AYASOFYA KÜTÜPHANESİ
3279



کتاب شواهد النبوة ۲۳ سح

آیا صوفیه

۳۲۷۹



كتاب شواهد النبي نس





قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر أجزل الله تعالى ثوابه وأنا الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و خص من بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعدل الطرق و اقوم السبل و اقام علی نبوته فی نبوته شواهد صادقة عادلة و علی جلالته فی رسالته دلایل قاطعة کاملة و جعلها وسیلة الی محبته التی هی اصل کل سعادة و ذریعة الی متابعته التی هی اس کل عبادة صلی الله علیه و علی سایر النبیین و آل کل و سایر الصالحین نهایة ما ینبغی ان یسأله السائلون کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و سلم تسلیما

اما بعد نموده می آید که نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار بکلمهٔ شهادتست و حقیقت ایمان تصدیق بمضمون آن و آن مشتمل بر دو امرست یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و کرویدن بآن و دوم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و سلم و کرویدن بآن و امر اول وقتی معتبرست که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند چون فلاسفه و از مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست پس سرهمه دولتها و سرمایهٔ همه سعادتها اقرار و تصدیق بنبوت محمدست صلی الله علیه و سلم و آن متضمن ایمانست بآوردهای وی و اصل درین تصدیق و ایمان مناسبت و جنسیت است با آن حضرت در اصل فطرت و طبقات مردم درین معنی متفاوت اند بعضی ازان قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی بود که بمجرد مشاهدهٔ جمال باکمال آن حضرت بی اقتراح معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضی الله عنه

ارند

آرند که وی گفت که چون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون ویرا بدیدم بشناختم که روی وی نه روی دروغ گوئی است امیر المومنین عمر رضی الله عنه روزی عبد الله بن سلام را رضی الله عنه از حال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید گفت اَنَا اَعْلَمُ بِهِ مِنِّی بِابْنِی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر من زیادتست امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که بر مادر پسر من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعا شک و شبهه را راه نیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه سر اورا بوسه داد و از ابو رمثة تیمی رضی الله عنه آرند که گفت بسوی رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و ویرا بمن نمودند چون ویرا دیدم گفتم این پیغمبر خدایست عز و جل و جامع بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که ویرا طارق نام بود گفت که رسول را صلی الله علیه و سلم در مدینه دیدیم و ویرا نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را می فروشیم گفت بچند گفتیم بچندین و چندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد چون وی برفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی فروختیم که ویرا نمی شناسیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقداری خرما آورد و گفت من رسول رسول خدایم صلی الله علیه و سلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که ازین خرما بخورید و بپیمایید و ثمن ناقهٔ خود بپیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ این مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود زده است می گوید نزدیکست که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی و اگرچه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه رضی الله عنه گفته است شعر

لو لم تکن فیه آیات مبینة ٥ لکان منظره ینبیک بالخبر

و فایدهٔ مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و زیادتی کشف و یقین
است قال تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن قبیل بودند
که اگرچه مناسبت تمام با آن حضرت داشتند اما بسبب رسوخ رسوم
و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده بود مادام که مشاهدهٔ
احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت ایمان مشرف نشدند پس (بوی صح)
مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افادهٔ اصل تصدیق
و ایمان کند و بعد از تحقق تصدیق و ایمان افادهٔ زیادتی یقین چنانکه در گروه
اول و پوشیده نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد نبوت و دلایل رسالت
از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین مستمعان آنها از عدول و ثقات دو
گروه اند گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آن حضرت
چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق
آن حضرت بشنوند و اگرچه نه از قبیل معجزات باشد بنبوت وی تصدیق
کنند و باورهای وی ایمان آرند و بثبوت معجزات تصدیق و ایمان ایشان
قوی تر گردد و گروهی از آن قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق
بثبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و
بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت با ایشان موجب
ازدیاد یقین گردد و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت از ایشان
منتفی بود و نور جنسیت منطفی هرچند مشاهدهٔ آیات و معجزات بیش
کردند طریق عناد و استکبار پیش سپردند چون صنادید قریش که
اقتراح معجزات می کردند و بعد از مشاهدهٔ آن می گفتند که این از قبیل
سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی
نیفزود و ملحق با ایشان اند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای
دیگر انکار معجزات کرده اند و می کنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند

و می سپرند معجزات را بلکه نبوات را مطلقا منکرند و بحشر و نشر و قیامت
و دوزخ و بهشت و غیر آن از آوردهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و
جماعت دیگر هستند که اگرچه بانچه منقولست از آیات و معجزات
بحسب ظاهر اقرار می کنند اما همه را تاویل میکنند و بر معنیهای حمل می
کنند که آنرا از حد اعجاز بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات
را مطلقا منکرند و عجبتر آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب
عوام و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات
می کنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را معتقد خود می سازند نعوذ بالله
من شرور انفسنا و سیآت اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلل
فلا هادی له و چون مشاهدهٔ آیات و معجزات یا استماع آن از عدول و
ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت موجب اصل ایمانست
و نسبت ببعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علماء دین
و مقتفیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه (و علی آله اجمعین صح) شفقةً علی امته و ترغیبا فی متابعة
سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب ساخته اند
و در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته و چون این
فقیر بمطالعهٔ بعضی از آنها مشرف شد و فایدهٔ مطالعهٔ آنرا که قوت محبت
و داعیهٔ حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن فایده
سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت با ایشان
صدق محبتی و خلوص عقیدتی هست و پیشتر ازین استدعای جمع کتاب
نفحات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه
است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسهیلاً للمؤنة در یک
جای جمع کرده شد و تعمیماً للفایدة بعبارات فارسی ایراد افتاد و طلبا
للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون کمالات

تابعان را بواسطهٔ متابعت حاصل میشود شاهد کمال متبوع است و کرامت
و فضیلتی که از امت ظاهر می کردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشانست ذکر بعضی
احوال و آثار آن و اصحاب آن حضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه
که در بیان احوال ایشان چنانکه کذشت علحده کتابی جمع کرده شده
بود با آن منضم کردانیده آمد و چون ثبوت نبوّت آن حضرت بواسطهٔ
تواتر اخبار بنوع معجزه بجائی رسیده است که هیچ سعادتمندی را در آن
دغدغهٔ اشتباه نمانده است بس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه
نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اکرانرا بشواهد النبوّة
لتقویة یقین اهل الفتوّة تسمیه کنند دور نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمهٔ و هفت
رکن نهاده شد و خاتمه مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد

رکن اول
در شواهد و دلایلی که بیش از ولادت آن حضرت ظاهر شده است

رکن دوم
در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است

رکن ثالث
در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است

رکن رابع
در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است

رکن خامس
در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

رکن سادس
در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است

رکن سابع
در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه ظاهر شده است

خاتمه
در عقوبات اعداء

وخاتمه

مقدمه

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد

بدان ایدك الله تعالی که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعت فرود آمده
باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت
پرستش وی مر خدای را عزّ و جلّ و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر
خود رساند ویرا رسول کویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیّة
اعلم ایدك الله تعالی انّ النبی هو الّذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلك
الوحی شریعة یتعبّده بها فی نفسه فان بُعِث بها الی غیره کان رسولا و اولو العزم
آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور اند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاورند
و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوّت و رسالت که در آن این شرط
نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول ما صلی الله علیه و سلم بود که خطاب وقتی بوی
چنین می آمد که ما علیك الّا البلاغ و وقتی چنین که و قل الحقّ من ربّکم
فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و اما در اواخر مامور کشت بقتال
و جهاد قال تعالی اقتلوا المشرکین کافّة و اقتلوهم حیث ثقفتموهم
معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوّت نبی معارضی
و بآنکه کفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوّت نبی معارضی کرامت اولیاء
الله و استدراج مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاء
الله دعوی نبوّت نمی تواند بود و از اصحاب استدراج اکرچه دعوی نبوت
متصوّر است اما سنّة الله بآن جاری نشده است که در حین آن دعوی
خوارق عادات از ایشان صادر شود و اکر فرضا صادر شود بآن
معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند ٥ و میان
انبیا و رُسُل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلترند قال تعالی تلك
الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که لا تُخَیِّرُوا بین الانبیاء مکر رسول ما

صلی الله علیه وسلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت
انا سید ولد آدم ولا فخر ٥ و وی صلی الله علیه وسلم سید المرسلین وخاتم النبیین است
ومبعوث است بکافهٔ ناس بلکه بانس وجن جملهٔ ادیان وملل بظهور دین او
منسوخ شد وحکم سایر کتب منزله با وجود قرآن که برو منزل گشت زایل و
باطل وکمال نبوت ورسالت او مهر زوال وانقطاع بر در نبوت ورسالت نهاد
بعد از وی طریق نبوت مسدود است وجمله دعوتها الا دعوت او مردود
هر که از طریق متابعت وی روی بگرداند واحکام شریعت ویرا بر خود واجب
ولازم نداند ولیّ شیطان وعدوّ رحمان بود واز جملهٔ زنادقه وملاحده
خذلهم الله تعالی باشد واگر از خوارق عادات چیزی بروی ظاهر شود باید که مکر و
استدراج خوانند نه کرامات ٥ فرعون وقتی که بر کنار نیل می رفت هرگاه
که روان شدی نیل با او روان شدی وچون بیستادی نیل با او بیستادی
وشک نیست که آن نه از جملهٔ کرامات بود اگرچه قوم او را چنان می نمود
که آن محض قدرت وعین اعجازست بلکه مکر الهی بود تا او در کفر
خود راسخ تر می شد واز قبول ایمان دورتر می گشت وچون عیسی علیه السلام
در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عمل خواهد
کرد وبمقتضای آن حکم خواهد راند وخمر وخنزیر را حرام خواهد دانست
وصلیب را بخواهد شکست ٥ وپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگر
چه آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال علیه السلام
کنتُ نبیا وآدمُ بینَ الماء والطین ٥ وبیان این آنست که حضرت ذو الجلال
والافضال در ازل آزال حیثُ کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد
بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع
شؤون را بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیت آن شان را تعین
اول وحقیقت محمدی گویند وحقایق سایر موجودات همه اجزا و

وتفاصیل آن حقیقت اند وتجلیات که بصور آنها واقع شده است در غیب علم
انتشا وانبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است وصورت وجودی
آن حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح جوهری است مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارهٔ
از آن بعقل وتارهٔ بقلم وتارهٔ بروح یا بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم
اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله روحی ونوری
وشک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که
مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود وصورت وجودی سایر حقایق
منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبةً بعد مرتبةٍ تا منتهی می
شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام
پس آدم وسایر انبیا علیهم السلام مادام که بصورت جسمانی عنصری در
شهادت ظاهر نشدند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
که چون بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد واعلام کرده آمد
بنبوت بالفعل ودر همه شرایع حکم ویرا دادند اما بر دست انبیا ورسل
که نوّاب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی ومعاذ بن جبل
رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند وتبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت
نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت وی
بوده باشد که بر دست نوّاب وی بخلق رسیده است وچون بوجود جسمانی
عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که
اختلاف امم در استعدادات وقابلیات مقتضی اختلاف شرایع است
واجماع است بر آن که انبیا علیهم السلام از جملهٔ بشر فاضلترند وهیچ یک از
اولیا وصدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه بلند پایه وقوی مایه بود
ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته است که آخر نهایات الصدیقین اول احوال
الانبیاء ٥ وابن عطا رحمه الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی

مراتب الانبياء وادنی مراتب الانبياء اعلی مراتب الصدّيقين وادنی مراتب الصدّيقين
اعلی مراتب الشهداء وادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحين وادنی مراتب
الصالحين اعلی مراتب المؤمنين. وآنچه منقول است از بعض اولياء الله كه ولايت
از نبوّت فاضلتر است بنا برانست كه نبی را دو جهتست يكی جهت ولايت كه
باطن نبوّتست و ديكر جهت نبوّت كه ظاهر ولايت است و نبی بجهت ولايت
از حق تعالی عطا و فيض مستاند واز راه نبوّت كه ظاهر ولايت است بخلق
می رساند وشك نيست كه روی كه در حقّ است سبحانه اشرف وافضل
است از روی كه در خلق است پس مراد وی آنست كه جهت ولايت نبی از
جهت نبوت وی افضل است نه آن كه ولايت ولی تابع افضل است از نبوت
نبی متبوع وازينجا لازم نمی آيد چنانچه قاصرانرا متوهّم می شود كه ولی افضل
باشد از نبی زيراكه نبی را جهت ولايت حاصل است بر وجه اكمل از ولايت
ولی ومرتبهٔ نبوّت بران زيادت قال بعض كبراء العارفين قدس الله
تعالی اسرارهم اذا سمعتَ احدًا من اهل الله او يُنقَلُ اليك عنه انه قال
الولاية اعلی من النبوة فليس يريدُ ذلك الّا انّ ولاية النبیّ اعلی من نبوّته
او يقول ان الولی فوق النبی والرسول فانه يعنی بذلك فی شخص واحد وهو
ان الرسول من حيث انه ولی اَتمُّ منه من حيث انه نبی او رسول لا انّ الولیّ
التابع له اعلی منه. واكر كسی مجموع جهتين ولايت ونبوّت را نبوّت
نام نهد شك نيست كه بان معنی نبوّت افضل خواهد بود از ولايت
ونزاع راجع باصطلاح. وآنچه در كلام خواجه محمد بن علی حكيم ترمذی باصطلاح
قدس سره واقع شده است وشيخ سعد الدين حموی قدس سره نيز بران
بران رفته كه نهايت الانبياء بدايت الاولياء آن خواسته اند كه
نهايت الانبياء فی الشريعة بداية الاولياء زيراكه چون شرايع انبيا در
آخر كار ايشان بكمال می رسد چنانكه نبی ما را صلی الله عليه وسلم در آخر كار كفتند

كه اليوم اكملتُ لكم دينكم و ولی تا شريعت را بكمال نكيرد قدم در ولايت
نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرايع بآخر كار باشد ولی را در ابتداء كار
باشد كه اكر كسی بان احكام كه در مكه نازل شد سلوك كند و بآنچه در
مدينه نازل شد التفات ننمايد هرکز بولايت نرسد بلكه اكر انكار
كند كافر كردد پس بدايت ولايت ولی آنست كه آن شرايع را كه نهايت كار
نبی است قبول كند ومتابعت نمايد ركن اول در شواهد
ودلايلی كه پيش از ولادت ظاهر شده است ازان جمله آنست كه
عرباض بن ساريه رضی الله عنه روايت كند كه رسول صلی الله عليه وسلم فرمود
كه نزد خدای تعالی نام من خاتم النبيين نوشته شده بود وآدم هنوز
جسد خاكی بی روح بود وشما را از مبداء حال خود خبر دهم دعای
ابرهيم عليه السلام بوده كه ربّنا وابعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم
آياتك وديكر بشارت عيسی عليه السلام كه يا بنی اسرائيل انی رسول الله
اليكم مصدقا لما بين يدیّ من التورية ومبشرا برسول ياتی من بعدی
اسمه احمد وخوابی كه آمنه مادر من ديد كه نوری ازوی ساطع شد
كه قصرهای شام بنمود وازانجمله آنست كه در جزو ثانی از سفر خامس
تورية سبعين كه هفتاد كس از احبار يهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
آيتی است كه ترجمهٔ آن بعربی بدين عبارتست كه انی مقيمٌ لهم نبيًّا من
بنی اخوتهم مثلك واُجری قولی فيه ويقول لهم ما آمره به والرجل
الذی لا يقبل قولی النبیّ الذی يتكلم باسمی فانی انتقم منه خدای تعالی
باموسی عليه السلام خطاب می كند كه هر آينه من بپای كنم وبرانكيزم
از برای بنی اسرائيل پيغمبری از پسران برادران ايشان كه ان پيغمبر مثل
تو باشد و روان كردانم قول خود را در وی و بر زبان وی و وی بكويد
آنچه وی را بآن فرمايم وهركه قبول نكند قول آن پيغمبر را كه بنام من كويا باشد

كه اليوم

هر اینه از وی انتقام کشم وجه استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان را
به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بد وصفت که آن هر دو
مخصوص است بپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم یکی آنکه ان پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان
یعقوب اند علیه السلام نباشد زیرا که ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است
پس حمل آن بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیهم السلام
از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است
که آن پیغمبر می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد
و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام
جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از ان مانع است و ایضا عیسی علیه السلام
صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده است حکایة
عن عیسی علیه السلام انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل للتکمیل و از انجمله آنست
که در جزو آخر که توریة بآن تمام میشود آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی این
میشود که جاء الله من سیناء واشرف علی ساعیر واستعلن من جبال فاران
و پوشیده نماند که مراد از مجیٔ الله تعالی واشراف واستعلان وی ظهور
مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن در طور سینا موسی بود
علیه السلام و در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام
که مقام وی انجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم
و از انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و توریة بآن ناطق
است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلأت السموات من تسبیح احمد
وامته یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب
بیت المقدس و از انجمله آنست که در کلام شعیا است علیه السلام رایت راکبین

اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والآخر علی جمل راکب حمار عیسی است علیه السلام
و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ایضا فی کلامه یا قوم انی رایت صورة راکب
البعیر صورة مثل ضوء القمر و در وصایا موسی است علیه السلام مر بنی اسرائیل
را سیاتیکم نبی من بنی اخوتکم فله فصدقوا و منه فاسمعوا و از ابن
عباس رضی الله عنهما ارند که نام وصفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در توریة اینست
که احمد الضحوك القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی بالکسرة
سیفه علی عاتقه معنی ضحوك آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم
وی با نجه پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی که چنان بخندیدی که دندانهای
آخرین وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه وسلم که من مزاح
می کنم ولی جز راست چیزی نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عجایز بهشت
در نیایند آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند انگاه
ببهشت در آیند و همانا که اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فبما
رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك
و معنی قتال آنست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی
عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد
و بنفس خود مباشرة جهاد کند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که
وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه وسلم پناه گرفتیمی و وی از همه
با عدا نزدیکتر بودی و از انجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است
اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که
بعد از فترت شریعت و سنت توریت اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریت بود و مکمل
آن نه مقیم آن بعد از فترت و از انجمله آنست که در انجیل است قول عیسی
علیه السلام انی ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیطا جاء هو الذی

یشهدلی بالحق کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسر لکم کل شیٔ مراد بفارقلیطا
پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم ومعنی آن بمعنی احمد نزدیکست واز یوحنا که دوسترین
مردمان بود بعیسی علیه السلام بصحت رسیده است که گفته است اخبرنی
المسیح علیه السلام بدین محمد العربی وبشرنی به انه یکون من بعده فبشرت به
الحواریین فآمنوا به **وازآنجمله آنست** که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه گفته است که
ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی المتوکل المختار لیس
بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن
یعفو ویصفح ولا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء ویشهدان لا اله الا الله
وعطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه پرسیدم
که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در توریت چونست گفت چنانکه در قرآن هست
یا ایها النبی انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت
عبدی ورسولی سمیتك المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق
ولا تدفع السیئة بالسیئة ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضك حتی اقیم بك
الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بك آذانا صما واعینا عمیا وقلوبا
غلفا **وازآنجمله آنست** که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکروه می داشتم آزار رسانیدن قریش مر ورا ومرا
گمان آمد که ویرا زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری
از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتری خود را خبر کردند فرمود که
سه روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز گذشت مهتر خود را
گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد وگفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را
که دعوی نبوت می کند می شناسی گفتم بلی دست مرا گرفت وبدیری در آورد
که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که درمیان این صورتها
صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت ویرا ندیدم گفتم

نمی بینم بعد از آن مرا بدیری بزرگتر در آورد ودر آنجا صورتها بیشتر بود از
پیشتر گفت نیك بنگر که درین دیر صورت ویرا می بینی چون نظر کردم صورت
رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم وصورت ابوبکر را نیز که عقب ویرا گرفته است
از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفتم آری وبا خود گفتم که باوی نگویم
که آن کدام است تا ببینم که وی چه می گوید گفت صورت وی اینست واشارت
بجبهه رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدایا گواهی می دهم که این اوست وی
نیز گفت گواهی می دهم که این صاحب شماست واین خلیفه وی است بعد از وی
واشارت بصورت ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی
مانند باشد مثل این صورت پس گفت تو می ترسی که ویرا بکشند من گفتم
گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت والله که ایشان ویرا
نخواهند کشت ووی خواهد کشت آنانرا که قتل وی می خواهند وهر آینه
خدای تعالی ویرا غلبه ونصرت خواهد داد بر ایشان **وازآنجمله آنست** که
هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیر المومنین ابابکر رضی الله عنه در عهد
خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا ویرا
باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم جبله غسانی از امراء هرقل آنجا بود خواستیم
که ویرا ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید باوی بگوید گفتیم والله
که ما سخن نمی گوییم مگر با جبله ما را بروی در آوردند گفت سخنی که دارید
بگوید هشام گفته است که من باوی سخن گفتم وویرا باسلام خواندم دیدم
که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام
وسوگند خورده ام که انرا از تن خود نکنم تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم
والله که این جایی که نشسته خواهیم گرفت وملك ملك بزرگتر را نیز ان شاء
الله تعالی ما را پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که
ایشان این ملك را خواهند گرفت بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و

ث افطار کنند بعد ازان از کیفیت روزهٔ ما پرسید وی را ازان خبر دادیم رنگ
وی سیاه برآمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد
چون نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل راحلهای شما را
درین شهر نمی برند اگر خواهید شما را بر مراکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین
شهر در نمی آییم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت کردند
ما را همچنان بر رواحل ما شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم
بپای غرفهٔ که در آنجا بود راحلهای خود را آنجا بنشاندیم و مَلِك بما نظر می کرد
پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی می داند که آن غرفه بجنبش درآمد چون
درخت خرمایی که وی را باد بجنباند کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما دین خود را
اظهار کنید و اذن کرد که درآیید درآمدیم وی بر فراش خود نشسته بود و
جامهای سرخ پوشیده بود و هرچه دران غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از بطارقان
روم در پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید و گفت چه می شد
اگر بر ما تحیت می گفتید چنانچه بر یکدیگر می گویید گفتیم تحیت که ما بر یکدیگر گوییم
روا نیست که بر شما بگوییم و تحیتی که شما می گویید روا نیست که ما بگوییم گفت
تحیت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم السلام علیك گفت مَلِك خود را
چون تحیت می گویید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون جواب می گوید گفتیم وی
هم بهمین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر
چون ما این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش درآمد چنان که وی سر خود بالا کرد سوی
نیز می جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانهای خود می گویید
همچون این غرفه بجنبش در می آید گفتیم والله که ما این را هرگز ندیده ایم
مگر اینجا وی گفت من دوست می دارم که هر جا که شما این کلمه را گفتی بجنبش در
آمدی و یك نیمه مُلك من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن
هنگام نزدیکتر بآن بودی که از مقتضیات نبوّت نبودی بلکه از حیلها و

شعبدها

و شعبدهای مردم بودی بعد ازان از هرچه خواست پرسید و جواب گفتیم
پس از نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که
برای ما منزلی نیکو تعیین کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه
روز آنجا بودیم ما را در شب طلبید و هرچه پرسیده بود باز بپرسید ما نیز
جوابها را اعاده کردیم بعد ازان چیزی طلب داشت صندوقی چهارگوشهٔ
بزرگ بزر اندوده آوردند و در آنجا خانهای خرد بسیار بود بر هر یک دری
و بر هر دری قفلی یك قفل را بکشاد و قطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشاد
در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سُرین بدرازی گردن
وی هرگز کسی را ندیده بودیم و مرا و را ریش نبود دو گیسو داشت بهترین آنچه
خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است
صلوات الله علیه بعد ازان دری دیگر بکشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه
بیرون آورد در آنجا صورت مردی سفید زنجیر موی سرخ چشم بزرگ
سر محاسنی نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این نوح است
علیه السلام بعد ازان دری دیگر بکشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون
آورد در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمانی خوب روشن پیشانی
کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسمی کرد گفت این را می
شناسید گفتیم نی گفت این ابرهیم است صلوات الله علیه بعد ازان
دری دیگر بکشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورتی
سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم گفت این را می شناسید
گفتیم آری والله که این پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و گریه بر ما افتاد وی بر پای
خاست و بعد ازان بنشست پس گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست
گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی تیز تیز در ما
نگریست پس گفت این آخرین خانهای این صندوق است لیکن من تعجیل

کردم در نمودن وی تا بینم که شما چه می کویید بعد ازان یك یك خانه را
در می کشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در وی تا در آخر
صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیك سیاه بسیار موی چشمان
خوب روی نیکو کفت این را می شناسید کفتیم نی کفت این عیسی بن مریم است
صلوات الرحمن علیهما بعد ازان ازوی برسیدیم که این صورتها از کجا
پیدا شده است که می دانیم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا
که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم موافق حلیهٔ وی بود کفت آدم صلوات الرحمن
علیه از خدای تعالی درخواست که صور انبیاء را از اولاد وی بوی نماید صورتهاء
ایشان را بوی فرو فرستاد و در خزانهٔ آدم بود علیه السلام نزدیك
مغرب شمس ذو القرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد
دانیال علیه السلام اندر قطعهای حریر تصویر کرد و این صور بعینها تصویر
دانیال است بعد ازان کفت من دوست میدارم که از ملك خود بیرون آیم
و بندهٔ بدخوی ترین شما باشم تا بمیرم پس مارا جایزهای نیکو داد و باز
کردانید چون بیش امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسیدیم و آنچه کفته
بود کفتیم ابو بکر رضی الله عنه بکریست و کفت مسکین اکر خدای تعالی بوی
خیری خواسته است هر اینه بکند آنچه کفته است پس کفت که مارا رسول
صلی الله علیه وسلم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت وی اندر انجیل و
توریة می یابند قال تعالی يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ
وازآنجمله آنست که در اسکندریه سنکی یافتند بر آنجا نوشته انا شداد بن
عاد انا الذی سمك العماد در دریا کنجی نهاده ام که آنرا بیرون نیارد الا امت
احمد وازآنجمله آنست که چون اوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر را
وفات نزدیك رسید قوم وی حاضر آمدند و کفتند در جوانی زن
نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالك نیست و اینك برادر تو خزرج پنج پسر دارد

کفت

کفت کم کسی جان سپارد که چون مالك بدلی بکذارد خداوندی که آتش از
سنك بیرون آوردن می تواند می شاید که نسل مالك را بسیار کرداند
بعد ازان روی بمالك آورد و ویرا وصیتها کرد و در آخر بیتی چند بخواند
که خاتمهٔ آن این دو بیت بود **شعر** إِذَا بُعِثَ الْمَبْعُوثُ مِنْ آلِ غَالِبٍ
بِمَكَّةَ فِيمَا بَيْنَ زَمْزَمَ وَالْحِجْرِ هُنَالِكَ فَابْغُوا نُصْرَةً بِبِلَادِكُمْ
بَنِي عَامِرٍ إِنَّ السَّعَادَةَ فِي النَّصْرِ وازآنجمله آنست که کعب الاحبار کوید که
پدر من مرا تعلیم توریة کرده بود مکر یك سِفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و
قفل کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در روی نوشته
بود که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موی بکذارد و دست و پای خود را
بشوید و ازار بمیان بندد مولد وی مکه باشد و هجرتکاه وی طیبه امت وی
حمد کویندکان باشند خدای تعالی را بهر حالی حمد کویند و بر هر بلندی تکبیر
کویند ایشانرا برانکیزانند روز قیامت پیشانیها و دستها و پایها از اثر
وضو روشن و سفید وازآنجمله آنست که وهب بن منبه کوید که خدای تعالی
بشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش
که من زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی کفت و تسبیح و
تقدیس و تهلیل وی کرد پس کفت ای آسمان کوش باش وای زمین خاموش
باش وای کوهها دمسازی و هم آوازی کنید که خدای تعالی میخواهد که
باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان پرورده و از جهانیان برکزیده
و بکرامت خود مخصوص کردانیده بعد ازان خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز
بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام
روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملك
و بادشاهی را از ایشان بکردانم و محل آن کروهی را سازم که چرانندکان کوسفند
باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و قوت را بجماعتی ارزانی دارم

که ضعیف وبی مقدار باشند وتوانکری را بطایفهٔ دهم که فقیر ونادار
باشند از میان ایشان پیغمبری برانکیزم که کوشهای کر را شنوا کرداند وچشمهای
کور را بینا سازد ودلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد
وهجرتکاه وی طیبه وملك وی شام بندهٔ باشد متوکل برکزیده بدی را بدی
مکافات نکند ولیکن عفو کند ودرکذراند بر مومنان رحیم باشد بکرید بر
جهارپایان کران بار وبر بیوکان یتیم در کنار اکر بپهلوی جراغ افروخته بکذرد
از باد دامن وی جراغ نمیرد واکر نیهای خشك را بزیر قدم سپرد از انها آواز
برنیاید در اهل بیت وی نهم سابقان وصدیقان وشهدا وصالحین را و
امت وی بعد از وی نحو راهنمائی کنند امر معروف ونهی منکر کنند نماز کزارند
وزکوة دهند وبعهد وفا کنند بایشان ختم کنم جیزی را که آغاز کرده ام
وهم ذلك من فضلی اوتیه من اشاء وانا ذو الفضل العظیم **وازآنجمله آنست**
که مطرف بن مالك کوید که جون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه فتح تستر
شد در میان غنایم صندوقی یافتیم ودروی کتابی نصرانی با ما همراه بود
نعیم نام کفت آنرا بمن فروشید کفتیم این از کتب الهی نباشد کفت هست ما
مکروه داشتیم که انرا بفروشیم صندوق را بوی فروختیم وکتابرا بوی بخشیدیم
بعد از ان در ایام معاویه رضی الله عنه در بیت المقدس بودم سواری دیدم که بنعیم
میمانست ویرا آواز دادم که تو نعیم هستی کفت آری هستم کفتم همچنان بر
نصرانیتی کفت نی حنیفی شده ام باوی همراه بدمشق رفتیم وبمرافقت کعب الاحبار
ببیت المقدس بازکشتیم جون احبار یهود خبر نعیم وکعب شنیدند پیش ایشان
آمدند کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانید قاری ایشان میخواند جون باخر
آن رسید در غضب شد وآنرا بر زمین زد نعیم نیز در غضب شد وکتاب را
برکرفت وکفت این کتابی است قدیم وکهنه شده است شما را نمی کذارم تا آخر آنرا
نخوانید جون بخواندند این کلام بود که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه

وهو فی الآخرة من الخاسرین آن روز جهل ودو حبر از احبار مسلمان شدند
معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفها بخشید وعطاها داد **وازآنجمله آنست**
که ابن عمر رضی الله عنهما کفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی
وقاص نوشت ووی در قادسیه بود که نضلة بن معاویه انصاری را بحلوان عراق
فرست سعد ویرا بفرستاد جون نضله نواحی حلوان را غارت کرد واسیر و
وغنیمت بسیار کرفت وقت نماز دیکر در پای کوهی فرود آمد وآغاز بانك نماز
کرد جون کفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبرت کبیرا یا
نضله جون کفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضله
جون کفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الدین وهو الذی بشرنا
به عیسی بن مریم وعلی راس امته یقوم القیمة جون کفت حی علی الصلوة آواز
آمد که طوبی لمن مشی الیها وواظب علیها جون کفت حی علی الفلاح آواز آمد
که افلح من اجاب جون کفت الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص
کله یا نضله جون از بانك نماز فارغ شد کفتند کیستی تو یرحمك الله همجنانکه
آواز خود ما را شنوانیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا که ما بندکان
خدائیم عز وجل وامت رسول وییم وجماعت عمر بن الخطابیم ناکاه کوه
بشکافت وازانجا سری بسیار بزرك بیرون آمد با موی ومحاسن سفید
دو جامهٔ پشمینه کهنه دربر کفت السلام علیکم ورحمة الله کفتند وعلیك السلام
ورحمة الله تو کیستی کفت من زریب بن برثملی وصی بندهٔ صالح عیسی بن
مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه نشانده است ودعا کرده است که مرا جندان
زندکانی باشد که وی از آسمان فرود آید وخنزیر را قتل کند وصلیب را
بشکند وازافتراهای نصاری تبرا کند بعد از ان کفت ملاقات محمد را
در نیافتم سلام من بعمر برسانید وویرا بکویید که یا عمر سدد وقارب
فقد دنا الامر وسخنان دیکر کفت بس غایب شد نضله این قصه را بسعد نوشت

وسعد بعمر رضی الله عنهم عمر بن سعد رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین
وانصار که با تواند بآن کوه رَوید او ویرا ببینید سلام من برسانید که رسول
صلی الله علیه وسلم مارا خبر داده بود که بعضی از اَوصیاء عیسی بن مریم علیه السلام دران کوه
منزل گرفته اند سعد با چهار هزار مرد از مهاجر وانصار رضی الله عنهم چهل
روز دران کوه بودند ودر هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد
وازانجمله آنست که کعب الاَحبار گوید که بُخت نَصَّر بعد از قتل واَسْرِ بنی اسرائیل
خوابی سهمگین دید وفراموش کرد کاهِنان وساحران را طلب داشت وتعبیر
خواب خود بپرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد
وگفت من شمارا از بهر چنین روزها تربیت کرده ام شمارا سه روز مهلت
دادم تا تعبیر خواب من کنید واگرنه همه را خواهم کشت واین خبر میان مردم
مشهور شد دانیال علیه السلام در حَبس وی بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی
که مرا پیش مَلِك یاد کنی که من خواب وی وتعبیر آنرا می دانم صاحب سجن بخت نصّر
را خبر کرد دانیال را طلب داشت پیش وی درآمد وسجده نکرد چنانکه عادت قوم
او بود بُخت نَصَّر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت
چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیر خواب داده است بشرط
آن که غیر ویرا سجده نبرم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من بازستاند واز
عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد ومرا بکشی ودانستم که ترك سجدهٔ من
ترا آسان تر خواهد بود از رنج واندوه کردن تو پس ترك سجده کردم هم از
برای تو وهم از برای خود بخت نصّر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمدتر نیست
که بعهد خدای خود وفا کردی وخوبترین مردان پیش من آنانند که بعهود
خداوندان خود وفا می کنند بعد ازان گفت خواب مرا وتعبیر آنرا می دانی
گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود ومیان وی از نقره
وسُرین وی از مس وساقهای وی از آهن وقدمهای وی از سفال در میان

آن که تو در روی می نگریستی واز خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرود
آمد وبر تارك سر وی خورد وویرا بکوفت چنانکه کوتی آرد شد زر ونقره ومس
وآهن وسفال چنان بهم درآمیخت که چنان گمان بردی که اگر همه انس وجن جمع
شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد واگر بادی بوزد همه را پراکنده سازد ونظر
کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد وبزرگ می شود تا همه
روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر آسمان وزمین وآن سنگ هیچ
نمی دیدی بُخت نصّر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست تعبیر چیست
گفت صنم اُمَم مختلفهٔ است زر آن امتی است که تو در آنی ونقره امتی که پسر تو بعد از
تو مالك ایشان شود امّا مس اَهل روم اند وآهن فارس وسفال دو زن که پادشاه
روم وفارس شوند وامّا آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان
ظاهر شود وخدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند وهمه دینها را باطل کند
وهمه روی زمین را فرو گیرد وازانجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه
گوید که چون بنی اسرائیل از قهر وغلبهٔ بخت نصّر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان
هرون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند
ودانسته که ظهور وی در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا
درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام
ویمن بود می دیدند یَثْرِب را بآن وصف یافتند اینجا ساکن شدند وامید میداشتند
که بلقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند ومتابعت وی کنند پس آن جماعت بمردند
وایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث خواهد شد وفرزندان خود را وصیت
می کردند که بوی ایمان آرند ومتابعت نمایند اما بعض فرزندان ایشان که
ویرا یافتند وبشناختند ایمان نیاوردند وازانجمله آنست که کعب بن لُؤَیّ بن
غالب که میان موت وی ومَبْعَث رسول صلی الله علیه وسلم پانصد وشصت سال بوده است
بنابر آنکه از اهل توریت وانجیل شنیده بوده است ذکر رسول صلی الله علیه وسلم می کرده است

ود رخطبهای خود صفات و نعوت وی می گفته و از جمله سخنان وی است این
بیت عَلَى غَفْلَةٍ يَأْتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ فَيُخْبِرُ أَخْبَارًا صَدُوقًا خَبِيرُهَا
و از آنجمله آنست که ابن عدی بن ربیعه را که نام محمد داشت پرسیدند که پدر ترا در
جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن
را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم بنزدیک دیری فرود آمدیم و با
یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان اهل
این شهرست گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری
مبعوث گردد بسوی وی شتابید و بهرهٔ خود از وی بگیرید تا راه راست
یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت
محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پسری داد محمد نام کردیم
و از آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده
که از اولاد آدم مثل نداشته است و در بدن وی هیچ استخوان و پی نبوده است
مگر در کلهٔ سر و دو کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمی کرده است تختی
ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما وی را در می نوردیدند از پای تا زیر
گلو همچنانکه جامه را در می نوردند و بران تخت می نهادند و هر جای که
میخواستندی بردند و یکبار که آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن
وی رفتند و برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز
بپوشیدند و خود را نسبت بقبیلهٔ دیگر دادند وی گفت شما ازان قبیله نیستید
بلکه از قریش اید و هدیهای پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند
و ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه
جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست خواند و اصنام را نگونسار کرداند
و خدای یگانه را پرستد و ویرا خلفا باشند و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت و
همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است

و از آنجمله

و از آنجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که ازان بترسید کاهنان و منجمان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا بپرسید گفتند ایها الملک خواب
خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم بگویید تا خاطر
من قرار گیرد گفتند این کار رما نیست این کار سطیح و شق است که دران عهد
در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب
ویرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تاریکی
بیرون آمد و همه کس ازان خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو
غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد گفت آن مملکت
ایشان را دایم باشد گفت نه سیف ذی یزن ایشان را بیرون کند گفت ملک در
خاندان ابن ذی یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود گفت بکه منقطع شود
گفت به پیغمبری که مبعوث شود گفت ازکدام قوم باشد گفت از فرزندان
غالب بن لوی و ملک در قوم وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت
آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران و
بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد
شق رسید و وی هم هرچه سطیح گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از
سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد
و ایشان را بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن
گردانیدند و نعمان بن المنذر از اولاد وی است و از آنجمله آنست که عبد المطلب
گفته است که در حجر در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم بپیش
کاهنهٔ قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت سید ما را چه
میشود که رنگ وی متغیر است مگر ویرا حادثهٔ رسیده است گفتم دوش
در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رست که سر بر آسمان میزد
و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری ازان درخشان

ترندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن
سجده می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت می شد
ساعتی پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم جماعتی از قریش
که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می خواستند
آنرا ببرند وقتی که با آن نزدیک می شدند ایشانرا باز می گردانید جوانی
که هرگز از وی خوب روی تر ندیده بودم پس پشتهای ایشانرا و چشمهای
ایشانرا می کند من دست خود برداشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم مرا کراست
این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بآن در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته
اند پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب می گوید روی کاهنه را دیدم که
متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق
تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی با بوطالب کرد و گفت
شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابوطالب این حدیث را
می گفت و می گفت والله آن شجره ابو القاسم امین است وی را می گفتند تو ایمان نه
می آری می گفت من از دشنام و عار می ترسم وازآنجمله آنست که عبد المطلب
بیمن رفته بود یکی از علماء یهود وی را دید گفت از کدام قومی گفت از قریش
گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری میدهی که در عضو
از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی
و دو دست ترا می خواهم عبد المطلب وی را دستوری داد در بینی و
دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و بادشاهی
بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام نمی گیرد آنچه گفتم مگر به
بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو و از بنی زهره زن
خواه عبد المطلب از یمن بازگشت و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد
وازآنجمله آنست که خارجة بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت

کرده است

کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه می رفتیم یهودیی باسم
تجارة با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید
گفت ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد
پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد
وازآنجمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که
ذرات اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات داشتند بواسطه اشتمال صلب
وی بران جزو ذری که مادهٔ بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه و سلم نور عظیم
از جبههٔ مبارک وی میتافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام برحم
حوا و از آنجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از اصلاب طاهرین بارحام
طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه
بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن
جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبههٔ وی تافتن گرفت
وی را جمالی ظاهر شد که همه زنان قریش شیفته و فریفتهٔ وی گشتند و استدعای
تزویج کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد وی ع
چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی وازآنجمله آنست که میگویند در پیش احبار
یهود که در شام بودند جبهٔ بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام
آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر
گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد
بود که پدر محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق
دانستند و چون چند از آن برآمد جماعتی از قریش باسم تجارت بشام رفته
بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله می کردند ایشان صفت
بها و جمال و آن نوری که از جبههٔ وی میتافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست
نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد

کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند
گفتند که سوگند برب الکعبه که احبار راست می گویند واز آنجمله آنست
که چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبدالله متولد شده است هفتاد تن از
احبار و سحرهٔ ایشان بایکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و تا عبدالله را نکشند
باز نگردند شب می رفتند و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند
مترصد می بودند و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبدالله را در وادیهای
مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی در آمدند
وهب بن عبد مناف را ازان خبر شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه
روا داریم که یکی از اشراف قریش بر دست طایفهٔ از یهود هلاک شود با جمعی از
اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود
آمدند که هیچ بزمینیان نمی مانستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون
وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود برّه را بسوی عبدالمطلب
فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبدالله بروی عرض
کن چون برّه پیش عبدالمطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبدالمطلب آنرا قبول
کرد و گفت دختری برمن عرض کردی که جز وی هیچکس لایق و مناسب عبدالله
نیست پس هم دران زودی آمنه را که در عفت و جمال سیدهٔ قریش می خواندند
با عبدالله نکاح بستند واز آنجمله آنست که چون عبدالله را با آمنه زفاف
واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبههٔ وی لامع بود و صفت آن در
اطراف و اکناف شام شهرتی تمام داشت دختری پادشاه شام فاطمه نام
که در حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت
مکه کرد و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد
و بعد از چند روز با عبدالله ملاقات کرد و آن نور را در جبههٔ وی مشاهده
نمود عشق آن بروی نور آورد پردهٔ حیا را از پیش برداشت و استدعای نکاح

کرد

کرد عبدالله چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای ویرا قبول کرد
اما گفت بی مشورت پدر عبدالمطلب این کار نتوان کرد فاطمه را رای وی
صواب نمود چون عبدالله شبانگاه بخانهٔ خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع
شد و آن جزو ذری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور
از جبههٔ وی سر برزد بامداد قصهٔ فاطمهٔ شامیه را با پدر گفت بآن رضا داد بسوی
فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید
دود ان نهاد وی بر آمد گفت ای عبدالله آن نور که در جبین تو احساس
می کردم دیگری اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده می
نمودم دیگر بر بود بدرود باش که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند اختر
تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن
مألوف و مسکن مأنوس خود باز گشت و در بعض روایات چنین آمده است
عبدالله صح — که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبدالمطلب را می برد تا زن
دهد بر کاهنهٔ که ویرا فاطمهٔ خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را در روی
مشاهده کرد گفت ای عبدالله هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آیی و ترا
صد شتر بدهم عبدالله گفت اگر بحرام می خواهی قبول ندارم و اگر بحلال
می خواهی چندان باش که فرود آییم و درین کار اندیشه نماییم بعد ازان با پدر ازانجا
بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن خثعمیه بخاطر
وی آمد و نفس وی با آن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون ازینجا گذشتی
چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز
اقامت کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو
نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدای تعالی انجا فرود آورد
که خواست واز آنجمله آنست که چون نطفهٔ عبدالله که مادهٔ صورت محمد بود
صلی الله علیه وسلم در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند

علیه الصلوة والسلام

وهمه شیاطین از کار خود باز ماندند مدتی که تخت ابلیس را سرنگون کردند
و ویرا در دریا انداختند وچهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان کریخته
بجبل بوقبیس بر آمد وچنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند وجمع
آمدند گفت وای بر شما که ولادت محمد بن عبد الله نزدیک شد بعد ازین عبادت
لات وعزی وسایر اصنام باطل شود ونور توحید جهانرا فرو گیرد و
همچنین همه کاهنان قریش وسایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب
گشتند ومعنی کهانت از ایشان مسلوب شد وآن شب ندائی از زمین و
آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان
باهزار یمن وبرکت ونه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی والمی بوی
نرسید وولادت وی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه بوده دوازدهم ربیع الاول
بنجاه وپنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرهه اشرم از برای خراب کردن بیت
الله زاده الله تعالی تشریفا وتکریما که آورده بود در ایام ملک عادل نوشروان
ونوشروان بعد از ولادت وی بیست ودو سال بزیست واز الجمله قصهٔ اصحاب
فیل است وآن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود وبضبط
امور یمن قیام مینمود ودر صنعاء یمن کنیسه بنا کرد وقلیس نام نهاد وبنجاشی
نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کردم که در ایام پیشین مثل آن نبوده است می کرده ام
خواهم که حج عرب را بانجا باز گردانم ونگذارم که کسی بکعبه رود چون این
سخن در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد
ودر آنجا بقضای حاجت بنشست وبعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و
عمارت قلیس از چوب بود که زر اندود کرده بودند باد پارهٔ آتش بانجا برد وتمام
بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند با لشکر جسته
بیرون آمد وباوی یک فیل بود وبروایتی ده فیل وبروایتی هزار فیل چون نزدیک
بانجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بر ایشان عرضه کرد تا باز گردند قبول نکر دند

سوار شدند

سوار شدند وفیلی که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم می
راندند نمی رفت وچوک می زد وچون بطرف دیگر می راندند دوان دوان
می رفت عاجز شدند فرود آمدند وکس فرستادند ومقدار دویست شتر
از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه
رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید
که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال وی کرد وویرا
بر وسادهٔ خود بنشاند وپرسید که حاجت چیست عبد المطلب گفت
شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمده ام
که این خانه که عزت وشرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمی گوئی
وطلب اشتران می کنی عبد المطلب گفت اشتران از آن منست من طلب
ملک خود می کنم خانه را خداوندی است از همه قوی تر که محافظت
آن می تواند کرد اشتران خود گرفت وبازگشت وانگاه بدر خانه آمد وحلقهٔ
در را بگرفت وبمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید
که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خوردتر واز عدس بزرگتر در منقار
ودو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ
بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی وهلاک شدی واگر سوار
بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی وهر دو هلاک گشتی کفار می
گریختند ومرغان در عقب می پریدند وایشانرا می کشتند تا ابرهه بربد
ترین حالی کشته شد ووزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد وقصه
باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزانرا هلاک
کردند وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی گرد سر او می کرد گفت
ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در
نظر نجاشی هلاک شد واین همه ببرکت قرب زمان ولادت رسول بود صلی الله علیه وسلم

وازامارات نبوت او ابن عباس رضی الله عنهما کفته است که در خانه ام هانی
ازان سنکها بسیار بود که در ایام طفولیت بآن بازی می کردیم وچون
بنجاه وبنج روز ازین واقعه کذشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متولد شد
وازوقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد وبیست سال بود واز عیسی تا
داود علیه السلام هزار ودویست سال بود واز داود تا موسی علیهما السلام
پانصد سال واز موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفصد وهفتاد سال واز ابراهیم
تا نوح علیهما السلام هزار وچهارصد وبیست سال واز طوفان تا ادم هزار
ودویست وچهل سال که جمله شش هزار وهفصد وبنجاه سال باشد

رکن ثانی در بیان آنچه از مولد تا مبعث ظاهر شده است ازانجمله آنست
که آمنه والده رسول صلی الله علیه وسلم کفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل
خود عبد المطلب در طواف بود وعبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم بچهار ماه
در مدینه فوت شده بود وهما بجا مدفون کشته ناکاه احساس کردم که چیزی عظیم
ازجانب سقف خانه فرود آمد وبرمن هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم
که مرغ سفید پر خود برمن مالید آن ترس ازمن زایل شد شربتی سفید بمن دادند
که تصور کردم که مکر شیر است وچون تشنه بودم ازان شربت خوردم وزنانی
دیدم بلند بالا وزیبا روی که بدختران عبد مناف می مانستند کرد من در
آمدند وتعهد حال من می کردند ودیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته
وشنیدم که قایلی می کفت بکیرید اورا ازچشم مردمان وجوقی مرغان دیدم که بی
آمدند منقارهای ایشان از زمرد وبالهای ایشان از یاقوت ودر انحالت پرده
ازچشم من برداشتند تا مشارق ومغارب روی زمین را دیدم وسه علم
دیدم برافراشته یکی در مشرق ویکی در مغرب ویکی بربام کعبه بعد ازان زنان
بسیار کرد من در آمدند چون محمد بزمین آمد سر بسجده نهاد وانکشت خویش
بسوی آسمان برداشت بعد ازان پاره ابر فرود آمد وچون برخاست محمد را

غایب کردانید پس شنیدم که منادی می کفت که محمد را کرد همه عالم برآورید تا همه
خلق اورا باسم وصورت وصفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر
منجلی شد محمد را دیدم در صوف پیچیده سفیدتر از شیر ونرمتر از حریر پس ابری
دیکر برآمد عظیم تر از اول که ازوی سخن مردان وصهیل اسبان می شنیدم
منادی می کفت محمد را کرد همه جن وانس وسباع برآورند واورا عطا دادند
صفوت آدم ورقت نوح وخلت ابراهیم ولسان اسمعیل وجمال یوسف وبشرای
یعقوب وصوت داود وصبر ایوب وزهد یحیی وکرم عیسی علیهم الصلوة و
السلام ودر یک چشم زدن این ابر نیز منجلی شد وازانجمله آنست که عثمان بن ابی
العاص ازمادر خود روایت میکند که کفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم
در پیش آمنه حاضر بودم دران شب تاریک بهر جه نظر می کردم چون آفتاب روشن
می دیدم وستارکان را چنان می دیدم که نزدیک می آیند وکمان می بردم که شاید که
برمن فرود آیند وازانجمله آنست که صفیه بنت عبد المطلب چنین کفته است
که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم قابله وی من بودم چنان دیدم که نور وی
بر نور چراغ غالب کشت ودران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آن که چون
بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت وبزبان فصیح کفت لا اله الا الله انی
رسول الله سیم آنکه خانه را از نور وی روشن دیدم چهارم آن که خواستم که اورا
بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما اورا شسته
بیرون آورده ایم بنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است یا دختر دیدم که
هم ختنه کرده بود وهم ناف زده ششم آنکه خواستم که اورا در لفافه بپیچم بر پشت
او خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر انجا نوشته
وازانجمله آنست که عبد المطلب کفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه میکردم
چون از شب نیمه کذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد واواز
تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر بدرستی که اکنون پاک کردانید مرا از انجاس مشرکان

و نا پاکیهای جاهلیت پس آن همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم
که بزرگترین اصنام بود سرنکون بر روی سنك افتاد و منادی این ندا در داد
که آگاه باشید که آمنه محمد را بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم
و بچشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانهٔ
آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را بکشاد و گفت ای پدر محمد متولد
شد گفتم بیار تا ببینم گفت دستور نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا
سه روز بهیچ کس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم که
شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد تا ملائکه
مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ شوند لرزه بر من افتاد
همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبر دار سازم زبان من تا هفت
روز از کار افتاد که با هیچ کس نتوانستم گفت **و از آنجمله آنست** که مجاهد گوید
که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر و سحاب در ارضاع محمد **صلی الله علیه وسلم** نزاع
کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای یعنی درین نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود
که چون رسول **صلی الله علیه وسلم** متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد
شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع برخاست خطاب
آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعهٔ او را هم از جنس انس تقدیر کرده است
چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزك ابو لهب
بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد **و از آنجمله آنست**
که در شب ولادت رسول **صلی الله علیه وسلم** ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن
بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد
و دریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت و موبذان که اعلم مجوس بود در خواب دید که
اشتران سرکش مهار نا کرده اسبان عربی را میکشند تا از دجله بگذشتند
و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها

بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود بنا ورد چون بامداد شد صبرش نماند
بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان در میان آورد در آن سخن
بودند که نامهٔ رسید که آتش فارس فرو مرد اندوه وی زیادت شد آنگاه موبذان
خواب خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبذان این چه تواند بود گفت
حادثهٔ ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت
که مردی را که دانا باشد بآنچه از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد
کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن
گفت برو و این را از وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت
بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر وی را بشنید چشم
بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرهای
آن و خواب موبذان و فرو مردن آتش فارسیان و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها
همه امارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و
از آل کاسره بر عدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود
چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی
کنند بسی کار است ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند و چهار دیگر تا
خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه **و در بعض روایات چنین آمده است** که کسری
بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب آن را خدای تعالی
داند یك روز بامداد کرد در میانهٔ ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب
ببرد و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان بودند
و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در عیافت مهارتی داشت
و در احکام وی خطا کم افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت
که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنایی که بر دجله کرده
بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش وی

بیرون آمدند تا درآن باب فکری کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود
بسته یافتند سایب در شبی تاریك بپشتهٔ بلند بالا رفت و در اطراف و جوانب
آسمان و زمین نظر میکرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و می رفت تا بمشرق
رسید چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود کفت
اکر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق باحاطهٔ وی در آید
و در عالم خصب و فراخی پیدا کردد چون آن جماعت با یکدیکر اجتماع کردند
و احوال یکدیکر دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد
که ملك کسری در سر وی شود اما این را با وی نمی توان کفت که همه را میکشد
پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار
وقت بنای آن خطایی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیکر آن بنا خراب
نشود وقتی اختیار کردند دیکربار بنا کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت
انجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت و ویرا از آب
نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری را از ایشان قتل کرد باقی
ماند کان کفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیکر
اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر انجا بکذشت
آن بنا از زیر پای وی برفت و ویرا نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را
طلبید و تهدید بقتل کرد کفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است
یا خواهد شد که سبب زوال ملك تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله
باز داشت تا خراب شد **و از آنجمله آنست** که یهودئی بود ساکن مکه در ان شب
که رسول **صلی الله علیه و سلم** متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما
دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است کفتند نمیدانیم کفت اکر از شما در کذشت
باکی نیست دوشینه پیغمبر این امت متولد شده است اکر از شما در کذشت در
فلسطین خواهد بود میان دو شانهٔ وی موی چند است پیاپی دو شب شیر نخورد

زیراکه

زیرا که عفریتی از جن انکشت در دهان وی کند و ویرا از شیر باز دارد پس
قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانهای خود می
کفتند ناکاه خبر یافتند که عبدالله بن عبدالمطلب را خدای تعالی پسری داده است
و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه را با یهودی کفتند بخانهٔ آمنه آمد و آن علامت
را بر میان دو شانهٔ رسول **صلی الله علیه و سلم** بدید بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد کفت
والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و کفت
شما باین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و
مغرب برسد **و از آنجمله آنست** که حلیمه مرضعهٔ رسول **صلی الله علیه و سلم** کفته است که
با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایکی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من با من
بود و با خود درازکوشی داشتم ماده و ناقهٔ سال یافته که هیچ شیر نمی داد
و آن سال قحط بود و خلق از سختی و کرانی بتنك آمده بودند و در پستان
من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول بود **صلی الله علیه و سلم** بآن خرسند
شود نبود و از کریهٔ وی مرا شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول را
صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی کفتم که از برای احسان دایه پدری
باید کریم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه همراهان من فرزند کرفتند و هیچ
فرزند دیکر نماند من شرم داشتم که بی رضیعی باز کردم ویرا قبول کردم آمنه
کفت که پیش از این بسه شب آینده مرا کفت که دایهٔ فرزند خود از بنی سعد
کیر کسی را که از آل ذؤیب باشد من کفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذؤیب است
و شوهر من ابو ذؤیب است آمنه دست مرا کرفت و بخانه در آورد محمد را
دیدم **صلی الله علیه و سلم** در صوف سفید پیچیده و از وی بوی مشك می آمد و از طلعت
وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینهٔ وی
نهادم چشم مبارك بکشاد نوری دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت
روان روی ویرا ببوسیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از آن ویرا برداشتم

وپستان راست در دهن وی نهادم مکیدن اغاز کرد بعد ازان پستان جب
در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما کفته است که دران حالت
خدای تعالی وبرا الهام عدل کرد که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یك پستانرا
برای وی باز کذاشت حلیمه کفته است که پستان راست را بمحمد می دادم و
بستان جب را بفرزند خود ضمره وهرکز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد
واز آنجمله آنست که حلیمه کفته است که جون محمد را شیر دادم بستان من
جنان پر شیر شد که محمد را شیر می دادم وضمره را شیر می دادم وهمجنان
بستان من پر شیر می بود وناقهٔ من که یك قطره شیر نمی داد شیر آور شد که
هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت شوهر من کفت ای حلیمه
برکتی بخانهٔ ما روی آورده است وحق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده
واین همه ببرکت وجود این فرزند سعادت مندست واز آنجمله آنست که
حلیمه کفته است که جون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سیم
دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود ونور از جبههٔ وی می تافت بر بالین
محمد نشسته وروی وپای وی بوسید شوهر خود را ازان اکاه کردم کفت ای حلیمه
این را بنهان دار که هیجکس سعادتمند تر از ما بدیار خود باز نخواهد کشت
واز آنجمله آنست که حلیمه کفته است که جون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز
کوش خود سوار شدم ومحمد را پیش خود کرفتم آن درازکوش را دیدم که سه بار
بجانب خانهٔ کعبه سجده برد بعد ازان سر برداشت واز همه مرکبهای همراهان
درکذشت وجنان می رفت که همه ازوی باز می ماندند ومی کفتند ای حلیمه
عنان مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکبست که بهزار حیله از جای
نمی جنبید من کفتم جنان کمان می برم که این همه از برکت این فرزندست
واز آنجمله آنست که هم حلیمه کفتهاست که در هیج منزلی از منازل بنی سعد
فرود نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود وطراوت ونضارت افزوده وحق سبحانه

همه جهارپایان مرا برکت داد وپستانهای کوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که
همه بنی سعد با شبانان خود عتاب می کردند که جرا کوسفندان ابوذویب
فربه وشیرناك است وکوسفندان ما لاغر ونی شیر شما نیز همانجا برانید
که کوسفندان ابوذویب می جرند واز آنجمله آنست که هم حلیمه کفته است
که جون نزدیك شد که سخن کوید از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت وکفت
الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین وجنین آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم جون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی با کودکان غژ غژان
می رفت وجون سه ماهه شد بر بای می ایستاد وجون جهار ماهه شد
دست بر دیوار نهاده می رفت وجون بنج ماهه شد قدرت بر رفتن بیدا کرد
وجون شش ماهه تمام شد تیز تیز می رفت ودر هفت ماهکی بهر طرفی خوش
می دوید وجون هشت ماه بروی کذشت جنان سخن می کفت که مفهوم می شد
ودر نه ماهکی سخن فصیح کفتن اغاز کرد وجون ده ماهه کشت با طفلان هم
تیر می انداخت واز آنجمله آنست که هم حلیمه کفته است که در ایام رضاع از
تعهد وی در آسایش بودم هرکز بر هیج جیز بول نکرد که انرا بباید شست بلکه
در هر شبانروزی در وقتی معین یکبار بول می کرد وتا روزی دیکر آن
وقت نمی رسید بول نمی کرد واز آنجمله آنست که هم حلیمه کفته است که جون
از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان
مرا کفتند آن غرایب وعجایب را که مادر محمد از وی کفته است ازین شیخ سوال
کن کفتم ای شیخ مادر این فرزند کفت که در وقت ولادت وی نوری از من بیدا شد
که همه جیزها با آن نور ظاهر کشت وجون بر زمین آمد یك قبضه خاك از زمین
برداشت بعد ازان سر برداشت وروی بسوی آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد
برآورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالك همه روی زمین خواهد شد
ومنتظر آنست که بروی از آسمان امری نازل شود واز آنجمله آنست که هم حلیمه

کفته است که جون محمد دو ساله شد ووقت فطام وی رسید ویرا بیش مادرش
بردیم تا بوی بسباریم اما نمی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود کفتیم ما
هیج کودك ازین ببرکت تر ندیده ایم واز ما کرما ووبا، مکه ایمن نیستیم ویراهم بما
سپار و ویرا باز بما سپرد ویکسال دیکر با ما بود روزی برجماعتی از نصارای
حبشه می کذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در روی نکاه کردند وکارهای خود را
کذاشته روی بتفحص حال وی آوردند ودرمیان دو کتف وی تامل نمودند و
سرخی جشمان ویرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد جشم شکایت
می کند کفتم نی کفتند سرخی جشم وی هرکز مفارقت میکند کفتم نه کفتند هر
هرجند مال می طلبی بدهیم وصد هزار منت برجان خود نهیم این پسر را بما ده
تا بحبشه بریم که ویرا شانی عظیم خواهد بود ما در کتب خود جنین یافته ایم که
یك پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود وکمان می بریم که او بوجود آمده
است یا نزدیك آمده است که بوجود آید حلیمه کفته است که از ایشان ترسیدم واز انجا
شبکیر کردم واز آنجمله آنست که هم حلیمه کفته است که جون محمد سه ساله شد میل
کرد که با برادران بچرای کوسفندان رود هر روز عصا برمی کرفت و با برادران بذوق
ونشاط می رفت وشبانکاه شاد وخرم باز می آمد یك روز هوا بسیار کرم شد
من تاسف می خوردم که امروز هوا بسیار کرم است تشویش خواهد یافت خواهر
رضاعی وی شیما کفت ای مادر غم مخور که من بیش وی رفتم ویرا درمیان
برکان دیدم پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود وبهر طرف که می رفت با وی می کشت
واز آنجمله آنست که هم حلیمه کفته است که روزی با برادران بچرای کوسفندان
رفته بود ناکاه در میانه روز برادر وی ضمره کریان آمد وکفت ای مادر برادر
قرشی مرا دریاب که زنده دریافتن ویرا مشکل می بینم کفتم قصه جیست کفت
در اثنای آن که باهم بازی می کردیم مردی ویرا از میان ما در ربود وببالای
کوه شتافت وشکم وی را بکارد بشکافت من وابوذویب بدویدیم ویرا

ببالای کوه دیدیم جهره برافروخته وجشم در آسمان دوخته پیش وی برروی در افتادم
وبوسه بر پیشانی وی دادم وکفتم ای جان مادر حال جیست وقاصد آزار تو کیست
کفت دران وقت که با برادران بازی می کردم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی
سیمین ودر دست دیکری طشتی از زمرد پر برف سفید مرا از میان برادران
در ربودند وببالای کوه بر آوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید وسینه مرا تا ناف
بشکافت من نظر میکردم هیچ المی ودردی نیافتم دست در درون من کرد ودل مرا
بیرون آورد وبشکافت واز اندرون آن جیزی سیاه خون آلود بیرون آورد
وبینداخت وکفت در وجود تو این بهرهٔ شیطان بود آنرا بینداختم وترا از
وسوسه وفریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد وبخاتمی از نور مهر
کرد ومن هنوز سردی آن خاتم را در عروق ومفاصل خود احساس می کنم
مرد سیم برخاست وکفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیك من
آمد ودست بر شکاف سینهٔ من نهاد آن شکاف فراهم آمد پس با یکی از ان
دو کس کفت که ویرا با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس کفت
ویرا با صد کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس کفت او را با هزار کس
از امت وی برکش برکشید من بچربیدم کفت بکذار که اکر با همه امتش بر کشی بس
بخواهد جربید پس دست مرا کرفت وباز نشاند پس هر سه بر سر وپیشانی من
بوسه دادند وکفتند ای حبیب خدای هیچ مترس مبادا ترا اکردانی که جه سعادتها
وکرامتها خواسته اند ترا هر آینه روشنایی جشم تو بیفزاید پس بسوی بالا
پرواز کردند وبمیان آسمانها در آمدند اکر خواهید موضع در آمدن ایشانرا بشما
بنمایم واز آنجمله آنست که هم حلیمه کفته است که جون این احوال مشاهده کردم
وبا مردم کفتم مرا کفتند ویرا بکاهنی باید برد که همانا طایفه از جن بروی کذشته
اند واز ایشان بوی اثری رسیده ویرا بکاهنی بردم وصورت حال ویرا بتمامی
باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بجست ومحمد را بسینه خود برداشت

و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که بشما روی آورده و ظهور آن نزدیک
رسیدهٔ است دفع کنید این پسر را بکشید و مرا نیز با او بکشید که اکر او را بکذارید و بمبلغ
رجال برسد هر اینه دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرکز نشنیده اید و نشناخته
حلیمه کفته است که جون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم و کفتم ترا بکاهن
باید برد که تعویذ تو نویسد که دیوانه شدهٔ اکر هرزه کوییٔ ترا می دانستم بسوی تو
نمی آمدم من فرزند خود بکشتن نمی دهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد بس ویرا برداشتم
و بمنزل خود آمدم **وازآنجمله آنست** که هم حلیمه کفته است که بعد از مشاهدهٔ این
احوال بترسیدم و خواستم که محمد را بمکه باز برم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم جون
عزیمت کردم از منادیٔ شنیدم که کفت هنیأً لك یا بطحاءَ مکة امروز نور یقین و
جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال بتو باز خواهد کشت و بعد ازین ابد الآبد ین
حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت در از کوش خود برنشستم
و ویرا بمکه رسانیدم جماعتی دیدم محمد را پیش ایشان کذاشتم و بجهت بعض کارها که
داشتم برفتم ناکاه آوازی سهمکین بکوش من آمد بتعجیل باز کشتم محمد را ندیدم
کفتم ای کروه مردمان کودکی اینجا کذاشته بودم کجا شد کفتند کدام کودک کفتم
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که ویرا آورده بودم تا بجدش بسپارم هیچکس نشانی
باز نداد ایشانرا بکذاشتم و ناله و فریاد بر داشتم که وا محمداه وا محمداه ناکاه پیری
دیدم ضعیف نحیف کفت ای سعدیه من ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو
کجاست و اکر خواهد بتو باز کرداند کفتم روحی فداك آن کیست کفت آن صنم بزرکتر
که نام وی هبل است و برا دعای بد کردم و کفتم تو مکر ندانستهٔ آنچه در شب
ولادت وی بر هبل و سایر اصنام کذشت کفت ای سعدیه تو دیوانه کشتهٔ حاجت
من بر هبل در آیم و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار کرد
هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و کفت ای سید من هرکز لطف و احسان
و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفهٔ سعدیه می کوید که فرزند او

فرزند وی محمد کم شده است جون نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنکون بر زمین
افتادند و کفتند ای شیخ هلاك ما نخواهد بود مکر بر دست محمد شیخ کریان و لرزان
باز کشت و کفت ای سعدیه فرزند ترا پروردکاریست که ویرا ضایع نکذارد دل تنك
مباش و بآهستکی طلب کن حلیمه کفته است ترسیدم که بیش از من خبر بعبد المطلب
رسد بیش وی رفتم و قصه باز کفتم ویرا کمان شد که مکر قریش کیدی کرده اند
شمشیر برکشید و ببانك بلند کفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بهوا
وی در همه اطراف و جوانب طلب وی کردند هیچ جایی از وی نشان نیافتند
عبد المطلب همه را بکذاشت و تنها بحرم در آمد و هفت بار طواف کرد و مناجات
در کرفت که خدا وندا محمد را بمن باز کردان ناکاه از میان زمین و آسمان هاتفی
آواز داد که محمد را پروردکاریست که ویرا ضایع نکذارد عبد المطلب کفت ای هاتف
محمد کجاست کفت در وادیٔ تهامه نزدیك فلان درخت عبد المطلب بسوی آن
وادی تاخت و ورقة بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هردو باتفاق آنجا رسیدند
ویرا دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برك آن بازی می کند
عبد المطلب کفت ای پسر تو کیستی کفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
کفت ای فرزند من جد توام ویرا پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از آن
حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیله خود باز کردانید و امیر المومنین عباس رضی الله عنه
در بعضی از مدحهای نبی صلی الله علیه وسلم باین قصه اشارت کرده است آنجا که
که کفته است مِنْ قَبْلِهَا طِبْتَ فِی الظِّلَالِ وَفِی ٭ مُسْتَوْدَعٍ حِینَ یَخْصِفُ الوَرَقُ
وازآنجمله آنست که امیر المومنین عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم
کفته است که مرا بدین تو آن خواند که تو در کهواره بودی و با ماه سخن می کفتی و بسوی
وی بانکشت خود اشارت می کردی بهر جانب که اشارت می کردی میل میکرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من باوی حدیث میکردم و وی با من حدیث
می کرد و مرا از کریه باز می داشت و آواز آنرا که وی تحت العرش بسجده در می افتاد

می شنیدم **وازآنجمله آنست** که جون آمنه مادر رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
برد بیش اخوال وی وام ایمن با ایشان بود ویکماه انجا اقامت نمودند جون رسول
صلی الله علیه وسلم بعداز هجرت بمدینه رسید بعض اموری راکه در وقت اقامت
بروی کدشته بود یاد می کرد ومیکفت که یهودئ بمن می نکریست روزی مرا تنها
دید کفت ای غلام نام تو جیست کفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که وی
کفت این بیغمبر این امت است بعداز ان بیش اخوال من رفت واین خبر را با ایشان
کفت مادر من بترسید از مدینه بیرون آمدیم وام ایمن کفته است که دران وقت
که درمدینه بودیم دو مرد از یهود در میانهٔ روز آمدند وکفتند احمد را بیرون
آور بیرون آوردم در روی نظر کردند ودر پشت ودر روی وی بسیار نکریستند
بس یکی ازیشان مرد یکری را کفت این بیغمبر این امتست واین بلده دار هجرت وی
خواهد بود وزود باشد که درین بلده از قتل واسر کاری عظیم واقع شود
وازآنجمله آنست که جون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه ومدینه است
رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود ناکاه
بیهوش شد وبعد ازان بهوش باز آمد وبروی رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد
وبیتی جند خواند که این ابیات ازانجمله است بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِن غُلَامِ
إِنْ صَحَّ مَا أَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنَامِ مِن عِندِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
بَعد ازان کفت هر زندهٔ میرنده است وهر نوی کهنکی بذیرنده است اکر من می میرم
ذکر من زنده خواهد بود زیراکه باکیزه نهادی زادم ونیکوکاری یادکار کذاشتم
جون وی بمرد آواز نوحهٔ جنی آمد که بروی می کریستند ومیکفتند

نَبْكِي الْفَتَاةَ الْبَرَّةَ الْأَمِينَهْ أُمَّ نَبِيِّ اللهِ ذِي السَّكِينَهْ	زَوْجَةَ عَبْدِ اللهِ وَالْقَرِينَهْ وَصَاحِبِ الْمِنْبَرِ بِالْمَدِينَهْ

وازآنجمله آنست که جون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه وسلم
برحبشه مستولی شد وسلطنت انجا بروی قرار کرفت عبد المطلب ووهب

ابن عبد مناف وسایر اشراف قریش بتهنیت وی بصنعاء یمن رفتند وبعداز
اذن درآمدن بروی درآمدند عبد المطلب نزدیك وی نشست واذن کلام
طلبید ودر تهنیت ودعا وثنای وی داد فصاحت داد ویرا خوش آمد پرسید
که تو کیستی کفت من عبد المطلب بن هاشم ویرا پیشتر خواند ونزدیکتر نشاند
وبروی وسایر اشراف قریش اقبال نمود ونوازش فرمود وبدار الضیافه فرود آورد
ونزلهای لایق ایشان تعیین کرد ماهی انجا ماندند که نه ویرا دیدند ونه اذن بازکشتن
یافتند بعداز یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد وویرا بخواند
وبخلوت پیش خود نشاند وکفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو جیزی در میان
می نهم وترا از امری خبری می دهم که اکر بجای تو دیکری بودی آنرا نکفتمی
اما جون تو معدن آنی ترا بران مطلع می کردانم باید که آنرا بوشیده داری که جون وقت
آن درآید خدای تعالی آنرا برهمه کس ظاهر کرداند بس کفت در کتاب مکنون وعلم
مخزون که آنرا ازبرای خود اختیار کردهٔ ایم خبری عظیم یافتهٔ ایم که خیر تو وعامهٔ ناس
دران خواهد بود وآن خبر آنست که مولود شدهٔ است یا درین زودی مولود خواهد
شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر ومادر وی بمیرند وجد وعم وی
کفالت وی کنند خدای تعالی ویرا برانکیزاند وما را انصار واعوان وی کرداند
دوستان خود را بوی عزیز سازد ودشمنان را بوی براندازد بس وی بمعاونت
آن دوستان از هر طرف که خواهد درآید وبر هرکه خواهد بزند ذخایر ونفایس
را بتصرف خود درآرد آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد وهرکسی طریق پرستش
خدای تعالی کیرد شیاطین مرجوم ومدحور کردند واوثان مهجور ومکسور قول
وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق وباطل وحکم وی عدل باشد یعنی در درستی
قوی باشد وکامل بمعروف امر کند وخود ارتکاب آن نماید واز منکر نهی کند
وخود ازان اجتناب فرماید عبد المطلب جون این بشنید دعا وثنا کفت
وکفت ای ملك این سر را روشن تر بکوی ابن ذی یزن سوکندان عظیم خورد

ذی ص

وکفت یا عبد المطلب اِنَّكَ لَجَدُّهُ مِن غَیرِ کَذِب عبد المطلب جون آن بشنید بسجده در
افتاد ابن ذی یزن کفت سر بردار که دل تو آرام کرفت وکار تو ارتفاع یافت بس کفت
دانستی که آن کیست کفت بلی مرا بسری بود شایسته دختر وهیب را از قوم
خود بوی دادم از وی بسری آمد ویرا احمد نام کردم بدر ومادر وی هر دو
وفات یافتند من وعم وی تربیت وی می کنیم ابن ذی یزن کفت هرچه با تو
کفتم جنانست که کفتم حال او را پنهان دار و با قوم یهود پیش مکذار که دشمن وی اند
اما حق تعالی ایشانرا بر وی ظفر نخواهد داد واین سخن را نیز با این جماعت که با تو
همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مباد که جون بدانند که
شمارا بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند وایشان
یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد بس کفت اکر دانستمی که بیش از بعثت
وی مرا اجل نخواهد رسید سوار وبیادهٔ خود را به یثرب بردمی وآنرا دار
الملك خود ساختمی وکمر معاونت وی بربستمی زیرا که در علم سابق وکتاب
ناطق یافته ام که دار الملك وی مدینه خواهد بود وکار وی آنجا استحکام
خواهد بذیرفت واعوان وانصار وی از آنجا خواهند خاست ومدفن وی
هم آنجا خواهد بود واکر نه بر وی از آفات ترسیدمی حال ویرا اظهار کردمی
وعرب را مطیع ومنقاد وی کردانیدمی ولیکن این معنی را بتو میسلم
بازکذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن هریك از آن قوم را ده
غلام وده کنیزك ودو حله برد وصد اشتر وبنج رطل زر وده رطل نقره وظرفی
پر از عنبر عطا داد وعبد المطلب را ده برابر همه وکفت سال دیکر می باید که
بیائی ووی خود در همان سال بمرد بس بعد از آن عبد المطلب همیشه با
قریش کفتی بر من حسد مبرید بانکه عطای ملك مرا بیشتر بود که آن نسبت
باشرف وذکری که مرا وفرزندان مرا خواهد بود اندکست جون از وی برسیدندی
که آن کدام است اظهار نکردی **وازآنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم

ذی ص

باکودکان بازی می کرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند وپیش خود خواندند ودر قدم
وی نظر کردند واثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بکذشتند
دیدند که ویرا در کنار کرفته است پرسیدند که این فرزند کیست کفت فرزند منست
کفتند ویرا محافظت کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که
در مقام ابراهیم است **وازآنجمله آنست** که روزی عبد المطلب در حجر نشسته
بود واسقف نجران که دوست وی بود بیش وی نشسته بود می کفت که ما
می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این
زمان ولادت اوست صفت وی جنین وجنین است درین سخن بود که رسول
صلی الله علیه وسلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد وجشم وپشت وقدم ویرا
احتیاط نمود کفت آن پیغمبر که میکفتم اینست این فرزند کیست عبد المطلب کفت
این فرزند منست اسقف کفت می باید که پدر وی زنده نباشد عبد المطلب کفت
وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی آبستن بود که پدر وی وفات یافت
عبد المطلب فرزندان را کفت برادرزادهٔ خود را محافظت نمایید می شنوید که
در شان وی جه می کویند **وازآنجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما کفته
است که برای عبد المطلب در سایهٔ کعبه فرشی بینداختندی وتعظیم واحترام ویرا
کسی بران ننشستی وبسران وی کرد آن نشستندی تا وی بیرون آمدی وبران
نشستی بس رسول صلی الله علیه وسلم کودك بود بیرون می آمد ومیخواست که بر آنجا
نشیند اعمام وی نمی کذاشتند عبد المطلب میکفت دَعُوا ابنِی فَوَاللهِ اِنَّ لَهُ شَاناً عظیماً
یعنی پسر مرا بکذارید که هرجا خواهد بنشیند که مر ورا کاری بزرک خواهد
بود وکفتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد واین نور که در جبین
وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری ومهتری مردم آید بس روی
بابوطالب که با عبد الله از یك مادر بودند کردی وکفتی یا اباطالب این کودک را
کاری عظیم در پیش است اورا نکاه دار تا مکروهی بوی نرسد واو را برکردن

خود نشاندی وطواف کردی وچون دانستی که او بتانرا مکروه می دارد ویرا پیش ایشان
نبردی وچون عبد المطلب در هشتاد ودو سالکی وبروایتی در صد وده سالکی
وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت بدر بتعهد وتربیت وی قیام نمود چنانکه
مشهورست **واز آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب
با ابوطالب بود وآن وقت هشت ساله بود وابوطالب ویرا بسیار دوست می داشت
وقتی که عیال ابوطالب با یکدیکر یا تنها طعام خوردندی سیر نشدندی
وچون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی سیر شدندی بس ابوطالب
وقتی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان کفتی باشید که محمد حاضر شود
چون حاضر شدی وبا ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی وچیزی از
طعام نیز افزون امدی واکر چاشت شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی
بس کاسهٔ شیر را بعیال وفرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی واکرچه
آن کاسه را هریك تنها می توانستی آشامید بس ابوطالب ویرا کفتی که ای
فرزند تو بس مبارکی **واز آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم چون بامداد از خواب
برخاستی ومجمع فرزندان ابوطالب را بجمال خود بیاراستی همه را موی در هم
شکسته بودی ومژکان برهم بسته وویرا موی عنبرین وچشم جهان بین
بی شانه شانه کرده وبی سرمه سرمناك **واز آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
بسن دوازده سالکی رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول
صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد باوی کفت عم من مرا اینجا باعتماد که
می کذارد وچون مادر وبدر مشفق ندارم مرا بکه می سبارد ابوطالب را رقتی
بیدا شد سوکند خورد که او را باخود ببرد برادران وخواهرانش ملامت کردند
که وی خورد سالست وطاقت سفر ندارد متردد شد وخواست که ویرا نبرد
روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم دید که تنها می کریست ازوی برسید که سبب
کریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد کفت شاید که کریهٔ تو از اندیشه

مفارقت من باشد کفت آری ابوطالب سوکند خورد که بعد ازین هرکز مفارقت
تو اختیار نکنم وویرا باخود ببرد وهمواره مراقب حال وی می بود تا بموضعی
فرود آمدند از زمین شام که آنرا بُصری کویند وانجا راهبی بود که ویرا بَحیرا
می خواندند واعلم نصاری بود وآن قافله بسیار بروی کذشته بودند ووی هرکز
التفات ننموده بود مکر آن سال زیرا که چون قافله نزدیك رسیدند دید که در آن
قافله شخصی است که ابری سفید بروی سایه کرده بهر جانب که می رود باوی
می رود وچون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بیستاد و
شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا وی در سایهٔ آنها باشد
چون بَحیرا آن بدید طعامی ساخت وقافله را طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند
وهیچکس از خرد وبزرك تخلّف نکند چون جماعت حاضر شدند بَحیرا هر
چند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان کفت می باید که هیچ کس از شما
تخلّف نکند کفتند نکرده است مکر کودکی بَحیرا کفت ویرا نیز حاضر کنید
چون حارث بن عبد المطلب این را بشنید بلات وعُزّی سوکند خورد که
از کرم ومروّت دورست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بکذاریم
وما بطعام حاضر شویم چون بَحیرا نام محمّد بشنید در احضار وی استعجال
نمود حارث بطلب وی رفت وبَحیرا می نکریست دید که چون از زیر درخت
بیرون آمد آن ابر سفید باوی روان شد چون نزدیك بمجلس رسید بَحیرا
برخاست وبتعظیم تمام ویرا تقدیم کرد وتیز تیز در وی می نکریست ومشاهده
نشانهایی که در کتب سالفه دانسته بود می نمود چون جماعت از طعام فارغ
شدند ومتفرّق کشتند بحیرا باوی کفت ای کودك بلات وعزّی که هرچه
ترا بپرسم مرا خبر دهی ودران سوکند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله
علیه وسلم کفت بلات وعزّی بر من سوکند مده که بیش من هیچ چیز مبغوض تر
از لات وعزّی نیست بس بَحیرا کفت بخدای بر تو که از هرچه ترا ببرسم مرا خبر دهی

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از هرچه خواهی بپرس بحیرا از خواب وبیداری
وسایر احوال وی سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با
آنچه از صفات وسمات وی دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست که
مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله علیه وسلم کتف مبارك را نمی‌گشاد
ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد مهر نبوت را بهمان
صفت کرد در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه داد وگویان گویان
با ابوطالب گفت این کودك با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر
تو نیست باید که پدر ومادر او زنده نباشند ابوطالب گفت برادر زادهٔ منست
بحیرا گفت راست می‌گویی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور می‌شود ابوطالب
گفت نی بحیرا گفت راست می‌گویی بعد از آن با ابوطالب گفت این برادر زادهٔ تو
پیغمبر این امت خواهد بود ویرا زود بشهر خود بر و ویرا از یهود نگاه دار که
گر اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب این کودك
عهد ومیثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عهد ومیثاق از شما که گرفته است
بحیرا تبسم کرد وگفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلم فرستاده است
چون ابوطالب از آن سفر بمکه باز آمد دیگر ویرا بسفر نبردی واگر از وی
احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی **وازآنجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها
با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت ببصری رسید در سایهٔ درختی
که نزدیك نسطور راهب بود نزول کرد نسطور میسره را می‌شناخت گفت ای
میسره این کیست که در سایهٔ این درخت فرود آمده است گفت مردی است
از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جز
پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست که نه از دور
است و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است

وخاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت
وی نمودمی **وازآنجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید
وفروخت مشغول شد میان وی وشخصی در بیع وشری خلافی افتاد آن
شخص رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست می‌گویی بلات وعزی سوگند
یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات وعزی سوگند نمی‌خورم
وهیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمی‌دارم آن شخص گفت قول قول تست پس بپرسید
که تو از اهل حرمی گفت بلی پس آن شخص با میسره خلوت کرد وگفت والله که این
همراه تو پیغمبر خدای است وخاتم انبیاست میسره بموجب فرمودهٔ راهب وآن
شخص در اکرام واحترام وی افزود و در مراقبهٔ احوال وی زیادت اهتمام
نمود **وازآنجمله آنست** که چون در مراجعت ازین سفر بمر ظهران رسیدند
ابوبکر رضی الله عنه دران کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت قدوم
قافله محمد را بخدیجه فرست میسره قبول کرد چون ویرا روان می‌ساخت ابوجهل
نیز دران قافله بود گفت ای میسره وی خرد سال است مبادا که راه گم کند
دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خرد است بعقل بزرگست ویرا روانه
ساخت چون مقداری برفت ویرا بر بالای شتر خواب گرفت اشتر از راه
بیرون رفت حق سبحانه وتعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا بگیر و
براه راست در آر وسه روزه راه را بیك روز قطع کن جبرئیل چنان کرد
واشارت باین معنی است قوله تعالی وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ پس رسول
صلی الله علیه وسلم در همان روز نامهٔ میسره را بخدیجه رسانید ودر همان
روز بازگشت وچون بکاروان نزدیك رسید ابوجهل ویرا بدید شادمان
شد وگفت ای میسره سخن من نشنیدی آنك محمد راه غلط کرده است وبازگشته
ابوبکر رضی الله عنه و میسره هردو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم
بکاروان رسید ومکتوب خدیجه را رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد

که توراه غلط کرده که محمد غلط نکند ابوجهل شرمنده شد کفت من برین نامه اعتماد
ندارم که چندین روزه راه را دریك روز قطع کردن محالست من غلام خود را بی
فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندکی شد **وازآنجمله است قصهٔ**
قُسّ بن ساعدة الایادی جون وَفْد ایاد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند از ایشان پرسید که کدام یك از شما قسّ بن ساعده را می شناسد کفتند یا رسول الله
ما همه وی را می شناسیم فرمود که حال وی چه شد کفتند وفات کرد فرمود که کویا
دی روز بود که در سُوق عُکاظ بر اشتر سرخ موی نشسته بود و خطبه می کرد و
مواعظ و نصایح نیکو می کفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت می کرد
و بیتی چند می خواند که زبان من بآن روان نمی شود مردی برخاست و کفت یا رسول
الله من آن ابیات را از وی شنیده ام مرا کناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اَلشِّعْرُ کَلَامٌ فَحَسَنُهُ حَسَنٌ وَقَبِیحُهُ قَبِیحٌ بس آن مرد کفت
که از وی شنیدم که می کفت **شعر** فِی الذَّاهِبِینَ الاَوَّلِینَ مِنَ القُرُونِ لَنَا بَصَائِرْ
لَمَّا رَاَیْتُ مَوَارِدًا لِلْمَوْتِ لَیْسَ لَهَا مَصَادِر وَرَاَیْتُ قَوْمِی نَحْوَهَا یَسْعَی الاَکَابِرُ وَالاَصَاغِرْ
لَا یَرْجِعُ المَاضِی اِلَیَّ وَلَا مِنَ البَاقِینَ غَابِر اَیْقَنْتُ اَنِّی لَا مَحَالَةَ حَیْثُ صَارَ القَوْمُ صَائِرْ
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت کرداند اما را ت
ایمان قس بن ساعده را مردی دیکر از میان قوم برخاست و کفت یا رسول الله
روزی در دیار خود بکوهی بر آمدم دیدم که در وادئی وحش و طیر بسیار جمع
آمده اند و قس بن ساعده عصائی بدست بر سر چشمهٔ ایستاده و میکوید سوکند
بخدای آسمان که نخواهم کذاشت که قوی پیش از ضعیف آب خورد بلکه می باید
اول ضعیف آب خورد بعد از آن قوی سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاده است که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش و طیر باز می ایستاد تا ضعیف
آب می خورد و بیك جانب می رفت بس قوی آب می خورد چون وحش و طیر
از کرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود دو نماز

می کزارد کفتم این چه نمازست که می کزاری که عرب این را نمی دانند کفت این نمازیست
که از برای خدای آسمان می کزارم من کفتم که آسمان را غیر از لات و عزّی خدایی هست
بلرزید و رنك وی متغیر شد و کفت دور شو از من اِنَّ لِلسَّمَاءِ اِلٰهًا عَظِیمَ
الشَّانِ هُوَ الَّذِی خَلَقَهَا فَسَوَّیهَا وَبِالْکَوَاکِبِ زَیَّنَهَا وَبِالْقَمَرِ المُنِیرِ وَ
الشَّمْسِ اَشْرَقَهَا بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را درین موضع می
پرستی کفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان
رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن کفت زود باشد که فرا رسد شما را
حقی ازین جانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود کفت
رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ لُوَیِّ بْنِ غَالِبٍ یَدْعُوکُمْ اِلَی کَلِمَةِ الاِخْلَاصِ وَعَیْشِ الاَبَدِ وَنَعِیمٍ
لَا یَنْفَدُ فَاَجِیبُوهُ بس کفت اکر چنانچه من تا وقت ظهور وی بزیستمی اول کسی
که بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش از همه باوی بیعت کردمی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که پسندیده است آنچه کفتی قس بن ساعده امتی بود خدای تعالی فردا
قیامت وی را تنها برخواهد انکیخت **ودر روایتی دیکر چنین آمده است** که یکی
از انصار برخاست و کفت من شتری کم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان
می کشتم شب در آمد و من در موضعی هولناك بماندم نزدیك بصبح هاتفی آواز
داد که **سو** یَا اَیُّهَا الرَّاقِدُ فِی اللَّیْلِ الاَحَمِّ ۵ قَدْ بَعَثَ اللهُ نَبِیًّا فِی الحَرَمِ ۵
مِنْ هَاشِمٍ اَهْلِ الوَفَاءِ وَالکَرَمِ ۵ یَجْلُو دُجُنَّاتِ الدَّیَاجِی وَالبُهَمِ ۵ هر چند در جوانب
و اطراف نکاه کردم هیچکس ندیدم کفتم **سو** یَا اَیُّهَا الهَاتِفُ فِی دَاجِی الظُّلَمِ ۵
اَهْلًا وَسَهْلًا بِکَ مِنْ طَیْفٍ اَلَمْ ۵ بَیِّنْ هَدَاکَ اللهُ فِی لَحْنِ الکَلِمِ
مَاذَا الَّذِی تَدْعُو اِلَیْهِ یُغْتَنَمْ ۵ ناکاه آوازی بر آمد که کسی میکوید
ظَهَرَ النُّورُ ۵ وَبَعَثَ اللهُ مُحَمَّدًا بِالحُبُورِ ۵ صَاحِبَ النَّجِیبِ الاَحْمَرِ ۵ وَالوَجْهِ الاَغَرِّ ۵ وَالحَاجِبِ
الاَقْمَرِ ۵ وَالطَّرْفِ الاَحْوَرِ ۵ بعد از آن کفت **سو** اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَمْ یَخْلُقِ الخَلْقَ عَبَثْ
وَلَمْ یُخَلِّنَا سُدًی مِنْ بَعْدِ عِیسَی وَاکْتَرَثْ اَرْسَلَ فِینَا اَحْمَدًا خَیْرَ نَبِیٍّ قَدْ بُعِثْ

صلی علیه الله ماجَ له رَکْبٌ وَحَثٌّ جون بامداد شد از شادی وسرور شتر خودرا
فراموش کردم وروان شدم ناکاه بجایی رسیدم دیدم که قسّ بن ساعده در سایهٔ
درختی نشسته است وجوبی بدست کرفته وبرسنکی میزند ورجزی میکوید
نزدیك وی رفتم وسلام کفتم جواب داد دیدم که آنجا جشمهٔ آبست ومسجدی
است میان دو قبر ودو شیر بزرك آنجایند خودرا بروی می مالند وبوی تبرّك
میجویند یکی ازان هردو بسوی جشمهٔ آب روان شد تا آب خورد دیکری در
عقب وی برفت قسّ بن ساعده جوبی که دردست داشت بروی زد وکفت
جندان بایست که آنك پیش از تو رفته است بازکردد جون وی بازکشت دیکری
رفت وآب خورد بعد ازان ازوی پرسیدم که این قبرها ازان کیست کفت من
دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پرستیدند وبوی شرك نمی
آوردند وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می برم تا بایشان برسم
وازآنجمله است قصهٔ زید بن عمرو بن نفیل زید بن عمرو وورقة بن نوفل
سفر کردند درطلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید
را نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد جون ازانجا سفر کرد براهبی دیکر رسید
راهب ازوی پرسید که ازکجا می آیی کفت ازخانهٔ که ابرهیم علیه السلم بنا کرده است
یعنی کعبه پرسید که برای جه بیرون آمدهٔ کفت بطلب دین کفت بازکرد که آنجه تو
می طلبی نزدیك آمده است که در دیار تو ظاهر کردد وویرا اشعار بسیارست مشتمل بر
توحید وتمجید خدای تعالی وایمان بروز جزا ووی پیش از مبعث رسول صلی الله علیه
وسلم مقتول شد وعن سعید بن زید رضی الله عنه قال سألتُ انا وعمر بن الخطاب
رسولَ الله صلی الله علیه وسلم عن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمة امّةً وحدهُ
وازآن جمله است قصهٔ عبد کلال بن یغوث الحمیری امیر المومنین عمر رضی الله عنه کوید
که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه وسلم نماز کزارده بودیم روی مبارك باما
کرد ناکاه دید که اعرابی شترسوار با عمامهٔ سیاه شمشیر حمایل کرده روی بربسته

ازبالای کوه فرود می آید فرمود که می بینید آنجه من می بینم کفتیم تو داناتری یا رسول
الله فرمود که اعرابی از ذروه کوه فرود می آید نزدیك است که عبد الله خفاق باشد
هنوز رسول صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد رسید
وشتر خود را بخوابانید وآستین افشان ودامن کشان پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وتحیت نبوت کفت رسول صلی الله علیه وسلم کفت لا فضّ الله فاك ولا اذلّ اياك
پس وی اذن کلام خواست اذن یافت کفت یا رسول الله با نفری از قوم خود قصد
حضرموت داشتیم در شب مهتاب می رفتیم وبنور ماه راه را بیرون می بردیم
ناکاه ماه فرو رفت وما بوادی هولناك رسیده بودیم همانجا فرود آمدیم هنوز
قرار نکرفته بودیم که غلغله وولوله برآمد از آواز شتران وکوسفندان وصهیل
اسبان وفریاد زنان وکریهٔ کودکان وبانك سکان ناکاه هاتفی آواز داد که یا رکبَ
الیمامة والله که قیامت نزدیك آمده است وپیغمبری ظهور کرده است که بتها را می
شکند ودینهای باطل را معطل می کرداند نیکبخت آن کسی است که متابعت وی می
کند وبدبخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما کفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد
تو کیستی کفت تکلان جنیّ ام از وی پرسیدیم که این آوازها جه بود کفت نفری
از جنیان اند که به پیغمبری که از قریش مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد ازان
کلام منقطع شد جون بامداد کردیم وبه بیابان درآمدیم در اثنای رفتن دیدیم
که شخصی از دور می نماید همراهان را کفتم شما باشید تا ببینم که آن کیست بر جنیبتی
که داشتم سوار شدم وشمشیر حمایل کردم وبجانب وی رفتم پیری دیدم از کبر
سن کوژپشت شده وزمین را می کند جون آواز پای جنیبت من شنید سر بالا
کرد ازوی هیبتی بر من مستولی شد بآیات قرآنی تعوذ کردم وبر تو صلوات بسیار
فرستادم پس کفتم یرحمك الله ما جماعت مسافرانیم که راه کم کردهایم ما را پناهی ده
یا شرابی که بآن دفع تشنکی کنیم یا راهی بنمای کفت من نه خانه دارم ونه خیمهٔ که شما را
پناه دهم ونه شیر ونه آب که شما را بیاشامانم آنك راه پیش شماست بر فلان درغاله کوه

بیرون روید بس کفتم تو کیستی کفت من عبد کلال بن یغوث الحمیری کفتم حال قوم تو
چه شد کفت اکنون سیصد سالاست که از ایشان خبری ندارم و در قبیلهٔ بنی نزمارث
فرود آمده ام و در میان ایشان بیر بیست که می کوید سال عمر من هزار و پانصد سال است
و وی مرا خبر داده است که قوم عاد را درین وادی جوئی آب بوده است که مسدود
شده است و اکنون سیصد سالاست که زمین می کنم و آنرا می جویم و از ان هیچ نشان نیافته ام
اما سه لوح یافته ام و بر انجا چیزها نوشته تو خط می توانی خواند کفتم آری بیار یك
لوح بمن داد بر انجا در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته و بر لوح دوم مذمت قوم
صالح و عقر ناقه دو بیت دیکر نوشته و بر لوح سیم مثل آن بعد از ان دست مرا
بکرفت و مرا بجائی برد که سریری از زر سرخ نهاده و بر انجا شخصی بپشت افتاده و بر
میان دو چشم وی نبشته که منم شداد بن عاد صاحب ارم ذات العماد هزار سال
زیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالك هزار قنطار
شدم و هزار لشکر را بشکستم و سلطنت شرق و غرب بر من قرار کرفت نه دنیا
بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که بعد از من هیچکس بدنیا مغرور نکردد
بعد از ان دست مرا کرفت و بجائی دیکر برد انجا سریری دیدم از نقره نهاده و بر
بالای آن جاریهٔ بپشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضبعه دختر شداد بن
عاد هر که بر ما در آید می باید که بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از ان مرا بجانب سنکی
برد و از زیر آن صحیفهٔ بیرون آورد و کفت این را بخوان در انجا نوشته بود که اذا ظهر
النبی الامی علی الجبل الاحمر یدعوا الی العزیز الاکبر فلیس البلاد لمن خالفه بیلاد و لا یؤویه
جبل و لا واد خروجه من ارض تهامه کانه بدر یجلی علی غمام ان قال صدق و ان سکت
وفی یذل له الملوك و یوضع له الشکوك بعد از ان خواست که باز کردد بوی در آویختم
و کفتم بحق آن کسی که میان من و تو جمع کرد که بکوی که طعام و شراب تو از کجاست کفت
طعام من کیاه این بشتهاست و آب من باران بعد از ان وی را وداع کردم و برفتم
و دو سال در حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت بانجا رسیدم زمینی دیدم

سبز و خرم و جوی آب روان و انجا قبری نهاده و جمعی زنان کرد آن در آمده بر سیدم
که حال عبد کلال بن یغوث چه شد کفتند مرد و این قبر ویست فرود آمدیم و زیارت
وی کردم بالای سنکی دیدیم بر وی نوشته **شعر** ما زلت احفر بئر عاد جاهداً
حتی بلغت العمر بعد ایاس ٥ وکشفت عن ماء کان مذاقه ٥ عسل مصفی لذة للناس ٥
و قضیت نحبی بعد ذاك و لم اتم ٥ و جفان اخو الحقل مواس ٥ و ثوبت بین حادث و صلایح
اکل التراب محاسنی والراس ٥ چون این بکفتم رسول صلی الله علیه و سلم
بکریست و فرمود رحم الله عبد کلال بن یغوث بن سرج یحشر یوم القیمة امة واحده

رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است

و از انجمله است قصهٔ ورقة بن نوفل

چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام نزدیك
رسید کاهی که رسول صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون آمدی بر هر سنکی که بکذشتی
از ان سنك آواز آمدی که السلام علیك یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم
بهر طرف نکاه کردی و هیچکس ندیدی ٥ و در صحیح بخاری مذکورست که ابتداء
کار رسول صلی الله علیه و سلم خوابهای راست بود که هر چه دیدی همچون روشنائی
صبح ظاهر شدی بعد از ان خلوت دوست می داشت و شبهای بسیار در غار
حرا بعبادت بسر می برد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز کشتی زاد
چند روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا همراه وی روان کردی در ماه
رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی آمد چادر شبی از دیباج در دست
رسول را صلی الله علیه و سلم کفت بخوان رسول صلی الله علیه و سلم کفته است من کفتم
من خواننده نیستم آن چادر شب را بر سر من انداخت و چنان سر و روی مرا
فرو کرفت که بنداشتم هنکام مردن است بس آن چادر شب از سر من باز کرفت
و کفت بخوان من کفتم من خواننده نیستم دیکر بار آن چادر شب را بر سر من انداخت
و بدستور پیشتر با من معامله کرد باز بکشاد و کفت اقرأ باسم ربك الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم

بعد ازان باز ایستاد و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم
که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و هیچکس چون مجنون و شاعر مبغوض من نبود خواستم
که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی برآمدم در ان اثنا از جانب آسمان آوازی
شنیدم که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را
بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق آسمان نهاده و می گوید که ای محمد تو رسول
خدائی و من جبرئیلم بس در میانه را بیستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه
باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی می تافتم آن صورت را در برابر خود
می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت بودم و درین وقت خدیجه بهر
طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از یشان بمن رسیدند جبرئیل غایب
شد من بسوی خدیجه باز کشتم دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر
زانوی او کردم و واقعه خود را باوی در میان نهادم و کفتم می ترسم که ناکاه
کاهن شوم خدیجه کفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق تو جز خیر خواهد
امید می دارم که تو پیغمبر این امت باشی بعد ازان خدیجه برخاست و بسوی ورقه
ابن نوفل که ابن عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت و احوال رسول را صلی
الله علیه و سلم باوی بکفت ورقه کفت بحق خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست
که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد
بوی خواهد آمد بعد ازان ورقه رسول را صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله
دید کفت ای فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده چون خبر باز داد ورقه سوکند
یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام
آورد و تو پیغمبر این امتی و بتو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو
بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی
هر آینه بدست و زبان و مال و جان بیاری تو برخاستمی بعد ازان بوسه بر تارک
مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و رسول صلی الله علیه و سلم باطمینان خاطر

بخانه

۲۱

رضی الله عنهم

بخانه خدیجه رفت **و از آنجمله است قصه اکثم بن صیفی** چون خبر مبعث رسول
صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول آید صلی الله علیه و سلم قوم وی
کفتند که تو بزرکتر قوم مایی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز کشتند و آنچه
دانسته بودند بوی کفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت کیرید بر
دیکران که شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت کیرد بعد ازان باندک وقتی وفات
کرد **و از آنجمله است قصه امیه بن ابی الصلت** ابوسفیان کفته است که امیة
بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبة بن ربیعه می کرد
و من جواب می کفتم و وی استحسان می کرد چون از سن وی پرسید کفتم بکبر سن
رسیده است کفت اینست عیب وی کفتم چنین مکوی که کبر سن وی را نیفزوده است
مکر شرف و فضل کفت خاموش باش تا سر این را بکویم ما در کتب خوانده بودیم
که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد و شك نداشتم که آن من خواهم بود
چون با اهل علم کفت و کوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود
هرچند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را صلاح این امر نیافتم مکر عتبة بن ربیعه را
چون تو کفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز
کرده است و مبعوث نکشته چون ازین سخن روزکاری برآمد و رسول صلی الله
علیه و سلم مبعوث شد باسم تجارت بجانب یمن می رفتم با امیة بن ابی الصلت
بکذشتم بر سبیل استهزا کفتم پیغمبری که انتظار وی بردی مبعوث شده است کفت
بدان که وی حق است و راست می کوید متابعت وی کن کفتم تو چرا متابعت وی
نمی کنی کفت از زنان قبیله خود شرم می دارم که همیشه با ایشان می کفتم که آن پیغمبر
من خواهم بود و اکنون مرا ببینند که متابعت غلامی از بنی عبد مناف می کنم
و کویا که می بینم ترا ای ابوسفیان اگر باوی مخالفت کنی که ریسمان در کردن
تو کرده اند همچنانکه در کردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم می کند

بهرجه می خواهد وآورده اند که وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و قصیدهٔ
آورد در وی ذکر ابتداء خلقت آسمانها و زمینها کرده و از احوال انبیا علیهم السلم
خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه وسلم کرده رسول صلی الله علیه
وسلم وی را دران تصدیق کرد و سورهٔ طه بر وی خواند امیه کفت من کواهی می دهم
که این کلام بشر نیست ولیکن من برادران دادم نمی خواهم که بی مشورت ایشان
هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وَیحَك بمن ایمان آور و متابعت راه
راست کن کفت زود بتو باز می کردم و شتر خود را بتعجیل تمام سوار شد و بشام متوجه
شد تا بکلیسایی که جمعی راهبان بعبادت مشغول می بودند رسید و صورت
حال را باز کفت یکی از یشان کفت اکر این کس را که می کویی ببینی بشناسی کفت آری
وی را خانهٔ بود که بر دیوارهای وی صور انبیا را علیهم السلم تصویر کرده بودند
امیه را بآن خانه درون برد و یك یك صورت را بر وی عرض کرد
جون بصورت رسول صلی الله علیه وسلم رسید امیه کفت این وی است راهب کفت
وَیحَك زود برو کرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین
است جون باز کشت و بحجاز رسید غزوه بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته
شده بودند کفت اکر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتکان
بدر مرثیه کفت و بطایف رفت و جندکاه انجا بود یکبار در میان روز در خواب
شد و خواهر وی پیش وی بود دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید
فرود آمدند و یکی از ان دو بر شکم وی نشست و جامهٔ وی را از شکم وی دور کرد
آن دیکری وی را کفت وی شنیده است کفت نی کفت ابعده الله جامه وی را بر شکم وی
راست کرد و هر دو برفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی وی را بیدار ساخت
و آنرا با وی بکفت کفت بمن خیری خواسته بودند از من کردانیده شد بعد از ان
بشام رفت پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان می دانست
روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بودنا کاه غرابی برانجا بکذشت و بانکی کرد

وبرای

دیگر

رنك امیه متغیر شد کفتند ترا جه شد کفت اکر آنجه این غراب میکوید راست
آید من جندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب وی
در شراب دادن استعجال نمودند جون دور بآن کس رسید که بهلوی امیه
نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامهٔ وی را بر وی بوشیدند جون بعد از ان
جامه را بر داشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از ان مردن این دو بیت
بر زبان وی کذشت بیت کُلُّ عَیْشٍ وان تطاول دهراً صایرٌ مرةً الی اَنْ یزولا
لَیتَنی کُنتُ قَبلَ ما قد بَدَا لی فی قِلالِ الجبالِ اَرعَی الوُعُولا و از آن جمله است قصه غشکلان
بن ابی العوام الحمیری عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه کفته است که پیش از
مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر غشکلان بن ابی العوام
فرود آمدم و وی پیری بود سال یافته و از ضعیفی جون جوزهٔ شده بود و هر کاه که بیمن
می رفتم بر وی فرود می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی
بیدا شده است که وی را شرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد
می کفتم نی جون این بار بر وی فرود آمدم از بیشتر ضعیف تر شده بود و کوش وی
کران کشته فرزندان وی و فرزندان فرزندان وی همه جمع آمدند و وی را باز نشاندند
مرا کفت نسب خود را بیان کن کفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن
زهرة کفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بخبری که بهتر باشد از تجارت
خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه کذشته و وی را از همه خلق برکزید
و کتابی بر وی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی می کند و باسلام میخواند حق
می فرماید و از باطل باز می دارد کفتم وی از کدام قبیله است کفت از بنی هاشم و شما
اخوال وی اید ای عبد الرحمن سبك باش و زود باز کرد و با وی موافقت کن و وی را
راست کوی دار و مدد کاری نمای و این جند بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات است
این سه بیت بیت اَشهَدُ باللهِ ذی المعالی وفالقِ اللیلِ بالصَّباح
اَشهَدُ باللهِ رَبِّ موسی اَنّكَ اُرسِلتَ بالبطاح فَكُن شَفیعی الی مَلیكٍ

عو

يَدْعُوا الْبَرِيَّا الى الصَّلاح   بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم
جون بمکه رسیدم با ابوبکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن جمیری را باوی کفتم
کفت ای خدای تعالی محمد بن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو
رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خدیجه بود رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن خواستم
مرا اذن داد در آمدم جون مرا بدید بخندید و فرمود که روشنی می بینم که از وی امید
خیری دارم کفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل هدیهٔ کردهٔ یا از کسی رسالتی آوردهٔ
بیار آنرا بدان که آن جمیری از خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت کفتم
و شعر جمیری را بروی خواندم و از سخنی که کفته بود خبر دادم فرمود که رُبَّ مُؤْمِنٍ
بی و ما رآنی و مُصَدِّقٍ بی و ما شهد زمانی اُولَئِكَ حقًّا اخوانی و عبد الرحمن بن
عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه بیتی جندست که در کتب مذکوره مسطورست
وازانجمله است قصهٔ سَمْحٍ جنّی   ابن مسعود رضی الله عنه کفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابوجهل نیز
درمیان ایشان بود و آنجا صنمی بود که انرا می پرستیدند رسول صلی الله علیه وسلم
بمیان ایشان در آمد و کفت ای معشر قریش بکویید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابوجهل
کفت میخواهی که امروز محمد را خجل سازم ابوجهل سوکند بروی داد که البته جنان کن
ولید آن صنم را بر کردن خود کرفت و روی برسول صلی الله علیه وسلم کرد و کفت ای
محمد تو می کویی که خدای من نزدیکترست بمن از حبل الوریدا اینك خدای من بر کردن
منست خدای تو کجاست تا ببینیم بعد ازان ولید آن صنم را بجای بنهاد و قریش ویرا
سجده کردند و مناجات در کرفتند که ای خدای ما و سید ما مارا مدد کاری کن بر
قتل محمد ناکاه از درون آن صنم آوازی بر آمد و بیتی جند در مذمت رسول صلی الله علیه
وسلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن کرفت رسول صلی الله علیه وسلم بازکشت ابن
مسعود رضی الله عنه کفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم بازکشتم و کفتم
فداك ابی و امی یا رسول الله شنیدی که آن صنم جه کفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن

شیطانی است که بدرون اصنام در می آید و مردم را بقتل انبیا بر می انکیزاند و هیچ شیطانی
زبان بطعن و لعن انبیا دراز نکند مکر آنکه خدای تعالی ویرا زود هلاك کند بعد از دو
شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ناکاه آیندهٔ آمد و کفت السلام
علیك یا محمد ما کلام ویرا می شنیدیم و ویرا نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
از اهل آسمانی کفت نی فرمود که از جنیانی کفت آری فرمود که بجه کار آمدهٔ کفت من
غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدای را مذمت کردهاست من در
طلب وی بودم تا ویرا نزدیك بصفا یافتم بشمشیر بزدم و بکشتم و ترا ازوی رهانیدم
یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنجه بآن
شادمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که نام تو جیست کفت سَمْحٌ
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می خواهی که ترا نام بهتر ازین نهم کفت بلی یا رسول الله
فرمود که ترا عبد الله نام نهادم بعد ازان برفت ابن مسعود رضی الله عنه کوید که هرکز
بر ما شبی ازان درازتر نکذشت جون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم
بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان
ایشان در آمد و فرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش
آن صنم بسجده در افتادند و تضرع در کرفتند و رسول صلی الله علیه وسلم توهم آن
بود که امروز نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناکاه از درون آوازی
آمد که   أَنَا عَبْدُ اللّٰهِ وَابْنُ الهَيْعَرَا   أَنَا قَتَلْتُ ذَا الفُجُورِ مِسْعَرَا
بِشَتْمِهِ نَبِيَّنَا المُطَهَّرَا جون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را ناسزا کفتند و کفتند
هیچ خدایرا پیش از تو بر صفا نپرستیدیم سحر محمد در تو اثر کرد دی روز ویرا مذمت
کردی و امروز مدحت می کویی پس ویرا برداشتند و بر زمین زدند و بشکستند پس
روی برسول صلی الله علیه وسلم آوردند و دستها بوی دراز کردند و جبین مبارك
ویرا خون آلود کردند ناکاه پیری پیدا شد عصایی سنان دار در دست کفت ای
معشر قریش شنیدهام که محمد قوی است مرا بنزدیك وی رسانید تا این عصارا بر شکم وی

وی م

زنم جون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه وسلم
از شر آن ملعونان برست **وازآن جمله است قصهٔ اسقف اسکندریه** مغیرة بن
شعبه رضی الله عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وسلم با طایفهٔ از تجار
از طایف باسکندریه رفتم آنجا اسقفی بود بانواع عبادات مشغول مردمان بیماران
خویش را بسوی وی می بردند وطلب شفا از دعای وی می کردند از وی پرسیدم
که هیچ پیغمبری از انبیا باقی مانده است گفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد ومیان
وی و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود ونه کوتاه و نه سفید بود ونه سیاه ودر
جشمان وی سرخ بود و موی سر فرو گذاشته بود وشمشیر حمایل کرده وهرکه پیش آید
باک ندارد وبنفس خود مباشرت قتال کند واصحاب وی جان فدای وی کنند
ووی را از فرزندان ومادر و پدر خود دوستر دارند واز زمین قرط بیرون آید و
از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند وی بزمینی باشد شوره که گیاه نرویاند
ومتابعت دین ابرهیم کند علیه السلم مغیره رضی الله عنه گفته است که وی را گفتم زیادت
کن در وصف وی گفت ازار بر میان بندد وهر نبی مبعوث بقوم خویش بود
وی مبعوث بکافهٔ ناس باشد وهمه روی زمین وی را مسجد بود وجون آب
نیابد تیمم کند و نماز بگزارد مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از ان که در اسکندریه
بهر کنیسه در آمدم واز هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وسلم سوال کردم وهمه را
یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول
را صلی الله علیه وسلم خوش آمد ودوست می داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند جند
روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت می کردم **وازآن جمله است قصهٔ
ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه** امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل
وشیبه نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست وآغاز خطبه کرد وگفت ای معشر قریش
محمد خدایان شما را دشنام می دهد وشما را بسفاهت و نادانی نسبت میکند ومی
گوید پدران شما در دوزخ اند و همچون خران در آتش دوزخ بروی در می افتند

هرکس که محمد را بکشد وی را صد اشتر سرخ موی می دهم وصد اشتر سیاه موی وهزار
اوقیه نقره من برخاستم وگفتم ای ابو الحکم آنچه میگویی صحیح است گفت آری عاجل است
نه آجل من گفتم سوگند بلات وعزی که من این کار را می کنم ابوجهل دست مرا گرفت
وبتخانهٔ کعبه درآورد و هبل را بر من گواه گرفت وهبل بزرگترین اصنام ایشان بود هر
وقت که سفری یا جنگی یا صلحی یا نکاحی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند وباوی
مشورت می کردند ووی را گواه می گرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله
علیه وسلم می طلبیدم ناگاه بجایی رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا بیستادم تا بنگرم
که چه میکنند شنیدم که از درون آن گوساله آواز آمد که خوش کاری است مشتمل بر فتح
و فیروزی که مردی باواز بلند وزبانی فصیح خلق را بآن خواند که گواهی دهند بآنکه
خدای یکی است و محمد رسول او با خود گفتم که همانا که باین سخن مرا می خواهند بعد
از ان برمهٔ گوسفند بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از
درون گوساله می آمد می گوید با خود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن غیر من باشد
جون از آنجا در گذشتم بصنمی رسیدم که وی را ضماد می گفتند از درون او هاتفی آواز داد وگفت
تُرِكَ الضِّمادُ وكانَ يُعبَدُ وَحْدَهُ   بعد الصلوة على النبی محمد   إنّ الذی ورث النبوّة والهُدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی   سیقول من عبد الضماد ومثله   لَیتَ الضماد ومثله لم یُعبد
فاصبر اباحفص فانّك امرؤٌ   یأتیك عزّ غیر عزّ بنی عدی   لا تعجلنّ فانتَ ناصرُ دینه
حقّا یقینا باللسان وبالید   آن زمان بیقین دانستم که مقصود از ان سخنان منم بخانهٔ
خواهر خود آمدم خبّاب بن الارتّ رضی الله عنه آنجا بود وشوهر وی سعید بن زید جون
مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست خبّاب رضی الله عنه گفت ویحك
ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم واز رسول صلی الله علیه وسلم سوال
کردم گفتند که در خانهٔ ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم ودر خانه بزدم حمزه رضی الله عنه
بیرون آمد جون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد ووی مردی مهیب بود
من نیز بانگ بروی زدم پس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد جون مرا دید سر مرا

دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من گفتم اشهد
ان لا اله الا الله وانك رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی بآن مسرور
شدند وآن روز من چهلم تن شدم از مسلمانان واین آیت نازل شد که یا ایها النبی
حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین من گفتم یا رسول الله بیرون آی سوگند بخدای
تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمی شوند پس بیرون آمدیم وتکبیر گفتیم چنانکه
مشرکان نیز شنیدند ورسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد وبعد ازان همیشه
با یك یك از مشرکان مقاتله می کردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید **وازآن
جمله آنست** که سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام می رفتم
در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین وآسمان
ایستاده ومی گوید ای خواب کننده گان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون
آمده است وجنیان همه مطرود ومردود شدند ما بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران
بودیم چون بخانهای خود باز رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع است که از بنی
عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد **وازآنجمله آنست** که عمرو بن مرة
الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم در مکه بخواب
دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم وشنیدم که ازان
نور آوازی آمد که انقشعت الظلماء وسطع الضیاء وبعث خاتم الانبیاء بعد ازان نوری
دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره ومداین را دیدم وازان نور آوازی آمد که ظهر الاسلام
وکسرت الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم ترسناك با قوم خود گفتم والله که
در میانهٔ قریش امری ظاهر شده چون ببلاد خود رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام
مبعوث شده است پیش وی آمدم وویرا ازانچه دیده بودم خبر کردم واسلام آوردم
وازآنجمله است قصه ابوجهل مردی از بابل بمکه آمد وچهارپای خود با بوجهل
فروخت وابوجهل در ادای ثمن تاخیر می کرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد وگفت
من مردی غریبم وابوجهل از من چیزی خریده است وثمن آن نمی دهد کیست که حق

حادث خواهد شد صح

من بستاند رسول صلی الله علیه وسلم دران نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا
بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا کفایت کند پیش رسول صلی
الله علیه وسلم آمد وقصهٔ خود باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست وگفت
بیا تا حق ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهدهٔ احوال
ایشان کنند رسول صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانهٔ ابوجهل زد گفت کیست
رسول صلی الله علیه وسلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آی ابوجهل فی الحال در بگشاد رنگ روی
او متغیر شده ولرزه بر اعضای وی افتاده گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ازینجا نمی روم تا حق وی ندهی ابوجهل زود بخانه درآمد وحق آن مرد بابلی
بیرون آورد وتسلیم نمود رسول صلی الله علیه وسلم برفت آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد و
زبان بشکرگزاری رسول صلی الله علیه وسلم بگشاد وگفت خدای خیر دهاد محمد را که حق
مرا ازان ظالم بستد بعد ازان آن دو کس آمدند وقصه باز گفتند ابوجهل در عقب ایشان
رسید وگفت دران حالت که حلقه بر در زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای
سر وی شتری نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یك لحظه در ادای حق آن
مرد توقف می کردم سر از تن من بر می داشت قوم گفتند این نیز از سحرهای محمد است
وازآنجمله آنست که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل از وی
خریداری کرد وثمن نداد رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن اسدی
پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران تو کجاست
گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست وببازار آمد وشتران ویرا برضای
وی بخرید ودو اشتر را بفروخت وادای ثمن هر سه شتر کرد واشتر دیگر را بفروخت
وبرارامل بنی عبد المطلب قسمت کرد وابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود ومجال
دم زدن نداشت بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم روی با بوجهل کرد وگفت ای عمرو
دیگر چنین معامله نکنی واگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر ازان نباشد ابوجهل گفت
نکنم ای محمد بعض مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابوالحکم

مکو متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی کشت کفت من هرکز متابعت دین او
نخواهم کرد اما مردی جند بر دست راست وی دیدم و مردی جند بر دست جب وی که
در دست نیزها داشتند و بر من حمله می کردند اکر انقیاد محمد نمی کردم مرا هلاك می
کردند کفتند این نیز از سحرهای محمدست **واز آن جمله است قصه زنیره** رضی الله عنها
وی کنیزکی بود رومیه جون اسلام آورد نابینا شد ابو جهل کفت این عمل لات
و عزی است زنیره کفت لات و عزی از عبادت کننده و ناکننده اکاه نیستند و
لیکن این تقدیر الهی است من پروردکاری دارم که بر بینا ساختن من قادرست همان
شب خدای تعالی جشم وی را بینا ساخت اما کوردلان قریش کفتند این نیز از سحرهای
محمدست **واز آن جمله است قصه عتبة بن ابی لهب** خدیجه رضی الله عنها زینب را
رضی الله عنها در حال حیات بخواهرزاده خود ابو العاص داده بود و رسول صلی الله علیه
وسلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبة بن ابی لهب جون میان رسول صلی الله علیه وسلم و
قریش خصومت بالا کرفت دامادان رسول را صلی الله علیه وسلم کفتند شما دختران
محمد را خواستکاری کردید و باری از دل وی برداشتید آنها بوی رد کنید تا در
رنج افتد هر کدام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص کفت من از زن
خود مفارقت نمی کنم و هیج زنی از قریش را با وی برابر نمی کنم رسول صلی الله علیه وسلم
وی را ثنا کفت درین کار و عتبه کفت اکر دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهند دختر
محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول
صلی الله علیه وسلم ننشسته بود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت این داماد تو
لا یؤمن بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارك خود
بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخت و دختر رسول را صلی الله علیه وسلم رد کرد
و سخنان ناخوش کفت و بازکشت رسول صلی الله علیه وسلم بر وی دعای بد کرد و کفت
اللهم سلط علیه کلبا من کلابك ابو طالب حاضر بود عتبه را کفت ای برادرزاده
من بجه حیله ازین دعا توانی رست و بعضی کویند که غمکین شد و بار رسول

دانم

صلی الله علیه وسلم کفت ای برادرزاده من ترا ازین دعای بد جه منفعت عتبه پیش ابو لهب
آمد و آنرا با وی بکفت اند و هکین شد بعد ازان هردو باسم تجارت عزیمت شام کردند
و در منزلی فرود آمدند راهبی ایشانرا کفت واقف باشید که درین موضع سباع
بسیارند ابو لهب همراهانرا کفت مرا مدد کاری کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع
بارها را بر یکدیکر نهادند و عتبه را بر بالای آن خوابانیدند و کردا کرد وی
بخفتند نیم شب بود که شیری آمد و هر یك را از ایشان ببویید و بر بالای بارها
جست و بضربت بنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد برآورد و جان بمالك دوزخ سپرد
و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است
واز آن جمله است قصه نجاشی رحمه الله تعالی دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یك زن بودند و جعفر بن ابی طالب
و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها کفته است که انجا اقامت
کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم
بی آنکه مکروهی بما رسد جون خبر فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق
عمرو بن العاص را و عبد الله بن ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقه وی یعنی
امرای وی فرستادند جون آن دو مرد انجا رسیدند و هدایا رسانیدند با بطارقه
کفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین
ملك نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملك ایشانرا
همراه ما بمکه باز کرداند بطارقه کفتند شما صورت حال خود را بملك باز نمایید
تا ما مدد کاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند
بطارقه کفتند حال این طایفه را ایشان به می شناسند بایشان می باید سپردن
تا ببرند نجاشی در غضب شد و کفت بمجرد این سخن بایشان نتوان سپرد این طایفه
بناه بجوار من آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اکر
حال بدین کونه باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا بایشان سپاریم و اکر بخلاف

آورده

این باشند رعایت جانب ایشان نمایم واز تعرض این دو تن نکاه داریم ام سلمه کوید رضی الله عنها
که بعد ازان نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه کرد اکرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند
پس اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله
عنهم آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند وجعفر را تقدیم کردند ونجاشی نیز تعظیم
کرد والتفات نمود واز کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه کفت ای ملک ما قومی
بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار می کردیم و انواع
کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه وتعالی بفضل خود از بهترین
قوم ما بر ما پیغمبری برانکیخت بکمال حسب ونسب موصوف وبوفور امانت ودیانت معروف
ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا بپرستیم ودر پرستش وی شرک نیاریم واقامت
صلوات کنیم وطریق صدق پیش کیریم وبعهدهای خود وفا نماییم ودر ادای امانت و
صله رحم کوشش کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم ومتابعت وی کردیم قوم ما با ما بمعادات
برخاستند وانواع خصومت ودشمنی پیش کرفتند تا باز ما را بکفر وشرک باز کردانند
دیکر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان ازینجا
کوتاه است نجاشی جعفر را کفت بخوان ازان چه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر رضی الله عنه
آغاز کرد کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی بکریست که محاسن او تر شد واساقفه
چندان بکریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی کفت والله که این نور هم
ازان مشکوة است که نور موسی بود وسرچشمه هردو یکی است پس نجاشی با آن دو
تن کفت والله که من ایشانرا بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن
العاص کفت من چیزی برسر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد برافتند عبدالله بن
ابی ربیعه کفت ای عمرو چنین مکن که هرچند مخالفت ما کرده اند خویشی وصله رحم
درمیان است عمرو نشنید وبنجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده می خوانند
نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم باز طلبید وازیشان پرسید که در حق
عیسی علیه السلام چه می کویید جعفر رضی الله عنه کفت همان میکوییم که حضرت حق سبحانه

کفته

کفته است که عیسی کلمة الله است وروح او که بمریم القا کرده است نجاشی آن سخن را
بشناخت که از حضرت حق است سبحانه کفت سوکند بآن خدای که جز بدو سوکند
روا نیست که عیسی نیز همین می کوید که تو کفتی بروید ودرین مملکت ایمن باشید
وهیچکس متعرض شما نشود بعد ازان قوم خود را کفت که هدایای این دو کس را
باز کردانید که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار وخجل مردود
الهدایا ومبغوض البرایا بیرون آمدند وجعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم باخو
حالی در آن دیار اقامت نمودند وازآن جمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت
طلبیدند وبمکه آمدند وایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در مقام
ابراهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند اسقفی که نام وی طابور بود با رسول
صلی الله علیه وسلم کفت تویی که کمان می بری که رسول خدایی کفت آری طابور کفت
خلق را بچه می خوانی کفت بخدایی که او را هیچ شریکی نیست بعد ازان قرآن برایشان
خواند همه بکریستند چندان که محاسن ایشان تر شد طابور کفت من کواهی
می دهم که خدای یکی است وتو رسول اویی وباقی اصحاب وی نیز همین کواهی
دادند وتصدیق کردند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند
ابوجهل وامیة بن خلف با جمعی از قریش بایشان کفتند خدای نومید کرداناد کسی را
که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد ببرید عقل
شما اینست که چون در مجلس وی بنشستید از دین خود برکشتید وهرچه کفت
تصدیق وی کردید مدت دو سالست که این دعوی می کند هیچکس از ما بوی
نکرویده است مکر کودکی بی عقل ورای وکدایی بی سروپای اساقفه کفتند سلامتی
بر شما باد ما حق کسی ضایع نمی کنیم وبقول جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است
سر نمی پیچیم بعد ازان قرآن واحکام شریعت آموختند وبنور اسلام آراسته
بولایت خود باز کشتند وازآنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم
در سال ششم از بعثت قصه معراج را با قریش باز کفت ودر آنجا مذکور شد که در آن

ثب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش می دانستند
که وی هرگز آنرا ندیده و بآنجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئل
علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند جواب
آن از سر مشاهده باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن
ما فلان کس بر سر شتر نشسته بود سرها یافت از غلام خود گلیم طلبید و من تشنه
بودم از کوزهٔ فلان کس آب خوردم و فلان کس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم
گم کردهٔ خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند
اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبعند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس
باینجا برسند قریش ازان اخبار تعجب نمودند و منتظر می بودند چون وقت
موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر
بر راه کاروان ناگاه از یک گروه آواز فریاد برآمد که اینک کاروان رسید و گروهی
دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصهٔ
گلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده استفسار نمودند همه بر آن
نهج بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهائی که بر دلهای
ایشان بود گشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در جحود و انکار مبالغه
می نمودند **واز آنجمله آنست** که روزی ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار
با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم والله که اگر بعد الیوم ببینم که بدستور
گذشته بنماز قیام نماید سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در آن
ساعت دست از مدد کاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسپارید همه سوگندان
عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز نداریم و ترا بدشمنان نسپاریم چون
بامداد رسول صلی الله علیه وسلم بنمازگاه خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در
عقب وی روان شد چون رسول صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاد و وی نزدیک

رسید

رسید رنگ روی نامبارک او متغیر گشت و گردنان باز پس آمد قریش گفتند چه شد
ای ابوالحکم گفت والله که از جانب وی اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز
بلندیٔ کوهان وی کوهان ندیده ام و بدرشتی و تیزی دندان وی دندان نشنیده
اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا هلاک کردی و رسول صلی الله علیه وسلم نیز گفته است
لَوْ دَنَا مِنِّي لَأَخَذَهُ یعنی اگر نزدیک بآن شتر شدی هر آینه او را بگرفتی که جبرئیل مرا
چنین خبر کرده بود **واز آن جمله آنست** که روزی دیگر آن ملعون با قریش گفت که
هرگز محمد پیش شما روی خود را خاک آلود می کند یعنی نماز می گزارد گفتند آری گفت
سوگند بآن کسی که بوی سوگند می خورند که اگر من ویرا چنان ببینم هر آینه گردن
ویرا بپای خود بکوبم گفتند آنک اینجا نماز می گزارد بجانب وی روان شد و بوی
نارسیده بقفا باز گشت و بدست چیزی از روی خود دور می کرد ویرا گفتند
ای ابوالحکم چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدای
تعالی این آیت فرستاد که أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ الی آخر السورة **واز آنجمله آنست**
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر حکم بن ابی العاص می گذشت حکم از پس پشت
وی تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بنور نبوت دانست
فرمود که همچنین باش بر همان بجای ویرا رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت
نکرد **واز آنجمله آنست** که روزی رای قریش بران قرار گرفت که یک دو کس را
پیش احبار یهود فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه وسلم استخبار نمودند
چون احبار یهود اوصاف رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند و دانستند که بجه
می خواند گفتند ویرا از سه چیز سوال کنید یکی قصهٔ اصحاب کهف و دیگر قصهٔ
ذوالقرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر ازین سه سوال جواب گوید بدانید
که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بدانید که وی دروغگوی
است هرچه خواهید با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت فردا شما را خبر دهم و ان شاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد

قریش اغاز شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه وسلم بغایت دشوار آمد بعد از آن
جبرئیل آمد و سورة الکهف آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله
علیه وسلم آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند اما نشنیدند و همان طریقه کفر
و جحود می ورزیدند و از آنجمله آنست که اسود بن مطلب و عاص بن الوائل و ولید بن
المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزا با آن حضرت صلی الله علیه وسلم مبالغه
بسیار می نمودند روزی جبرئیل آمد و در پهلوی وی صلی الله علیه وسلم بایستاد
و این جماعت در طواف بیت بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل بر زخمی
که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد خون از آن
روان گشت و بر آن هلاک شد بعد از آن عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای وی
زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل علیه السلام در آن نگاه کرد آن
زخم تازه شد و بهمان بمرد بعد از آن اسود بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز
بر وی زد کور شد بعد از آن ابن طلاطله گذشت اشارت بر او کرد ریم از آن روان
شد و بهمان بمرد حق سبحانه در شان ایشان این آیت فرستاد که إِنَّا كَفَيْنَاكَ
الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی ما کار اهل استهزا را برای تو کفایت کردیم و از آنجمله آنست
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خوف قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون
نزدیک رسید گله شتران بود در میان آن شتران در آمد و بنشست شتران
رم کردند ابو ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران بر آمد هیچ ندید بمیان شتران
در آمد رسول را صلی الله علیه وسلم دید گفت کیستی گفت تو که شتران مرا برمانیدی
فرمود که مترس آمدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که مترس مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم
ابو ثروان گفت ترا آن مردی بینم که میگویند دعوی پیغمبری میکند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که می خوانم ترا بشهادت أن لا إله إلا الله و أن محمدا عبده و رسوله ابو
ثروان گفت از میان شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان

هلاک گشت

ایشان باشی و رسول صلی الله علیه وسلم از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله
علیه وسلم وی را دعای بد کرد و گفت أطل بقاه و شقاه پیری کهن سال شد و آرزوی
مرگ می برد وی را گفتند می بینیم ترا مگر آنکه هلاک شدهٔ بجهت دعایی که رسول
صلی الله علیه وسلم بر تو کرده است گفت کلا که هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر
شد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و ایمان آورد و مرا دعای خیر کرد و استغفار
کرد ولیکن دعای اول سبقت گرفته است و از آنجمله آنست که روزی اهل مکه آزار بسیار
برسول صلی الله علیه وسلم رسانیدند و روی مبارک وی را خون آلود ساختند
جائی بنشست بسیار اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از
درختان وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان آن درخت روان
شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد پس وی را گفت که باز گرد
باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همین بسنده
است مرا و از آنجمله آنست که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از معارضه و
مجادلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهد نامه
نوشتند و بنام خدای در آنجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبد
المطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند و دختر بایشان ندهند و نخواهند و با ایشان
بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهد نامه را در حریر پیچیدند و در موم
گرفتند و مهرهای خود بران نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابوطالب
آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جز ابولهب بشعبی که مخصوص
ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت سه
سال در آن شعب بسر بردند که هیچکس نسبت بایشان نیکوئی نکرد مگر ابو العاص
بن الربیع داماد رسول صلی الله علیه وسلم که گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما
بآن شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم در آن کار استحسان وی کرده است
و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم آن درخت را خواند

حق سبحانه جانوري بر عهد نامهٔ قریش کماشت که هرچه نوشته بودند همه بخورد
وجز نام خداي هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دانست وعم خود ابو طالب
را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم وبنی عبد المطلب جامهاي فاخر بوشیدند
وبسوي حجر آمدند ودر مجلس قریش بنشستند ایشانرا اکرام واحترام کردند ابو طالب
کفت اي معشر قریش از براي کاری ما بشما آمده ایم باید که دران بعدل وانصاف با ما
کار کنید کفتند منت داریم کفت محمد مرا خبر داده است که خداي تعالی جانوري بر
عهد نامهٔ شما کماشته است که جز نام خدای دران هیچ نگذاشته وهرچه از جنس
قطع رحم وظلم وجور بوده دور کرده من هرکز ازوی دروغ نشنیده ام دران
صحیفه نظر کنید اکر راست می کوید از خداي تعالی بترسید وازین طریقهٔ نابسندیده
باز آیید واکر دروغ می کوید ویرا بشما سبارم ودست از حمایت وی باز دارم
تا هرچه خواهید بکنید قریش کفتند اي ابوطالب اندیشهٔ نیکو کردهٔ کسی فرستادند
تا آن عهد نامه را آورد بکشادند در روي جز باسمك اللهم هیچ نمانده بود ابو طالب
زبان ملامت بایشان دراز کرد همه خاموش شدند وهیچ نکفتند وازان عهد
برکشتند بس رسول صلی الله علیه وسلم با همه قوم خویش ازان شعب بیرون
آمدند وقریش مدتی با ایشان طریق مواسا بیش کرفتند **وازآنجمله آنست**
که مشرکان بیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وکفتند اکر تو درین دعوت
صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وسلم کفت اکر ماه را بدو نیمه کنم
ایمان می آورید کفتند آری ودران وقت شب جهاردهم بود رسول صلی الله
وسلم از بروردکار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد جنانکه
یك نیمه بر کوه ابو قبیس بود ویك نیمه بر کوه دیکر رسول صلی الله علیه وسلم ندا می کرد
ونام یك یك می برد که اي فلان واي فلان ببینید ببینید جون آن بدبختان
آنرا مشاهده کردند کفتند محمد ما را سحر کرد بس کفتند از مسافران که از اطراف
می آیند این را ببرسید اکر کویند که ما نیز آنرا مشاهده کردیم راستست واکرنه سحر است

ودروغ از هر مسافر که برسیدند خبر دادند که ما نیز جنان دیدیم که شما دیده اید **وازآنجمله آنست**
که رسول صلی الله علیه وسلم رکانة بن عبد یزید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری
می خواهی که معجزهٔ بنمایم کفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله
علیه وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت ویك نصف وی بیامد
بعد ازان ویرا کفت باز کرد باز کشت وبآن نصف دیکر متصل کشت راوی کوید که
من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی جون رشتهٔ دراز مینمود جون
رکانه آنرا مشاهده کرد کفت من اینها را نمی دانم با تو کشتی می کیرم اکر مرا بیندازی
یك نیمهٔ کوسفندان من ازان تو رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بینداخت یکبار دیکر رکانه
طلب کشتی کرد باز بیفتاد بس بار رسول صلی الله علیه وسلم کفت جون بقریش رسی جه
خواهی کفت کفت خواهم کفت که رکانه را بینداختم ونصف کوسفندان ویرا کرفتم
رکانه کفت مکوی که مرا دشوار می آید بکوی که بمن بخشید رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که دروغ جون کویم رکانه کفت تو هرکز دروغ نمی کویی بس مسلمان شد
وازآنجمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیك بعمر بن
الخطاب او بابی جهل بن هشام جون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد واسلام آورد
وازآنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی درمیان بطن نخله بتهجد مشغول
بود وقرآن می خواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بکذشتند وقرآن استماع
کردند بعد ازان جون مدتی کذشت باز همان نفر با کروهی دیکر از جن نصیبین بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند وباعلای مکه نزول کردند ویکی ازیشان باعلای
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمد ووی با اصحاب نشسته بود فرمود که یکی از می باید که
شما با من بیاید که در دل وی مثقال ذرهٔ غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
برخاست ومطهرهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم که بر نبیذ بود وبنداشت که بر آب
است با خود ببرد رسول صلی الله علیه وسلم باعلای مکه بیرون آمد وخطی بکشید
وعبد الله را کفت که ازین خط بیرون نیایی واز هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه کفته است

کمن در میان آن خط نشستم واز دور مجلسهایی دیدم که اشخاص نشسته بودند چون
رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و شرایط خدمت بجای آوردند رسول
صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد وگفت بسی نشستی
ای عبد الله بن مسعود گفتم چگونه ننشینم و چرا متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان
در موافقت فرمان تست بعد از آن دو شخص از آن طایفه بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من حاجت شمارا کفایت کردم برای چه آمدید
گفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست
گفتم نبیذ تمر هست یا رسول الله فرمود که تَمْرَةٌ طَیِّبَةٌ وَمَاءٌ طَهُورٌ وضو ساخت و نماز گزارد
و باز گشت گفتم یا رسول الله اینان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند
در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان
ساختم و روث را علف دواب ایشان گردانیدم بعد از آن از استنجا باستخوان و روث
نهی کرد **واز آنجمله آنست** که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول
صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفت و ببطحاء مکه بیرون رفت پس مرا جایی بنشاند
و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند
رسید با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم برفت و من بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون بمن میرسند بخط
درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم میروند چون شب باخر رسید
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تکیه بر زانوی من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که
مردانی جامهای سفید در بر در جمال و خوبی بجدی که خدای تعالی داند آمدند
بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم بنشستند و بعضی زیر پای وی
بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنچه باین
پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل وی چنانست که بادشاهی
قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمانرا بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد از طعام وی

خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد ویرا عذاب و عقاب کرد پس
ایشان برفتند و رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت
گفتند و دانستی که چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان
بودند و مثلی که ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را بآنجا
خواند هر که اجابت کرد ببهشت در آمد و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد
واز آنجمله آنست که از مسروق رحمه الله تعالی پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم لیلة الجن
که استماع قرآن کردند از حال جن که آگاه کردانید از یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت
کرد که درختی ویرا آگاه کردانید **واز آنجمله آنست** که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته
است که من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که
اخبار غیب بمن میرسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد
که یا ذباب یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق
غیر کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر
کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وسلم آورد صنم خود را بشکستم و شتری
سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم چون ویرا دیدم کسی را دیدم که
هرگز مثل وی ندیده بودم گوییا که نور از جبین مبارک وی میدرخشید چون نزدیک
وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا هرچه فرمایی فرمان
برم از قصه صنم و آن جنی خبر داد و آن روز را تعیین کرد گفتم اشهد انک رسول الله
فرمود که اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی و انک رسول الله بعد از آن
انشا کردم و گفتم **شعر** ولما رأیت الله اظهر دینه   اجبت رسول الله حین دعانی
تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی   وخلفت اصنامی بدار هوان   شددت علیها شدة فترکتها
کان لم یکن فی الدهر ذو حدثان   فمن مبلغ سعد العشیرة اننی   شریت الذی یبقی بآخر فانی
واز آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب

لجبل الاحمر ما برفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده بود گفتیم بیا
بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوست دارم ازان که بیعت کنم وازانجمله آنست
که مازن بن الغضوبه گفته است که در میان قوم ما صنمی بود که وی را می پرستیدند روزی
نزدیک وی قربانی کردم از درون وی آواز آمد که یا مازن اسمع تسر خیر و بطن شر
بعث نبی من مضر بدین الله الکبر فدع نحیتا من حجر تسلم من حر سقر ازان بترسیدم و
با خود گفتم این امر عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی
کردم دیگر باره از درون وی آواز آمد که اقبل الی واقبل تسمع ما لا یجهل هذا نبی
مرسل یوحی منزل فآمن به کی تعدل عن حر نار تشعل وقودها بالجندل با خود گفتم این
خیریست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بما فرود آمد از وی خبر پرسیدم
گفت در مکه مردی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید می گوید
اجیبوا داعی الله مازن می گوید که با خود گفتم که والله اینست بیان آنچه من از درون صنم
شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم و راحلهٔ خود را برنشستم تا برسول صلی الله
علیه وسلم پیوستم و اسلام آوردم وهم وی گفته است که من مردی بودم بسیار بطرب
واستماع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود
و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه وسلم درخواستم
که دعا کن که خدای تعالی حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین
ما باران ببارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن
وبالحرام الحلال وبالخمر ریا لا اثم فیه وبالعهر عفة الفرج واتهم بالحیا وهب له
ولدا خدای تعالی آن همه دعاها را در حق وی مستجاب گردانید وهم ازوی آرند
که مسجدی بنا کرده بود که در انجا عبادت می کرد گویند هر ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی
وسه روز در انجا عبادت کردی و بر ظالم دعای بد کردی البته آن ظالم بزودی
بمردی یا مبروص شدی و آن مسجد را مبرص گفتندی

رکن رابع

در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است

معجزه

ظهرت

رضی الله عنه

قسم اول

قسم اول در بیان دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ این
کتاب افتاده اند متعین بود ازان جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بهجرت
از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود از بعثت آن شب که از مکه
بیرون می آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانهٔ وی در آیند
و وی را بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانهٔ وی صلی الله علیه
وسلم منتظر بودند تا در خواب شود آن شب اول سوره یس نازل شد رسول
صلی الله علیه وسلم مشتی خاک برگرفت و بیرون آمد و آیت وجعلنا من بین ایدیهم
سدا ومن خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند
و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود
با ایشان گفت خدای تعالی شما را نومید کردانید محمد را ندیدید و آنچه با شما کرد
نیز همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند وازانجمله آنست که
چون آن شب رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل
ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا تو اگر گزندی برسد چون
بغار در آمد هر سوراخی که دید انگشت در ان می کرد تا بسوراخی بزرگ رسید
پای خود در انجا کرد تا بران رسید پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن
خود را پاره می کرد و در هر سوراخی پاره استوار می کرد تا پیراهن وی تمام
شد و یک سوراخ ماند پای خود در انجا نهاد و بهر تقدیر آن شب وی را
مار بگزید پس گفت یا رسول الله در آی که از برای تو جای راست کرده ام
رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه
از زخم مار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی
الله علیه وسلم ورم آن بر تن ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر گفت
مار گزیده است یا رسول الله فرمود که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب
را بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر تن ابو بکر مالید درد برفت

وورم فرونشست **وازانجمله آنست** كه جون رسول صلى الله عليه وسلم با ابو بكر در ان غار
قرار كرفت همان شب بر در آن غار درختى از زمين بر رست و عنكبوت بر در غار پرده
تنيد ودو كبوتر وحشى ميان پردهٔ عنكبوت وآن درخت بنشستند بس جون مشركان
از رفتن ايشان خبردار شدند از هر قبيله از قريش جوانان با عصاها و كمانها در طلب ايشان
بيرون آمدند تا بجايى رسيدند كه ميان ايشان وغار دويست كز ماند و بروايتى بنجاه
كز يكى را فرمودند تا بغار در آيد جون نزديك بغار رسيد باز كرديد كفتند جوا باز
كشتى كفت دو كبوتر وحشى بر در غار ديدم دانستم كه در غار كسى نيست رسول
صلى الله عليه وسلم دانست كه مشركان بسبب آن كبوتر بغار در نيامدند در حق
آن كبوتر دعاى خير كرد وحق سبحانه ايشان را در حرم جاى داد انجا بيضه نهادند
وبسيار شدند **وازانجمله آنست** كه سراقه رئيس قوم بنى مدلج كفته است كه در
ميان قوم خود نشسته بودم شخصى در آمد كه در ساحل بحر سياهى ديدم كمان مى
برم كه محمد است واصحاب وى من دانستم كه محمد است اما كفتم ايشان نيستند
بلكه فلان وفلان اند كه جيزى كم كرده اند آنرا مى طلبند بعد ازان بخانه رفتم
وكنيزك خود را فرمودم تا اسب مرا بيرون آورد من نيزه برداشتم وسوار شدم
وبتاختم تا بايشان نزديك رسيدم وجنانكه آواز قراءت رسول را صلى الله
عليه وسلم مى شنيدم ورسول صلى الله عليه وسلم باز نمى نكريست اما ابو بكر
بسيار باز مى نكريست ناكاه ديدم كه پايهاى اسب من تا بشكم بزمين فرو رفت
فرياد كردم كه شما در حق من دعاى بد كرديد دعا كنيد كه خلاص شوم وسوكند
خوردم كه هر كه در طلب شما آيد من باز كردانم بس دعا كردند خلاص يافتم وباز كشتم
وهر كه پيش آمد باز كردانيدم ودر روايت آمده است كه سراقه رسول را صلى الله
عليه وسلم كفت بكوسفندان من خواهى رسيد هر جه خواهى بكير فرمود كه ما
عطاى مشركان قبول نمى كنيم **وازانجمله آنست** كه درين سفر بخيمهٔ ام معبد
رسيدند ووى رسول را صلى الله عليه وسلم نمى شناخت رسول صلى الله عليه وسلم

ويرا كفت اى ام معبد نزديك تو هيچ شير هست كفت نى والله وكوسفندان
ما دورند رسول صلى الله عليه وسلم نظر كرد در خيمهٔ وى ميشى ديد كفت آن
ميش جيست كفت ميشى است كه از ضعيفى ولاغرى از كوسفندان باز مانده
است رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه اذن مى كنى كه ازوى شير بدوشم كفت
والله كه هر كز هيچ كوسفند نر با وى جفت نشده است اختيار تراست رسول
صلى الله عليه وسلم آن ميش را پيش خود خواند ودست مبارك به بستان وى بست
آن ميش فرود آورد بس ظرفى طلب كرد وجندان شير بدوشيد كه آن ظرف
پر شد همه اصحاب را ازان شير سير كردانيد ويك ظرف ديكر بدوشيد
وپيش ام معبد بكذاشت وبا اصحاب ازانجا كوچ كرد **وازانجمله آنست** كه ام معبد
كفته است كه آن كوسفند مبارك با شير همجنان در خانهٔ ما بود تا سال رماده زمان
امير المومنين عمر خطاب رضى الله عنه بامداد وشبانكاه شير مى دوشيديم
ودر جمله قبايل آن سال شير حاصل نمى شد **وازانجمله آنست** كه زمخشرى در كتاب
ربيع الابرار روايت كرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد كه وى از ام معبد
روايت كرده است كه كفته كه رسول صلى الله عليه وسلم در خيمهٔ من خواب كرد و
جون بيدار شد آب طلبيد وهر دو دست مبارك خود بشست ومضمضه كرد و
آب مضمضه را در خاربنى كه در طرف خيمه بود ريخت جون بامداد كرديم ديديم كه
ازان موضع درختى بزرك رسته است وميوه بار آورده بس بزرك بوى آن
جون بوى عنبر وطعم آن جون طعم شهد اكر كرسنه بخوردى سير شدى و
اكر تشنه خوردى سيراب كشتى واكر بيمار خوردى بصحت پيوستى وهيچ
شتر وكوسفند برك آن را نخوردى مكر كه شير وى بسيار شدى وما انرا
مبارك نام نهاده بوديم وازهمه باديها بطلب شفاى بيماران بسوى ما مى آمدند
واز ميوهٔ آن زاد مى كرفتند يك روز بامداد كرديم ميوهاى آن ريخته بود و
بركهاى آن خرد شده فزع بسيار كرديم ناكاه خبر وفات رسول صلى الله عليه وسلم

رسید وچون ازان واقعه سه سال کذشت یك روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی
تا شاخ همه خار بار آورده است ومیوهای آن ریخته ناکاه خبر مقتل امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه رسید وبعد ازان دیکر میوه نداد اما از برك وی نفع می کرفتیم
ویکبار بامداد کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده است وبرکهای
وی پژمرده شده در میان آنکه ما بسیار مهموم ومحزون بودیم ناکاه خبر مقتل
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد ازان درخت خشك شد وناچیز
کشت زمخشری کفته است عجبست که این قصه همچون قصه کوسفند مشهور نشده
است وازان جمله آنست که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
بخیمه ام معبد رسیدند نمی دانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آن
روز از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند وآواز کننده را ندیدند بیتی چند
بخواند که از جمله آنها است این دو بیت سو جَزَی اللهُ خیرًا والجزاءَ بکفّه
رُفیقَین قالا خیمتَی اُمِّ مَعْبَد هُما ارْتحلا بالحقّ وانتزلا به
قد اَفلحَ مَن اَمسی رفیقَ محمّد پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه (مکه)
رفته اند وازان جمله آنست که هم درین راه بُرَیده اَسلمی با هفتاد سوار از قبیله
خود رسول را صلی الله علیه وسلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را
دید ونام وی شنید تفاؤل کرد وفرمود که بَرَدَ اَمرُنا وچون دانست که از قبیله
اَسلم است فرمود که سَلِمْنا پس بُریده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که تو کیستی
فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده کفت اَشهد اَن لا اله الا الله واَنك عبده
ورسولُه وجماعتِ که با وی بودند همه اسلام آوردند چون بامداد شد بُریده (جماعتی)
رسول را صلی الله علیه وسلم کفت نباید که بی عَلَم بمدینه درآیی دستار خود را
بر نیزه بست وپیش رسول صلی الله علیه وسلم میراند تا بمدینه درآمدند ورسول
صلی الله علیه وسلم بُریده را کفت تو بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا
ذو القرنین بنا کرده است وآنرا مَرو کویند ووفات تو در آن شهر خواهد بود

ودر

ودر روز قیامت در محشر نور اهل مشرق وقاید ایشان تو باشی پس همچنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد وهمانجا وفات
یافت وبعضی از اصحاب حدیث کفته اند که از احادیثی که در شان شهرها وارد شده
است بصحت نپیوسته است مکر حدیث بُریده وقبر بریده نزدیك بقبر حکم بن عمرو
غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم وامیر وقاضی
مرو بوده ووفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده ووفات بریده بشصت سال
رضی الله عنهما وازان جمله آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت
چند از راهبان وخدمت ایشان رسیده بود وهریك بصحبت وی دیکری
وصیت کرده بود وچون آن راهب آخرین طلب وصیت کرد وکفت بعد از وفات
تو در صحبت که باشم وی کفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت
وی چیزی باشد اما نزدیك رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث کردد بدین
ابراهیم علیه السلام وهجرتکاه وی زمینی خواهد بود که در میان دو سنکستان
باشد ودر آنجا نخل بسیار بود ومیان دو کتف وی مُهر نبوت بود وهدیه
بخورد وصدقه نخورد سلمان رضی الله عنه بمقتضی وصیت وی بزمین عرب
متوجه شد وآخر بمدینه افتاد چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرد
ودر قُبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد وپیش رسول صلی الله
علیه وسلم برد وکفت این صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را کفت
بخورید وخود نخورد سلمان رضی الله عنه با خود کفت یکی ازان علامات شد
سلمان رضی الله عنه کوید بعد ازان چون رسول صلی الله علیه وسلم از قبا بمدینه آمد
چیزی دیکر جمع کردم وپیش رسول صلی الله علیه بردم وکفتم این هدیه است
رسول صلی الله علیه وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود کفتم
دو علامت شد بعد ازان یکبار دیکر پیش وی رفتم ووی در بقیع بجنازهٔ یکی
از اصحاب رفته بود وبروی دو شمله بود یکی را ازار کرده ویکی را ازار ساخته

من بر قفاي وي كشتم و بيستادم تا مهر نبوت را مشاهده كنم رسول صلى الله عليه وسلم
ردا را از كتف مبارك خود دور كرد تا مهر نبوت را مشاهده كردم همچنانكه آن راهب
مرا صفت كرده بود نه طاقت شدم آنرا بوسه دادم و مى كريستم مرا پيش خود خواند
پيش آمدم و بنشستم و قصهٔ خود را حكايت كردم ويرا خوش آمد و دوست مى داشت
كه اصحاب بشنوند **وازانجمله آنست** كه سلمان رضى الله عنه بندهٔ يهودي بود رسول
صلى الله عليه وسلم ويرا گفت از خواجهٔ خود درخواه كه ترا مكاتب سازد سلمان
رضى الله عنه خواجهٔ خود را الحاح بسيار كرد تا ويرا مكاتب ساخت برانكه براي
وي سيصد نخل بنشاند كه هيچ يك خطا نشود و بر چهل اوقيه نقره كه چهار هزار
درم باشد رسول صلى الله عليه وسلم با اصحاب گفت كه برادر خود سلمانرا مددكارى
نماييد هركدام بآن مقدار كه توانستند مددكارى نمودند تا سيصد نخله جمع
شد رسول صلى الله عليه وسلم ويرا فرمود كه برو مواضع اينها را بكن و بعد ازان
مرا خبر كن چون مواضع آنها را بكند رسول صلى الله عليه وسلم همه را بدست
مبارك خود بنشاند سلمان سوكند خورده است كه بآن خداى كه جان من
در قبضهٔ قدرت اوست كه يكى از انها خطا نشد بعد ازان يكى از اصحاب پيش رسول
صلى الله عليه وسلم مقدار بيضهٔ زر خالص آورد كه در بعض معادن يافته بود رسول
صلى الله عليه وسلم سلمانرا طلب داشت وگفت اين را بستان و بقيهٔ كتابت خود را
باين ادا كن سلمان گفت يا رسول الله اين وفا نخواهد كرد باداي آنچه در ذمهٔ
من دارد رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه خداى تعالى باين دين ترا ادا خواهد
كرد و در بعض روايات چنين آمده است كه رسول صلى الله عليه وسلم آن بيضه را
بر زبان مبارك خود كردانيد پس گفت برو و تمام دين خود را باين ادا كن
سلمان آنرا ببرد و وزن كرد موازى چهل اوقيه بر آمد و هيچ كم و زيادت نيامد
وازانجمله آنست كه چون سلمان آمد تا ايمان آورد رسول صلى الله عليه وسلم
ندانست كه وى چه مى كويد ترجمانى طلبيد تاجرى را از يهود آوردند كه فارسى و

وعربى مى دانست سلمان نبى را صلى الله عليه وسلم مدح گفت و قوم يهود را مذمت
كرد يهودى ازين مغموم شد ترجمه را تحريف كرد و بار رسول صلى الله عليه وسلم گفت
كه سلمان ترا دشنام داد رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه اين فارسى آمده است و
ما را ايذا مى كند جبرئيل عليه السلام فرود آمد و ترجمهٔ كلام سلمان كرد رسول صلى الله
عليه وسلم آنرا با يهودى گفت يهودى گفت اى محمد چون تو اين مى دانستى چرا
مرا ترجمان ساختى گفت كه من نمى دانستم جبرئيل مرا تعليم كرد يهودى گفت اي
محمد ترا پيش ازين متهم مى داشتم اكنون مرا يقين شد كه تو رسول خدايى أشهد
أن لا إله إلا الله وأنك رسول الله بعد ازان رسول صلى الله عليه وسلم جبرئيل را
گفت سلمانرا زبان عربى تعليم كن گفت ويرا بگوي كه هر دو چشم خود را بپوشد
و دهان بكشايد آب دهان در دهان وى انداخت در ساعت عربى گفتن
اغاز كرد **وازانجمله آنست** كه چون رسول صلى الله عليه وسلم بقصد آن كه بمدينه
در آيد بر ناقهٔ قصوا سوار شد بهر قبيله كه مى رسيد راه بر ناقهٔ وي مى گرفتند
والتماس نزول مى كردند و رسول صلى الله عليه وسلم مى فرمود كه راه بر ناقهٔ
من مگيريد كه وى مأمور است تا بآن موضع رسيد كه اكنون مسجد است و آن ارا مكاه
اشتران بود ملك دو يتيم كه نام يكى سهل بود و نام ديگرى سهيل ناقه انجا
جوك زد بعد ازان سوي راست و چپ نگريست و برخاست و پاره برفت
و رسول صلى الله عليه وسلم مهار وي را گذاشته بود پس بجايى كه اول جوك
زده بود نگاه كرد و بانجا باز آمد و جوك زد و ارام گرفت رسول صلى الله عليه وسلم
فرود آمد و ابو ايوب رضى الله عنه رخت و بار شتر را بخانهٔ خود برد انگاه
استرضاي آن دو يتيم كردند و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند
كه چون رسول صلى الله عليه وسلم بمدينه در مى آمد زنان و كودكان مى گفتند
طَلَعَ البَدرُ علينا مِن ثَنِيّاتِ الوداع وَجَبَ الشكرُ علينا ما دَعا لله داع
و بروايت انس رضى الله عنه كنيزكان از بنى النجار بيرون آمدند و دف مى زدند

محله وم

وی می‌کفتند نَحنُ جَوارٍ مِن بَنِی النَّجّار یا حَبَّذا مُحمّداً مِن جارٍ **وازآن جمله آنست**
که ام المومنین صفیه رضی الله عنها کفته است که من دوستین فرزندان بودم پیش پدر
خود حُیَی بن اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب هرکز با ایشان نرسیدمی که مرا
بر نداشتندی و تلطف نکردندی آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه وسلم در قبا
فرود آمد پدر و عم من هر دو بامداد بکاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز
نکشتند مکر وقت غروب آفتاب که می‌آمدند مانده و کوفته و اندوهکین و آهسته می
رفتند پیش ایشان بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت
اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من می‌کفت که این اوست پدر من کفت آری
والله عم من کفت تو می‌شناسی او را و اثبات وی میکنی کفت آری والله کفت
در دل تو چیست پدر من کفت دشمنی وی تا باشم **وازآنجمله آنست** که عمارة بن
خُزَیمه کوید که در میان اَوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وسلم وصف کننده
تر باشد از ابو عامر با یهود مخالطت می‌کرد و از ایشان صفت وی می‌پرسید
صفات رسول را صلی الله علیه وسلم با وی می‌کفتند و خبر می‌دادند که هجرتکاه وی
مدینه خواهد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت
رسول صلی الله علیه وسلم شنید و بمدینه بازکشت و رهبانیت پیش کرفت و پشمینه
پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت حنیفیه است و منتظر بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم می‌بود چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شد با آنجا نرفت
و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و کفت بچه چیز مبعوث شده‌ای محمد کفت بدین حنیفی ابو عامر کفت انرا بغیر آن
آمیخته‌ای رسول صلی الله علیه وسلم کفت آورده‌ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت
آنکه احبار یهود ترا از صفات من خبر می‌کردند کفت تو آن نیستی که صفت
می‌کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ میکوئی ابو عامر کفت خدای تعالی
دروغ کوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب و باین سخن تعریض رسول کرد صلی الله علیه وسلم

کتو

یعنی تو بدینه چنین آمده‌ رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری هرکه دروغ کوید
خدای تعالی با وی چنین کناد بس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و چون
مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و آنجا تنها و
رانده و غریب بمرد **وازآن جمله آنست** که پیش از اسلام مردی از یهود شام که ویرا
ابن هَیَبان کفتندی بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می‌بود یکی
از بنی قریظه کوید که من هرکز کسی را که نمازهای خود را از وی بهتر کزارد ندیدم
هرکاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی وی ما را بصدقه فرمودی و بعد از
صدقه دعا کردی والله هرکز دعا نکردی که پیش از انکه از مجلس خود برخاستی باران
نباریدی چون وقت وفات او در رسید و دانست که خواهد مرد کفت ای معشر
یهود هیچ میدانید که من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین کرسنکی و سختی آمدم
کفتند خدای تعالی بهتر داند کفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می‌بردم که وقت
او نزدیک رسیده است و این بلده هجرتکاه وی است من امید می‌داشتم که ویرا در
یابم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر یهود
که در ایمان بوی دیکران بر شما سبقت نکیرند وی خونهای مخالفان خواهد
ریخت و نسا و ذریات ایشانرا اسیر خواهد کرفت باید که این شما را از ایمان بوی
مانع نیاید که وی باین مامور است در ان وقت که رسول صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را
محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند کفتند ای بنی
قریظه والله که این آن پیغمبر است که ابن هَیَبان کفته بود کفتند وی آن نیست آن جوانان کفتند
که والله که این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و اهل و عیال
خود را ایمن کردانیدند **وازآن جمله آنست** که رفاعة بن رافع رضی الله عنه کفته است
که من و برادر من خلاد بن رافع در غزاة بَدر بر شتر بچه سوار می‌شدیم چون بروحا
رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و بخفت برادر من کفت بار خدایا نذر کردیم که اکر ما را بمدینه
باز کردانی این شتر بچه را قربان کنیم ناکاه رسول صلی الله علیه وسلم بر ما بکذشت و ما ابران

خفای

شواهد بدر

حال بدید آب خواست و مضمضه کرد و در ظرفی وضو ساخت بعد از آن کفت دهان شرحبیل
را باز کنید و آن آب در دهان او ریخت بعد از آن بر سر او بعد از آن بر کردن او بعد از آن
بر کوهان او بعد از آن بر دم او بعد از آن کفت سوار شوید و برفت بس ما سوار شدیم
و بر رسول صلی الله علیه وسلم لاحق شدیم و ما را بر داشته دوان می برد تا با آن وقت که از
بدر باز کشتیم و بعصی رسیدیم باز بجفت برادرم ویرا بکشت و بر فقرا قسمت کرد
و از آن جمله آنست که در غزوهٔ بتوك بدر بیش از آن که حرب قایم شود رسول صلی الله علیه وسلم
بدست مبارك خود اشارت بزمین می کرد و می کفت این موضع هلاك فلانست
و این موضع هلاك فلانست بس هلاك هیچکس از آن موضع که تعیین کرده بود تخلف نکرد
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کفته است سوکند بدان خدای که ویرا بحق فرستاد که از آن
خطها که کشیده بود و حدها که تعیین کرده بود در نکذشتند و بر همه جایها هلاك
شدند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول
صلی الله علیه وسلم خبر بدر می پرسید **و از آن جمله آنست** که جون مشرکان ببدر متوجه شدند
جمعی از جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب باهم فسانه می کفتند و اشعار
بر یکدیکر می خواندند ناکاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان
جند بیت بلند خواندن کرفت که مضمون آن اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود
جون دنبال آن آواز برفتند هیچکس را نیافتند از آن بسیار ترسناك شدند بحجر
آمدند جمعی بیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند کفتند اکر آنچه شما می کویید
راستست محمد و اصحاب وی را حنیفیه میکویند جون از آن یکشب یا دو شب کذشت
خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند **و از آن جمله آنست** که عقبة بن ابی معیط
در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد این دو بیت بکفت **شعر**
یا راكب الناقة القصواء هاجرنا ، عما قليل تراني راكب الفرس ، أُعلّ رمحي فيكم ثم انهله ،
والسيف يأخذ منكم كل ملتبس ؛ این شعر وی برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اللهم
اكبه لمنخره واصرعه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه ویرا اسیر کرفت و بیش

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم آورد بفرمود تا ویرا کردن زدند **و از آن جمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم روز بدر با سیصد و بانزده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد
بس ایشان را دعا کرد و کفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاكسهم
اللهم انهم جياع فاشبعهم هیچکس از ایشان باز نکشت مکر با یك شتر و دو شتر و همه
بوشیده و سیر بودند **و از آن جمله آنست** که شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت
بر لشکر رسول صلی الله علیه وسلم غلبه کرد که هر جند میخواستند که بیدار باشند نمی توانستند
زبیر رضی الله عنه کفته است خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که میخواستم که بنشینم خواب
مرا بر زمین انداخت و رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی نیز جنین بودند سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه کفته است خود را دیدم زنخ من میان دو بستان من بود تا خبر
می شدم بر بهلوی می افتادم و رفاعة بن رافع رضی الله عنه کفته است جنان خواب بر
من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در بهلوی ایشان فرود
آمده بودند بترس و بیم رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما
فرستاد تا از ایشان خبری بیارند باز کشتند و کفتند یا رسول الله جنان خوف بر ایشان
مستولی شده است که جون اسب ایشان بانك میکند بر روی اسب می زنند **و از آنجمله آنست**
که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفته است که در اثنای
آن که از جاه بدر آب می کشیدیم ناکاه بادی قوی آمد که از آن باد قوی تر ندیده بودیم بعد
از آن باد دیکر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مکر باد اول بعد از آن بادی دیکر آمد
قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مکر آن دو بادی اول باد اول جبرئیل بود علیه السلم با هزار فرشته
و باد دوم میکائیل بود علیه السلم وی نیز با هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلم
وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و ابوبکر
رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست جب وی و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده است که یکی از انصار بیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت یا رسول الله
من در بی یکی از مشرکان می رفتم و او یك کام بیشتر می رفت ناکاه بر بالای سر خود آواز

تازیانهٔ شنیدم وسخن آنکس که تازیانه براسب خود می زد بگوش من رسید وآن مشرك راکه
درپی وی می رفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت آری این از مدد ملئکه بود
ومدد آسمانست ابو بُرْده رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم سه سر درآورد
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت ظَفِرَتْ یمینُكَ همیشه فیروز باد دست راست تو ابو بُرده
گفت یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سیم را مرد سفید خوب روی سر برید ومن
برداشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از مدد ملئکه است واز بسیاری از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش می کردیم وپیش
ازان که ما شمشیر زنیم سروی از تن جدا می شد **وازآن جمله آنست** که جون ابو سفیان بن الحرب
از بدر گریخته بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند
وهر جاکه می خواستند می زدند وبا وجود این مردانی دیدم سفید براسبان اَبلق نشسته
ودرمیان زمین وآسمان ایستاده که بهیچ وجْه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود ابن
عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غِفَار حکایت کرد که من وابن عم من بر تلّی
دیك كه بربدر مشرف بود برآمده بودیم منتظر آن که هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت
کنیم زیراکه هنوز باسلام درنیامده بودیم ناگاه پارهٔ ابر نزدیك آمد واز انجا آواز اسبان
شنیده شد ازان میان یکی گفت پیش رو ای حَیْزوم وحیزوم نام اسب جبرئیل است علیه السلام
ازین هیبت ابن عم من هلاك شد ومن نزدیك رسیدم اما نجات یافتم **وازآنجمله آنست**
که ابو الیُسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد وکعب مردی کوتاه
بود وعباس بغایت جسیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که عباس را جگونه اسیر کردی گفت
یا رسول الله مردی مرا مدد کاری کرد که هرگز ویرا ندیده بودم وبعد ازان نیز ندیدم ووصف
هیئت او کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا ملکی کریم مدد کاری کرده است **وازآنجمله آنست**
که جون عباس اسیر شد وبا او بیست اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود
زیراکه وی یکی ازان ده کس بود که متکفّل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده
بود عباس می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله از زر فدیه

بهلاک کم

مضابه

من حساب کن گفت جیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه محسوب
نمی افتد وبرمن تکلیف فدیهٔ من وفدیهٔ متعلقان من کرد گفتم جنان کردی که در باقی
عمر مرا از مردم جیزی باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادی وگفتی اگر حادثه
باشد ازآن تو وعبد الله وفضل وقُثَم من گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی
خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که من آن زر بام الفضل دادم وهیچکس بغیر خدای
تعالی بران مطلع نشد من گواهی می دهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست وتو رسول
خدایی **وازآن جمله آنست** که عکاشة بن محصن در روز بدر مقاتله می کرد شمشیر وی بشکست
رسول صلی الله علیه وسلم شاخی هیزم بزرك بوی داد که باین مقاتله می کن جون از وی بدست
خود گرفت وبجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله می کرد تا اهل اسلام غالب
آمدند بعد ازان همیشه در همه غزوات بآن مقاتله می کرد تا آن روز که در حرب اهل ردّه
شهید شد وآن شمشیر را عَوْن نام کرده بودند **وازآنجمله آنست** که درین روز امیّة بن
خلف ضربهٔ بر خُبَیب زد ویك دست ویرا زد وتن جدا ساخت بعد ازان که خُبَیب امیّه را
کشت رسول صلی الله علیه وسلم دست خُبیب را بجای باز نهاد وخدای تعالی صحت داد
وازآنجمله آنست که درین روز جیزی بر جشم قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقهٔ وی
بیرون آمد وبر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اول
با رسول صلی الله علیه وسلم مشاورت کنیم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا طلبید ونزدیك خود
نشاند وحدقهٔ ویرا بجای باز نهاد وکف دست مبارك برانجا مالید جنان شد که نمی
دانستند که آن کدام جشم بوده است **وازآنجمله آنست** که سایب بن ابی حبیش در زمان
عُمر بن الخطّاب رضی الله عنه گفته است که والله مرا در روز بدر هیچکس اسیر نکرد ولیکن
جون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا براسبی
اَبلق میان زمین وآسمان بمن رسید ومرا ببست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
آمد ومرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابی حبیش من گفتم

کردم

نمی شناسم ویرا و مکروه داشتم که ویرا جز کهن بآنجه دیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا
ملکی از ملکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی جبیش کفته است که همیشه
این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنجه بود **وازآنجمله آنست** که بعد از وقعهٔ
بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و بسر عمیر بن وهب در میان
اسیران بدر بود صفوان کفت عیش را خدای تعالی ناخوش کردانید بعد از کشته شدکان بدر
عمیر کفت آری بعد ازین در زندکانی هیچ خیر نماند کو جا بجه قرض مردم در ذمهٔ من بنودی
و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد بمدینه می رفتم
که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه میکردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانهٔ رفتن
هست که پسر من اسیر ایشانست صفوان کفت اداء دین تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو در
عهدهٔ من درین کار تقصیر مکن صفوان تجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد
و بزهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دارد و روی بمدینه نهاد
جون بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلهٔ خود ببست و شمشیر خود را حایل کرد
و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته
بود ناکاه جشم وی بر عمیر افتاد کفت بکیرید این سک را که دشمن خدایست و در روز
بدر قوم را بحرب ما تهییج وی می کرد و ایشانرا از قلت عدد ما اخبار وی می کرد آن جمع
ویرا بکرفتند امیر المومنین عمر پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و قصه را باز کفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیك دست بند شمشیر ویرا
که بر کردن داشت تاب داد و محکم بکرفت و بدست دیکر دستهٔ شمشیر ویرا نکاه داشت و
پیش رسول صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از انصار را کفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بنشینید و از تعرض این سک ایمن مباشید رسول صلی الله علیه وسلم کفت ویرا بکذار ای
عمر و پیش آی ای عمیر پس کفت جرا آمدی ای عمیر کفت از برای اسیری که در دست شماست
رسول صلی الله علیه وسلم کفت شمشیر جرا آویختی کفت روی شمشیرهای ماسیاه که هرکز
برای ما کاری نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کفت فرموده که راستی پیش آر که جز براستی نرهی

برم

کفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که با صفوان بن امیه
ننشستی و اهل قلیب را یاد نکردی و جون اداء دین و تعهد عیال تو بر خود کرفت بقتل
محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل کشت عمیر
کفت کواهی می دهم که تو رسول خدایی و از غایت جهل انکار تو می کردیم صدق تو بر من
ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیجکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده
است مکر خدای تعالی شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف کردانید رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب کفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم
دهید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه طلبید و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر
بواسطهٔ وی بدولت اسلام مشرف شدند **وازآنجمله آنست** که حارث بن ابی ضرار
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای فدیه شتری جند و
کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد جون بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و طلب
اسیران کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فدیه جه آوردهٔ کفت هیج نیاورده ام
فرمود که کو آن شتران و کنیزك که در فلان موضع کذاشتی حارث کفت اشهد ان لا اله
الا الله و انك رسول الله با من هیجکس نبود و هیجکس پیش از من نیامد **وازآنجمله آنست**
که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه کفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز در
نظر منست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادکان که با ما بودند و جون لشکر ما منهزم
شد من نیز بکریختم و از هر طرف مشرکان را می دیدم که میکریختند با خود کفتم ما رایت مثل
هذا الامر فر منه الا النساء یعنی هرکز مثل این امری ندیدم که همه از وی بکریختند مکر زنان
جون بمکه رسیدم و جند وقت آنجا بودم داعیهٔ اسلام در باطن من افتاد کفتم بمدینه روم
و ببینم که محمد جه میکوید جون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم کفتند اینك در سایهٔ مسجد است
با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و ویرا در میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا
قباث بن اشیم تو تی آنکه روز بدر می کفت ما رایت مثل هذا الامر فر منه الا النساء کفتم کواهی
میدهم که تو رسول خدایی زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم و با هیجکس نکفته بودم این امری

ل
بجتند

بود که در خاطر من کذشته بود اکر جانب تو رسول خدای نبودی ترا بران اطلاع ندادی دست
بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم **وازآن جمله آنست** که عصما بنت مروان از بنی امیة بن زید
بود در اذای رسول صلی الله علیه وسلم وعیب ملت اسلام جهدی تمام می نمود دران وقت که
رسول صلی الله علیه وسلم ببدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام واهل آن بیتی چند کفته بود
وآن ابیات بسمع عُمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود و با آن واسطه در مدینه مانده بود
رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نماید عصما را
بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه رسید عُمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید و
بخانهٔ عصما در آمد و فرزندان او در کرد وی در خواب بودند و پستان در دهان فرزند کوچک
خود نهاده بود و بجواب رفته عُمیر بدست خود بسود وآن کودك را بیك جانب نهاد
و سر شمشیر بر سینه عصما نهاد و زور کرد تا از پشت وی کذشت چون با رسول نماز صبح کذارد
رسول صلی الله علیه وسلم بوی نظر کرد وکفت ای عُمیر دختر مروانرا بکشتی کفت آری یا
رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم روی باصحاب کرد وکفت اکر دوست میدارید که مردی
را ببینید که غایبانه نصرت خدای و رسول خدای کرد بعُمیر بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه کفت باین اعمی که شب در طاعت خدای تعالی کذرانیده است رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اعمی مکوی که وی بصیرست **وازآنجمله آنست** که دُعثور بن حارث
بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول
صلی الله علیه وسلم با چهارصد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی
از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد وکفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله
علیه وسلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان آنچه داشتند در کوهها
پنهان کرده بودند و کریخته رسول صلی الله علیه وسلم بجانب ذا امر توجه نمود وسه روز
اقامت کرد روز چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی
تر شد بیرون آورد تا خشك کند و لحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه
آنرا دیدند دُعثور را آکاه کردند شمشیر کشیده روان شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم

فرزندانش به

غزوهٔ ذا امر

بیستاد وکفت ای محمد ترا از من که خلاصی میدهد رسول صلی الله علیه وسلم کفت خدای تعالی
و فی الحال جبرئیل چنان بر سینهٔ او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول صلی الله علیه وسلم
شمشیر ویرا برداشت وکفت ترا از دست من که خلاصی می دهد کفت هیچکس و کلمهٔ شهادت
کفت و عهد کرد که هرکز برای حرب رسول صلی الله علیه وسلم لشکر جمع نکند **وازآنجمله آنست**
که چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد اُبَی بن خلف بر اسبی سوار بود روی به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد وکفت امروز مرا نجات مباد اکر تو نجات یابی و رسول صلی الله
علیه وسلم در میان حارث بن صمه و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده بود اُبَی بن خلف
بر رسول صلی الله علیه وسلم حمله کرد مصعب بن عُمیر خود را وقایهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
ساخت اُبَی نیزه بر مصعب زد و ویرا شهید ساخت نیم نیزهٔ در دست سهیل بود رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا بستد و در زیر بغل و درع اُبَی زد اُبَی اسب بدوانید تا بقوم خود رسید
و همچون کاوان بانك می کرد ابو سفیان کفت ویلك این همه جزع از جیست این خراشی
بیش نیست نه جیزی که ازان زحمتی رسد کفت ویلك ای ابن حرب می دانی که مرا که نیزه زده
است محمد زده است روزی در مکه بودیم که با من کفت زود باشد که بدست من کشته شوی
اکنون دانستم او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین جراحت
احساس میکنم که اکر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاك شوند پس همچنان نعره می زد و
بانك می کرد تا بدوزخ رفت **وازآن جمله آنست** که مُخَیْریق از علماء یهود مردی توانکر بود و مال
بسیار داشت از نخلستان و غیرآن و رسول را صلی الله علیه وسلم می شناخت بآن صفاتی
که دانسته بود اما دوستی دین وی و انس با آن ویرا از ایمان برسول باز می داشت تا آن
روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود و کفت ای معشر یهود والله که می دانید که
نصرت محمد بر شما واجبست کفتند امروز شنبه است کفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح
خود بر کرفت و بیرون آمد و برسول صلی الله علیه وسلم رسید در احد و قوم خود را
وصیت کرده بود که اکر من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمدست هرچه خدای تعالی
فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه فرموده است که

غزوهٔ احد

بهترین یهود مخیریق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم اموال ویرا کرفت وهمه صدقات وی در مدینه از آن بود **وازآنجمله آنست** که یکی از اصحاب که ویرا قزمان کفتندی از حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه ویرا کفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته ویرا حمیت بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز کفتند رسول صلی الله علیه وسلم کفت وی از اهل نارست مردم ازین تعجب کردند قزمان کفت مردن از کریختن بهتر وچندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت وجراحتهای وی قوی شد بعض از اصحاب بروی کذشتند کفتند هنیئاً لك الشهادة کفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما را بکوبند وچون آزار جراحت وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد وخود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وسلم کفتند که وی هفت مشرك را بکشت وشهید شد رسول صلی الله علیه وسلم کفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن جون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز نمودند کفت اشهد انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی وتقدس این دین را بمرد فاسق فاجر یاری میدهد **وازآنجمله آنست** که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیئه ویرا رسول پنداشت ضربتی بروی زد ودست راست وی ببرید ومصعب لوا را بدست جپ کرفت وندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیئه سوار بود باز کشت وضربتی دیکر زد ودست جپ او را نیز ببرید وی بدو بازوی خود لوا را نکاه داشت ونکونسار شدن نکذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را بعلی داد کرم الله وجهه **وازآنجمله آنست** که حنظلة بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله بن ابی ابن سلول را تزویج کرده بود وشب زفاف آن شب بود که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب احد میرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شب پیش جمیله باشد جون نماز بامداد کزارد وخواست که برسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد وطلب خلوت کرد وپیشتر کسی فرستاده بود واز قوم خود جهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت

سخن م

درآمد

درآمد وبغسلش حاجت افتاد اما از خوف آن که مبادا از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید وروان شد دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست می کرد باحد رسید ودر مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد وبعد از هزیمت بعض مسلمانان با ابوسفیان بن حرب درافتاد وضربتی براسب او زد جنانکه ابوسفیان از اسب بیفتاد وبر سینه او نشست تا او را بکشد ابوسفیان فریاد برآورد که ای معشر قریش من ابوسفیان بن حرب ویرا خلاص کردند وحنظله بعد از آن که بسی کافر را بدوزخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم جون از مقاتله مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس کفت ببینید که انجا کیست که ملایکه صحاف سیمین آورده اند واو را آب باران غسل می کنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه می کوید که رفتیم دیدیم که حنظله بود واز سر او قطرهای آب میچکید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادم پیش جمیله کسی فرستاد واز وی پرسید جمیله کفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از آن قوم جمیله از وی استفسار کردند که جرا ما را بر دخول زوج خود کواه ساختی کفت از انکه شب در خواب میدیدم که دری از آسمان کشاده شد وحنظله بانجا درآمد وباز پوشیده شد من کفتم که آن شهادت خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشهاد کنم **وازآنجمله آنست** که حارث بن صمه رضی الله عنه کفته است که روزی احد دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی کفتم آری یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه فرود می آمد کروهی از مشرکان کرد وی درآمده بودند خواستم که ویرا مدد کاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملایکه بمددکاری وی با مشرکان مقاتله می کنند حارث بن صمه رضی الله عنه کوید که بسوی وی باز کشتم ویرا یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته افتاده بودند کفتم پیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشارت بدو تن کرد وکفت این دو تن را من کشته ام واما دیکرانرا کسی کشت که من ویرا نمی دیدم حارث رضی الله عنه کفت صدق الله ورسوله **وازآنجمله آنست** که جون مسلمانان منهزم شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه وسلم غایب نکشت بر جشم وی زخمی زدند

که بیرون جست رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بجایی نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین
است در اکثر روایات و در بعض روایات آمدهٔ است که این واقعه در روز بدر بوده
است چنانکه گذشت والله اعلم وازانجمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است
که چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه وسلم منهزم شدند و آواز برآمد که الا ان محمدا قد قتل
در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه وسلم نیافتم گفتم والله که رسول خدای فرار
نمی کند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را از میان
ما برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نبینم
نیام شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع
بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در میان آن قوم بوده
است و فرشتگان وی را بفرمان خدای تعالی نگاه می داشته اند تا سلامت مانده است
وازان جمله آنست که ابو براء بسوی رسول صلی الله علیه وسلم دو اسب و دو اشتر هدیه
فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول می کردم هدیهٔ
ابو براء قبول می کردم گفتند یا رسول الله او را دمّله ایست طلب شفا را اینجا بتو
فرستادهٔ است رسول صلی الله علیه وسلم کلوخ پارهٔ از زمین برداشت و آب دهان
مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را در آب اندازد و آن آب را بخورد چون بر آن
موجب عمل کرد شفا یافت وازانجمله آنست که چون در غزوة الرجیع که در سال چهارم
از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وی را از تن جدا
کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر
وی را کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر بدهد و
چون بر سر وی دست یابد در کاسهٔ سر وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبوران را نوا
فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد نیش می زدند تا روی او
ورم می کرد و بهلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب شود و زنبوران دور
شوند سر وی را جدا کنیم چون شب آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن

عام

عاصم را در ربود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ
مشرک را مساس نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود
حق تعالی بعد از وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت وازانجمله آنست
که خبیب بن عدی رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود وی را اسیر گرفتند و بمشرکان
مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند
که خوشهٔ انگور می خورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت
جون م رزقی است که خدای تعالی بمن داده است وازانجمله آنست که خواستند که خبیب را
بر دار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه رضی الله عنه گوید که از خوف
دعای او ابو سفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت
داشت که هر که در وقت دعای بد بپهلو بر زمین خسبد دعا را در وی اثری
نیست از بس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابو سفیان پیدا شد مرا چنان
بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از
نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را
رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخود می شد امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه سبب آنرا بپرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر
بودم هرگاه که آن حالت بخاطر می آرم بیخود می شوم بعد از آن چون وی را بر دار کردند
گفت خداوندا ما بتبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا
هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی سلام
من بوی رسان اسامه گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب
نشسته بود که آنا روحی بروی ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله بر آب
در چشم آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای تعالی سلام خبیب بمن می رساند
چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که هر که خبیب را
از آن چوب فرود آرد جزای او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود

رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب می رفتند و روز پنهان می شدند تا رسیدند و شب در حوالی دار جهل کس از برای نگاه داشتن وی خسبیده بودند آهسته ویرا فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود خون ازان جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشك و هیچ تغیری در بدن وی پیدا نشده بود باوجود آنك قریب بجهل روز از شهادتش کذشته بود زبیر رضی الله عنه ویرا بر اسب خود بار کرد و روان شدند جون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند جون بایشان رسیدند زبیر و مقداد جنیب را بر زمین نهادند زمین ویرا ابتلاع کرد یعنی فرو برد ازین سبب ویرا بلیع الارض لقب کردند بعد ازان زبیر و مقداد رضی الله عنهما بمحاربه مشغول شدند مکیان بازکشتند و زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلم با رسول صلی الله علیه وسلم کفت ای محمد فرشتکان باین دو مرد از امت تو مباهات می کنند **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم در سال جهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده یکی از یشان بود بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند جون شب بخانهٔ وی در آمدند و ویرا کشتند و بیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را فراموش کرد بازکشت و کمانرا کرفت ویرا زخمی رسید و بعضی کفته اند پای وی بشکست بعمامه خود آنرا ببست و بیاران پیوست پس هر یکی ویرا بنوبت بر میداشتند جون به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند دست مبارك خود بر پای وی مالید صحت یافت **وازان جمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه کوید که در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتر ضعیف جوك زننده داشتم رسول صلی الله علیه وسلم بر من میکذشت و اشتر من جوك زده بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که جا ایستادهٔ قصه را باز کفتم عصا طلبید و سه بار بعصا در تن وی خلانید بعد ازان آب خواست و یك کف آب بر روی وی زد کفت برنشین برنشستم بحق آن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که هر جند رسول صلی الله علیه وسلم اشتر خود را تیز می راند اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه وسلم باز نماندم **وازان جمله آنست** که جون از غزوهٔ ذات الرقاع

رضی الله عنهم

فارغ

فارغ شدند شیخ محاربی بر اسبی نشسته و مهار اشتری کرفته پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت در شکم اسب من جیست رسول صلی الله علیه وسلم کفت لا یعلم الغیب الا الله بعد ازان پرسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن امریست موجل خدای تعالی می داند باز پرسید که فردا جه کار خواهم کرد فرمود نمی دانم دیکر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث الآیه بعد ازان آن ملعون کفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دوستر است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردکار من مرا از جان دوستر است و از نفس و فرزند عزیزتر است و سر بسجده نهاد جون سر بر داشت فرمود که ای محاربی پروردکار من مرا خبر داد که در یك جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه کوشت و پوست تو ازان فرو ریزد بعد ازان بدوزخ روی اندك مدتی کذشت آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فرو ریخت و جنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از کند آن می کریختند و آن ملعون می کفت محمد سخنی کفت و راست آمد **وازان جمله آنست** که جویریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا تزویج کرده بود کفته است که جون رسول صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم و جون آمدن رسول صلی الله علیه وسلم یقین شد پدرم کفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در ان لشکر مردان می دیدم بر اسبان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد جون اسلام آوردم و رسول صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطهٔ امداد الهی بود **وازان جمله آنست** که در غزوهٔ خندق که اصحاب حفر خندق می کردند سنکی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم ازان خبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم بخندق فرود آمد و سلمان نیز

همراه بود وبعضی اصحاب برکنارا ایستاده بودند رسول صلی الله علیه وسلم میتین را از
سلمان کرفت وبرآن سنك زد پاره شد وازان برقی جست که همه مدینه را روشن کردانید
رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر فتح کفت وهمه اهل اسلام نیز تکبیر کفتند ضربهٔ دیکر بزد و
برق دیکر بجست ورسول صلی الله علیه وسلم تکبیر کفت وهمه بموافقت تکبیر کفتند ودر
ضربت سیم نیز همین حال شد سلمان کفت یا رسول الله پدر ومادر من فدای تو باد این چیست
که ما دیدیم که هرکز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد وپرسید که شما نیز دیدید
آنچه سلمان دید کفتند بلی یا رسول الله فرمود که در ضربهٔ اول برقی جست ودر روشنی آن
کوشکهای حیره را از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب وجبرئیل مرا خبر کرد که امت من
بران دست خواهند یافت ودر ضربهٔ دوم برقی جست ودر روشنایی آن کوشکهای
سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین
ممالك غالب خواهند بود ودر ضربهٔ سیم برقی جست چنانکه دیدید ودر روشنایی
آن کوشکهای صنعا را دیدم وجبرئیل خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد
واقدی میکوید که رسول صلی الله علیه وسلم کوشك سفید کسری را وصف کرد سلمان کفت
والله که صفت آن همین است که میکویی من کواهی می دهم که تو رسول خدایی رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که هر اینه شام فتح شود وهرقل باقصای مملکت خود کریزد وبر شام
حاکم شوید وهیچ کس با شما منازعت نتواند کرد وهر اینه یمن نیز فتح شود وکسری کشته
کردد وبعد ازان کسری نباشد سلمان کوید آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود همه را
بعد از وی همچنان مشاهده کردم **وازان جمله آنست** که جابر کوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم از برای شکستن سنك بخندق در آمد وازکرسنکی سنك بر
شکم بسته بود چون آنرا دیدم بی سنك شدم اجازت خواستم وبخانه رفتم وحال را
با اهل خانه کفتم کفتند یك صاع جو داریم ویك بزغاله جو را آرد کردم وبزغاله را ذبح
آوردم ودر دیك انداختم بعد ازان بسوی رسول صلی الله علیه وسلم بازکشتم اهل خانه
کفته بودند که صورت حال را بان نمایی تا شرم سار نشویم من آهسته با رسول صلی الله علیه وسلم

کیفیت

کیفیت وکمیت آن طعام را بان نمودم رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت که ای اهل
خندق جابر سوری ساخته وضیافتی کرده همه بیایید که بسیار است وپاکیزه و
با من کفت اهل خود را بکوی تا دیك از دیکدان بر ندارد وتا من نرسم نان نپزد من
پیشتر رفتم وبا اهل خود کفتم که رسول صلی الله علیه وسلم با همه مهاجرین وانصار واتباع
واشیاع می آید کفت اکر رسول صلی الله علیه وسلم دانست هیچ باك نیست چون رسول
صلی الله علیه وسلم با جمع بخانهٔ ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه درآیند پس فرمود
که خمیر را بیار آوردم دهان مبارك بکشاد وازان سرچشمهٔ همه خیرات وبرکات نفخی
در آن خمیر دمید واز خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که بزندهٔ نان را بیار تا بپزد
وفرمود تا از تنوران واز دیك کوشت من می کرفتم ومی بردم ومی دادم تا همه سیر
خوردند ومراجعت نمودند وکوشت همچنان باقی بود **وازآن جمله آنست** که دختر بشیر بن
سعد کفت که مادرم رواحه یك کف خرما بمن داد که این را بپدر خود وخال عبد الله
بن رواحه ببر تا بخورند من خرما را کرفتم ورفتم رسول صلی الله علیه وسلم جایی
نشسته بود کفت ای دختر من بیا وپرسید که با خود چه داری کفتم اندکی خرما
وآنرا در دو کف مبارك وی ریختم آنرا بدست مبارك خود بر بالای جامهٔ جیدی ومردی
را فرمود که اهل خندق را ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند وچندانکه بایستند خوردند
وبازکشتند وهمه سه هزار بودند وهنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما
می ریخت **وازآن جمله آنست** که چون لیلة الاحزاب حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بجانب
لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیارد دست مبارك بر سینه ومیان دو کتف
وی مالید وکفت اللهم احفظ من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله وآن
شب سرمای سخت بود حذیفه رضی الله عنه می کوید روان شدم وپنداشتم که بحمام در
آمده ام وهیچ سرما در من اثر نمی کرد تا باحزاب رسیدم وخبر ایشان معلوم کردم
وبازکشتم وباصحاب بپیوستم بعد از مخالطه با اصحاب سرما در من تاثیر کرد واثر آن
بظهور آمد **وازان جمله آنست** که چون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه وسلم

نماز گزارد و بعد ازان مناجات کرد که یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین
اکشف همی و کربی فقد تری حالی و من معی جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا
نصرت داد و بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چهارم
که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه گوید چون انجا رسیدم بادی سردی در ایشان
پیچیده بود و آتشهای ایشانرا می کشت و یکدیگر را ندا می کردند که سرها مارا هلاک کرد
بعد ازان بادی عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم بسپر خود را
ازان نگاه می داشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و اشارت
باینست آنکه خدای تعالی می فرماید اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود
فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها **وازآن جمله آنست** که چون قریش بگریختند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت لن یغزوکم قریش بعد عامهم و لکنکم تغزونهم یعنی
بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهند کرد و لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد
لاجرم قریش هیچ غزا نکردند تا فتح میسر شد **وازآن جمله آنست** که چون لشکر قریش بگریختند
روزی ابوسفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی
نگاه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که می گویند تنها در بازارها می رود و بواسطه
مشغولی بتبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان
در آمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو میدانم و
خنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان ویرا زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که
با هیچکس نگویند عرب روان شد و روز ششم را بمدینه رسید و از هر کسی رسول را
صلی الله علیه و سلم می پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است زانوی راحله خود
ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب
سخن می گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه غدر دارد اما خدای
تعالی ویرا بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت این ابن عبد المطلب رسول صلی الله
علیه و سلم گفت انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رود

دران

دران صورت که گویا سخنی بنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش
ای ملعون و دست در کروی زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا
رسول الله این مرد غادر است عرب در پای وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلی
الله علیه و سلم گفت که راست بگوی که صدق تو ترا منفعتی رساند و اگر دروغ گویی حق
تعالی خود مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت
رسول صلی الله علیه و سلم ویرا با سید سپرد و روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم
بهرجا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت کدام است فرمود که آنکه شهادت
بگویی و برسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول
الله و الله ای محمد که من هرگز از هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر بر خود نلرزیدم
چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و می دانم که هیچکس
ترا خبر نداده پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمن است و حزب ابوسفیان حزب
شیطان رسول صلی الله علیه و سلم از سخن وی تبسم می کرد چند روز اقامت کرد و اجازت
طلبید و برفت و دیگر ازوی خبری شنیده نشد **وازآنجمله آنست** که چون در سال ششم
از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحی
حدیبیه که چاهی است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد
و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند تیری از ترکش خود
بیرون آورد و گفت این را در تک چاه بخلانید راوی می گوید و الله بعد از خلانیدن
تیر هزار و چهارصد کس و چهارپایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بروایت
براء بن عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت
کردند رسول صلی الله علیه و سلم بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و ازان وضو کرد
و دهان مبارک بشست و آن آب در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد
که همه اصحاب سیراب شدند و همه اشتران را نیز آب دادند **وازآنجمله آنست** که
جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول

صلی الله علیه وسلم رکوهٔ بود وازان وضو می ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند
فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم
دست مبارك خود را در رکوه نهاد وازمیان انگشتان وی آب چنانچه از چشمها بوجوشد
جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند
که چند کس بودید گفت که اگر صد هزار می بودیم بس می کرد اما ما هزار و پانصد کس بودیم
واز آنجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی
پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه
رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه
بسیار رسیده بودم و همیشه در آن راه بلندیها و عقبهای بسیار دیده بودم زمین
هموار شد و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسانیدم واز آنجمله آنست
که چون در روز حدیبیه امیر المومنین علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول
صلی الله علیه وسلم و میان قریش واقع شد کتابه می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت
و محمد رسول الله کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من
رحمان را نمی شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست باسمك اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله
محمد بن عبد الله بنویس که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نکردیم بعد از گفت
گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی
را کرم الله وجهه گفت که آنرا محو کن و چنانکه سهیل می گوید بنویس امیر المومنین علی
رضی الله عنه رعایت ادب را بر محو آن اقدام ننمود رسول صلی الله علیه وسلم خود آنرا
محو کرد و فرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد از حرب
صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی که در ان باب می کردند
بنوشت که این کتاب مصالحهٔ امیر المومنین علی است معاویه گفت امیر المومنین منویس
که اگر من ترا امیر المومنین شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیر المومنین علی رضی الله عنه
آنرا بشنید گفت صدق رسول الله علی بن ابی طالب نویس واز آنجمله آنست که رسول

صلی

صلی الله علیه وسلم در حدیبیه موی تراشید و موی تراشیدهٔ خود را بر سر درختی
سبز انداخت اصحاب بران درخت ازدحام نمودند و آن مویها را از یکدیگر ربودند
ام عماره می گوید که من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم هر کرا مرضی بودی آن مویها را در آب می شستیم و بمریض می دادیم خدای
تعالی وی را صحت می داد واز آنجمله آنست که چون بعد از بیست روز کا پیش که در
حدیبیه اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب در بعض منازل از قلت زاد شکایت
کردند رسول صلی الله علیه وسلم بر احلها اشارت فرمود آن سخن بامیر المومنین عمر
رضی الله عنه رسید پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان
مردم اندك چهار پایی باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود
که مردم بقیهٔ زادی که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادتی برکت خواهی
شك نیست که ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیهٔ زادی که داشتند جمع کردند
و بر نطعها پیدا کنند بعضی را یك مشت تمر مانده بود و بعضی را یك کف سویق پس
رسول صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود
که اوعیهٔ خود را بیاورید آوردند و چندان زاد برداشتند که چهارپایان دیگر
طاقت برداشتن نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صاف
خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها برداشتند واز آنجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم
رسولان بارباب ادیان فرستاد دحیهٔ الکلبی را رضی الله عنه بهرقل صاحب روم فرستاد
و کتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه این کتابی است از محمد که بندهٔ خداست
و رسول اوست بسوی هرقل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت
کنند اما بعد بدرستی که من ترا برعایت اسلام می خوانم اسلام آور تا سلامت مانی
و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند و اگر ازین دولت روی بگردانی گناهی همه
روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء

فقولوا ح

بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ
دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ دحیة الکلبی در حمص بهرقل رسید وکتاب
را بوی رسانید چون هرقل دید که عنوان نامه آن عربی است ترجمان طلب کرد و در صحیح
بخاري چنانست که در آن وقت ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس
بودند هرقل ایشانرا طلب داشت وگفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است
نزدیکترست ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت ویرا نزدیك من آرید
و دیگرانرا در قفاي وي بدارید پس ترجمانرا گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که
دعوي قرابت صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هرچه دروغ گوید تکذیب
وي کنید ابو سفیان گفته است والله که اگر وهم تکذیب نبودي شایستی که دروغ گفتمی
پس اول سؤالی که کرد این بود که نسب وي چگونه است گفتم نسب شریف دارد و دیگر گفت
این دعوي که وي میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچکس
از پدران وي مَلِك بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان
گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشوند یا کم میگردند گفتم زیادت می شوند
گفت هیچکس از جهت ناپسندیدن دین او برگشته است گفتم نی گفت پیش از انکه این
سخن گوید در هیچ امری ویرا متهم بکذب می داشتید گفتیم نی گفت هیچ غدر می کند
گفتم نی اما ما حالی دوریم از وي از جزئیات احوال وي خبری نداریم ابو سفیان
می گوید سؤالات وي چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود
بعد از ان پرسید که با او هیچ مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما با وي چون بود
گفتم گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در جانب ما گفت شما را بچه می فرماید گفتم می فرماید
که خدای را بیگانگی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریك مسازید و بصلوة
وصدقه وعفاف وصله رحم می فرماید پس ترجمانرا گفت با او بگوي که من از نسب
او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی وانبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان
شما هیچکس این دعوی کرده بود گفتی نه گفتم اگر کسی پیش از وی دعوی کرده باشد

کفتی ضعیفان ط

شاید که وی نیز بتبعیت وي کرده باشد گفتم از پدران وي هیچکس مَلِك بوده گفتی نی
گفتم اگر از پدران وي کسی مَلِك بودي شایستی که بجهت مُلك پدران این دعوي کردي
دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است گفتی نی دانستم که هیچکس چنان
نکند که با خلق راست گوید و بر خدای تعالی دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم
که اشراف متابعت وي می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و ما میدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان
بوده اند دیگر گفتی که زیادت میشوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا
دین تمام شده است و گفتی هیچکس از دین وي بر نمی گردد این نشان صفای قلب
است بنور ایمان و دیگر گفتی که غدر نمی کند و بعبادت خدای می فرماید و از شرك
نهی می کند و بصلوة وصدقه و عفاف وصله رحم میخواند اگر آنچه تو می گوئی راست
باشد والله که این موضع را که قدم بران نهاده ام در تحت تصرف خود آورد و من
بیقین می دانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد
اگر من دانستمی که بخدمت وي می توانم رسید لقاي او را غنیمت شمردمی و خاك
پاي او را توتیاي دیده کردمي بعد از ان کتابت رسول را صلی الله علیه وسلم که دحیه
آورده بود فرمود تا بگشادند چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وي
رسید تقریر کرد آواز قیل وقال بلند شد ما از انجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود
گفتم کار محمد بلند شد که مَلِك بنی اصفر از خوف وي می لرزد و مرا یقین شد که
کار وي ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود تا حق
تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت وازآنجمله آنست که روزی در بیت المقدس
هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال واند و هگین بطارقه از وي سؤال کردند که
موجب ملال چیست گفت دوش در خواب دیدم که مَلِك ختنه کنند گان ظهور
یافته بود و بروایتی چنانست که وي علم نجوم نیکو می دانست گفت در نجوم نظر کردم
چنان دیدم که طایفه که ختنه می کنند بر مُلك من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند
که ما بغیر از یهود طایفه نمی دانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تواند همه را قتل کن تا ایمن

شوي در ین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بُصْری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه
آورد وکفت ای مَلك این شخص میکوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند وجمعی متابعت
وي کرده‌اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان قتل بسیار واقع شده هِرَقل کفت ویرا
بخلوت برید و ببینید که مختون است یا نی و دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید کفت
همه مختون اند هِرَقل کفت والله ایشان آن طایفه اند که پس غوده اند که ظهور خواهند کرد
بعد از ان هِرَقل بصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت
واز احکام نجومي استعلام کرد وخود بطرف حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب
صاحب وی آوردند مشتمل بران که وقت ظهور سلطنت نبیّ عربی است **وازآنجمله آنست**
که بعد از آن هِرَقل منادي فرمود که همه عظمای روم در کشاده ترین معابدی که داشتند
جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درها را ببستند با ایشان خطاب کرد که ای معشر
روم صلاح وسداد وفلاح ورشاد خویش می‌خواهید و دوام دولت و ثبات
سلطنت خودمي طلبید کفتند آری ای مَلِك چون نطلبیم کفت بیایید تا با این نبی مبایعت
کنیم و دین او را متابعت نماییم چون این شنیدند چون حُمُر وحُش همه برمیدند و بسوی
درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق واضطراب کردند چون هِرَقل
کال نفرت ایشان را دید ایشانرا باز طلبید وکفت مقصود من ازین سخن امتحان شما
بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه ازو راضی کشتند وسجده کردند
وازانجمله آنست که در بعض روایات آمده است که چون میان هِرَقل وابوسفیان آن
مقالات کذشته تمام شد ابوسفیان کفت ای مَلِك اکر رخصت باشد یکی از سخنان او
باز کویم تا کذب وي پیش مَلِك ظاهر شود کفت آن کدام است کفت او چنان می‌کوید که در
یك شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز کشته ابوسفیان کفت تا
چون من این سخن کفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال کفت من آن شب را
دانستم واز علاماتی که در آن شب مشاهده افتاد مَلِك را نیز اعلام کرده ام پس کفت ما را
عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را می‌بستیم در ان شب یك در را

نتوانیم

نتوا
نستیم بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم تحریك آن در نتوانستند کرد وچون بامداد
شد اثر بستن در دابه نزدیك آن در دیدیم **وازآن جمله آنست** که چون هِرَقل از ایمان قوم
نومید شد دحیهٔ کلبی را رضی الله عنه کفت والله که من می‌دانم که صاحب تو نبیّ مرسل است
ولیکن از اهل روم می ترسم که مرا هلاك کنند اکر جا بجه این ترس نبودی هر اینه
متابعت وي کردمی واز اسباب سعادت دوجهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف
برو که وي در روم از من عظیم ترست و باحکام کتب الهی علیم تر ببین که چه میکوید دحیه
رضی الله عنه پیش آن اُسقف رفت وحال را باز نمود اُسْقُف کفت والله که او نبیّ مرسل است
ما او را بصفتش می‌شناسیم بعد از ان بخانه در آمد وجامهٔ سفید بپوشید وعصا بر کرفت
وبسوي اهل روم بیرون آمد وایشان در کنیسه بودند کفت ای معشر روم بدرستی
که ما را از احمد مرسل رسولی آمد که ما را بندکی خدای تعالی می‌خواند ومن کواهی می‌دهم
که هیچ خدائی بغیر الله که خالق سماوات وارضاست نیست واحمد بندهٔ او ورسول اوست
همه باتفاق بروي ازدحام کردند وچندان زدند که کشته کشت پس چون دحیه بسوی
هِرَقل باز کشت وقصه را باز کفت هِرَقل کفت من باتو کفته بودم که از قصد این طایفه
ایمن نیستم والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود وقول او مقبول تر با وجود
این بسبب ایمانش قتل کردند **وازآنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم شجاع بن
وهب را برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد ووي در غوطهٔ دمشق می
بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد واز سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی
احوال رسول صلی الله علیه وسلم استفسار کرد وایمان آورد وکفت آنچه کفتی بعینه صفت
رسولی است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده است وشرایط اکرام واحترام
بجای آورد وحارث را از آن خبر داد حارث بیرون آمد وتاج بر سر نهاد وشجاع را
طلبید وچون نامهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم بخواند آنرا بینداخت وکفت ملك را از
من که می تواند ستاند اسبان نعل بندید که بسوي او لشکر می‌کشم اکرچه در یمن باشد
پس شجاع را کفت برو واز آنچه دیدي صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار

کرد وگفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم برسان واعلام کن که من متبع دین ویم
بن سجاع آمد ورسول صلی الله علیه وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هلاک شد ملک حارث وعام فتح بود که حارث وفات یافت وملک وی بدیگری انتقال یافت
واز آنجمله آنست که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله
علیه شنید ایمان آورد واز اسلام خود رسول را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد وکتابی نوشت وسلم م
وهدایا فرستاد مضمون کتاب آنکه بمحمد رسول الله اعلام نموده می آید که من باسلام اقرار
کردم وگواهی می دهم که تو همان رسولی بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است
والسلام علیکم وچون خبر اسلام فروه بقیصر رسید ویرا عزل کرد وحبس فرمود فروه
گفت والله که من هرگز از دین محمد اعراض نخواهم کرد وتو نیز می دانی که او رسول خدای
است وهمان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم وی بشارت داده است وعدم انقیاد
تو از دوستی دنیاست قیصر گفت بحق انجیل که راست میگویی وفروه از اسلام
باز نگشت ودر حبس هلاک شد واز آنجمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب
رسول را صلی الله علیه وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا توقیر وتعظیم بسیار کرد
ودر جواب نوشت که من می دانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست ولیکن
گمان می بردم که وی از شام بیرون آید وهمراه کتاب دو جاریه که یکی ماریه بود واستر
سفید که بدلدل مشهور است وهدایای دیگر فرستاد وباحاطب گفت که صفاتی که تو
از صاحب خود میگویی همه صفت آن رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت
داده است واو بعد ازین ظاهر خواهد شد واصحاب او بساحل ما نزول خواهند
کرد چون حاطب مراجعت نمود ومقالات ویرا با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا ابقا نخواهد
بود وی در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در مصر وفات کرد واز آنجمله آنست
وانکه چون سلیط بن عمرو بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بسوی هوذة
بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش وخطیب ایشانم در دل عرب

از من مهابتی هست آنچه خلق را بآن میخوانی بغایت خوش است عملی بعهده من کن
تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد
بدو ندهم خود وآنچه در دست وی است هلاک شد چون رسول صلی الله علیه وسلم
از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد واز موت هوده خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت بعد ازین در یمامه دروغ گویی پیدا شود که دعوی نبوت کند وبعد از من کشته شود
فکان کما قال صدق رسول الله واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن
حذافه را بکسری فرستاد وکتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامه سعادت او بود
بدرید چون آن خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که مزق کتابی والله ممزق
ملکه یعنی وی نامه مرا پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملک ودولت ویرا پاره
کرداند هم دران نزدیکی شیرویه بسر وی ویرا بقتل آورد واز آنجمله آنست که از کتابت
رسول هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی باز
گشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که هیچکس از عرب را نگذارید که پیش
من در آید وچون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس را بار نبود در آمد دید که مردی
ایستاده است وعصائی بدست گرفته می گوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی
رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق می خواند گفت امروز از پیش من بیرون رو
بعد از آن حجاب را طلب کرد وسیاست نمود وبعضی را بکشت وبعضی را دست وپای
ببرید وگفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون بی گذارید که عربی بخلوت خاص من در
می آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت درگاه کرده ایم وهیچکس را نگذاشته
ایم بار دیگر آن شخص بهمان طریقه ظاهر شد وعصا بر سر او زد وگفت پیش از آن که این
عصا شکسته شود ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سیم عصا را بشکست وهمان شب
پسر او شیرویه ویرا قتل کرد واز آنجمله آنست که کسری بعد از آن که کتاب رسول را
صلی الله علیه وسلم پاره کرد بباذان که نایب وی بود در یمن نوشت که چنان معلوم شد
که دران زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت می کند فی الحال مردی دانا بجانب وی

فرست تا کاهی احوال وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و زود بما برساند باذان
دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند و بملاقات رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شدند
گفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد
رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو در آمدند و رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد و فرمات
ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان ترا بملک سپارش نویسد که نافع
باشد و اگر نروی می دانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو هلاک کرداند و بلاد ترا
ویران کند و آن دو کس اگرچه دلیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه
وسلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن بایکدیگر گفتند اگر پیش ازین در
مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود که هلاک شدیمی از هیبت او صح بعد ازان از رسول صلی الله علیه
وسلم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز بمنزل خود
باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار
من پروردگار او را که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی
ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل
اسلام بر هرچه در تحت تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر باذان
رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدای است عز و جل
باید که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق نباشند درین حال بودند که رسول
شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی
بودند بدولت اسلام مشرف شدند **و از آنجمله آنست** که چون سال هفتم از هجرت شواهد غزوه خیبر
بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم اول بار علم بامیرالمؤمنین عمر داد
رضی الله عنه وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ درپیوست لشکر اسلام فتح ناکرده
بازگشتند و رسول صلی الله علیه وسلم درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که
مقاتله کنند امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی از آن سخت تر

روز دیگر بار با امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه علم داد
وی برفت و جنگی از آن سخت
تر کرد و فتح نا شده باز
گشت صح

کرد و فتح ناشده بازگشت خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که
لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ
لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ راوی می گوید امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه آن روز
آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد
می بودند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که در برابر هر دو چشم
رسول صلی الله علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آن
کس من باشم و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت را دوست
نداشتم مگر آن روز که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا را
دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند و باز نگردد تا بر دست وی
فتح نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که تا علی را رضی الله عنه آوردند
و درد چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و
در باقی عمر هرگز درد نکرد بعد ازان رایت بوی داد و درع خود در بروی پوشید و در دوام
ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللَّهُمَّ اكْفِهِ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
گفته است که بعد ازان هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در گرمای سخت قبای
پر پنبه می پوشید و هیچ باک نمی داشت و در سرمای سخت با جامهٔ تنک بیرون می آمد
و از سرما متضرر نمی شد پس امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بتعجیل تمام متوجه حصن شد حصن
چنانکه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید ابورافع مولی
رسول صلی الله علیه وسلم گوید که چون بنزدیک حصار رسید یهودیی چنان ضربتی
بروی زد که سپرش بیفتاد در آهنین حصار را برکند و سپر خود ساخت و همچنان
در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد ازان در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت
تا همهٔ مسلمانان بحصن در آمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابورافع رضی الله عنه
گوید ما هفت مرد رفتیم تا در را منقلب کردانیم نتوانستیم **و از آنجمله آنست** که در ان
غزوه زنی از یهود گوسفندی بزهر آلوده بریان کرده در ذراع و کتف آن زهر بیشتر

کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه وسلم آزاد وست می دارد و پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آورد و ازان تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن آمد و گفت یا رسول الله من بزهر
آلوده ام پاره در دهان داشت و می خایید بینداخت و بشر بن البراء ازان جیزی بخورد
و بمرد وازآن جمله آنست که دران وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی
سیاه بیش بیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و با وی رمه گوسفند و گفت ای محمد اسلام
بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بر وی عرضه کرد جون اسلام آورد گفت
یا رسول الله من مزدورم صاحب این رمه ام واین امانتست پیش من با آن جکنم گفت بزن بر
رویهای ایشان که بخداوند خود باز خواهند گشت آن سیاه مشتی سنگ ریزه بر گرفت
و در روی آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز گردید که من دیگر با شما نمی باشم آن
گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند جنانکه گویا کسی ایشانرا می راند تا بحصار
در آمدند بس آن سیاه بیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بر وی آمد و شهید
شد ویرا در شمله بیجیده آوردند و در بس بشت رسول صلی الله علیه وسلم بنهادند بسوی
وی التفات فرمود بعد ازان روی برتافت اصحاب گفتند یا رسول الله جرا روی از
وی برتافتی گفت زیرا که اکنون دو زوجه از حور العین با وی اند وازآنجمله آنست که اسما
بنت عمیس گفته است که در صهبا آن خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار
علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد وآفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نگزارده
بود جون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو
بود آفتاب را باز گردان اسما بنت عمیس گفت بعد ازآن که آفتاب غروب کرده بود دیدم
که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان
آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ
این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است وازآنجمله آنست که هم در سال هفتم
محلم بن جثامه عامر اشجعی را بعد ازان که اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه وسلم
محلم را عتاب کرد که مرد مسلمانرا جرا کشتی محلم گفت یا رسول الله کلمه گفتن وی از جهت

مرد ع

فرار از موت بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او جه خواسته
بود زبان ترجمان دلست بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم بر محلم دعای بد کرد بعد از هفته
بمرد جون ویرا دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت وحال برین گونه بود تا بنج نوبت آخر
ویرا در زیر سنگ بنهان کردند جون رسول صلی الله علیه وسلم ازان خبر دادند فرمود
که زمین بدتر ازوی را فرو می برد این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را بدانید
وازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه می خواند تکیه بر جوب نخل
می کرد که در مسجد افراشته بودند جون در سال هشتم از هجرت و بروایتی هفتم از برای
رسول صلی الله علیه وسلم منبر ساختند و روز جمعه بران خطبه خواند آن جوب نخل در ناله
آمد وجون اطفال بی نالید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ناله ازان جهت می کند
که خطبه نه بر وی می خوانم بس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر وی می مالید تا ساکن شد
و باز بر منبر رفت وجون مسجد را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن جوب را بخانه خود
برد و در خانه وی بود تا آنرا خوره خورد و فرو ریخت وازانجمله آنست که جون
رسول صلی الله علیه وسلم در سال هشتم سریه سه هزار بموته که دهی است از بلقاء شام می فرستاد
زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود
جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر وی
شهید شود بعد هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد جون لشکر اسلام با کفار موته ملاقات
کردند رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه بر منبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد
و بعد ازان جعفر گرفت و شهید شد و بعد ازآن عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شهید
شد بعد ازان خالد بن الولید بی آن که ویرا امیر سازند بر دست وی فتح شد بس گفت
اللهم إنه سيف من سيوفك فأنت تنصره یعنی خدا وندا او شمشیریست از شمشیرهای
تو بس تو نصرت می دهی ویرا و درین روز خالد را سیف الله نام نهادند و بعد
ازان جون یعلی بن منبه خبر موته بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای
یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر می دهی یعلی گفت یا رسول الله تو خبر ده رسول صلی الله

علم ع

درسال ع

شواهد موته

درع

علیه وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده
است که از حدیث قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت اِنَّ اللهَ تعالی
رَفَعَ لِیَ الْاَرْضَ حَتّٰی رَأَیْتُ مُعْتَرَکَهُمْ یعنی خدای تعالی زمین را برداشته بر نظر من
داشت تا جنگ گاه ایشانرا مشاهده کردم وازآنجمله آنست که چون بنی بکر بامداد قریش
بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه وسلم درآمده بودند شبیخون آوردند
و بسیاری از ایشان را کشتند در صباح آن رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها فرمود
که در خزاعه امری حادث شد عایشه گفت رضی الله عنها که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه
بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ لِاَمْرٍ یُرِیدُهُ
اللهُ بِهِمْ گفت عهدی می شکنند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته است عایشه
رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
خیر خواهد بود وازآنجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه وسلم عزیمت
مکه کرد و در دعا گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندان که ما بایشان برسیم حاطب بن
ابی بلتعه رضی الله عنه که از کبرای مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آن که اهل وی در مکه بودند
تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلی الله علیه وسلم فلان
روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره آزاد کردهٔ ابولهب داد
و پنهان وی را بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه وسلم از ان حال خبر کرد
رسول صلی الله علیه وسلم علی و زبیر و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره
را دریابید و نامه را از و بستانید در عقب وی برفتند و با وجود آن که وی
بر غیر راه رفته بود وی را یافتند و با نامه باز آوردند وازآنجمله آنست که چون فتح
مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد در حوالی خانه سیصد
و شصت صنم بود پایهای ایشان برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه
وسلم بچوبی که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ
الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا تا آنکه چوب بوی رسد بروی درافتاد و همه

شواهد فتح مکه

بتان دیگر بروی درافتادند و در همه مکه در هر خانه که بتی بود دران لحظه نگونسار
افتاد وازآنجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه
بخانه درآمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست بدان نمی رسید
علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من نهید و این بتانرا فرود
آرید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من
نه علی رضی الله عنه امتثال فرمانرا پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه وسلم نهاد
و بتانرا فرود آورد و دران حالت رسول صلی الله علیه وسلم از علی رضی الله عنه پرسید
که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان
می پندارم که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز می کنم بدست من می آید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال من که بار حق
می کشم وازآنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین
بلال را گفت ببام کعبه برآی و بانگ نماز بگوی و قریش بر سرهای کوه گریخته بودند چون
بانگ بجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله جویریه بنت ابی جهل گفت خدای ندا بلند ساخت
ذکر ترا و نماز را خود بگزاریم و والله که دوست نخواهیم داشت آن کس را که دوستان ما را
کشت بدرستی که پدر من آمد آنچه محمد آمد از نبوت پدر من آنرا رد کرد و دوست نداشت
که خلاف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت حمد خدایی را که پدرم را بآن گرامی کرد
که این بانگ را نشنید و پدرش پیش از فتح مکه بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند
هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمی گویم که هر چه گویم این سنگ ریزه ها
محمد را خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بر سر ایشان بیستاد و هر یکی را
جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان گفت
یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید وازآنجمله آنست که شیبة بن
عثمان می گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ حنین که وادیی است
میان مکه و طایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز احد کشته شده

غزوهٔ حنین

بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینهٔ خود را از محمد بکشم
قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست
چپ گشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی در آمدم و کار بدان جا رسید که بر جهم و
شمشیر بروی زنم ناگاه پارهٔ آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول صلی الله
علیه وسلم حایل شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری
واپس می رفتم که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه نزدیک
شو پس گفت خداوندا دور کن از وی شیطان را چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه
وسلم انداختم مرا از سمع و بصر من خوشتر بود گفت ای شیبه قتال با کافران کن
وازآنجمله آنست که انس بن مالك رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله
علیه وسلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامهٔ بُردی ظاهر شد گفتم یا رسول الله
آن دست و جامهٔ بر در چه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم
بود که بر من سلام کرد **وازان جمله آنست** که مالك بن عوف که در غزوهٔ حُنین صاحب
لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیك رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ
لشکر اسلام کردند بسوی مالك باز گشتند متفرق الحال مالك از ایشان سبب تغیر
پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله
که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی با قوم خویش باز گرد و خود را
و ما را از هلاکت باز رهان **وازآنجمله آنست** که چون اولا در غزوهٔ حُنین
هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد که
خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده کردهٔ نصرتی آلهی در رسید و ملئکهٔ سفید بر اسبان
ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هذا حِینَ حَمِیَ الوَطِیسُ یعنی
این هنگامیست که گرم شده است تنور حرب بس مشتی خاك طلبید و در روی
کافران افشاند و گفت شَاهَتِ الوُجُوهُ هیچ کس نماند که هر دو چشم وی از آن خاك
پر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و هزیمت کردند **و در بعض روایات**

جنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا
یك کف دست ریگ ده ناقهٔ شهباء که رسول صلی الله علیه وسلم بر ان سوار بود آنرا فهم
کرد خود را پست گردانید چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلی الله علیه وسلم بدست
مبارك خود ریگ گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت شاهت الوُجوه ثم لا ینصرون
خدای تعالی هزیمت بر ایشان انداخت **وازآنجمله آنست** که عایذ بن عمرو مزنی رضی الله عنه
گفته است که روز حُنین پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقاتله می کردم تیری بر جبههٔ
من آمد و خون بروی و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله علیه وسلم آن
خون را بدست مبارك خود از روی و چشم من دور کرد و بسینهٔ من آورد عایذ در
ایام حیاة خود این حکایت می کرد چون وفات یافت در وقت غسل بآن موضع از
سینهٔ وی که دست مبارك رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی
بود چون غرّهٔ فرس **وازآنجمله آنست** که در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه
وسلم سریه به بنی کلاب فرستاد و کتابه نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند
و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بود مَزَّبَرَه دَلوِ خود دوختند
چون خبر ایشان بسمع مبارك رسول صلی الله علیه وسلم رسید گفت ما لَهُم اَذهَبَ الله
عُقولَهُم چیست مر ایشانرا خدای تعالی عقلهای ایشانرا ببراد گویند که ایشان بواسطهٔ
دعای رسول صلی الله علیه وسلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی چنانند که
سخن ایشان مفهوم نمیشود **وازآنجمله آنست** که هم درین سال غزوهٔ تبوك واقع شد
در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وسلم نزدیك صبح در خواب
شد تا غایتی که آفتاب بر آمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که مطهرهٔ آب
داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را
نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی که آب فرود آمدند
و هر چند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آب فرود آییم التفات نکرده بودند
چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی

غزوهٔ تبوك

اشتران خویش قربان میکنند وبقیهٔ آبی که در معدهٔ اشتران می یابند میخورند چون رسول صلی الله علیه
وسلم آن حال را دانست فرمود که اکر فرمان ابو بکر وعمر می شنیدند بایشان کزندی نمی رسید
بعد از آن آن مطهرهٔ را که در وی بقیهٔ آب مانده بود طلبید ومردم را صلا داد وآب می ریخت
ومردم می خوردند تا همه سیراب شدند وده هزار اسب وپانزده هزار شتر را نیز آب
دادند **وازآنجمله آنست** که عبد الله بن خیثمه رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه وسلم
بجانب تبوك رفته بود بخانهٔ خود در آمد ودو زن صاحب جمال داشت وهر یك عریشی
یعنی سایکاهی داشتند آنرا آب زده بودند وفرش نیکو انداخته وطعام حاضر کرده عبد الله
جون آنرا دید کفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی کناه کذشته وآیندهٔ ویرا آمرزیده
است در چنین هوای کرم سلاح برداشته بقتال کفار رود وعبد الله در سایه طعام
مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دور است والله
که تا بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف نشوم بهیچ یك ازین زنان سخن نکویم
بازکشت وبا شتر خود نشست وبراه در آمد هرچند زنان وی با وی سخن کفتند جواب
نداد جون بنزدیك تبوك رسید رسول صلی الله علیه وسلم خبر دادند که شتر سواری از
دور مینماید که باین جانب متوجه است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امید می دارم
که آن ابو خیثمه باشد جون نزدیك رسید کفتند والله که ابو خیثمه است جون پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد وسلام کفت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از جواب کفت
که اَوْلَى لَكَ یا ابا خیثمه یعنی بنعمت وناز فانی نپرداختن وآنرا در رضای حق سبحانه وتعالی
در باختن مرترا بهتر است **وازآنجمله آنست** که ابو امیه رضی الله عنه کفته است که جون
رسول صلی الله علیه وسلم در سفر تبوك بوادی القری رسید آنجا زنی بود ونخلستانی
داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان ویرا بیزید جون ببریدند خرمای آن ده
وسق بیرون آمد وآن زن را فرمود که تو نیز بعد ازین حساب آنرا نکاه می دار که جند
خرما بیرون می آید جون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای نخلستان تو جند
آمد کفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی بریده بودند

فرمود

وازانجمله

وازآنجمله آنست که جون از وادی القری بجانب تبوك روان شد فرمود که امشب بادی
سخت خواهد آمد باید که هیچکس از جای خود بر نخیزد وشتران خود را محکم ببندند در آن
شب بادی سخت آمد ودر آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد برد وبکوههای
که از آنجا دور بود انداخت **وازآن جمله آنست** که ابو ذر غفاری رضی الله عنه کفته است
که جون رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوك توجه نمود اشتر من ضعیف ولاغر
بود کفتم جند روز آنرا تعهد کنم ودر عقب رسول صلی الله علیه وسلم بروم جند
روز آن اشتر را علف دادم بعد از آن روان شدم جون بیکی از منازل رسیدم اشتر
من جوك زد ودیکر از جای برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خود کرفتم ودر آن
کرمای سخت راه تبوك پیش کرفتم جون من از دور ظاهر شده بودم کفته بودند که یا رسول الله
پیادهٔ تنها از راه می آید فرموده بود که امید می دارم که ابو ذر غفاری باشد جون
نزدیکتر آمدم کفتند والله که ابو ذر است جون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم
برخاست وکفت مَرحَبًا بِأَبِي ذَرٍّ یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده یعنی راحت
وفراخ عیشی باد ابو ذر را که می رود تنها وخواهد مرد تنها وبر انکیخته خواهد شد
تنها وهمجنان شد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تنها بربذه آمد وانجا وفات
یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید کفت صدق رسول الله صاحب مستقصی
کفته است که روضهٔ ابو ذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری یافتم که در مقابر سایر
صحابه نیافتم پیش قبر او نماز کزاردم وسر بسجده نهادم رایحهٔ مسك اذفر از نواحی آن
تربت معطر بمشام من رسید **وازآنجمله آنست** که هم درین غزوه در بعض منازل
ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم کم شد یکی از منافقان کفت محمد کمان می برد که پیغمبرست
وشما را از آسمان خبر می دهد جون نیست که نمی داند که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول
صلی الله علیه وسلم باز کفتند فرمود که من نمی دانم مکر آنچه خدای تعالی مرا بر آن مطلع
می کرداند واکنون مرا مطلع کردانید که در فلان درهٔ است مهار وی در درختی
بند شده است رفتند ناقه را هم انجا بهمان حال یافتند **وازآن جمله آنست** که جمعی از منافقان

با رسول صلی الله علیه وسلم بتبوک می رفتند و یکی از یشان ودیعة بن ثابت بود و
با ایشان یکی بود که از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از یشان با بعضی گفتند که می بندا
که قتال بنی الاصفر چون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده
در ریسمان ها کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست می دارم که هر یک را از ما
صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلی الله علیه وسلم
عمار یاسر را گفت که این قوم را دریاب که بسوختند از یشان بپرس که چه گفتید اگر منکر
شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر پیش ایشان رفت و آن را با ایشان
گفت همه بعذر خواهی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ودیعة بن ثابت حقب ناقه
رسول را صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض ونلعب و مخشی بن
حمیر گفت یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان نشاند از مخشی آنرا عفو
کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سؤال کرد که وی را بشهادت رساند
جائی که هیچکس نداند در روز یمامه شهید شد و از وی اثری نیافتند **و از آنجمله آنست**
که چون نزدیک بتبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا
وقت چاشت بتبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست بآب نرسانید چون
قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و دست و روی با آب آن بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار
گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت امیدست که
چندان عمر یابی که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی **و از آنجمله آنست** که معاذ بن جبل
رضی الله عنه گفته است که چون از غزوهٔ تبوک باز گشتیم بوادئی رسیدیم که آنجا
چشمهٔ آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار را بد و سواد
بیا شامند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می باید که هیچکس در آن آب بر ما پیشی
نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب را بخبانند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند
و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که

آب را

شکاف م

که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که گرفته است گفتند که فلان و فلان و فلان
ایشان را لعنت کرد بعد از آن فرود آمد و آن سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد و
تکلم کرد بآنچه خدای تعالی خواست که تکلم کند تا آب از آن شکاف سنگ روان
شد یک کف آب گرفت و بر آن شکاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه گوید که
شنیدیم در آن وادی که مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر کس از شما که چندان بزید که این وادی را دریابد این وادی را دریابد
و گرد اگرد وی هیچ وادی سبز و خرم تر از وی نی یکی از سلف گوید والله که میان
ماوشام وادئی پر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست **و از آنجمله آنست** که در آن راه ماری
عظیم سهمگین با شکلی عجب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند بنزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و رسول صلی الله علیه وسلم را خود را بسیار نگاه داشت
بعد از آن مار از راه بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و بر
فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از آن نفر جن است که بسوی
ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام ما
آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی باز دهید جواب دادند پس رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که احبوا عباد الله من کانوا بندگان خدای را دوست دارید
هر که باشد **و از آنجمله آنست** که جوان مردی از بنی سعد گفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم با شش تن از صحابه رضی الله عنهم در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم
یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه
وسلم گفت دولت ابدی یافتی و بسعادت سرمدی شتافتی بعد از آن از بلال
طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبانی مقداری خرمای
بروغن پرورده بیرون آورد همه از آن خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول الله
پیش از این این همه را من تنها می خوردم و سیر نمی شدم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معی واحد دیگر روز بقصد

آن م

در یافتن طعام جاشت باز آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله
علیه وسلم با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه کفت ما را طعام ده بلال از انبان
یك کف خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه وسلم کفت همه را بیرون آور که وان
خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است نومید مباش بلال آنجه در انبان داشت
بیرون آورد کانی بودم که مقدار دو مد بودی رسول صلی الله علیه وسلم دست
مبارك خویش بر آن خرما نهاد وکفت کلوا باسم الله قوم می خوردند و من نیز
می خوردم و من بسیار خوار بودم وکم سیر می شدم جندان خوردم که مجال
خوردن یك خرما نداشتم جون نکاه کردم بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال
آورده بود باقی بود تا سه روز بقیهٔ همان خرما را می خوردیم و بلال همان مقدار
که نهاده بود بر می داشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید **وازآنجمله آنست**
که جون رسول صلی الله علیه وسلم در تبوك نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود انجا توقف
کرد و مردی از غسان بسوی رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات
و علامات نبوت اندیشه کاردان مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آن حضرت
تأمل نمود و سرخی جشم و مهر نبوت را دید و صدقه نا کرفتن وی را دانست پس بسوی
هرقل باز کشت و از آنجه دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را
باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ابا کردند و دست — قوم
بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بروی مستولی شد جنانجه از انجا که نشسته
بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشانرا تسکین داد **وازآنجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوك بجانب دومة الجندل
فرستاد از برای محاربهٔ اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود خالد کفت
یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اندکیم جون
خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد
داد در وقتی که بصید کاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در

شبی

بیت اکیدرم

شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر با خاتون خود رباب نام بر بالای بام شراب
می خورد و زنی مغنیه پیش وی سرود می کفت و خالد رضی الله عنه از دور کمین کرده
بود و جشم بر ایشان کماشته ناکاه دید که کاوان کوهی بازی کنان بر در حصن امدند و
در حصن را بشاخها می خودی کوفتند رباب با اکیدر کفت که مثل این هرکز دیده کفت
نی کفت هرکز کسی جنین شکاری از دست دهد اکیدر فرمود که اسب وی را زین کردند
و با برادر خود حسان و جمعی دیکر از حصن بیرون آمدند و در عقب کاوان کوهی
تاختن کرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد و
اکیدر اسیر کشت و دیکران کریزان بحصن در آمدند **وازآنجمله آنست** که جمعی از بنی سعد
بتبوك آمدند و کفتند یا رسول الله ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر جاهی کذاشته
ایم که آب آن اندکست و باهل ما وفا نمی کند می خواهیم که از خدای تعالی در خواهی
که آب آن جاه زیادت شود تا سبب عزت و رفاهیت ما کردد و مخالفان دین را
طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله علیه وسلم یکی از ایشانرا فرمود که سنك ریزه جند
بیار آن کس سه سنك ریزه بدست مبارك رسول صلی الله علیه وسلم داد آنرا بدست
مبارك خود بمالید و بهمان کس داد و کفت این را ببرید و یکان یکان در ان جاه بیندازید
و نام خدای تعالی بر زبان برانید جون جنان کردند آب آن جاه بجوش آمد و بسیار شد
و سبب شوکت و غلبهٔ ایشان شد بر مخالفان دین **وازآنجمله آنست** که عرباض بن
ساریه کفت که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوك در خیمهٔ ام سلمه بود رضی الله عنها
من با دو کس از اصحاب انجا حاضر شدیم و هر سه کرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم از برای — دیکرم
ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر طعام پیدا کن بلال کفت که والله
همه انبانها را افشانده ایم رسول صلی الله علیه وسلم کفت باز بیفشان شاید که جیزی
بیابی بلال رضی الله عنه انبانها را یکان یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله
علیه وسلم دست مبارك خود بر آن نهاد وکفت بخورید باسم الله تبارك وتعالی عرباض
می کوید که من پنجاه و جهار خرما خوردم و دانهای آن در دست من بود و آن دو یا د — تنهام

دیکر همجون من می خورند جون دست بازکشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول
صلی الله علیه وسلم بلال را کفت این خرماها را بردار در انبان انداز که هرکه ازین خرماها بخورد
البته سیر شود و روز دیکر ده فقیر دیکر پیش رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودند همان
هفت خرما را از بلال طلبید و دست مبارك بر آن نهاد وکفت کلوا باسم الله عرباض می کوید
بحق آن خدای که محمد را براستی فرستاده است که همه سیر خوردیم و آن هفت خرما همجنان
برجای بود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اکر جنانجه شرم از خدای خود نداشتمی
تا بمدینه با همه لشکر ازین خرماها سیر خوردیمی و آن خرماها را بطفلی دادم **وازآنجمله آنست**
که در وقت مراجعت از تبوك از جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را صلی الله علیه
وسلم از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
همه قوم از راه وادی روند وخود تنها طریق عقبه اختیار کرد و هیچکس را رحضرت
اتباع نداد مهار شتر خود در دست عمار بن یاسر نهاد وحذیفه را ازبرای سوق ناقه
تعیین کرد بدین طریقه بر راه عقبه می رفتند ناکاه جمعی از عقب بیدا شدند رسول
صلی الله علیه وسلم حذیفه را فرمود که باز کرد وایشانرا باز کردان حذیفه در دست
محجنی داشت بی محابا محجن را بر روی رواحل ایشان زدن کرفت منافقانرا کمان آن شد
که رسول صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند
رسول صلی الله علیه وسلم از حذیفه پرسید که هیچکس را ازین کروه شناختی کفت یا
رسول الله راحله فلان و فلان را شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب
تاریك بود ایشانرا نیکو نشناختم جون از عقبه کذشتند و صبح دمید رسول صلی
الله علیه وسلم اُسَیْد بن حضیر را کفت یا ابا یحیی می دانی که شب منافقان جه اندیشه
کرده بودند می خواستند که دوشینه مرا از عقبه بیندازند اسید کفت بفرمای
یا رسول الله تا سرهای منافقانرا فی الحال بحضرت تو بیارم کفت ای اسید مکروه
می دارم که مردم کویند جون حرب منقضی شد محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید
کفت ایشان اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند وخدای تعالی

برو ودکارم

ازم

مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم نامهای آن
جماعت را باحذیفه کفت وکفت خدای تعالی مرا از نماز کزاردن بر ایشان نهی کرده است
وبغیر وی از اصحاب هیچکس آنرا نمی دانست وبعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه کرفتی اکر حذیفه بر متوفی
نماز کردی وی نیز نماز کردی واکر نکردی نکردی **وازآنجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم در تبوك کفت که حق سبحانه وتعالی بکنج فارس وروم بشارت داد وان
امداد ملوك حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد جون بمدینه مراجعت نمودند رسول
ملوك حمیر رسید وازاسلام ایشان واز مفارقت ایشان از شرك اخبار نمود وکفت
که از حضرت رسالت التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا بایشان
کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند وتسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند
وازآنجمله آنست که جون رسول صلی الله علیه وسلم از تبوك بازکشت رسولان ملوك
اطراف ووفود قبایل روی بمدینه نهادند از آنجمله وفد بنی مُرّه بود که سیزده تن
از ایشان بمدینه آمدند واظهار اسلام کردند وکفتند مبتلای قحط شده ایم در بلاد
ما باران نبادیده وکیاه نرسته بدعای تو امیدواری باشیم رسول صلی الله علیه وسلم
کفت اللهم اسقهم الغیث جون ببلاد خود بازکشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند
وهمان روز که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود
وازآنجمله آنست که جون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند
ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند ودر نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که پشت ویرا بسوی من کنید جنان کردند جامه بر پشت وی
زد وفرمود که اُخرُج یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون از جشم وی دور شد وباز نکریست
جون نکریستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم ویرا پیش خود نشاند ودعا کرد
ودست مبارك بروی وی فرود آورد اثر آن در روی وی بماند بیه شده بود وروی
وی جون روی جوانان خوب روی بود وعقل وی جنان بکمال شد که دران قوم

از وي عاقلتری نبود **واز آنجمله آنست** که درین قوم شخصی بود که در بحرین با پسر عم خود شراب
خورده بود و پسر عم وي زخمی بر ساق وي زده بود واثر آن مانده بود آن قوم
کفتند که هواي زمین ما ناسازکار است ما شراب بالای طعام می خوریم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که چون یکی از شما یك کاسه شراب بخورد دیکري بر آن بیفزاید مست
شود برخیزد وشمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را شنید ساق پاي
خود را بپوشید **واز آنجمله آنست** که درین سال نجاشی ملك حبشه در حبشه وفات یافت
رسول اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند چون بیرون آمدند فرمود که ان اخاکم
النجاشی قد مات پس بچهار تکبیر بروي نماز کزارد و عایشه رضی الله تعالی عنها فرموده است
که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده می شده است **واز آنجمله آنست** که در سال دهم
وفد بنی عامر بمدینه آمدند واظهار اسلام کردند واحکام دین اموختند اربد بن القیس
و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را کفتند مسلمان شو کفت من
سوکند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالی چکونه
متابعت این جوان قریشی کنم بعد از آن اربد را کفت که من روی محمد را بطرف خود کنم
و وي را غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند عامر
رسول را صلی الله علیه وسلم می کفت جزیه بر من مقرر ساز ومرا بکذار و رسول
صلی الله علیه وسلم می کفت تا ایمان نیاري چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه
وسلم مشغول می ساخت و به اربد می نکریست واربد هیچ کاری نمی کرد چون مجلس بدراز
کشید عامر با رسول صلی الله علیه وسلم کفت بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول
صلی الله علیه وسلم کفت اللهم اکفنی عامرا خداي تعالی بروي طاعون فرستاد وهلاك
کرد واربد کفته است هر بار که قصد می کردم که شمشیر بر محمد زنم عامر میان من و محمد حایل
می شد وحق سبحانه وتعالی اربد را بصاعقه بسوخت **واز آنجمله آنست** که چون هم
درین سال رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را کرم الله وجهه بیمن فرستاد کعب
الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد واز صفات رسول صلی الله علیه وسلم استفسار نمود

حضرت

حضرت امیر بشرح اخلاق وشمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شد کعب تبسم کرد حضرت
امیر از سبب تبسم پرسید کعب کفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه خود چنین
یافته ایم پس تصدیق کرد وایمان آورد وبقدر طاقت احکام اسلام آموخت وهم در یمن اقامت
بود واحکام اسلام بردم می آموخت ودر ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه
آمد ومی کفت کاش در ایام هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم در
یافتمی در بعض کتب چنین است اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر دست سعید بن مسیب رضی الله عنه کویند که در میان آنکه
امیر المومنین عباس رضی الله عنه در زمزم نشسته بود ناکاه کعب الاحبار پیش وي آمد از
وي پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه وسلم ودر وقت ابو بکر رضی الله عنه
ایمان نیاوردي ودر ایام عمر رضی الله عنه ایمان آوردي کفت پدر من از براي من چیزی
از توریة نوشت وبمن داد که باین عمل می کن و توریة را مهر کرد وبر من سوکند داد که
این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد ودر وي غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود
کفتم شاید که پدر تو بعض علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر او وي را بشکستم در وي
صفت محمد وامت وي را یافتم آمدم وایمان آوردم **واز آنجمله آنست** که هم درین سال
جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد واسلام آورد و پیش از آنکه
بمدینه درآید رسول صلی الله علیه وسلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی
در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل یمن باشد **واز آنجمله آنست** که جریر بن عبد الله
رضی الله عنه بر اسب نمی توانست ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك
بر سینه وي زد چنانکه اثر آن در سینه وي بماند وکفت اللهم ثبته واجعله هادیا
مهدیا دیکر هرکز از اسب نیفتاد **واز آنجمله آنست** که هم درین سال وفد طی بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند واسلام آوردند و زید الخیل که سید قوم بود با ایشان بود
رسول صلی الله علیه وسلم وي را زید الخیر نام نهاد ودر حق وي فرمود که از عرب هر کرا بفضل
پیش من یاد کردند چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از شنیده

زیادت بود وجون عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاش
زید از حمّای مدینه خلاص یافتی جون ببعضی از بلاد نجد رسید از حُمّی وفات یافت
وازآنجمله آنست که جون درهمین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت مانی عدی گفت مرا دینی است رسول صلی
الله علیه وسلم گفت من از تو داناترم بدین تو دینی میان نصاری وصابئین اختیار
کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو درمیان قوم مرباع بودی یعنی ربع ستانند
بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبود گفتم بلی جون این سخنان از وی
شنیدم آن کراهت که از وی در خاطر من بود نماند بس گفت همانا فقری که از اهل اسلام
مشاهده می کنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال درمیان ایشان
جنان بسیار گردد که جون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نباشد که صدقه قبول نیابند که
کند وشاید که ترا از دخول اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو
حیره رسیده گفتم نرسیده ام اما آنرا می دانم گفت زود باشد که زنی از حیره
بطواف بیت الله بیرون آید وبغیر از خدای از هیچکس نترسد وشاید که ترا مانع
از دخول در اسلام آن باشد که ملوک وسلاطین را در غیر اهل اسلام می بینی
نود باشد که کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز
گفت کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره
بطواف بیت الله رفت ومن در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند
ووالله که آن امر سیم واقع خواهد شد **وازانجمله آنست** که درهمین سال وفد سلامان
آمدند واسلام آوردند واحکام شرایع آموختند وگفتند در زمین ما قحط
است وخشک سال واز رسول صلی الله علیه وسلم التماس دعا کردند دعا کرد
جون ببلاد خود بازگشتند همان روز که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده
بود باران آمده بود **وازانجمله آنست** که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در
همین سال بمدینه آمد واسلام آورد ووی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی

بنوت

٦٨

پیغمبری می کرد بکشت در آن شب که ویرا بکشت بامدادان رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند که کشت اورا یا رسول الله
گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام وی فیروزست بس بر سبیل دعا گفت
فاز فیروز فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروزمند باد فیروز **وازآنجمله آنست** که درهمین سال
وفد کنده آمدند ووائل بن حجر که ملک زاده ایشان بود همراه بود از وی آرند که گفت بیش
از آن که بر رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند سه روزست
که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بقدوم تو بشارت داده است بس بیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم وایمان آوردم **وازآنجمله آنست** که درهمین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه شواهد حجة الوداع
در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت وی آمد
سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم یا رسول الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم
ماند رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان شاء الله خدای تعالی ترا بدارد که جون بمانی خیر
ورفعت تو زیادت گردد وعملهای نیکو از تو بظهور آید وقومی را از تو منفعت رسد
وقومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت وتا ایام معاویه رضی الله عنه بزیست
وعراق بر دست وی ومثنی بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد ودر یوم الوده حرب بسیار
کرد وکارهای عظیم از وی کفایت شد واهل اسلام را منفعت رسید واهل ردت را
مضرت جنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود **وازآنجمله آنست** که یکی از اصحاب
گفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم رسول صلی الله علیه وسلم در آنجا
بود کویا که روی وی دایره ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه بیجیده آورد در رسول
صلی الله علیه وسلم از آن کودک برسید که من انا گفت انت رسول الله فرمود صدقت بس
گفت بارک الله فیک بعد از آن آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد وآن کودک را مبارک
الیمامه نام نهادند **وازآنجمله آنست** که اسامة بن زید رضی الله عنه گفته است که جون رسول
صلی الله علیه وسلم بحج می رفت ویرا در راه زنی بیش آمد کودکی بود وش وسلام کرد رسول
صلی الله علیه وسلم بیستاد آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست واز آن روز باز که ویرا

زاده‌ام وی را چیزی می‌گیرد که از آن زحمت می‌یابد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك دراز
کرد و آن کودك را از زن گرفت و آب دهان در دهان وی انداخت و گفت اُخرُج عَدوّ
الله انا رسول الله بعد وی را بمادرش داد و گفت وی را بستان که من بعد از وی هیچ نبینی
که از امکروه داری چون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و گوسفندی
بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که حال آن کودك چه شد گفت از آن روز باز از وی چیزی
که مکروه بوده باشد ندیده‌ام اُسامه رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا گفت یا اُسَیم
ذراع آن گوسفند را بمن ده یك ذراع را بوی دادم بخورد دیگر بار فرمود که یا اُسَیم ذراع آنرا بمن
ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز بخورد دیگر بار فرمود که یا اُسَیم ذراع آنرا بمن ده گفتم یا رسول الله
یك گوسفند را دو ذراع پیش نه باشد فرمود که اگر تو این نمی‌گفتی همیشه در آن گوسفند
ذراعی می‌یافتی مادام که می‌طلبیدم بعد از آن فرمود که یا اُسَیم بیرون رو ببین که هیچ
جا پناهی می‌یابی قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان برفتم که مانده شدم نه از میان
مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم باز گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود
که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یك جای سه درخت خرد خرما دیدم که در پهلوی
آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای تعالی
می‌فرماید که فراهم آیید تا پناهی باشد مر رسول خدایرا رفتم و آنچه فرموده بود گفتم
سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است که گویا می‌بینم آن درختانرا
که با بیخها و خاکهایی که بر آن بود از جای خود بجستند و با یکدیگر چسبیدند چنانکه گویا
یك درخت شدند و گویا که می‌بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده
شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آنچه دیده بودم گفتم
فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم و بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه
باز آمد فرمود که یا اُسَیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای می‌فرماید
که هر یك بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد

که گویا

که گویا می‌بینم آن درختانرا که با بیخها و خاکها بر آن بر می‌جهند و بجای خود می‌روند
و آن سنگها را که یك یك بر می‌جهند و بجای خود باز می‌گردند **و از آنجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وسلم قربانی می‌کرد پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی آوردند
آن شتران بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و بر رسول صلی الله علیه وسلم تقرب می‌جستند تا با
ایشان ابتدا کند **و از آنجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در میانهٔ
شب از خوابگاه خود برجست گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا می‌روی گفت بگورستان
بقیع که مامور شدم بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو موَیهبه و ابو رافع که از موالی
آن حضرت بودند همراه رفتند ابو موَیهبه گوید که زمانی دراز از برای اهل بقیع استغفار
کرد بعد از آن گفت خوشگوار باد تان نعمتهایی که خدای تعالی شما را داده است و
مبارك باد تان منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما گشاده است باز رسته
اید از فتنهای بیابانی که چون شبهای تاریك روی بخلق نهاده است آخر آن با اول
پیوسته است و انجام آن بآغاز باز بسته لاحق آن از سابق بتر است و آینده از گذشته
سخت‌تر بعد از آن گفت ای موَیهبه مرا مخیّر کردانیدند میان خزانهای دنیا و بقا در آن
و بعد از آن بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر
و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و آنگه بهشت اختیار کن گفت نه ای
موَیهبه والله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد از آن
رنجور شد **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم در همه مرضها از خدای تعالی
صحت و عافیت می‌خواست مگر در مرض اخیر که می‌فرمود ای نفس چیست ترا که از هر
طاقتی بهر چیزی پناه می‌گیری **و از آن جمله آنست** که عایشه رضی الله عنها می‌گوید که رسول
صلی الله علیه وسلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی‌رود مگر که مقام خود
را در بهشت می‌بیند پس اختیار وی را در دست وی می‌نهند اگر می‌خواهد می‌برند
و اگر می‌خواهد صحت می‌دهند رسول صلی الله علیه وسلم در آخر مرض سر مبارك بر
زانوی من نهاده بود لحظهٔ چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهمّ الرفیق

شواهد ایام مرض و موت

الاعلی دانستم که او را مخیر کردانیدند و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله
علیه وسلم بآن تکلم کرد این بود **و از آنجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه کوید که رسول
صلی الله علیه وسلم بیك ماه بیشتر از وفات ما را در خانهٔ عایشه رضی الله عنها جمع کرد و
دعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه کردانید کفتیم یا
رسول الله وقت رحلت تو کی است کفت دنا الفراق والمنقلب الی الله والی الجنة یعنی
نزدیك آمده است مفارقت اصحاب و بازکشت برب الارباب و نزول بدار الثواب
و از آنجمله آنست که جون معاذ را رضی الله عنه بیمن می فرستاد وی را وصیت در از
فرمود و بعد از ان کفت یا معاذ اکر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت
کوتاه کردی ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید و جنان بود معاذ درین بود که
رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد **و از آنجمله آنست** که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها
بخواند و در کوش وی جیزی کفت فاطمه رضی الله عنها کریستن آغاز کرد باز سر بکوش وی
آورد و سخنی دیکر کفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد ازواج طاهرات رضی الله
عنهن فاطمه را رضی الله عنها از ان سؤال کردند کفت حاشا که من افشاء سر رسول کنم
صلی الله علیه وسلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم از ان
سوال کرد کفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض می کرد امسال
دو بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیك آمده است من بکریستم جون کریهٔ مرا دید
دوم بار کفت ای فاطمه راضی نیستی که سیدهٔ این امت باشی و اول کسی که از اهل من
بمن لاحق شود تو خواهی بود جون این را شنیدم بخندیدم **و از آنجمله آنست** که فاطمه
رضی الله عنها کوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم ناکاه کسی از در خانه
کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم و کرد رسول خدای
بر آیم کفتم ای بندهٔ خدای خدای تعالی ترا درین عیادت اجر دهاد ساعتی امان ده که
حالی رسول خدای را پروای کسی نیست وی بانك بر من زد که ای فاطمه منع من مکن
که از در آمدن من جاره نیست درین حال وجه رسول صلی الله علیه وسلم کتر شد جشم مبارك

بگشاد و کفت ای فاطمه می دانی که با که سخن می کوئی ملك الموت است اجازت ده تا در آید
در آمد و کفت السلام علیك یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم کفت و علیك السلام
یا امین الله بعد از ان ملك الموت کفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
است که پیش از تو بر در خانهٔ هیجکس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست
و از ان جمله آنست که ام سلمه رضی الله عنها می کوید که در ان روز که رسول صلی الله علیه وسلم
وفات می کرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد از ان جند هفته کذشت که از برای
وضو دست و روی می شستم و طعام می خوردم بوی مشك از دست من نمی رفت
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت در کیفیت غسل وی
خلاف کردند که وی را جون دیکر مردکان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناکاه خواب بر
همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام کرفتند درین حال آوازی شنیدند که
بشوئید رسول خدا را هم در پیراهنش **و از آنجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
کوید که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر کرا
نظر بر عورت وی افتد نابینا کردد **و از آنجمله آنست** که هم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
کوید که در حالت غسل کوییا ما را از غیب مددکاری می کردند هر عضوی را از وی
که غسل می کردم کوییا کسی در تقلیب آن مددکاری می کردند **و از آنجمله آنست** که
امیر المؤمنین علی را کرم الله تعالی وجهه در وقت غسل بر بدن مبارك وی هیج کونه
جرکی و آلایشی مشاهده نیفتاد کفت بابی و امی ما اطیبك حیا و میتا **و از آنجمله آنست**
که می آرند که امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر
دیکران پرسیدند کفت که جون رسول را صلی الله علیه وسلم غسل کرد اندك آبی
در جشم خانهٔ مبارك وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان بر داشتم
و بخوردم این قوت حفظ من از انست **و از آنجمله آنست** که آن روز جنان تاریك کشته
بود که بعض اصحاب بعضی را نمی دیدند و کف دست خود را می کشادند بجشم نمی نمود تا آن
زمان که از دفن فارغ شدند **و از آنجمله آنست** که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه

می کوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السّلام
علیکم یا اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کلّ نفس ذائقة الموت وانّما توفّون اجورکم
یوم القیمة **وازآنجمله آنست** که می آرند که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت
عبدالله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه وسلم آنرا
شنید در بستان خود بود کفت خداوندا چشم مرا نابینا کردان فی الحال نابینا شد
کفتند چرا این دعا کردی کفت لذت چشم در نظرست و بعد از محمد صلی الله علیه وسلم
چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد **وازآنجمله آنست** که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
آرند که کفت چون رسول صلی الله علیه وسلم دفن کردیم اعرابی آمد وخود را بر تربت
مقدسه انداخت وازان خاك پاك بر سر می کرد و می کفت یا رسول الله امر کردی و
شنیدیم وقرآن از خدای تعالی فرا کرفتی وما از تو فرا کرفتیم وازآنجمله آنست که فرموده
وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذ ظَّلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ
تَوَّابًا رَّحِيمًا و بر نفس خود ظلم کرده ایم وآمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبر آواز ندا
آمد که ترا آمرزیدند **وازآنجمله آنست** که در روز فتح خیبر درازکوشی در سهم غنیمت
رسول صلی الله علیه وسلم افتاد چون رسول صلی الله علیه وسلم بروی سوار شد از وی پرسید که
نام تو چیست کفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه وسلم کفت ترا یعفور نام کردم دیکر از
وی پرسید که صاحب تو که بود کفت یهودیی مرحب نام هرکاه که نام مبارك ترا می شنید ناسزا
می کفت چون بر من سوار می شد عمداً می لغزیدم وویرا بروی در می انداختم با من بد زندکانی
می کرد ومرا کرسنه می داشت دیکر پرسید که چه حاجت داری می خواهی که ترا جفتی بدهم
کفت نی پرسید که چرا کفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد
از انبیا سواری خواهند کرد وآخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد
من می خواهم که آن آخرین باشم پس آن درازکوش پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود تا آن روز
که وفات کرد چون ازان سه روز برآمد از بسیاری جزع بر چاهی رفت وخود را در آنجا
انداخت **قسم ثانی از رکن رابع** در بیان شواهد ودلایلی که اوقات وقوع

آن

آن در کتبی که مأخذ این کتاب است تعیین نیافته بود **وازآنجمله آنست** که زید بن ارقم
رضی الله عنه کفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعض کوچهای مدینه می کذشتیم عنه م
ناکاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که آهویی مادهٔ را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا
رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است ومن دو فرزند دارم در بیابان وشیر
در پستانهای من بند شده است نه مرا می کشد تا ازین رنج خلاص یابم ونه می کذارد
تا بروم وفرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اکر ترا بکذارم
باز می آیی کفت آری واکر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد عذاب عشارین رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا بکذاشت چندان بر نیامد که باز آمد وبزبان لب خود را می لیسید رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست ناکاه دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کفت که آن آهو را می فروشی اعرابی کفت وی ازان تست یا
رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم ویرا آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه کوید والله
که ویرا دیدم که در بیابان فریاد می کرد ومی کفت لا اله الا الله محمد رسول الله **وازآنجمله آنست**
که سلمة بن الاکوع کفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر جمعی از اسلم بکذشت که تیر
می انداختند فرمود که نیکست این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است
تیر اندازید که من با ابن الاکوعم قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید
کفتند یا رسول الله چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که من با همهٔ شمایم تمام آن روز تیر انداختند وآخر روز از یکدیکر جدا شدند
برابر که هیچ یک بر دیکری غلبه نکرده بود **وازآنجمله آنست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه
کوید که در حوالی مدینه شبانی کوسفند می چرانید کرکی خواست که یك کوسفند از
رمهٔ وی برباید شبان مانع آن کرک شد آن کرک بر دم خود باز نشست وکفت از خدای
تعالی نمی ترسی که میان من وروزی من حایل شدی شبان کفت عجب حالی که کرکی
بر دم خود نشسته است وچون آدمیان سخن می کوید کرک کفت عجب تر ازین آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای کذشته می کوید

شبان گوسفندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید آنها را جائی مضبوط ساخت
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد و راعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگوی شبان برخاست
و آنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت شبان راست می گوید از علامات
قیامت آنکه سباع با آدمی سخن گوید **وازآنجمله آنست** که روزی اهبان بن اوس
خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمهٔ وی در ربود
و بدزدید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدوید
تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت مرا محروم گردانی از آنچه خدای
تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگی که سخن می گوید گرگ گفت
عجب تر ازین آنکه محمد در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای
تعالی میخواند و شما از وی غافل اید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه می دارد اگر
من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا تعین نمائی نخورم
اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندانرا بوی گذاشت و با جمعی از
شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
نشسته بود چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه
ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند **وازآنجمله آنست** که یکی از
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که مردی برای رسول صلی الله علیه وسلم
طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وسلم لقمهٔ گرفت و بخایید هرچند
جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم
ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت ما را
خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله گوسفندی بود همسایهٔ از آن
صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم بنیت آنکه چون بیاید بهای
آنرا بوی دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بردارند و اسیرانرا باز آن طعام

کنند

کنند **وازآنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم مر عباس را رضی الله عنه گفت
یا ابا الفضل در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی در آمد و بر اهل
بیت وی سلام گفت و ایشان نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک
نشینید پس ردای خود را بر ایشان بپوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند
ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیده ام از
آستانهٔ در و دیوارهای خانه آواز بر آمد که آمین آمین **وازآنجمله آنست** که روزی
خاتونان مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و استدعا
کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها
بواسطهٔ آنکه ویرا جامهٔ که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تعلل می نمود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه آنست که کسی را نومید گردانیم فاطمه
رضی الله عنها با تشویر تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون بحجرهٔ خود باز گشت اظهار
ملالت نمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند
و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بآن مجمع در آمد حاضران
در آن جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب این
جنسهای شریف را کجا بافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت
یا رسول الله چرا این را بمن ننمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که زیبائی آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا
نمی دیدی **وازآنجمله آنست** که در یمن آبی بود که هر که از آن آب بخوردی البته
نمردی رسول صلی الله علیه وسلم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند
تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کس از آن آب می خورد ویرا تب
می گرفت اما نمی مرد **وازآنجمله آنست** که یکی از اصحاب گوید که بمدینه آمدم و ایمان
آوردم و مجلس رسول را صلی الله علیه وسلم هیچ مفارقت نمی کردم رسول صلی الله
علیه وسلم میان شام و خفتن بیرون می آمد و ما را احکام اسلام می آموخت یک

رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله
ما چون بمنزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه
شما را از باران آسیبی رسد چون نماز گذاردیم فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از
مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید برفتیم
و هر کدام از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشان را هیچ باران نرسید **واز آنجمله آنست**
که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودیی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول
صلی الله علیه وسلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت دریغ می دارم
که با این جمال بآتش دوزخ بسوزی وی گفت که من دین خود را نمی گذارم برای دینی
دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه وسلم این
آیت میخواند که وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ یهودی گفت یا رسول
الله ضامن می شوی بیکی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بهفتاد حور ضامن می شوم
یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه
وسلم بروی نماز گزارد و چون ویرا در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمدند و در آنجا
بسیار بماند بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن
وی از محل کتف پاره شده اصحاب از آن سؤال کردند فرمود که از آن سبب بسیار
درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشی می گرفتند این می گفت من از آن
ویم و آن می گفت من از آن ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامهٔ مرا می کشیدند
تا پاره کردند **واز آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله
عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و
اصحابه من همیشه دوست می داشتم که رسول خدای و یاران وی بخانهٔ من آیند
و نزدیک من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان
وصیت کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میراث می رسد بعد از آن رسول صلی الله

علیه وسلم نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم درختی خرماست فرمود
که ای ابو الهیثم اذن می کنی که از آن درخت خرما بگیریم ابو الهیثم گفت آن درختی است
خشک که هرگز خرما بار نیاورده است اختیار آن پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که خدای تعالی در آن خیر بسیار ظاهر خواهد گردانید پس فرمود که ای علی
قدحی آب بیاور علی رضی الله عنه قدحی آب آورد از آن آب بخورد و قدری در دهان
مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت خوشهای خرما در آویخت بعضی
خرمای خشک و بعضی تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
این از جملهٔ نعیمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند پرسید **واز آنجمله آنست**
که ابو هریره رضی الله عنه گوید که با رسول بودم صلی الله علیه وسلم در یکی از غزوات
فرمود که هیچ چیز داری گفتم آری نزدیک من تمری چند است در توشه دانی
فرمود که بیاور بیاوردم دست مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خرما بیرون
آورد و آنرا بسود و برآنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن
را از اصحاب بخواندم از آن چندان بخوردند که سیر شدند و ده ده را می خواندم
و می خوردند تا همهٔ آن جیش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دان خرما مانده
بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو هریره این توشه دان را بگیر و دست
در آنجا می کن و آنرا نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا
خرما خوردم و ببردم دادم و در ایام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند خانهٔ مرا غارت کردند
و آن توشه دان را نیز ببردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که از آن توشه دان دویست
وسق خرما بیش گرفته بودم **واز آنجمله آنست** که راشد بن عبد ربه گفته است که در
میان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی از آن قبایل هدایا بمن دادند که
پیش سواع بر پیش از آنکه بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آوازی آمد که
العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا والربوا والذبح للاصنام

وحرست السماء ورمينا بالشهب العجب كل العجب بعدازان ازدرون صنمی دیکر
آواز آمد که ترك الضماد وكان يعبد مرة خرج نبی يصلی الصلوة ويامر بالزكوة
والصيام بعدازان ازجوف صنمی دیکر آواز آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مريم من قريش احمد بعدازان بسواع رسیدم دیدم که دو روباه کرد وی می کردند
و وی را می لیسیدند و هدیه که کرد وی نهاده اند می خورند بعدازان پای برداشتند و
بروی بول کردند و من درین معنی کفته ام   ارب يبول الثعلبان براسه
لقد ذل من بالت عليه الثعالب   واین وقتی بود که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت
کرده بود بمدینه آمدم و باخود سکی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود و نام سك
من راشد جون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم پرسید که نام تو جیست کفتم ظالم
بس کفت نام سك تو جیست کفتم راشد فرمود که کو نام تو راشد باش و نام سك تو ظالم
اسلام آوردم و باوی بیعت کردم و بعدازان ازوی در دیار خود اقطاعی طلبیدم
مقدار یك اسب دویدن و سه سنك دست انداختن برای من تعیین کرد و مطهرة
آب بمن داد و آب دهان مبارك در انجا انداخت و فرمود که این را در بالا آب
زمین خود ریز و مردم را از ان آب که از تو زیادت آید منع مکن راشد جنان کرد جشمه
آب شیرین بیدا آمد و برانجا نخلها نشاندند و اهل آن دیار به نیت شفا انجا غسل می
کنند و آنرا ماء الرسول نام نهاده اند و کویند که سنکی که راشد بدست خود انداخت بجائی
رسیده است که از معهود بیرونست **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه
وسلم با اصحاب نشسته بود ناکاه شتر سواری در رسید بخوابی شبکیر در روی
اثر کرده و سختی سفر بروی بیدا آمده بیستاد و پرسید که محمد در میان شما
کدام است اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه وسلم کردند کفت ای محمد اول
تو عرضه میکنی بر من آنجه خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرضه کنم آنجه صنم من
ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بروی عرضه کرد بعدازان
وی کفت یا رسول الله منم غسان بن مالك العامری در میان ما صنمی بود که نزدیك

وی قربانیها می کردیم روزی عظم نام مردی نزدیك وی قربانی کرد جون ازان
فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام جاء الاسلام و
بطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت الارحام وظهرت الحنيفية والسلام
عصام ازان بترسید و بیرون آمد و ما را ازان خبر داد بعدازان خبر تو بما آمد
بعد از جند روز دیکر مردی طارق نام پیش آن صنم قربانی کرد از درون آن صنم   دیکرم
آواز آمد که یا طارق بعث النبی الصادق جاء بوحی ناطق من العزیز الخالق وی   یا طارق م
نیز بیرون آمد و آنرا با ما بکفت و اخبار تو در ما قوی تر شد بعدازان بجند روز
دیکر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم جون فارغ شدم از درون وی آوازی
بلند بر آمد بزبان فصیح که یا غسان بن هامه لحی بینا بتمامه لناصریه السلام
وخاذلیه الندامه هذا وداعنا الی یوم القیمه بعدازان آن بت از زمین بلند شد
و بروی در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی جون این را بشنیدند تکبیر
کفتند بعدازان غسان کفت یا رسول الله درین معنی سه بیت کفته ام اذن هست که
بخوانم اذن یافت و بخواند   الیك رسول الله اعملت نصها   اکلفها حزنا وقوزا من الرمل
لانصر خیر الناس نصرا موزرا   واعقد حبلا من حبالك فی حبلی   واشهد ان الله حق موحد
ادین به ما انقلت قدمی نعلی   و اخبارات هواتف از اجواف اصنام از بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم بسیار واقع شده است و تفاصیل آن در کتب مبسوط مذکور
است و بجهت اختصار بر بعضی اقتصار نمودیم **و از آنجمله آنست** که عباس بن مرداس
رضی الله عنه کفته است که در کرمکاه روز میان شتران خود بودم ناکاه شتر مرغی   درج
سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهای جون شیر سفید بوشیده مرا کفت   دیدم که م
یا عباس بن مرداس الم تر ان الذی نزل بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقة القصواء
ازان بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم که وی را می برستیدیم
و وی را ضماد نام بود کرد وی را برفتم و دست بروی مالیدم و بوسیدم ناکاه از
درون وی آواز آمد که   قل للقبائل من سلیم کلها   هلك الضماد وفاز اهل المسجد   برم

هلك الضماد وكان يعبد مدة قبل الصلوة على النبي محمد ان الذى جاء بالنبوة والهدى
بعد ابن مريم من قريش مهتد ترسان از پيش وي بيرون آمدم وآن قصه را با قوم بگفتم و
با سيصد مرد از بني حارثه بمدينه رفتم جون بمسجد در آمدم وجشم رسول صلى الله عليه وسلم
بر من افتاد تبسم نمود وفرمود اي عباس اسلام تو جگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت
راست ميگوئي وبآن شاد مان شد بس با قوم خود همه اسلام آورديم **واز آنجمله آنست**
كه ابو هريره رضي الله عنه گويد كه روزى خريم بن فاتك امير المومنين عمر را رضي الله عنه گفت
يا امير المومنين مى خواهى كه ترا از بدايت اسلام خود خبر كنم فرمود كه بگى گفت كه شتري گم كرده
بودم بر اثر وي برفتم ناگاه شب رسيد ومن در وادى هولناك بماندم آواز بلند كردم
وگفتم اعوذ بعزيز هذا الوادي من سفهاء قومه ناگاه هاتفي آواز داد كه ويحك
عذ عائذا بالله ذى الجلال والمجد والنعماء والافضال واقرأ آيات من الانفال
ووحد الله ولا تبال من از آن آواز سخت بترسيدم جون بحال خود باز آمدم گفتم
يا ايها الهاتف ما تقول ارشد عندك ام تضليل وي در جواب من گفت
هذا رسول الله ذو الايات بيثرب يدعو الى الخيرات يامر بالصوم وبالصلوة ويزع
الناس من الهنات جون آنرا شنيدم بر راحله خود سوار شدم وروي بمدينه
آوردم جون بمدينه در آمدم روز جمعه بود ابو بكر رضي الله عنه از مسجد بسوي من
بيرون آمد وگفت در آي رحمك الله كه خبر اسلام تو بما رسيده است گفتم نمى دانم كه
طهارت جون مى بايد كرد مرا تعليم طهارت كرد طهارت كردم وبمسجد در آمدم رسول
را صلى الله عليه وسلم ديدم كه بر بالاي منبر خطبه مى خواند وگويا كه ماه جهارده بود
ومى گفت ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء ثم صلى صلوة يحفظها ويعقلها الا
دخل الجنة **ودر روايتى** جنين است كه خريم گفت كه من از وي برسيدم كه تو كيستى آمده‌ام
گفت من مالك بن مالك سيد جن نجد پيش رسول صلى الله عليه وسلم رفتم وايمان آوردم
مرا بجن نجد فرستاده است تا ايشانرا بخداي تعالى بخوانم زود تر باش اي خريم وخود را
بوي رسان وايمان آور من كار شتر ترا كفايت كنم وباهل تو برسانم من بمدينه متوجه

شدم روز جمعه بانجا رسيدم رسول صلى الله عليه وسلم بر منبر بود وخطبه مى خواند با خود
گفتم راحله خود را بر در مسجد بخوابانم جون نماز بگذارند بمسجد در آيم ورسول را صلى الله
عليه وسلم از حال خود خبر دهم جون راحله را بخوابانيدم ناگاه ديدم كه ابو ذر رضي الله
عنه بيرون آمد وگفت مرحبا اي خريم مرا رسول صلى الله عليه وسلم بسوي تو فرستاده
است وفرموده است كه خبر اسلام تو بما رسيده ~~است~~ بمسجد در آي وبا مردم نماز
بگذار بمسجد در آمدم ونماز بگذاردم بس پيش رسول صلى الله عليه وسلم آمدم مرا از حال
من خبر داد وفرمود كه صاحب تو بوعده خود وفا كرد وشتر ترا باهل تو رسانيد و
اخبار راتي كه جن از بعثت رسول صلى الله عليه وسلم كرده اند بسيار است ودر كتب مبسوط
مذكور برين قدر اقتصار كرديم **واز آنجمله آنست** كه امير المومنين على كرم الله وجهه
گفته است كه رسول صلى الله عليه وسلم مرا بيمن فرستاد تا قاضى باشم وميان اهل يمن
بموجب شريعت حكم كنم گفتم يا رسول الله من عالم نيستم باحكام قضا دست مبارك بر
سينه من زد بس گفت اللهم اهد قلبه وسدد لسانه بعد از آن هرگز مرا در حكم كردن
ميان دو كس شك نيفتاد **واز آن جمله آنست** كه امير المومنين على رضي الله عنه گفته است كه
رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه ناقه مرا سوار شو وبيمن رو جون بفلان عقبه برسى
كه نزديك يمن است وبر بالاى آن روي خواهى ديد مردمانرا كه استقبال تو كرده باشند بگوي
يا حجر يا مدر رسول الله يقرئك السلام جون بآن عقبه بالا رفتم ديدم مردمانرا كه روي
بمن آورده مى آيند گفتم السلام عليكم يا حجر يا مدر يا شجر رسول الله يقرء عليكم
السلام خروش وغلغله از زمين بر آمد كه على رسول الله السلام جون آن جماعت آنرا شنيدند
همه اسلام آوردند **واز آنجمله آنست** كه ابو هريره رضي الله عنه پيش رسول صلى الله عليه
وسلم شكايت كرد كه يا رسول الله هر جه از تو مى شنوم فراموش مى كنم وي را فرمود كه
رداي خود را بگستر ابو هريره رضي الله عنه رداي خود را بگسترانيد رسول صلى الله
عليه وسلم دست خود دراز كرد ويكبار يا سه بار از هوا جيزى گرفت ودر رداي وي
انداخت بس فرمود كه آنرا فراهم گير وبر سينه خود نه ابو هريره رضي الله عنه آنرا فراهم

گرفت و بر سینهٔ خود نهاد بعد ازان هرچه شنید فراموش نکرد واز آنجمله آنست که ابوهریره
رضی الله عنه گفته است که مادر من مشرك بود و هرچند ویرا باسلام می خواندم قبول نمی
کرد یك روز ویرا باسلام دعوت کردم نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم سخنی گفت
که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفتم
یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابوهریره را ایمان روزی کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت را بمادر خود رسانم
چون بدر خانه رسیدم در بسته بود آواز آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من
بشنید گفت ای ابوهریره هما بجا باش بعد ازان جامه پوشید و در بگشاد و گفت انی
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله بسوی رسول باز گشتم و از شادی می
گریستم چنانك اول بار از اندوه می گریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعایی که در حق
مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر
مرا در دل بندگان خود دوست گرداند وایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول
صلی الله علیه وسلم دعا کرد هیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا
واز آنجمله آنست که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند فرمود که لا یفضض
الله فاك صد و بیست سال بزیست که یك دندان وی نیفتاد واز آنجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارك بر سر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارك الله فیك
یا قیس وی صد و بیست سال بزیست سر وی سفید شده بود و هر موی که دست مبارك
رسول صلی الله علیه وسلم برا بجا گذشته بود همچنان سیاه بود و اثر شیب با آن
نرسیده بود واز آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات با رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم در سایهٔ درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول
صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد
در بار خود خیار داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه
برداشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید شتر مرا پیش کرده بود و محرفت

و در بر وی

و در بر وی دو جامهٔ کهنه بود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی بغیر ازین جامه ندارد
گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامهٔ دیگر دارد که من ویرا پوشانیده ام در جامه دان نهاده
است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنهارا بپوشد ویرا خواندم و جامها را بپوشید و
می رفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عنقه این ازان بهتر
نیست آن مرد بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
فی سبیل الله آن مرد در غزو کشته شد واز آنجمله آنست که در یکی از غزوات ناقهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی باز گرداند گردبادی
آن ناقه را می راند و می آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم واز آن جمله آنست که حنظله
بن جذیم دست مبارك رسول را صلی الله علیه وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول صلی
الله علیه وسلم ویرا دعا کرده بود که بارك الله فیك راوی گوید که هرگاه که مردی را
روی ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله نفس بر دست خود
دمیدی پس دست خود را بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس آنرا بران ورم مالیدی آن ورم برفتی واز آن جمله آنست که
حبیب بن فدیك حکایت کرده است که پدر من مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد و
هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیز نمی دید رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
چشم ترا چه شده است گفتم که روزی شتر خود را می راندم پای بر بیضهٔ ماری آمد
چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارك برد و چشم من دمید
چشم من بینا شد راوی گوید که من ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود و رشته
در سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود واز آنجمله آنست که شخصی بدست
چپ چیزی می خورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خور
وی بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که نتوانی خورد بعد ازان هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید واز آنجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه می خواند مردی از در مسجد درآمد و

کفت یا رسول الله جهار بایان ما هلاك شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی
ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت وکفت اللهم اَغِثْنَا
اللهم اَغِثْنَا اللهم اَغِثْنَا انس رضی الله عنه کوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناکاه از
کوه مقدار سپری ابر برآمد جون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد یك
هفته آفتاب ندیدیم جمعهٔ دیکر مردی از در مسجد درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم خطبه
می خواند کفت یا رسول الله جهار بایان هلاك شدند و راهها منقطع شد دعا کن
تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت وکفت اللهم حولنا ولا
علینا اللهم علی الآکام والظراب وبطون الاودیة ومنابت الشجر باران باز ایستاد
وجون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب می رفتیم و مثل این معنی از آن حضرت بسیار
واقع شده است وبتکرار ظاهر کشته وتفاصیل آن در کتب مبسوط مذکور است
واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم یك دینار بعروة بن ابی الجعد البارقی داد
که کوسفندی بخرد آن یك دینار بداد ودو کوسفند خرید ویکی را بیك دینار فروخت
وآن دینار و کوسفند را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا دعا کرد وکفت بارك الله لك فی صفقتك وی کفته که از بازار کوفه باز نمی کشتم
تا آنکه جهل هزار درم سود نمی کردم وکویند که از مال دارترین اهل کوفه شد است واز آنجمله آنست
که سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه دعا کرد وکفت اللهم استجب لسعد اذا دعاك
سعد مستجاب الدعوه شد هر دعا که می کرد خدای تعالی اجابت می کرد واز آنجمله آنست
که مدلوك رضی الله عنه کفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
وایمان آوردم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك خود بر سر من فرود آورد
راوی کوید که من دیدم که انجا که دست مبارك رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود
سیاه مانده بود وغیر آن همه سفید کشته واز آنجمله آنست که جعیل اشجعی رضی الله عنه
کوید که در بعضی غزوات بودم واسبی ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم
تازیانهٔ خود را برآورد وبروی زد وکفت اللهم بارك له فیها دیکر سر وی را نکاه

نتوانستم

نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی می کرفت واز نسل وی دوازده هزار درم را فروختم
واز آنجمله آنست که انس رضی الله عنه کوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که نماز می کزارد
ودر وقت سجده موی خود را نکاه می داشت تا بخاك نرسد فرموده که اللهم اَقبح شعره موی های بدست ع
وی بریخت واز آنجمله آنست که ثعلبة بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت یا رسول
الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحك ای ثعلبه اندکی که شکر آن
توانی کفت بهتر از بسیار که شکر آن نتوانی کفت باز کفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحك ای ثعلبه نمی خواهی که مثل من باشی اکر من خواهم که این
کوهها زر شود و با من روان کردد البته جنان شود باز کفت یا رسول الله دعا کن تا خدای
تعالی مرا مال بسیار دهد سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی
که بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی کفت به از
بسیار که شکر آن نتوانی کفت باز کفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال
بسیار دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد از آن کوسفندی
جند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه کنجایی آن نداشت از مدینه بیرون رفت
روز بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم حاضر می شد وشب نمی شد کوسفندان وی بسیار
شد دورتر رفت جنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر می شد جون کوسفند بیشتر شد
بجایی رسید که بجمعه وجماعت حاضر نمی توانست شد جون رسول صلی الله علیه وسلم رفت ع
جند وقت شد ویرا ندید حال برسید خبر وی جنانکه بود باز کفتند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که وای ثعلبة بن حاطب بعد از آن خدای تعالی زکوة را فریضه کرد
رسول صلی الله علیه وسلم دو کس را تعیین فرمود تا زکوة کیرند وایشان را کفت که بثعلبه
وبمردی از بنی سلیم بکذرند جون بثعلبه رسیدند واز وی طلب زکوة کردند
کفت کتابی که دارید بمن نمایید جون بوی نمودند کفت این نیست مکر جزیه حالا بروید
تا از دیکران فارغ شوید ایشان برفتند جون آن مرد سلمی خبر ایشان شنید استقبال
کرد و بهترین شتران خود را بجهة زکوة پیش ایشان آورد کفتند آنجه بر تو واجبست

فرود ترازین است کفت اینها را بکیرید که می خواهم که به بهترین مال خود بخدای تعالی
تقرب جویم جون دیکربار پیش ثعلبه رفتند کفت کتاب خود را بمن نمایید بوی نمودند
کفت نیست این جز جزیه شما بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان برفتند جون
بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید و پیش ازان که ایشان سخن کویند
فرمود که وای ثعلبة بن حاطب وآن مرد سلمی را ببرکت دعا کرد خدای تعالی در
شان ثعلبه آیت فرستاد که وَمِنهُم مَن عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتَانَا مِن فَضلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ
و لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِين وَمَا اخبرالله تعالی عنه انه قال اِن شاء الله فلو قال ان شاء
الله لفعل ثم قال الله فی حقه فلما آتَاهُم مِن فَضلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا وَهُم مُعرِضُونَ
قوله فَاَعْقَبَهُم نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِم اِلَى يَومِ يَلقَونَهُ بِمَا اَخلَفُوا اللهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا
يَكْذِبُونَ خویشان ثعلبه آنرا شنیدند ویرا آکاه کردند وکفتند هلاك شدی
ای ثعلبه خدای تعالی درشان تو جنین وجنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد وکفت اینك زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم ثعلبه می کریست وخاك
بر سر میکرد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم
فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه وسلم از وی زکوة نکرفت وجون وفات یافت
پیش ابی بکر آمد رضی الله عنه وکفت زکوة من قبول کن فرمود که جیزی را که رسول صلی
الله علیه وسلم قبول نکرد من جون قبول کنم و همجنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد واما
عثمان رضی الله عنه بنا بر انکه اجتهاد وی بآن مودی شد قبول کرد ودر مدت
خلافت عثمان رضی الله وفات یافت **وازآنجمله آنست** که قتادة بن ملحان پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك خود بروی وی
فرود آورد وی پیر ومعمر شد ودر همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مکر در روی
وی راوی کوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بکذشت
روی آن زن را در روی وی بدیدم جنانکه در آینه بینند **وازآنجمله آنست** که

جابر

جابر رضی الله عنه کوید که درمیان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در بازار می رفت زنی
فریاد کرد که مرا شوهریست که مرا می آزارد و بمن نزدیکی نمی کند مرا از وی جدا کن رسول
صلی الله علیه وسلم شوهر ویرا بخواند کفت یا رسول الله من ویرا کرامی میدارم و بخود نزدیك
میکردانم آن زن در کریه شد وکفت در دروغ هیچ خیری نیست در روی زمین هیچ
کس را از وی دشمن تر نمی دارم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم کرد وطرف مقنعه ویرا
کرفت و بر شوهر ویرا وکفت خدایا بپیوستکی والفت ده هریك ازین دو کس را با آن دیکر
جابر کوید رضی الله که جون ازان بیکاه کذشت رسول صلی الله علیه وسلم در بازار می رفت عنه
آن زن پیش آمد وادیمی جند بر سر داشت آنرا بینداخت وکفت کواهی میدهم که تو رسول خدایی
والله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوستر نیست **وازآنجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وسلم شخصی را بجانبی فرستاد از وی دروغ کفت رسول صلی الله علیه
وسلم بروی دعای بد کرد ویرا یافتند مرده وشکم بدریده وجون دفن کردند ویرا خاك
قبول نکرد **وازآنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه کفته است که روزی که ابر بود در مسجد
بودیم همه اصحاب جمع شدند وجنان کمان بردیم که نماز پیشین پکاه شد ناکاه اعرابی
آمد وکفت هنوز نماز نکزارده اید کفتیم آنك رسول صلی الله علیه وسلم در خانه است
آواز ده برخاست وکفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان خاموش بنشست تا آن وقت
که خدای تعالی خاست دیکربار ویرا کفتند آواز ده کفت الصلوة یا رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد غضب ناك وجوبی در دست فرمود که آواز دهنده
که بود اعرابی برخاست وکفت من بودم ویرا بآن جوب بزد جون نماز کزاردیم وابر
کشاده شد آفتاب از میانهٔ آسمان همان زمان کشته بود رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیك آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من نزدیك من بود ومن در حاجتی از حاجات پروردکار
خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در لهوی بود از لهوهای
دینی خدای تعالی برای وی آفتاب را باز کردانید خدای تعالی ازان بزرکترست که

آفتاب را بکذارد که ازان وقت بکذرد که من دران نمازی کزاردم بعدازان اعرابی را کفت
جونی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی کفت قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که آنرا بمن
بخش کفت من محتاج توم بآن بس رسول صلی الله علیه وسلم آنرا ازوی بیک شتر بخرید و
فرمود که العدل من ربکم جل جلاله **وازآنجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما کفته است
که مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کفت بجه دلیل تو پیغمبر خدایی رسول صلی الله
علیه وسلم کفت اکر جانب آن درخت خرما را بخواهم و بیاید ایمان می آری کفت بلی درخت
خرما را بخواند و آمد و آن مرد اسلام آورد **ودر بعض روایات** جنین آمده است که رسول
صلی الله علیه وسلم یک خوشه خرما را ازان درخت بخواند خود را از درخت بکند و بر
زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسید رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که بجای خود باز کرد باز کشت تا بهمان جا رسید که اول بود آن مرد کفت
اشهد انک رسول الله **وازآنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از برای
قضاء حاجت بیرون رفت بناهی نبود یکی از اصحاب را کفت فلان درخت را بکوی تا بهلوی
آن درخت دیکر آید آن صحابی آن درخت را بخواند بهلوی آن درخت دیکر آمد و رسول
صلی الله علیه وسلم در قفاء آنها قضاء حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بموضع خود باز
کشت **وازآنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه کفته است که روزی با رسول صلی الله علیه
وسلم بجانب قبا می رفتیم ناکاه بحایطی رسیدیم که در انجا شتری بود که بروی آب می کشیدند
جون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید کردن خود را بر زمین نهاد جون اصحاب
آنرا دیدند کفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم ازین شتر بآنکه ترا سجده بریم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدا را سجده برد و اکر
شایستی بفرمودمی زنانرا تا شوهران خود را سجده بردندی **وازآنجمله آنست** که
یعلی بن سیابه رضی الله عنه کفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بودم رسول صلی الله
علیه وسلم در راهی خواست که قضاء حاجت کند و درخت متفرق بود انجا فرمود که یکی از
بهلوی دیکر رفت و بعد از فراغت بجای خود باز کشت بعد ازان دیدم که شتری پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و کردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در کلو می
کردانید و بکریست جندانکه از کریهٔ وی تر شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می دانید
که جه می کوید می کوید که صاحب وی قصد کرده است که ویرا فردا بکشد بس رسول
صلی الله علیه وسلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا بمن بخش کفت یا رسول الله والله
که مالی ازین دوستتر ندارم فرمود که باوی بطریق معروف زندکانی کن کفت لاجرم والله که
هیچ مالی را کرامی ندارم همچون وی بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم بر قبری رسید
فرمود که صاحب این قبر معذبست از برای کناه غیر کبیره بس شاخی از درخت خرما
طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود شاید که خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند
مادام که این جوب تر باشد **وازآنجمله آنست** که ابن عباس کفته است که مردی دو شتر
نر داشت مست شدند و بحایطی در آمدند آن مرد در آن حایط را محکم کرد رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را کفت در حایط بکشای آن مرد
بترسید که مبادا که رسول را صلی الله علیه وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که در حایط
را بکشای جون در را بکشاد یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده بود جون رسول
را صلی الله علیه وسلم بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جیزی
بیار تا سر ویرا به بندم آن مرد جیزی آورد تا سر ویرا ببست بعد ازان بدرون حایط
در آمد جون آن شتر دیکر ویرا بدید سجده کرد و جیزی دیکر طلبید و سر ویرا نیز
ببست و هر دو را بآن مرد داد و کفت اینها را نکاه دار که دیکر هرکز از تو کردن نخواهند
کشید جون اصحاب آن بدیدند کفتند این شتران که هیچ نمی دانند ترا سجده می کنند
ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کند و اکر فرمودمی زنان را
فرمودمی تا شوهران خود را سجده کردندی **وازآنجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله
عنه کفته است که در سفر مکه بودیم و عادت رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که در
وقت قضاء حاجت دور رفتی و بناهی بیدا کردی که بآن خود را از نظر مردم بوشیدی
در یکی از منازل بناهی نیافت جز دو درخت که از یک دیکر دور بودند مرا کفت ای

ابن مسعود بسوي آن دو درخت رو و بكوي كه رسول خداي شما را فرموده است كه فراهم
آييد و با يكديكر مجتمع شويد تا بشما خود را از نظر مردم بپوشاند هر يك از ايشان بسوي ديكري
رفت و چون رسول صلى الله عليه وسلم قضاء حاجت كرد هر يك بجاي خود رفتند **وازآنجمله آنست**
كه هم ابن مسعود رضي الله عنه كفته است كه چون رسول صلى الله عليه وسلم بكوچهاي مدينه
درآمد شتري دوان بسوي وي آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان وي
اشك مي ريخت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه خداوند اين شتر كيست كفتند كه فلان كس
است فرمود كه ويرا بخوانيد چون آن كس آمد فرمود كه با اين شتر چه كرده كه شكايت مي كند
كفت اين شتريست كه بيست سال است كه بوي آب كشيده ايم و اكنون فربه ساختيم تا بكشيم ويراح
رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه ويرا بمن فروش يا بمن بخش كفت وي ازان تست يا رسول الله
آنرا بميان شتران خود فرستاد **وازآنجمله آنست** كه جابر رضي الله عنه كفته است كه با
رسول صلى الله عليه وسلم بسفر بيرون رفتيم روزي فرمود كه اي جابر مطهرهٔ آب بردار
مطهرهٔ آب برداشتم و روان شديم ناكاه دو درخت پيدا شد كه ميان ايشان چهار كز مسافت
بود فرمود كه بسوي آن يك درخت رو و بكوي كه بآن ديكر بپيوند چون بآن ديكري
پيوست در قفاي آنها قضاء حاجت كرد و بعد از فراغت آن درخت بجاي خود باز كشت
بعد ازان سوار شديم و مي رفتيم زني پيش آمد كه با خود كودكي داشت كفت يا رسول الله
هر روز اين فرزند مرا سه بار ديو مي كيرد رسول صلى الله عليه وسلم از براي وي بيستاد و كودك
را از وي كرفت و پيش پالان شتر نهاد پس سه بار كفت اخسأ عدو الله انا رسول الله و كودك
را بوي داد چون در وقت مراجعت بآن موضع رسيديم مادر آن كودك آمد و دو كوسفند
آورد و كفت يا رسول الله هديهٔ مرا قبول كن كه سوكند بآن خداي كه ترا براستي بخلق فرستاده
كه ازان روز فرزند مرا ديو نكرفته است رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه يك كوسفند از
وي بكيريد و يكي را بوي بكذاريد بعد ازان روان شديم ناكاه ديديم كه شتري آمد و پيش
رسول صلى الله عليه وسلم در سجده افتاد فرمود كه مردمانرا آواز دهيد چون مردمان
جمع آمدند فرمود كه اين شتر ازان كيست جمعي از انصار كفتند كه ازان ماست يا رسول الله

فرمود

فرمود كه با وي چه كرده ايد كفتند كه بيست سال است كه بوي آب كشيده ايم و اكنون خواستيم
كه ويرا بكشيم از ما بكريخت فرمود كه ويرا بمن فروشيد كفتند ازان تست يا رسول الله
فرمود كه اكر ازان منست با وي نيكوئي كنيد تا اجل وي برسد انجا مسلمانان كفتند يا
رسول الله ما از بهايم سزاوارتريم بآنكه ترا سجده بريم فرمود كه نمي شايد كه كسي مخلوقي را
سجده برد و اكر اين شايستي بايستي كه زنان سجده بردندي شوهران خود را **وازانجمله آنست**
كه يعلى بن اميهٔ ثقفي كفته است كه با رسول صلى الله عليه وسلم مي رفتيم بشتري بكذشتيم
چون آن شتر رسول را صلى الله عليه وسلم ديد آواز در كلوي خود انداخت و كردن خود
بر زمين نهاد رسول صلى الله عليه وسلم بيستاد و فرمود كه خداوند اين شتر كيست مردي
آمد و كفت ازان منست فرمود كه اين را بمن فروش كفت بتو مي بخشم فرمود كه بمن
فروش كفت ني بتو مي بخشم پس كفت اين ازان اهل بيتي است كه وجه معاش غير ازين
ندارند فرمود كه چون اين را كفتي حال اين شتر آنست كه شكايت مي كند از كثرت عمل و قلت
علف با وي نيكوئي كنيد بعد ازان برفتيم تا بمنزل فرود آمديم و رسول صلى الله عليه وسلم
در خواب شد ديديم كه درختي زمين را مي شكافد و مي آيد تا رسول را صلى الله عليه وسلم
بپوشيد پس بجاي خود بازكشت چون رسول صلى الله عليه وسلم بيدار شد آنرا با وي بكفتيم
فرمود كه آن درختي بود كه از پروردكار خود دستوري خواست تا بر رسول خداي
تعالى سلام كند **وازانجمله آنست** كه انس رضي الله عنه كفته است كه رسول صلى الله عليه وسلم
بحايطي كه ازان انصار بود درآمد و ابوبكر و عمر و جمعي از انصار با وي بودند و در
آن حايط رمهٔ كوسفند بود رسول را صلى الله عليه وسلم سجده كردند ابوبكر رضي الله عنه
كفت يا رسول الله ما لايق تريم بسجده كردن ازين كوسفندان فرمود كه نمي شايد كه كسي جز
خدايرا سجده كند و اكر شايستي مر زنانرا بفرمودي تا شوهران خود را سجده كردندي
وازانجمله آنست كه اهل بيت رسول را صلى الله عليه وسلم جانوري بود وحشي چون
رسول صلى الله عليه وسلم از خانه بيرون مي آمد وي بر مي جست و بازي مي كرد و چون
رسول صلى الله عليه وسلم بخانه درون مي آمد آن وحشي بزانو درمي آمد و از جاي

نمی جنبید و آواز نمی کرد وازآنجمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود درین جاهی
کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم مطهرهٔ آب بمن داد در آن
جاه ریختم شیرین شد وازآنجمله آنست که زیاد بن الحارث الصدایی گفته است که قوم من
که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را جاهی آبست که چون
در زمستان گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا می رسد و در تابستان آب آن کم می
شود پیش ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهایی که در حوالی
آنست می رفتیم واکنون آنان که گرد ما یند اعدای ما یند اگر متفرق می شویم ما را
هلاک می کنند دعا کن تا خدای تعالی جاه ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان
بما وفا کند رسول صلی الله علیه وسلم هفت سنک ریزه طلبید و بدست مبارک خود
بمالید و دعایی بر آن دمید و فرمود که وقتی که بجاه خود برسید این سنک ریزه ها را
یکان یکان در انجا افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند آب
جنان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر آن نگاه کنند وازآنجمله آنست که سعد مولی
ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم در منزلی فرود
آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع را می دانستم و انجا هیچ
بزی نبود چون برفتم دیدم که انجا بزیست پستانها پر شیر آنرا بدوشیدم چند بار چون
وقت کوچ کردن رسید کسی را بر آن بز موکل ساختم و من ازان غافل شدم ناگاه غایب شد
هرچند طلب کردم نیافتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم
بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم
آری وازآنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون
می گیرد و کارهای نابایست می کند رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سینهٔ
وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سک بجهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد و
برفت وازآنجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه

جشم درد می کرد بعیادت وی رفتم رسول را صلی الله علیه وسلم نزدیک وی یافتم هردو
جشم زید را بگشاد و آب دهن مبارک در انجا انداخت و فرمود که لیس علیک بأس جشم
وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید
اگر جشم تو برهمان حالی بود گفت صبر کردم و جشم نتیجه می داشتم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر جشم تو
بودی جنانکه بود و تو بر آن صبر کردی بخدای تعالی رسیدی آمرزیده وازآنجمله آنست
که خاتون عتبة بن فرقد گفته است که ما نزد عتبة بن فرقد جند زن بودیم که هر یک همواره
کوشش می کردیم و بویهای خوش بکار می بردیم که از ان دیگری خوش بوی تر باشیم
و عتبه هرگز عطر بکار نمی برد و از ما همه خوش بوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی
گفتندی که ما هرگز بوی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یک روز وی را گفتم ما در بوی
خوش بکار بردن مبالغهٔ تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی
تری سبب این جیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آبله برآوردم و بوی
ازان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی بنشستم نفس در
دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید ازان روز باز مرا این بوی بید آمده است
وازآنجمله آنست که جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و طعامی
حاضر بود جرهد را دست راست درد می کرد دست جب دراز کرد تا طعام خورد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله
دست راست من درد می کند رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دست وی
دمید دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد وازآنجمله آنست که یکی از اصحاب
گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش ازان
بیک روز دست وی شکسته بود و جبایر بر انجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه وسلم
وی را گفت پیش آی پیش آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر انجا
مالید فی الحال نیک شد جنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد

رسول صلی الله علیه وسلم وی را فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ شدیم آن
کودك را گفت این جانور را بسوی اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند پس کودك آن
جانور را گرفت و برفت به پدری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر
از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه وسلم دست خود بر دست
من مالید و حال دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و ایمان آورد **واز آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم اسپ ابی طلحه را که اسب
کاهل بود سوار شد چنان تیز رو گشت که دیگر هیچ اسبی بروی سبقت نمی توانست
گرفت **واز آنجمله آنست** که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که بپیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمدم و بر کف دست من سلعهٔ ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله این سلعه مرا
ایذا می رساند دستهٔ شمشیر و عنان مرکب نمی توانم گرفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که نزدیك من نشین نزدیك وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای
بگشادم نفس مبارك خود در کف من دمید بعد از آن کف خود را بر آن می مالید
تا بتمام دور شد و معلوم نمی شد که اثر آن کجا رفت **واز آنجمله آنست** که جابر بن
عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی
الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وسلم وضو
ساخت و آب وضوی خود بر من ریخت باخود آمدم **واز آنجمله آنست** که جوانی پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب
بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت نزدیك آی نزدیك آمد و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دوست می داری
که با مادر تو زنا کنند گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود این
کار را نمی خواهند پس فرمود که این را با دختر خود روا می داری گفت نی فرمود همچنین
اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا می داری گفت نی فرمود که همچنین اند
همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد از آن دست مبارك بر سینهٔ

وی نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز بهیچ چیز
التفات نکرد **واز آنجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و وی
نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و می خورد آن زن گفت وی را
ببینید نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و می خورد همچنانکه بندگان می خورند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند
و چنان می خورم که بندگان می خورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش
داشت چیزی بوی داد آن زن گفت از آن می خواهم که در دهان داری پاره گوشت
نیم خاییده از دهان بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان
من نه رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد و
دیگر هرگز بآن بطالتی که داشت معاودت نکرد **واز آنجمله آنست** که رافع بن خدیج رضی زن
الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم و نزدیك ایشان
دیگی بود که در آنجا گوشت می جوشید مرا پارهٔ گوشت فربه خوش آمد آنرا گرفتم و
فرو بردم یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که هفت
تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارك بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد
سبز سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من
درد نکرده است **واز آنجمله آنست** که ابو شهم گفته است که در راه مدینه می رفتم مرا
زنی پیش آمد دست خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم می رفتند و من هم با ایشان
برفتم تا با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت کنیم چون دست خود دراز کردم تا با وی
بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن
من بآن زن گفتم یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری
و بیعت کرد **واز آنجمله آنست** که انس بن مالك رضی الله عنه گفته است که ذکر کرده شد
نزدیك رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی

ناکاه از دور آن مرد پیدا شد کفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که میکفتیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که سوکند بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان
می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وسلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که سوکند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد با آنکه درین قوم هیچکس از تو بهتر
نیست کفت آری بعد از آن برفت وخطی بر زمین کشید ومسجدی ساخت ودر نماز ایستاد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود وویرا بکشد ابو بکر رضی الله عنه کفت که من
پس برفت وویرا در نماز یافت بترسید که ویرا در نماز بکشد بازکشت رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که چه کردی کفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که کیست که برود وویرا بکشد عمر رضی الله عنه کفت که من ووی نیز چنان
کرد که ابو بکر رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود وویرا
بکشد علی رضی الله عنه کفت که من فرمود که تو اکر ویرا دریابی پس برفت وویرا آنجا نیافت
بازکشت وآنرا با رسول صلی الله علیه وسلم بکفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از
امت من اکر ویرا می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل
هفتاد ویک فرقه شدند وزود باشد که امت من هفتاد وسه فرقه شوند وهمه در
آتش باشند مکر یک فرقه **واز آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کفت که
فردا هر که بباید چیزی صدقه بیارد علبة بن زید رضی الله عنه کوید که من شب با خدای
تعالی مناجات کردم وکفتم خداوندا تو می دانی که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بصدقه
فرمود ونزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض وآب روی خود را صدقه
کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند وعلبة بن زید رضی الله عنه
با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد هیچکس را ندید مکر که چیزی آورد
فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که دوشینه عرض خود را صدقه
کرد هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچکس جواب نداد علبة بن
زید برخاست وکفت که منم آن فرمود که قبل الله منك سه بار **واز آنجمله آنست** که ابو هریره

رضی الله عنه کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت
نمایم یکشب کسی آمد تا چیزی از آن بکیرد ویرا بکرفتم وکفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
می برم کفت مرا بکذار که دیکر باز نیایم واین از آن سبب کردم که عیالمند بودم ومحتاج
بروی رحم کردم وبکذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
ابو هریرة اسیر تو دوشینه چه کرد کفتم یا رسول الله پدر ومادرم فدای تو باد کفت که
عیالمند ومحتاج بروی رحم کردم وبکذاشتم فرمود که وی با تو دروغ کفت وباز خواهد
آمد چون شب دیکر شد کمین کردم وویرا بکرفتم وکفتم که نکفته بودی که دیکر باز نیایم
باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم وویرا بکذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز کفتم فرمود که دروغ
می کوید ومعاودت خواهد کرد شب دیکر کمین کردم وویرا بکرفتم وکفتم کفته بودی که
دیکر عود نکنم کفت مرا بکذار که ترا کلمهٔ چند تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند کفتم
که آن کدام است کفت وقتی که بجامهٔ خواب خود بیائی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان
که خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند وشیطان بتو نزدیک نیاید تامداد چون
بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دوشینه چه کرد
کفتم که کفت دیکر باز نیایم ومرا کلمهٔ تعلیم کرد وکفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد
رساند فرمود که آن کدام است کفتم کفت که آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود
تا خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند وشیطان را نکذارد که نزدیک تو آید
فرمود که بدرستی که راست کفت اما وی دروغ کوی است دانستی که وی که بود کفتم
نی فرمود که وی شیطان بود **واز آنجمله آنست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه کفته
است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی خواهم چون
پیش وی آمدم وبنشستم روی بمن آورد وفرمود که مَن استغنی اغناه الله ومن
استعف اعفه الله ومن استکفی کفاه الله ومن سال وله قیمة اوقیة فقد الحف
من با خود کفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه بهترست بازکشتم وهیچ نطلبیدم

وازآنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نمی دانستم که
تیمم چون می باید کرد بمنزل رسول صلی الله علیه وسلم رفتم تا بپرسم چون بانجا رسیدم وی بیرون
آمد چون مراد ید گویا دانست که حاجت من چیست بول کرد بعد از ان دو دست خود را
بر زمین زد و بروی و دو دست خود را بآن مسح کرد و برین زیادت نکرد باز گشتم و
از وی سوال نکردم وازآنجمله آنست که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از
جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما
می دانید که من تیر اندازتر از شمایم والله که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش یک تیر
باقیست ایشان گفتند ما را بذخیره که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم
ایشانرا نشان داد وی را بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه وسلم رسید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که رَبِحَ البَیعُ اَبَایَحیَی سه بار پس این آیت نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ
یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرضاتِ الله وَاللهُ رَؤُفٌ بِالعِبَادِ وازآنجمله آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم لشکری بجانبی می فرستاد و درمیان ایشان مردی بود جُدَیر نام و آن
سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد راه داد و جدیر را فراموش کرد انید نه جدیر هم
با آن جماعت بیرون رفت نی زاد و صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشم می داشت و در آخر قوم
می رفت و می گفت لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله
پس می گفت نیکو زادیست این ای پروردگار من واین را تکرار می کرد جبرئیل علیه السلام
آمد و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا
خبر می دهد که همه اصحاب را زاد راه دادی و بر تو فراموش کردانیدند که جُدَیر
را زاد راه دهی و وی در آخر قوم می رود و می گوید لا اله الا الله والله اکبر سبحان
الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله و می گوید نعم الزاد هذا یا رب واین کلام
مر ورا نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول
صلی الله علیه وسلم مردی را بخواند و زاد جُدَیر را بوی داد و فرمود که چون بوی
رسی آنچه می گوید یاد گیر و چون زاد بوی دهی و بگوی که رسول خدای ترا سلام

من م

بروی م

وی م

رساند

می رساند و می گوید که زاد ترا فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد
و چون آن مرد بجدیر رسید همان کلمات را می گفت و چون پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم
رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی ربی من فوق سبع سمواته و من فوق عرشه
و رحم جوعی و ضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس جُدَیرًا فاجعل جدیرا لا ینساك پس آن مرد
آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و باز گفت فرمود که اگر تو
سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه مر کلام وی را نوری بینی بلند در میان آسمان و
زمین وازآنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می خواهم که جماعتی قوم
چیزی تصدق کنند عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله نصف مال
خود می دهم و نصفی برای عیال خود می گذارم و صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت
یا رسول الله دو صاع تمر اجره دلو کشیدن گرفتم یک صاع از برای اهل خود گذاشتم
و یک صاع اینک آورده ام منافقان در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که
این تصدق از برای سمعه و ریاست و در شان آن صحابی دیگر گفتند که خدای و رسول
خدای نی نیازند از صاع تمر این مرد خدای تعالی آیت فرستاد که اَلَّذِینَ یَلْمِزُونَ المُطَّوِّعِینَ
فِی الصَّدَقَاتِ وازآنجمله آنست که میمونه رضی الله عنها گفته است که در شبی که نوبت من
بود رسول صلی الله علیه وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه آوازی بگوش من آمد که
می فرمود لبیك لبیك سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله آنجا با تو که بود سخن می گفت
فرمود راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت می کرد ایشانرا کان آن شده است
که ایشانرا در مکه می کشند از ان سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول
صلی الله علیه وسلم نماز گزارد و رجزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی
کعب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لبیك لبیك پس از مدینه بیرون آمد و در روحا
نزول فرمود نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب بر آمده است
وازآنجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب می رفتیم با رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم

بجانبی م

فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس
زمام ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم و زمام ناقهٔ خود را گرفتم و در آخر شب چنانچه رسول
صلی الله وسلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار
شدم ناقهٔ خود را دیدم که نزدیك بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب بود مردی
را فرمود که همچنین برو و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ
درختی پیچیده زمام وی را بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت
و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت و سنت فجر گزاردند بعد از اقامت
کرد و جماعت گزاردند چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در خواب
نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنان که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا
فراموش کند باید که چنین کند **واز آن جمله آنست** که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد فرمود که این باد از برای فوت
منافقی برانگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده بود
واز آن جمله آنست که قتادة بن النعمان رضی الله عنه فرموده است که شبی سخت تاریك که باران
عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وسلم گزاردم چون از نماز
بازگشت مرا دید و با وی چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است
ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را
بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو خلف تو شده است بر اهل تو این چوب را ببر
و در روشنایی آن بخانه در و شیطان را در زاویهٔ خانه خود خواهی یافت وی را باین چوب
بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون شمع روشنایی می داد چون بخانه رسیدم
اهل بیت من در خواب شده بودند بزاویهٔ خانه نظر کردم بدیدم که شیطان بصورت
خاربشتی در زاویهٔ خانه است بآن چوب وی را می زدم که بیرون رفت **واز آن جمله آنست**
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی ما بیرون آمد و ابری
بر آمده بود که ما بآن طمع باران می داشتیم فرمود که فرشته که این ابر را می راند حالی

شاخی م

مردی م

برمن فرود آمده بود برمن سلام کرد و گفت که این را بفلان وادی از یمن می رانم بعد از آن
جمعی از شتر سواران از آن جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدیم گفتند که در آن
روز باران بادیه بجا **واز آن جمله آنست** که ابو جُدعه نام مردی از اهل قبا شیفته شده
بر وی قدرت نیافت بازار رفت و حلهٔ خرید مثل حلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم پس بسوی
اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینك حلهٔ وی که مرا پوشانیده است
و مرا فرموده است که در خانهٔ از خانهای شما منزل گیرم و مهمان باشم چون وی را دیدند
که بزنان می نگریست با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای صلی الله علیه وسلم دانسته ایم
آنست که از فواحش نهی می کند پس این چیست که این مرد می کند دو کس را پیش رسول
صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه وسلم قیلوله
کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله تو ابو جُدعه را فرستادهٔ فرمود
که ابو جُدعه کیست گفتند رسولی که بما فرستادهٔ و حلهٔ تو در بر اوست می گوید که تو
پوشانیدهٔ او را ما آمدیم که از حال وی بپرسیم تا رسول صلی الله علیه وسلم در
غضب شد چنانکه رنگ مبارك وی سرخ بر آمد پس فرمود که مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا
فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّار پس فرمود که ای فلان وای فلان زود بروید اگر وی را دریابید
بکشید و بسوزید بآتش و لکن کان نمی برم شما را مگر این که چون بوی برسید کار وی را
کفایت کرده باشند پس وی را بآتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود
تا بول کند ماری وی را گزیده بود و مرده **واز آن جمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
اُمّ وَرَقَه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت می کرد و شهیده می خواند
غلام و جاریهٔ داشت که ایشان را مدبّر ساخته بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه
اتفاق کردند و وی را بکشتند چون عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه
رسول صلی الله علیه وسلم می فرمود برخیزید تا برویم و شهیده را زیارت کنیم
واز آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و
خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن اُنیس رضی الله عنه

کفته است کفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که جون ویرا به بینم بشناسم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که جون ویرا به بینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد کفتم یا
رسول الله سوکند بآن خدای که ترا کرامی داشته است که من هرکز از هیچ جیز نترسیده ام
وخالد بن نبیح آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس روی بعرفات آورد وی
کفته است که پیش از غروب آفتاب مردی را دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم
که آن کس است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است از من پرسید که جه کسی کفتم
بحاجتی بیرون آمده ام شب پیش شما می توان بود کفت آری در عقب من بیا در عقب
وی روان شدم بس نماز دیکر را سبك بکزاردم و ترسان از آن که مرا به بیند بوی
رسیدم و ویرا بشمشیر بزدم و بکشتم **واز آنجمله آنست** که ثقفی وانصاری فراهم
رسیدند که می خواستند از رسول صلی الله علیه وسلم سوالی کنند ثقفی انصاری را
کفت که این شهر تست و هر وقت که می خواهی بر رسول صلی الله علیه وسلم در می توانی
آمد مرا دستوری ده که پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی پیش آمد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که تو سوال خود را می کویی یا من بکویم که سوال تو از جیست
ثقفی کفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوال
تو از نماز و روزه است ثقفی کفت سوکند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
است که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از اینها بس رسول صلی الله علیه وسلم
جنانجه می بایست از سوالات وی جواب کفت بعد از آن انصاری پیش آمد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر می کنی یا من خبر کنم انصاری
کفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف
سوال کنی انصاری کفت سوکند بآن خدای که معبود بحق وی است که من نیامده ام
الا از برای سوال از اینها رسول صلی الله علیه وسلم جواب وی نیز بکفت
واز آنجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه کفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در سفری بودیم جون در منزلی فرود آمدیم من دلو و مشك خود را کرفتم تا آب

بیارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد جون بسر جاه
رسیدم مردی سیاه آمد و کفت والله که امروز یك دلو آب ازین جاه نخواهی کرفت
و مرا بکرفت و من او را بکرفتم و ویرا بر زمین زدم بسنك بینی و روی ویرا بشکستم
بعد از آن مشك خود را بر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که
هیچ کس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز کفتم فرمود که هیچ می دانی که آن جه کس
بود کفتم نی فرمود که شیطان بود **واز آنجمله آنست** که وابصة بن معبد رضی الله عنه
کفته است که من پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و می خواستم که هیچ جیز را
از نیکی و بدی نکذارم که از وی سوال نکنم نزدیك وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بکذرم
کفتند دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی کفتم مرا بکذارید که بوی
نزدیك شوم که وی دوسترین کسی است بسوی من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ادْنُ یا وابصةَ ٢
اُدْنُ یا وابصةَ نزدیك شدم جنانکه زانوی من بر زانوی وی شد فرمود که
یا وابصه من ترا خبر کنم از آنجه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال می کنی کفتم یا
رسول الله تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا بپرسی مرا از نیکوئی و بدی بعد از آن
انکشتان مبارك بر سینهٔ من زد و کفت یا وابصه استَفْتِ قلبك استفتِ نفسك یا وابصة ٢
البِرُّ ما اطمأنَّ الیه القلبُ واطمأنّت الیه النفسُ والاثمُ ما حاكَ فی القلب وتَرَدَّدَ
فی الصّدر وإنْ اَفْتاكَ الناسُ وافْتَوْكَ **واز آنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه کفته
است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول
را صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی و دیکری کم حاضر شدی و از وی عمل
بسیار نیز مشاهده نیفتادی یك روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم
کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که
از برای وی جه آماده کرده کفت که حب خدای تعالی و حب رسول وی فرمود که
انك مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ ولَكَ مَا احْتَسَبْتَ و آن مرد دیکر که کم بمجلس آن حضرت حاضر
شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ دانستید شما که خدای تعالی

وبراد ربهشت درآورد اصحاب در یکدیگر نگریستند وتعجب نمودند بعضی برخاستند
و پیش زوجهٔ وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله علیه وسلم خبر کردند و از
تعجب خویش از آن حال زوجهٔ وی گفت چنین است که شما می گویید ولکن هرگاه که می
شنید که مؤذن می گفت اشهد ان لا اله الا الله وی می گفت وانا اشهد ان لا اله الا الله
اشهد بها مع کل شاهد واکفی من ابی وچون می شنید که مؤذن می گفت اشهد ان محمدا
رسول الله وی میگفت وانا اشهد ان محمدا رسول الله به مع کل شاهد واکفی من ابی اَشهدُ مع
چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل فلان
کس رفتید و ویرا از آنچه من گفتم خبر کردید وی شما را خبر کرد از آنچه می گفت
هر وقت که بانگ نماز می شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این
خدای تعالی ویرا ببهشت درآورد **وازآنجمله آنست** که عقبة بن عامر الجهنی رضی الله عنه
گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وسلم می کردم چون از پیش وی
بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آمدند وگفتند دستوری
خواه تا بر وی درآییم باز گشتم و رسول را صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر کردم
فرمود که مرا بایشان چه کار مرا از چیزها می پرسند که من نمی دانم من بنده ام نمی
دانم مگر آنچه پروردگار من مرا بآن دانا کرداند بعد از آن فرمود که آب وضو بیار
وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و اثر سرور در روی مبارك وی ظاهر شد
فرمود که برو وایشانرا وهر که از اصحاب من حاضر است همه را درون آر چون
ایشانرا درآوردم رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید فرمود که اگر می خواهید
شما را خبر دهم از آنچه می خواهید که سوال کنید وچنان خبر دهم که در کتب شما
مسطور است گفتند آری خبر ده ما را پیش از آن که ما سخن گوییم از آنچه می خواهیم که
ما سوال کنیم فرمود که آمده اید تا از قصهٔ اسکندر سوال کنید و من شما را خبر دهم مرام
از وی چنانکه در کتب شما مسطور است بعد از آن قصهٔ اسکندر را بگفت همه اعتراف
نمودند گفتند قصهٔ اسکندر همچنین مسطور است که تو گفتی **وازآنجمله آنست** که حبیب بن

مسلمه فهری رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب
وی آمد وگفت یا رسول الله بر من دست وپای منست فرمود که ای حبیب
با پدر خود باز گرد که وی زود می میرد در همان سال بمرد **وازآنجمله آنست** که عمران
بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول صلی الله علیه وسلم بودیم
یك شب تا آخر شب براندیم ونزدیك صبح فرود آمدیم ودر خواب شدیم
چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب واول کسی که بیدار شد ابو بکر بود
رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد باواز بلند
تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد
شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندك
راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد وآب طلبید و وضو ساخت و با
مردم نماز گزارد وچون فارغ شد دید که مردی از مردم بیك کناره ایستاده نماز
نگزارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگزاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت
رسیده بود وآب نیست فرمود که بر تو باد بخاك پاك که آن ترا بسنده است
بعد از آن روان شدیم ومردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم
شکایت کردند علی را رضی الله عنه ویك کس دیگر را طلبید وگفت بروید واز برای
ما آب طلبید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید ودو مشك بر شتری بار کرده طلب کنید ی
ودر میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت که دی روز همین
وقت از آب جدا شده ام ویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله
علیه وسلم انائی طلبید وبفرمود تا از دهنهای آن دو مشك آب در وی ریختند
از آن آب مضمضه کرد و در انا ریخت وآب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که
آب خورید وآب بردارید هر که خواست آب خورد وهر که خواست آب برداشت
ودر آخر کار آن مرد جنابت رسیده را یك انا آب داد وفرمود که برو وبر خود
ریز وآن زن ایستاده بود ومی نگریست که با آب وی چه می کنند عمران بن حصین

کوید که سوکند بخداي تعالی که جون دست ازان مشکها بازداشتند پرآب تر از اوّل
می نمود بعدازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که براي وي قدري خرما وآرد وسویق
جمع کردند و پیش شتروی نهادند بس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دانستی که ما
بآب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی مارا آب داد جون آن زن بقوم
خود رسید ازوي برسیدند که جرا دیر آمدی کفت مرا دو مرد بیش آمدند و بیش آن
مرد بردند که می کویند از دین قوم خود بکشته است وقصه را باز کفت بس کفت که والله
کوي ساحرترین کسانی است که میان زمین وآسمانند یا خود بیغمبر خداست بعدازان
مسلمانان جون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت می کردند
وقوم وي را می کذاشتند روزی آن زن با ایشان کفت والله که این جماعت قوم مارا
بقصد می کذارند وغارت نمی کنند هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان وي بردند
ومسلمان شدند واز آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه کفته است که والله که من
از کرسنکی جنان بودم که سنك بر شکم خود می بستم روزی بر رهکذار اصحاب
بنشستم که شاید مرا همراه ببرند وقوتی دهند ابو بکر رضی الله عنه بمن بکذشت وي را
از آیتی از کلام الله سوال کردم وآن از براي آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد
بعدازان عمر رضی الله عنه بمن بکذشت وي را نیز از آیتی سوال کردم بهمان نیت وي
نیز مرا با خود نبرد ناکاه رسول صلی الله علیه وسلم بمن بکذشت جون مرا بدید وآن
روي من دریافت آنجه مرا بود از کرسنکی فرمود که یا باهر کفتم لبیك کفت که
بما بیوند وروان شد وبخانهٔ یکی از امهات المومنین آمد و پرسید که بیش شما هیچ طعامی
هست کفتند آري فلان کس مقدار شیر براي تو هدیه فرستاده است فرمود که یا باهر
کفتم لبیك فرمود که برو واصحاب صفه را آواز ده واصحاب صفه مهمانان اهل اسلام
بودند وایشانرا اهل ومالی نبود هرکاه که رسول صلی الله علیه وسلم را هدیه می رسید خود
می خورد واهل صفه را نیز می داد وجون صدقه می رسید نمی خورد وهمه را با اهل
صفه می داد و من با خود کفتم جه بودي که مرا ازین شیر یك شربت دادی جون

اهل

اهل صفه بیایند از یك کاسه شیر بمن جه خواهد رسید بس من اهل صفه را حاضر کردم
وهر یك بجاي خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا باهر آن کاسهٔ شیر را
بمن ده جون بوی دادم باز بمن داد وفرمود که برخیز واین را بهمه قوم برسان همه قوم
از آن بیاشامیدند وغیر از رسول صلی الله علیه وسلم ومن هیچکس نماند کاسه را از من کرفت
وباز بمن داد وفرمود که یا باهر بیاشام بیاشامیدم دیکر بار فرمود که یا باهر زیادت کن
آشامیدن را زیادت کردم دیکر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم جهارم بار
کفت که بیاشام کفتم والله یا رسول الله که دیکر جاي نماند کاسه را از من بستد وآنجه
باقی مانده بود بیاشامید واز آنجمله آنست که انس بن مالك رضی الله عنه کفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد ومن هشت ساله بودم و بدر من مرده بود ومادر
من ابو طلحه را شوهر کرده بود وابو طلحه را هیچ جیز نبود وکاه بودي که یك شب یا دو شب
بکذشتی که ما شام نخوردیمی یك روز مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرد ودو نان
بخت واندکی شیر از همسایه طلبید وبرانجا ریخت ومرا کفت برو وابو طلحه را بخوان
تا این را بهم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که جیزی خواهم خورد ناکاه دیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته است بوي نزدیك شدم وکفتم مادر
من ترا می خواند رسول صلی الله علیه وسلم برخاست واصحاب را کفت برخیزید و
آمدند تا بمنزل ما نزدیك رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ابو طلحه را کفت هیچ
جیزی آماده ساخته اید که مارا می خوانید ابو طلحه کفت بآن خدای که ترا به بیغمبری
برانکیخت که از دی بامداد هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بس ام سلیم مارا براي جه خوانده است درآی وببین بس ابو طلحه بخانه درآمد
وبرسید که ام سلیم رسول خدا را براي جه خواندهٔ ام سلیم کفت من غیر ازین کاري
نکردم که قرص جوین بختم وقدری شیر از همسایه کرفتم وبرانجا ریختم وانس را
کفتم برو وابو طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخوریم بس ابو طلحه بیرون آمد وآنجه ام سلیم
کفته بود باز کفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست مارا بخانه درآر

سوکندم

بس رسول صلی الله علیه وسلم وابو طلحه بخانه درآمدند ومن نیز باایشان درآمدم فرمود که ای
ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وسلم کف مبارك خود را
بران قرص نهاد وانکشتانرا از یکدیکر جدا ساخت وفرمود که ابو طلحه برو وده تن را از ای ع
اصحاب مابخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید وبسم الله بکویید واز میان انکشتان
من بخورید بنشستند وبسم الله کفتند واز میان انکشتان وی می خوردند تا سیر
شدند وکفتند که سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز کردید وابو طلحه را کفت ده تن دیکر
را بخوان همچنین ده تن می رفتند وده تن می آمدند تا هفتاد وسه تن ازان خوردند بس
فرمود که ای اباطلحه وای انس بیایید رسول صلی الله علیه وسلم وابو طلحه ومن نیز بخوردیم
جنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت وفرمود که ای ام سلیم این رابستان وخود
بخور وهرکرا خواهی بخوران **واز آنجمله آنست** که عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما کفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم صد وسی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یك از شما
طعامی هست بایکی از اصحاب یك صاع آرد بود خمیر کردند بعد ازان مشرکی آمد وباوی
کوسفندی همراه رسول صلی الله علیه وسلم ازوی برسید که این فروختنی است یا هدیه
است کفت فروختنی است آنرا ازوی بخریدند بس فرمود که جکر ویرا بریان کردند والله که
هیچکس ازان صد وسی تن نماند که رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی قطعه نبرید اکر
حاضر بود بوی داد واکر غایب بود برای وی بنهاد وآنرا در دو کاسه کرد همه بخوردیم
وسیر شدیم ودران دو کاسه جیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم وببردیم
واز آنجمله آنست که سمرة بن جندب رضی الله عنه کفته است که یك کاسه طعام پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می خوردند یکی از سمره رضی الله عنه
پرسید که آن کاسه را هیچ مددی می رسید سمره رضی الله عنه کفت که آنرا هیچ مددی نمی
رسید مکر از آنجا واشارت بآسمان کرد **واز آنجمله آنست** که ام اوس رضی الله عنها
عکه از روغن پیش رسول صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاد آنرا قبول کرد واندکی روغن در
انجا کذاشت ونفس مبارك بر انجا دمید ودعای برکت کرد بس فرمود که این عکه را بوی

باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن ویرا تصور شد که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا
قبول نکرده است پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد فریاد کنان وکفت یا رسول الله آن
روغن را نساخته ام مکر برای آن که تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا
بکویید که روغن آنرا بخورد ودعای برکت کرد ام اوس رضی الله عنها کفته است که
روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلی الله علیه وسلم ودر مدت خلافت ابو بکر
وعمر وعثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المومنین علی ومعاویه رضی الله عنهما
عنهما آنچه واقع شد **واز آنجمله آنست** که ام سلیم مادر انس بن مالك رضی الله عنهما عکه روغن
بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد وعکه را باز بس فرستاد زنی
پیش ام سلیم آمد وازوی قدری روغن طلبید ام سلیم کفت عکه روغن که داشتیم بهدیه
پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادیم آن زن کفت آن عکه را باز جویید شاید که
جیزی بیابید ام سلیم دختر خود را کفت برخیز وعکه رسول را صلی الله علیه وسلم باز جوی
دختر برفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و
کفت ترا جه باز داشت ازان که عکه مرا قبول کنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما آنرا ماراء
خالی ساختیم جنانکه در وی جیزی باقی نماند ام سلیم کفت سوکند بان خدای که
ترا براستی برانکیخته است که از روغن پر است رسول صلی الله علیه وسلم خندان شد
وکفت ازان می خور وآنرا از جای مجنبان **واز آنجمله آنست** که ام شریك رضی الله عنها
عکه روغن بکنیزك داد وکفت به پیش رسول صلی الله علیه وسلم برو وبکوی که ام شریك
فرستاده است کنیزك آنرا ببرد ورسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد وخالی
ساخت وباآن کنیزك کفت که آن عکه را بیاویز وسر آنرا مبند روزی ام شریك بخانه
درآمد دید که آن عکه پر روغن است سر آنرا ببست وباکنیزك عتاب کرد که ترا نکفتم
که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزك کفت سوکند بخدای که آنرا پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بردم وخالی ساخت جنانکه بردست سرنکون کردم یك قطره از ان
نجکید لیکن مرا کفت که آنرا بیاویز وسر آنرا مبند بس ازان عکه می خوردند تا آن وقت

کدام شریك وفات یافت ویکبار هفتاد و دو کس ازان خوردند وهیچ کم نشد
و از آنجمله آنست که دُکین بن سعید المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهارصد سوار
یا چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم وازوی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه
گفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز
نیست رسول صلی الله علیه وسلم دیگر بار گفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت
سمعًا وطاعةً باوی برفتیم ازمیان خود کلیدی بیرون آورد و در خانه بگشاد دیدیم
که در آن خانه مقدار شتر بچهٔ خوك زده خرما بود گفت بردارید هرکدام ازما آن قدر
که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یك خرما ازان برنداشته‌ایم
و از آن جمله آنست که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودیٔ بود
که خرما بوی می فروختم که در وقت خرما بریدن بوی تسلیم کنم وثمن آن می گرفتم یك
سال خرما کم آمد آن یهودی وقت بریدن پیش من آمد هرچند ازوی تا سال دیگر مهلت
خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وسلم ازان خبر دادم با اصحاب گفت
بیایید تا برویم وازبرای جابر از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند و
رسول صلی الله علیه وسلم ازان یهودی ازبرای من مهلت خواست گفت یا ابا القاسم
ویرا مهلت نمی دهم چون رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدید گرد نخلستان برآمد
ودیگربار ازان یهودی مهلت خواست مهلت نداد من برخاستم واندکی خرمای تر
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم آنرا تناول کرد وپرسید که جای نشست تو درین
نخلستان کجاست گفتم فلان جای گفت اینجا برای من فرشی بینداز بینداختم اینجا
خواب کرد چون بیدار شد مقدار دیگر خرما آوردم بخورد ودیگربار ازان یهودی
مهلت خواست قبول نکرد برخاست وگرد نخلستان برآمد وگفت ای جابر خرمای
خود را ببر وقضای دین خود کن درخرما بریدن ایستادم وقضای دین خود
کردم ومثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وویرا بآن بشارت دادم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله و از آن جمله آنست که

هم جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت وازوی دین
بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرماستان را بر غریمان عرض کردم
تا همه خرماها را بگیرند ومرا بگذارند قبول نکردند ودانستند که آن بدین ایشان
وفا نمی کند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وگفتم می خواهم که غریمان ترا ببینند فرمود (ببینند)
که برو وخرماهای خود را خرمن کن هر صنفی را خرمنی علی حده آنچه فرمود کردم سپ (خرمن ۴)
ویرا بخواندم چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه وسلم چون آنرا
بدید گرد خرمن بزرگتر برآمد سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان
بخواندم ازان خرمن خرما بر ایشان می پیمود تا خدای تعالی دین پدر مرا تمام ادا کرد و
من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند ویك خرما باقی نماند وهمه خرمنهای
خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول صلی الله علیه وسلم بر آن نشسته بود نظر
می کردم گویا که یك خرما کم نشده بود و از آن جمله آنست که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه
گفته است که بار رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود
که امشب همه شب راه خواهید رفت وفردا بآب خواهید رسید ان شاء الله تعالی
پس من آن شب بپهلوی رسول صلی الله علیه وسلم می رفتم تا نیمهٔ شب رسول صلی الله علیه
وسلم در خواب شد وازبالای شتر میل کرد من ویرا ستون شدم ونگاه داشتم
بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد دیگر برفتیم تا پیشتر شب
بگذشت باز رسول صلی الله علیه وسلم در خواب شد واز بالای شتر میل کرد باز ویرا
ستون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول
صلی الله علیه وسلم میل کرد بیشتر از پیشتر چنانکه نزدیك شد بآن که بیفتد باز ویرا
ستون شدم سر بالا کرد وگفت کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز بامنی گفتم از اول
همه شب باتو بودم فرمود که حفظك الله بما حفظت به نبیه پس فرمود که همانا که از
مردم باز ماندیم وبر ایشان پوشیده شدیم هیچ کس از ایشان می بینی گفتم اینك یك سوار (پس ۴)
واینك دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله علیه وسلم از راه یکسو شد و

سرنهاد و فرمود که وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله علیه وسلم اول کسی بود که بیدار
شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود بس ما بفزع تمام برخاستیم فرمود که سوار
شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد مطهرهٔ آب طلبید مطهرهٔ که داشتم آوردم
وضو ساخت و اندك آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آنرا شانی عظیم
خواهد بود بس رکعتین سنت فجر گزارد و بعد از ان فرض را چنانکه هر روز می گزارد
بس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز
فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا بس نیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر
آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا نگذارید هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگزارد
وقتی که آگاه شود بس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند
باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر گفتند که رسول
صلی الله علیه وسلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را بان بس گزارد و دیگران
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر می برند راه راست می یابند چون
روز بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد برآوردند که یا رسول الله از تشنگی هلاك
شدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لا هُلْكَ علیکم بس فرمود که قدح صغیر
مرا بیارید آوردند آن مطهره را که در انجا بقیهٔ آبی بود طلبید آوردم آب از انجا
در ان قدح می ریخت و من بمردم می دادم چون مردم دیدند که در مطهره آب
اندکست با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بد خوئی
مکنید که همه سیراب خواهید شد بس رسول صلی الله علیه وسلم آب می ریخت
و من بمردم می دادم تا همه سیراب شدند و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که اِنّ ساقیَ
القومِ آخرُهم شرباً من بیاشامیدم بس رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامید بعد از ان
باب رسیدند همه سیراب و ماندکی انداخته و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود
رضی الله عنه گفته است که من و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده

بودیم

بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتیم ما را بسوی اهل
خود برد وانجا سه بز بود فرمود که اینها را می دوشید و میان یکدیگر قسمت می
کنید چنان می کردیم و نصیب رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله
علیه وسلم می آمد در شب و سلام می گفت سلامی گفتنی که نائم را بیدار نمی کرد و بیدار
را می شنوانید بس بمسجد می رفت و نماز می گزارد بعد از ان می آمد و شیری که نصیب
وی بودی می گذاشتیم می آشامید یك شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار
وی را تحفها می آرند و وی را باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه می کرد تا آنرا بخوردم
چون آنرا بخوردم و در شکم من قرار گرفت بانك آمد و مرا از ان پشیمان ساخت و گفت
این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی می آید و بر تو دعای بد می کند و دنیا
و آخرت تو در سر آن میشود و بر من شملهٔ بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من
برهنه می شد و چون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه می شد مرا خواب نمی
آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گزارد
بعد از ان بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی بآسمان کرد با خود گفتم که اکنون بر من
دعای بد خواهد کرد گفت اَطعَمَ اللهُ مَنْ اَطعَمَنِی وسَقا مَنْ سَقانِی چون این را شنیدم
برخاستم و شملهٔ خود را محکم ببستم و کارد گرفتم تا هر بزی که فربه تر باشد برای رسول
صلی الله علیه وسلم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها بر شیر است کاسهٔ گرفتم
و شیرها را بدوشیدم چنانکه کف بر بالای آن ایستاد بس پیش رسول صلی الله
الله علیه وسلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود نیاشامیده اید من گفتم بیاشام یا رسول
الله بیاشامید بس بمن داد باز گفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید بس کاسه
را بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که
این یکی از بدیهای تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی

از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز پیدا کردمی تا ازین نصیبی یافتندی گفتم
سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من هیچ باك ندارم چون تو بآن
رسیدی ومن بآن رسیدم که کسی دیگر بآن رسد یا نرسد وازآن جمله آنست که ابو قرصافه
رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادری وخاله داشتم ومرا با خاله
خود میل بیشتر بود ومن گوسفندکی چند داشتم که می چرانیدم همواره خاله من مرا می
گفت که ای فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد نگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یك
روز گوسفندانرا بچراگاه بردم و بگذاشتم وبمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رفتم وهمه روز
آنجا بودم وشبانگاه گوسفندانرا لاغر وبستانها خشك بخانه بردم خاله من گفت گوسفندانرا
تراچه حالت گفتم نمیدانم وروز دیگر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که یا أیها الناس هاجروا وتمسکوا بالاسلام فان الهجرة لا تنقطع مادام
الجهاد وشبانگاه گوسفندانرا بخانه بردم چون شب بیشتر بس روز سیم بمجلس وی
رفتم وآنجا بودم تا اسلام آوردم وبیعت ومصافحه کردم بس با وی شکایت کردم
از حال خاله خود وگوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را بیش من آر بیش وی
آوردم دست مبارك بپشتها وبستانهای ایشان فرود آورد ودعای برکت
کرد فی الحال همه فربه وپرشیر شدند چون ایشانرا بر خاله خود درآوردم گفت ای
فرزند می باید که هر روز گوسفندانرا چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندانرا
جنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر هست وقصه را حکایت کردم
مادر وخاله من نیز با من آمدند واسلام آوردند رکن خامس در بیان آنچه
خصوصیت بیکی ازین اوقات داشته باشد یا بعلوم باشد ودر بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات
ظاهر شده باشد وآن دو قسم است قسم اول در بیان آنچه خصوصیت
بیکی ازین اوقات نداشته باشد از آنجمله است جمال صورت وتناسب اعضا وحسن
آن بوجهی که بران مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت
رسیده است ودر اوصاف وی صلی الله علیه وسلم آمده است که میانه بالا بود در

در کمال اعتدال وباوجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت منسوب بودی با وی
همراهی نکردی که قامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از قامت وی بلندتر نمودی
وچون سخن گفتی روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی
در شب چهارده در ماه نظر می کردند ودر روی او حسن ماه در مقابله روی
جهان افروز او ناقص می نمود عایشه رضی الله عنها در جستجوی چیزی گم کرده بود و
نمی یافت رسول صلی الله علیه وسلم درآمد بنور جبهه مبارك او حجره روشن شد
عایشه رضی الله عنها گم شده خود را باز یافت وازآن جمله است نظافت جسم وطیب
رایحه وعرق ونزاهت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز نبوییدم
هیچ عنبری وهیچ مشکی وهیچ بویی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه وسلم وآورده
اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش آنرا شنیدی و
دست بر سر هیچ کودك ننهادی مگر که آن کودك از همه کودکان ببوی خوش
ممتاز گشتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود وعرق کرده مادر
انس رضی الله عنها شیشه آورده بود وآن عرق را جمع می کرد رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم زیرا که این
خوشبوترین همه بویهای خوش است وبخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود
آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم براهی بگذشتی هر که از پی وی درآمدی
بدانستی که وی ازان راه گذشته است واسحق بن راهویه گفته است که آن رایحه
خاصه وی بودی نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه وسلم وازان جمله آنست
که مندیلی که بروی مبارك وی رسیده بود آتش بران کار نمی کرد وجماعتی مهمان
انس بن مالك رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزك
خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزك مندیلی چرکین آورد انس ویرا
گفت در تنور آتش برافروز آتش برافروخت بس بفرمود تا آن مندیل را در میان
آتش انداختند بعد از ان بیرون آوردند چون شیر سفید شده وهیچ نسوخته بود

عنها

ازوی که این چیست فرمود که این مندیل است که رسول صلی الله علیه وسلم بآن روی مبارک
خود پاک می کرد هرگاه که چرکین می شود در آتش می اندازیم پاک می گردد و نمی سوزد
وازآن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمد که دختر خود را بشوهر مے دهم مرا مدد کاری کن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشهٔ گشاده سر پاره و
شاخ چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخ چوب آورد رسول صلی الله علیه وسلم
از ساعدهای مبارک خود عرق جمع می کرد و در آن شیشه می کرد تا پر شد فرمود که این را
بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد برخود مالد که
آنچه باین چوب بیرون آید بکار برد گویند که هرگاه آن دختر آن کار بکردی همه اهل
مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانوادهٔ ایشانرا بیوت المطیبین نام نهاده
بودند وازآنجمله آنست که هرگز هیچکس غایط ویرا ندید هرگاه ویرا آن حاجت افتادی
زمین بشکافتی وآنرا فرو بردی واز عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی الله علیه
وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای می روی وانجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین
فرو می برد وازآنجمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود بارکانه که قوی
ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد وقتی که ویرا باسلام خوانده
بود و همچنین پدر وی ابورکانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت
بر زمین زد وابورکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم هر سه بار
ویرا بینداخت وازآنجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچکس بوی نرسیدی ابوهریره
رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم گویا
که زمین در زیر قدم وی نوردیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی
بی رنج می رفت و بوی نمی رسیدیم وازآنجمله آنست که بآب دهان مبارک وی
آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی

آب

آب دهان در چاه آب انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه از آن آب شیرین
تر نبود وازآنجمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که من در
دهی بزرگ می باشم وانجا هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه وسلم آب طلبید و
روی مبارک و دهان و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب بشست وآن آب
را بآن شخص داد و گفت برو وانجا مسجدی بنا کن واین آب را با آب دیگر بیامیز
و در انجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجد بغایت
مروح و پر برکت آمد و در وی گیاه بر آمد که زمستان و تابستان خشک نمی شد می
وازآن جمله آنست که از چاهی دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند
ازان دلو آب بیاشامید واندکی آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت آن
دلو را در چاه ریختند ازان چاه بوی مشک می آمد وازآن جمله آنست که بینایی چشم
وی چنان بود که هرچه از پیش روی می دید از پس پشت نیز می دید و همچنان که در
روشنایی می دید در تاریکی نیز می دید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره
می دید صلی الله علیه وسلم وازآن جمله است فصاحت لسان و بلاغت کلام وی
صلی الله علیه وسلم بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبائل عرب وطوایف
ایشانرا نیکو می دانست و با هر کس بزبان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که فهم کسی
آن بر اصحاب مشکل می شد واز وی شرح آن می طلبیدند وازآنجمله آنست که چهار
دندان رباعیهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم شکسته بودند هرگز فرزندان ایشانرا دندان
رباعیه نمی رست وازآن جمله آنست که دست مبارک وی بهرچه رسیدی خیر و برکت
گرفتی چنانکه چون بپستان گوسفندنه شیر رسیدی شیر آوردی ابن مسعود
رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه می داشتم رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر
بهم رضی الله عنه بمن بگذشتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای کودک هیچ
شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم گفت هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد
همچنان میشی آوردم بستان ویرا بدست مبارک خود بپسود شیر بسیار فرود

آمدحوذ بنوشید وابوبکررا نیز داد بعدازان پیش وي آمدم وکفتم مرا از دین تعلیم کن دست
مبارك بسر من فرود آورد وکفت تو کودکی معلّمی وازآنجمله است قوت رجولیت وی می
آرند که ویرا در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود وکاه بودي که در یك ساعت از شب یا روز
برهمه نسا خود از حرایر وسراري وهمه یازده تن بودند بکذشتی سلمی کنیزك وی بود
رضی الله عنها کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بر زنان نهکانه خود بکذشت واز
هر یکی پیش ازان که بدیکري رسد غسل آورد وفرمود که این پاکیزه ترست وخوشتر وازآنجمله است
حشمت وبزرکی وي در چشمها ودلها پیش از بعثت وبعد از آن مشرکان مکه تکذیب
وي وایذا اصحاب وی می کردند ودر خاطر خود می کرفتند که بوي آزار رسانند چون
بوي می رسیدند ویرا بزرك می داشتند وقضا حاجات وي می کردند وکاه بودي
که کسی که ویرا ندیده بودي هیبت بروي مستولی شدي ولرزه براندام وي افتادي و
می آرند که شخصی پیش وی رسید لرزه بروي افتاد فرمود صلی الله علیه وسلم بر خود
آسان کیر که من پادشاه نیستم وازآنجمله است مهر نبوت که بر جانب کتف ایسر وي بوده
است مابین الکتفین کوشت پاره بوده از پوست برآمده وبرانجا موي چند ودر بعض روایات
از ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که برانجا بکوشت مکتوب بود لا اله الا الله ودر
بعض روایات هم از وي محمد رسول الله وازآنجمله است کمال عقل وعلم ومعرفت وي
بمثابه که هرکز هیچ آدمی چنان نبوده است ودلیل برین آنست که وي با وجود آن که
امی بود واز هیچکس تعلم نکرده بود اعمال واحوال وسیر وشمایل وي بروجهی بود که
علم وعقل هیچکس بمثل آن وفا نمی کرد وایضا بهرچه در توریة وانجیل وسایر کتب منزله
واقع بود علم داشت نه آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعه کتب کند یا بعلما اهل کتاب
مجالست کند وهمچنین حکمتها حکما وسیرتهاي امتهای کذشته را نیکو می
دانست وضرب امثال وسیاسات انام وتقریر شرایع واحکام وتعیین آداب
شریفه وخصال حمیده وهمه از وي بروجهی صادر می شد که دلالت می کرد بر کمال
عقل وعلم وي بحیثیتی که از قوت بشر خارج می بود وهمچنین سایر اخلاق وي

بشری

ازحلم

از حلم وعفو وجود وشجاعت وحیا وحسن معاشرت با خلق وشفقت ورأفت ورحمت
با جمیع خلایق ووفا بعهد وصله رحم وتواضع وعدل وامانت وعفت وصدق
ووقار ومروت وزهد در دنیا وقناعت وغیر ذلك من الاخلاق الحمیدة والاوصاف
الشریفه چنان در کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بر آن متصور نبود وتفاصیل آن
بقدر وسع در کتب مبسوط مذکورست ودرین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده
شد وازجمله معجزات وي قرآن عظیم وفرقان مجیدست وآن قوی ترین معجزات
وظاهرترین وباقی ترین همه است وآن یك معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است
زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سوره کوثرست می کیرند معجزه ایست
علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجزست ویکی از وجوه اعجاز آن فصاحت
مفردات وبلاغت نظم آنست بروجهی که همه فصحا وبلغاء عرب از ایراد مثل آن
عاجز آمدند با وجود آن که ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه ومجادله حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ودیکری از وجوه اعجاز نظم عجیب واسلوب غریب آنست
که مخالف اسالیب کلام عربست وهیچ بآن نمی ماند ومثل آن در کلام عرب نه پیش
از نزول آن یافته اند ونه بعد ازان روزی رسول صلی الله علیه وسلم قرآن خواند
ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود آنرا شنید رقت کرد ابو جهل ویرا در آن
سرزنش کرد ولید کفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب واشعار ایشان دانا تر
از من نیست آنچه وي می خواند هیچ بآنها نمی ماند وروزی دیکر در یکی از
مواسم عرب که قبائل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش کفت که در حق محمد
فکری کنید ورایهای خود را بر یك چیز قرار دهید که یکدیکر را دران تکذیب
نکنید تا قبائل عرب را بآن از وي تنفیر وتحذیر کنیم قریش کفتند می کوییم
که وی کاهن است ولید کفت والله که وي کاهن نیست وکلام وی بزمزمه و
سجع کاهنان نمی ماند کفتند می کوییم که وی مجنون است کفت والله مجنون هم
نیست وهیچ اثر جنون ووسوسه آن نیست ویرا کفتند می کوییم که وي شاعرست

گفت والله که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می شناسم کلام وی بهیچ
از آنها نمی ماند گفتند میگوییم که ساحرست گفت ساحر هم نیست و نفث و عقدی
که ساحران امی باشد وی را نیست قریش گفتند پس چه گوییم گفت هرچه از اینها می گویید
همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست که گویید وی ساحر است که میان مرد
و زن و فرزند وی و برادر وی و خویشان وی جدایی می افکند پس همه بران اتفاق
کردند و متفرق گشتند و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر می کردند
و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبارست از اموری که در قرنهای گذشته واقع
شده بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب که عمر
در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آنها مگر یکان
یکان را و معلوم بود که رسول صلی الله علیه وسلم خواننده و نویسنده نبود و هیچ
کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب
وی را از آنها سوال کردندی پس بر وی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال
ایشان و همه تصدیق وی کردندی و مجال انکار نداشتندی **و دیگری از وجوه
اعجاز وی** اخبارست از مغیبات که بهرچه از امور مستقبله خبر کرد واقع شده است یا
خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و یکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی
فرموده است إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم و
نگاه دارندهٔ آنیم از آن که در وی تغییری واقع شود و امروز هشتصد سال زیادتست
که وی نازل شده و هرچند ملاحده و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در وی
تغییری کنند نتوانستند نه بیک کلمه و نه بیک حرف والحمد لله علی ذلک و پوشیده
نماند که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت
کلامی بدین طول در مدتی بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت
بشر بیرونست و از قبیل اخبار از مغیبات است کشف اسرار منافقان و اهل کتاب
وغیرهم **و دیگری از وجوه اعجاز وی** هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت

واستماع

واستماع آن بر قاری و سامع واقع می شود می آرند که عتبة بن ربیعه با رسول صلی الله علیه
وسلم سخنی می گفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه وسلم آورده بود مخالف دین
قوم خود رسول صلی الله علیه وسلم سورهٔ حم فُصِّلَتْ را تا اینجا که صاعقة مثل صاعقة
عاد و ثمود بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول صلی الله علیه وسلم برد و سوگند
بروی داد که از قراءت باز ایستد و در روایتی چنان آمده است که رسول صلی الله
علیه وسلم آن سوره را می خواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده
بود چون بآیتی سجده رسید رسول صلی الله علیه وسلم سجده کرد عتبه برخاست و
ندانست که چکند بخانهٔ خود باز گشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانهٔ وی آمدند پس
عذرخواهی کرد و گفت والله بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده
است ندانستم که در جواب وی چگویم و همچنین از بسیاری از بلغا که بمقام معارضهٔ
آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را هیبتی و ترسی عارض شده است که
از آن باز ایستاده اند ابن مقفع که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمد
که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه بکودکی بگذشت
که این آیت می خواند که وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي باز گشت و آنچه ترتیب
کرده بود محو کرد پس گفت من گواهی می دهم که این کلام بشر نیست و می آرند که
یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل سورهٔ اخلاص ایراد کند
بر وی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد **و دیگری از وجوه
اعجاز وی** آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد
هرچند بیش خوانند و بیش شود حلاوت و محبت آن زیادت گردد بخلاف
کلام مردمان که هرچند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانده و شنیده شود ملالت
آرد **و دیگری از وجوه اعجاز** اشتمال آنست بر علوم و معارفی که از شان عرب نبود که آنرا
دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه وسلم نیز نبود که آنرا داند بیش از بعثت و نزول
قرآن و از آن قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در اینجا درج کرده است

علوم

وبعضی از خواص را بر آن اطلاع داده **قسم ثانی** در بیان آنچه دلالت آن بر
نبوت وی صلی الله علیه وسلم بعد از وفات وی ظاهر شده است **وازآنجمله است**
اخبار از خلافت ابو بکر رضی الله تعالی عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیك وی آمد
وچیزی خواست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول
الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابو بکر
آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود **وازآنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی
راچند شتر وار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا
ندهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که دهد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو بکر آن شخص آن (سخن) را با امیر المومنین علی باز گفت فرمود (رضی الله عنهم)
که باز گرد و بپرس که بعد از ابو بکر مرا که آن عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس
که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان علی رضی الله
عنه چون آنرا شنید خاموش شد **وازآنجمله آنست** که اعرابی چند شمشیر بمدینه
آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم آنها را بنسیه خرید و مهلتی در میان (از وی م)
کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه
کردی گفت برسول صلی الله علیه وسلم فروختم بمهلتی امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفت اگر رسول را صلی الله علیه وسلم حادثه واقع (شود) بهای شمشیرهای ترا که خواهد
داد اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و
بپرسید فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بوعدهای من ابو بکر
خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابو بکر را حادثه
افتد مال ترا که ادا کند گفت آنرا نپرسیدم بروم و بپرسم پس برفت و بپرسید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد و ابو بکر را حادثه افتد
عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای

من

(نمود)

من خواهد نمود و بوعدهای من وفا خواهد کرد پس بعد از آن اعرابی با علی رضی (وفا م)
الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت اگر عمر را حادثه افتد چه
خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و از آن سوال کرد فرمود
که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابو بکر و عمر را هلاك باد ترا **وازآنجمله آنست**
که انس بن مالك رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در حایطی بودم
در بسته ناگاه آینده آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
انس ببین که کیست بیرون رفتم ابو بکر بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم گفت
انبرای وی در بگشای و ویرا بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من خلیفه
وی خواهد بود بعد از آن دیگری در را بکوفت رسول صلی الله علیه فرمود که ای
انس ببین که کیست بیرون رفتم عمر بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود
که در بگشای و بهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابو بکر خلیفه تو خواهی بود
بعد از آن دیگری در بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس ببین که
کیست بیرون رفتم عثمان بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در
بگشای و بشارت ده او را ببهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود
پس فرمود که کار وی بجای رسد که ویرا بکشند بروی باد که صبر کند **وازآنجمله آنست**
که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مسجد بنا می کرد
سنگی بنهاد پس ابو بکر را گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ من بنه بعد از آن
عمر را گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ ابو بکر بنه پس فرمود که اینها خلفااند
بعد از من **وازآنجمله آنست** که چون روز حنین حرب سخت شد جندب پیش
رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را
خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اگر امری واقع شود ویرا بدانیم و اگر
نشود ویرا برگزینیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اینك ابو بکر صدیق
وزیر من و قایم مقام من خواهد بود بعد از من و عمر بن الخطاب دوست منست

براستی سخن می کوید از زبان من و عثمان بن عفان از منست و من از وی و علی
براد رمنست و صاحب من روز قیامت واز آنجمله آنست که سفینه رضی الله عنه
کفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که کفت مدّت خلافت بعد از من
سی سال خواهد بود و بعد از ان مُلك و سلطنت باشد بعد از ان سفینه کفت
دو سال مدّت خلافت ابو بکر بود رضی الله عنه و دَه سال از ان عمر رضی الله عنه
و دوازدَه سال از ان عثمان رضی الله عنه و شش سال از ان علی رضی الله عنه
واز آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی
و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه
وسلم کفت بیارام که نیست بر تو مکر پیغمبری یا صدّیقی یا شهیدی واز آنجمله آنست
که عایشه رضی الله عنها کفته است که یا رسول صلی الله علیه وسلم کفتم که اجازت ده که مرا
بعد از وفات بپهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا بجا چون دفن کنند که نیست اینجا
مکر موضع قبر من و قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه
واز آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بعثمان
نظر کرد بس کفت خدای تعالی رحمت کناد بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و
زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و کفت شما با یکدیکر مقاتله خواهید کرد و توای زبیر
ظالم خواهی بود و بعد از ان بطلحه نظر کرد و کفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل
وی واز آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها کفته است که روزی رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که می خواهم که بعض اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعض امور را
بکویم کفتم یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نکفت دانستم که ویرا نمی خواهد کفتم
عمر را بخوانم هیچ نکفت دانستم که ویرا نیز نمی خواهد کفتم ابن عفان را بخوانم
کفت بخوان ویرا بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد رسول صلی
الله علیه وسلم با وی چیزی می کفت و رنك وی متغیّر می شد و باز با وی چیزی
می کفت و رنك وی متغیّر می شد در ان روز که عثمان را در دار وی محاصره کرده بودند

کفتم ابن عمر تو علی را بخوانم هیچ نکفت دانستم که ویرا نیز نمی خواهد

وبرا

ویرا کفتند که مقاتله نمی کنی کفت با من رسول صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است
و سخنی کفته من برین بلیّه صابرم عایشه رضی الله عنها کفته است که کان مردم چنان
بود که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا از ان روز خبر کرده بود واز آنجمله آنست
که عمّار یاسر رضی الله عنه کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی
رضی الله عنه کفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان عاقر ناقهٔ صالح است
و آن کسی است که شمشیر بر سر تو زند واز ان محاسن تو رنکین کردد واز آنجمله آنست
که ابو الاسود دُئلی کفته است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که کفت روزی
که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام رضی الله عنه آمد و وقتی که پای در رکاب
کرده بودم بس کفت کجا می روی کفتم بعراق کفت آکاه باش که اکر تو بعراق روی البتّه
بتو سر شمشیر برسد بعد از ان سوکند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده ام که میکفت واز آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه در یَنْبُع بیمار شد
ویرا کفتند چرا اینجا ایستادهٔ اکر اجل تو اینجا برسد ترا اعراب اینجا کار سازیٔ تو
خواهند کرد چرا بمدینه نروی که اکر اجل تو برسد برادران تو کار سازی تو کنند
و بر تو نماز کزارند امیر المومنین علی رضی الله عنه کفت من حالی نمی میرم رسول
صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده است که من نخواهم مُرد تا امیر نشوم بس این من از این
من رنکین شود یعنی محاسن من از خون سَر من واز آنجمله آنست که امیر المومنین علی
رضی الله عنه کفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بحدیقهٔ بکذشتم کفتم یا رسول الله
چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مر ترا در
بهشت بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه بکذشتیم در همه کفتم چه
خوبست این حدیقه و رسول صلی الله علیه وسلم کفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین
خواهد بود بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم آواز بر داشت و اغاز کریه کرد
کفتم یا رسول الله چه می کریاند ترا کفت کینهای که در سینهای قومی است از تو که
آنرا ظاهر نخواهند کرد مکر بعد از من کفتم یا رسول الله بسلامت کذرد کفت

کفت بسلامت دین واز آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها کفته است که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم طلحه را دید که می رفت کفت شهیدی است که بر روی زمین میرود
واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن
کفت کدام از شمایید خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون آید تا انجا که سکان
حواب بروی بانك کنند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست
چپ وی و وی هم نزدیك بآن برسد اما نجات یابد جون عایشه رضی الله عنها
در وقت توجه بعراق ببعضی از آبهای بنی عامر رسید سکان بروی بانك کردند
پرسید که این چه آبست کفتند حواب کفت من باز می کردم ابن زبیر رضی الله عنهما
کفت نه باز مکرد شاید که خدای تعالی بواسطهٔ تو اصلاح ذات بین اینها کند
باز کفت من باز می کردم وآنچه رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات کفته
بود حکایت کرد واز آنجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله
علیه وسلم که بیرون آیند قومی هلاك شوندکان که فلاح نیابند بپیشوای
ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد واز آنجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات کفت که آن کسی که مهربانی نماید باشما بعد
از من راست کفتاری نیکوکرداری خواهد بود بارخدایا سیراب کردان
عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم بعض اموال خود را بچهل هزار دینار
بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله عنهن قسمت کرد واز آنجمله آنست که امیر
المومنین علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی میکفت رسول
صلی الله علیه با امیر المومنین علی کفت با زبیر راز می کوئی وحال آنکه وی با تو مقاتله
خواهد کرد وآن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المومنین علی
رضی الله عنه آنرا بیاد زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتلهٔ وی بازکشت شخصی
از قفای وی برفت و ویرا قتل کرد و شمشیر ویرا پیش امیر المومنین علی رضی الله

آورده فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را باتش دوزخ واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم در روز حفر خندق دست مبارك بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورده و
کفت ترا کروهی از اهل بغی خواهند کشت جون در روزی از روزهای حرب صفین
جنك سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوکند بامیر المومنین علی رضی الله عنه داد که
این آن روز هست که رسول صلی الله علیه وسلم مارا بآن وعده می داد حضرت امیر هیچ نکفت
بار دوم سوکند داد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار سیم سوکند داد حضرت امیر
فرمود که آری همان روز است عمار رضی الله عنه تکبیر آورد وکفت بادی خوش
وزیدن کرفت الیوم نلقی الاحبة محمدا وحزبه و روی بلشکر معاویه آورد وبمقاتله
مشغول شد وبعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای درآورد تشنکی بروی غلبه
کرد آب خواست قدحی شیر با آب امیخته آوردند عمار جون آنرا بدید کفت الله
اکبر انکاه قدری ازان بیاشامید وکفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا
خبر داده است که ای عمار ترا کروه اهل بغی بکشند تو میان جبرئیل ومیکائیل
واقع شود و علامت آن آن باشد که دران وقت آب خواهی ترا شیر باب امیخته دهند
واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عمرو بن العاص را رضی الله
عنه فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمار را باتش دوزخ کویند
که جون عمار را شهید ساختند دو شخص سر ویرا پیش معاویه آوردند و هریکی
می کفت که ویرا من کشتم معاویه کفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یك انبان درهم
بدهم تفحص آنرا بعبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از
یکی پرسید که ویرا جون کشتی کفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله
کفت تو قاتل وی نیستی بس ازان دیکری برسید که ویرا جون کشتی کفت
بریکدیکر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد جون از مرکب جدا شد بزانو در
افتاد وکفت لا افلح من ندم بین جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت
وخسارت وی در حضور جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان می راند

جواب نداده
کرفته
درآمده

ازجب وراست می نکریست من سر ویرا جدا کردم عبدالله کفت خُذِ الجرابَ وَابشِر بالعذاب
یعنی بکیر انبان درهم وبشارت داده باش بعذاب جهنم آن شخص کفت اکر کشته شویم
وای برما واکر بکشیم وای برما وانبان ابینداخت وکفت اِنّا لله واِنّا اِلَیه راجعون
معاویه کفت ای عبدالله جه جای این سخنان است عبدالله کفت کواهی میدهم که درون
بنای مسجد که هرکس یك سنك می آورد وعمار دو سنك می آورد از رسول صلی
الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا کروه اهل بغی بکشند بس کفت ای عبدالله
بشارت ده کشندهٔ عمار را باتش دوزخ معاویه کفت خاموش باش که تاویل این کلام
را نمی دانی کشندهٔ وی آنکس است که ویرا بحرب آورد این سخن بامیرالمومنین علی رضی الله عنه
رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیرالمومنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم
بوده باشد نه وحشی واز آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم کفته بود که ای علی
زود باشد که میان تو وعایشه جیزی واقع شود وآن اشارت بحرب یوم الجمل بود
امیرالمومنین علی رضی الله عنه کفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آری علی کفت بس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که نه جنین است ولیکن جون آن واقع شود وبروی مسلط
شوی ویرا بمأمن وی بازکردان لاجرم جون امیرالمومنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل
برلشکر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت ویرا باکرام واحترام تمام بمدینه مراجعت فرمود
واز آنجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه می رفت کفت
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین
یعنی ناقضان عهد وبیعت امیرالمومنین علی رضی الله عنه وآن طلحه وزبیر رضی الله عنهما
وجمع ایشان بودند واز مقاتلهٔ ایشان فارغ شده ایم وبا قاسطین یعنی اهل جور وعدول
ازحق وآن معاویه واتباع ویند واینك بمحاربه ومقاتلهٔ ایشان می رویم وبا مارقین
وایشان را ندیده ایم هنوز ومراد بایشان خوارج اند که امیرالمومنین علی رضی الله عنه بعد از
شهادت عمار با ایشان محاربه کرد واز آنجمله آنست که امیرالمومنین علی رضی الله عنه

المروق نفوذ السهم من الرمیة ومنه سمیت الخوارج مارقة صح

مقداری

مقداری زر که هنوز از خاك جدا نکرده بودند از یمن بپیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرستاد آنرا برجمعی قسمت کرد از اهل نجد قریش وانصار کفتند یا رسول الله مارا می کذاری
وبر اهل نجد قسمت می کنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از برای آن برایشان قسمت
کردم تا باسلام واهل آن الفت کیرند در این بودند که ناکاه شخصی جشمها بمغاکی فرو رفته
ورخسارها برآمده باریش برموی آمد وکفت ای محمد از خدای تعالی بپرهیز رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اکر من عاصی شوم خالد بن الولید
رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل وی خاست اجازت نیافت بس آن شخص روی
بکردانید وبرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اصل این شخص قومی بیدا شوند
که قرآن خوانند اما از کلوهای ایشان در نکذرد اهل اسلام را بقتل آرند وعابدان
اصنام را بکذارند یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام
بیرون آیند همجون بیرون آمدن تیر از شکاری وخوارج از اصل وی بودند لاجرم
ایشانرا مارقین کویند واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم اسماء بنت
عُمیس را کفت که ترا از امت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب وابوبکر بن ابی قحافه
وعلی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان آنرا که دوستر است پیش تو تا در بهشت شوهر
تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که بکارت ویرا جعفر
برده بود وهمجنانکه رسول صلی الله علیه وسلم اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر
اسمارا ابوبکر رضی الله عنه نکاح کرد وبعد از وفات ابوبکر علی نکاح کرد رضی الله
تعالی عنهم واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی را رضی الله
عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در
میان ایشان شخصی باشد که بجای یك دست وی بارهٔ کوشت باشد بر سر دوش
وی جون بستان زنان وبر آن کوشت باره موی جند باشد جون دم یربوع می آرند
که جون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت واز ایشان بسیاری کشته شدند
فرمود که آن شخص را بجویید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوکند خورد که

کشف ۳

والله که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند دیگر بار وی را بجستند در زیر جهل
تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
کرده بود **وازآنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته
بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریهٔ بدست خواهد افتاد جون پسری از وی متولد
شود او را محمد نام کن و بکنیت منش بخوان جون در زمان خلافت امیر المومنین ابو بکر
رضی الله عنه فتح یمامه کردند واز بنی حنیفه اسیران آوردند امیر المومنین ابو بکر رضی الله
عنه حنیفه را که مادر محمد حنیفه است با امیر المومنین علی رضی الله عنه داد واز وی محمد متولد
شد **وازآنجمله آنست** که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد که بر سر وی
ریشی بود رسول صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارك بر سر وی انداخت آن ریش نیك
شد ودر نسل آن کودك هرگز آن علت پیدا نشد وهمان زن پسری دیگر را بهمین
علت پیش مسیلمه کذاب برد آب دهان نامبارك خود بر سر وی انداخت سر او کل شد
ودر نسل وی باند **وازآنجمله آنست** که جون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود ودر ربذه اقامت کرده بیمار
شد وبر موت مشرف گشت خاتون وی ام ذر رضی الله عنها بسیار می گریست ابوذر
رضی الله عنه گفت جرا می گریی گفت جون نگریم که وفات تو نزدیك آمده است وجندان
کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی در حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات یابد بجماعتی
از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند واز آن جماعت کسی که نسبت بوی
این واقع شود غیر از من نمانده است برخیز وبرین تل برای وبهر طرف نظر کن که جنابچه
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است جماعتی بیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم
آمد شد حاجیان گذشته است امید آن نیست که کسی بیدا شود دیگر بار مبالغه کرد که
برخیز وبرین تل برای جون ام ذر بر آن تل بر آمد دید که جماعتی شتر سواران بیدا شدند
بجامهٔ خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول

ص

صلی الله علیه در حالت نزع است گفتند بلی ومادر ما فدای وی باد وبسوی وی
آمدند ایشان را مرحبا گفت وبنقل حدیث گذشته اشتغال نمود بعد از آن گفت کفن ندارم
اما می خواهم که کفن من کسی دهد که امیر وعامل ونقیب قومی نبوده باشد جوانی از انصار
در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یك نبوده ام ودو جامه وار کرباس دارم که مادر من رشته
است وبافته ابوذر رضی الله عنه وی را دعا خیر کرد وبعد از آن وفات یافت آن جماعت بر وی
نماز گزاردند ویکی از ایشان ابن مسعود بود ودیگری مالك بن اشتر رضی الله عنهما
وازآنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم ورجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد وجون آن قوم که در مجلس بودند
همه وفات یافتند وبغیر از من ورجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد دایم از حال
رجال خبر می پرسیدم جون خبر ارتداد وامداد وی مسیلمهٔ کذاب را شنیدم خوف
من کمتر شد **وازآن جمله آنست** که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه
آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله این تیر را از سینهٔ من بکش فرمود
که ای رافع اگر خواهی تیر وپیکان هر دو را بکشم واگر خواهی تیر را بکشم وپیکان را بگذارم و
گواهی دهم در قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش وپیکان را بگذار ودر
قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه وسلم تیر را کشید وپیکان را گذاشت
رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه رضی الله عنه بزیست پس جراحت وی تازه شد وبدان بمرد

رکن سادس در شواهد ودلایل که از صحب کرام وائمه عظام رضوان الله تعالی عنهم

بظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب جیست
که از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم کرامات وخوارق عادات آن مقدار بحد اشتهار نرسیده است
که از اولیاء امت وصلحاء ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان جنان قوی بود که
حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات وخوارق عادات تقویت کنند واما دیگران را ایمان
ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف

وسلم
رسول که
از برای تو

بالله شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره وخرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف
یقین المکاشف من الله تعالی لعبادة العباد ثوابا معجلا لهم وفوق هؤلاء قوم ارتفعت
الحجب عن قلوبهم وباشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة فلاحاجة لهم الی مدد
من الخرقات ورؤیة القدر والآیات ولهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم کثیر من ذلك الا القلیل ونقل عن المتاخرین من المشایخ والصادقین اکثر من ذلك
لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وسلم ومجاورة نزول
الوحی وتردد الملائکة وهبوطها تنورت بواطنهم وعاینوا الآخرة وزهدوا فی الدنیا
وترکت انفسهم وانخلعت عاداتهم وانصقلت مرایا قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا
عن رؤیة الکرامات وانوار القدرة ومن بلغ من قوة الیقین هذا المبلغ یری فی اجزاء عالم
الحکمة ما یری الغیر من القدرة ویری القدرة متمکنة بل متجلیة من سجف الحکمة فلو تجردت
له القدرة وانکشف له ما استغرب والمستغرب للقدرة تقوی یقینه بها لانه محجوب
بالحکمة عن القدرة امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه همه احوال واعمال واقوال وی دلیل
نبوت وشاهد رسالت متبوع وی است صلی الله علیه وسلم وقتی که رسول صلی الله علیه
وسلم مامور شد بهجرت از جبرئیل علیه السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل
علیه السلام گفت که ابوبکر صدیق از آن روز باز وی را خدای تعالی صدیق نام کرد و از جمله احوال
وی آنست که ابومسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که اسلام ابوبکر صدیق
رضی الله عنه شبیه بوحی است زیرا که وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی الله
علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه
هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یك نور
گشتند همچنانکه اول بود و بخانه من در آمد و من در خانه خود را ببستم بامداد آن
خواب را بیکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است
واعتباری ندارد چون روزگاری برین گذشت در بعض تجارات بدیر بحیرا که مسکن
بحیراء راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را از و پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم

من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان شما پیغمبری بر خواهد انگیخت و تو
در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفه وی پس چون
رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است
بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب
تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم
ترا این که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از توهیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد انك عبده ورسوله بعد از آن رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد
نکرد مگر ابوبکر که چون وی را دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدایی وی
صدیق اکبر است و از جمله آنست که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفته است که روزی
در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت
میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم و می گفتم این چه
خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون
خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی گفتم روشن تر بگوی
که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم
وی صاحب و الیف و حبیب منست از آن درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث
شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از آن درخت آواز آمد که جد باش و
اهتمام کن ای پسر ابوقحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در
اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول وی میخوانم گفتم اشهد
انك رسول الله بعثك بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم
و از جمله آنست که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش از بعث رسول
صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیله ازد فرود آمدم

خواهد شد

که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا بدید
گفت کمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری
گفت یك علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمی
کنم تا نگویی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث شود
که وی را دو معاون باشند جوانی و کهلی أما الفتى فخواض غمرات واما الكهل فابيض
نحيف على بطنه شامة شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف من خالی است سیاه
گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت اياك والميل عن الهدى
وتمسك بالطريق المثلى وخف الله فيما اعطاك چون کارهای خود را در یمن بساختم
و آمدم تا وی را وداع کنم بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر برسان چون بمکه رسیدم
رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند گفتم در
میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین غریب تر که یتیم ابوطالب
دعوی نبوت می کند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت این خواهی کرد ایشانرا
بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم گفتند که در خانه خدیجه
است رضی الله عنها رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد
ترا در منازل اهل تو نیافتم می گویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابوبکر
من رسول خدایم بتو و بهمه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت
آن شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام کدام را می گویی گفت
آنکه بیتی چند بتو داده است گفتم ترا باین که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ
که پیش از من بانبیا آمده است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانت
رسول الله بعد از پیش وی بازگشتم و هیچکس از من شادمان تر نبود بسبب آنك توفیق
ایمان یافتم **و از آنجمله آنست** که در مرض اخیر خود گفت که امشب در تفویض امر خلافت
بعمر استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه رضای وی در آن باشد
توفیق دهد گفت می دانید که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی

افتری

افتری بروی روا دارد و فریفتن مسلمانان بدروغ جایز شمارد همه گفتند ای خلیفه رسول
خدای هیچکس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه می گویی گفت در آخر شب خواب بر من
غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن
جامها را من جمع می کردم ناگاه آن دو جامه سفید سبز شدند و درخشیدن گرفت چنانکه
نور آن دیده بیننده را می ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند بالا بودند
در غایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایه سرور پس رسول صلی الله
علیه وسلم مرا سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارك بر سینه من
نهاد خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق ما
بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آیی من در خواب چندان گریستم که اهل
من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم واشوقاه اليك يا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اندکی مانده است که وصال ما و تو هم فراق دست دهد بعد
از آن گفت خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار
کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی
است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اعنی عمر بن الخطاب پس گفت
که این دو مرد زبران تو اند در دنیا و مددکاران تو اند در وقت وفات و همسایگان تو
در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و گفتند خلاص
یافتی از مکروه و تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله
پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که
این دو فرشته کریم جبرئیل و میکائیل پس برفت و بیدار شدم رخساره از آب دیده
تر و اهل بیت من بر بالین من گریان **و از آنجمله آنست** که عایشه رضی الله عنها گفته
است که بعضی گفتند که ابوبکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند ببقیع بریم
و من گفتم در حجره خویش پیش حبیب خود دفن می کنم درین اختلاف بودیم که خواب
بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی می گوید ضموا الحبيب الى الحبيب دوست را بدوست

وصدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین ع

رساید جون بیدار شدم همه آن آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد
شنیده بودند **واز آنجمله آنست** که ابو بکر رضی الله عنه وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم برید و بگویید السلام علیك یا رسول الله این ابو بکرست باستانهٔ
تو آمده اگر جنانجه اجازت شود و در کشاده کردد درآرید والا ببقیع برید راوی می کوید
که جون بموجب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود
که برده دور شد و آوازه در بر آمد و ندائی بکوش ما رسید که درآرید حبیب را بسوی حبیب
واز آنجمله آنست که شبی ویرا مهمانان رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود
صلی الله علیه وسلم تا وقت خواب کردن بماند جون بخانه باز آمد برسید که مهمانان شام
خورده اند اهل وی کفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام
خورند وی در غضب شد و سوکند خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن کفت این
سوکند از شیطان بود از آن طعام خوردن کرفت راوی کوید هر لقمه که از آن طعام
بر می داشتیم از زیر لقمه بیشتر از آن که بر می داشتیم بیدا می آمد تا همه سیر خوردند
وآنجه باقی ماند سه برابر اول بود و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان نمی دانم از آن
طعام خوردند **واز آنجمله آنست** که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه رضی الله عنها
سپارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال آنکه ورای عایشه رضی الله عنها
یك دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها کفت مرا یك خواهر هست دیکری کدام است
کفت خاتون من حامله است و کمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آنجنان بود جون
خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد

امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین می بودند
یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن می کفت و اکر درین امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب
است و مؤید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما کفته است که در هر امری که اصحاب
سخن کفتند حکم آلهی موافق سخن عمر نازل شد ابو هریره رضی الله عنه کوید که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که می کفت در خواب دیدم که دلوی در جاهی انداخته بودند

بدان دلو از آن جاه آب کشیدم جندانکه خدای تعالی خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه
بر کرفت و یك دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بروی رحمت کناد بعد
از آن ابن خطاب کرفت و من هرکز جون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه
حوضها را بر آب ساخت و همه مردمان از آب سیر کردانید و این ماول بخلافت است
و فضایل وی بسیارست و خوارقی که بروی کذشته بی شمار **از آنجمله آنست** که روز
آدینه در میانهٔ آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه میخواند ترك خطبه کرد و دو بار یا سه بار
کفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان کفتند همانا
که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی در آمد
و کفت ای عمر جه بود ترا که در میان خطبه آن سخن کفتی و زبان مردم را بر خود
دراز کردی کفت در آن وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیك کوهی با کافران
محاربه می کنند و کافران از بیش و بس ایشان در می آیند جون آن را دیدم بی طاقت شدم
و آن سخن کفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند و کویند که از مدینه
تا لشکرکاه ساریه یکماهه راه بود جون یك جند بر آمد و ساریه از آن سفر مراجعت
کرد کفت که روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناکاه
شنیدیم که منادی ندا می کند که یا ساریة الجبل پشت بکوه باز نهادیم و جندان محاربه
کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند و دیکران بکریختند جون آنان که بر
عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن را شنیدند کفتند بکذارید ویرا
که از برای این کار ساخته شده است و کویند که این سخن را در همان روز جمعه
با امیر المومنین علی رضی الله عنه کفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نکوید که
از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد **واز آنجمله آنست** که جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده
بود روزی در مدینه آواز بر داشت که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن
جیست تا آن وقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهایی را که
خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد می کرد امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت

اینها را بکذار حال آن مرد که ویرا برهنه در آب فرستادی چه شد کفت والله یا امیر المومنین
که من بوی شرّی نخواستم بآبی رسیدیم که عمق آن را نمی دانستیم تا از انجا بکذریم ویرا
برهنه ساختیم ودر آب فرستادیم هوا خنك بود در روی سرایت کرد فریاد برداشت
که واعمراه واعمراه وبعد ازان از شدت سرما هلاك شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند
که لبیك وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد ازان صاحب جیش را کفت اکر نه
آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر اینه کردن ترا بزدمی برو ودیت
ویرا باهل وی برسان وچنان مکن که دیکر ترا ببینم بس کفت کشتن مسلمانی پیش من
بزرکتر است از هلاك بسیاری **وازانجمله آنست** که در ان وقت که مصر فتح شد وعمرو
بن العاص رضی الله عنه انجا حاکم بود ودر یکی از ماهها اهل مصر پیش وی در آمدند
وکفتند که رود نیل را عادتیست که بی آن نمی رود وآب وی خشك می شود عمرو
رضی الله عنه برسید که آن عادت کدامست کفتند آنست که چون ازین ماه که در آنیم دوازده
روز بکذرد دختری بکر بیدا کنیم و مادر وبدر ویرا چندان مال بدهیم که راضی شوند
بس ویرا بجو بترین جامها وزیورها بیارائیم ودر نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه چون
آنرا بشنید کفت این امریست که هرکز در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام
همه قاعدهای بد را که پیش از وی بوده است ویران میکند چون ازان تاریخ سه ماه
بکذشت آب نیل تمام خشك شد واهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون
آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا بامیر المومنین عمر رضی الله عنه نوشت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کردهٔ صواب بوده است در درون مکتوب خود
کاغذ بارهٔ نهادهٔ ام آنرا در رود نیل بینداز چون مکتوب وی بعمرو رسید ان کاغذ
باره را بکشاد در وی نوشته یافت که مِنْ عَبْدِ اللهِ امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد
فانك إن کنتَ تجری مِن قِبَلِك فلا تَجْرِ وان کان الله الواحد القهّار هو الّذی یجریك
فسال الله الواحد القهّار اَنْ یُجرِیك بس عمرو آن کاغذ باره را در نیل انداخت دیکر روز
بامداد را شانزده کز بالا آب روان شده بود وازان وقت باز این عادت بد از مصر بر افتاد

برخاسته

برخاسته است **وازانجمله آنست** که در ان روز که وی کشته شد همه روی زمین
تاریك شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند ومی کفتند ای مادر مکر قیامت
برخاست می کفتند نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است **وازان جمله آنست** که در
روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند وکوینده را ندیدند

لِیَبْكِ علی الاِسْلامِ مَنْ کانَ باکِیًا فقد اَوشکوا هلکی وما قدُمَ العَهْدُ
واَدبَرَتِ الدّنیا واَدبرَ خَیْرُها وقد مَلّها مَنْ کانَ یُوْمِنُ بالوَعْدِ

وازان جمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی کفته اند وخوانده

سَتَبکیكَ نساءُ الجِنِّ یَبکینَ شجیاتٍ ویَخمِشْنَ وجوهًا کالدّنانیرِ النقیاتِ
ویَلبِسْنَ لِباسَ السّودِ بَعدَ القَصَبِیّاتِ

وازانجمله است این بیتهائی دیکر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند

جَزَی اللهُ خیرًا مِن اَمیرٍ وبارکَتْ یدُ اللهِ فی ذاكَ الأدیمِ المُمزَّقِ
فمَن یَسعَ او یرکبْ جناحَیْ نعامةٍ لِیُدرِكَ ما قدّمتَ فی الخیرِ یُسبَقِ

وازجمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی عنهما عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی کرده اند وناسزا کفته **امام مستغفری**
در کتاب دلایل النبوة آورده است از یکی از ثقات که فرموده که ما سه نفر بجانب یمن
متوجه شدیم وبا ما شخصی بود از کوفه که در حق ابو بکر وعمر رضی الله عنهما سخنان بد
می کفت هرچند ویرا نصیحت کردیم ازان باز نیستاد چون بنزدیك یمن رسیدیم
فرود آمدیم وخواب کردیم چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم وآن کوفی را بیدار
کردیم بیدار شد وکفت هیهات من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار
ساختید رسول صلی الله علیه وسلم بالای سر من ایستاده بود ومی کفت ای فاسق خدای
تعالی فاسق را خوار کند اید تو درین منزل مسخ خواهی شد کفتیم وای بر تو برخیز ووضو
ساز وی بنشست وپایهای خود را کرد آورد ناکاه دیدیم که انکشتان پای وی آغاز
مسخ شدن کرفت هر دو پای وی بوزنه شد بس بزانوی وی رسید انکاه بتهیکاه وی
بعد ازان بسینه وی ودر آخر بسر وروی وی وبعینه بوزنه شد ویرا بکرفتیم وبر بالان

شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب بپشتهٔ رسیدیم که بوزنهٔ چند آنجا جمع
آمده بودند چون ایشانرا دید اضطراب بسیار نمود و ریسمانرا پاره کرد و با ایشان پیوست
بعد از آن از آنجا روی با ما کرد و آن بوزنگان با وی موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد
شد وقتی که وی آدمی بود ما را ایذا میکرد اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر یاور وی
شدند تا چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما بر دُم خود بنشست و در رویهای ما نظر
می کرد و از چشمان وی اشک می ریخت چون ساعتی گذشت بوزنگان برفتند و وی
نیز در عقب ایشان برفت **وهم امام مستغفری رحمه الله** آورده است از علی بن زید رضی الله
عنهما که وی گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی را بفرست که فلان
شخص را ببیند گفتم تو حال وی را بگوی گفت نه کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسیب
رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعض از اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم دشنام می داد
بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی ویرا گرفت و سیاه شد **وهم وی آورده است**
از مردی صالح که گفته است شخصی بود از کوفه که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا می
گفت با ما هم سفر شد هرچند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا
شد در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم که خواجه خود را بگوی که با ما مراجعت
کند گفت خواجه مرا عجب حادثهٔ پیش آمده است دو دست وی چون دو دست
خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثهٔ عظیم
افتاده است دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک بس
با ما همراه شد تا بجای رسیدیم آنجا خوک بسیار بودند خود را از مرکب
بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان پیوست چنانکه ویرا از ایشان باز
نشناختیم متاع و غلام ویرا بکوفه آوردیم **وهم وی آورده است** از یکی
غازیان که گفته است که ما جماعتی بغزا می رفتیم و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم
ابو حیان نام و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام می داد و ناسزا می گفت هرچند
ویرا نصیحت کردیم سود نداشت ویرا پیش یکی از حکام که راه ما بر وی بود بردیم گفت

ویرا

ویرا پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی بر آمد دیدیم که از عقب
می آید آن حاکم ویرا جامهٔ پوشانیده و اسبی داده چون بما رسید اغاز شماتت کرد و
گفت چون دیدید ای دشمنان خدا گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه می رفت
و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی
زنبوران بر وی حمله کردند از ما مدد کاری خواست خواستیم که ویرا خلاص کنیم زنبوران
بر ما حمله کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند
چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید ما فریاد برداشتیم که کیست از بنی تمیم
که ترکهٔ ابو حیان را جمع کند **وهم وی آورده است** از یکی از اکابر سلف که گفته
است مرا همسایهٔ بود که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا می گفت یک شب رسول را
صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که ابو بکر بر دست راست وی بود و عمر بر دست
چپ وی گفتم یا رسول الله همسایهٔ دارم که مرا ایذا می رساند در شان این دو مرد
رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را گفت که برو و همسایهٔ ویرا بکش چون بامداد شد با خود
گفتم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحلهٔ وی در آمدم از سرای وی خروش
و ولوله می آمد حال وی پرسیدم گفتند دوش کسی بر وی در آمده است و ویرا کشته
وهم وی آورده است که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان اهواز متاعی
فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ببدی ذکر
می کند چون آمد شدن بوی بسیار شد یک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان
سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار
نکردم رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا نبی الله فلان کس را می بینی
که در شان ابو بکر و عمر چه می گوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت
که برو و ویرا پیش من آر رفتم و ویرا آوردم گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد
و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا بکشم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که کشتن
پیش من امری عظیم می نمود بار سیم گفت وای بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم

کفتم پیش آن خبیث روم و از انش خبر کنم جون بمحلهٔ وی رسیدم از خانهٔ وی فریاد و افغان می آمد
کفتم چه بوده است کفتند دوش فلان کس را بر بالین وی کشته یافته اند کفتم والله که من ویرا بستر
کشته ام بامر رسول صلی الله علیه وسلم جون پسر وی آنرا دانست کفت تو مال خود بستان و مرا
بکذار که ویرا در زیر خاك پنهان کنم مال خود بستدم و برفتم وهم وی آورده است
که یکی از سلف کفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب روافض دلالت کرد و من
ابو بکر و عمر را ناسزا می کفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده است و همه مردمان روی
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده اند ناکاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نشسته
است و بر یمین وی پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دیکر دو موی نشسته
و مردم بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام می کردند من نیز نزدیك شدم تا بر وی سلام کنم
یکی از ان دو پیر کفت یا رسول الله این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه وسلم خوابت
که مرا بکیرد از خواب در آمدم و فی الحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت چهار
ماه چنان بماندم یك روز یکی از آشنایان بر من در آمد و کفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده
است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان در یافتم که ویرا تصور آن
شده است که مکر مرا جنابتی جوانانه باشد عشق و محبت کسی با آن حال کردانیده من
حقیقت حال را با وی بکفتم کفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم توبه
نکردی و عذر نخواستی مکر ندانستی که صلوات و تسلیمات و غیر آن که بروح رسول
صلی الله علیه وسلم می فرستند بوی می رسد و فی الحال طشت و ابریق طلبید و وضو
ساختم و دو رکعت نماز کزاردم و کفتم خدا وندا توبه کردم و بتفضیل شیخین
رضی الله عنهما قایل شدم یك هفته بر من نکذشت که موی روی و ابروی من بر آمد دمید
وهم وی آورده است که یکی از اکابر سلف کوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی
کزاردم جون امام از نماز فارغ شد بر ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد جون
سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا نماز بامداد را در همان مسجد کزاردم جون امام
فارغ شد از برای ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد کفتم که پارینه

برابوبکر

برابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کردید و امسال دعای نیکو سبب این چه
بود کفتند میخواهی که امام پارینه را ببینی کفتم آری مرا بسرای در آوردند که در انجا
سکی بود و از چشمهای وی اشك می ریخت با وی کفتم که تو آن امامی که پارینه بر
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کردی بر خود اشارت کرد که آری
وهم وی آورده است که یکی از سلف کفته است که در مداین بودم و هر جا که می شنیدم
که کسی مرده است ویرا کفن می کردم روزی شخصی آمد که اینجا نفری از اهل کوفه فرود
آمده اند و یکی از یشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا برای وی
کفن بخرد و من بروی در آمدم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند
ناکاه باز نشست و کفت یا ویله یا ویله من ویرا کفتم بکوی لا اله الا الله کفت این نفع
نمی رساند من با قومی بودم که شتم ابو بکر و عمر می کردند و اکنون هلاك شدم و ومن با ایشان شتم میکردم
جای مرا از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانکیختند تا مردمانرا بیم کنم من از پیش وی
بیرون آمدم و اصحاب ویرا از ان خبر کردم کفتند این شیطانی است که بزبان وی
سخن کفته است وازجمله کرامات شیخین رضی الله عنهما آنست که در کتاب فتوحات
مکیه مذکور است که طایفه از اولیاء الله هستند که ایشانرا رجبیون می کویند و ایشان
چهل تن می باشند نی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که در اول روز رجب
چنان کران می شوند که کویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند
جنبید نه بر پای می توانند خاست و نه می توانند نشست دست و پای بلکه پلك چشم
را نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند و روز بروز سبکتر می شوند
جون شعبان در می آید سبکبار می شوند چنانکه کویا از بند خلاص شده اند و ایشانرا
در رجب کشفهای بسیار و تجلیهای بی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در
شعبان آنها از یشان مسلوب می شود و کاه باشد که بعضی از ان احوال را بر بعضی باقی
کذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه کفته است که من یکی از یشانرا
دیده ام و بر وی کشف روافض را کذاشته بودند که ایشانرا در صورت خوك می دید

گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس مذهب وی ندانستی بروی بگذشتی ومذهب
رفض داشتی ویرا در صورت خوک دیدی ویرا طلب داشتی وگفتی توبه کن وبجای
بانگ کرد که تو رافضی آن شخص در تعجب افتادی اگر توبه کردی و در توبهٔ خود صادق بودی
وی را در صورت انسان دیدی وگفتی راست می گوئی واگر کاذب بودی همچنان
ویرا در صورت خوک دیدی وگفتی دروغ می گوئی وتوبه نکردی روزی دو مرد از عدول
شافعیه بروی در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان رفض فهم نکرده بود واز جماعت شیعه
نیز نبودند بفکر ونظر خود آن مذهب گرفته بودند ونسبت با ابوبکر وعمر رضی الله عنهما
اعتقاد بد کرده بودند ودر شأن علی رضی الله عنه غلو داشتند چون این دو عدل بروی
در آمدند فرمود تا ایشانرا بیرون کردند سبب برسیدند فرمود که من شما را در صورت
خوک می بینم واین علامتیست میان من وخدای تعالی که رافضیان را درین صورت
بمن می نماید در باطن خود ازان مذهب توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید
زیرا که شما را در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند وبالکلیه ازان مذهب باطل توبه کردند

امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه کنیت وی ابو عبد الله است

ولقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه وسلم بنکاح وی در آمده
بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها وبعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنهما
ورسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر مرا دختری سیم بودی آنرا هم بعثمان نکاح
کردمی وگویند گفته اند که هیچکس را از آدم تا این دولت دست نداده است که دو
دختر پیغمبری بنکاح وی در آمده باشد وویرا فضایل وکرامات بسیار است
واز آنجمله آنست که روزی یکی از صحابه بخانهٔ وی می رفت در راه بزنی نامحرم نگاه
کرد چون بخانهٔ وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شما را که یکی از شما بخانهٔ من در
می آید ودر چشم وی اثر زنا ظاهرست آن صاحب گفت یا خلیفهٔ رسول الله بعد از رسول
خدای تعالی وحی نازل میشود گفت این وحی نیست که نور فراست است واز آنجمله است
که در ان شب که بامداد آن شهید شد رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمود

کرای

کای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان
مقاتله کنند وسعادت شهادت یافت واز آنجمله آنست که جهجاه بن سعید غفاری در آن
ایام عصایی را که از رسول صلی الله علیه وسلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود وبر
زانو نهاد تا بشکند مردم بانگ بروی زدند در زانوی وی علتی پیدا آمد که پیش از آن که
سال بروی بگذرد در ان بمرد واز آنجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف
بودم نابینایی را دیدم که طواف می کرد ومی گفت خداوندا مرا بیامرز وگمان ندارم که
مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در همچنین جایی چنین سخنی می گوئی گفت از من گناهی
عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمانرا محاصره کرده بودند من
با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی برهنهٔ وی
طپانچه زنیم چون ویرا بکشتند بخانهٔ وی در آمدیم وسر وی در کنار خاتون وی بود
صاحب من با خاتون وی گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند
خورده ام که طپانچه بر روی برهنهٔ وی زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمی داری حق صحبت
وی مر رسول را صلی الله علیه وسلم وتزویج وی مر دو دختر رسول را صلی الله علیه وسلم
وتعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت وبازگشت من بآن التفات ننمودم و
طپانچهٔ بر روی وی زدم خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزد ودست ترا خشک
کناد وچشم ترا کور کناد والله که هنوز از آستانهٔ خانهٔ وی بیرون نیامده بودم که دست
من خشک شد وچشم من کور شد وگمان نمی برم که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد واز آنجمله آنست
که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول صلی الله علیه
وسلم نوحه می کردند ودر مرثیهٔ وی ابیات می خواندند واز آنجمله آنست که عدی بن
حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم که گویندهٔ می گفت
ابشر ابن عفان بروح وریحان وبرب غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران ورضوان
چون باز نگریستند هیچکس را ندیدند واز آنجمله آنست که چون ویرا شهید ساختند
سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه ولا تصلوا علیه فان

الله عزوجل قد صلی علیه **وازآنجمله آنست** کهجون بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع
می بردند تا دفن کنند سوادی از قفای ایشان بیدا آمد وخوف برایشان مستولی
شد جنانکه نزدیك بود که جنازه ٔ ویرا بکذارند و متفرق شوند از میانه ٔ آن سواد کسی
آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی باشما حاضر باشیم بعضی
از حاضران می کفته اند که والله آنها فرشتکان بودند **وازآنجمله آنست** که در بعضی از مواسم
حج جون قافله بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون وخوار داشت بمشهد امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه نرفت که دور است از راه همه قافله بسلامت رفتند و
بسلامت بازکشتند وسبعی بمیان قافله درآمد و ویرا باره باره ساخت همه اهل
قافله دانستند که آن بواسطه ٔ بی حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه **وازجمله کرامات خلفاء**
ثلثه است رضی الله عنهم آنکه بیش ابوذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند کفت (عنهما)
من در حق وی نمی کویم ابدا مکر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه
بیرون آمد و روان شد من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست
من بیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که تراجه جیز آورده ای ابوذر کفتم
که خدای تعالی و رسول وی داناترند ناکاه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر
دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم برسید که
تراجه آورده ای ابوبکر کفت خدای تعالی و رسول وی داناترند بعد از ان عمر آمد
و بر دست راست ابوبکر بنشست و باوی همان سوال وجواب واقع شد بعد از ان
عثمان آمد و بر دست راست عمر بنشست رسول صلی الله علیه وسلم هفت یا نه
سنك ریزه برداشت و در کف مبارك کرفت آغاز تسبیح کفتن کردند جنانکه آواز
آنرا می شنیدم جون آواز زنبور عسل بعد از ان آن سنك ریزه ها را بر زمین نهاد
خاموش شدند بعد از ان برداشت و در دست ابوبکر نهاد باز بتسبیح درآمدند
جون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت و در دست
عمر نهاد بتسبیح درآمدند جون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و بر دست

عثمان

عثمان نهاد باز بتسبیح درآمدند جون بر زمین نهاد خاموش شدند **وازانجمله آنست**
که مردی از انصار در روز قتل مسیلمه ٔ کذاب کشته شده بود ویرا در میان کشتکان
می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتکان می کوید محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید
عثمان اللین الرحیم **امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه** وی امام
اول است از ائمه ٔ اثنی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابو الحسن و ابو تراب است و
هیج نامی ویرا از ابو تراب خوشتر نیامدی وجون ویرا بآن نام بخواندندی شادمان
شدی روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ٔ فاطمه رضی الله عنها آمد علی را انجا
ندید از فاطمه رضی الله عنها برسید که ابن عم تو کجاست کفت میان من و وی جیزی
واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و بیش من قیلوله نکرد رسول صلی الله علیه وسلم
کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آن کس آمد و کفت یا رسول الله وی در مسجد در
خوابست رسول صلی الله علیه وسلم انجا رفت ویرا دید خفته و ردای وی از دوش وی
افتاده و دوش وی خاك آلوده شده رسول صلی الله علیه وسلم آن خاك را بدست
مبارك خود از دوش وی دور می کرد و می کفت قم ابا تراب قم ابا تراب و شمایل
و فضایل وی از ان بیشترست که بتقریر زبان و تحریر بنان استقصای آن توان کرد
امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیج یك از صحابه ٔ کرام رضی الله عنهم
آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است
جنید کفته است قدس الله سره اکو جنانجه امیر المومنین علی رضی الله عنه از محاربات با مخالفان
می کرد باز برداختی هر اینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق و تصوف
آنجه دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب را عبارت
و مروراسخ انست که کس بیش از وی نکفته است و بعد از وی کس مثل آن نیاورده
است تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده بود کفت سلونی عما دون العرش فان ما بین
الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم زقا زقا فوالذی نفسی بیده لو اذن للتوریة والانجیل ان یتکلما

لوضعت وسادة فاخبرت بما فيهما فصبذ قانى على ذلك ودران مجلس مردی بود که
ويرا ذعلب يمانى مى كفتند كفت اين مرد بس عريض دعوى كرد هراينه ويرا فضيحت سازم
بس برخاست وكفت سوالى دارم حضرت امير فرمود واى بر تو سوالى كه مى كنى از
براى تفقه و دانايى كن نه از براى تعنت ومرد آزمايى دعلب كفت تو مرا برين داشتى
بس برسيد كه هل رايت ربك يا على قال ما كنت لاعبد ربا لم اره قال كيف رايته قال
لم تره العيون بمشاهدة العيان ولكن راته القلوب بحقايق الايمان ربى واحد لا شريك
له احد لا ثانى له فرد لا مثل له لا يحويه مكان ولا يداوله زمان لا يدرك بالحواس ولا يقاس
بالناس جون دعلب اين سخنان را بشنيد صيحه زد وبيهوش شد وبيفتاد جون با
خود آمد كفت با خداى عهد كردم كه سوال نكنم از هيچكس بر سبيل تعنت وامتحان
حضرت امير فرمود اكر كار بدست تو باشد ۞ وامام مستغفرى رحمه الله در كتاب
دلايل النبوة آورده است كه ملك روم در وقت خلافت امير المومنين عمر رضى الله عنه
سوالات مشكل نوشت وتفصيل آن دران كتاب مذكورست وآنرا بامير المومنين عمر
رضى الله عنه فرستاد جون امير المومنين عمر رضى الله عنه آنرا بخواند برداشت وبيش
امير المومنين على رضى الله عنه آورد جون امير المومنين على رضى الله عنه آنرا بخواند دوات
وقلم طلبيد وجواب آنرا بنوشت ودر بجيد وبرسول قيصر داد رسول قيصر برسيد كه
اين جواب نويسنده كيست امير المومنين عمر رضى الله عنه كفت اين ابن عم رسول
خداست صلى الله عليه وسلم وداماد وى ودوست وى ولادت وى بمكه بوده است
بعد از عام فيل بهفت سال وبعضى كفته اند ولادت وى در خانه كعبه بوده است ودر
وقت بعثت رسول صلى الله عليه وسلم پانزده ساله بوده است وبعضى كفته اند سيزده ساله
وبعضى ده ساله وبعضى نه ساله وبعضى هفت ساله وكفته اول اصح است وابن جوزى در
كتاب صفة الصفوة آورده است كه در سن وى جهار قول است شصت وسه وشصت
وپنج وپنجاه وهفت وپنجاه وهشت والله اعلم ۞ كويند يك روز مردمان بروى
اجتماع كردند وازدحام نمودند جنانكه پاى مبارك وى را خون آلود كردند مناجات

دعلب

كفته اندم

کرد

كرد كه خداوندا من اين قوم را مكروه مى دارم وايشان نيز مرا مكروه مى دارند مرا از ايشان
باز رهان وايشانرا از من سحركاه همان شب ويرا زخم زدند و ويرا كرامت بسيارست
از آنجمله آنست كه بروايات صحيحه ثابت شده است كه جون پاى مبارك بر ركاب
مى نهاد افتتاح تلاوت قرآن مى كرد وجون پاى ديكر بر ركاب مى رسيد وبروايتى
بربالاى ستور راست مى ايستاد ختم تمام مى كرد واز آنجمله آنست كه اسما بنت عميس
از فاطمه رضى الله عنها روايت كند كه كفت در شبى كه على بن ابى طالب با من زفاف كرد
از وى بترسيدم زيرا كه شنيدم كه زمين با وى سخن مى كفت بامداد آنرا با رسول صلى
الله عليه وسلم حكايت كردم رسول صلى الله عليه وسلم سجده دراز كرد بس سر برآورد و
كفت اى فاطمه بشارت باد ترا بپاكيزكى نسل بدرستى كه خداى تعالى فضيلت نهاد
شوهر ترا بر ساير خلايق وزمين را فرمود كه با وى بكويد اخبار خود را وآنجه بر روى
زمين خواهد كذشت از مشرق تا مغرب واز آنجمله آنست كه جون امير المومنين على
رضى الله عنه بكوفه آمد ومردم بروى جمع آمدند در ميان ايشان جوانى بود از شيعه
وى شد ودر پيش وى با اعدا مقاتله مى كرد ناكاه زنى خواست روزى حضرت امير
نماز بامداد كزارده بود شخصى را فرمود كه بفلان موضع رو وآنجا مسجديست ودر پهلوى
مسجد خانه ودران خانه زنى ومردى باهم جنك ونزاعى دارند ايشانرا پيش
من حاضر كن آن شخص برفت وايشانرا آورد روى با ايشان كرد وفرمود كه امشب
نزاع شما دراز شد آن جوان كفت اى امير المومنين اين زن را نكاح كردم وجون
پيش وى درآمدم مرا از وى نفرتى واقع شد كه اكر توانستى همان لحظه ويرا از
پيش خود دور كردمى با من اغاز جنك ونزاع كرد تا آن زمان كه فرمان تو رسيد
بس امير كرم الله وجهه روى با حاضران مجلس كرد وفرمود كه بسيار سخنان هست كه
آن كس كه بآن مخاطب ميشود نخواهد كه ديكرى بشنود همه برفتند وآن جوان
وزن بماندند روى بآن زن كرد وكفت كه اين جوانرا مى شناسى كفت نى فرمود كه
من ترا بكويم جنانكه ويرا بشناسى اما مى بايد كه منكر نشوى كفت نشوم فرمود

نشى

که تو فلان بنت فلانی هستی گفت هستم فرمود که تو بسوی عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست
می داشتید گفت آری پس فرمود که پدر تو نخواست که ترا بوی دهد و ویرا از پیش
خود بیرون کرد گفت آری پس فرمود که یکشب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا
بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا
در خرقهٔ پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضا حاجت مردمان بود بینداختی سگی
آمد و ویرا بوی می کرد سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست
مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید و بر روی بست پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر
حال ویرا نداستی آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را هیچکس غیر از
من و مادر من نمی دانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند
و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود
که سر خود را برهنه کرد اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست
خدای تعالی ویرا از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو و از آنجمله آنست
که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیان کرده است و همه کشت
زارها را ضایع ساخته چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست و
بخانه درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناگاه بیرون آمد جبهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم و برد وی در بر و عمامهٔ وی بر سر و عصای وی در دست پس
اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی
پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک
بگزارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت و ببالای پل برآمد و امیر المؤمنین
حسن و حسین رضی الله عنهما با وی پس بآن عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز
آب کم شد فرمود که این قدر بس هست مردمان گفتند نی ای امیر المؤمنین باز بعصا بسوی
آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر نیز کم شد

ندانستید

اکرم

جون سه

چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که همین بسندست یا امیر المؤمنین
و از آنجمله آنست که جندب بن عبد الله الأزدی گوید که در جمل و صفین با امیر المؤمنین
علی بودم کرم الله وجهه و مرا هیچ شک نبود در آن که حق بجانب وی است اما چون بنهروان
فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قراء و خیار ما اند کشتن ایشان
کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم
جایی نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم
ناگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنجا رسید بپرسید که هیچ آب همراه داری مطهرهٔ
که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن باز
آمد و وضو ساخته و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی می
پرسید گفتم ای امیر المؤمنین این سوار ترا می جوید گفت ویرا بخوان بخواندم آمد و گفت
ای امیر المؤمنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را ببریدند فرمود که کلا که ایشان
گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر فرمود که کلا ایشان
نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت
نگذشته اند آن شخص گفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بران جانب آب
حضرت امیر گفت والله که نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای خون
ریختن ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله
که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که کذابیست دلیر یا خود او را
بینهٔ هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی دانسته
است و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر بینم که مخالفان از نهروان گذشته اند
اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال ثابت
قدم باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده
است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای فلان
حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیر المؤمنین فرمود که بکار مشغول باش

یك تن را ازیشان کشتم و دیکری راهم کشتم بس با دیکری درآویختم من ویرا زخمی زدم
و وی مرا زخمی زد و هردو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند باخود بیامدم
جون آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود **وازآن جمله آنست**
که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان ازآب نمی کذرند مادام که مقاتلان ایشان
کشته نشوند و ازیشان هیجکس زنده نماند مکر کم از ده تن و از اصحاب من هیجکس کشته
نشوند مکر کم از ده تن بعد ازآن متوجه آن جماعت شد و جندان مقاتله کرد که ازیشان
نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند **وازآنجمله آنست** که شخصی را از
احوال وی خبر داد و کفت که ترا صلب خواهند کرد در فلان درخت خرما و همجنانکه — موضع بوفلان ح
فرموده بود بعینه واقع شد **وازآن جمله آنست** که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب
کرد ازوی بکریخت وظایف وعطاهای قوم ویرا بازکرفت کمیل با خود کفت که عمر من
بآخر رسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم کردانم بیش حجاج آمد حجاج کفت دوست
میداشتم که بتو راه یابم کمیل کفت باقی نمانده است از عمر من اندکی هرجه میخواهی بکن که — مکرم
موعد ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج کردن ویرا بزد
وازانجمله آنست که حجاج روزی کفت که دوست میدارم که بدست یکی از اصحاب
ابوتراب تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی کفتند ما هیجکس نمی دانیم که با وی بیش
ازان صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی ویرا طلب داشت و کفت توئی قنبر
کفت آری کفت مولای علی بن ابی طالبی کفت مولای من خدای تعالی است و امیرالمومنین
علی ولی نعمت منست کفت از دین وی بیزار شو کفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر راه
نمای کفت ترا خواهم کشت هرنوع کشتن که میخواهی اختیار کن قنبر کفت اختیار بیش
تست هرنوع که مرا امروز بکشی من فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر کرده
است مرا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت حجاج بفرمود تا ویرا
بکشتند **وازانجمله انست** که براء بن عازب را رضی الله عنه کفته بود که فرزند من حسین را

بکشند

بکشندم

وتو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی جون امیرالمومنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند
براء بن عازب رضی الله عنه کفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه راست کفت حسین رضی الله عنه
کشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد **وازآنجمله آنست** که در بعض سفرهای
خود بکربلا رسید براست وجب نکریست وکریان کریان ازانجا بکذشت بس کفت والله
اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب کفتند ای امیرالمومنین
این جه موضع است فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب بهشت درآیند
بعد ازآن برفت و هیج کس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیرالمومنین
حسین رضی الله عنه واقع شد **وازآنجمله آنست** که جون از کوفه لشکر طلبید و بعد از
قال و قیل بسیار لشکر فرستادند بیش ازانکه آن لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده
هزار مرد (و یک مرد) می آیند یکی از اصحاب وی کوید که جون من آن سخن را شنیدم بر کذرکاه آن لشکر نشستم
و یک یک را بشمردم والله که ازان که فرموده بود نه یکی مرد کم بود و نه زیادت **وازآنجمله آنست** — یک ه
که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج بآب شدند هرجند از جب و راست شتافتند
آب نیافتند حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشان را اندکی از جاده بکردانید دیری
ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سؤال آب کردند کفت از اینجا تا آب دو
فرسنك است اصحاب کفتند ای امیرالمومنین اجازت ده تا بانجا برویم شاید که بیش از ان
که هیج قوت نماند باب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت باین نیست
وعنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید جون مقداری
خاك برداشتند سنکی بزرك بیدا آمد که هیج آلتی بران کار نمی کرد حضرت امیر کرم
الله وجهه فرمود که این سنك بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بر کنید هرجند اصحاب
مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا ازجای بجنبانند جون حضرت امیر آنرا
بدید از بغلهٔ خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نوردید و انکشتان مبارك بزیر
آن سنك درآورد و زور کرد و آن سنك را از بالای جشمه دور انداخت آبی ظاهر
شد بغایت صافی و شیرین و خنك که دران سفر بهتر ازان آب نخورده بودند

همه آب خوردند وآن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه
آن سنگ را برداشت وبالای چشمه نهاد وفرمود که آنرا بخاک بپوشانند چون
راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد وپیش حضرت امیر بایستاد و
پرسید که تو پیغمبری مرسلی فرمود که نه پس گفت که تو فرشته مقربی فرمود که نه پس گفت
که تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم
راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد
گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد انك وصی رسول الله
بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدتی مدید
بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بنای این دیر از
برای کندن این سنگ است وپیش از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا که ما
در کتب خود دیده ایم واز علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست وبر بالای
آن سنگی که آنرا نداند وکندن آنرا نتواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من
این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم وآنچه انتظار آن می بردم
یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارك وی از آب دیده
تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا وکنت فی کتبه مذکورا پس آن راهب
ملازم حضرت امیر شد ودر پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندان که شهید شد حضرت
امیر بروی نماز گزارد ووی را دفن کرد وبرای وی از خدای تعالی آمرزش خواست
وهرگاه که وی را یاد می کرد می گفت وی مولای منست **واز آنجمله آنست** که حبه عرنی که
از اصحاب امیر المومنین علی بود رضی الله عنه گوید که در ایام محاربه معاویه حضرت
امیر رضی الله عنه بر کنار دریای فرود آمد ناگاه مردی آمد وگفت السلام علیك
یا امیر المومنین حضرت امیر فرمود که وعلیك السلام آن مرد گفت من سمعون بن
یوحنام صاحب این دیر واشارت بدیری کرد که آنجا بود پس گفت نزدیك ما کتابی است
که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم واگر خواهی آنرا پیش تو

آرم

بسیار اید نخ

آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن گرفت در نعت رسول صلی الله علیه وسلم
واوصاف امت وی ودر آخر آن این بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که او
باشد بوی از اهل این زمان در قرابت ودین اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله
کند الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله اهون
علیه من شربة ماء یشربها الظمآن الموت له رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت
چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم وچون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده
ومرده با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بگریست وحاضران بگریستند با وی پس
فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار
پس با حبه عرنی گفت که ای حبه این را با خود نگاه دار وهرگاه که شام وچاشت خوردی
وی را طلب کردی در لیلة الهریر که حرب وی با معاویه صعب شد شهید گشت حضرت
امیر رضی الله عنه بروی نماز گزارد ودر قبر وی فرود آمد وفرمود که هذا رجل منا اهل
البیت **واز آنجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند وهیچ جا آب نبود
رسول صلی الله علیه وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان
چاه رود ومشکها ببرند واز آن چاه پر آب کنند وبیارند که رسول خدای ضامن می شود
وی را ببهشت مردی برخاست وگفت من بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم وی را
با جمعی از سقایان روان کرد سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که من با ایشان بودم
چون بنزدیك آن چاه رسیدیم انجا درختان بود از آن درختان آوازها شنیدیم و
حرکات بسیار دیدیم وآتشهای افروخته بی آنکه هیمه باشد دیدیم ترس بسیار بر ما
مستولی شد نتوانستیم که از آن درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بازگشتیم فرمود که آن جماعتی از جن بوده اند که شما را ترسانیده اند اگر شما می
رفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی بشما نمی رسید دیگری چون آنرا
بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشان

نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز کشتند رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان کفت اکر همچنانکه شمارا فرموده بودم می رفتید هیچ مکروه بشما نمی رسید شب رسید و تشنکی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و ازان جاه آب بکیرید سلمة بن الاکوع رضی الله عنه کوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه در پیش ما می رفت و این رجز با خود می کفت اَعوذُ بالرحمن اَنْ اَمیلا عن عزف جنٍّ اظهرت تهویلا واَوقدتْ نیرانها تغویلا وقرعتْ مع عزفها الطبولا تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها و حرکتها بیدا آمد هول بر ما مستولی شد با خود می کفتیم که علی نیز چون آن دو کس باز خواهد کشت وی روی بما کرد و کفت قدم بر قدم من نهید و از انجه بینید مترسید که کزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان درآمدیم آتشهای عظیم افروخته کرفت بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن بیدا آمد و آوازهای هولناك می کردند چنانکه هوش از ما برفت امیر المومنین علی رضی الله عنه بران سرها می کذشت و می کفت در عقب من بیایید و از چپ و راست منکرید که هیچ باکی نیست در عقب وی می رفتیم تا بآن جاه رسیدیم یك دلو داشتیم براء بن مالك رضی الله عنه یك دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بکسست و دلو در جاه افتاد و از تك جاه آواز خنده و قهقهه برآمد امیر المومنین علی رضی الله عنه کفت کیست که برود و از لشکر ما دلوی بیارد اصحاب کفتند هیچ کس را طاقت آن نیست که ازان درختان بکذرد امیر المومنین علی رضی الله عنه میزر بر میان بست و بجاه فرود آمد آواز خنده و قهقهه که می آمد زیادت شد چون بمیان جاه رسید بای وی بلغزید و بیفتاد غلغله و ولوله عظیم از جاه برآمد و آوازی چنانچه کسی را خناق کرده باشند می آمد ناکاه امیر المومنین علی رضی الله عنه ندا کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخو رسول الله مشکها را فرود کذارید همه مشکها را بر آب کرد و بر بست و یك یك را بالا آورد بعد ازان وی دو مشك برداشت و ما هر یك یك مشك برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم از انچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون

نزدیك

نزدیك آمد که اندر درختان بکذریم آوازی شنیدیم که هاتفی در مدحت رسول صلی الله علیه وسلم و منقبت علی رضی الله عنه ابیات خواندن کرفت و علی رضی الله عنه در پیش ما می رفت و رجز می کفت تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدیم علی رضی الله عنه قصه را بتمامها پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم کفت که آن هاتف عبدالله بود آن جنّی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت واز آنجمله آنست که خدای تعالی برای وی دو بار ردّ شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز کردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسما بنت عُمَیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خُدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه پیش وی ناکاه جبرئیل علیه السلم بوی آمد و از کرانی وحی تکیه بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته کزارد باشارت چون رسول صلی الله علیه وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد کفت یا رسول الله باشارت کزاردم نشسته رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را بر کرداند تا تو نماز دیکر را در وقت بکزاری بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع که نماز دیکر می باشد باز کشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت بکزارد اسما بنت عمیس کوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز اره واین قصه اکرچه پیشتر کذشت اما چون بین الروایتین تفاوتی بود ثانیا مذکور شد وآنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد آن بود که در وقت توجه ببابل چون خواست که از فرات بکذرد نماز دیکر بوده با طایفه از اصحاب خود نماز دیکر را در وقت بکزارد و سایر اصحاب بکذرانیدن جهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیکر از ایشان فوت شد دران باب سخن کفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را بر کرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت کزارند خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیکر

آمد چون با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد
خوف بر مردم غالب شد و به تسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند
وازآنجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبرهای وی را
بسوی معاویه رضی الله عنه می رساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود که سوگند می
خوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی
چشم ترا کور کرداند از آن هفته بر نیامد که بیرون آمد و عصای وی را گرفته بودند و می
کشیدند و چشمان وی هیچ نمی دید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله
در کتاب دلایل النبوة آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه
شخصی را از سخنی سؤال کرد آن شخص راست نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ می گوئی
گفت نمی گویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای ترا کور کرداند گفت
دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا وازآنجمله آنست
که روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده است
که گفته است که مَن کُنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند
گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود حاضر بود اما گواهی نداد
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده
گفت من پیر شده ام و فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ می گوید
سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله من آن
شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده بود وازآنجمله آنست که
زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من
نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی
روشنائی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می کرد
و از خدای تعالی آمرزش می خواست وازآنجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت
اَنا عبد الله واخو رسول الله ووارث نبی الرحمة و منم و ناکح سیدة نساء اهل الجنة منم

رحبة المسجد ساحته صحاح

سید

سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تعالی وی را ببدی
گرفتار کرداند مردی از آن مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله
واخو رسول الله از جای خود برنخاسته بود که وی را جنونی و فسادی در دماغ واقع
شد چنانکه پای وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند
که هرگز وی را این عارضه می بوده است گفتند که نی وازآنجمله آنست که روزی از
روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه
رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی
نیست مقصود من صاحب جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه بدید آید و چندان
محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت
آنان که با وی موافقت نموده در اعلاء دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند
وازآنجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریاد رسی محمد بن ابی بکر
رضی الله عنهما تحریض کرد و اجابت ننمودند گفت بارخدایا کسی را برین طایفه مسلط گردان که
هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر ایشان کار همان شب حجاج در طایف
متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید وازآنجمله آنست که روزی معاویه رضی الله عنه
گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن
این را نمی دانیم گفت من آنرا از علی معلوم می توانم کرد که هر چه بر زبان وی گذرد حق تواند
بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مرحله از
کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آیید و خبر مرگ مرا باز گوئید ولیکن
می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع
قبر و گزارنده نماز و غیر آن آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون
نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا
می رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر
کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری

آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر بگفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری در
آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت
پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت
امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا که وی بمیرد مادام که این و اشارت بمحاسن خود کرد از این
و اشارت بر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن لاکلة الاکباد با آن
ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند واز آنجمله آنست که یکی از خطبهای
خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را که ویرا
می کشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه کشند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود
دفع کند وای بروی وآی بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه
امروز امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن هم در آن
خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان
و حلیهای ایشان و مواضع قتل ایشان واز آنجمله آنست که روزی عبد الرحمن
بن ملجم را لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت
اُشْدُدْ حَیَازِیمَكَ لِلْمَوْتِ   فَإِنَّ الْمَوْتَ لَاقِیكَ   ولا تجزع من الموت اذا حل بواديك
بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای ابن ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صباهیچ لقبی داشتهٔ گفت
نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ یهودیه بود که ترا ای شقی وای عاقر ناقهٔ صالح می گفت
گفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد واز آنجمله آنست که روزی گفت که حضرت رسالت دوش
را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها از امت
تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر
از من بر ایشان کار در همان ایام شهید شد واز آنجمله آنست که امیر المومنین حسین
رضی الله روایت کند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت شنیدیم که
قایلی می گوید که بیرون روید و این بندهٔ خدای را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون
خانه آوازی آمد که محمد علیه السلم در گذشت و وصی او شهید شد نگاه بانی امت

که تواند

که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد و بی روی ایشان کند چون آواز
ساکن شد در آمدیم ویرا غسل کرده و در کفن پیچیده یافتیم بروی نماز گزاردیم و دفن
کردیم واز آنجمله آنست که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده
بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین برسانید که آنجا سنگی سفید
خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت
مرا در آنجا دفن کنید واز آنجمله آنست که موضع قبر ویرا با زمین هموار کرده بودند و
مستور ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید آهو آن
پناه بغریین بردند هر چند جرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز
گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غریین را از سر آن پرسیدند
گفتند از پدران ما چنین بما رسیده است که قبر امیر المومنین علی رضی الله عنه اینجاست
هارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود هر سال بزیارت می آمد واز آنجمله است
عقوبات مخالفان از نواصب و غیرهم امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل
النبوه از فراس بن عمرو رضی الله عنه آورده است که ویرا در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم پوست میان دو چشم ویرا بگرفت
از موضع اصابع وی موئی برست چون موی خارپشت و آن درد سر از وی
برفت در آن روز که خوارج بر امیر المومنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس
نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بریخت فراس را از آن جزعی عظیم
پیدا شد ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کرد
و استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی برست راوی گوید که من آن موی را دیدم
پیش از آن که بریزد و بعد از آن که ریخته بود و دوم بار نیز که رسته بود وهم وی آورده
است از یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است
و همه خلایق را در حسابگاه گرد کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا بگذشتم حشر
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین رضی الله عنهما

مرد مانرا آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمدم که یا رسول الله ایشانرا بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت ازان سبب که در همسایگی تو شخصی است
که علی را لعنت می کند و بدی می گوید و تو ویرا منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد
هلاك من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه
وسلم کاردی بمن داد و فرمود که برو و ویرا بکش من در خواب ویرا بکشتم پس باز
گشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن ویرا آب ده امیر المومنین حسن رضی الله عنه
مرا آب داد و من کاسه ازوی گرفتم و نمی دانم که خوردم یا نه بعد ازان از خواب بیدار
شدم بسیار ترسناك وضو ساختم و بنماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدمید
ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامهٔ خواب وی کشته اند و کاشکان حاکم آمدند
و همسایگانرا بی گناه گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خوابی است که من دیده ام خدای
تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من
کرده ام و مردم ازین بی گناهند حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گویی گفتم آن
خوابیست که من دیده ام و خداوند تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و
خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاك الله خیرا برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم
نیز بی گناهند **وهم وی آورده است** که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که سعید
بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود و گفت برخیز و ویرا ببین گفتم تو حال ویرا باز
نمای چه حاجتست که من ببینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما سخنان ناشایسته می گفت من مناجات
کردم که خداوندا اگر اینان را پیش تو سابقهٔ عنایتی هست نشانهٔ بمن نمای روی این
شخص سیاه شد **وهم وی آورده است** که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المومنین
علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته می گفت سعد بن مالك رضی الله عنه ویرا دعای بد

کرد

کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد درآمده در میان حلقهٔ مردم
نشسته آن شتر از جای خود بجست و بمسجد درآمد و آن شخص را در میان مردمان در زیر
سینه خود گرفت و بر زمین می مالید تا بکشت **واز حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم** روایت است
که فرمود که ابرهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیك بمنبر جمع می
کرد و در امیر المومنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از جمعها آن مقام از
مردمان پر برآمده بود من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله
علیه وسلم بشگافت و ازانجا مردی بیرون آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای
ابو عبدالله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص می گوید گفتم بلی گفت چشمان خود را
بگشای و ببین که خدای تعالی با وی چه می کند چون چشم بگشادم وی ذکر علی می کرد
از بالای منبر بیفتاد و بمرد **امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه**
وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است و لقب وی تقی
و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمهٔ رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه
السلام نام ویرا بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته
و شبیه ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر روزی امیر
المومنین ابو بکر رضی الله عنه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه بر دوش گرفته بود و سوگند
می خورد که این شبیه بنبی است صلی الله علیه وسلم نه شبیه علی و علی رضی الله عنه آنجا ایستاده
بود و تبسم می نمود و از وی آرند که بیست و پنج حج پیاده گزارد و حال آنکه نجایب
ویرا با وی می کشیدند و در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد
و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود گاهی بمردمان نظر می کرد و گاهی بسوی وی و می
گفت این پسر من سیدست و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان
دو گروه از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه رضی الله عنه می دانست که امیر
المومنین حسن رضی الله عنه دشمن دارترین مردمانست مر فتنه را چون امیر المومنین
علی رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیر المومنین حسن رضی الله عنه در سر مصالحه کرد و

عهد بست بران که اکر ویرا حادثه پیش آید خلیفه امیر المومنین حسن باشد رضی الله عنه بعد
از آن امیر المومنین حسن رضی الله عنه خطبه خواند وکفت ای مردمان من همیشه بودم که
فتنه را مکروه می داشتم امروز مصالحه کردم واین کار را بمعاویه کذاشتم اکر حق وی بود
بوی رسید واکر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم
وخدای تعالی ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری که دانسته است نزدیك تو یا
از برای شری که دیده است در تو وإن أدري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين
بس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد وکفت یا مسود وجوه المسلمین
با معاویه بیعت کردی ومال را بوی کذاشتی امیر المومنین حسن رضی الله عنه کفت خدای
تعالی ملك بنی امیه را برسول صلی الله علیه وسلم نمود دید ایشانرا که بمنبر وی بالا می
روند یکی بعد از دیکری این بروی دشوار آمد خدای تعالی بوی فرو فرستاد که انا
اعطيناك الكوثر یعنی نهری در بهشت وانا انزلناه في ليلة القدر وما ادريك
ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر مراد بالف شهر مدت ملك بنی امیه است
راوی کوید که مدت ملك ایشانرا حساب کردیم هزار ماه بود وآورده اند که چون
امیر المومنین حسن آن کار را بمعاویه کذاشت معاویه کفت ای ابو محمد بجیزی جوامردی
کردی که هرکز نفس مردان مرد بمثل آن جوان مردی نکرد ابو هریره رضی الله عنه کوید
که یك شب حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود وویرا بسیار
دوست میداشت ویرا فرمود که پیش مادر خود رو من کفتم که با وی همراه بروم فرمود
که نی ناکاه برقی از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا به پیش مادر خود رسید

وازجمله کرامات وی رضی الله تعالی عنه آنست که در بعضی از مواسم حج

که بیاده بمکه می رفت بای مبارك وی ورم کرد یکی از موالی وی کفت کاشکی
چندان سوار شوی که ورم بای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد وکفت چون بمنزل
برسی ترا سیاهی بیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد ازوی بخر و
مکاس مکن مولای وی کفت بدر ومادر من فدای تو باد در هیچ منزلی کسی ندیدیم

که ویرا

که ویرا این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند
سیاهی بیدا آمد فرمود که آنك آن سیاه که میکفتم برو وازوی روغن بخر وثمن وی بوی
ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد وروغن طلبید کفت که ای غلام این را از برای که می خری
کفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما کفت مرا به پیش وی ببر که من مولای ویم
چون پیش وی رسید کفت که من مولای توام وثمن نمی کیرم لیکن خاتون مرا درد زه
کرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا بسری تمام اندام دهد فرمود که بمنزل خود باز کرد
که خدای تعالی ترا چنان بسری که خواستی داد وی از شیعه ما خواهد بود چون آن
سیاه بخانه خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود **واز آنجمله آنست** که روزی
با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی که خشك شده بود
فرود آمدند برای امیر المومنین حسن رضی الله عنه در بای یك نخله فرش انداختند
وبرای زبیری در بای نخله دیکر زبیری کفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا
بخوردیمی امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر می خواهی زبیری کفت آری
دست بدعا بر داشت ودر زیر لب چیزی کفت که کس ندانست فی الحال یك نخله سبز شد
وبرك برآورد وبخرمای تر بار ور شد شتربانی که با ایشان بود کفت این سحر است والله
امیر المومنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعای مستجاب فرزند
بیغمبری واقع شده است بس بآن نخله بالا رفتند وآنچه بار آورده بود ببریدند همه را
کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم وعبادت وکرم وجود وغرایبها از مکارم
اخلاق نوشته اند وبصحت رسیده است بیش از آنست که استقصای آن توان کرد
لاجرم در آن شروع نمی رود آورده اند که ویرا زهر داده اند ودر وقت وفات وی امیر
المومنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که کمان داری
که ترا زهر داده است کفت برای آن می برسی که ویرا بکشی کفت آری فرمود که اکر آن
کس باشد که من کمان می برم بأس ونکال خدای تعالی از همه سخت ترست واکر نباشد
دوست نمی دارم که بی کناهی را برای من بکشند ومشهور آنست که ویرا زن وی

جعده زهر داده است بفرموده معاویه و وفات وی در اوایل ربیع الاول بوده است
سنه خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه

امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه

وی امام سیم است و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبدالله است و لقب وی شهید و سید
ولادت وی در مدینه بود در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند
مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نمانده است مگر وی و یحیی بن
زکریا علیهما السلام و میان ولادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی
الله عنها با امیر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است و رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جمالی بود که چون در تاریکی بنشستی از بیاض جبین
و بریق رخساره وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پایها مشابهت بود با رسول
صلی الله علیه وسلم چنانکه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده است که حسین از منست و من از حسین خدای دوست دارد آنکس را
که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط و روایت کرده اند که روزی
حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
مر حسن را گفت که بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله بزرگ را می گویی
که خرد را بگیر رسول صلی الله علیه وسلم گفت اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر
و روایت است از ام الحارث که گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله
خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چه دیدی گفتم
دیدم که پاره از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
نیک دیده فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از ان امیر المومنین حسین رضی الله عنه
در وجود آمد و روایت است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران
راست خود نشانده بود و بر چپ ابرهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و
گفت خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهند ستد اکنون
تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان

من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابرهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد من
الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابرهیم وفات کرد هرگاه که
حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی اهلاً و مرحباً بمن
فدیته بابنی ابرهیم ام سلمه رضی الله عنها گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وسلم
از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و
چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالست که بر تو مشاهده می کنم فرمود
که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جماعتی
از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشانرا بر می چیدم و اینست در دست من
و دست بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ
آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم چون حسین بن علی بسفر عراق بیرون
رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه می کردم و می گریستم چون
روز دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود بود باز در آخر روز
نگاه کردم آن خاک دران شیشه خون تازه گشته بود دانستم که ویرا کشته اند بسیار
بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بزودی شماتت نکنند چون خبر شهادت
وی آمد موافق همان روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است روز
شنبه سنه احدی و ستین من الهجره و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود
و از عایشه رضی الله عنها آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل علیه
السلام حسین بن علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پسر منست و ویرا بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت
زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ویرا که کشد جبرئیل
گفت که امت تو اگر خواهی ترا بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل
علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و برسول صلی الله
علیه وسلم نمود و گفت این از خاک مقتل وی است و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه

آورند که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم
مگر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام کرده باشد
یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما
السلام بزنی نابکاره از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند ❊ سعید بن جبیر از
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که برسول صلی الله علیه وسلم
وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار
هفتاد هزار کس را خواهیم کشت ❊ و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین
حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلای
دیگر ❊ یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبید الله بن زیاد و اصحاب وی را بمسجد کوفه
آوردند و در رحبه بنهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد آمد
ناگاه ماری آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و ساعتی
درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار
آن مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد ❊ گویند که شمر بن ذی
الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی
را از آن بدختر خود داد دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون
زرگر آن زر را بآتش برد در آتش هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی
زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز نا
چیز شد ❊ و می آرند که شتری چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن
بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس لقمه نتوانست خورد ❊ یکی از
ثقات گوید که بامردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نبینی مگر که ترا
از این معنی خبر دهد گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده
گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الْخُدُودِ

علیهما السلام

ابواه

اَبَوَاهُ مِنْ عُلْیَا قُرَیْشٍ وَجَدُّهُ خَیْرُ الْجُدُودِ ❊ و می گویند که چون یکی از بدبختان در
مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا
در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آوازرا ندیدند که می خواند ❊ اَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلاً حُسَیْنًا
اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیلِ ❊ کُلُّ مَنْ فِی السَّمَاءِ یَدْعُو عَلَیْکُمْ ❊ مِنْ نَبِیٍّ وَمَلَائِکٍ وَقَبِیلٍ
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَی لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ وَعِیسَی صَاحِبِ الْاِنْجِیلِ ❊ و یکی از غازیان ارض روم گفته است
که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند ❊ اَتَرْجُو اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَیْنًا
شَفَاعَةَ جَدِّهِ یَوْمَ الْمَعَادِ پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمی دانیم ❊ و از زید بن
ارقم آرند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
بر نیزه کرده در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفه خانه خود بودم چون برابر من
رسید از سر وی شنیدم که می خواند اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کَانُوا
مِنْ آیَاتِنَا عَجَبًا و از هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن
رسول الله و امر تو عجیبتر است و عجبتر ❊ می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس
عبد الملک بودند ولید پرسید که کدام از شما می داند که در روز قتل حسین حال سنگهای
بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را برنداشتند
که مگر در زیر او خون تازه یافتند ❊ و از دیگری آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله
عنهما شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز
آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود و چون بعضی از ائمه اهل بیت مذکور شدند
ذکر سایر ائمه نیز اگرچه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف نشده اند با آن
انضمام می یابد تا آن سلسله که آنرا علمای دین و عرفای اهل یقین لعزتها و نفاستها سلسلة
الذهب نامیده اند از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی رجوع
بذکر خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین خواهد افتاد

علی بن الحسین رضی الله عنهما وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد
و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در

مدینه بوده است سنه ثلث وثلثین من الهجرة وقیل سنه ثمان وثلثین ومادر وی
شهربانوست دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر
محرم بوده است سنه اربع وتسعین وقیل سنه خمس وتسعین وگفته اند سبب آنکه ویرا
زین العابدین لقب کردند آن بود که یکشب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهائی متمثل
شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد آمد و انگشت پای ویرا بگرفت
نیز التفات نکرد بر جان کرد که درد ناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد بر خدای تعالی بروی
منکشف کردانید که آن شیطان است ویرا دشنام داد و طبانچه زد و گفت دور شو
خوار و ذلیل ای ملعون جون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و
قایل را ندید که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که هرگاه وضو ساختی گونهٔ
وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی جون ویرا ازان پرسیدندی فرمودی
که می دانید که پیش که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانهٔ که نماز می گزارد آتش افتاد
و وی در سجده بود هرچند فریاد کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر
خود از سجده بر نداشت جون آتش بنشست از وی پرسیدند که جه جیز ترا غافل کردانید
ازین آتش گفت آتش آخرت و وی را کرامات و خوارق عادات بسیارست از انجمله آنست
که زهری رحمه الله گفته است که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملك بن مروان
فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست و گردن وی نهاده و
نگاهبانان بروی گماشته از ایشان اجازت خواستم که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی
در آمدم و وی در خیمهٔ بود جون ویرا بدان حال دیدم بگریستم و گفتم جه بودی که بجای
تو من بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که ازین که بر دست و
پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این دور شود و می باید که اگر بتو
و امثال تو اندوهی برسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد
ازان دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری من دو
منزل پیش با ایشان همچنین نخواهم رفت جون جهارم روز ازین بر آمد گماشتگان

بروی بمدینه بازگشتند و ویرا در مدینه می طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند
که در منزلی فرود آمده بودیم و ما همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم و ویرا نگاه می داشتیم
جون بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته است
که بعد ازان پیش عبد الملك بن مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید گفتم آنجه دانستم
گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد و گفت میان
من و تو جه افتاده است ویرا گفتم پیش من اقامت کن گفت نمی خواهم پس بیرون رفت و الله
که من از خوف و هیبت وی پر بر آمده بودم و زهری رحمه الله هرگاه که علی بن الحسین را
رضی الله عنهما یاد می کرد می گریست و می گفت وی زین العابدین است واز انجمله آنست
که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین رضی الله عنهما رفتم بخواستم
که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا کردم گفتم جواب من باز داد
پس بپای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله
گفت روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر
جامهای نیکو در بر پیش روی من ایستاده و در من نظر می کند بعد ازان گفت یا علی بن الحسین
جرا ترا اندوهگین می بینم اگر از برای دنیاست دنیا رزق حاضر که می خورد ازان بر و فاجر
گفتم اندوه من از برای دنیا نیست و دنیا جنانست که تو می گویی پس گفت اگر اندوه تو برای
آخرتست آن وعدهٔ ایست صادق و حکم خواهد کرد دران بادشاهی قاهر گفتم اندوه من
نه از برای اینست و آخرت جنان خواهد بود که تو می گویی پس گفت ای علی اندوه تو از
برای جیست گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر گفت ای علی هیجکس را دیدی که از خدای
تعالی جیزی خواست که بوی نداد گفتم نی گفت هیجکس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و
کفایت کار وی نکرد گفتم نی بعد ازان غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین ان خضر بود علیه
السلم که با تو راز گفت واز انجمله آنست که هم این راوی گفته است که روزی پیش علی بن الحسین
بودم رضی الله عنهما جوقی از عصافیر گرد وی می گشتند و بانك می کردند فرمود که ای فلان
هیچ می دانی که این عصافیر جه می گویند گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت

امروز خود می طلبند **واز آنجمله آنست** که در میانهٔ شب سائلی می گفت که این الزاهدون
فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و
ویرا نمی دیدند که آن علی ابن الحسین است علیهما السلم **واز آنجمله آنست** که روزی با جمعی از اولاد
و موالی وغیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند تا چاشت خورند آهوئی آمد و
نزدیک ایشان بیستاد روی بوی کرد که من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من
فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خوردن گرفت
خواست بس بیکسو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زنهار
خواهم داد زنهار مرا بر نینداز ید گفتند نیندازیم گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم
و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز آمد تا بر مایده
بیستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد
وی برمید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی زنهار مرا هرگز دیگر با تو
سخن نخواهم گفت **واز آنجمله آنست** که روزی ناقهٔ وی در راه کاهلی می کرد و نمی رفت و یرا
بخوابانید و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز تر برو ورنه و اگرنه ترا باین تازیانه و عصا
بزنم آن شتر تیز تر رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد **واز آنجمله آنست** که روزی با
اصحاب خود در صحرا نشسته بود ناگاه آهوئی آمد و در برابر او بیستاد و دست خود
بر زمین می زد و بانگی می کرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه می گوید فرمود
که می گوید که فلان قریشی دی روز بچهٔ مرا گرفته است و من از دی باز ویرا شیر نداده ام
در دل بعضی حاضران انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود که این آهو
از تو شکایت می کند که دی روز بچهٔ ویرا گرفته و از آن وقت ویرا شیر نداده اکنون از من
درخواست می کند که از تو درخواهم تا بچهٔ ویرا بوی باز دهی تا شیر دهد و چون شیر دهد کرده اندم
بتو باز دهد آن قریشی بچهٔ ویرا حاضر کرد و ویرا شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن
قریشی درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین نیز ویرا بما در ش
بخشید با بچهٔ خود روان شد و بانگی می کرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه می گوید فرمود

که شمارا

که شمارا دعا می کند و می گوید جزاکم الله خیرا **واز آنجمله آنست** که در شبی که وفات می کرد
فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار
که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آورد و احتیاط کرد موشی
در آن آب مرده بود آب دیگر آورد وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ
من رسیده است و ویرا وصیت کرد **واز آنجمله آنست** که ویرا ناقهٔ بود که چون بمکه می
رفت تازیانه را از پیش پالان وی آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که ویرا بزند تا آن
وقت که باز بمدینه می رسید چون وی وفات کرد آن ناقه بر قبر وی آمد و سینه بر
زمین نهاد و ناله می کرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی
برکت دهاد ترا بر نخاست گفت ویرا بگذارید که می رود سه روز آنجا بود بعد از آن
بمرد **واز آنجمله آنست** که بعد از مقتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه
رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم توام و بسن از تو بزرگترم و بامامت
سزاوارترم سلاح رسول را صلی الله علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنهما
گفت ای عم از خدای بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر بار محمد بن الحنفیه مبالغه
کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست گفت
حجر الاسود هر دو پیش حجر الاسود آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب
نیامد بعد از آن دست بدعا بر داشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن
کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که مواثیق
بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و
بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق
علی بن الحسین است **واز آنجمله آنست** که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود
چسبید هر چند جهد کردند از جا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را می باید برید
ناگاه در آن میانه علی بن الحسین رضی الله عنه آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست

مبارك برايشان ماليد دستهاي ايشان كشاده شد و برفتند وازآنجمله آنست كه
عبدالملك بن مروان بحجاج نوشت كه از قتل بني عبد المطلب اجتناب نماي كه آل ابوسفيان
در آن مبالغه نمودند مدت ملك ايشان نزود منقطع شد وآن نوشته را پنهان بحجاج
فرستاد علي بن الحسين از آن آكاه شد بعبد الملك نوشت كه در فلان روز در فلان
ساعت بحجاج مكتوبي چنين وچنين نوشتي رسول صلى الله عليه وسلم مرا خبر كرده است
كه آن پسنديدهٔ خداي تعالى افتاد و ملك ترا ثبات داد و مقداري از زمان بر آن
افزود وآن نوشته را بغلامي داد و بر راحلهٔ خود سوار كرد و بوي فرستاد چون عبد الملك
تاريخ آنرا موافق كتاب خود يافت دانست كه آن خواست بسيار شادمان شد وآن راحله
را آن قدر دراهم كه طاقت داشت بار كرد و بوي فرستاد وازآنجمله آنست كه منهال
ابن عمرو كويد كه بحج رفته بودم بر علي بن الحسين رضي الله عنه در آمدم از من پرسيد كه حال
حرملة بن كاهل الاسدي چيست كفتم كه وي را در كوفه زنده كذاشتم دست بدعا بر آورد
وكفت اللهمّ أذِقه حَرَّ الحَديد اللهمّ أذِقه حَرَّ النار چون بكوفه باز كشتم مختار بن ابي عبيد
خروج كرده بود و باوي سابقهٔ دوستي داشتم سوار شدم تا باوي ملاقات كنم چون بوي
رسيدم سوار مي شد باوي همراه شدم بموضعي رسيدم و بايستاد وانتظار كسي مي برد
ناكاه حرمله را حاضر كردند مختار كفت الحمد لله كه خداي تعالى مرا بر تو دست داد و جلاد را
طلب كرد و بفرمود تا دستهاي وي را ببريد و پايهاي وي را ببريد بعد از آن كفت آتش
بياريد آتش بيا ريد خرواري ني بياوردند و حرمله را در ميان آن كردند و آتش در آنجا
زدند تا وي بسوخت چون آنرا مشاهده كردم كفتم سبحان الله مختار از من پرسيد
كه چرا سبحان الله كفتي قصهٔ دعاي علي بن الحسين را رضي الله عنه باوي كفتم مرا سوكند
داد كه تو خود شنيدي آنرا از وي كفتم بلي فرود آمد و دو ركعت نماز كزارد و بعد از آن
ساعتي درنك كرد و سر بسجده نهاد و ديري در سجده بود پس سر برداشت و روان شد و
من نيز باو روان شدم راه وي بر در خانهٔ من افتاد و مرا مراعات كردم كه فرود آي
كه طعامي حاضر كنم كفت اي منهال مرا خبر دادي كه خداي تعالى دعاهاي علي بن الحسين را

رضي الله عنه اجابت كرد پس ميكويي كه بيا تا چيزي خوريم امروز روز آنست كه روزه
دارم شكرانهٔ آنرا كه خداي تعالى مرا اين توفيق داد محمد بن علي بن الحسين
رضي الله عنهم وي امام پنجم است كنيت وي ابو جعفر است و لقب وي باقر وسمّي بذلك
لتبقّره في العلم وهو توسّعه فيه مادر وي فاطمه بود بنت الحسن بن علي رضي الله عنهما
ولادت وي در مدينه بود روز جمعه سيم ماه صفر سنة سبع وخمسين من الهجرة پيش از
قتل امير المومنين حسين رضي الله عنه بسه سال و وفات وي در سنة اربع عشر ومائة
بود و سنّ وي آن وقت پنجاه وهفت بود و قبر وي در بقيع است نزديك پدر وي
وي كفته است كه بر جابر بن عبد الله رضي الله عنه در آمدم و بر وي سلام كفتم در وقتي كه چشم
وي پوشيده شده بود سلام مرا جواب داد كفت كيستي تو كفتم محمد بن علي بن الحسين
كفت اي فرزند من پيشتر آي بيشتر آمدم دست مرا ببوسيد پس ميل كرد تا پاي مرا ببوسد
من دور شدم كفت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرئك السلام من كفتم وعلى
رسول الله السلام ورحمة الله وبركاته پس كفتم اين چون بوده است اي جابر كفت روزي
با رسول بودم صلى الله عليه وسلم مرا كفت اي جابر شايد كه تو بماني تا آن وقت كه ملاقات
كني با يكي از فرزندان من كه وي را محمد بن علي بن الحسين كويند خداي تعالى وي را نور و حكمت
خواهد داد وي را از من سلام رسان ؛ ودر روايتي ديكر از جابر رضي الله عنه چنين آمده
است كه كفت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان تبقى حتى تلقى ولدا من الحسين
يقال له محمد يبقر علم الدين بقرا فاذا لقيته فاقرأه منّي السلام ؛ ودر بعضي روايات چنين
آمده است كه رسول صلى الله عليه وسلم جابر را كفت كه بقاي تو بعد از ملاقات وي اندكي
خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات كرد رضي الله عنه ؛ وازوي كرامات و
خوارق عادات بسيار روايت كرده اند ازآنجمله آنست كه يكي از ثقات كويد كه
با محمد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم بدار هشام بن عبد الملك بكذشتيم در آن وقت كه
بناي آن مي كردند فرمود كه والله كه اين دار خراب كرده شود و والله كه خاك اين را
از اينجا نقل كنند و والله كه هر آينه سنكهاي بناي آن ظاهر شود راوي ميكويد كه مرا

ازان سخن عجب آمد که دار هشام را که خراب تواند کرد جون هشام وفات کرد ولید
بن هشام فرمود که آنرا خراب کردند و خاك آنرا بیرون بردند جندانکه سنکهای آن
نماینده شد ومن آنرا دیدم **وازآنجمله آنست** که هم این راوی کوید که باوی بودم که
برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم برما بکذشت فرمود که والله این درکوفه خروج
کند وویرا بکشند وسر ویرا بکردانند و باینجا آرند وبر سر قصبه کنند مارا از سخن وی
عجب آمد که در مدینه قصب بنود جون سر ویرا آوردند قصبه نیز باآن آوردند
وازآنجمله آنست که دیکری کفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما کفت که بدر من وصیت
کرد که جون بمیرم تومرا غسل کن زیرا که امام راجز امام نشوید و دیکر کفت که برادر تو
عبدالله زود باشد که دعوی امامت کند ومردم را بخود خواند ویرا بکذار که عمر وی
کوتاه خواهد بود جون بدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم وبرادر من عبدالله
دعوی امامت کرد وجندان نزیست جنانکه بدر کفته بود **وازآنجمله آنست** که فیض بن
مطر کوید که برابوجعفر محمد بن علی رضی الله عنهما درآمدم و می خواستم که ویرا از نماز
شب در محمل سوال کنم جون درآمدم بی آنکه من سخن کویم فرمود که کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصلی علی راحلته حیث توجهت به **وازآنجمله آنست** که دیکری کفته است
که اجازت خواستم تا برابوجعفر رضی الله عنه درآیم کفتند تعجیل مکن که نزدیك وی
جماعتی اند از اخوان تو جندان برنیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنك
در بر و موزها در بای سلام کردند و بکذشتند بعد ازان من بروی درآمدم وکفتم
این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان جه کسانند فرمود که این
برادران شما اند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند فرمود که آری همجنانکه
شما پیش ما می آیید وا زحلال وحرام می پرسید ایشان نیز می آیند **وازآنجمله آنست**
که جعفر بن محمد رضی الله عنهما کفته است که روزی بدر من فرمود که از مدت عمر من
بنج سال بیش نمانده است جون وی وفات یافت حساب کردیم راست آمد بی زیادت
ونقصان **وازآنجمله آنست** که دیکری کفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما میان

جنانکه

من

مکه

مکه ومدینه می رفتیم وی بر بغله سوار بود ومن بر دراز کوشی ناکاه دیدیم که کرکی
از بالای کوه فرود آمد تا بنزدیك محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود
نکاه داشت وکرك دست خود بر پیش زین نهاد ودیری باوی سخن کفت و وی کوش
می کرد بس با کرك کفت برو که جنان کردم که می خواستی کرك برفت با من کفت می
دانی که جه می کفت کفتم الله ورسوله وابن رسوله اعلم فرمود که وی کفت که جفت
مرا درین کوه درد زه سخت کرفته است دعا کن تا خدای تعالی ویرا خلاصی دهد
وهیچ تن را از نسل من بر شیعه تو مسلط نکرداند من کفتم که دعا کردم **وازآنجمله آنست**
که یکی از سلف کوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنه
بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم در ان شبی که بمدینه رسیدم
مرا باران وسرمای سخت کرفت نیم شب بود که بدر سرای وی رسیدم در فکر
بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناکاه آواز وی آمد که کفت
ای جاریه از برای فلان در بکشای که ویرا امشب سرما وباران رسیده است جاریه
آمد ودر را بکشاد ومن درآمدم **وازآنجمله آنست** که دیکری کوید که بدر سرای وی رفتم
مرا دستوری نداد وغیر مرا دستوری داد بسیار اندوهکین بخانه خود رفتم ومرا
خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود کفتم که باز کردم اکر بجماعت مرجیه باز کردم
ایشان جنین می کویند واکر بقدریه باز کردم ایشان جنین میکویند واکر بحروریه
جنین واکر بزیدیه جنین وسخن هیچ یك بی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانك
نماز بامداد کفتند ناکاه آواز آمد که کسی در می کوبد کفتم کیست کفت رسول محمد بن علی بن
الحسین بیرون رفتم کفت اجابت کن که ترا می خواند جامه پوشیدم و برفتم جون بروی
درآمدم کفت ای فلان نه بمرجیه باز کرد ونه بقدریه ونه بزیدیه ونه بحروریه بما
باز کرد **وازآنجمله آنست** که دیکری کفته است که درمیان مکه ومدینه بودم که ناکاه از
دور سیاهی بنمود کاهی ظاهر می شد وکاهی بنهان می شد جون نزدیك رسید دیدم
که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کفت جواب دادم بعد ازان کفتم من

بغله

شبی

این قال من الله فقلتُ والی این قال الی الله فقلت فما زادك قال التقوی فقلتُ من انت قال
انا رجل عربی فقلتُ اَبِن لی قال انا رجل قریشی فقلت اَبِن لی قال انا رجل هاشمی فقلتُ اَبِن لی
قال انا رجل علوی ثم انشد   فنحن علی الحوض ذُوّادُه   نذود ویسعد وُرّادُه
فما فاز من فاز الا بنا   وما خاب من حُبُّنا زادُه   ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم نمی دانم که بآسمان بالا شد یا بزمین درون رفت
واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما حق المؤمن علی الله روی
خود را از من بگردانید سه بار آن سوال کردم بار سوم گفت حق مؤمن بر خدای تعالی آنست (تکرار هم)
که اگر آن نخل را گوید که بیا بیاید چون دران نخله که اشارت بآن کرد نظر کردم دیدم که در
حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قرار گیر که باین سخن آمدن ترا
نخواستم واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در کوفتم
کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خواستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم
مولای خود را بگوی که فلان بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر
مباد ترا درون رفتم و گفتم که من بآن بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست می گوئی اما
اگر شما گمان می برید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود چنانکه پیش ابصار شما پس
میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که دیگر چنین نکنی واز آنجمله آنست که دیگری گفته
است که حبابهٔ والبیه بر باقر رضی الله عنه درآمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آئی حبابه گفت که
بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول می دارد باقر رضی الله عنه فرمود که
آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارك بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی
دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است واز آنجمله آنست که دیگری گفته است
که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه وسلم در آن روزها که علی بن الحسین
رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی درآمدند داود
پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر بنشست باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی چون
پیش ما نیامد داود عذری گفت فرمود که چندان دیر نپاید که دوانقی والی امر خلق شود

و ممالک

و ممالك شرق و غرب کرده و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد
داود برخاست و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو
باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که راست
و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملك ما پیش از ملك شما خواهد بود فرمود که آری
دیگر پرسید که بعد از من هیچ یك از فرزندان من رسد فرمود که آری دیگر پرسید که مدت
ملك ما بیشتر باشد یا مدت ملك بنی امیه فرمود که مدت ملك شما درازتر باشد و هر آینه
بگیرند ملك را کودکان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوی کنند اینست آنچه از پدر من
بمن رسیده است چون ملك بدوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه تعجب می نمود
واز آنجمله آنست که ابو بصیر که وی مکفوف بوده است گفته که روزی باقر را رضی الله عنه گفتم
که شما ذریت پیغمبرید صلی الله علیه وسلم فرمود که آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وارث پیغمبران بود
فرمود که آری گفتم علوم ایشان را میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده گردانید و کور مادر زاد را و ابرص
را مبرا گردانید از کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود می خورند و ذخیره
می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست
مبارك را بروی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را
دیدم بعد از آن دست بروی من فرود آورد بحال خود بازگشتم فرمود که ازین دو حال کدام
را می خواهی آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنرا که چشم تو
نابینا باشد و بی حساب ببهشت روی گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب ببهشت روم
واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه
ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار وی آن بوده است که دانهٔ خرما می فروخته است روی
بباقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را
از مؤمن و شیعهٔ ترا از اعدای تو جدا می سازد و ترا بآن شناسای گرداند باقر رضی الله عنه
از وی پرسید که حرفهٔ تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که دروغ می گوئی گفت

که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که می گویی بلکه حرفهٔ تو آنست که دانهٔ خرما
می فروشی آن شخص گفت ترا باین که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناسا می گرداند
بشیعهٔ من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت راوی می گوید که چون بکوفه بازگشتم
از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است و بهمان علت مرده
بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر
رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش
آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و محکم ببندید غلامان
وی آن دو شخص را محکم ببستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای بالای
آن غاریست بانجا در آی و هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان پر رخت
آورد و یک جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که
صاحبان این جامه دانها یکی حاضرست و یکی غایب چون بمدینه بازگشتیم صاحب آن
دو جامه دان نخستین جماعتی را تهمت کرده بود و والی ایشانرا عقاب می کرد باقر
رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد
و فرمود تا دزدان را قطع ید کردند یکی از ایشان گفت که الحمد لله که قطع ید و توبهٔ من
بر دست فرزند رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست
بریدهٔ تو به بیست سال پیش از تو به بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد
از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو
هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و انجامها چنین و چنین وی
گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی
محمد بن عبد الرحمن و وی مردی صالح است و کثیر الصدقة و کثیر الصلوة است و اکنون
بر بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو
وان محمدا عبده ورسوله و مسلمان شد واز آنجمله آنست که ابو بصیر روایت کند که
باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب بحر

وامهات

وامهات و عمات و خالات ایشانرا بدانند واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی
بدهلیز خانهٔ باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی می خواند
باواز خوش و می گریید گمان بردیم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی می خواند چون در آمدیم
هیچکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی می خواند باواز خوش گفت مناجات
فلان نبی را یاد کردم و خواندم مرا گریانید واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که
روزی ابن عکاشهٔ اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر رضی الله عنه
پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر بآن سن رسیده است
که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمی دهی و پیش باقر رضی الله عنه صرهٔ زر سر بمهر نهاده
بود فرمود که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد
کرد چون دیگر بار بر وی در آمدیم فرمود که شما را نگفتم که نخاسی خواهد آمد آمده
است بروید و باین صره جاریهٔ بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم
مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری بهترست گفتیم بیرون آر تا ببینیم هر دو را
بیرون آورد یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچندی می فروشی گفت که بهفتاد دینار
گفتیم که چیزی کم کن گفت که هیچ کم نمی کنم پس ما گفتیم که بهرچه درین صره باشد می خریم
و نمی دانیم که در اینجا چند است و نزدیک نخاس مردی بود ابیض الراس واللحیه گفت
که صره را بگشایید و وزن کنید نخاس گفت مگشایید که اگر حبه از هفتاد دینار کم باشد
نخواهم فروخت دیگر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بگشادیم و وزن
کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله
عنه در آوردیم و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بآنچه گذشته بود
خبر کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده
فرمود که حمیدةٌ فی الدنیا محمودةٌ فی الآخرة پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر
فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمی جهد گفت
هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الراس واللحیه می آمد و وی را

بطبانچه می‌زد و از پیش من دور می‌کرد و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله
عنه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی بن
جعفر رضی الله عنهما **و از آنجمله آنست** که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه
سر خود در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی که
مردی بمدینهٔ شما در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان شما را
قتل کند و از وی بلای عظیم بینید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد
بود از این حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راستست البته اهل مدینه بسخن وی
التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و بنو هاشم خاصه زیرا
که ایشان می‌دانستند که هرچه وی می‌گوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله
عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن
الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از این هرچه باقر رضی
الله عنه گوید از آن تجاوز ننماییم که ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق

کتوانید؟

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و که القاب اشهرها
الصادق مادر وی ام فروه است بنت القسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر
ام فروه اسما است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد
ولدنی ابو بکر مرتین و ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجره و
قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشره لیلة بقیت من شهر ربیع الاول
و وفات وی نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین للنصف من رجب سنه ثمان و اربعین
و مائه و قبره بالمدینه بالبقیع وهو قبر الذی فیه ابوه الباقر و جده زین العابدین و عمه الحسن
بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فلله دره من قبر ما اکرمه و اشرفه و اعلی قدره عند الله تعالی
وی از عظماء اهل بیت است و علماء ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه
صارت العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بها تضاف الیه و تروی عنه و قد قیل

ابوه

ان کتاب

للجفر

ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه رضی الله عنه این
کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام
امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفت چون مأمون وی را ولی
عهد خویش ساخت الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک و کان الصادق رضی الله عنه
یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر
الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما
یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال اما الغابر فعلم ما یکون
و اما المزبور فالعلم بما کان و اما النکت فی القلوب فهو الالهام و اما النقر فی الاسماع
فهو حدیث الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم و لا نری اشخاصهم و اما الجفر الاحمر
فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم و لن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت
و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب الله الاولی
و اما مصحف فاطمة علیها السلام ففیه ما یکون من احادث و اسماء کل من
یملک الی یوم القیمة و اما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله
صلی الله علیه و سلم من فلق فیه و خط علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بیده فیه والله جمیع
ما یحتاج الناس الیه الی یوم القیمة حتی ان فیه ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلدة و از
بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که می‌گفت
سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی و چون حقایق
معارف و دقایق حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است و در کتب
اهل اسلام مسطور اینجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که از وی ظاهر شده است
اقتصار می‌رود **از آنجمله آنست** که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر
کردان چون ربیع وی را حاضر کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک چند بحیله فتنه می
انگیزی و می‌خواهی که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده‌ام
و نخواسته‌ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گوئی رسیده است و اگر

عیاذاً بالله آنچه کفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلم ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلم
ببلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند شکر کزاری نمود اینان پیغمبران اند و
نسب تو بایشان باز می کردد منصور کفت راست می کویی ویرا بالا خواند و بهلوی خود
نشاند پس کفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود تا ویرا حاضر
کردند ازوی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را ازوی کفت آری کفت سوکند می
توانی خورد کفت بلی پس آغاز سوکند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده صادق
رضی الله عنه کفت یا امیر المومنین من ویرا سوکند می دهم کفت تو سوکند ده با آن شخص کفت بکوی
برئتُ من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا
جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوکند خورد هم در مجلس بیفتاد و بمرد منصور کفت
پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنه الله ربیع کوید که چون صادق رضی الله عنه
بر منصور درآمد لب خود می جنبانید و هرچند لب می جنبانید غضب منصور
فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند و ازوی خشنود شد چون از پیش
وی بیرون آمد ازوی پرسیدم که این مرد خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون
درآمدی لب می جنبانیدی چه می خواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست
کفت دعای جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما می خواندم که یا عُدّتی عند شدّتی
ویا غوثی عند کُربتی احرُسْنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام
ربیع کوید که این دعا را یاد کرفتم هرکز مرا شدّتی پیش نیامد مکر که این دعا را خواندم
وازان شدّت فرج یافتم وهم ربیع کوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که
چرا نکذاشتی که آن شخص سوکند خود را تمام کند و ویرا سوکند دیکر دادی
فرمود که چون بندهٔ خدای تعالی را بیکانکی و بزرکواری یاد می کند با وی حلم
می ورزد و تاخیر عقوبت وی میکند ویرا سوکند دادم بآنچه شنیدی خدای
تعالی ویرا زود بکرفت وازآنجمله آنست که روزی منصور با حاجب خود
کفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآید پیش ازان که بمن رسد ویرا بکش روزی

خورد

صادق رضی الله عنه بروی درآمد و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد و دید که
صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و کفت
ترا چه فرموده بودم حاجب سوکند خورد که من ویرا ندیدم مکر پیش تو نشسته نه در وقت
درآمدن ویرا دیدم ونه در وقت بیرون رفتن وازآنجمله آنست که یکی از مقربان منصور
کوید که روزی پیش وی درآمدم ویرا متفکر یافتم کفتم یا امیر المومنین موجب تفکر تو چیست
کفت ای فلان جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشانرا کذاشته ام کفتم آن کیست
کفت جعفر بن محمد کفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای تعالی واصلا نظر بر دنیا ندارد
کفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوکند خورده ام
که بشب درنیایم تا خاطر خود را ازوی فارغ نسازم سیاف را بخواند و کفت چون جعفر بن
محمد حاضر شود هرکاه که من دست بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنی پس بفرمود تا صادق را
رضی الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه
می خواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش درآمد چون کشتی که از تلاطم امواج بحر و منصور را
دیدم سر و پا برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی ویرا
کرفت و بر وسادهٔ خود نشاند و کفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا
خواندی آمدم کفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا هر وقت
که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنکاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامهٔ خواب
طلبید و تا نیم شب بخسبید و نمازها ازوی فوت شد چون بیدار شد و نمازها را قضا کرد
مرا پیش خواند و کفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم یک لب وی
بر زمین و یکی بر بالای قصر من بزبان فصیح با من کفت که مرا خدای تعالی فرستاده است
که اکر بصادق کزندی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنان که دیدی من
کفتم این سحرست کفت مکوی که سحرست که این خاصیت اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه وسلم
آمده بود که هرچه می خواست چنان می شد وازآنجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة
باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی کفته است که در موسم حج در مکه بودم

ویکی

نماز دیگر گزاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته و دعا می کند گفت یا رب یا رب
چندانکه نفس وی منقطع شد بس گفت یا ربّاه یا ربّاه چندانکه نفس وی منقطع شد بس گفت ربّ ربّ
چندانکه نفس وی منقطع شد بس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد بس گفت یا حیّ یا حیّ
تا نفس وی منقطع شد بس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد بس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی
منقطع شد هفت بار چنین کرد بس گفت اللهمّ إنی اشتهی من هذا العنب اللهمّ وإنّ بُردَیّ
قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سلّهٔ پر انگور و دو بُرد نو برابجا نهاده و آن
وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک
توم فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که بیش آی و هیچ ذخیره
مکن انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن
سلّه کم نشد بعد از آن فرمود هر کدام ازین دو بُرد را که می خواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم
فرمود که بنهان شو تا آنرا بپوشم بنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو بُرد
کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز براثر وی روان شدم چون بمسعی
رسید مردی وی را پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی
داد در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن وی را
هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم **و از آن جمله آنست** که داود بن علی بن عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال وی را گرفت صادق
رضی الله عنه بروی در آمد و ردای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی
و مال وی را گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا گفت مرا از دعای
خودی ترسانی صادق رضی الله عنه بخانهٔ خود بازگشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود
چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند
و از آنجمله آنست که ابو بصیر گوید که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون
آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان
همراه شدم چون بخانهٔ صادق رضی الله عنه در آمدیم چشم وی بر افتاد فرمود که ای ابو بصیر

مگر ندانسته که در خانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله
اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر هرگز
چنین نکنم و بیرون آمدم **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور
وی را حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من
پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس وی است دست
بدعا بر داشت چون ساعتی بر آمد گفت والله که دوست ترا بگذاشتند راوی گوید که چون از حج
باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بُردی خریدم و با آن جزم کردم که آنرا از دست
ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غایب شد بسیار
مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق
رضی الله عنه آمد که ترا می طلبد زود پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم روی بمن کرد و
فرمود که می خواهی که ترا بُردی دهیم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع شده است
غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بُردی آورد چون دیدم همان بُرد من بود بعینه فرمود
که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که روزی
با صادق رضی الله عنه در مکه می رفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاوی افتاده مرده بود
و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست
گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش می گذرانیدیم وی بمرد و من در کار خود حیران
شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدای تعالی آنرا زنده کند گفت با من سخریه
می کنی با این مصیبت که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمی کنم بعد از آن دعا کرد و بر پای
بروی زد و آواز داد در حال بر خاست تن درست و صادق رضی الله عنه میان مردم در آمد
و آن زن ندانست که وی که بود **و از آن جمله آنست** که دیگری گفته است که با صادق رضی الله عنه
بحج می رفتیم در پای خرمابنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنباند و چیزی
می خواند که من فهم نمی کردم ناگاه روی بآن خرمابن کرد و فرمود که مارا اطعام کن از آنچه

خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندکان خود دیدم که آن خرمابن بسوی
وی میل کرد واز وی خوشها آویخته پر خرمای تر مراگفت پیش آی و بسم الله بکوی و بخور
بخوردم خرمای که هرکز ازان شیرین تر وخوشتر خرمای نخورده بودم اعرابی حاضر بود گفت
هرکز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم
در میان ما ساحر وکاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که
خدای تعالی ترا مسخ کند وسگی گرداند اعرابی از جهل که داشت گفت دعا کن دعا کرد فی الحال
سگی شد پس روی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم
بخانهٔ خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دُم می جنبانید عصا بر داشتند و ویرا براندند
من بازگشتم وآنرا پیش صادق رضی الله عنه می گفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در
خاك می غلطید وآب از چشمان وی می رفت صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود و
دعا کرد بصورت خود بازگشت فرمود که ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت
آری هزار بار وهزار بار **وازآنجمله آنست** که دیگری گفته است که باجماعتی پیش صادق
بودم رضی الله عنه پرسید که چون خدای تعالی ابرهیم را علیه السلام گفت که خُذ اَربَعَةً مِنَ الطَّیرِ
فَصُرهُنَّ اِلَیكَ آن مرغان از یك جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید که
مثل آن شما را بنمایم گفتیم آری فرمود که طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای
غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری
حاضر شد پس فرمود تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای
ایشانرا نگاه داشتند بعد ازان سر طاوس را بر داشت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت
واستخوان و پرهای وی از دیگران جدا شد و بر روی جسبید و بدن وی راست شد
و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد همه زنده شدند **وازآنجمله آنست**
که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت من بحج می روم این را برای من سرایی بخر که
چون از حج بازگردم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شویم چون از حج بازگشت و پیش صادق
رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو سرایی خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول می شود

ای م

العقد

صلواه

صلی الله علیه وسلم وثانی بعلی وثالث بحسن ورابع بحسین رضی الله تعالی عنهم واینك صك نوشته ام چون
آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم باین وصك را بستند چون بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت
کرد که آن صك را با وی در قبر نهند چون وفات کرد وآن صك را با وی در قبر نهادند دیگر
روز بامداد دیدند که آن صك بروی قبر وی است و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود
بآنچه وعده کرده بود **وازآن جمله آنست** که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان
چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خدایا ویرا چندان چیزی بده که پنجاه حج بگزارد و
در حج پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود و دران بمرد
وازآن جمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار کردند حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت
صلبنا لكم زیدا علی جذع نخلة ولم أر مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة
وعثمان خیر من علی واطیب چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا بر
داشت و فرمود که اللهم ان کان عبدك کاذبا فسلط علیه کلبك بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند
شیر ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی
أنجزنا ما وعدنا **موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما** وی امام هفتم است
کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابرهیم نیز و قیل غیر ذلك ایضا ولقب وی کاظم وانما لقب
بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیدهٔ بربریه و
ولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان
وعشرین ومائه اول بار مهدی بن منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد و حبس کرد شبی امیر المؤمنین
علی را رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود که مرا طلبید پیش وی رفتم شنیدم که این
آیت را می خواند باواز خوش گفت حالی برو و موسی بن جعفر را بیار رفتم و آوردم ویرا
معانقه کرد و بنشاند وخواب را با وی بگفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی ازان که
بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام وازشان من نیست که بکنم گفت
راست می گویی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی وی کن تا بمدینه رود

آن شخص بخاه حج بگزارد م

جون م

ربیع کوید که هم در شب کاری وی بساختم و وی را روان کردم از خوف آن که مبادا مانعی پیدا
شود و تا ایام رشید در مدینه بود بس دوم بار رشید وی را ببغداد طلبید و حبس کرد و مات
فی حبس هارون الرشید ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنة ست وثمانین ومائة من
الهجرة و قبر وی در بغداد است و کویند که وا یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد بفرموده هارون
الرشید و از وی روایت کنند که چون وی را زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند فردا
بدن من زرد خواهد شد بس نصفی از وی سرخ خواهد شد و بس فردا سیاه خواهد کشت
انکاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی عنه فضایل و مناقب وی بسیار
است عابدترین اهل زمان خود بود و فقیه‌ترین و سخی‌ترین و کریم‌ترین ایشان وی را کرامات
و خوارق عادات بسیارست و از آن جمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمه الله روایت
کرده اند که کفته در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی کندم کون بالای
جامهای خود بشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده و نعلین در پای کرده و از میان
مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود کفتم این جوان از صوفیه می نماید همانا که می
خواهد که درین راه بر کردن مسلمانان بار باشد بروم و وی را سرزنش کنم تا ازین باز ایستد
چون نزدیک وی رسید فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
بس مرا بکذاشت و برفت با خود کفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بکفت هر آینه
که بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هرچند تیز برفتم بوی نرسیدم چون
بمنزلی دیکر رسیدم دیدم که در نمازست لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای
وی روان شده کفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم
کفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی
بس مرا بکذاشت و برفت کفتم این جوان از ابدالست دو بار شد که از سر باطن من خبر می دهد
چون بمنزلی دیکر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است و در دست وی رکوه ایست
می خواهد که آب کیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد بآسمان نکریست و کفت
انت ربی اذا ظمیت الماء وقوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها

والله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را پر آب کرفت و وضو ساخت و چهار رکعت
نماز کزارد و بعد از آن بجانب تودهٔ از ریک میل کرد و بدست خود ریک می کرفت و در رکوه
می ریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد کفتم مرا
اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است کفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای
تعالی چه ظاهر و چه باطن بما می رسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو کردان بعد از آن رکوه را
بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرکز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده
بودم سیر شدم و سیراب کشتم چنان که چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد
از آن وی را ندیدم تا مکه چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمهٔ شب در نماز ایستاده بود بخشوع
تمام و زاری و کریه می کرد همه شب چنین بود چون صبح دمید نماز کزارد و طواف کرد و
بیرون رفت در عقب وی برفتم دیدم که برخلاف آن که در راه بود وی را موالی و خدم بودند
و مردمان کرد وی در آمدند و بر وی سلام می کفتند پرسیدم که این کیست کفتند هذا
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین کفتم
این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب و غریب نیست و از آنجمله آنست که هارون
الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد و از آنجمله دراعهٔ بود از خز سیاه زربفت علی بن
یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بر آن جامها
افزود و همه را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و کفت این را نکاه
دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از
پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و کفت که سید من موسی بن جعفر را امام می دارد و برای
وی مال بسیار می فرستد و از آنجمله دراعه ایست که امیر المومنین وی را بآن اکرام و احترام
کرده است چون رشید آنرا شنید غضب بر وی مستولی شد فی الحال کاشته بطلب
وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه را که ترا بوشانیده بودم چه کردی
کفت نزدیک منست یا امیر المومنین کفت حاضر کردان غلامی را طلبید و کفت بفلان خانه رو
از سرای من و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب در آن خانه صندوقی است سر آنرا بکشای

و در آن صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید
فرمود تا مهر آنرا برداشتند آن دراعه را دید ببویهای خوش مطیب ساخته غضب وی
فرو نشست و گفت که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق
تو نخواهم شنید و از آنجمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را رضی
الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار
مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش
این ظالم می روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در
فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من می باش دایم ماه و روز می
شمردم تا آن روز که موعد بود رسید انتظار می بردم تا نزدیک رسید غروب هیچکس
را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد
اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه
در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آمد آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود
که نزدیک بود که شک در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی
خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم و از آنجمله آنست که
دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانهٔ بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس
کاظم رضی الله عنه می کردم روزی باران عظیم می آمد احرام ملازمت وی بستم چون بوی
در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بخانهٔ خود باز گرد که خانهٔ تو بر بالای
متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را بگری گرفتم تا متاع
مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی چون بامداد پیش وی آمدم فرمود
که هیچ چیز از خانهٔ تو کم نشد مگر سطلی که بآن وضو می ساختم زمانی سر در پیش افکند پس سر
بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو آنرا جای فراموش کردهٔ برو و از کنیزک صاحب سرای
سوال کن و بگوی که سطل را تو برداشتهٔ بمن باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش
کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی در خلاجای فراموش کرده بودم تو در آمدهٔ و

بر داشته

و برداشته بمن باز ده که می خواهم وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد و از آنجمله آنست
که دیگری گفته است که در آن وقت که ویرا ببصره می بردند نزدیک بمداین با وی در کشتی نشستیم
و در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و
غوغای بود فرمود که این چه شورست گفتیم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که
فریادی بر آمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است تا مشتی آب
بر دارد دستوانه زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی
را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشانرا نیز بگوئید که کشتی ایشانرا نیز
نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند پس فرمود که ملاح
ایشانرا بگوئید تا فوطه بندد و بآب در آید و آن دستوانه را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه
بر روی زمین می نمود و اندک آبی بر بالای آن ملاح بآب در آمد و آن را بر گرفت
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که
پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و
بضاعت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضاعت
آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیگر بار بشمردم همان بود یک دینار دیگر از خود بستم
و بآن ضم کرد و در صره کردم همچنان که بود و در شب بروی در آمدم و گفتم جان من
فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب می جویم بخدای تعالی گفت بیار دنانیر خود را
پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار
صره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و
دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن آنرا اعتبار کرده است نه عدد را و از آنجمله آنست
که دیگری گفته است که علی بن یقطین و کسی دیگر بعد مرا گفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود
همراه کن و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید من
بکوفه رفتم و با آن کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جای فرود آمدیم و
چیزی می خوردیم ناگاه دیدیم که موسی بن جعفر رضی الله عنه بر بغله سوار ظاهر شد بر خاستیم

وبروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه باشماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس
مکتوبات رابوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جوابهای
مکتوبات شماست باز کردید در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است ومدینه
نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه وسلم بکنیم وتوشه نیز بگیریم
فرمود که باشما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش من آرید پیش آوردیم
از دست مبارک خود بگرفت وفرمود که این زاد شما تا بکوفه بسنده است باز گردید
در حفظ خدای تعالی باز گردیدیم وآن زاد تا کوفه مارا بسنده بود

علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام هشتم است وکنیت
وی ابو الحسن است چو کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه وازکاظم رضی الله عنه آرند که فرمود
است که ویرا عطا دادم کنیت خود ولقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا
رضی الله عنهما ان اباك سمّاه المامون الرّضا ورضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه
سمّاه الرّضا لانه کان رضا الله عزوجل فی سمائه ورضا رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی ارضه وخصّ من بین آبائه الماضین بذلك لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی ولدی الرّضا واذا
خاطبه قال یا ابا الحسن، ولادت وی در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومائة بعد وفاة جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین وقیل
غیر ذلك ووفات وی در ولایت طوس بوده است در قریهٔ سناباد از رستاق نوقان
وقبر وی در قبهٔ قبر هارون الرشید است در قبهٔ که در سرای حمید بن قحطبة الطائی
است وذلك فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعة سنه ثمان ومائتین، مادر وی
ام ولد بوده است ولها اسماء منها اروی ونجمة وسمانة وام البنین واستقر اسمها
علی تکتم، گویند که وی کنیزك حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را
صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که
از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد، وآنا م رضا رضی الله عنه

روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم ودر خواب
از شکم خود آواز تسبیح وتهلیل می‌شنیدم هول وهیبت برمن غلبه می‌کرد چون بیدار
می‌شدم هیچ آواز نمی‌آمد ودر زمان ولادت دستها برزمین نهاد وروی بآسمان
کرد ولب مبارك می‌جنبانید چنانکه کسی سخن گوید ومناجات کند ویکی از خواص
کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است والله تعالی اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه
مرا گفت که هیچ دانسته که از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته‌ام فرمود که آمده
است باوی سوار شدیم وبرفتیم تا با آن مغربی رسیدیم هفت کنیزك برما عرض کرد
هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمارست
فرمود که چه شود که وی را عرض کنی قبول نکرد پس بازگشت روز دیگر مرا فرستاد
وگفت که ویرا بگوی که غایت ثمن وی چیست هرچه گوید بآن بخر پیش وی رفتم گفت
که از چنین وچنین کم نمی‌کنم گفتم که بآنچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که
آن مرد که دی باوی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام
قبیلهٔ بنی هاشم گفتم من پیش ازین نمی‌دانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنیزك را
از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت این کنیزك چیست گفتم
کنیزکی است که از برای خود خریده‌ام گفت این کنیزك از آن قبیل نیست که آن تو باشد می
باید که این نزدیك بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندك وقتی فرزندی آید که از شرق
تا غرب مثل وی نباشد راوی گوید چون ویرا آوردم اندك روزگاری پیش وی
بود که رضا رضی الله عنه متولد شد، وعن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه معه فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم علیّ ابنك ینظر بنور الله عزوجل وینطق بحکمته
یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد مُلی حکما وعلما، وهرچند آنچه بزبانها مذکور
ودر کتابها مسطور از مناقب وفضایل رضا رضی الله عنه اندکی است از بسیار و
قطرهٔ ایست از بحر زخار این مختصر را گنجایی آنها نیست لاجرم بر بعضی از کرامات

وخوارق عادات اقتصار می رود **وازآنجمله آنست** که چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان وحاجبان استقبال وی کردندی وپرده‌را که بر در بارگاه مامون آویخته بودی بالا داشتندی تا وی درآمدی وآخرالامر بنا بر تقابلی که میان اصحاب نفس وهوا وارباب صدق وصفا می باشد ایشانرا نفوری از رضا رضی الله عنه واقع شد بایکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعدهٔ معهود استقبال وی نکنند وپرده‌را بالا ندارند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد وایشان نشسته بودند بی اختیار برجستند واستقبال کردند وپرده‌را بالا داشتند چون وی درون رفت بایکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده‌را برداشت بیش ازان که ایشان بر می داشتند چون وی درآمد آن باد ساکن شد وچون قصد بیرون آمدن کرد بازآن باد برخاست وآن پرده‌را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند که هرکرا خدای تعالی عزیز کرداند هیچ کس خوار نمی تواند کرد وبعادت معهود خود عود کردند **وازآنجمله آنست** که دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله که از شعرا وفصحای آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده‌را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان دران وقت که ولی عهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد وفرمود که این را پیش هیچ کسی دیگر مخوان مگر آنکه من گویم وخبر من بمامون رسید مرا طلب داشت واحوال من پرسید پس گفت که قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم واستحسان نمود و بنجاه هزار درم عطا داد و رضا نیز رضی الله عنه نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی می خواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیرهنی داد

کہ پوشیدہ

که پوشیده بود ومنشفهٔ داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بان از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد ازان قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از کردان بیرون آمدند و قافلهٔ مارا غارت کردند چنانکه بامن پیرهنی کهنه ماند وبس وبرهیچ چیز چندان تأسف نداشتم که بر آن پیرهن و منشفه و دران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی ازان کردان براسب من سوار وجامهٔ بارانی من در برآمد ونزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند واین بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة وگریه آغاز کرد با خود گفتم عجبست این که دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم می ورزد پس طمع کردم که شاید پیرهن رضا رضی الله عنه ومنشفهٔ وی بدست من آید ویرا گفتم یا سیدی این قصیده‌را که گفته است گفت ترا باین چه کار گفتم مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این ازان مشهورترست که کس نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم واین قصیده‌را من گفته‌ام استبعاد بسیار کرد واهل قافله را طلب کرد وازیشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد وهیچ نگاه نداشت ومارا بدرقه شد واز محل خطر گذرانید پس من وقافله ببرکت آن پیرهن ومنشفه ازان بلا برستیم ونگاه داشته شدیم وقصیدهٔ دعبل اینست

ذکرت محل الربع من عرفات	فاسبلت دمع العین بالعبرات
وفل عری صبری وزادت صبابتی	رسوم دیار اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی	وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر	وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار عفاها جور کل معاند	ولم تعف بالایام والسنوات

صلی الله علیه وسلم

دیار لعبد الله والفضل صنوه   سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل کانت للصلوة وللتقی   وللصوم والتطهیر والحسنات
منازل جبریل الامین یحلها   من الله بالتسلیم والزکوات
منازل وحی الله معدن علمه   سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها   علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی   افانین فی الاقطار مختلفات
هم آل میراث النبی اذا انتموا   وهم خیر سادات وخیر حمات
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد   فقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم نناج الله فی صلواتنا   بذکرهم لم یقبل الصلوات
ائمة عدل یقتدی بفعالهم   وتؤمن منهم زلة العثرات
فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة   وزد حبهم یا رب فی حسنات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا   ودار زیاد اصبحت عمرات
وآل رسول الله هلب رقابهم   وآل زیاد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم   وآل زیاد زینوا الحجلات
وآل رسول الله یسبی حریمهم   وآل زیاد آمنوا السربات
وآل زیاد فی القصور مصونة   وآل رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الفلوات
فیا وارثی علم النبی وآله   علیکم صلی الله علیه وسلم سلام دایم النفحات
لقد امنت نفسی بکم علیه السلام فی حیوتها   وانی لارجو الامن عند مماتی

واین قصیده در بعض روایات بنجاه بیت زیادت است ودر ابخاذ کو قبور اهل بیت
کرده است وچنین روایتاست که دران قصیده چون باین بیت رسید که
و قبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن فی الغرفات   رضا رضی الله عنه فرمود که ای
دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که
وقبر بطوس یا لها من مصیبة   الحت علی الاحشاء بالزفرات   دعبل پرسید

کاین

کاین قبر کخواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمد شدن
دوستان ومحبان اهل بیت شود هر که مرا زیادت کند درین غربت با من باشد
در درجه من روز قیامت آمرزیده **واز آنجمله آنست** که یکی از کوفیان گفته است که از
کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش وبرای من
فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی
فوت شده است حله که داری بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم
برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام می رساند ومی گوید که با تو حله هست
که دختر تو بتو داده است که بفروشی وفیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم
حله را بایشان دادم وبعد از آن با خود گفتم که از وی مسئله چند بپرسم ببینم که چه جواب می دهد
چند مسئله بر جایی نوشتم وبامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال آن نشد که وی را
ببینم چه جای آن که بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد ونام من برد ونوشته
بمن داد که ای فلان این جواب مسایل تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود
واز آنجمله آنست که یکی از اهالی نباج گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم که بنباج آمده است ودر مسجدی که حاجیان فرو می آیند فرود آمده است پیش وی
رفتم وسلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرما بافته پر از خرمای صیحانی
رسول صلی الله علیه وسلم کفی از آن خرما بمن داد بشمردم هجده بود با خود تعبیر چنان
کردم که بعدد هر خرمایی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کار پیش شنید
که رضا رضی الله عنه دران مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم ویرا در
همان موضع که رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بودم یافتم وطبقی بر همان صفت
پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد مرا نزدیک خود خواند وکفی خرما بمن داد
بشمردم آن هم هجده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین می خواهم فرمود که اگر
رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر بتو می داد من هم بیشتر می دادم **واز آنجمله آنست** که
دیگری گفته است که ریان بن الصلت با من گفت که می خواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری

خواهی که بروی درآیم و امید می داشتم که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و درهمی
چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون پیش رضا رضی الله
عنه درآمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت می خواهد که درآید
و امید می دارد که ویرا جامه پوشانیم و از درهمی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم
وی را درآرید ریان درآمد ویرا دو جامه و سی درهم عطا فرمود **وازآنجمله آنست**
که قطاع طریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان ویرا پر برف کردند زبان
وی از کار برفت چنانکه بآسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید شنید
که رضا رضی الله عنه در نشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش
وی روم شاید که این را علاج تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله
عنه آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان کمون و سعتر و ملح و آنرا بآب ترکن و دو
سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب درآمد و از آن خواب اعتباری نگرفت
چون بنشابور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعض رباطها نزول
کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصهٔ خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا
رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله
میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمون و سعتر و ملح و بآب
ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت
وازآنجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بندهٔ خدای وصیت
کن بآنچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که از آن گزیر نیست چون از این سخن
سه روز بگذشت آن شخص بمرد **وازآنجمله آنست** که ابو اسمعیل سندی گفته است
که برضا رضی الله عنه درآمدم و یک کلمه از عربی نمی دانستم بروی بلغت سندی سلام
گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم بزبان سندی
وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی
نمی دانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای

من

در راه م

التحرز من لبس الثياب صح

است

من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم **وازآنجمله آنست** که دیگری گفته است که
عزیمت حج کردم جاریهٔ من برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام
بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغهٔ پیدا شد که احرام در ثوب ملحم
جایز هست یا نی ترک آن کردم و جامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه
کتابتی کردم و همراه آن چیزها بوی فرستادم و فراموش کردم که در آنجا از وی سوال
کنم که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی با وجود آن که در خاطر داشتم چندان بر نیامد
که قاصد آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باک نیست اگر محرم جامهٔ
ملحم بپوشد **وازآنجمله آنست** که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه
در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین
انداخت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود رضا رضی الله عنه فرمود که می دانی که
این عصفور چه می گوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که می گوید که در این خانه
ماری درآمده است و می خواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه درآی
و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه درآمدم دیدم که ماری گرد آن خانه می گردد ویرا بکشتم
وازآنجمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در
آمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی ویرا پسری کراند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله
است چون برگشتم در خاطر من افتاد که یکی را احمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که یکی
را علی نام کن و یکی را ام عمرو چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر
علی و ام عمرو نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر
من گفت که نام مادر من ام عمرو بوده است **وازآنجمله آنست** که دیگری گفته است که در
خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که می فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه
عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از آن دوازده
هزار درهم بر ایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز مرا بسوی شما معاودت
نخواهم کرد **وازآنجمله آنست** که چون مامون بروی عرض خلافت می کرد و وی قبول

نمی کرد واین استدعا را مدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید
و تهدید انجامید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که والجفر و
الجامعة یدلان علی ضد ذلك و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقضی الحق و هو یقتص
خیر الفاصلین لکنی امتثلت امیر المؤمنین و آثرت رضاه والله یعصمنی وایاه واز آنجمله است آمدم
خوارقی که از قصهٔ ابو الصلت هروی روایت کرده اند معلوم می شود و آن چنانست که کاظم
ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت درین قبه روم
که قبر هارون الرشید در اینجاست و از چهار جانب آن خاك بیار رفتم و خاك آوردم
ببویید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که
اگر هر کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع
خاك بیار دیگر آوردم فرمود که از برای من درین موضع حفر کنید و بگوی تا هفت
درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آزاد و
ذراع وشبری سازند که آنرا خدای فراخ کرداند چندانکه خواهد و در وقت حفر از
بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد پر آب آید
و در آن آب ماهیان خرد پیدا آیند این نانرا که بتو میدهم خرد کن و در آب انداز تا آن ماهیان
بخورند چون هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خرد را برچیند چنانکه
هیچ نماند آنگاه غایب شود چون غایب شود دست بر آب نه و آنچه گفتم تکلم کن تا آب
کم شود و هیچ نماند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت
فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم
با من سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابو الصلت گوید که
چون رضا رضی الله عنه بامداد کرد جامها بپوشید و منتظر نشست تا غلام مامون
بطلب او آمد بر مامون در آمد در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند و خوشهٔ
انگور در دست داشت و می خورد چون ویرا بدید از جای خود برجست و ویرا معانقه
کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و ویرا بنشاند و بوی آن خوشهٔ انگور را بوی داد

وگفت

وگفت یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیده رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو از
بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف
دار مامون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر ما را متهم می داری و آن خوشه را
بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار بر رضا رضی الله عنه داد رضا دو سه دانه از آن
بخورد و بینداخت و برخاست مامون گفت بکجا می روی فرمود که بآنجا که فرستادی
و چیزی بر سر مبارك خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود در آمد
و بفرمود تا در سرای به بندند و بر فراش خود بخفت و من در میان سرای ایستادم
غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشك موی بسیار شبیه برضا
رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس
مرا در آورد که بیك ساعت از مدینه آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجة الله
محمد بن علی و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت که در آی چون رضا رضی الله عنه ویرا بدید
برخاست و معانقه کرد و بسینهٔ خود کشید و میان دو چشم وی ببوسید
و ویرا در بستر خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و باوی سخنها سخنان
پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر از
برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می لیسید بزبان خود پس دست در میان
جامهٔ پدر و سینهٔ وی کرد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا
رضی الله عنه در گذشت محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابو الصلت برخیز و
از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هر چه ترا می گویم
بجای می آور در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که ویرا مدد
دهم فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که مدد می دهد ویرا غسل
کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط بیرون آر رفتم
آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز
گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت بتراشد گفت

در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در تابوت کرد
و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و
سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون هم
درین ساعت بیاید و ویرا طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت
زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق
مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان اجساد ایشان
و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت
و تابوت فرود آمد ویرا از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه
گوییا ویرا انشسته‌اند و کفن نکرده پس بفرمود که برخیز و در بگشای بگشادم مامون
و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوهگین گریبان می دریدند و
طپانچه بر سر می زدند و مامون می گفت یا سیداه فجعت بك یا سیداه بعد از آن
بتکفین و تجهیز وی مشغول شدند و بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من
دران موضع حاضر شدم هرچه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون
مامون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه چنانچه در حیات خود
ما را عجایب می نمود در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان مامون گفت می
دانی که این اشارت بچیست اشارت بآنست که ملك شما ای بنی العباس با وجود
کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیانست چون وقت اجلهای شما در آید
و زمان انقطاع آثار شما نزدیك گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط کرداند
تا شما را فانی سازد مامون گفت راست میگویی دیگر ابوالصلت گوید که چون
مامون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم
که آنرا همان ساعت فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت
یکسال در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا
فرجی روزی کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد

وگفت

وگفت تنگ دل شده ای ابوالصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو و
دست بر بندهای که بر من بود زد همه بگشاد دست مرا گرفت و از ان سرای بیرون
آورد و حارسان و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس
گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت او که دیگر تو باو نرسی و او بتو
نرسد ابوالصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیدم محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی
الله تعالی عنهم وی امام نهم است و کنیت وی ابوجعفر است در کنیت و
نام موافق با قرست رضی الله عنه و لهذا ویرا ابوجعفر ثانی گفته اند و لقب وی
تقی و جوادست مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران وقیل ریحانة
وقیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه بود روز جمعه
ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائة و وفات وی روز
سه شنبه شش روز از ذوالحجه گذشته سنه عشر و مائتین در عهد خلافت
معتصم وقیل مات مسموما و لکنه ما صح و قبر وی در بغداد است در قفای
قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و ادب و فضلی که داشت با صغر
سن مامون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه
وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی فرستادی و از وی
آرند که بعد از فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی
از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار
بیرون می رفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد
رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون مامون نزدیك رسید ویرا دید و خدای
تعالی ویرا در دلها قبولی عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای
کودك تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیرالمومنین
راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو گشاده گردانم و مرا جرمی نیز نبود که از ترس
بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که بی جرمی آزار بهیچکس نرسانی مامون را صورت او

وتكلّم او بغايت خوش آمد پرسيد كه نام تو جيست فرمود كه محمد پرسيد كه فرزند كيستي فرمود
كه فرزند رضا رضي الله عنه بر پدر وي ترحّم و ترضّي كرد و بآن جانب كه مي رفت روان شد
و باخود بازهاي شكاري داشت جون از عمارات بيرون رفت بازي را بر تذروي
انداخت آن باز غايب شد و غيبت وي دراز كشيد بعد از ان از هوا فرود آمد و در
منقار وي ماهي خورد نيم زنده مامون از ان تعجب بسيار كرد و آنرا بدست خود كرفته
بازكشت جون بآن موضع رسيد كه جواد رضي الله عنه با كودكان ايستاده بود كودكان
بدستور پيشتر از راه يكسو شدند و جواد رضي الله عنه بايستاد جون خليفه نزديك
وي رسيد كفت اي محمد فرمود كه لبيك يا امير المؤمنين كفت اين جه جيزست در دست من
فرمود كه إنّ الله تعالى بشيئته في بحر قدرته سمكا صغارا تصيدها بزاة الملوك والخلفا
فيختبرون بها سلالة اهل النبوة جون مامون اين سخن بشنيد تعجب نمود و بسياري
بوي نكريست و كفت أنت ابن الرضا حقّا و انعام و احساني كه نسبت بوي داشت
مضاعف ساخت و جنين روايت كرده اند كه ام الفضل بپدر خود مامون از مدينه
شكايت نوشت كه جواد بر سر من سريت كرفته است و زن خواسته است مامون در
جواب نوشت كه ترا براي آن بوي نداده ام كه حلالي را بر وي حرام سازم مي بايد كه بعد
ازين مثل اين سخنان نكوئي و بمن ننويسي ومن كلماته القدسية قال رضي الله عنه العامل
بالظلم والمعين له والراضي به شركاء وقال رضي الله عنه يوم العدل على الظالم اشدّ
من يوم الجور على المظلوم وقال رضي الله عنه العلماء غرباء لكثرة الجهّال بينهم
وقال رضي الله عنه الصبر على المصيبة مصيبة على الشامت بها وقال رضي الله عنه من
أمل فاجرا كان ادنى عقوبته الحرمان وقال رضي الله عنه اتيان عليلان ابدا صحيح
محتمي و عليل مخلّط ومن جملة كراماته رضي الله عنه آنست كه جون مامون ام الفضل را باوي
نكاح كرد و همراه وي ساخت تا بمدينه برد جون بكوفه رسيد آخر روز نزول فرمود و بمسجدي
درآمد كه در صحن آن درخت سدر بود كه هنوز بار نياورده بود كوزهٔ آب طلبيد و در بيخ آن درخت
وضو ساخت بعد از ان با مردم نماز شام كزارد جون نماز شام كزارد و در وقت بيرون آمدن

دختر خود

بباي

بپاي آن درخت رسيد آن درخت ميوهٔ تازه بار آورده بود ميوهٔ شيرين بي دانه مردم آن
را تبرّكي مي كرفتند و مي خوردند واز آنجمله آنست كه يكي از سلف كفته است كه در عراق
بودم شنيدم كه كسي در شام دعوي پيغمبري كرده است و ويرا بند آهنين نهاده اند و آورده
و فلان جاي محبوس است بآن جاي رفتم و در بانان را جيزي دادم و پيش وي رفتم ويرا
با عقل و فهم تمام يافتم ازوي پرسيدم كه قصهٔ تو جون بوده است كفت من مردي بودم
از شام بعبادت مشغول در ان مسجدي كه مي كويند سر مبارك امير المومنين حسين را
رضي الله عنه انجا نصب كرده بودند اندك شب روي بقبله نشسته بودم و بذكر خداي
تعالى مشغول بودم ناكاه ديدم كه شخصي از پيش روي من بيدا آمد و كفت برخيز برخاستم مرا
اندكي راه ببرد خود را در مسجد كوفه ديدم فرمود كه مي داني كه اين كجاست كفتم بلي مسجد كوفه است
در نماز ايستاد و من نيز در نماز ايستادم جون از نماز فارغ شد بيرون آمد و من نيز
با وي بيرون آمدم اندكي برفت و من نيز برفتم خود را در مسجد رسول صلى الله عليه وسلم
يافتم بر روضهٔ رسول صلى الله عليه وسلم سلام كفت و در نماز ايستاد و من نيز در نماز
ايستادم بس بيرون آمد و من نيز بيرون آمدم اندكي برفت خود را در مكه يافتم طواف
كرد و من نيز طواف كردم بس بيرون آمد از من غايب شد و من خود را دران موضع
يافتم از شام كه بعبادت مشغول مي بودم ازين حال در تعجب ماندم و هيچ ندانستم كه ان
كه بود جون سال آينده بهمان وقت رسيد باز آن شخص پيدا شد و مرا همراه ببرد و هرجه
در سال كذشته كرده بود بجاي آورد جون وقت مفارقت رسيد سوكند بر وي
دادم كه بآن خداي كه ترا بر آنجه مشاهده كردم قدرت داده است كه مرا بكوي كه تو كيستي
فرمود كه من محمد بن علي بن موسى بن جعفرم جون بامداد شد آن قصه را با آنان كه بمن نزديك
مي داشتند باز كفتم خبر بوالي شام رسيد مرا متهم داشتند بآنكه دعوى نبوت مي كني
مرا بند بر نهادند و همراه خود باينجا آوردند جنين كه مي بيني بآن والي رقعه نوشتم
و عرض حال وي كردم بر پشت رقعه نوشت كه آن كس را كه در يكشب ويرا از شام بكوفه
برد و از كوفه بمدينه و از مدينه بمكه و از مكه بشام بكوييد كه ويرا از حبس ما خلاص دهد

آمد و من نيز بيرون آمدم

آن بسیار بر من کران آمد و مغموم و محزون شدم جون بامداد کردم بجانب حبس
روان شدم تا ویرا ازان حال آکاه کنم لشکریانرا و نکاه بانانرا در اضطراب تمام یافتم
پرسیدم که حال جیست کفتند این شخص که دعوی بنوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند
دوش غایب شده است نمی دانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمانی بر بوده
اند واز آنجمله آنست که جون مامون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از کذشتن سی مامون م
ماه خواهد بود جون از فوت مامون سی ماه کذشت ویرا وفات رسید واز آنجمله آنست
که شخصی کفته است که بر جواد رضی الله عنه در آمدم و کفتم که فلان صالح دعا رسانیده
است واز جامهای شما جامه طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که وی ازان مستغنی
شده است من بیرون آمدم و هیج ندانستم که معنی آن سخن جه بود ناکاه خبر رسید که وی
پیش ازین بسیزده روز یا جهارده روز مرده است واز آنجمله آنست که دیکری کفته
است که با یکی از اصحاب قصد سفر داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که وداع کنیم فرمود
که امروز بیرون مروید تا فردا صبر کنید جون بیرون آمدیم صاحب من کفت که من بیرون
می روم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب در وادی که فرود
آمد سیل آمد در ان غرق شد و بمرد علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم
وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث کفتندی و لقب وی
هادی و عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام وقیل ان امه
ام الفضل بنت المامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه
اربع عشرة ومایتین و وفات وی در زمان منتصر بود در سر من رای از نواحی بغداد
دوشنبه اواخر ماه جمادی الاخر سنه اربع وخمسین ومایتین و قبر وی هم در
سرای ویست که در سر من رای داشت وقیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه بقم و
لیس بصحیح وانما الصحیح ان مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة
قم وقد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما انه قال من زارها دخل الجنة ودر مناقب
هادی رضی الله عنه آورده اند که روزی یکی از دیهها یی که در نواحی سر من رای بود

رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد کفتند که بفلان دیه رفته است در عقب وی رفت جون
بوی رسید از اعرابی پرسید که بجه حاجت آمده کفت من از آنانم که بولای جد تو علی
بن ابو طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو
هیجکس نمی دانم که آنرا از کردن من بردارد فرمود که خاطر خویش خوش دار ویرا فرود آورد جون
بامداد کرد اعرابی را کفت با تو سخنی خواهم کفت می باید که در ان مخالفت من نکنی اعرابی کفت
نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آن آنکه اعرابی را مبلغ
کذا کذا باید داد از دین وی بود در ذمه وی دین است و فرمود که این خط را بستان جون
من بسر من رای مراجعت کنم پیش من آی و جون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین
خود کن و با من سخنی درشت کوی البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی کفت نکنم
و خط را کرفت جون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه وغیرهم
پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و جنانجه هادی
رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن می کفت
واعتذار می نمود و وعده ادای آن می کرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش
وی بردند جون پیش وی آوردند نکاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را بکیر و دین
خود را ادا کن و آنجه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی کفت
یا ابن رسول الله والله که آنجه من امیدمی داشتم از ثلث آنجه دادی کمتر بود ولکن الله
اعلم حیث یجعل رسالاته واز جمله کرامتهای وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که
اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اکر متوکل
شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
که از مقربان متوکل بود کفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی
جیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که
فلان جیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی جون آن خبر بمجلس متوکل
آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان کفت که بتجربه کردن

زیان نمی دارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود
بیرون آمد و خبر شفای متوکل بمادرش بردند ده هزار دینار در صرّه کرد و مهر خود
بران نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد و متوکّل تمام شفا یافت چون ازین واقعه
روز چند بر آمد کسی سعایت کرد و با متوکّل گفت که در خانهٔ هادی مال بسیار و سلاح
نی شمار است متوکّل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانهٔ وی در آیی و آنچه از مال
و سلاح یابی بگیری و بیا بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم و
نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدرجهٔ سرای وی فرود آمدم تاریك بود ندانستم که کجا می
باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه بر آمد که ای سعید بجای خود
باش تا شمع بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم جامهٔ پشمین
در بر و کلاه پشمین بر سر و سجادهٔ از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته فرمود که خانها
پیش تست در آی بخانها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صرّه که مادر متوکّل
بوی فرستاده بود و همچنان بمهر بود و کیسهٔ دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود بعد از آن
هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلّی نیز پیش تست ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن
شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکّل بردم چون متوکل آن صرّه را بمهر
مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرضی تو نذر وی کرده بود
متوکل فرمود که یك صرّهٔ دیگر با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد که
سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار
بود که بی اذن برای تو در آمدم ولکن مأمور بودم فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون **واز آنجمله آنست** که چون متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای رسید
وی را در منزلی فرود آوردند که آنرا خان الصعالیك می گفتند و جای ناخوش بود یکی از
محبان وی که وی را صالح بن سعید نام بود بر وی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت
فداك این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو می خواهند که ترا درین منزل
پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی بین بدست

مبارك خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرّم و جویهای روان و قصرهای فیها
خیرات حسان و ولدان کأنهم اللؤلؤ والمرجان المکنون ظاهر شد حیرت بر من
غالب شد فرمود که ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان الصعالیك نیستیم ای م
واز آنجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعاء دعای کردم که
آن فرزند پسر باشد فرمود که متولّد شود چون داور او را محمد نام کن چون متولّد شد پسر بود وی را محمد
نام کردم **واز آنجمله آنست** که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس
آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولّد
شد دختر بود **واز آنجمله آنست** که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا اذای
بسیار می رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه بلا بر آمد
قاضی را عزل کردند **واز آنجمله آنست** که متوکل را خانهٔ بود در وی مرغان بسیار که هر
کس آنجا در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه
کسی سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدی همه مرغان خاموش
گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی **واز آنجمله آنست** که مشعبذی
از هند پیش متوکل آمده بود و شعبذهای غریب می نمود روزی متوکل وی را گفت
که اگر شعبذهٔ پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبذ گفت
نانی چند تنك سبك بر مایده نهید و مرا بپهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی
رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد مشعبذ عملی کرد که آن نان از پیش دست آن م
وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسوره بود بر آن صورت
شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت
شیری شد و بر جست و مشعبذ را فرو برد و باز بصورت آمد هر چند متوکل درخواست
کرد که مشعبذ را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد از این هرگز وی را نه بینید
دشمنان خدای را بر دوستان وی مسلّط می کردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن
مشعبذ را بعد از آن هیچکس ندید **واز آنجمله آنست** که روزی در ولیمهٔ بعض اولاد خلفا

اموال ء

وی یافتم م

بود وجمعی کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند و دران مجلس جوانی بود بی ادب که حق
تعظیم وی بجای نمی آورد وسخن بسیار می گفت و می خندید هادی رضی الله عنه روی
بوی کرد وگفت یا هذا تضحك بملء فيك وتذهل عن ذكر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور
آن جوان ازان بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر
بیمار شد و بروز سیم وفات یافت واز آنجمله آنست که روزی دیگر در ولیمهٔ یکی از اهل
سامرا بود بی ادبی در مجلس سخنان بیهوده می گفت وحق تعظیم وی رعایت نمی کرد فرمود
که این شخص ازین طعام نخواهد خورد واز خانهٔ وی خبری خواهد آمد که زندگانی را
بروی تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند وآن شخص دست بشست وخواست که
ازان طعام تناول کند غلام وی گریان وفریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام
افتاده است وبر شرف موت است زودتر خود را بانجا رسان که ویرا زنده دریابی باشد آن
شخص طعام ناخورده برخاست وبرفت حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا
رضی الله عنهم وی امام یازدهم است وکنیت او ابو محمد است ولقب وی زکی است وی ۵
وخالص وسراج ووی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است ومادر وی ام ولد
بوده نام وی سوسن وقیل غیر ذلك هادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد
وولادت او بمدینه بوده است در سنهٔ احدی وثلثین ومائتین وقیل سنهٔ اثنتین
وثلثین ومائتین ووفات وی در سر من رأی در سنهٔ ستین ومائتین وقبر وی در ۲
بپهلوی پدر وی است رضی الله تعالی عنهما ووی را کرامات بسیارست وخوارق
عادت بی شمار از آنجمله آنست که محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم
گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد رویم یعنی
ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا بجود وسماحت وصف می کنند گفتم تو ویرا
می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم وهرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه ایستادیم
پدر من در راه گفت پس حاجتمندیم بآن که ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم
را جامه سازیم ودویست درهم را آرد خریم وصد درهم را در سایر اخراجات

نفقه کنیم ومن با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد صد درهم را جامه
سازم وصد درهم را نفقه کنم وصد درهم را دراز گوشی بخرم وبجانب کوهستان
روم چون بدر خانهٔ وی رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد و
گفت علی بن ابرهیم وپسر وی محمد درون آیند چون درآمدیم وسلام گفتیم فرمود
که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی
شرم می داشتم که باین حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی در
عقب ما آمد وصرهٔ بپدر من داد وگفت درینجا پانصد درهم است دویست درهم
از برای کسوه ودویست درهم بهای آرد وصد درهم از برای نفقه وصرهٔ دیگر بمن داد
وگفت این سیصد درهم است صد درهم از برای کسوه وصد درهم از برای نفقه
وصد درهم بهای دراز گوش اما می باید که بکوهستان نروی وبفلان جای روی
بآن جای که اشارت کرده رفتم وکدخدا شدم در همان روز مرا دو هزار دینار
رسید وازآنجمله است وازانجمله آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود
وچهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطاری می کرد مستعین را بغلهٔ بود که هیچکس از
رایضان ویرا رام نتوانست ساخت وزین ولگام نتوانست کرد تا بسواری
خود چه رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا نمی گویی که حسن بن رضا را
حاضر کنند یا این بغله را سواری کند ورام گرداند یا این بغله ویرا بکشد مستعین وی ۳
وی را طلبید چون بسرای وی درآمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش
وی رفت ودست بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد ازان پیش مستعین
رفت مستعین وظیفهٔ تعظیم وتوقیر بجای آورد وویرا نزدیك خود نشاند
پس گفت یا ابا محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت ای فلان
آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله عنه طیلسان
بنهاد وبرخاست وانرا لگام کرد وباز آمد وبجای خود بنشست باز مستعین گفت
که ویرا زین کن ابو محمد پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن مستعین

کفت خود زین کن دیکر بار برخاست وآن بغله را زین کرد وبجاي خود بازکشت مستعین
کفت جه باشد کسوار شوی سوار شد ودر صحن سراي وبرا راهوار براند نی آنکه هیج
سرکشی کند بس فرود آمد مستعین پرسید که جون یافتی این بغله را فرمود که ازین
خوبتر بغله ندیده‌ام مستعین آنرا پیش وي کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا کفت که آنرا
بکیر وببر پدر من آنرا کرفت ونی آنکه هیج سرکشی کند ببرد وازان جمله آنست که دیکری
کفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانهٔ بدست داشت زمین را
بآن بکاوید وسبیکهٔ زر موازي بانصد دینار بیرون آورد وبمن داد وازآنجمله آنست
که دیکري کفته است که در زندان بودم از تنکی زندان وکرانی قید بزکی رضی الله عنه
شکایتی نوشتم ومی خواستم که از تنکدستی خود نیز جیزی بنویسم اما شرم داشتم و
ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی کزارد
نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند ونماز در خانهٔ خود کزاردم ناکاه دیدم که قاصد
وي آمد وبرای من صد دینار آورد وهمراه آن کتابتی ودرانجا نوشته که هروقت
که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن وشرم مدار که آنجه طلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء
الله تعالی وازآنجمله آنست که دیکري کفته است که بوی رقعهٔ نوشتم ودرانجا از وي
مسئلهٔ پرسیدم ومي خواستم که از حمّاي ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم ونوشتم
وي بمن نوشت که جواب مسئلهٔ تو اینست ومی خواستی که از حمّای ربع نیز بپرسی
وفراموش کردي این آیت را که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم بر پارهٔ کاغد
بنویس وبر کردن محموم بیاویز جنان کردم آن محموم شفا یافت وازآنجمله آنست که دیکری
کفته است که پیش وي نشسته بودم جوانی خوب روي در آمد با خود کفتم که این
کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است صاحبهٔ سنک پاره که آبای من
همه خاتم خود بران سنک پاره نهاده اند ومهر برآمده است پیش من نیز آمده است
تا من نیز مهر خود بر آن نهم بس روي بآن جوان کرد وکفت سنک پارهٔ خود را بده
سنک پاره را بیرون آورد وبوي داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود ونقش

نداشت مهر برآورد وکویا که حالا مي خوانم آنقش را که الحسن بن علی بود بعدازان جون آن
جوان بیرون آمد از وي پرسیدم که تو هرکز وي را دیده کفت والله نی ودیرکاه بود که
آرزوي دیدار وي داشتم درین ساعت جوانی آمد که وي را ندیده بودم کفت برخیز
ودر آي در آمدم وازآنجمله است که دیکری کفته است که بوی کتابتی کردم ودرانجا
از معنی مشکوة پرسیدم وخاتون من حامله بود ومی خواستم که وي را دعای خیر کند و
فرزند وي را نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد ست صلی الله علیه وسلم واز حال
خاتون وفرزند هیج ننوشت ودر آخر کتاب این بود که عظم الله اجرك واخلف علیك
خاتون من فرزندی زاد مرده وبعدازان حامله شد وپسری آورد

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم

وي امام دوازدهم است وکنیت وي ابو القاسم است ولقبه الامامیة بالحجة و
القایم والمهدي والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما وانهم
یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای وامه تنظر الیه فلم یخرج الیها وذلك فی سنة
خمس وستین ومایتین وقیل فی سنة ست وستین ومایتین وهو الاصح فاختفی الی الان
علی زعمهم مادر وي ام ولد بوده است صقیل نام وقیل سوسن وقیل نرجس
وقیل غیر ذلك وولادت وي در سر من راي بوده است فی الثالث والعشرین من
رمضان سنة ثمان وخمسین ومایتین وقیل فی لیلة النصف من شعبان سنة خمس
وخمسین ومایتین حکیمه عمهٔ ابو محمد زکی رضی الله عنه کفته است که روزی پیش ابو محمد
رضی الله عنه در آمدم فرمود که اي عمه امشب در خانهٔ ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد
داد من کفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیج اثر حمل نمی بینم فرمود که اي عمه
مثل نرجس همچون مثل ام موسی است علیه السلم که حمل وي جز وقت ولادت ظاهر نخواهد
شد آن شب آنجا بودم جون شب بنیمه رسید برخاستم وتهجد کزاردم ونرجس نیز
تهجد کزارد بعدازان با خود کفتم که وقت فجر نزدیك رسید وآنجه ابو محمد کفته ظاهر
نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که اي عمه تعجیل مکن بآن خانه که نرجس

انجا بود باز کشتم مادر را پیش آمد لرزه بروی افتاده ویرا بسینهٔ خود باز کرفتم و
قل هو الله احد وانا انزلناه وآیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هرچه
من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از ان دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند
وی بزمین آمده بود و در سجده افتاده ویرا بر کرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجرهٔ خود
آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم ویرا بر کنار خود نشاند و زبان
در دهان وی کرد و فرمود که سخن کوی ای فرزند من باذن الله تعالی کفت بسم الله الرحمن
الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثین بعد از ان دیدم که مرغان سبز ما را فرو کرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از ان
مرغان را بخواند وکفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو
محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود واین مرغان دیکر کیانند فرمود که آن
جبرئیل ودیکران ملائکه رحمتند بعد از ان فرمود که یا عمه ویرا بمادر وی
باز کردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم
لا یعلمون پیش مادر وی بردم وچون متولد شد ناف زده بود وختنه کرده و
بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
واز دیکری روایت کرده اند که کفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و
انکشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد وکفت الحمد لله رب العالمین
واز دیکری آرند که کفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم وکفتم یا ابن رسول الله
خلیفه وامام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
کرفته که کوییا ماه شب چارده بود در سن سه سالکی پس فرمود که ای فلان اکر نه
تو پیش خدای تعالی کرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول
است صلی الله علیه وسلم وکنیت این کنیت وی هو الذی یملا الارض قسطا کما ملئت
جورا وظلما واز دیکری آرند که کفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر
دست راست وی خانهٔ دیدم پردهٔ بان فرو کذاشته کفتم یا سیدی صاحب این امر

وی نام

بعد

بعد از این که خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در
کمال طهارت وپاکیزکی بر رخسارهٔ راست وی خالی وکیسوان کذاشته آمد و بر
کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد
از ان از زانوی وی برخاست ابو محمد ویرا کفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم
بان خانه در آمد ومن بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا کفت برخیز و
ببین که درین خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم واز دیکری آرند که کفته است
که معتضد مرا با دو کسی دیکر طلبید وکفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است
زود بروید وخانهٔ ویرا فرو کیرید وهر که در ان خانهٔ وی ببینید سر ویرا بمن آرید
رفتیم وبسرای وی در آمدیم سرای دیدیم در غایت خوبی وپاکیزکی که کوییا حالی
از عمارت آن فارغ شده بودند در انجا پردهٔ دیدیم فرو کذاشته پرده را برداشتیم
سردابی دیدیم بانجا در آمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب
انداخته ومردی بر خوب ترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ
التفات نکرد یکی از ان دو نفر که با من بودند سبقت کرفت وخواست که پیش وی
رود در آب غرق شد واضطراب می کرد تا آن زمان که من دست وی کرفتم
وخلاص کردانیدم بعد از ان آن نفر دیکر خواست که پیش رود ویرا نیز همان حال
پیش آمد ویرا نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس کفتم ای صاحب خانه از خدای
تعالی واز تو عذر می خواهم والله که من ندانستم که حال چیست وبکجا می آییم
از انچه کردم بخدای تعالی باز کشتم هر چند کفتم بمن هیچ التفات نکرد باز کشتیم وپیش
معتضد رفتیم وقصه را باز کفتیم کفت این سر را پوشیده دارید والا بفرمایم که شما را کردن
زنند ۞ وچون بعضی از احوال ویرا دانستی بدانکه شیعهٔ امامیه مر ورا دو غیبت
اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر وآن از زمان ولادت وی است تا زمان
انقطاع سفارت ودیکری غیبت طولی یعنی درازتر وآن از زمان انقطاع سفارت است
تا آن زمان که خدای تعالی ظهور ویرا مقدر ساخته است ودر غیبت قصری ویرا

سفیران اثبات می‌کنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق
که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع می‌کرده اند و جواب آن می‌آورده و آن سفارت
بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه ست و عشرین و ثلثمائه
بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی بیرون آورد که محمد
بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه‌اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانك فیك فانك میت ما بینك و بین ستة ایام فاجمع
امرك و لا توص الی احد یقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور
الا بعد اذن الله تعالی و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض و سیاتی
من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة
فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت
شد و بهیچ کس وصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولا در آمد الی ما شاء
الله تعالی و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است از آنجمله آنست
که یکی از اهالی نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبا حله و بغداد
از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن
خطر است زیرا که بر عرق اکحل که از قطع آن حیات منقطع می‌گردد نزدیکست اسمعیل
گفته است که چون از اطبا مایوس شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد
از زیارت ائمه رضی الله عنهم بر سرداب در آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم
و از ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز بدینجا بر بودم یکروز
بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاك پوشیدم و بمشهد شریف متوجه شدم
دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت
و یکی در میان ایشان فرجی در بر کان بردم که مگر از شرفای مشهدند چون بمن رسیدند
سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار بیستاد و آن دو ی
دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل

خود

خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا به بینم پیش رفتم دست دراز
کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم
که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امام
است پیش دویدم و ویرا در بر کشیدم و زانوی ویرا ببوسیدم پس روان شد و من
روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت باز گرد که
مصلحت آنست که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمی‌داری که امام
دو بار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت می‌کنی بیستادم چون مقداری برفت روی
باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که از وی
هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و آن
احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفا این نواحی بودند من گفتم که امام بود
پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش
خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد و آن بر ران راست من بود برهنه کردم
هیچ اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم در شك افتادم که شاید بر ران دیگر بوده
باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیرهن مرا
بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون
ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک
بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز گفتم گفت
که ویرا هزار دینار بدهید گفتم نمی‌گیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی
چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم ع هذا ما قالوه
و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علاماتها ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی
یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملا
الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و فی اخری لا ینقضی الدنیا حتی یملك العرب

من اهل بيتی رجل یواطی اسمه اسمی اخرجه ابو داود رحمه الله تعالی وفی جامع الاصول ایضاً
ابو اسحق رضی الله عنه قال قال علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه فقال ان ابنی هذا
سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله
علیه وسلم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخُلق ثم ذکر قصة یملاء الارض عدلا اخرجه ابو داود
ولم یذکر القصة وقال صاحب الفتوحات المکیة رضی الله عنه فی ذکر المهدی وانه یکون
معه ثلثمائه وستون رجلا من رجال الله الکاملین اعلم ایدک الله تعالی وایانا ان لله تعالی خلیفة
یخرج و قد امتلئت الارض جوراً وظلما فیملاءها قسطا وعدلا لو لم یبق من الدنیا الا یوم
واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة من عترة رسول الله صلی الله علیه وسلم
من ولد فاطمة رضی الله عنها تواطئ اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وسلم وکنیته کنیته
جده الحسن بن علی رضی الله عنهما یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی الخَلق بفتح الخاء وینزل فی الخُلق بضم الخاء لانه لا یکون احد مثل رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی خُلقه والله تعالی یقول فیه وانک لعلی خلق عظیم ثم قال بیانه العارفون
بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی رجال الهیون یقیمون دعوته
وینصرونه هم الوزراء یحملون اثقال المملکة ویعینونه علی ما قلده الله تعالی ثم قال و
ان الله تعالی یستوزر له طایفة خباءهم فی مکنون غیبه اطلعهم الله سبحانه کشفا وشهودا
علی الحقایق و ما هو امر الله علیه من عباده فیمشاورتهم یفصل ما یفصل وهم العارفون
الذین عرفوا ما ثمه وهو فی نفسه یعرف من الله تعالی قدر ما یحتاج الیه مرتبته ومنزلته لانه
خلیفة مسدد یفهم منطق الحیوان یسری عدله فی الانس والجان : وقال الشیخ علاء الدولة
احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال واقطابهم و قد وصل الی الرتبة القطبیة
محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنه وعن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة وهو اذا
اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد وکان
القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاد بنفسه ودفن فی شونیزیة صلی علیه محمد بن الحسن
العسکری رضی الله عنهما وجلس مجلسه وبقی فی الرتبة القطبیة تسع عشره سنة ثم

توفاه الله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی
وصلی هو وجمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما جاد الجوینی
بنفسه جلس احمد کوچک من ابناء عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه مجلسه وکان توفی فی
العجم وصلی علیه و قبورهم لاصقة بالارض غیر مشرفة ولا مبنیة لا یعرفها غیرهم وهم
یزورونها کل سنة : وچون حضرت حق سبحانه توفیق اتمام بیان بعض احوال واقوال
وکرامات وخوارق عادات ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع
بذکر بعض از صحابه کرام رضی الله عنهم کرده می شود : و می باید که فضیلت و کمال و ولایت
وکرامت اهل بیت را منحصر درین دوازده تن ندانی واگرچه ایشان بمزید فضیلت و کمال
اختصاص اشتهار یافته اند نیز که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت بسیار بوده اند چه
در طبقات ائمه مذکورین وچه متاخر ازیشان وبعضی از متاخران ایشان در کتاب نفحات الانس
در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابرهیم سعد علوی و سید عبد القادر
گیلانی و غیرهما قدس الله ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله تعالی عنه

وی از عشره مبشره است که رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را بآنکه از اهل بهشت اند بشارت
داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از سعید بن
زید رضی الله عنه شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنایی ساخته وی را بگوی که
زمین مرا بمن گذارد واگرنه از دست وی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم فریاد خواهم
کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوقه الله یوم القیمة من
سبع ارضین گو آن زن بیا و آنچه می گوید که حق وی است از آن زمین بگیر بعد از آن
گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها وتجعل میتتها فیها آن خبر
را بآن زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی
آغاز کرد چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی

تا دست وی گرفتی و بهر جا خواستی ببردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت
و تنها بیرون آمد و در چاه افتاد بامداد وی را در چاه یافتند مرده

عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما

انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر انصاری پیش
رسول بودند صلی الله علیه وسلم در شبی سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند
عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن می‌رفتند چون راه از یکدیگر
جدا شد عصای آن دیگر نیز جدا شد روشن شد و هر یک در روشنائی عصای خود برفتند

عمار یاسر رضی الله عنه

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در سفری بودیم رسول صلی الله علیه وسلم عمار بن
یاسر را به آب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان وی و آب حایل شد عمار وی را
بگرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری وی را بگذاشت دیگر
بار پیش آب حایل شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم عمار
وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد باز عمار وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم
وی را بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان عمار و آب
حایل شد و خدای تعالی عمار را ظفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را
گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم چنین و چنین گفت گفت والله اگر من می‌دانستم که وی شیطانست
وی را می‌کشتم ولیکن قصد کردم که بینی وی را بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می‌آمد

العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه

وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه وسلم بر بحرین ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کرده‌ام که از هیچکس مشاهده
نکرده‌ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری عجب‌تر است یکی آنکه بکنار دریا
رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدریا درآئید نام خدای تعالی گفتیم و بدریا

درآمدیم

درآمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران ما را و دیگر آنکه
چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم وی را
آگاه کردیم دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان ببارید که
همه سیر آب شدیم و آب برداشتیم و سیم آنکه چون وفات یافت بر وی نماز گزاردیم
و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بندهای کفن وی را نگشادیم خشتها
برداشتیم وی را در لحد نیافتیم ✱ و آورده‌اند که در بصره سنگ ریزه در گوش کسی رفت
و بصماخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را از وی ببرد و همه اطبا از
معالجهٔ وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت
اگر ترا چیزی نفع رساند دعاء علاء بن حضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان
بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است رحمک الله فرمود که یا علی یا عظیم
یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ
ریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و سخت بر دیوار خورد

ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه

وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم که در شام باقی مانده بود از
وی آورده‌اند که گفته است رسول صلی الله علیه وسلم مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را باسلام
دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا
همچنین می‌گذاریم تا از تشنگی بمیری عبائی داشتم سر در آنجا کشیدم و در آفتاب گرم
بخفتم در خواب دیدم که آینده‌ای آمد و در دست وی قدحی از آبگینه که هرگز مردم
قدحی از آن خوب‌تر ندیده‌اند و در آن قدح شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر نچشیده‌اند
آن را بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم والله که از آن وقت باز که آن
شربت را آشامیده‌ام هرگز تشنه و گرسنه نشده‌ام ✱ و هم از وی آورده‌اند که کنیزک
وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست می‌داشت و از برای صدقه دینار و درم
و هر چه از خوردنیها بدست وی می‌افتاد ذخیره می‌کرد و چون سائلی می‌آمد بوی

می داد روزی درخانهٔ وی هیچ نبود مگر سه دینار سایلی آمد یک دینار بوی داد
دیگری آمد دینار دیگر بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم
که درخانه برای ما هیچ نماند بر فراش خود بخسبید من درخانه بروی ببستم چون بانگ
نماز پیشین گفتند ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض کردم و از
برای وی شامی مهیا ساختم و چراغ روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش
وی شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینارها
آن تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود آنرا بهم آنجا بگذاشتم چون از نماز خفتن
بازگشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام
خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم
گفت این چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد و گفت ویحک این
چیست گفتم مرا باین علم نیست آنرا یافتم همچنین که می بینی فزع وی زیادت شد

خالد بن الولید رضی الله عنه

ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم ذکر خالد بن الولید می
رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سَیفٌ مِن سُیوفِ الله سَلَّه الله عَلَى
الکُفّار؛ و از وی آرند که چون ابوبکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود
بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و
برسم هدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر می شود با وی همراه
کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چیست گفت
سمّ ساعة خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله وبالله رب
الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء پس آنرا بیاشامید عبد المسیح
بقوم خود بازگشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یکساعته را خورد و هیچ ضرر
نیافت این کار دولتیست که ایشانرا آمده است؛ و هم از وی آرند که روزی در لشکر
خود می گشت لشکری را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که این چه چیزست

چه چیزست

جواب

جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلاً اللهم
اجعله خلاً اللهم اجعله خلاً چون آن شخص آن خیک را پیش اصحاب خود رسانید
سر بگشادند دیدند که سرکه است گفتند ویحک این چه چیزست که آوردهٔ گفت
والله من خمر می آوردم امیر شما را در راه دیدم گفتم سرکه است وی دعا کرد سه
بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد

عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما

وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده
بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی در مکه بود در وقت حج جماعت مردم
ازدحام کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و ورم کرد و بدان
بمرد وکان ذلک سنة اربع وسبعین وقیل سنة ثلث وسبعین وهو ابن اربع وثمانین سنة
از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا شیری
است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست
خود ویرا بپسود و بر واپسی ویرا سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول إنما یُسَلَّط على ابن آدم من یخافه ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالى لم یُسَلَّط علیه غیره

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند وذلک قبل الهجرة
بثلث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت وی سیزده ساله بود
و وی گفته است که دو بار جبرئیل را علیه السلام دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه وسلم مرا
دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه بالطایف سنة ثمان
وستین وهو ابن احدى وسبعین؛ میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازهٔ
ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گزارند مرغی سفید آمد و
بمیان کفن وی درون رفت هر چند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند
و قبر وی را بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را ندیدم که می خواند یا ایتها

النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي : وهم
از وي آرند که روزی بمسجد می رفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میلی بوی
باز یافت کفت اللهم انك جعلت لي بصري نعمة وقد خشیت ان یکون علی نقمة فاقبضه
اليك جشم وی بوشیده شد جون بمسجد می رفت برادر زادهٔ داشت که ویرا می برد و در پیش
اسطوانهٔ روی بقبله می کرد و می رفت و با کودکان بازی می کرد هرکاه که ویرا حاجتی پیش
آمدی آن کودك را تنبیه کردی یك روز ویرا احتیاج بوضو شد ان کودك را طلب
داشت ببازی مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت شود کفت اللهم انك جعلت لی
بصری نعمة وخشیت ان یکون علی نقمة فسالتك فقبضته اللهم وقد خشیت الفضیحة
جشم وی بینا شد و بمنزل خود باز کشت راوی کفت که من ویرا هم نابینا دیدم وهم بینا

عمران بن حصین رضی الله عنه

وفات وی در بصره بوده است سنة ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله کفته است
که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم هیجکس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بوده باشد
سی سال شکم وی درد می کرد هرجند ویرا کفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر جون دو
سال بوفات وی ماند داغ کرد مطرف بن رحمه الله کفته است که بر عمران بن حصین ملئکه کویده
سلام می کفتند جون داغ کرد ترك سلام کردند جون آن داغ نیك شد واثر آتش برفت
مرا کفت آن کس که بر من سلام می کرد عود کرد و دیکر سلام میکند

حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه

از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول بود صلی الله علیه وسلم در شبی که بسیار تاریك
بود شترها برمید و متاعهای ایشان بیفتاد انکشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه جون
جراغ روشن شد جنانکه هرجه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند

سلمان فارسی رضی الله عنه

وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات کرد

قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرك وصی عیسی بن مریم علیه السلام وعاش
ما بین وخمسین سنة ویقال اکثر : از انس مالك رضی الله عنه روایت کنند که کفت رسول
صلی الله علیه وسلم کفت که السباق اربعة انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان
سابق الفرس وبلال سابق الحبشة ورسول صلی الله علیه وسلم در روز خندق در حق
وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت : از وی آرند که جون وفات وی
نزدیك رسید خاتون خود را کفت که مقداری مشك داشتی جه کردی آنرا در آب
کن و بر هم زن وآن آب را در حوالی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس
اند ونه از جن خاتون وی کفته است که جون آنجه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم
از درون خانه آواز آمد که السلام علیك یا ولی الله السلام علیك یا صاحب رسول الله
جون در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود جنان
خفته است که کویی در خواب است : سعید بن مسیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه
روایت کرده است که وی کفته است که روزی سلمان رضی الله عنه با من کفت که ای برادر
من هر کدام از ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فرا آن دیکری نماید من کفتم
که این می تواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب فرا آن دیکری
نماید فرمود که آری روح بندهٔ مؤمن سرکذارست هرجا که می خواهد از زمین می رود
و روح کافر در سجن محبوس است بعد از آن جون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی بمجین
در میان روز قیلوله می کردم جون جشم من کرم شد ناکاه دیدم که سلمان رضی الله عنه
آمد و کفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من کفتم وعلیك السلام ورحمة الله ابا عبد الله
کیف وجدت منزلك قال خیرا وعلیك بالتوکل فنعم الشیء التوکل ردده ثلث مرات

طفیل بن عمرو الدوسی رضی الله عنه

از وی آرند که کفته است بعد از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتم بعضی از مردان
قریش پیش من آمدند و کفتند ای طفیل ببلاد ما آمدهٔ واین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم
در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت

قول وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و زن را از شوهر دور می اندازد می ترسیم
که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که با وی سخن نکنی و گوش
بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم که با وی قطعا سخن نگویم و از وی هیچ
نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام می رفتم گوش خود را از پنبه استوار می کردم تا سخن وی نشنوم
بامدادی بمسجد حرام درآمدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک خانه نماز می گزارد نزدیک
وی بیستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار
خوب با خود گفتم من مردی شاعر و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی
روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگرنه وی را بگذارم چون بخانهٔ خود باز گشت در عقب وی
برفتم و بروی درآمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که
گوش خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم
کلام نیکو آنچه داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند والله
که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم
یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روایم می خواهم که بقوم خود باز گردم
و ایشان را باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را
باسلام خوانم مرا عون و مددی باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اجعل له
آیة پس بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من
نوری پیدا آمد و همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را در غیر روی من
ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این تغییریست که در صورت وی از جهت مفارقت
دین ما پیدا شده است آن نور بر تازیانهٔ من منتقل شد و چون قندیلی آویخته می درخشید
چندگاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان پیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا در میان
ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس
مرا گفت بقوم خود باز گرد و ایشان را باسلام دعوت کن برفتم و در میان ایشان

می بودم و ایشان را باسلام می خواندم چون رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد و غزوات
بدر و احد و خندق واقع شد در غزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله
علیه وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا فرستاد بذی الکفین که صنمی بود تا وی را
بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم و تا روز وفات
وی با وی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم عرب
مرتد شدند با جماعتی مسلمانان بجانب یمامه متوجه شد با اصحاب گفت که در خواب
چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون پرید و زنی مرا دید و بفرج خود
درون برد و پسر من بسیار مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود وی گفت
من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم نهاد و مرغ که از دهان من بیرون پرید
روح منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است
که قبر من در وی خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من
مرا آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما وی را اینجا میسر نشود طفیل
رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و بر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار
رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد

سفینه مولی رسول صلی الله علیه وسلم

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول صلی الله علیه وسلم
در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی تا زنده ام در خدمت
وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند
که نام تو چیست گفت من نام خود نمی گویم مرا رسول صلی الله علیه وسلم سفینه نام نهاده
است پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که کساء خود را بگستر بگستردم متاعهای همه را در آنجا نهاد پس مرا گفت بر دار
که تو سفینهٔ اگر آن روز بر من بار کردندی بار شتری و شتری و همچنین

تا هفت بار بشمرد بر من گران نیامدی ؛ وازوي آرند که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست ومن بر تختهٔ پارهٔ بماندم موج مرا به بیشهٔ انداخت که در انجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولاي رسول صلی الله علیه وسلم سر خود را بوسم تواضع فرود آورد و بپهلوي خود را بر من می زد ومرا براه دلالت می کرد چون براه رسیدم نرم نرم آوازی می کرد دانستم که مرا وداع می کند

حسان بن ثابت رضی الله عنه

ازوي آرند که چون جبلهٔ غسانی که مرتد شده بود وبقیصر روم پیوسته واز آل جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله عنه براي حسان رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانهٔ امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بیستاد وسلام کرد وگفت یا امیر المومنین بدرستی که من بوی عطاي آل جفنه می شنوم از نزدیك تو امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت آري اي حسان جبلهٔ غسانی براي تو چیزی فرستاده است راوي گفته است که والله که من هرگز فراموش نمی کنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استنشاق کرد بی آنکه ویرا ازان خبری بوده باشد

عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه

ازوي آرند که چون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خداي تعالی بسبب من ایشانرا بدولت ایمان مشرف کرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف کردانید چون بقوم رسید همه اجابت کردند جز یك کس که گفت یا عمرو بن مره امر الله عیشك که مارا می فرمائی که ترك خدایان خود کنیم ومخالفت دین پدران خود ورزیم ودر مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی ومنك امر الله عیشه آن شخص نمرد تا لب ودهان وي نریخت وچنان نشد که طعم طعام در نمی یافت وچشم وي کور وزبان وي گنگ نگشت

اهبان رضی الله عنه

وي در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جامه کفن کنند وی را در دو جامه وقمیص

کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالاي آن چوبی است که جامها بران می اندازند در تر ذد افتادند که این همان قمیص هست یا نی بخیاطی که آزاد وخته بود نمودند گفت والله که این همان قمیص است که ویرا بآن در قبر کردند

ابو قرصافه رضی الله عنه

رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گلیمی پوشانیده بود مردم بوي می آمدند ایشانرا دعاي خیر می کرد وبرکت می خواست اثر آن را در خود می یافتند ؛ وي در عسقلان بود ویسری قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان او را ندا دادی بآواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادي که لبیك یا ابتاه اصحاب وي گفتندی ویحك کرا جواب می دهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند برب الکعبه مرا از براي نماز بیدار می کند ؛ ووي گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می گفت هر که شب ببستر خود خود آید پس سورهٔ تبارك بخواند وبعد ازان چهار بار بگوید اللهم رب الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر الحرام بکل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة وسلاما خداي تعالی برانگیزد دو فرشته را تا پیش محمد روند صلی الله علیه وسلم تا آنرا بوي بگویند محمد صلی الله علیه وسلم گوید وعلی فلان بن فلان منی السلم ورحمة الله وبرکاته

انس بن مالك الانصاري رضی الله عنه

کنیت وي اباحمزه است وي ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد وي ده ساله بود ووي آخرین کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن سرین ویرا غسل کرد ورسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد بکثرت مال وولد وطول حیات ومغفرت وي گفته است که درختهاي خرماي من هر سال دو بار بر می دهد واز صلب من صد فرزند یا گفت صد ودو کم دو فرزندم فرزند بیرون آمده است وچندان حیات یافتم که مرا حیات نام نهادند وآن چهارم را که مغفرتست امید وار می باشم ؛ وروي انه عمر مائة الا سنة ؛ وقیل انه مات

ابن مائة وثلث سنين وقيل وسبع سنين وازوی آرند که بزرگوی آمد وگفت
یا باحمزه زمینهای تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گزارد و دعا کرد ابر پاره
پیدا شد و زمین وی را بپوشید و ببارید چندانکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود
بعد از آن غلام خود را بفرستاد که ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است

ثابت بن قیس رضی الله عنه

وی گفته است که در سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در
کوه آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد
بشکست چنانکه کوتی دانهای خرما بود پس ما خواستیم که وی را بر چهارپایی دیگر
بار کنیم تن در نداد و گفت مرا می کشید وی را بگذاشتیم و ما یک شب و یک روز
برفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ
اثر جراحت نیافتم بنداشتی که سالی بر آن گذشته است گفت که آینده آمد بر اسپی سفید
سوار دست بر آن من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل حسبی الله لا اله
الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم جراحت من روی بر آورد و نیک شد

تمیم الداری رضی الله عنه

وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک بازگشته بود با جماعتی داریین
آمد و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه در حرة آتشی پیدا آمد در وقت
خلافت عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد و گفت برخیز و بسوی
این آتش تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان
مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید
که من نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت
می کرد و آتش را می راند تا آن زمان که آن آتش بدر غاری در آمد و تمیم نیز
در عقب آتش در آمد و عمر رضی الله عنه می گفت لیس من یری کمن لم یره

زید بن خارجه رضی الله عنه

دوم

نعمان

نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تن درست ترین مردم
مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد وی را
بخوابانیدم و بردی یکسانی بروی پوشیدم چون بمسجد رفتم و نماز دیگر و نماز
شام گزاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد از وفات سخن میگوید بتعجیل پیش وی
رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون بنشستم شنیدم که می گفت یا بز بان
وی می گفتند که عمر امیر المؤمنین اجلد قوم بود باک نمی داشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی
بوی رسد مردم را منع می کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال
امیر المؤمنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنهایی که در آخر خلافت وی واقع شد خبر
داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها چیزها گفت چون خاموش شد
از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از
احوال رسول صلی الله علیه وسلم و احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه خبر داده بود

امراه انصاریه رضی الله عنها

انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم و وی
مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر بالین وی بودیم که وی بمرد
جامه بر روی کشیدیم و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی ترا درین مصیبت
اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو می دانی
که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریاد رس من باشی بار این
مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم
که جامه از روی خود بر داشت پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم

رکن سابع ذکر کرسنواهد و دلایلی

که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر شده است

قصه ربیع اخو ربعی بن خراش رضی الله عنه

ربیع بن خراش گفته است که ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نماز می گزارد

وی

زاید کنیزک عمر بن الخطاب رضی الله عنها گوید روزی بنزدیک
رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله
علیه وسلم گفت [illegible]
[illegible]
مریم علیها السلام رسانید

و روزه می داشت در روزهاي گرم وفات كرد روي ويرا بپوشيديم وكرد وي بنشستيم وكسى فرستاديم كه از بازار براي وي كفن بخرد ناكاه ديديم كه روى خود را بكشاد و كفت السلام عليكم حاضران كفتند وعليك السلم بعد از مردن سخن مي كوئي كفت نعم لقيتُ رَبّى بَعْدَكم فلقيتُ رَبّاً غير غضبان واستقبلنى بِرَوحٍ ورَيحانٍ واستبرقٍ اَلاَ واِنّ ابا القاسم صلى الله عليه وسلم ينتظر الصّلوة عَلَيَّ فعجّلوا نى ولا تؤخِّروني جون اين خبر بعايشه رضى الله عنها رسيد فرمود كه از رسول صلى الله عليه وسلم شنيدم كه كفت از امت من كسى بعد از مردن سخن خواهد كفت وي از بهترين تابعين خواهد بود ✽ وهم از وي آرند كه سوكند خورده بود كه هركز نخندد مادام كه نداند كه بازكشت وي كدام خواهد بود از بهشت ودوزخ كويند كه وي نخنديد مكر بعد از موت غاسل وي كفته است كه دران وقت كه ويرا غسل مي كردم هميشه بر روي سوي تبسم مي كرد ✽ و از يكى از سلف آرند كه كفت همسايهٔ داشتم نصرانى وفات كرد در ميان آنكه نصارى ويرا غسل مى كردند دراست بنشست وكفت مسلمانانرا پيش من آواز دهيد مسلمانانرا پيش من آواز دهيد جون آنرا بشنيديم پيش وي رفتيم كفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان در ساعت بمرد وويرا غسل كرديم ونماز كزارديم ودر مقابر مسلمانان دفن كرديم

ابو مسلم الخولانى رحمه الله تعالى

وي هركز سخن دنيى نكفتى وجون باكسى نشستى كه سخن دنيى كفتى از مجلس وي برخاستى روزى بمسجدى در آمد جمعى ديد نشسته اميد وار شد كه شايد بذكرى وسخن خيرى مشغول باشند پيش ايشان بنشست ناكاه يكى از ايشان كفت غلام من از تجارت آمد وجندين و جندين سود آورد ودیكرى كفت جهاز غلام خود ساخته ام وبفلان سفرى فرستم ابو مسلم رحمه الله درايشان نكريست وكفت مى دانيد كه مثل من ومثل شما جيست همجون كسى است كه ويرا بارانى عظيم كرفت ناكاه ديد كه دركاهى پيدا شد ودر بزرك بر انجا نشانده با خود كفت بدين درد در آيم جندانكه باران باز ايستد جون در آمد آن خانه سقف نداشت من نيز پيش شما بنشستم كه شايد از شما ذكرى وخيري سربر زند شما خود

اهل دنيا بوده ايد ✽ از وي آرند كه جون اسود عنسى در يمن دعوى پيغمبرى كرد ابو مسلم خولانى را طلبيد وكفت تو كواهى مى دهى كه من رسول خدايم ابو مسلم كفت نى بس اسود كفت كواهى مى دهى كه محمد رسول خداست كفت آري جند بار اين سخن را تكرار كرد جواب همين كفت بفرمود تا آتش عظيم برافروختند وابو مسلم را در آتش انداختند ويرا هيچ كزندى نرسيد اسود را كفتند ويرا دفع كن واكرنه اعتقاد متابعان ترا ببفساد خواهد آورد ويرا فرمود تا از يمن كوچ كند بمدينه رفت ورسول صلى الله عليه وسلم وفات كرده بود و ابو بكر رضى الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد ونماز كزارد امير المومنين عمر رضى الله عنه ويرا ديد پيش وي رفت وپرسيد كه از كدام قومى كفت از اهل يمن پرسيد كه جه كرد آن مرد كه آن كذاب ويرا در آتش انداخت كفت آن عبد الله بن ثوب بود عمر رضى الله عنه كفت سوكند بخداى تعالى بر تو كه تو اوئى كفت آرى ويرا دركنار كرفت وبكريست وويرا پيش ابو بكر برد رضى الله عنه وميان خود وابو بكر بنشاند وكفت الحمد لله الذى لم يمتنى حتى ارانى فى امة محمد صلى الله عليه وسلم مَن فُعِلَ به كما فُعِلَ خليل الرحمن صلوات الله عليه ✽ وهم از وي آرند كه ويرا جاريهٔ بود روزى از وي پرسيد كه اي ابو مسلم جند كاهست كه پيوسته زهر در طعام تو مى كنم ونمى بينم كه ترا از ان ضرري رسد ابو مسلم كفت جرا جنين كردي كفت من جاريهٔ جوانم نه مرا بفراش خود نزديك مي كردانى ونه مرا بكسى ديكرمى فروشى ابو مسلم كفت من هركاه كه مي خواهم كه طعام خورم اين دعا را مى خوانم كه بسم الله خير الاسماء الذى لا يضرّ مع اسمه داء رب الارض ورب السماء ✽ وهم از وى آرند كه هركاه بقصد غزا بروم رفتى جون بآبى عظيم رسيدى كه از مثل آن كذشتن معهود نبودي با همراهان خود كفتى بكذريد باسم الله تعالى ودر پيش ايشان روان شدي وايشان در عقب وي واز آن آب بكذشتندى كاه بودى كه آب بركاب ايشان نرسيدي جون از آب بكذشتندي با مردمان كفتى هيچ جيز از شما آب نبرده است هرجه برده است من ضامنم يك روز كسى بقصد توبرهٔ در آب انداخت وباوي كفت كه توبرهٔ مرا آب برده است ابو مسلم ويرا كفت دنبال من بيا جون مقدارى برفتند

دور

با براهیم

بكذشتندى

دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبرهٔ خود را بگیر ❊ و هم از
وی آرند که درهمی داشت با زار رفت تا آرد خرد سایلی بر وی الحاح بسیار کرد چند
جا رفت تا از آن سایل خلاصی یابد آن سایل در مقابلهٔ وی ایستاد درهم را بوی داد و
توبره که داشت بکارخانهٔ درودگران برد و از چوب ریزه که از ارهٔ ایشان ریخته بود همراه م
پر کرد و سر آنرا ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت
اهل وی آن توبره را دید سر بگشاد پر آرد سفید دست خمیر کرد و نان بخت چون مدتی برآمد دیدکم
ابو مسلم رحمه الله از اهل خود ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت
پیش وی نهاد بخورد چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده
بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ نگفت ❊ و هم از وی آرند که هرگاه بمنزل خود در آمدی
چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه در آمدی
تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام پیش وی نهادی
روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر وی با معاویه سخن بگوید
ویرا خادمی دهد و چندان عطایی دهد که معاش شما بخیر گذرد چون شب شد
ابو مسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریق معهود وظیفهٔ
خدمت بجای نیاورد دانست که وی را کسی بفساد آورده است گفت بار
خدایا هر که اهل مرا بفساد آورده است چشم ویرا نابینا گردان آن زن در خانهٔ خود نشسته
بود و چراغ بنهاده با حاضران گفت که چراغ برد گفتندی گفت انا لله چشم نابینا من م
شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابو مسلم شده است پیش وی می آمد
و اظهار توبه می کرد و استدعاء دعا می کرد تا آن وقت که ابو مسلم رحمه الله دعا کرد
که بار خدایا اگر راست می گوید چشم ویرا بینا گردان خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید
و هم از وی آرند که گاهی که آهوان بر وی می گذشتندی کودکان ویرا می گفتندی ای
ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و دارد م
خدای تعالی ایشانرا از رفتن باز داشتی تا کودکان بدست بگرفتندی

عامر بن عبد قیس رحمه الله تعالی

از وی آرند که چون عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از مساکین
از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آنرا پیش اهل خود
انداختی آنرا بشمردندی همان بودی که در اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی ❊ و
هم از وی آرند که روزی قومی ویرا مهمانی کردند چون کوچ می کرد مشک ویرا
پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر برای آشامیدن نیست
وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت و آن قوم را گفت که شیر را
بستانید و آب پر کنید چنان کردند هرگاه که می خواست که وضو سازد آب بیرون
می آمد و هرگاه که می خواست که بیاشامد شیر بیرون می آمد ❊ و از وی آرند که
هر وقتی که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متمثل شدی و بزیر پیراهن وی در آمدی
و از آستین وی بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر نشدی ویرا گفتندی چرا این مار را از
خود دور نمی کنی گفت از خدای تعالی شرم می دارم که از غیر وی بترسم و والله من
آگاه نمی شوم آن وقت که به پیراهن من درون می آید و بیرون می آید

زاذان کندی رحمه الله تعالی

تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام از روزنهٔ خانهٔ وی نانی فرود آمد مانند سنگ آسیا

زرارة بن اوفی رحمه الله تعالی

تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت می کرد چون باین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و بمرد

سعید بن مسیب رحمه الله تعالی

از وی آرند که بعض امرا که والی مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم
بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش بدیدن وی آمدند آن والی روی بایشان کرد
که سعید بن مسیب کدامست از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم
گرفته است و بصحبت امرا نمی رود گفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر
محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من می آیند و سعید بن مسیب

نمی آید والله که کردن ویرا بخواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما می کوید که
بدین سبب مجلس بر ما تنك شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتم و قصه را
بوی باز کفتم و کفتم اکر بعمره می روی دور نیست کفت مرا در عمره نیتی صادق در خاطر
نیفتاده است کفتم بخانهٔ بعضی از برادران رو کفت باین منادی که روزی پنج بار ندا
می کند جکنم والله که هرکز مرا ندا نخواهد کرد مکر اینکه بوی خواهم آمد بس کفتم در مسجد
از اینجا که می نشینی بجای دیکر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید کفت
مجلسی را نمی کذارم که مراد را آن خوی داده است بآنجه خوی داده است از خیرات
و طاعات کفتم ای برادر من تو نمی ترسی کفت جون بترسیدی خدای تعالی می داند
که من از هیچ جیز نمی ترسم لکن اول آنجه می کویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای غیروی م
خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و از خدای تعالی در می خواهم
که مرا برین والی فراموش کرداند مدتی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزلش کردند
و عزیمت شام کرد جون جند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی ویرا وضو
می داد غلام را کفت یك ساعت باش زهی رسوائی و شرمندکی من از علی بن الحسین
و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم که من در پیش ایشان سوکند خوردم که کردن
سعید بن مسیب را بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات
شب و روز بیاد من نیامده است غلام کفت آنجه خدای تعالی بتو خواست بهتر از آن
است که تو بخود خواسته بودی ؛ و هم از وی آرند که کفته است در ایام حرّه که یزیدیان
بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر
از من در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس نبود هرکاه که وقت نماز شدی از روضهٔ
شریفه آواز بانك آمدی برخاستی و نماز بکزاردی اهل شام بمسجد در می آمدند و می کفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون نمازم

سعید بن جبیر رحمه الله تعالی

تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنه خمس و تسعین
و هو ابن تسع و اربعین سنه ؛ از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب

سعید بن جبیر رحمه الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعهٔ راهبی رسیدند ویرا اعلام
کردند ایشانرا نشان داد جون بسر وی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت
و نماز خود تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد کفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای
خدای تعالی کفت و درود بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان روان شد
بصومعهٔ آن راهب رسیدند راهب ایشانرا کفت باین دیر بالا آیید که شیر و ببر شب
بکرد این دیر می آیند سعید بن جبیر در نیامد کفتند که می خواهی که بکریزی کفت نمی کریزم
اما بخانهٔ مشرکی در نخواهم آمد ابدا کفتند سباع ترا هلاك خواهند کرد کفت باکی
نیست پروردکار من با منست شر ایشانرا از من خواهد کردانید و ایشانرا پاسبان
من خواهد ساخت تا مرا از کزندی نکاه دارند راهب کفت از وی عهد و پیمانی بستانید هرم
سعید کفت با خداوند بزرکوار خود عهد کردم که تا صباح از اینجا دور نشوم راهب کفت شما
بالا آیید و کمانهای خود را زه کنید تا امشب این بندهٔ صالح را از سباع نکاه داریم دادید
جون شب در آمد دیدند که ببری آمد و بوی نزدیك شد و خود را بروی مالید پس برفت
و دورتر بیستاد بعد از آن شیری آمد و آنجه ببر کرده بود بکرد جون راهب آنرا بدید
و بامداد کرد فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول علیه السلام پرسید و ایمان
آورد ؛ و هم از وی آرند که پیش از کشتن خود بحجاج دعا کرد و کفت اللهم لا تسلطه علی
احد بعدی بعد از آن حجاج پانزده روز بیش نزیست و در آن پانزده روز دایم می کفت مرا با بقتله م
سعید بن جبیر جه کار بود هرکاه که می خواهم که خواب کنم پای مرا می کیرد ؛ و هم از وی آرند
که خروسی داشت که وقتی که بانك کردی بتهجد برخاستی یك شب بانك نکرد جون بامداد
کرد و نماز شب برنخاسته بود بر وی بسیار دشوار آمد کفت آن خروس را چه شده بود
قطع الله صوته دیکر از آن خروس آواز نیامد مادر وی در خواست که ای سعید بعد ازوی م
ازین بر هیچ جیز دعای بد مکن ؛ و از وی آرند که جون ویرا کردن زدند و سر وی
بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله کفت دو بار بلند و یکبار آهسته

اویس قرنی رحمه الله تعالی

امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمانرا کفت برپای خیزید
بس کفت بنشینید مکر اهل کوفه بس کفت اهل کوفه بنشینید مکر آنان که از مُرَاد ند مُرَاد باید پس کفت
بنشینید مکر آنکس که از قَرَن باشد یك کس بر پای بماند وآن اُنَیس بود عم اُوَیس امیر المومنین اُنَیس
عمر رضی الله عنه از اُنَیس پرسید که اُوَیس را می شناسی کفت تو وی را جه می پرسی ای امیر
المؤمنین والله که در میان ما از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی
الله عنه بکریست و کفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعة و مضر هَرَم بن حیّان رحمه الله کوید که جون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم
ومرا هیج مقصودی بنود جز یافت صحبت وی ناکاه در میانهٔ روز بکنار فرات رسیدم دریم
دیدم که وضو می سازد وی را بشناختم زیرا که حلیهٔ وی را شنیده بودم بروی سلام
کفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد کفتم یرحمك الله یا اُوَیس وغفرلك
کیف انت رحمك الله بعد ازان کریه بر من زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم
و وی نیز بکریست جون از کریه فارغ شدیم کفت حیاك الله یا هَرِم بن حیان کیف
انت یا اخی ترا که بمن رهنمایی کرد کفتم خدای تعالی کفت لا اله الا الله سبحان ربنا
ان کان وعد ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که نام من و نام پدر مرا از کجا دانستی
و پیش ازین هرکز ترا ندیده ام فرمود که انبأنی العلیم الخبیر و بعد ازان سخنان دیکر فرمود
و در آخر موعظه که می فرمود کفت مات محمد صلی الله علیه وسلم و مات ابو بکر خلیفة
رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من کفتم رحمك الله هنوز عمر نمرده است
کفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرك وی بمن رسانید و بعد ازان سخنان دیکر فرمود
و مرا دعاهای خیر کرد و در آخر کفت السلام علیك ورحمة الله وبرکاته بعد ازین دیکر
ترا نخواهم دید وروان شد خواستم که با وی قدمی جند بروم نکذاشت در قفای وی
می کریستم و می نکریستم تا بکوجهای کوفه درآمد بعد ازان هرجند در طلب وی شتافتم
از وی هیج اثر و خبر نیافتم اما بر من هیج هفته نکذشت که وی را یکبار و دو بار در خواب
ندیدم ؛ از وی آرند که در آذربیجان که بغزا رفته بود وی را وفات رسید اصحاب وی

خواستند که قبر وی بکنند بسنکی رسیدند که قبر وی در آن کنده بودند و لحد
آنرا مهیّا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها یافتند
که دست باف بنی آدم نبود وی را ازان کفن ساختند و دران قبر دفن کردند

میمون بن شَبیب رحمه الله تعالی

وی کفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز با خود کفتم که جرا در عقب
ظالم نماز کزارم در دین متردد بودم آخر رای من بر رفتن قرار کرفت شنیدم که از جانب
خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة ؛ وهم وی
کفته است که روزی مکتوبی می نوشتم جیزی بخاطر من آمد که اکر آنرا می نوشتم آن مکتوب
زینتی می یافت اما دروغ بود و اکر نمی نوشتم راست بود اما مکتوب اندك قبحی می داشت
کاهی میکفتم بنویسم و کاهی می کفتم ترك کنم تا آخر خاطر من بر ترك قرار کرفت از کوشهٔ
خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الآیة ل الثابت

صلة بن الاشیم رحمه الله تعالی

یکی از ثقات کفته است که با وی بنیت غزا بجانب کابل بیرون آمدیم جون شب در رسید
فرود آمدیم با خود کفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا ببینم که آنجه مردمان از عبادت
وی می کویند جون است جون نماز خفتن کزارد بخفت و بعد ازان که مردم قرار کرفتند
برخواست و در آن نزدیکی بیشهٔ بود بآنجا درآمد من نیز در عقب وی درآمدم وضو
ساخت و در نماز ایستاد ناکاه دیدم که شیری بنزدیك وی رسید آنجا درختی بود
از ترس بآنجا بالا رفتم وی بآن شیر هیج التفات نکرد و از وی حساب موشی برنداشت
جون بسجده رفت کفتم حالی وی را می درد جون نماز را تمام کرد و سلام داد روی
بآن شیر کرد و کفت بروای سبع و روزی خود از جای دیکر طلب کن آن شیر بر
کشت و بانکی کرد که کفتم مکر کوهها ازهم بدرید و همجنان نماز میکزارد تا صبح بدمید
وهم وی کفته است که جون بعدو نزدیك رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که هیج کس
از لشکر جدا نشود استر وی با بارها بهم کم شد برخاست و در نماز ایستاد و کفت

اللهم اقسمت علیك ان ترد علی بغلتی فی الحال استر وی با بار بهم آمد و پیش وی
بایستاد و از صلة بن اشیم رحمه الله آرند که وی گفته است که روزی در نواحی
اهواز می گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخرم نیافتم دعا کردم
و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکب خود در خواب شدم آوازی بگوش
من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیزی در ان پیچیده آنرا بر داشتم و
بگشادم در انجا طرفی بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و در ان وقت در هیچ
جای خرمای تر نبود از ان چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را بر داشتم براهبی رسیدم
و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از ان بروزگاری گذر من بر راهب
افتاد افتاد آنجا درختهای خرمای خوب رسته بود گفت این از ان رطبهاست که بمن داده بودی

هرم بن حیان رحمه الله تعالی

از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون وی را در قبر کردند
پارهٔ ابر آمد برابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر بالای قبر وی ببارید و از انجا تجاوز
نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدمید

عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب و مدت
خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمه الله لعشر
بقین من رجب سنة احدی و مائة و هو ابن تسع و ثلثین سنة ؛ گویند که امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت سحرگاه بخانهٔ رسید که آواز می زنی آمد که دختر
خود را می گفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین
عمر ازین نهی کرده است و منادی وی بآن ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر
می بیند و نه منادی عمر گفت والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر
برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خود
عاصم را گفت بفلان خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده باشد وی را

نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی مبارك بدهد عاصم برفت و وی را نکاح
کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان
خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من
جمع کن که می خواهم که با خانوادهٔ که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد
و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد ؛ سفیان ثوری رحمه الله گفته است الخلفاء خمسة
ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم ؛ رباح بن عبیده
گفته است در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست
وی انداخته بود با خود گفتم که این پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است
چون نماز گزارد و بخانه در آمد من نیز از عقب وی در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر
آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو وی را دیدی ای رباح گفتم
آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود
و مرا آگاه می کرد که زود باشد که امر خلافت بمن خواهد رسید و در انجا عدل خواهم ورزید
آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوهها گفتند این مرد صالح
که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را بچه دانستید گفتند که گرگان
و شیران از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در
زمان عمر بن عبد العزیز بباديه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان می گردد
و هیچ آسیبی نمی رساند ؛ آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهر ما
ویرانست اگر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید آنرا مرمت کنم در جواب نوشت که
مضمون کتاب ترا دانستم چون کتاب مرا بخوانی شهر خویش از عدل حصاری بساز و راههای آنرا از
ظلم پاك کن که مرمت شهر تو اینست ؛ و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که
مرا بنشانید وی را بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی
فرمودی و عاصی گشتم و لیك می گویم که لا اله الا الله بعد از ان سر بالا کرد و تیز تیز
نگریست از وی پرسیدند که بسی تیز تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه

انس اند و نه جن و بعد از آن فوت شد و آورده اند چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن عبد العزیز من النار ؛ و صاحب فتوحات مکیه قدس تعالی سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمه الله تعالی از این قبیل داشته است

عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین اهل کوفه بود قد شغلته العبادة عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت و ویرا یافت در خواب و پاره ابر ویرا سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمرو بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا با کسی نگوید ؛ از وی آرند که وقتی که بغزا می رفت جهاد بایان اصحاب را نگاه می داشت ابر بر وی سایه می کرد و وی نماز میگزارد و سباع بگرد وی در می آمدند و ویرا نگاه می داشتند ؛ وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو چیز عنایت کرده است و سیم را امیدوار می باشم از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی رغبت کرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات قوت داد و دیگر درخواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آن هم روزی کند

مُطرِّف بن عبد الله بن شخیر رحمه الله تعالی

از وی آرند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر سر تازیانهٔ یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که راه را می دیدند ؛ و هم از وی آرند که شخصی بدروغ بر وی چیزی گفت مُطرِّف گفت خداوندا اگر این شخص این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود ویرا هلاک گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتند نی گفت دعای مردی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد

محمد

محمد بن المُنکدِر رحمه الله تعالی

از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه می خواهم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که دیگر را پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری از ایشان گفت که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن منکدر گفت آنکس که شما را پنیر داد می تواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را باهم بخوردند

عُبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی

وی گفته است که بغزاء قسطنطنیه می رفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی انداخت در میان دریا ما پنج کس یا شش کس بودیم خدای تعالی هر بامداد برای هر یک از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که آنرا می مکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید و ما را برداشت و بکناره برد

ایوب السختیانی رحمه الله تعالی

از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله سید شباب اهل البصرة ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است که با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشرهٔ من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا جان تشنگی دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بگیم پوشیده خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نگویم پای خود را بر کوه حرا زد آب بر جوشید سیر آب بخوردم و مقداری با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچ کس نگفتم

سالم بُنانی رحمه الله تعالی

وی بصری است چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه می داشت و در هر شبانروز یک ختم قرآن می کرد از جماعتی که در سحرها بر قبر وی می گذشته اند روایت کرده اند که می گفته اند چون بنزدیک قبر سالم می رسیم آواز قرائت قرآن می شنویم

روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا در قبر خود نماز گزارد حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم پیش دختر وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی قیام شب می کرد چون وقت سحر می شد در دعا می گفت اللهم ان کنت اعطیت احدا من خلقک الصلوة فی قبره فاعطنیها از کرم خدای تعالی نسزد که دعای وی را رد کند

حسن بصری رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دریافته است و قیل مائة و ثلثین والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته سنة عشر و مائة وهو ابن تسع و ثمانین سنة و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلم فمن کلماته المبارکة رحم الله عبدا جعل الهموم هما واحدا فاکل کسرة ولبس خلقا ولصق بالارض واجتهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذا الرحمة وهرب من هذا العذاب ومنها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل منکم شیئا ومنها لا تخرج نفس ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع مما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن الزاد مما قدم علیه و از وی آرند که پیوسته یکی از خوارج بمجلس وی حاضر می شد و اهل مجلس را ایذا می کرد یک روز اهل مجلس با وی گفتند یا ابا سعید هیچ با امیر نمی گویی که شر این خارجی را از سر ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آید گفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بر روی در افتاد وی را برداشتند و باهل وی می بردند بایشان نرسید مگر مرده

طاوس بن کیسان رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است وی بود که پسر خود را وصیت کرد چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابی خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیابی فانا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که از بعض اولاد وی شنیدم که چون پسر وی وی را در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد

عبد الله بن مطر رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرند که در کشتی نشسته بود و چیزی می دوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو خداوندا که سوزن مرا بمن باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت و گویند که در دریا شورش آمد گفت آرام گیر ای دریا نیستی تو مگر بنده حبشی دریا آرام گرفت تا غایتی که چنان صافی شد که گوییا زیت است

کرز بن وبرة العابد رحمه الله تعالی

کوفی ساکن جرجان و بها مات قبره مشهور یزار سمع مالک بن انس رضی الله عنه از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه می کرد گفت هر گاه که از وی چیزی طلب می کردم می گفت که بفلان روزنه رو بگیر می رفتم و آنچه خواسته بودم از آن روزنه می گرفتم و از بعض اهل جرجان آرند که گفته است که در خواب دیدم که بگورستان جرجان می گذرم همه اهل گورستان نشسته بودند و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدوم کرز بن وبره

مورق العجلی رحمه الله تعالی

تابعی بصری بود از وی آرند که وی نفقه خود را نزدیک سر خود می یافت

حبیب بن عیسی العجمی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شد عابد و متقی و مجاب الدعوة بود از وی آرند که وی را یوم الترویه در بصره می دیدند و روز عرفه در عرفات و هم از وی آرند که گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار می کردم

واهل من آنرا براي من آنرا اماده مي ساختند يك روز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نيافتم
نفس من ازان متاثر شد ناكاه ديدم كه آينده آمد ويك خرما بدست من داد بخوردم ٤٤ و
هم ازوي آرند كه وي كيسهٔ خود را خالي مي نهاد وجون بر مي داشت پر مي بود

سفيان بن سعيد الثوري رحمه الله تعالى

وي كوفي بود ٤ ازوي آرند كه شيخي ثقهٔ صادق از هراة كنيت وي ابو عبد الله كفته است كه سحر
كاهي بزمزم در آمدم وبنشستم ناكاه ديدم كه پيري از در زمزم در آمد وجامهٔ بر روي خود
پوشيده بود بكنار جاه آمد ودلوي آب كشيد وبياشاميد ومن نيز برفتم وآنجه باقي مانده
بياشاميدم پست بادام بود هركز جيزي ازان خوشتر نيا شاميده بودم جون باز نكريستم وي
رفته بود سحري ديكر آمدم وهمانجا بنشستم ديدم كه همان شيخ بهمان صورت آمد ودلوي
آب كرفت وبياشاميد من پس ماندهٔ ويرا بياشاميدم آبي بود بعسل آميخته جون باز كشتم
رفته بود سحري ديكر بهمان موضع بنشستم وي نيز بهمان صورت آمد وآب خورد بقيهٔ
ويرا خوردم شيري بود بشكر آميخته جامهٔ ويرا بكرفتم وبر دست بجيدم وسوكند بروي
دادم كه بحق اين خانه كه بكوي كه تو كيستي كفت بشرط آنك تا زنده باشم باكس نكويي كفتم نكويم
كفت من سفيان بن سعيد ثوريام ٤ وهم ازوي آرند كه وي در خانهٔ يكي از دوستان
خود فوت شد در بصره صاحب خانه كفته است كه بسر مرا بلبلي بود روزي سفيان
رحمه الله كفت كه جندان اين مرغ را محبوس داريد كاش ويرا آزاد كنيد من كفتم كه ازان
بسر منست وي آنرا بتو بخشد تو آزاد كن كفت ني ويرا يك ديناري دهم يك دينار داد
وويرا كرفت وآزاد كرد آن مرغ روز مي رفت وشب باز آن خانهٔ كه سفيان رحمه الله مي بود
مي آمد جون سفيان وفات كرد در عقب جنازهٔ وي بر قبر وي آمد واضطراب
بسيار كرد وبعد ازان پيوسته بر قبر وي مي آمد كاهي شب انجا مي بود وكاهي بخانهٔ
وي باز مي آمد آخر ويرا بر سر قبر وي مرده يافتند در پهلوي قبر وي در خاك كردند
وهم ازوي آرند كه جون ويرا بعد از مردن غسل كردند بر جسد وي يافتند نوشته كه
فسيكفيكهم الله ومات رحمه الله بالبصره سنه احدى وستين ومائه

نكريستم اي

شيبان راعي رحمه الله تعالى

كويند كه شيبان شباني مي كرد جون روز جمعه آمدي بعصاي خود خطي كرد كوسفندان
كشيدي وبنماز رفتي آن كوسفندان ازان خط بيرون نرفتندي تا آمدن وي ٤ وكويند
كه وقتي ويرا جنابت رسيد وآب نبود كه غسل كند ابر پارهٔ بر آمد وبباريد تا وي غسل
كرد پس برفت ٤ وكويند كه ويرا در خانهٔ حبس كردند ودر را بروي استوار كردند
جون در را بكشادند وي در خانه نبود ٤ سفيان ثوري رحمه الله كفته است كه من و
شيبان بعزيمت حج بيرون آمديم روزي در راه مارا شيري پيش آمد با شيبان
كفتم اين سك را مي بيني كه پيش راه ما كرفت كفت مترس اي سفيان بعد ازان بانك بر آن
شير زد آن شير مثل سك دم خود جنبانيده كرفت شيبان كوش ويرا بكرفت
وبماليد ويرا كفتم اين جه شهرتست كفت اين كه مي بيني جه شهرتست اي ثوري
اكرنه من شهرت را مكروه داشتمي زاد خود را بار نكردمي مكر بر پشت وي تا مكه

عبد الله بن المبارك رحمه الله تعالى

از اهل مرو بوده است ودر هيت كه بلده ايست بر كنار فرات فوت شده است و
قبر وي انجاست قيل كان فيه خصال مجتمعة لم تجتمع في احد من اهل العلم في زمانه
كان فقيها عالما ورعا حافظا يعرف بالسنن رحالا في جميع العلم شجاعا نازلا الابطال
اديبا يقول الشعر سخيا بما يملك سفيان ثوري رحمه الله تعالى كفته است كه هرجند كوشش
مي كنم كه در سالي سه روز مثل ابن المبارك توانم بود نمي توانم ٤ وفضيل عياض رحمه الله
تعالى كفته است كه سوكند بخداوند خانهٔ كعبه كه دو جشم من مثل عبد الله مبارك نديده است
وازوي آرند كه شخصي نابينا شده بود پيش وي رفت وكفت دعا كن كه خداي تعالى
جشم مرا بينا كرداند برخاست ودعاي دراز كرد خداي تعالى جشم ويرا بينا كردانيد
يكي از سلف كويد كه من آن شخص را بينا ديدم بعد ازانك نابينا ديده بودم ٤ وهم از
وي آرند كه در مرض موت غلام خود را كفت كه شك ندارم كه امشب مي روم اين
كتابهاي مرا ببر ودر رود خانه انداز غلام كتابها را بكنار رود خانه برد از دلش

برنیامد که در آب اندازد بازگشت از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی
غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت که هیچ علامت ندیدم گفت
ینداخته غلام گوید که بعد از آن رفتم و آن کتب را در آب انداختم دیدم که از رودخانه
نوری به آسمان بالا رفت بترسیدم و بازگشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده
بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان بالا رفت
فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من امشب می روم مرا
غسل کن و جامهای را که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آن که مردم جمع شوند
مرا دفن کن وصیت ویرا بجای آوردیم چون جنازهٔ ویرا بیرون آوردیم دیدیم که
از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند الحمد لله
که نماز ویرا دریافتیم بر وی نماز گزاردیم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن جماعت
پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مهتر آن جماعت
بود گفت در خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی
حاضر شود خدای تعالی ویرا بهشت روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و شتافتیم تا نماز ویرا دریافتیم

ابو معویة الاسود رحمه الله تعالی

یکی از ثقات گوید که در طرطوس بر ابو معویهٔ اسود در آمدم و وی مکفوف البصر بود
یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که در خانهٔ وی مصحفی آویخته است گفتم رحمک الله چون
چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده‌ام با کس مگوی هر گاه که می
خواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا می کردانند گویند که هر وقت که مصحف را می گشاد چشم وی
گشاده می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می گشت

رجل مجهول

وی گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده
گفتم شاید که این مسلمانی باشد آب بر وی ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب
رسید کلامی شنیدیم که متکلم را نمی دیدیم گفتند یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید در حق

آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویه بیاموزیم که بآن خود را و دیگران را دوا کنید
و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دواب شما را با خود گیریم گفتیم شغل آب و دواب
را از ما بر دارید که این بنزدیک ما دوستر است از تعلیم ادویه گفتند هر گاه که در منزلی
فرود آیید مشکها را در گردن اشتران آویزید تا چون شتران را از چرانیدن
باز آریم مشکها پر آب باشد چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را از گردن
اشتران می آویختیم و اشتران را از پیش خود دور می راندیم چون نماز شام
باز می آمدند شتران سیر بودند و مشکها پر آب در همهٔ آن سفر چنین بود

خاتمه در عقوبات اعداء

همچنانکه کرامت اولیاء الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه و سلم همچنین
عقوباتی که نسبت بمخالفان آنحضرت و نی ادبانی که رعایت آدب با آن حضرت
و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وی است صلی الله علیه و سلم
از آنجمله است آنکه مردی نصرانی مسلمان شد و البقره و آل عمران خواند و کتابت
وحی نیز می کرد آخر مرتد شد و بدین خود بازگشت و می گفت محمد چیزی نمی داند
مگر آنچه من نوشته‌ام از برای وی چون بمرد ویرا دفن کردند بامداد ویرا دیدند که
زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وی قبری
مغاک تر بکندند و دفن کردند بامداد دیگر ویرا یافتند که زمین بیرون انداخته
بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کندند و آن
قدر که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر ویرا از زمین بیرون انداخته یافتند
دانستند که آن نه عمل مردم است ویرا بینداختند و از آنجمله است آنکه یکی از
زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ان الملائکة لتضع اجنحتها
لطالب العلم رضا بما یصنع گفت والله که هر اینه اجنحه ملائکه را بزیر پای خود بکوبم در
نعلین خود میخهای آهنین استوار کرد و روی بمجلس مالک بن انس رضی الله عنه نهاد
و در راه زمین را بنعلین خود می کوفت و می گفت بالهای فرشتگان را می شکنم ناگاه

بلغزید و بیفتاد و نتوانست که برپای خیزد ویرا برداشتند و بخانهٔ وی بردند خوره
در هر دو پای وی افتاد هر دو پای وی را ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ
راوی گوید که من ویرا دیدم که چون آهو بره تیز می رفت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد
و از آنجمله است آنکه از ابن مَندهٔ اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است
رضی الله عنهم و غیر آن از تصانیف و امام است در علم حدیث حکایت کند که وی
گفته است که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم
دیدم که وی پردهٔ پیش خود بسته است بنشستم و از پس پرده بر وی حدیث خواندن
گرفتم و متعجب می بودم از آن که چرا پیش خود پرده بسته است چون قرأت حدیث
بآخر رسید و دانست که من ابن مَنده‌ام گفت یا باعبدالله هیچ میدانی که من چرا
در پس پرده می نشینم گفتم نی گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی و از خانوادهٔ حدیثی
من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بر وی می خواندند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده است که اما یَخشیٰ الذی یَرفع راسه قبل الامام ان یحول
الله تعالی رَاسَه راس حمار آن شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد
از شقاوتی که داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب
کردم و بامداد بیدار شدم سر من چون سر حماری گشته بود ازین جهت از مجالس
علما محروم ماندم و هر که از طلبهٔ علم بنزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن
میگویم و چون کمال علم و دین ترا می دانم این سر را با تو در میان می نهم با خدای تعالی عهد
کن تا زنده باشم با هیچکس نگوئی و چون بمیرم بگوئی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول
صلی الله علیه وسلم بادب باشند و شک در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم
پرده را از پیش برداشت و خود را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی
چون سر دراز گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم واحکم
و از آنجمله است عقوبت ظلم و اهل غُلول امام مستغفری رحمه الله از یکی از سلف روایت
کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جائی جنازهٔ نهاده اند و قبری

میکنند

می کنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار مدد کار شوم ناگاه دیدم که پیری موی
سر وی و موی روی سفید بر مرکبی سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد
آنجا رسید و پرسید که این میت کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام
از شما بوی نزدیکتر بود اشارت بکسی کردند که این غلام وی است از غلام پرسید
که خواجه تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهدهٔ خود گرفته
بوده است غلام گفت من اینها را نمی دانم اَمّا می دانم که در غنایم خیانت می کرد آن پیر
ما را گفت برخیزید و بر وی نماز مگذارید چون ما برخاستیم که بر وی نماز گذاریم آن
پیر روی از ما بگردانید و دیگر ویرا ندیدیم چون ویرا در قبر وی کردیم تبری در قبر
وی فراموش کردیم غلام گفت من این تبر را از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم
که بوی باز برم خاک را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تبر در
گردن وی است و دستهٔ آن در دست وی ویرا بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند
تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم **و از آنجمله است** آنکه هم
امام مستغفری از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی در ایام
حج در بعض کوچهای مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار بیکجا جمع آمده بودند من
نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تبرها و میتینها
آوردند تا ویرا خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی
گفتند که بگوی که بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل
آن باز ایستند وی هیچ جواب نمی داد تا زمین ویرا تا بتهیگاه وی فرو برد و وی
میگریست باز ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هیچ
نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان گفت عادت من آن
بود که کبوتران حرم را می گرفتم و می کشتم و می خوردم **و از آنجمله است** آنکه هم
امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج می رفتند چون بحرم
رسیدند در منزلی فرود آمدند آهوئی بنزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم پای

وی را بگرفت گفتند وای بر تو آنرا بگذار نمی گذاشت و می خندید تا آن زمان که آن آهو
از ترس پشك انداخت و بول کرد بعد از آن بگذاشت چون در گورگاه روز خواب کرد
ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانك بر وی زدند که وای بر تو حرکت
مکن و ببین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایط نکرد چنانکه
آهو کرده بود **و از آنجمله است** آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی
در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کاچی بپختند و نان خورش نداشتند یکی
از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهوئی را شکار کرد دیك بر نشاندند و می پختند
ناگاه آتشی عظیم از زیر دیك بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت نی آنکه جامها
و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختانرا که در سایهٔ آن بودند آسیبی رسد
و از آنجمله است عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی
از سلف گفته است که مرا همسایهٔ بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی
وی را با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات وی را از دل
من محو کرداناد چون شب بخفت خدای تعالی قرآنرا از دل وی محو کرد چنانکه با املا
نمی دانست که قرآن چه چیز است چون وی را گفتندی که قرآن بخوان زبان می جنبانید
و از دهان وی آوازی می آمد که هیچکس نمی دانست که وی چه میگوید اهل وی از
وی ننگ داشتند وی را خفه کردند تا بمرد **و از آنجمله است** آنکه هم امام مستغفری
روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر و مادر من عذاب قبر را منکر بود
و هر چند در آن باب با وی مناظره می کردند از آن بر نمی گشت یك شب با وی در
یك خانه خفته بودم ناگاه با ضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز داد
که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر
کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت
که در خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم پای من بقبری فرو رفت و بسوخت
و این اثر آن است بعد از آن بعذاب قبر ایمان آورد و انکار نکرد **و از آنجمله است** آنکه

روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن می گذشت در آمد و
خواص و ندیمان وی با وی در آمدند در اثنای آن که نشسته بودند خندان شد بعد
از آن گفت که چون از سبب خنده نمی پرسید گفتند اضحك الله سنك یا امیر المومنین
سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت
نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بی اندیشه
کردم درین مسئله که خلق قرآن است و در آنکه مردم را بآن خواندم بعضی قبول
کردند بنا بر طمع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از چوب بسیار از ضرب
و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین و کمال ورع قبول نکردند مرا درین امر شکی پیدا
آمده است بمثابهٔ که قصد کردم که این را ترك کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داود که از
حاضران مجلس بود درین مسئله غلو تمام داشت گفت الله الله یا امیر المومنین زینهار
که این سنت را که خود زنده کردهٔ بمیرانی متقدمان بسی جهد کردند نرسیدند با آنچه تو
رسیدی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حق اسلام و درین باب
مبالغه بسیار کرد خوف آنرا که مبادا که از ین مذهب بر گردد واثق گفت بیایید که درین
معنی مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا مفلوج کرداناد در دار دنیا
پیش از آنکه بآخرت روم اگر آنچه امیر المومنین بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری
گفت بدن من بمیخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای
تعالی مرا بد بوی کرداناد بمثابه که آشنا و بیگانه از من بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد
و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری
گفت خدای تعالی مرا در دریا غرق کرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق
گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد
پس متوکل گفت که خندهٔ من از آن بود که این قصه را بخاطر من آمد هیچ کس از آن جماعت
نماند که آن دعایی که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و بآنچه گفته بود مبتلا گشت
ابن ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری را بمیخهای آهنین دوختند تا بمرد

المباهلة بیکدیکره لعنت ایتمک

وآن دیکو در مرض اخیر عرق می کرد که از تن آن هیجکس کرد وی نمی توانست کشت هر
جند عطر بکار می بردند سود نمی داشت وآن دیکری خانهٔ بر بالای او بنا کرد یک کنند
در رد و کرتا در آنجا برد وآن دیکری در دجله غرق شد و برد و آن دیکری را مرضی عارض
شد که اطبا بران اتفاق کردند که از جوب زیتون تنوری می باید تافت جنانکه از آتش
پر برآید بعد از آن آن را خالی کنند و از سبت پر سازند و او را سه ساعت در آنجا
نشانند و بعد از آن بیرون آرند جون هوای بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم
خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتنور باز برید می باید که وی را بتنور باز نبرند
و اکرنه هلاک خواهد شد جون آنجه اطبا کفته بودند کردند و از تنور بیرون
آوردند جنانکه کاو بانک کند فریاد می کرد که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان
وی ترحم کردند و وی را بتنور باز بردند فریاد وی کم شد و آبلهای که از تن
وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی جون انکشت سیاه شد جون بیرون
آوردند فی الحال مرده بود ؛ و تفاصیل عقوبات مخالفان از آن بیشترست که بتقریر
زبان و تحریر بنان استیفای آن توان نمود جه ظاهرست که در هر روز کار دی
در هر دیاری جذلان و بال و نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق
و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند می کردد و مشاهد
خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر کس را که باطن بنور
ایمان منور شده باشد از ملاحظهٔ احوال خود تفاوت تمام میان اوقات
طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات در می یابد جه نتیجهٔ طاعات همه
ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعالست و ثمرهٔ معاصی همه کدورت
و ظلمت و ذمایم اخلاق و قبایح افعال و شک نیست که همجنانکه آنها از قبیل
مثوبات است اینها از مقولهٔ عقوباتست ؛ وفقنا الله وجمیع المسلمین لارتکاب
الطاعات المفضی الی نیل المثوبات وجنبنا عن اقتراف السیآت المؤدی الی
المواخذة بالعقوبات انه خیر موفق و معین ؛ اینست آخر آنجه مفیض خیر و ملهم

صواب

صواب توفیق ایراد آن داد در طی این کتاب امیدست که جون مطالعه کنندکان بر
مضمون مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع کردند باعث و متصدی (آن)
این جمع و تالیف را بدعای خیر و مرحمت یاد کنند و باستدعای
فضل و مکرمت امداد نمایند

لك الحمد والشكر يا ذا الجلال — که وصف تمامی کرفت این مقال
درآن وقتم اتمام آن دست داد — که تمت بود تاریخ سال
خدایا بآن سرور انبیا — کز و یافت طور نبوت کمال
بصحب و بآلش که بر کس نتافت — فروغ هدی جز بآن صحب و آل
باتباع و اتباع اتباعشان — مقدم نشینان صف رجال
که در کام جامی لب تشنه ریز — ز خم خانهٔ عشقشان یک سفال
بآن جرعه بستان جنان از خودش — که افتد ز خود بیخبر لایزال
درآن بیخودی بازکشتش تو باش — که حسن المآب و نعم المآل

قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة الشریفة المیمونة المسماه
بشواهد النبی بعون الله تعالی وحسن توفیقه فی شهر جمادی
الاول سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه من الهجرة النبویة علی ید
افقر عباد الله تعالی واحوجهم الی رحمته ابرهیم
بن حسن بن علی المشهدی محتدا والهروی مولدا
ومکسبا والشافعی مذهبا غفر الله تعالی
ذنوبه وستر بکرمه عیوبه وادخله
بفضله وکرمه فی عباده الصالحین
الذین لاخوف علیهم
ولاهم یحزنون
م م م

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جماله وجهه الکریم
ولاح منها علی صفایح وجوههم لوایح نوره القدیم
فصاروا بحیث اذا رأوا ذکر الله والصلوة علی افضل من ارتفع حجب الکون
عن بصر بصایرهم وانکشف سر سریان وجوده الساری فی الکل علی سرایرهم
فاراوا فی الوجود الا ایاه وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی
من تبعهم وتبع تابعیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد میگوید
پای شکستهٔ زاویهٔ خمول وکم نامی عبد الرحمن بن احمد الجامی ثبته الله علی
منهج الصدق والسداد فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف
ابو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه
در بیان سیر واحوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبراء دین
وعظماء اهل یقین اند وجامع اند میان علوم ظاهر وعلوم باطن کتابی
جمع کرده است وانرا طبقات الصوفیه نام نهاده وآنرا پنج طبقه گردانیده
وطبقه را عبارت از جماعتی داشته که در زمان واحد یا در ازمنهٔ متقاربه
انوار ولایت وآثار هدایت از ایشان بوده وسفر ورحلت مریدان و
مستفیدان با ایشان بوده ودر هر طبقه بیست تن از مشایخ وائمه وعلماء
این طایفه ذکر کرده وبحسب اقتضاء وقت ومقام از کلمات قدسیه وشمایل
مرضیهٔ ایشان آنچ دلالت میکند بر طریقت وعلم وحال وسیرت ایشان

دربیان

در بیان آورده وحضرت شیخ الاسلام کهف الانام ناصر السنة قامع البدعة ابو اسمعیل
عبد الله بن محمد الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آنرا در مجالس صحبت
ومجامع تذکیر وموعظت املا می فرموده اند وسخنان دیگر بعضی از مشایخ
که در آن کتاب مذکور نشده وبعضی از اذواق ومواجید خود بران می افزوده
ویکی از محبان ومریدان آنرا جمع میکرده ودر قید کتابت می آورده والحق آن
کتابیست لطیف ومجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق معارف صوفیه ودقایق
لطایف این طایفهٔ علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده
وقوع یافته وبتصحیف وتحریف نویسندگان بجایی رسیده که در بسیاری
از مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمی دهد وایضا مقتصرست بر ذکر
بعضی متقدمان وان ذکر بعضی دیگر وآن ذکر حضرت شیخ الاسلام ومعاصران وی
ومتاخران از وی خالیست بارها در خاطر این فقیر میگذشت که بقدر وسع
وطاقت در تحریر وتقریر آن کوششی نماید آنچ معلوم شود بعبارتی که متعارف
روزگار است در بیان آرد وآنرا که مفهوم نشود در حجاب ستر وکتمان بگذارد
واز کتب معتبرهٔ دیگر سخنان جیده ومعارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح
بنیان نگارد وشرح احوال ومقامات ومعارف وکرامات وتاریخ ولادت
ووفات جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده با آن منضم گرداند اما بواسطهٔ
وفور علایق وهجوم عوایق میسر نمی شد تا آنکه در تاریخ سنهٔ احدی وثمانین
وثمانمایه محب درویشان ومعتقد معتقد ایشان آن از همه شغل سر وبر تفرد دلیر
امیر نظام الدین علیشیر اعزه الله تعالی بعزة قبوله ووفقه لسلوک طریق وصوله
که بطوع واختیار از اعلی مراتب جاه واعتبار اعراض نموده وبقدم تسلیم
ورضا بر سلوک جادهٔ فقر وفنا اقبال فرموده از این فقیر مثل آن صورتی
که بر دل گذشته بود ودر خاطر متمکن گشته استدعا کرد داعیهٔ قدیم صورت
تجدید یافت ودغدغهٔ سابق سمت تقویت وتاکید پذیرفت لاجرم بصدق

همت وخلوص طویت در امضای آن نیت واستقضای آن امنیت شروع افتاد
مأمول از مکارم اخلاق ومراسم اشفاق مطالعه کنندکان آنکه چون ایشانرا
از یمن انفاس طیبهٔ اولیاء الله وفیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش
کردد متصدی وباعث این جمع وتألیف راکه بجههٔ اشتمال بر نفحات انفاس
طیبهٔ مشایخ که از حظایر قدس رسیده وبر مشام جان مشتاقان محاضر
انس وزبده مسمی میکردد بنفحات الانس من حضرات القدس از کوشهٔ خاطر
فرونکذارند وبدعای خیر یاد آرند والتکلان فی جمیع الاحوال علی المهیمن المتعال

تمهید فی القول فی الولایة والولی

بفتح الواو وسکون اللام

ولایت مشتق است از وَلْی که قرب است وآن بردو قسم است ولایت عامه
وولایت خاصه ولایت عامه مشترکست میان همه مؤمنان قال الله تعالی
الله وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ وولایت خاصه
مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق
وبقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به وفنا عبارتست از نهایت سیر الی الله
وبقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ
وجود را بقدم صدق یکبارکی قطع کند وسیر فی الله آنکاه محقق شود که بنده را
بعد از فناء مطلق وجودی وذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان
درعالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق ربانی ترقی میکند ه ابوعلی
جوزجانی کوید رحمه الله الولی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهدة الحق لم یکن
له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ه ولی آن بود که فانی بود از حال خود وباقی
بمشاهدهٔ حق ممکن نباشد مر ورا که از خود خبر دهد وبا جز خداوند بیارامد
ه ابرهیم ادهم رحمه الله تعالی مردی را کفت خواهی که ولی باشی از اولیاء الله
تعالی کفت بلی خواهم کفت لا ترغبن فی شیء من الدنیا والآخرة وافرغ نفسک
لله تعالی واقبل بوجهک علیه بدنیا وعقبی رغبت مکن که رغبت بایشان اعراض بود
از حق سبحانه وفارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند ودنی وعقبی را در دل
راه مده وروی دل بحق آر وچون این اوصاف در تو موجود شد ولی باشی
ه وفی الرسالة القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو
من یتولی الله امره قال تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی
الحق سبحانه رعایته والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة
الله وطاعاته فعبادته تجری علیه علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان
وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا تجب قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء
والاستیفاء ودوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء ومن شرط الولی ان یکون
محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه اعتراض
فهو مغرور مخادع ه قصد ابو یزید البسطامی قدس الله تعالی روحه بعض من وصف
بالولایة فلما وافی مسجده قعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی ببزاقه تجاه
القبلة فانصرف ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مأمون علی ادب من آداب
الشریعة فکیف یکون امینا علی اسرار الحق ه شخصی نزدیک شیخ ابو سعید
ابو الخیر قدس الله تعالی روحه درآمد ونخست پای چپ اندر مسجد نهاد اورا کفت
باز کرد که هرکه درخانهٔ دوست ادب آمدن نداند مارا نشاید که باوی صحبت داریم

القول فی المعرفة والعارف والمتعرف والجاهل

در فصل اول من الباب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست
از باز شناختن معلوم مجمل درصور تفاصیل چنانکه در علم نحو مثلا بداند که هریک
از عوامل لفظی ومعنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد
وباز شناختن هر عاملی از آن علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقف
وروِیّتی واستعمال آن در محل خود معرفت نحو وباز شناختن بفکر وروِیّت تعرف
نحو وغافل بودن از آن باوجود علم سهو وخطا بس معرفت ربوبیت عبارت بود
از باز شناختن ذات وصفات الهی درصور تفاصیل احوال وحوادث ونوازل

بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست
سبحانه و تا صورت توحید مجمل علی مفصل عینی نگردد چنانکه صاحب علم
توحید در صور تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و عطا
و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و باسط حق را سبحانه
بیند و شناسد بی توقف و رویتی او را عارف نخوانند و اگر باول وهله از آن غافل
بود و عن قریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط
باز شناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود و تأثیرات افعال را
حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند: مثلا اگر معنی توحید را
تقریر می کند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری آنرا بر سبیل انکار
باو باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجه فکر و رویت است
در حال برنجد و بروی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است
و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی و بروی خشم نگرفتی: و معرفت
الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه
گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره بیقین داند که نتیجه
کدام صفت است از صفات او سیم آنکه مراد حق را عز و علا در تجلی هر صفتی
بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد
و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا
ایضاحا فرمود هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب قرب زیادت
شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت
نکرت زیادت گردد حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا اینک
از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر می افتد هم علم معرفت است
نه معرفت چه معرفت امری وجدانی است و تعبیر از آن قاصر اما علم

مقدمه

مقدمه اوست پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت وبال **القول**

فی معرفة الصوفی و المتصوف و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم

و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانکه مراتب
طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم اول مرتبه
واصلان و کاملان و آن طبقه علیاست و قسم دوم مرتبه سالکان طریق
کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سیم مقیمان و مهد نقصان و آن طبقه سفلی است
و اصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان
اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طایفه اند
اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم مرتبه
وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت
کامل مکمل — مأذون و مأمور شده اند و این طایفه کاملان مکمل اند که فضل و عنایت ازلی
ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه
و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات
کامل غیر مکمل — دلالت کنند و اما طایفه دوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال
حواله تکمیل و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی
فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه
و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت
انخراط یافتند و بعد از کمال وصول و ولایت تکمیل دیگران بایشان مفوض
نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرة
متصوف — و اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه و ملامتیه متصوفه آن جماعت اند که
از بعض صفات نفوس خلاص یافته اند و ببعضی از احوال و اوصاف صوفیان
موصوف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده و لکن هنوز باذیال بقایای

ملامتیه

صفات نفوس متشتت مانده باشند وبدان سبب از وصول غایات ونهایات اهل
قرب وصوفیه متخلف کشته وامّا ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص
ومحافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند در اخفاء طاعات وکتم خیرات
از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند
ومتمسک بجمیع فضایل ونوافل از لوازم شمرند ومشرب ایشان در کل اوقات تحقیق
معنی اخلاص بود ولذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال واحوال ایشان وهمچنانکه
عاصی از ظهور معصیت برحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد
حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد وبعضی گفته اند الملامتی هو الذی
لا یظهر خیرا ولا یضمر شرّاً واین طایفه هرچند عزیز الوجود وشریف الحال باشند
هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد وبدان سبب
از مشاهدهٔ جمال توحید ومعاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء
اعمال وستر احوال خود از نظر خلق مشعر ومؤذنست برؤیت وجود خلق ونفس
خود که مانع معنی توحیدند ونفس نیز از جملهٔ اغیارست تا هنوز بر حال خود نظر
دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال واحوال خود بکلی نکرده اند وفرق میان

صوفیه

ایشان وصوفیه آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع
کرده بود وحجاب خلق وانانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم
در اتیان طاعات وصدور خیرات خود را وخلق را درمیان نه بینند و
از اطلاع نظر خلق مامون باشند وباخفای اعمال وستر احوال مقیّد نه
اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند واگر در اخفاء آن بینند
اخفا پس ملامتیه مخلِصانند بکسر لام وصوفیه مخلَصان بفتح لام انا اخلصناهم
بخالصة وصف حال ایشانست وامّا طالبان آخرت چهار طایفه اند زهّاد

زهاد

وفقرا وخدّام وعبّاد امّا زهاد طایفه باشند که بنور ایمان وایقان جمال
آخرت مشاهده کنند ودنیا را در صورت قبح معاینه به بینند واز التفات

بزینت

بزینت مزخرف فانی او رغبت نکردانند ودر جمال حقیقی باقی رغبت نمایند
وتخلف این طایفه از صوفیه بآنست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود
چه بهشت مقام حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس وصوفی بمشاهدهٔ جمال
ازلی ومحبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف
رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد

فقراء

مرتبهٔ بود وراء مرتبهٔ زاهد که حظ نفس ازان دور بود وامّا فقرا
آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب واموال دنیوی نباشند ودر طلب
فضل ورضوان الهی ترک همه کرده باشند وباعث این طایفه بر ترک یکی
از سه چیز باشد اوّل رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را
حساب لازم است وحرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب ومسابقت
در دخول جنت چه فقرا بپانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند سیم
طلب جمعیت خاطر وفراغت اندرون از برای اکثار طاعات وحضور دل
در آن وتخلف فقرا از ملامتیه ومتصوفه بآنست که او طالب بهشت وخواهان
حظ نفس خودست وایشان طالب حق وخواهان قرب او ووراء این مرتبه
در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه ومتصوفه وآن وصف خاص صوفیست
چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او وراء مرتبهٔ فقیرست ولیکن خلاصهٔ مقام فقیر در مقام
او درج است وسبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقرا از جملهٔ شرایط
ولوازم است وهر مقام که ازان ترقی کند صفاوه ونقاوهٔ آنرا انتزاع نماید
در رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفی وصفی دیگر زاید بود وآن
سلب نسبت جمیع اعمال واحوال ومقاماتست از خود وعدم تملک آن چنانکه
هیچ عمل وهیچ حال وهیچ مقام از خود نه بیند وبخود مخصوص نداند بلکه
خود را نه بیند پس او را نه وجود بود ونه ذات ونه صفت محو در محو وفنا
در فنا بود واین حقیقت فقرست که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند

و اکنون بیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن ○ شیخ
ابو عبد الله خفیف قدس سره گفته است الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام
الصفات واین حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند
الفقیر الذی لا یملک و لا یُملک و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر با آنست که فقیر
بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص
نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او
عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت
و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ○ ابو عبد الله
خفیف رحمه الله گفته است الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودداً والفقیر
من استصفی نفسه فی فقره تقرباً ؛ و بعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت
والرسوم ؛ والفقیر هو الفاقد للاشیاء ؛ و ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید
الفقر بدایة التصوف ○ و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد
ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت از ان
باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش
از ان مصروف بود ○ فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاک است و
حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود ؛ و رسم
فقر صورت زهدست و امارت آن ؛ و معنی زهد صرف رغبت از دنیا ؛ و
حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت
از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس غنا که صورت رغبت است
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال
ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند ؛ و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص
و لازم حال صوفی است ؛ و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است
و مراد ایشان در آن اقتدا با نبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت

طالبان

طالبان با صورت فقر بدان حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق
نه بطلب حظی اخروی ○ و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان
حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا رأیت لی
طالباً فکن له خادماً و اوقات خود را بعد از اداء فرایض در تفریغ و ترفیه
خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف
دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق
که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و
بعضی بفتوح ؛ و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ اخذ و
اعطاء حق سبحانه دانند و در اعطا واسطه قبول ؛ و از عزت این مقام بر طایفه
حال خادم و شیخ مشتبه شده است ؛ و خادم را از شیخ فرق ننهاده اند ؛ و فرق
آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم
در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردد و شیخ
بمراد حق قایم بود نه بمراد نفس خود و اما عباد آن طایفه اند که پیوسته
بر وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای
نیل ثواب اخروی ؛ و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن مطهر و مبرا
از شوایب علل و اغراض چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه برای ثواب
اخروی ؛ و فرق میان عباد و زهاد آنست که با وجود رغبت بدنیا
صورت عبادت ممکن بود ○ و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا
شاید که شخص عابد بود ؛ پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند و سالکان
شش طایفه و هر یک ازین طوایف مشاکلانه دو متشبه دارد یکی محق و دیگری
مبطل ○ اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان
متطلع و مشتاق باشند و ببقایاء تعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود
معوق و ممنوع ○ و متشبه مبطل بایشان جماعتی که خود را در زی صوفیان

خدام

عباد

متشبه محق بصوفیه

متشبه مبطل بصوفیه

صوفیان اظهار کنند و از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی
باشند و ربقهٔ طاعت از کردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت
می‌چرند و کویند تقیّد باحکام شریعت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان
بر ظواهر اشیا مقصور بوده ٥ و اما حال خواص و اهل حقیقت از ان عالی‌ترست
که برسوم ظاهر مقیّد شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن
بیش نبود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند ٥ و اما متشبه محق
المجذوبان و اصل طایفهٔ باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع
منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق
و اضطراب و بیش از تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام
فنا کاه کاه برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع کردد
و نفحهٔ از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان بوزد چنانک
ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی و متواری کردد
و بهبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهج آتش طلب و قلق شوق روحی
و آرامی بخشد دیکرباره چون آن برق منقطع کردد و آن نفحه ساکن شود
ظهور صفات نفوس و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک
خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و متخلع کردد و غرق
بحر فنا شود تا از تعب وجود یکبارکی بیاساید ٥ و چون آن حال هنوز
مقام او نکشته باشد و کاه کاه بدو نازل کردد و باطن او بکلی متطلع
و مشتاق این مقام او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده شد
و اما متشبه مبطل المجذوبان واصل طایفهٔ باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را
هیچ بخود اضافت نکنند و کویند حرکات ما همچون حرکات ابوابست
که بی محرک ممکن نبود ٥ و این معنی هرچند صحیح است ولکن نه حال آن جماعت

بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوا
آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه را زنادقه خوانند
٥ سهل عبد الله را رحمه الله تعالی کفتند شخصی میکوید نسبت فعل من
بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت ابواب با محرک آن کفت این
قایل اکر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام
عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اکر کسی بود که از تورط و انهماک
در مخالفات احکام شرع باک ندارد و این سخن را برای آن کوید تا وجه
حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود با نخلاع از دین
و ملت ظاهر کرداند از جملهٔ زندیقان بود ٥ و اما متشبه محق بملامتیه
طایفهٔ باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر
سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات
بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبهٔ القلب نباشد و ترسّم
بمراسم زهّاد و عبّاد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل و طاعات
از ایشان نیاید و متمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر ادای فرایض
مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی بایشان منسوب
باشد و بطیبهٔ القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشانرا
قلندریه خوانند و این طایفه از جهة عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند
و فرق میان ایشان آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل متمسک جوید
ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد ٥ و اما قلندری از حد فرایض در نکذرد
و با ظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود ٥ و اما طایفهٔ که درین
زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقهٔ اسلام از کردن برداشته اند
و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریتست
و اکر ایشانرا حشویه خوانند لایقتر ٥ و اما متشبه مبطل بملامتیه طایفه

متشبه محق المجذوبان

ظهور

متشبه مبطل المجذوبان

متشبه محق بملامتیه

متشبه مبطل بملامتیه

باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغت
نمایند وگویند مراد ما ازین ملامت خلق واسقاط نظر مردم است
وحق سبحانه از طاعت خلق بی نیازست واز معصیت ایشان غیر متضرر
ومعصیت را در آثار خلق منحصر دانند وطاعت را در احسان ٥ واما
متشبه محق بزاهد

متشبه محق بزاهدان طایفهٔ باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا
مصروف نشده باشد وخواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و
ایشانرا متزهد خوانند ٥ واما متشبه مبطل بدیشان جماعتی باشند که
متشبه مبطل بزاهد

از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند وخاطر از جمع اسباب دنیوی
باز گیرند وبدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم وممکن بود که بر بعضی
حال ایشان مشتبه شود وپندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند
وایشان خود بترک مال جاه خریده اند ترکوا الدنیا للدنیا وممکن که
بر ایشان نیز حال خودشان مشتبه شود وگمان برند که چون خاطرشان
بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند
واین طایفه را مرایی خوانند ٥ واما متشبه محق بفقرا آنست که چون ظاهرش
متشبه محق بفقرا

برسم فقر مترسم بود وباطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل
بغنا دارد وبتکلف بر فقر صبر میکند وفقر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند
از حق سبحانه وبران وظایف شکر همواره بتقدیم میرساند ٥ واما متشبه
مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود وباطن بحقیقت آن غیر
متشبه مبطل بفقرا

منطلع ومرادش مجرد اظهار دعوی بود وصیت وقبول خلق واین طایفه را
هم مرایی خوانند ٥ واما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت
متشبه محق بخادم

بندگان حق سبحانه قیام می نماید وبباطن میخواهد که خدمت ایشانرا بشائبهٔ
غرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند ونیت را از شوایب میل
وهوا وریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقت زهد نرسیده باشد

بس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان واختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق
افتد ووقتی بحکم غلبهٔ نفس خدمت او بهوا وریا آمیخته بود جمعی را که نه در محل
متشبه مبطل بخادم

استحقاق باشند بتوقع محمدت وثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند وبعضی را که
مستحق خدمت باشند محروم گذارد واین چنین کس را متخادم خوانند ٥ واما
متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را
دام منافع دنیوی کرده بود تا بآن سبب استجلاب اقوات از اوقاف واسباب
می کند واگر آنرا در تحصیل غرض وتیسیر مراد خود مؤثر نه بیند ترک کند
پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه ومال وکثرت اتباع واشیاع تا در محافل
ومجامع بدان تقدم ومفاخرت جوید ونظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود
متشبه محق بعابد

بود واین چنین کس را مستخدم خوانند ٥ واما متشبه محق بعابد کسی بود که
اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن بسبب بقایای دواعی
طبیعت وعدم کمال تزکیهٔ نفس هر وقت در اعمال واوراد طاعات او فترات
وتعویقات افتد با کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد وبتکلف بدان قیام
متشبه مبطل بوی

می نماید واو را متعبد خوانند ٥ واما متشبه مبطل باو شخصی بود از جمله مرایی
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود ودر دل او ایمان بثواب آخرت نباشد
وتا اطلاع غیری بر طاعت خود نه بیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله
سبحانه من السمعة والریا وبالله العصمة والتوفیق ٥

القول فی التوحید ومراتبه وارباﺑﻬﺎ

در فصل الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف: توحید را مراتب است
توحید ایمانی

اول توحید ایمانی دویم توحید علمی سیم توحید حالی چهارم توحید الهی
اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت وتوحد استحقاق معبودیت
حق سبحانه وتعالی بر مقتضای اشارت آیات واخبار تصدیق کند بدل واقرار
دهد بزبان واین توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد

بود از ظاهر علم و متمسک بآن خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فایده دهد
و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارک اند و بدیگر
مراتب متفرد و مخصوص • اما توحید علمی مستفادست از باطن علم که آنرا علم

توحید علمی

الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند
که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات
و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز داند • هر ذاتی را
فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق
داند • چنانکه هرکجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار
علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات
والافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه
آن باساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران آنرا

توحید رسمی

توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی بود رسمی از درجه اعتبار ساقط
و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند
از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث
و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در وی پیدا نشد
و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی
با آن همراه بود • و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون • وصف شراب
این توحیدست و ازین جهة صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا بر مزج
حال بعضی از ظلمات رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف بر مقتضای
علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند • اما
در اکثر احوال بسبب بقایاء ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین

توحید حالی

توحید بعضی از شرک خفی برخیزد • و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف
لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در اشراق نور

توحید

توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال
اندراج نور کواکب در نور آفتاب • فلما استبان الصبح ادرج ضوءه

وجود

باسفاره اضواء نور الکواکب • و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال واحد
چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او
بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق
جمع گردد • و ازینجاست قول جنید قدس الله تعالی سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم
ویندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل • و منشاء این توحید نور مشاهده است
و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود
و بتوحید علمی اندکی از آن رسوم مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایاء رسوم در توحید
حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین
جهة در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده نشود • ازینجاست قول ابو علی
دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضی دینه وغریب لا یؤدی حقه • و خواص
موحدانرا در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود
در و متلاشی گردد گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال
منطفی شود و بقایاء رسوم دیگر باره معاودت کند • و درین حال بکلی بقایاء
شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست

توحید الهی

و اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل الازال بنفس خود نه بتوحید دیگری
همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بود و منعوت کان الله
ولم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فردست والآن کما کان
و تا ابد الآباد هم برین وصف خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک
تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او امروز هالک است و حواله مشاهده
این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات

که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است و این توحید الهی است که از وصمت نقصان بری است و توحید خلایق بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت شیخ الاسلام قدس الله سره کتاب منازل السایرین را باین سه بیت ختم کرده است

ما وحّد الواحد من واحد ،	اذ کل من وحّده جاحد
توحید من ینطق عن نعته ،	عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده ،	ونعتُ من ینعته لاحد

القول فی اصناف ارباب الولایة قدس الله تعالی اسرارهم

و فی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر می باشد و مر ایشانرا والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند و راه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران ببرکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند و ایشان چهار هزار اند که مکتومان اند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشتست ٥ و اما آنان که اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشانرا اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشانرا ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشانرا ابرار خوانند و چهار دیگر اند که ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر اند که ایشانرا نقبا خوانند و یکی که ویرا قطب و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند ٥ صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود و ششم از آن کتاب

رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده که حق سبحانه وتعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود برگزیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را بیکی از آن هفت تن نگاه میدارد ٥ و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فما رایت فیما رایت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه ٥ شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار قدس الله تعالی سره گفته اند قومی از اولیاء الله عز وجل باشند که ایشانرا مشایخ طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشانرا در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشانرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجر عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد رضی الله تعالی عنه و این عظیم مقامی بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی بکه نماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ٥ و همچنین بعضی از اولیاء الله که متابعان آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم بعضی از طالبانرا بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیان اند ٥ و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناب نجم الدین الکبری بایشان می پیوندد و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله تعالی ارواحهم در ابتدا ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس ٥

القول فی الفرق بین المعجزة والکرامة والاستدراج

و فی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی ٥ والقسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة

او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى السحر وطاعة الشياطين فهذه
اربعة اقسام القسم الاول ادّعاء الالهية وجوّز اصحابنا ظهور خوارق
العادات على يده من غير معارضة كما نقل ان فرعون كان يدّعي الالهيّة
وكان يظهر على يده خوارق العادات وكما نقل ذلك ايضا في حق الدجّال قال
اصحابنا وانما جاز ذلك لان شكله وخلقته يدلّ على كذبه فظهور الخوارق على
يده لا يفضي الى التلبيس والقسم الثاني ادّعاء النبوّة وهذا القسم على قسمين
لانه اما ان يكون ذلك المدّعي صادقا او كاذبا فان كان صادقا وجب ظهور
الخوارق على يده وهذا متّفق عليه بين كلّ من اقرّ بصحة النبوّة واما من كان
كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده وبتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة
واما القسم الثالث وهو ادّعاء الولاية فالقايلون بكرامات الاوليا
اختلفوا في انه هل يجوز ادّعاء الكرامة ثم انها تحصل على وفق دعواه ام لا
القسم الرابع وهو ادّعاء السحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز
ظهور خوارق العادات على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما الثاني
وهو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شيء من الدّعاوى
فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيّا عند الله واما ان يكون خبيثا
مذنبا والاول من القول بكرامات الاولياء وقد اتفق اصحابنا على جوازه
وانكرها المعتزلة الّا ابا الحسين البصري وصاحبه محمود الخوارزمي واما
القسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا
عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج ٥

القول في اثبات الكرامة للاوليا

وفي كتاب دلايل النبوة للامام المستغفري رحمه الله كرامات الاولياء حق
بكتاب الله تعالى والاثار الصحيحة المروية واجماع اهل السنة والجماعة
على ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى كلما دخل عليها زكريا المحراب

وجد عندها رزقا قال اهل التفسير في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف
في الشتاء وفاكهة الشتاء في الصيف ومريم رضي الله عنها لم تكن نبيّة بالاجماع
فهذه الاية حجة على منكر الكرامات للاولياء ٥ وفي كتاب كشف المحجوب
خداوند سبحانه در نص كتاب مارا خبر داد از كرامت آصف كه جون سليمان را
بايست كه تخت بلقيس بيش از آمدن وي آنجا حاضر كند وخداي تعالى
خواست تا شرف آصف را بخلق نمايد وكرامت وي ظاهر كند وباهل
زمانه باز نمايد كه كرامت اوليا جايز بود سليمان عليه السلام كفت از شما
كيست كه تخت بلقيس را بيش از آمدن وي اينجا حاضر كند قال عفريت
من الجن انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك عفريتي از جن كفت من بيارم
تخت ويرا بيش از آن كه تو برخيزي از جايكاه خود سليمان عليه السلام كفت
زودتر خواهم آصف كفت انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك من بيش
از آن كه تو جشم برهم زني آن تخت اينجا حاضر كنم بدين كفتار سليمان عليه السلام
بروي متغيّر نشد وانكار نكرد وويرا آن مستحيل ننمود واين هيج حال معجز
نبود زيرا كه آصف بيغمبر نبود بس لا محاله بايد كه كرامت باشد ٥ ونيز احوال اصحاب
كهف وسخن كفتن سك با ايشان وخواب ايشان وتقلّب ايشان اندر كهف
بر يمين ويسار ونقلّبهم ذات اليمين وذات الشمال وكلبهم باسط ذراعيه
بالوصيد اين جمله ناقض عادتست ومعلوم است كه معجز نيست بس بايد كه
كرامت باشد واما اثبات كرامت اوليا بسنّت آنست كه در حديث صحيح
واردست كه روزي صحابه رضي الله تعالى عنهم كفتند يا رسول الله مارا از عجايب
امم ماضيه جيزي بكوي كفت بيش از شما سه كس بجايي مي رفتند جون شبانكاه
شد قصد غاري كردند واندر آنجا شدند جون بارهٔ از شب بكذشت سنكي از كوه
درافتاد ودر غار استوار كشت ايشان متحيّر شدند كفتند نرهاند مارا
از اينجا هيج جيز جز آنكه كردارهاي خود را آخ لي رياست بخداوند سبحانه

شفيع آوريم يكي گفت مرا مادري وپدري بود واز مال دنيا جيزي نداشتم كه
بايشان دهم بجز بزكي كه شير او بديشان دادمي ومن هر روز بشته هيزم
بياوردمي وبهاي آن اندر وجه طعام خود كردمي شبي بيگاه تر آمدم تا من آن
بزك را بدوشيدم وطعام ايشان در شير آغشتم ايشان خفته بودند آن قدح
در دست من بماند من برپاي ايستاده وجيزي ناخورده انتظار بيداري
ايشان مي بردم تا صبح برآمد وايشان بيدار شدند وطعام بخوردند انگاه
بنشستم بارخدايا اگر من درين راست گويم مرا فرياد رس پيغمبر صلي الله عليه وسلم
گفت آن سنگ جنبيدني كرد وشكافي بديد آمد ديگري گفت مرا دختر عمي
بود باجمال ودلم پيوسته مشغول وي بودي وهرچند ويرا بخواندمي اجابت نكردي
تا وقتي بحيل صد واند دينار زر بدو فرستادم تا يكشب با من خلوتي كرد جون
بنزديك من اندر آمد ترسي در دلم بديدار آمد از خداوند تعالي دست از وي
بداشتم بارخدايا اگر من درين راست گويم مارا فرج فرست پيغمبر صلي الله عليه وسلم
گفت آن سنگ جنبيدني ديگر كرد وآن شكاف زيادت شد اما نه جنانكه از ان
بيرون توانند شد آن كس سيمين گفت مرا گروهي مزدوران بودند جون كاري
كه مي كردم تمام شد همه مزد خود بستدند يكي از ايشان ناپديد شد من آن مزد
وي بگوسفندي بدادم يكسال ودوسال وده سال وجهل سال گذشت مرد
پديد نيامد ومن نتايج آن گوسفند نگاه مي داشتم روزي آمد وگفت كه من
وقتي كار تو كرده ام ياد داري واكنون مرا بآن مزد حاجت است اورا گفتم
برو وآن گوسفندان جمله حق تست بران آن مرد گفت برمن افسوس مي داري
گفتم افسوس نمي دارم وراست ميگويم آن همه فراوي دادم وببرد بارخدايا
اگر من درين راست گويم مارا فرج فرست پيغمبر صلي الله عليه وسلم گفت
آن سنگ بيكبار از ان درغار فراتر شد تا هرسه بيرون آمدند واين فعلي
ناقض عادت بود ٥ ودیگر حديث جريح راهب است وراوي آن حديث

ابوهريره است رضي الله عنه كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم گفت كه در بني اسرائيل
راهبي بود جريح نام ومردي مجتهد بود ومادري داشت مستوره روزي
بآرزوي ديدار پسر بيامد وي در نماز بود در صومعه نگشاد بازگشت روز دوم
وسيم همچنان مادرش گفت از تنگدلي كه يارب پسر مرا رسوا گردان وبحق
منش بگير در آن زمانه زني بود بدسيرت گفت من جريح را از راه ببرم
بصومعه وي شد جريح باو التفات نكرد باشباني در آن راه صحبت كرد وحامله
شد جون بشهر آمد گفت اين از جريح است جون باد بنهاد مردم قصد صومعه
جريح كردند وويرا پيش سلطان آوردند جريح گفت اي غلام پدر تو كيست
گفت مادرم برتو دروغ همي گويد پدر من شباني است ٥ ثم قال الامام المستغفري
رحمه الله والحجة عليهم من طريق الاثار كثيرة منها قول ابي بكر الصديق رضي الله عنه
لابنه عبد الله يا بني ان وقع بين العرب يوما اختلاف فأت الغار الذي
كنت فيه انا ورسول الله صلي الله عليه وسلم وكن فيه فانه ياتيك رزقك
بكرة وعشيا وفي قوله رضي الله عنه فانه ياتيك رزقك بكرة وعشيا اثبات
لكرامات الاولياء ٥ وروي الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن
جابر بن عبد الله رضي الله عنه قال امر ابو بكر رضي الله عنه وقال اذا انا مت
فجيئوا بي على الباب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلي الله عليه وسلم
فادفعوه فان فتح لكم فادفنوني قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا فدققنا
الباب وقلنا ان هذا ابو بكر رضي الله عنه قد اشتهي ان يدفن عند النبي
صلي الله عليه وسلم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا وادفنوه
وكرامة ولا نري شخصا ولا نري شيئا ٥ وروي الامام المستغفري باسناده
عن مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زنيم الجبل الجبل
من استرعي الذئب فقد ظلم قال فانكر الناس ذكر سارية وسارية بالعراق

قال الحافظ السيوطي توفي ابو بكر رضي الله عنه ليلة الثلثاء بين المغرب والعشاء لثمان ليال بقين من جمادى الآخرة سنة ثلث عشرة من الهجرة وهو ابن ثلث وستين سنة كذا قال ابن الجوزي في كتاب صفة الصفوة ٥

فقال الناس لعلي رضي الله تعالى عنه انا سمعنا عمر يذكر سارية وسارية بالعراق
على المنبر فقال وَيحكم دعوا عمر فقلّما دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث
ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء بالغنيمة الى سفح الجبل
فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنيمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء
يا سارية بن زنيم الجبل الجبل من استرعى الذيب فقد ظلم قال وكانوا يرون
ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه ٥ وروى الامام المستغفري رحمه الله
ايضا باسناده انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه
فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك
قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلون من هذا الشهر عمدنا الى جارية
بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل
ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا
في الاسلام وان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا يجري
قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راى ذلك عمرو كتب الى عمر بن الخطاب
رضي الله عنه بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبت الذي فعلت
وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب
اليه اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم
الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله
عمر امير المومنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك
فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسأل الله
الواحد القهار ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل مصر
للجلاء والخروج منها لانها لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا
وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالى
تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم ٥ وروى الامام المستغفري رحمه الله

ايضا

ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال راى عثمان رضي الله
ليلة قتل صبيحتها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان
انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه ٥ وروى الامام المستغفري
رحمه الله باسناده ان امير المومنين عليا رضي الله تعالى عنه سال رجلا
عن حديث في الرحبة فكذبه قال انما كذبتني قال ما كذبتك قال فادعوا
الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا عليه
امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة
الا وهو اعمى ٥ وهمچنين از ساير صحابه وتابعين وتبع تابعين ومشايخ
طريقت طبقةً بعد طبقة نه چندان كرامات وخوارق عادات ظاهر
شده است كه درحيز تحرير وتقرير گنجد ٥ قال الامام القشيري رحمه الله
في رسالته ولكثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات الاخبار
والحكايات صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علما قويا انتفى
عنه الشكوك ومن توسط بهذه الطائفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم
لم يبق له شبهة في ذلك ٥ ومقصود ازين همه مبالغه وتطويل در اثبات
كرامت اوليا آنست كه تا هر سليم القلبي كه مشاهدهٔ احوال اين طايفه
ومطالعهٔ اقوال ايشان نكرده است بسخنان سست وحكايات
نادرست اصحاب جهالت وارباب ضلالت كه درين زمان ظاهر
شده اند ونفي كرامات اوليا بلكه انكار معجزات انبيا مي كنند فريفته
نشود ودين خود برباد ندهد وهمانا كه باعث اين طايفه بر نفي
كرامات آنست كه خود را در اعلى مراتب ولايت مي نمايند وازين
امور واحوال ايشانرا خبري واثري ني نفي آن مي كنند تا پيش
عوام فضيحت نشوند واز فضيحت خواص نمي انديشند تا آن كه
اگر صد هزار خارق عادت بر ايشان ظاهر شود چون نه ظاهر

ایشان موافق احکام شریعت است ونه باطن ایشان مطابق آداب
طریقت آن از قبیل مکر واستدراج خواهد بود نه از مقوله ولایت
وکرامت ٥ وفی کتاب اعلام الهدی وعقیدة ارباب التقی تصنیف
الشیخ الامام قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد السهروردی
قدس الله تعالی روحه ونعتقد ان للاولیاء من امته یعنی امة محمد
صلی الله علیه وسلم کرامات واجابات وهکذا کان فی زمن کل
رسول کان لهم اتباع ظهرت لهم کرامات ومخرقات للعادات وکرامات
الاولیاء من تتمة معجزات الانبیاء ومن ظهر له وعلی یده من المخرقات
وهو علی غیر الالتزام باحکام الشریعة نعتقد انه زندیق وان الذی
ظهر له مکر واستدراج

القول فی انواع الکرامات وخوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیارست چون ایجاد معدوم واعدام موجود و
اظهار امری مستور وستر امری ظاهر واستجابت دعا وقطع مسافت
بعیده در مدت اندک واطلاع بر امور غایبه از حس واخبار از آن
وحاضر شدن در زمان واحد در امکنهٔ مختلفه واحیاء موتی واماته احیا
وسماع کلام حیوانات ونباتات وجمادات از تسبیح وغیر آن واحضار
طعام وشراب در وقت حاجت بی سببی ظاهر وغیر ذلک من فنون الاعمال
الناقضة للعادة کالمشی علی الماء والسیاحة فی الهواء وکالاکل من الکون
وکتسخیر الحیوانات الوحشیة وکالقوة الظاهرة علی ابدانهم کالذی اقتلع
شجرة برجله من اصلها وهو یدور فی السماع وضرب الید علی الحایط
فینشق وبعضهم یشیر باصبعه الی شخص لیقع فیقع او یضرب عنقا جد
بالاشارة فیطیر رأس المشار الیه وبالجمله چون حضرت حق سبحانه وتعالی
یکی از دوستان خود را مظهر قدرت کامله خود کرداند در هیولای عالم
هر نوع تصرفی که خواهد تواند کرد وبالحقیقة آن تاثیر وتصرف حضرت

حواست

حواست سبحانه وتعالی که در وی ظاهر می شود ووی در میان نی ٥ قال
بعض کبراء العارفین والاصل الذی یجمع لک هذا کله انه من خرق عادة
فی نفسه مما استمرت علیها نفوس الخلق او نفسه فان الله یخرق له عادة مثلها
فی مقابلتها یسمی کرامة عند العامة ٥ واما الخاصة فالکرامة عندهم العنایة
الالهیة التی وهبتهم التوفیق والقوة حتی خرقوا عوایدا نفسهم فتلک الکرامة
عندنا واما هذه التی تسمی فی العموم کرامة فالرجال انفوا من ملاحظتها
لمشارکة المستدرج الممکور به فیها ولکونها معاوضة فیخافوا ان یکون حظ
عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشیء فزعنا ان یکون
حظ عملنا لان الحظوظ وقد وردت فی ذلک اخبار وانی یصح الخوف
مع الکرامة فاذن لیست بکرامة عندنا وانما هی خرق عادة فان اقترن
معها البشری بانها زیادة لا تنقص حظا ولا سبقت لحجاب فحینئذ یسمی کرامة
فالبشری علی الحقیقة هی الکرامة ٥ وقال ایضا اجل الکرامات واعظمها
التلذذ بالطاعات فی الخلوات والجلوات ومنها مراعاة الانفاس
مع الله ومنها حفظ الادب معه فی تلقی الواردات فی الاوقات ومنها
الرضا عن الله فی جمیع الحالات ومنها البشری لهم من الله بالسعادة
الابدیة فی الدار الاخرة

القول فی انه متی سمیت الصوفیة صوفیة

قال الامام القشیری رحمه الله اعلموا رحمکم الله ان المسلمین بعد رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یتسم افاضلهم فی عصرهم بتسمیة علم سوی صحبة الرسول
صلی الله علیه وسلم اذ لا فضیلة فوقها فقیل لهم الصحابة ولما ادرکهم اهل
العصر الثانی سمی من صحب الصحابة التابعین ورأوا ذلک اشرف سمة ثم قیل
لمن بعدهم اتباع التابعین ثم اختلف الناس وتباینت المراتب فقیل الخواص
الناس ممن لهم شدة عنایة بامر الدین الزهاد والعباد ثم ظهرت البدعة
وحصل التداعی بین الفرق فکل فریق ادعوا ان فیهم زهادا فانفرد

خواص اهل السنة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق
الغفلة باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاکابر قبل المائتین من الهجرة
پس آنچ مذکور خواهد شد درین کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طایفهٔ
صوفیه خواهد بود وتاریخ ولادت ووفات ایشان وذکر سیر واحوال
ومعارف وکرامات ومقامات ایشان باشد که مطالعه کنندگان را از مطالعه
وملاحظهٔ آن یقینی نسبت باین طایفه حاصل شود وهذیانات جماعتی
که نفی کرامات ومقامات این طایفه می کنند در ایشان سرایت نکند وازغائلهٔ
غوایت آن جماعت محفوظ مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین من شرور
انفسنا وسیآت اعمالنا ووراء این فواید دیگر هست که بعضی از آن بتفصیل
مذکور می گردد ٥ قال سید الطایفه ابو القاسم جنید بن محمد الصوفی قدس الله
تعالی سره حکایات المشایخ جند من جنود الله عز وجل یعنی للقلوب
از وی پرسیدند که این حکایات چه منفعت کند مرید انرا جواب داد که حضرت
حق سبحانه وتعالی می فرماید وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به
فوادک یعنی قصهای پیغمبران واخبار ایشان بر تو می خوانیم واز احوال
ایشان ترا آگاه می کنیم تا دل ترا بآن ثبات باشد وقوت افزاید وچون بار
ورنج بتو رسد وبر تو زور آورد از اخبار واحوال ایشان شنوی وبر اندیشی
دانی که مثل این بارها ورنجها بایشان رسیده در آن صبر کرده اند واحتمال جون ۳
وتوکل وثقت پیش آورده اند دل ترا بآن ثبات وعزم وصبر افزاید
همچنین شنیدن سخن نیکان وحکایات پیران واحوال ایشان دل مریدانرا
تربیت باشد وقوت وعزم افزاید ودر آن از حضرت حق سبحانه
ثبات یابد ودر بلا وامتحان از وی بر درویشی وناکامی قدم فشارد تا عزم
مردان یابد وسیرت ایشان گیرد ٥ وایضا سخنان مشایخ ودوستان
حق تعالی دوستی ایشان آرد ودوستی ایشان ترا با ایشان نسبت افکند

چنانک

چنانک گفته اند ٥ المودة احدی القرابتین ٥ وگفته اند لا قرابة اقرب من المودة
ولا بعد ابعد من العداوة ولله در القایل ٥ القوم اخوان صدق بینهم نسب
من المودة لم یعدل به نسب ٥ ومصطفی را صلی الله علیه وسلم پرسیدند
از مردی که قومی را دوست می دارد اما بکردار ایشان نمی رسد گفت المرء مع
من احب مرد با آن کس است که ویرا دوست می دارد ٥ ودر خبر است
از مصطفی صلی الله علیه وسلم که روز قیامت بندهٔ نومید مانده باشد
از مفلسی کردار خود حق سبحانه وتعالی گوید بندهٔ من فلان دانشمند را
در فلان محله می شناختی فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم
گوید برو که ترا بوی بخشیدم ٥ پس وقتی که بشناخت نسبت می پیوندد
وسبب نجات می گردد بمهر دوستان وی وگرفتن سیرت ایشان وپی بردن
باحسان با ایشان اولیتر ٥ ابو العباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در دوستی
او زنی دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی
اوست ٥ ومصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن مسعود اتدری
ای عری الاسلام اوثق قال قلت الله ورسوله اعلم قال صلی الله علیه وسلم
الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه ٥ وفضیل عیاض رحمه الله گوید
که الله تعالی فردا با بنده گوید یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما
طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک الی فانما طلبت العز لنفسک ولکن
هل عادیت لی عدوا او والیت لی ولیا ٥ وکمترین فایده در شنیدن
حکایات این طایفه آنست که بداند که افعال واحوال واقوال وی نه
چون ایشانست متنبی از کردار خود برگیرد وتقصیر خود در جنب کردار
ایشان بیند از عجب وریا واستحسان بپرهیزد ٥ شیخ الاسلام ابو اسمعیل
عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره وهر جا که درین کتاب
شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهند بود وصیت کرده است

که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که بآن بهره
یابید. و نیز فرموده است که بیشتر نشان درین کار آنست که سخنان مشایخ
شنوی خوش آید و بد ایشان گرانی و انکار ننیاری. و هرگاه از دوستان خود
یکی با تو نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید بتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد
که بکنی زیرا که آن دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان
و اگر در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان
ندارد که قصد تو آن راست بوده باشد والله المستعان وعلیه التکلان

ابوهاشم الصوفی قدس الله تعالی سره

بکنیت مشهورست شیخ بوده بشام و در اصل کوفی است. و با سفیان
ثوری معاصر بوده. ومات سفیان الثوری رحمه الله بالبصرة سنة احدی
وستین ومائة. و سفیان ثوری گوید لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت
دقیق الریاء. و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابوهاشم
صوفی را ندیدم. و پیش از وی بزرگان بودند در زهد و ورع و معاملت
نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند
وی بود. و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند. و همچنین اول
خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب
آن بود که روزی امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید
ازین طایفه که فراهم رسیدند دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا
بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند
امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از یشانرا بخواند
و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت امیر گفت پس این الفت چه بود که شما را
با یکدیگر بود درویش گفت که این ما را طریقت است گفت شما را جایی هست
که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر

آنجا فراهم آیید پس آن خانقاه برمله بساخت. لشیخ الاسلام قدس سره
خیر دارٍ حلّ فیها خیر ارباب الدیار. وقدیماً وفق الله خیاراً لخیار
وایضا له قدس سره — هی المعالم والاطلال والدار
دارٌ علیها من الاحباب آثار. و ابوهاشم گفته لقلع الجبال بالابر ایسر
من اخراج الکبر من القلوب. بسوزن کوه کندن آسان تر از بیرون
کردن کبر و منی از دلها. ابوهاشم شریک قاضی را دید که از خانه یحیی خالد
بیرون می آمد بگریست و گفت اعوذ بالله من علمٍ لا ینفع. و هم وی گفته
اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله. منصور عمار دمشقی گوید که
ابوهاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ ویرا گفتم خود را چون می یابی گفت
بلایی عظیم می بینم اما هوا یعنی مهر و دوستی بیش از بلاست یعنی بلا بزرگست
اما در جنب مهر حقیرست. شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر بقدر هوا
بلا بودی هوا نبودی

ذوالنون مصری قدس الله تعالی سره

از طبقه اولی است. نام وی ثوبان بن ابرهیم است کنیت وی ابوالفیض
و ذوالنون لقبست. و غیر ازین نیز گفته اند اما اصح اینست. و وی
باخمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رضی الله تعالی عنه. و پدر وی نوبی
بوده از موالی قریش. و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه. و ویرا
برادران بوده یکی از یشان ذو الکفل است. روی عنه حکایات فی المعاملات
وغیرها. و قیل اسمه میمون و ذو الکفل لقب له. و ذوالنون شاگرد مالک
انس بوده و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشت و فقه خوانده
بود. و پیرو وی اسرافیل بوده بمغرب. شیخ الاسلام گفت که ذوالنون
از آنست که ویرا بنیا را ینند بکرامات و بشناسند بمقامات. مقام و حال
و وقت در دست وی مسخر بود و در ماند. امام وقت و یگانه روزگار
و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت باوست و پیش از وی

اخمیم بکسر الهمزة وسکون الخاء المعجمة والیاء المثناة التحتیة ... بلد من دیار مصر من الصعید علی طرف النیل

مشایخ بودند ولیکن وی بیشین کسی بود که اشارت با عبارت آورد و ازین طریق
سخن گفت ٥ وچون جنید بدید آمد در طبقهٔ دیگر این علم را ترتیب نهاد
و بسط کرد و کتب ساخت ٥ وچون شبلی بدید آمد این علم را با سر منبر برد
و آشکارا کرد ٥ جنید گفت ما این علم را در سردابها و خانها می گفتیم بنهان
شبلی آمد و آنرا با سر منبر برد و بر خلق آشکارا کرد ٥ ذو النون گفت که سه
سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص بذیرفت و عام
بذیرفت و در سفر دویم علمی آوردم که خاص بذیرفت و عام نه بذیرفت
و در سفر سیم علمی آوردم که نه خاص بذیرفت و نه عام ٥ وبقیت شریدًا
طریدًا وحیدًا ٥ شیخ الاسلام گفت قدس سره که اول علم توبه بود
که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم علم توکل و معاملت و محبت بود که
خاص قبول کنند نه عام و سیم علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل
خلق بود در نیافتند و ویرا مهجور کردند و بروی بانکار برخاستند تا انگاه
که از دنیا برفت در سنه خمس واربعین ومأتین ٥ چون جنازهٔ وی می بردند
گروهی مرغان چه بر سر جنازهٔ وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را بسایهٔ خود
بپوشیدند و هیچ کس ازان مرغان یکی ندیده بود مگر پس ازوی بر سر
جنازهٔ مزنی شاگرد شافعی رضی الله تعالی عنهما پس ازان ذو النون را قبول
بدید آمد ٥ دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان
نمی مانست که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله هرگاه که آن نبشته را
بتراشیدندی باز آنرا نبشته یافتندی ٥ شیخ الاسلام گفت که آن سفر
پسین نه بپای بود که باو نه بقدم روند که بهمه روند ٥ ذو النون گفته ما اعز الله
عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه ٥ وهم وی گفته اخفی الحجاب
واشده رؤیة النفس وتدبیرها ٥ وهم وی گفته التفکر فی ذات الله جهل
والاشارة الیه شرک وحقیقة المعرفة حیرة ٥ شیخ الاسلام گفت حیرت دوست

حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالتست و حیرت دیگر در عیانست و آن
حیرت یافتست ٥ وهم وی گفته اول گسستن و بپیوستن آخر نه گسستن
و نه بپیوستن ٥ لشیخ الاسلام قدس سره ٥ کیف یحکی وصل اثنین هما فی الاصل واحد
من قسم الواحد جهلاً فهو بالواحد جاحد ٥ ذو النون را گفتند که مرید کیست
و مراد کیست گفت المرید یطلب والمراد یهرب ٥ شیخ الاسلام گفت که
مرید می طلبد و با او صد هزار نیاز و مراد می گریزد و با او صد هزار ناز ٥ و گفت
بیشین کسی که موی سفید در پای من می مالید احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار
بلگران فرا من رسید با ابو سعید معلم که بنزدیک تربت شیخ ابو اسحق شهریار
در گورست بپارس ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون
فرا من رسیدند گفتند آنک حاکم آمد من گفتم لا مرید و لا مراد و لا خبر و لا
استخبار و لا حد و لا رسم و هو الکل بالکل ٥ بو سعید مرقعی داشت از سر برکشید
و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد و موی سفید
در پای من می مالید ٥ وهم ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم
تا از مصر بجدّه روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس
صحبت وی بود اما هیبت وی مرا می نگذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز
روزگار بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صرهٔ زر و جواهر ازان مردی
غایب شد و خداوند صره مران جوانرا متهم کرد خواستند که با وی جفا
کنند من گفتم با وی ازین گونه سخن مگویید تا من ازوی بخوبی بر رسم بنزدیک
وی آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این مرد مانرا صورتی چنین دست داده است
و بتو بدگمان شده اند و من ایشانرا از درشتی و جفا باز داشتم اکنون چه باید
کرد او روی بآسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا بر روی آب آمدند
هر یکی جوهری در دهان گرفته یک جوهر بستد و بدین مرد داد و قدم بر روی
آب نهاد و برفت پس آنکه صره برده بود صره را بیفکند و بیافتند و اهل

کشتی ندامت بسیار خوردند ٥ ذوالنون سیاح بوده می کوید وقتی می رفتم جوانی
دیدم شوری بود در وی کفتم از کجایی ای غریب کفت غریب بود کسی که با او
مؤانست دارد بانک از من برآمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش آمدم کفت چه شد
کفتم دارو با درد موافق افتاد ٥ شیخ الاسلام کفت قدس سره که خستهٔ او
بیدا بود کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود ٥ هرجا که آرام یابد دشمن
آرام شود که او وطن غریبانست و مایهٔ مفلسانست و همراه یکانکانست
وقتی که کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با داروی او موافق بود
دامن او را استوار دار ٥ ذوالنون مصری بمغرب شد بیش عزیزی که
از متقدمان مشایخ است بجهة مسئلهٔ عزیزی کفت بهر چه آمدهٔ اکر آمدهٔ
که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خالق داند
و اکر آمدهٔ که او را جویی آنجا که اول کام برکرفتی او خود آنجا بود ٥ شیخ الاسلام
کفت که او با جویندهٔ خود همراه است دست جویندهٔ خود کرفته در طلب خود
می تازاند

اسرافیل رحمه الله از قدمانست

شیخ الاسلام کفت که وی از پیران ذوالنون مصری اید از مغرب بوده و بمصر
رسید بوده و ویرا سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو ٥ شیخ الاسلام
کفت که فتح سخرف بمصر شد ششصد فرسخ بیک سوال با سرافیل چون فرصت یافت
برسید از وی هل تعذب الاشرار قبل الزلل کفت مرا صبر ده سه روز روز
چهارم کفت مرا جواب دادند اکر روا بود ثواب بیش از عمل هم روا بود عذاب
بیش از زلل این بکفت و زعقهٔ بزد و درشورید پس از آن سه روز بزیست
و برفت ٥ شیخ الاسلام کفت که آن سه روز درنک پس جواب آن سه روز
درنک خواستن بود اکر در وقت جواب دادید در وقت برفتید ٥ شیخ الاسلام
کفت ربوبیت همه عین عبودیتست و قسمتها کرده بیش از کرد خلق و خلق
زیر حکم و خواست وی اسیر ٥ تا هر یکی را در رقم چیست عاقبت آن کند که

خود خواهد و ویراست حکم و در آن عادلست کس را چون و چرا نباید و نسزد
که وی کار بر علم و حکمت می کند و کرد ناسزای هر کس چیست و عنایت وی
بکیست

ابو الاسود مکی رحمه الله تعالی

بزیارت عزیزی رفت سلام کرد کفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود
عزیزی برجست و کفت علیک السلام چونی و در حال از خود غایب کشت همان
حال بود تا سه بار بدانست که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت
بیرون شده است دیدار وی غنیمت کرفت و بازکشت ٥

ابو الاسود راعی رحمه الله تعالی

نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را کفت بدرود باش که من رفتم
خواهر او مطهرهٔ او از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج
شد خواست که طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد از راه بازکشت و کفت
آب ندادم که طهارت کنم مرا آب واجب تر از شیر مطهره را از شیر تهی کرد
و از آب پر و رفت هر که طهارت کردی آب فرو آمدی و چون تشنه و کرسنه شدی شیر

ابو یعقوب هاشمی از این طایفه بوده رحمه الله تعالی

وی کفته که هرکز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون می آمدم مردمان
از عید بازکشته بودند شادی کنان ذوالنون کفت این مردمان شادی
می کنند که امانت خود بکذارده اند خود ندانند که از ایشان بذیرفته اند یا نه
یعنی طاعت رمضان بیا تا بیکسوی بازشویم و برایشان بکرییم ٥ شیخ الاسلام
کفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهریست آنکه قیمت ندانستی بسفتی
و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی و عید باز نکردد و بجای خود نرود
اهل آن غافل بودند آنان که نه اهل آن بودند بیدار بودند آن وعید در ایشان
آویخت ٥ شیخ الاسلام کفت که سیاح موصلی کفت که داود کفت علیه السلام
خداوندا مرا کفتی که دست در وی بشوی خدمت را اکنون بصحبت می خوانی

دل مرا جیز بشوید صحبت را گفت الهموم والاحزان بتماد واندوه ٥
شیخ الاسلام گفت که درین طریق ازین چاره نیست ٥

ولید بن عبد الله السقا رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب ذو النون بود وی گوید که ذو النون
گفت که در بادیه زنگئی دیدم سیاه هرکه الله گفتی سفید شدی. ذو النون
گوید هرکه الله یاد کند در حقیقت صفت وی جدا گردد ٥ ابو عبد الله
رازی گفت بپیش ولید سقا رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوالی کنم سر برآورد
وگفت اسم فقر آنرا مسلم است که هرگز جز حق در خاطر او نیامده است
وبقیامت از عهدهٔ این سخن بیرون می توانم آمد ٥ توفی ولید السقاء
سنه عشرین وثلثمایه وقیل سنه ست وعشرین وثلثمایه ٥

فضیل بن عیاض قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است وگفته اند
باصل از خراسان بود از ناحیت مرو وگفته اند که وی بسمرقند زاده وبباورد
بزرگ شده وکوفی الاصل است ونیز گفته اند که بخاری الاصل است والله
تعالی اعلم ٥ وفات وی در محرم سنه سبع وثمانین ومایه بوده ٥ فضیل عیاض
گوید قدس الله روحه که من حق را سبحانه وتعالی بر دوستی پرستم که نشکیبم
که نپرستم کمحمود الوراق ٥ تعصی الاله وانت تظهر حبه ٥
هذا ورنی فی القیاس بدیع ٥ لو کان حبک صادقا لاطعته
ان المحب لمن یحب مطیع ٥ شیخ الاسلام گفت قدس سره هرکه او را
بربیم می پرستد خود را می پرستد وبطمع نجات خود می جنبد نه بجهت
محبت واطاعت فرمان وهرکه او را بامید می پرستد او نیز خود را می پرستد
وبتوقع تنعم وراحت خود می جنبد نه برای محبت واطاعت مر او را
نه بربیم وامید پرستم چون مزدوران ونه بر دعوی محبت او که از پرستشی

که سزای او باشد واستحقاق آن دارد عاجزمانم بلکه او را بو فرمان او پرستم که
گفت پرستم می پرستیم وبر دوستی سنت رسول او صلی الله علیه وسلم
وبتقصیر خود معترفم ٥ محمد بن سعید الزنجی را رحمه الله پرسیدند که سفله کیست
گفت آنکه حق را سبحانه بربیم وامید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت بمهر
ودوستی وی مرا بر خدمت واطاعت دارد ٥

یوسف اسباط از متقدمانست

از ائمهٔ شرع است وسید در زهد
وورع وخوف وفزع بر وی غلبه کرد علم بر وی در شورید مات سنه ست
وتسعین ومائه ٥ شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را سه چیز داده اند
حلاوت ومهابت ومحبت ٥ شیخ الاسلام گفت که فضیل عیاض را پسری بود
علی نام از پدر مه بود در زهد وعبادت وترس روزی در مسجد حرام نزدیک
زمزم خواننده برخواند وَیَوْمَ القِیٰمَةِ تَرَی المُجْرِمِینَ الآیه وی بشنید زعقه
بزد وجان بداد ٥ شیخ الاسلام گفت از دوست نشان واز عارف جان
من مات عشقا فلیمت هکذا ٥ لاخیر فی عشق بلا موت

معروف کرخی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است واز قدماء مشایخ استاد سری سقطی وغیر او وکنیت وی
ابو محفوظ است ٥ نام پدر وی فیروز ٥ وبعضی گفته اند فیروزان ٥ وبعضی گفته اند
معروف بن علی الکرخی ٥ پدر وی مولی بود دربان امام علی بن موسی الرضا
رضی الله تعالی عنهما ٥ وگویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده
بود ازدحام کردند در پای آمد ودران هلاک گشت ٥ ومعروف با داود طایی
قدس الله روحه صحبت داشته ومات داود الطائی سنه خمس وستین ومائه
ومعروف در سنه مائتین از دنیا رفته ٥ ووی گفته است که صوفی اینجا مهمان است
تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که بادب بود منتظر بود نه
متقاضی ٥ شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان لا یراک الله

الا فی زنی مسکین ٥ شیخ الاسلام گفت که معروف وزی فراخواهرزادهٔ خود گفت
که چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند براو ده ٥ ومصطفی صلی الله علیه وسلم
در دعا می گفت اللهم انی اسالک بحق السائلین علیک وبحق الراغبین الیک
وبحق ممشای الیک بحق این گامهای من بر تو ٥ وسئل معروف عن المحبة فقال
المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب الحق وفضله ٥ وقبر معروف
در بغدادست بدعا کردن وزیارت وتبرک بانجا روند ومجربست که هر که
دعا کند مستجاب گردد

ابو سلیمان دارانی قدس الله روحه

از طبقهٔ اولی است نام وی عبد الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی است وبعضی
گفته اند عبد الرحمن بن عطیة از قدماء مشایخ شام بوده از دارا که دهی است
از دیههای دمشق وقبر وی در همان ده است ٥ ووی استاد احمد بن
ابی الحواری است ریحانة الشام ٥ ودر سنه خمس عشرة ومأتین برفته از دنیا
ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنست که مراد جز یکی نبود
در دو جهان ٥ وهم وی گفته که در کتابی خوانده ام که حق سبحانه وتعالی
گفته است که کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی ٥ وهم وی گفته
که وقتی که بعراق بودم عابد بودم وبشام عارفم ٥ بعضی ازین طایفه گفته اند
که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودی
اینجا عارفتر بودی ٥ وهم ابو سلیمان گفته ربما تنکت الحقیقة فی قلبی
اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة
وهم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه مشغول کند بر تو شوم است
وهر چیزی که روی تو از حق باز کند وروی تو با اسباب کند ترا دشمن است
وهر نفسی که از تو بر آید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغ است ٥ وهم
وی گفته اذا بکی القلب من الفقد ضحک الروح من الوجد ٥ احمد بن ابی الحواری
گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گذاردم از آن لذت یافتم ٥ پرسید

کسبب

که سبب لذت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچ کس ندید گفت انک لضعیف حیث
خطر بقلبک ذکر الخلق ٥ وهم وی گفته لکل شیء صداء وصداء نور القلب
الشبع ٥ وهم وی گفته من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع
ما دونه من رقبته ٥ وهم وی گفته ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد المحاسبة

داود بن احمد دارانی رحمه الله تعالی

وی برادر ابو سلیمان دارانیست وصاحب ریاضت عظیم بود وبا ابو سلیمان
صحبت داشته بود وسخنان وی در معاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن
ابی الحواری گوید از داود پرسیدم که چه گویی در دلی که آواز خوش در وی اثر
می کند گفت آن دل ضعیف وبیمار بود اورا معالجه باید کردن ٥

ابو سلیمان داود بن نصر الطائی قدس الله تعالی سره

از کبراء مشایخ وسادات اهل تصوف بود ودر زمانهٔ خود بی نظیر شاگرد ابو حنیفه
رضی الله عنه بود واز اقران فضیل وابرهیم ادهم وغیر ایشان بود ودر طریقت
مرید حبیب راعی بود ودر جمله علوم حظی وافر داشت وبدرجهٔ اعلی بود ودر فقه
فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد واز ریاست اعراض کرد وطریق زهد و
ورع وتقوی بردست گرفت ویرا فضایل بسیارست ومناقب مذکور وی گفت
مریدی را که ان اردت السلامة سلم علی الدنیا وان اردت الکرامة کبر علی
الاخرة ٥ ای پسر اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن واگر کرامت خواهی
بر آخرت تکبیر گوی ٥ واز معروف کرخی قدس سره روایت کنند که گفت هیچ کس را
ندیدم که دنیا را در چشم وی قدر وخطر کمتر بود از داود طایی که همه دنیا را
واهل آنرا بنزدیک وی هیچ مقدار نبود ودر فقرا بچشم کمال نگریستی اگر چه آفت
بودندی

ابرهیم بن ادهم قدس الله تعالی روحه

ازطبقهٔ اولی است

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحق است ونسب او ابرهیم بن ادهم بن
سلیمان بن منصور البلخی از ابناء ملوک است در جوانی توبه کرد وقتی بصید

بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده‌اند ترا و یرا
آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری
و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب می‌کرد
در طلب حلال ناطوربانی می‌کرد ٥ و ویرا حدیث است و از اهل کرامات و ولایت است
و بشام از دنیا رفت در سنه احدی او اثنتین وستین ومائه ٥ و یقال فی سنه ست
وستین وهذا اکثر ٥ شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید
چون می‌خواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی
که بی‌حرمتی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من
بپوشید من از دوستی تو خود ندیدم که نیک میکنی یا بد شعر
ویقبح من سواک الفعل عندی ٥ وتفعله فیحسن منک ذاکا ٥ عثمان عماره
گفت که بزمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری
سخن می‌گفتیم جوانی دورتر نشسته بود با ارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان
من مردی‌ام گرد این کار می‌کردم بشب نخسبم و بروز هیچ نخورم و عمر خویش را
بخش کرده‌ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بوی نمی‌رسد و در دل خود
هیچ چیز نمی‌یابم و نمی‌دانم که شما چه می‌گویید گفت هیچ کس از ما جواب وی باز نداد
و در سخن خویش برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت
گفت ای جوانمرد اینان که گرد این کار می‌کردند و آنرا خواهان و طالب‌اند
در فراوانی طاعت و خدمت می‌کوشند در نگریستن و تیز بینی می‌کوشند ٥ شیخ الاسلام
گفت این نه آنست که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی با آن چیزی دیگر می‌باید
صوفی بی‌خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است صوفیان خدمت بگذارند
بلکه از همه خلق زیادت آرند اما آنچه کنند بر و نشمارند یعنی عوض و مزد
و مکافات بآن طلب نکنند و مایهٔ ایشان چیز دیگرست در باطن نه در ظاهر
ظاهر بتلبیس گذارند و بباطن در جهان دیگر زیند ٥ ابو القاسم نصرابادی

گفته

گفته جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یک کشیدن که دل تو با او
نکرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از کردار آدمی و پری ٥ ابراهیم ادهم
و علی بکار و حذیفهٔ مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند با یکدیگر بیعت
کردند که هیچ چیز نخوریم مگر که دانیم که از حلال است چون درماندند از یافتن
حلال بی‌شبهه با اندک خوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود
باری شبهه اندک‌تر بود

ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس الله سره

کنیت او ابو اسحق است شریف است حسنی از قدیمان مشایخ است از اهل
بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود
نظیر ابراهیم ادهم ٥ شیخ الاسلام گفت که مزار و دویست و اند شیخ شناسم ازین طایفه‌اند
دو علوی بوده‌اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزهٔ علوی صاحب کرامات
ابراهیم سعد اوستاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتداء
ارادت بخانهٔ خود خاکینه خورده بودی یاران پیش ابراهیم سعد رفت
و وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار
دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاکینه
آویخته است با این سخن ویرا مطالبه و عتاب کرد بر آن کار پس گفت تو
نه جویندهٔ این کاری برو و از خلق عزلت گیر و فراغت دلجوی و گرد کردار
گرد

ابو الحارث الاولاسی رحمه الله تعالی

نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علوی است ٥ وی گفته
که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در عین ایام موسم از اولاس
بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم با شما همراهم
دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن و آن ابراهیم سعد علوی بود
شریف بود حسنی گفت تو کجا می‌روی گفتم بشام گفت من بکوه لکام می‌روم
بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن می‌آمد ٥ و هم وی گفته که

روزی با ابرهیم علوی از کوه لکام می آمدم لشکری را زکوش زنی را گرفته بود
آن زن بما استغاثه کرد ابرهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد
آن لشکری وزن هردو بیفتادند بعد ازان زن برخاست ولشکری نمرد من
گفتم دیگر با تو مصاحبت نمی کنم که تو مستجاب الدعوة می ترسم که از من بی ادبی
ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت ایمن نیستی گفتم نی بس وصیت کرد و گفت
تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن ٥ وهم وی گفته که روزی در اولاس
نشسته بودم دل من بجهة بیرون رفتن درحرکت آمد بیرون آمدم دیدم که
شخصی در میان درختان نماز می کذارد مرا هیبت او فرو گرفت چون نیک
نظر کردم ابرهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد وسلام داد و بکنار بحر
آمد ولب بجنبانید ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر
من کذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند بس گفت ای ابو الحارث
تو مرد این کار نه بر تو باد که درین ریکها از خلق پنهان باشی و بقلیلی
از دنیا بسازی تا اجل تو برسد وغایب شد ودیگر ندیدم اورا ٥ وهم
ابو الحارث گفته که آوازهٔ ذو النون شنیدم بجهت مسئلهٔ چند عزیمت
زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند وی دی روز از دنیا برفت
بسر قبر وی رفتم و بر روی نماز گزاردم و بنشستم مرا خواب در ربود وی را
بخواب دیدم انچ مشکل داشتم ازوی سوال کردم همه را جواب گفت ٥

ابرهیم ستنبهٔ هروی قدس الله روحه

کنیت وی ابو اسحق است صحب ابرهیم بن ادهم وکان من اقران ابی یزید
وی در اصل از کرمان بوده و در هراة اقامت کرده بوده ازان وی را هروی
گویند وقبر وی در قزوین است یزار ویتبرک به ٥ وی گفته که بصحبت
ابرهیم ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد ازان مرا
دلالت بکسب کرد کسب می کردم و بر فقرا نفقه می کردم بعد ازان مرا گفت

کسب را بگذار و توکل خود را بر خدای درست کن تا ترا صدق ویقین حاصل آید
انچ گفت فرمان بردم بعد ازان فرمود که ببادیه درای بر قدم تجرید بباديه درآمدم
مرا صدق توکل واعتماد بر خدای تعالی میسر شد ٥ گفته اند که وی را جاهی
عظیم بود در هراة چندیج بگرد بر توکل و در همه دعا می کرد و می گفت اللهم اقطع
رزقی عن اموال اهل هراة و زهدهم فیّ ٥ گوید که بعد ازان روزها گرسنه می ماندم
وچون ببازار می کذشتم مردم با هم می گفتند این کسی است که هر شب چندین وچندین
درم نفقه می کند ٥ وقتی حج رفت بر قدم تجرید وچند روز در بادیه چیزی
نخورد وهیچ نیاشامید گفت نفس با من حریث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی
قدری ومنزلتی هست ناکاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد
و گفت یا ابرهیم ترائی الله فی سرک بوی نکریستم و گفتم قد کان ذلک بود انچ
می گوئی بس گفت میدانی که چند گاهست که من اینجایم هیچ نخورده وهیچ نخواسته
با انکه برجای مانده و بر زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی داناترست گفت
هشتاد روزست ومن شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع
شده است مرا واقع شود واگر بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را
زر گرداند همه راین زر گرداند و ببرکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد ٥
روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال
دوستی از دوستان خدای تعالی میرویم چون بدروازه رسیدند ابرهیم
ستنبه را دیدند که می آمد بایزید گفت او را درخاطر من آمد که باستقبال
تو آیم وترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابرهیم گفت اگر در همه
خلق مرا شفاعت دهد پارهٔ گل بخشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد که سخت
زیبا گفت ٥ وی گفته که روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان می گفتند
فلان کس علم از فلان گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود
از مردگان گرفتند وما علم از زندهٔ گرفتیم که مرگ نمیرد ٥ وهم وی گفته

من اراد ان يبلغ الشرف كل الشرف فليختر سبعا على سبع الفقر على الغنى
والجوع على الشبع والدون على المرتفع والذل على العز والتواضع على الكبر
والحزن على الفرح والموت على الحيوة

ابرهيم رباطی رحمه الله تعالی

وی مرید ابرهیم ستنبه است وطریقهٔ توکل ازوی گرفته است وقبر وی
بر در رباط زنگی زاده است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود
چون در راه می رفتند ابرهیم ستنبه باد باطی گفت که با تو هیچ معلومی هست
وبا خود هیچ زادی برگرفتهٔ رباطی گفت نه پارهٔ دیگر برفت باز گفت رباطی با تو
هیچ معلوم هست گفت نه پارهٔ دیگر برفت پس بنشست گفت راست بگوی
که پای من گران شد نمی توانم رفت رباطی گفت با من چند شراک نعلین است
که چون بگسلد دران کشم گفت اکنون بگشته است گفتم نه گفت پس بینداز
که معلوم است ازان نمی توانم رفت رباطی آنرا بینداخت در خشم و می خواست
که زود تر دوال بگسلد تا ویرا سرزنش کند قضارا یکی بگسست دست فرا
کرد که بیرون کشد دیگری دید افتاده همه راه همچنین بود آخر ویرا گفت
کذا من عامل الله على الصدق

ابرهیم اطروش رحمه الله تعالی

وی گفته که رکوهٔ صوفی ٥ شیخ الاسلام گفته که وی از متاخرانست
و وی گفته که رکوهٔ صوفی کف اوست و بالش اودست اوست وخزینهٔ او
اوست یعنی حق سبحانه وتعالی ٥ شیخ الاسلام گفت که هر که برین بیفزاید
کاری فرادست خود دهد که بآن درماند وگفت صوفیی باد ینا افتاد
گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی بسفر می رفتم گفتم سوزنی باید
چون فرادست آمد گفتم چیزی باید که در آنجا نهم کنفی بدست آوردم
گفتم کنف در دست نتوان گرفت رکوهٔ بدست آوردم گفتم حالی نتوانم
کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم بپیوست تا باینجا رسید این همه
ازان سوزن شد ٥ لابرهیم الخواص قدس الله تعالی سره ٥

لقد

لقد وضح الطريق اليك حقا • فما احد بغير كيستدل • فان ورد الشتاء فانت كهف
وان ورد المصيف فانت ظل ٥

ابرهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا
گفته بود که لازم گیر فقررا و مترس ازان مذهب وی تجرید وانقطاع بود
جنید گوید که روزی پیش سری سقطی آمد پارهٔ حصیر از خود ساخته
چون سری آنرا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبهٔ از بازار
بخرید گفت ای ابو اسحق این را بپوش که با من ده درم بود بآن برای تو این
جبه را خریده ام ابرهیم گفت با فقرا می نشینی وده درم ذخیره می کنی و آنرا
بنوشید

ابرهیم آجری صغیر رحمه الله تعالی

کنیت او نیز ابو اسحق است ابو محمد جریری وابو احمد مغازلی گویند که
یهودی پیش ابرهیم آجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت
بعد ازان که با هم سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بآن
شرف اسلام وفضل آنرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست میگویی
گفت آری ابرهیم گفت ردای خود را بمن ده ردای ویرا بستد ودرمیان
ردای خود بپیچید ودر آتش داشخانه انداخت ودرعقب آن درآمد و آنرا
برگرفت وردای خود را ازان بگشاد ردای یهودی درمیان سوخته
ردای وی بر بیرون سلامت یهودی ایمان آورد ٥

ابرهیم آجری کبیر رحمه الله تعالی

جنید گوید که از عبدون زجاج شنیدم که ابرهیم آجری مرا گفت لان تردّ
الى الله عز وجل همّک ساعة خير لک مما طلعت عليه الشمس ٥

محمد بن خالد الآجری رحمه الله تعالی

از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی از وی بسیار حکایت می کند از وی آورده اند
که گفته است که وقتی که بعمل آجر مشغول بودم درمیان خشتهایی که زده بودند

می رفتم ناگاه شنیدم که خشتی مرخشت دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب
باتش در می آیم مزدورانرا منع کردم ازان که خشتها را باتش درارند و همه را
بران حال بگذاشتم وبعد ازان دیگر خشت نپختم ٥

ابرهیم بن شماس السمرقندی قدس الله تعالی سره

مدتها ببغداد مقام داشت و بسمرقند باز امد وقتی لشکری از کفار بدر سمرقند
امد شبی برخاست وبیرون رفت و بانگی بران لشکر زد جمله در هم افتادند
ویکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت کردند وی گفته هرکس میگوید
که ادب چیست من میگویم ادب آنست که خود را بشناسی ٥ ووفات او بسمرقند بود

فتح بن علی الموصلی قدس الله تعالی روحه

از بزرکان ومتقدمان مشایخ موصل است بشر حافی از نظیران اوست درسنه
عشرین ومائتین برفته از دنیا بیش از بشر حافی بهفت سال روز عید اضحی
در کوها می گذشت آن قربانها دید که می کردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم
که برای تو قربان کنم من این دارم و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگرستند
برفته بود وخطی سبز بر گلوی وی ٥ روزی بخانهٔ بشر حافی آمد گفت
اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد وباقی در گلیم نهاد
وببرد دختر کی آنرا بدید گفت و گویند که فتح امام متوکلانست آنکه طعام
برداشت وببرد بشر گفت او شما را می آموزد که جون توکل درست شود
هیچ زیان ندارد ٥ شیخ الاسلام گفت که جون تجرید درست شود ملک
سلیمان معلوم نبود وجون تجرید درست نشد باشد آستین افزونی از سر دست
معلوم بود

فتح بن شخرف المروزی قدس الله تعالی روحه

کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با قبا رفتی بر رسم لشکریان
عبدالله بن احمد حنبل گوید که از خاک خراسان جون فتح نیامد سیزده سال
در بغداد بود از بغداد قوت نخورد از انطاکیه ویرا سویق می آوردند

و می خورد ٥ در حالت نزع باخود چیزی می گفت گوش با او داشتند می گفت الهی
اشتد شوقی الیک فعجل قدومی علیک ٥ جون ویرا می شستند بر ساق وی دیدند
نبشته به رگ سبز برخاسته از پوست که الفتح لله ٥ شیخ الاسلام گفت که ابرهیم
حرنی گفت که من حاضر بودم دیدم آن نبشته را گویند که سی وسه بار بروی نماز
کردند قریب سی هزار مرد ٥ مات للنصف من شعبان سنه ثلث وسبعین ومائتین

بشر بن الحارث بن عبدالرحمن الحافی قدس الله روحه

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو نصر است وگویند اصل وی از بعض دیهای
مروست مقیم بغداد گشته وآنجا برفته از دنیا روز جهارشنبه ده روز از محرم
گذشته سنه سبع وعشرین ومائتین بیش از احمد حنبل بسالها وویرا بزرگ
میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که فتنهٔ مخلوق گفتن قرآن افتاد وی
در خانه بنشست واحمد پای بیش نهاد ویرا گفتند یا ابا نصر جرا بیرون
نیایی وسخن نگویی نصرت دین را وتقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد
حنبل در مقام بیغمبران استاده است که جون وی تواند کرد مرا طاقت آن
نیست ٥ ووی گفته است ما اعظم مصیبة من فاته الله عز وجل ٥

بشر الطبرانی قدس الله تعالی روحه

از متقدمان مشایخ طبریه بود و سخت بزرگ بود وصاحب کرامت بود ویرا خبر
آوردند که مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه بود ما را از روم ایمنی است جون
این سخن بشنید غلامان داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود همه را آزاد کرد
پسرش گفت ما را درویش کردی گفت ای پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی
از من جنین جیزی در دل دوستان خود افکند ٥

قاسم حرنی رحمه الله تعالی

کان فی حاله مسددا
ومن اسباب الدنیا مجردا بشر حافی بزیادت وی می رفت روزی بیمار شد
بشر حافی بعیادت وی آمد دید که خشتی زیر سر نهاده ویک پاره بوریا کهنه

در زیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است
که همسایهٔ ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است ٥

شقیق بن ابرهیم البلخی قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است و وی در اول صاحب رای بود
صاحب حدیث گشت و سُنّی پاکیزه شاگرد زُفَر است از قدماء مشایخ
بلخ است استاد حاتم اصم و با ابرهیم ادهم صحبت داشته و از نظیران
ویست و بر وی زیادت کرده در زهد و فتوت بر طریق توکل رفتی
وقتی با ابرهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه می کنید گفت ما چون
می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم شقیق گفت سگان خراسان
همچنین می کنند ابرهیم گفت پس شما چون می کنید گفت ما چون یابیم ایثار
کنیم و چون نیابیم شکر کنیم ابرهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد
تویی ٥ و در کتاب سِیَر السَّلف این حکایت را بعکس این آورده آنچ اینجا
نسبت با برهیم ادهم کرده آنجا نسبت بشقیق کرده و آنچ اینجا نسبت
بشقیق کرده آنجا نسبت با برهیم ادهم والله تعالی اعلم ٥ شقیق گفته
که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنهم حاضر می شدم
مدّتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد در آمدم ابو یوسف را دیدم
در مجلس قضا مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن نگاه کرد گفت ایها
الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کردهٔ گفتم آنچ تو طلب کردی یافتی
و آنچ من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام
ابو یوسف گریان شد ٥ و وی گفته که من از گناه ناکرده بیش از آن می ترسم
که از گناه کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد ٥ و وی گفته
توکل آنست که دل تو آرام گیرد بآنچ خدای تعالی وعده فرموده است ٥
و هم وی گفته إصحَب النّاسَ کما تصحب النارَ خذ منفعتها واحذر ان تحرقک

و در بعض تواریخ بلخ مذکورست که شقیق را در سنه اربع و سبعین و مائة در ولایت
ختلان شهید کردند و قبر وی آنجاست ٥

داود البلخی قدس الله تعالی روحه

از قدماء مشایخ

خراسانست ابرهیم ادهم گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم
چون فریضهٔ نماز شام گذارد بعد از آن دو رکعت سبک گذارد و در زیر لب
سخنی گفت از جانب دست راست وی کاسهٔ ثرید و کوزهٔ آبی پیدا آمد
خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات
و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داودست و وصف حال
وی چندان بگفت که هر که در آن مجلس بود بگریست پس گفت وی از دیهی
از دیههای بلخ است که آن دیه بر سایر بقاع افتخار دارد که داود از وی است
پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت کدام است
گفتم آن در دل من از آن بزرگترست که بزبان بگذرانم ٥

حارث بن الاسد المحاسبی قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو عبد الله است از علماء مشایخ است و قدماء
ایشان جامع علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات
و وی را تصانیف بوده استاد بغدادیان است باصل از بصره است اما
در بغداد برفته از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مائتین پس از احمد حنبل
بدو سال ٥ حارث گفته من صحّح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله
ظاهره بالمجاهدة واتّباع السّنّة ٥ و هم وی گفته من لم یهذّب نفسه
بالریاضات لا ینفتح له السبیل الی سنن المقامات ٥ ابو عبد الله خفیف
گوید اِقتدُوا بخمسةٍ من شیوخنا والباقون سَلِّمُوا احوالهم حارث
المحاسبی والجنید و رُوَیم وابن العطاء و عمرو بن عثمان المکی قدس الله
تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق ٥ و هم حارث محاسبی

گفته صفة العبودية ان لا ترى لنفسك ملكا وتعلم انك لا تملك لنفسك ضرا ولا نفعا ۝ گویند حارث محاسبی رحمه الله چهل سال بروز و بشب پشت بدیوار باز ننهاد و جز بدو زانو ننشست از وی پرسیدند که چرا خود را بتعب میداری گفت شرم دارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم ۝

ابو تراب نخشبی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است نام وی عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد بن الحصین از اجلهٔ مشایخ خراسانست بعلم فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطار بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری است ابو تراب با سیصد رکوه داد در بادیه شد دو تن با وی بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری و دیگر همه باز گشتند ۝ و وی گفته که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز باو روشن شود ۝ و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی با منفعت تر از اصلاح خواطر دلها ۝ و هم وی گفته من شغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت ۝ و هم وی گفته اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین وکان هو ایضا یقول بینی وبین الله عهدان لا امد یدی الی حرام الا قصرت یدی عنه ۝ و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه در غار بود باد سموم وی را بسوخت یکسال بر پای بماند در سنه خمس واربعین ومائتین در آن سال که ذو النون برفت از دنیا

ابو تراب الرملی رحمه الله تعالی

وی بود که با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشانرا گفت شما بر راه جاده بروید که من براه توکل میروم گفتند گرمای سخت است گفت

جاره نیست لیکن چون برمله در آیید در خانهٔ فلان دوست ما فرود آیید چون برمله رسیدند در خانهٔ وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورد ناگاه موش گیری از هوا فرود آمد و یک قطعه را ببرد ایشان گفتند آن روزی ما نبود و باقی را بخوردند چون بعد از دو روز ابو تراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ چیز یافتی گفت نی مگر فلان روز که موش گیری یکپاره بریان گوشت پیش من انداخت گفتند پس ما با هم طعام خورده ایم که آن از پیش یار بوده بود ابو تراب گفت صدق چنین باشد ۝

ابو حاتم عطار قدس الله تعالی روحه

از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعید خراز و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار وباطنه باطن الابرار ۝ و گفته اند اول کسی که از علوم اشارات سخن گفت وی بود ۝ چون صوفیی دیدی با مرقع و فوطه گفتی یا سادتی قد نشرتم اعلامکم وضربتم طبولکم فیا لیت شعری فی اللقاء ای رجال تکونون ۝ شخصی بر سرای ابو حاتم عطار شد در بزد گفت کیست گفت درویشی است که میگوید الله ابو حاتم در باز کرد و بیرون افتاد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پای وی داد و گفت کسی مانده که میگوید الله ۝ وقتی بغداد را آراسته بودند و فسق بسیار میرفت شبلی را بخواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگویی الله ما همه بغداد بسوختی شبلی آنرا باز گفت گفتند ما نیز میگوییم که الله گفت شما میگویید الله بنفسه و من میگویم الله حقا بالحق قل الله ثم ذرهم ۝ حقیقة الحق شیء لیس یعرف ۝ الا المجرد فیه حق تجرید ۝ شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی و از هزار در می آویزند و این قوم میگویند یکی و از نشان خود میگریزند الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل ۝ و ابو حاتم گفته السیاحة بالقلوب

سری بن المغلس السقطی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الحسن است استاد جنید و سایر بغدادیان است
از اقران حارث محاسبی و بشر حافی است و شاگرد معروف کرخی و آنان
که از طبقهٔ ثانیه اند اگر نسبت بوی درست کنند بامداد سه شنبه سیم رمضان
سنه ثلث وخمسین ومأتین برفته از دنیا ۞ جنید گفته ما رایت اعبد من السری
اتت علیه سبعون سنة ما رای مضطجعا الا فی علة الموت ۞ وهم جنید
گفته که روزی بخانهٔ سری درآمدم خانهٔ خود را می رُفت نشسته و این بیت
میخواند و میگریست ۔ لا فی النهار ولا فی اللیل لی فرج
فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا ۞ سری در وقتی که محتضر بود جنید را گفت
ایاک وصحبة الاشرار ولا تنقطع عن الله بصحبة الاخیار ۞ شیخ الاسلام گفت
که جنید گفته که وقتی پیش سری سقطی بودم نشسته قومی بر در سرای وی بودند
نشسته سری مرا گفت کیست بر در هیچ بیگانه نیست گفتم آنَنه درویشی است همین کار
میجوید گفت ویرا بخوان خواندم سری با وی در سخن آمد دیر بماند و سخن
چنان باریک شد که من هیچ در نیافتم تنگ دل گشتم آخر سری گفت شاگردی که
کرده گفت بهراة مرا استادیست که فرایض نماز مرا وی می باید آموخت اما
علم توحید او مرا تلقین میکند سری گفت تا این علم در خراسان بجای بود
همه جای بود چون آنجا بوسد هیچ جا نیابی ۞ سری گفته که معرفت از بالا
فرود آید چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که در و شرم بود و حیا آنجا فرود آید
۞ وهم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق ۞ وهم وی گفته
من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز وجل ۞ وهم وی گفته
که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان قرایان بعیادت من آمدند
و چندان بنشستند که من آزار یافتم و ملول شدم بعد از آن از من استدعاء
دعا کردند دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا کیف نعود المرضی ۞ جنید

ز شب غم روز نازان آواد. هوای سر من زراز فرو می کونا. ۞

کفتة

گفته که روزی بر سری سقطی درآمدم مرا کاری فرمود زود آنرا بساختم و پیش
وی رفتم کاغذ پارهٔ بمن داد در وی نبشته که سمعت حادیا یحدو فی البادیة
ویقول ۔ ابکی وما یدریک ما یبکینی ۔ ابکی حذارا ان تفارقینی
وتقطعی حبلی وتهجرینی

علی بن عبد الحمید الغضائری رحمه الله تعالی

از متقدمان مشایخ است له الاحوال البدیعة والاعمال الرفیعة و کان
یعد من الابدال ۞ وی گوید که در خانهٔ سری بکوفتم شنیدم که میگفت اللهم
من شغلنی عنک فاشغله بک عنی از برکت دعای وی حق سبحانه و تعالی
مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد

ابو جعفر السماک رحمه الله تعالی

۞ وی بغدادی است از مشایخ سری سقطی منزوی و منقطع و متعبد بوده است
۞ جنید گوید که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من درآمد دید
که نزدیک من جمعی نشسته اند بیستاد و ننشست پس بمن نگریست و گفت
یا سری صرت مناخ البطالین و بازگشت و اجتماع آن جماعت را کرد من
نه بسندید

احمد بن خضرویة البلخی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسانست
از بلخ بود با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را
دیده بود ۞ وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله بصفاء السر
از نظیران بایزید و ابو حفص حداد است ۞ در سفر حج ابو حفص را زیارت کرد
در نیشابور و بایزید را در بسطام ابو حفص را گفتند که ازین طایفه کرا بزرگتر
دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم بهمت و صدق احوال ۞ شخصی
از احمد طلب وصیت کرد گفت امت نفسک حتی تحییها ۞ وهم وی گفته الطریق
واضح والحق لایح والداعی قد اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی ۞ توفی
رحمه الله فی سنة اربعین ومأتین وقبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به ۞

یحیی بن معاذ الرازی روح الله تعالی روحه

نوشته بخط الصر

۞ خون میگریم وز تو چه پنهان دارم
کز بهر جدا این دو چشم گریان دارم
م جند دلی بوصل شادان دارم
صد چاک در و دیم بهجران دارم

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابوزکریا ست ولقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بصد وبیست شهر رسیده ام بر بنداد علما وحکما ومشایخ هیچ کس ندیدم تا در ترو سخن از یحیی معاذ رازی ٥ و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین ٥ شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند واز آنجا بد بیرون آرد یعنی در غرور افکند و معجب شود بخود ٥ ووقت بود که در شغلی افکند یا در معصیتی وویرا ازان نیکو بیرون آرد دران غفلت ویرا بخود مشغول کند ونظارهٔ خود بوی ارزانی دارد خداوندست هرچه کند وخواهد تواند وویرا رسد ٥ وایمن بودن برهر دو غرور ومکرست که حلم او در آن ندانی وعاقبت خود دران نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله میکند از قومی که دلیر وار در معصیت وی می روند و می گویند سیغفر لنا این خود ما را بیامرزند هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منکر دران نکر که باکه میرود ٥ یحیی معاذ را گفتند قومی اند که می گویند ما بجایی رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اید اما بدوزخ رسیده اید ٥ و وی گفت صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب ٥ وهم وی گفته که زاهدان غربای دنیا اند وعارفان غربای آخرت ٥ وهم وی گفته که حق سبحانه وتعالی قومی را دوست داشت دل ایشان در خود بست کسی که کسی را دوست دارد دل او را در خود بسته دوستتر دارد ٥ وهم وی گوید هرکه از دوست جز دوست دید وی دوست ندید ٥ وهم وی گفته که اهل معرفت وحش الله اند در زمین با انس موانست نکنند ٥ وهم وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید وبجفا نکاهد ٥ قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام به مدة ثم رجع الی نیسابور ومات بها سنة ثمان وخمسین ومائتین ٥

خلف بن علی رحمه الله تعالی

وی از بصره بود وبا یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی بدید آمد

دیگری

دیگری از شیخ بپرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای شنید سرّ وحدانیت بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد ٥

ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جدّ او گبری بوده مسلمان شده ٥ از اقران احمد خضرویه وابو حفص ویحیی معاذ ست وشقیق بلخی را دیده بود وفات او در سنة احدی وستین ومائتین بوده ودر سنة اربع وثلثین نیز گفته اند واو لدرست ترست واستاد وی کردی بوده وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را ٥ و وی از اصحاب رأی بوده لکن ویرا ولایتی گشاد که مذهب دران بدید نیامد ٥ شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغها بسته اند یکی آنست که وی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش ٥ شیخ الاسلام گفت این سخن در شریعت کفرست ودر حقیقت بعد حقیقت درست می کنی بعز ا دید آوردن خویش حقیقت چیست بوستن از خویش حقیقت بنا بود خود درست کن برابر گفتن خود کفرست توحید بدو کانکی درست میکنی وابر سیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش بینم کافر باشم ٥ جنید متمکن بوده او را بوح نبوده امر ونهی را بزرگ داشته وکار از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا بذیرفته اند او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایت همت من ومنتهای نظر من وآرام جان من وسرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت موسی را کنت غریبی ومن وطن تو ٥ می گویند که چون بایزید نماز می کردی قعقعه از استخوان سینهٔ وی بیرون می آمدی ومی شنیدندی از هیبت حق وتعظیم شریعت ٥ بایزید بدر مرگ گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة وما خدمتک الا عن فترة هرگز یاد نکردم ترا مگر از سر غفلت وهرگز ترا نپرستیدم مگر از سر فترت این بگفت وبرفت ٥ ابو موسی گوید شاگرد وی که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم گفتم راه بتو

جونست گفت ازخود گذشتی رسیدی ○ شیخ الاسلام گفت راه بشناخت
الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز است ○ بایزید را قدس الله سره
پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای پیر چه آوردی گفتم
درویشی بدرگاه ملک شود ویرا نگویند چه آوردی گویند چه خواهی ○ و گویند
که در نیسا بود عجوزهٔ بود عراقیه نام از دیرها سوال کردی از دنیا برفت بخوابش
دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر مرا باین در حوالت
میکردند که خدای دهاد و اکنون میگویند چه آوردی گفت راست میگوید از و
بازشوید

ابو علی سندی قدس الله تعالی روحه

در شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزیدست
بایزید گوید که من از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد
و قل هو الله

ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است نام وی عمرو بن سلمه است از دِه مهای نیسابورست یگانهٔ
جهان بود و شیخ ملامت و پیر بو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی
نسبت درست کند ○ شیخ الاسلام گفت که وی نمودهٔ جهان بود در وقت خود
حق تعالی ویرا فرا نمود که مرا چنین باید بود ○ قال المومل الحصاص الشیرازی
رحمه الله اُعطی الجنید الحکمة واُعطی شاه الکرمانی الوجود واُعطی ابو حفص
الاخلاق واُعطی ابو یزید البسطامی الایمان ○ و ابو حفص رفیق احمد خضرویه
و بایزیدست شاگرد عبد الله مهدی باوردی است با وی صحبت داشته مات
ابو حفص فی سنة اربع وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول اکثر
وفی تاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین ○ و وی
گفته که حسنِ ادبِ ظاهر عنوان حسن ادب باطن است ○ مصطفی لو ید
صلی الله علیه وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه ○ و وقتی بحج میرفت ببغداد
رسید جنید استقبال کرد ابو حفص پیر بود مریدان بر سر وی بپای ایستاده

بودند و آداب نیکو میورزیدند جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوک
آموختهٔ گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق را عنوان ادب
باطن است حق را و انشد شیخ الاسلام لغیره ○ وقلّ من ضمنت شیئا طویته
الا و فی وجهه من ذاک عنوان ○ و هم وی گفته هر که در همه وقتی افعال و اقوال
و احوال خود را بمیزان کتاب و سنت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد
ویرا از جملهٔ مردان مشمریم ○ و هم وی گفته الفتوة اداء الانصاف
و ترک مطالبة الانصاف

ابو محمد حداد رحمه الله تعالی

یکی از مریدان ابو حفص بود از کویان نشابور بیش ابو حفص آمد و ویرا
گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده و از آن مخور و برای خود سوال
میکن وی خود یکچند چنان میکرد مردم زبان بوی دراز کردند که حرص
نگرید که کار میکند و سوال هم میکند چون آخر بجای آوردند که حال وی چیست
ویرا قبولی پدید آمد دست احسان بروی بگشادند ابو حفص گفت چون
حالت ترا بجای آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام شد از آن کاری
که میکنی میخور و میده ○ و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد ویرا گفت
اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند
نه از ابتدا ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن و اگر خواهی مکن

ظالم بن محمد رحمه الله تعالی

از بزرگان مشایخ بود نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود
گفتی هرگز از من بندگی حق نیامد پس من ظالم باشم و وی از اصحاب
ابو جعفر حداد بود ○ وی گفته هر که خواهد که راه بروی گشاده شود این
کار را ملازمت باید کرد آرام گرفتن بذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن

ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی

وی بزرگی بوده از مشایخ فارس با جنید و شبلی مناقره کرده بود

جون سخن گفتی در معرفت مشایخ ازو بتر سیدنی صاحب حدیثی سخت
بزرگوار بود ٥ شیخ ابو عبد الله خفیف ویرا در کتاب اسامی مشایخ
فارس ذکر کرده در سنه خمس واربعین وثلثمایه از دنیا برفته ٥ وی بزیارت
ابو حفص می آمد ابو حفص واصحاب ویرا جند درم فتوح رسیده بود
گفتند با این خلا ها طپاک کنیم ابو حفص گفت این ما کرده ایم هم ما را پاک
باید کرد وآنج فتوح است درویشانرا بکار باید برد بآن مشغول بودند
که شخصی در رسید وابو حفص را گفت که خود را بشوی وجامه در پوش
که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید گفت اگر این آن بو مزاحم است که من
می شناسم می شاید که مراجنین به بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید جون آن
حال بدید سلام کرد وجامه بسر بیرون افکند ودر کار ایستاد ٥ ابو الحسین
نوشنجی صوفی گوید رحمه الله تعالی مَن ذَلّ فی نفسه رفع الله قدره ومن
عزّ فی نفسه اذلّه الله فی اعین عباده ٥ ابو بکر وراق گوید که این کار
کسی است که برای خدای تعالی منزلها را بجان رفته است ٥

عبد الله مهدی باوردی رحمه الله تعالی

وی یکی از بزرگان این طایفه است استاد ابو حفص حداد ست ابو حفص
بباورد نزدیک وی شد وویرا شاگردی می کرد واین عبد الله در ابتداء
آهنگر بود وسبب دست از کار باز داشتن وی آن بود که روزی آهنگری
می کرد آهن در آتش نهاده بود نابینایی بر در دکان او بگذشت واین
آیت می خواند که الملک یومئذ الحق للرحمن عبد الله آن بشنید آن آهن
که در دست داشت از دست وی بیفتاد بی خود دست با آهن تافته برد
وبرداشت شاگرد او آن بدید بیفتاد وبیهوش گشت شاگرد را گفت
جه شدی بنگریست آهن در دست خود دید گفت جون سر من فاش شد
برستم برخاست وبرفت ودکانرا بگذاشت ٥

حمدون قصار قدس الله تعالی سره

از طبقه اولی است کنیت او ابو صالح است شیخ وامام اهل ملامت بود
ودر نیسابور طریق ملامت را وی نشر کرده ٥ او را مسئله که از وی واصحاب
وی بعراق بردند واحوال ایشان بگفتند سهل تستری وجنید گفتند اگر
روا بودی که پس از احمد مرسل صلی الله علیه وسلم پیغمبری بودی از ایشان
بودی ٥ حمدون عالم بود وفقیه مذهب ثوری داشت وطریقت او استاد
عبد الله منازل است وهیچ کس از شاگردان وی طریقت وی نگرفت جون
ابن منازل ٥ وصحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی وابو تراب
النخشبی وعلی نصرابادی ٥ رفیق ابو حفص بوده ٥ در سنه احدی وسبعین
ومأتین برفته از دنیا در نیسابور ٥ وقبر وی در حیره است ٥ ووی گفته که
نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل فرعون فضل
نهم ٥ وهم وی گفته مَن نظر فی سِیَر السلف عرف تقصیره وتخلّفه عن
درجات الرجال ٥ وهم وی گفته مَن رأیتَ فیه خصلة من الخیر فلا تفارقه
فانه یصیبک من برکاته ٥ وقتی حمدون جایی مهمان بود میزبان
بیرون رفته بود ویرا پارهٔ کاغذ در بایست شد اهل بیت میزبان
پارهٔ کاغذ بیرون انداختند حمدون آنرا رد کرد وگفت روا نبود این را
بکار بردن که وی غایب است ومن ندانم که وی زنده هست یا نی ٥ شیخ
الاسلام گفت که همه سیرت وکار ایشان برین قیاس بود ٥ اکنون جماعتی
اباحت وتهاون شرع وزندقه وبی ادبی وبی حرمتی پیش گرفته اند که
ملامتست ٥ ملامت نه آن بود که کسی به بی حرمتی شریعت کاری کند تا اورا
ملامت کنند ٥ ملامت آن بود که در کار حق سبحانه وتعالی از خلق باک ندارد

ابو الحسین الباروسی قدس الله تعالی روحه

نام او سلم بن الحسن الباروسی است وکنیت او ابو عمران ٥ شیخ ابو عبد الرحمن

منقول من ... الباروسی بالباء الموحدة والراء والسین
المهملة ... وفی آخرها ... من قری نیسابور علی بابها
... من البلد کذا فی انساب السمعانی ٥

سلمی ویرا در تاریخ صوفیه ذکر کرده است وکفته که وی از قدماء مشایخ نشابور است
از استادان حمدون قصار ومستجاب الدعوه بود ٥ وی کفته که لا یظهر
علی احد شئ من نور الایمان الا باتباع السنة ومجانبة البدعة وکل موضع
تری فیه اجتهادًا ظاهرًا بلا نور فاعلم ان ثمّ بدعة خفیة ٥ ابو عبد الله
کرام ویرا کفت چه کویی در اصحاب من کفت اکر رغبتی که در باطن ایشان است
بر ظاهر ایشان بودی وزهدی که بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان
بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم وروزهٔ فراوان اما از نور ایمان
هیچ چیز نیست بر ایشان وکفت که از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر

منصور بن عمار قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو السری است از اهل مرو بوده ٥ وکفته اند از اهل
باورد ٥ وکفته اند از اهل پوشنک وبصره بوده ٥ ووی از حکماء مشایخ است
وسخنان نیکو دارد در معاملات ٥ پس از مرک ویرا بخواب دیدند کفتند حال تو
چیست کفت مرا بنواختند ودر آسمان هفتم منبر نهادند ومرا کفتند بر رو
آنجا از من می کفتی اینجا با من می کوی وبا دوستان وفرشتکان من
می کو ٥ وقتی برنایی بر دست وی توبه کرده بود وتوبه شکسته واز راه
برکشته کفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندک دیدی ملول شدی
ووحشت یافتی وبرکشتی

احمد بن عاصم الانطاکی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است ٥ وکفته اند ابو عبد الله واین
درست است ٥ از اقران بشر حافی وسری سقطی وحارث محاسبی است
وکفته اند که فضیل عیاض را دیده بود از استادان احمد الحواری است
٥ وی کفته امام هر عمل علم است وامام هر علم عنایت ٥ وهم وی
کفته که الله تعالی می کوید انما اموالکم واولادکم فتنة ونحن نستزید
من الفتنة ما آن فتنه زیادت می خواهیم ٥ وهم وی کفته وافقنا

الصالحین فی اعمال الجوارح وخالفناهم فی الهم ٥ وهم وی کفته الصبر
من ولا الرضا ویرا از اخلاص پرسیدند کفت وقتی که عملی صالح بکنی
ونخواهی که ترا بآن یاد کنند واز برای آن ترا بزرک دارند وثواب آنرا
از غیر حق سبحانه نطلبی آن اخلاص است ٥ وهم وی کفته اعمل علی
ان لیس فی الارض احد غیرک ولا فی السماء احد غیره ٥

محمد بن منصور الطوسی قدس الله تعالی سره

وی ببغداد بوده صوفی است ومحدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است
واستاد ابو العباس مسروق وابو جعفر حداد مهین وابو سعید خراز
وجنید است ٥ ابو سعید خراز کفته که در ابتداء ارادت بسیاحت
شعف تمام داشتم ٥ روزی محمد بن منصور کفت ای فرزند مقام ارادت
خود را لازم کیر تا بر تو در آنجا در خیر وبرکت کشاده کردد ٥ وهم وی
کفته که محمد بن منصور الطوسی کفت که در طواف بودم شخصی طواف می کرد
ومی زارید ومی کفت حذا وندا آن کم شدهٔ من بمن باز ده کفتم آن کم شده
تو چیست کفت زندکانی داشتم با او بس خوش وقتی در بادیه تشنه
مانده بودم بیکانکانه کفتم تابستانست وبادیه اکنون آب از کجا
آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد وبارانی عظیم در ایستاد چنانکه
کفتم هم اکنون غرقه کردم وهلاک شوم چون با خود آمدم آن نیکویی
زندکانی منغص شده بود ٥ شیخ الاسلام کفت که او را عقوبت کرد
که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان وزمستان یکی بود
٥ وهم بو سعید خراز کفته که از محمد منصور پرسیدند از حقیقت
فقر کفت السکون عند کل عدم والبذل عند کل وجود ٥ وهم وی
کفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة اشیاء علم یسوسه وذکر
یونسه وورع یحجزه ویقین یحمله ٥ شیخ الاسلام کفت هم عمر ازین

جهار جیز بسر نشود که تو همیشه در سفری و روی فرا منزل داری
هرکه ازین جهار جیز خالی است ضایع است علمی که رایض وی بود
که ویرا راست و نرم کند و ذکری که مونس وی بود تا در تنهایی
وحشت نکیرد و ورعی که باز دارنده وی بود تا بهر ناشایست ننکرد
و یقینی که مرکب وی بود تا باز بس نماند و در هرجه باشد در زندکانی با
نی کراهیت ٥ وهم این محمد منصور وقتی سخن میکفت با جمع و همانا
که سخن بذکر ملامت و ملامتی انجامیده بود یکی کفت سخن ملامتی
نه سخن ماست ما که اینیم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تنزل
الرحمة در ساعت باران در ایستاد نی هیچ میغ ٥

علی عکی رحمه الله تعالی

وی هم ازین طایفه بوده است
درمکه مجاور، وی کفته من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون ومن
رضی من العلم بالعلم فهو مفتون ومن رضی من الزهد بالثناء فهو
محجوب ومن رضی من الحق بشیء مادون الحق کاینا ماکان فهو طاغ
٥ شیخ الاسلام کفت تو دانی که دنیا کدام است ما ادناک من قلبک
فالهاک هرجه بدل تو رسد که دل ترا ازو باز بوشد دنیای تست و هرجیز
که ترا ازو مشغول کند فتنه تست و آن که از علم بعلم راضی است مفتون است
علم سیرت راست و آکاهی کار کرد را علمی که ترا سیرت ندهد و آکاهی
کار آن کار کرد نبود فتنه تست و فی مناجاته الهی ما را بر آکاهی
فرو مکذار که آکاهی همه شغل است و در دانش مبند که دانش همه در دست
و تابنده با خود دست چوب خشک و آهن سرد است و هرکه از زهد بثنا
و نیکنامی راضی است محجوب است و نیم درم در کیف صوفی کنز است

حاتم بن عنوان الاصم قدس الله تعالی روحه

از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبدالرحمن از قدماء مشایخ خراسان است

ازاهل

از اهل بلخ، با شقیق صحبت داشته است و استاد احمد خضرویه است مات بواشجرد
من نواحی بلخ سنه سبع وثلثین ومائتین ٥ و کفته اند که وی اصم نبود ضعیفه
با وی سخن میکفت در اثنای سخن بادی از وی جدا شد دفع خجالت ویرا
کفت آواز بلندتر کن با وی جنان فرا نمود که کوش وی کرست که آنرا نشنید
آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بروی بماند ٥ وی کفته است هرکه
درین طریق در می آید می باید که جهار موت را بر خود کیرد موت ابیض
و آن کرسنکی است و موت اسود و آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت
احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارهها بر هم دوختن است
بوشش را ٥ وهم وی کفته هر بامداد شیطان میکوید جه خواهی خورد میکویم
مرک و میکوید جه خواهی بوشید میکویم کفن و میکوید که کجا خواهی بود میکویم در کور
٥ شخصی از وی پرسید که جه آرزو داری کفت عافیت روزی تا شب آن شخص
کفت این عافیت نیست که در همه روزها داری کفت عافیت روز من آنست که
در وی عاصی نشوم خدایرا سبحانه ٥ شخصی از وی طلب موعظت کرد کفت اذا اردت
ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک ٥ بزرکی بوی جیزی فرستاد قبول کرد
کفتند جرا قبول کردی کفت در کرفتن آن ذل خود دیدم و عز وی و در ناکرفتن
آن عز خود دیدم و ذل وی عز ویرا بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل
وی ٥ از وی پرسیدند که از کجا میخوری کفت ولله خزاین السموات والارض
ولکن المنافقین لا یفقهون

احمد بن ابی الحواری قدس سره

از طبقه اولی است کنیت او ابو الحسن از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان
دارانی و ابو عبدالله نباجی و غیر ایشان از مشایخ و ویرا برادری بود محمد بن
ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری میکرد و بسر وی عبدالله بن
احمد بن ابی الحواری از زهاد بود و پدر وی ابو الحواری که نام وی
میمون بود از متورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد

انما سمی الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن
ویبیض وجه القلب [illegible]
[illegible] الاسود [illegible]
[illegible] الموت الاحمر [illegible]
[illegible] الموت الاخضر [illegible] اختلاف النبات
[illegible] الخلقان ٥

ودرع بود مات رحمه الله سنه ثلثین ومائتین وکان الجنید یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام ٥ وی گفته که دنیا مزبله ومجمع سگانست وکمتر از سگ آن کس است که از وی دور نمی شود زیرا که سگ حاجت خود ازان می گیرد ومی رود ودوستدار وی ازوی بهیچ حال جدا نمی شود ٥ گویند که وی را با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند ٥ روزی ابو سلیمان در مجلس سخن می گفت احمد آمد وگفت تنور تافته شد چه می فرمایی ابو سلیمان جواب نداد دو سه بار مکرر کرد ابو سلیمان از دل تنگ آمد گفت برو در آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول شد بعد ازان یاد او آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجویید که در تنور خواهد بود چون باز جستند وی را در تنور یافتند یکموی ازوی نا سوخته ٥ وهم وی گفته که محمد بن السماک بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که بطبیبی بریم نصرانی در راه مردی خوب روی خوش بوی پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا می روید گفتیم بفلان طبیب تا قاروره ابن سماک بوی بنماییم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدا بدشمن خدا استعانت می جویید این قاروره را بر زمین زنید وابن سماک را بگویید که دست خود را بر موضع وجع نهد وبگوید بالحق انزلناه وبالحق نزل پس غایب شد چنانکه وی را ندیدیم پس بسوی ابن سماک باز گشتیم وقصه با وی بگفتیم دست خود بر موضع وجع نهاد وآنچه آن مرد گفته بود بگفت در حال نیک شد وگفت آن مرد خضر بود علیه السلام ٥

عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی رحمه الله تعالی

از طبقه اولی است کنیت وی ابو محمد وهو من زهاد الصوفیة والآکلین من الحلال والورعین فی جمیع الاحوال ٥ اصل وی از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود وطریقت وی در تصوف طریقت سفیان ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود ٥ فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبد الله

جنیق را دیدم گفت ای خراسانی چهار چیزست که غیر ازان نیست چشم وزبان ودل وهوا ٥ چشم خود را نگاه دار که بآنچه خدای تعالی نه بسندد ننگرد ٥ وزبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل تو خلاف آن داند ودل خود را نگاه دار که در وی غل وحقد هیچ مسلمانی نباشد وهوای خود را نگاه دار که بهیچ ناشایستی مایل نشود ٥ وقتی که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی ٥ وی گفته که چنین بما رسیده که حبری از احبار بنی اسرائیل [است م] می گفت یا رب کم اعصیک ولا تعاقبنی فاوحی الله الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل قل له کم اعاقبک وانت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی ٥

سهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراء این قوم وعلماء این طایفه است امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بوده اما در سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصری است وصحبت داشته با خال خود محمد بن سوار از اقران جنید است وپیش از جنید برفته در محرم سنه ثلث وثمانین ومائتین وکان عمره ثمانین سنة ٥ سهل گوید که سه ساله بودم که شب زنده می داشتم ودر نماز کردن خال خود محمد سوار می نگریستم مرا می گفت ای سهل برو وخواب کن که دل مرا مشغول می داری ٥ وروزی مرا گفت هیچ یاد نمی کنی آفریدگار خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب خود سه بار بگوی در دل خود نی آنکه زبان تو بجنبد که الله معی الله ناظری الله شاهدی چند شب آنرا گفتم وویرا آگاه کردم ازان گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا گفتم وویرا آگاه گردانیدم ازان گفت هر شب یازده بار بگوی چندگاه آنرا گفتم ودر دل خود ازان حلاوتی یافتم چون سالی بران بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم وبران مداومت نمای تا بقبر در آیی که آن ترا سود خواهد داشت در دنیا وآخرت ٥ بعد از چندگاه دیگر مرا گفت من کان الله معه وهو ناظره وشاهده یعصیه ایاک والمعصیة از سهل پرسیدند که نشان بدبختی چیست گفت آنست که ترا علم دهد وتوفیق عمل ندهد وعمل دهد واخلاص ندهد که عمل کنی بیکار کنی ودیدار وصحبت دهد با نیکان

وترا قبول نکند ٥ از عتبهٔ غسال پرسیدند که نشان نیکبختی و نشان بدبختی چیست
گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا خدمت کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی
آنست که فرا خدمت کند و حاضر نکند ٥ وهم عتبهٔ غسال گفته که بدبختی بدوست
نرسید لست بشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن بشناخت
نه ببهشت رسیدن ٥ شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست بدبختی را روشن تر
از روز بتری هر که نه در زیادتی است در نقصانست ٥ سهل گفته است اول
هذا الامر علم لا یدرک و آخره علم لا ینفد ٥ وهم وی گفته ما دمت تخاف الفقر
فانت منافق ٥ وهم وی گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست
مردمان فراستدن بنفتد از وی هرگز فلاح نیاید ٥ وهم وی گفته فی تفسیر
قوله تعالی واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا یعنی لسانا ینطق عنک لا ینطق عن غیرک
٥ وهم وی گفته در تفسیر این آیت که ان الله یأمر بالعدل والاحسان عدل
آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهی و احسان آن که او را بلقمه از خود اولیتر
دانی ٥ وهم وی گفته هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست
از وی بشوی ٥ وهم وی گفته که شیطان از خفتهٔ گرسنه بگریزد ٥ وهم
وی گفته طوبی کسی را که دوستان وی را می جوید اگر دوستان وی را یافت نور یافت
و اگر در طلب مرد شفیع یافت ٥ از وی پرسیدند که از مسلمانان که بکافری نزدیکتر
گفت ممتحن بی صبر ٥ وی سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وی نیک
می شدند ٥ شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود
و از برای خود با خصومت بود ٥ ابونصر ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل
از چه بود که وی را جندان ولایت بود من گفتم که سهل ولایت از آن علت یافته بود
از آن دعا نکرد تا از وی بشود ٥ گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امرد
از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست فرو گیر تا چند می خواهی جوان
دست فرو گرفت محاسنی نیکو بدستش در آمد ٥

عباس بن حمزه النیسابوری قدس الله تعالی روحه

کنیت

کنیت او ابوالفضل است مردی بزرگ است از متقدمان با ذوالنون و بایزید و غیر هما
صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و مائتین برفته از دنیا پیش از جنید
جد ابوبکر حفید است ٥ ابوبکر حفید گوید که وی گفته که ذوالنون گفته لو علموا ما طلبوا
هان علیهم ما بذلوا ٥ وهم وی گفته که ذوالنون گفت کیف لا ابتهج بک سرورا
وقد کنت اخطر ببالک حین رزقتنی الاسلام و در روایت دیگر حین جعلتنی
من اهل التوحید من چون شاد نباشم بتو که بر علم تو می گذشتم آن وقت که مرا از اهل
توحید کردی **عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله تعالی**
کنیت او نیز ابوالفضل است از مشایخ قدیم بغدادست وی گفته هر که بحضرت حق
سبحانه و تعالی مشغول است از ایمان وی نباید پرسید ٥ شیخ الاسلام گفت
هر که امروز از و مشغول است یعنی بخود و خلق فردا از و مشغول باشد یعنی محجوب
باشد از دولت مشاهده او ٥ قومی اند که مشغول اند باو و در واز همه خلق ٥ و قومی اند
که مشغول اند از و بغیر او ٥ اشغلت قلبی عن الدنیا و لذتها ٥ فانت والقلب شیء غیر مفترق
و ما تتابعت الاجفان عن سنة ٥ الا وجدتک بین الجفن والحدق ٥
عباس بن احمد الشاعر الازدی رحمه الله تعالی
کنیت او نیز ابوالفضل است یگانهٔ مشایخ شام بود در وقت خود زبان نیکو داشت
و در وقت طاهر شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است ٥ شیخ الاسلام گفت که من یک تن
دیده ام که وی را دیده ٥ شیخ ابوالقاسم بوسلمهٔ باوردی ٥ و خانهٔ عباس برملهٔ شام
بوده ٥ شیخ ابوسعید مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود
گفتم چونی و حال تو چونست گفت مترددم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم
ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم
که در آرزو مقصر باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند ٥ شیخ
بوسعید گوید که بیرون آمدم وی در وقت برفت ٥ ولو قلت لی مت مت سمعا و طاعة
وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا ٥ شیخ الاسلام گفت ما لک دینار محتضر بود

گفت الهی دانی که زندگانی نه برای جوی کندن میخواهم و آن آن وقت که در بصره جویها می کندند پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم و در وقت برفتن اِنّ صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله ربّ العالمین ۵ شیخ الاسلام گفت این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او زیند و برای او میرند و با او خیزند همه خلق برای آن زیند تا خورند و برای خود زیند و دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و با او زیند ۵

ابوحمزهٔ خراسانی قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثالثه است گفته اند اصل وی از نشابور بوده با مشایخ عراق صحبت داشته و از اقران جنید بوده و با ابوتراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده • و با ابوسعید خرّاز رفیق بوده • و وی از جوانمردان مشایخ است در سنهٔ تسعین و مأتین برفته از دنیا بیش از جنید و نوری و پس از خرّاز و ابوحمزهٔ بغدادی ۵ وقتی در مسجد ری پای تابه خواست کسی دیقی بوی انداخت بقیمت زاوان آنرا فرود رید و بر پای پیچید وی را گفتند این چه بود که کردی با این چندین پای تابه توانستی خرید جواب داد که لا اَخُونُ المذهب گفت من در مذهب خیانت نکنم ۵ و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را از متاخران که سلطان وی را سیصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آن جمله بگرمابه بان داد و برفت ۵ شیخ الاسلام گفت التصوّف و التصرّف لایکون تصوّف و تصرّف بهم نبود دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوّف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت ننهند و اندوه بر آن نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا مَدَرَةٌ لک منها غُبَرَةٌ دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن کلوخ گردی ۵ شبلی میگوید کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود حضرت حق را

که آن بمن قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق هیچ قیمت بودی بدشمنان خود ندادی ۵ ابوحمزه در وجد و صحت حال مثل نداشت گویند که چون آواز باد بشنیدی وجدش رسیدی وقتی در خانهٔ حارث محاسبی آواز گوسفندی شنید و وجدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حال است اگر بیان کنی فیها و نعمت و اگر نه ترا بکشتم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله باهم بیامیز و می خور چندین سال تا ترا این مسئله روشن شود

ابوحمزهٔ بغدادی قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثالثه است

نام وی محمد بن ابرهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن ابان بوده از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق ابوتراب نخشبی بوده . ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیرهما از وی حدیث روایت کنند در سنهٔ تسع و ثمانین و مأتین برفته از دنیا بیش از جنید و ابوحمزهٔ خراسانی و پس ابوسعید خراز ۵ وی گفته لولا الغفلة لمات الصِّدّیقون من رَوْح ذِکر الله ۵ شیخ الاسلام گفت که از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم ۵ بر زهرهٔ خود بترسم • در غفلت آویزم و گفت وقت بود که کسی مرا در مزلهٔ غفلت یکساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم طمع دارم که از همه جرمها آزادی یابد ۵ شیخ ابوعبدالله خفیف را گفتند چرا عبدالرحیم اصطخری با سگبانان بدشت می رود گفت تا از آن بار وجود که بر اوست دم زند ۵ شیخ الاسلام گفت لذت و خوشی در طلب است در یافت خوشی نیست در یافت صدمت است که ترا فرو می شکند ۵ شیخ الاسلام وِجْدانکم فوق السُّرُورِ و فقدُکم فوق الحزَن ۵ ابوحمزه گوید که الله تعالی میگوید که و اَعرِضْ عن الجاهلین و نفس جاهلتر جاهلانست سزاوار تو است بآن که از وی اعراض کنی ۵ وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در زیر میلی ۵ شیخ الاسلام گفت که این زیادتست از آن که شیخ علی سقا

در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت چون با خود آمد سیزده روز گذشته بود وبرا گفتند از چه بجای آوردی که چندین روز بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت بیش از آن که غایب گشتم از ماه سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم دانستم که چندان گذشته است ٥ و ابو حمزه گفته است حب الفقراء شدید ولا یصبر علیه الا صدیق ٥ وقتی بطرسوس رفت وبرا آنجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و جهاربایان وبرا غارت کردند و فریاد می کردند که این جهاربایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت این بیت را بخواند ٥ لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیک یهون

حمزه بن عبد الله العلوی الحسینی قدس سره

کنیت او ابو القاسم است سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر وکان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه بردی گفتی شکم سیر از معلوم است ٥ وی گفته که صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در حضر سفر است ٥ یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مرا مدت پنج سال هر روز پیش ابو زید که پیری بود از صوفیان مرو می فرستاد از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی از تجبر و ترفع نسب بکل بیرون نیایی ازین کار یعنی تصوف بوی نیابی ٥ شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت انکه با او گوید و با او بنازد صوفی اوست و اگر نه از نسبت چیزی نیاید بس گفت که مرا دو دوست امام شناسم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی ابرهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگری حمزه علوی ٥

ابو سعید خراز قدس الله تعالی سره

از طبقه

ص الفتحات
بدرخت موزه را ٥

ولعاد الرقم الصوفیه
کذا فی انساب السمعانی
٥

از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی است ٥ ولقب وی خراز ٥ و گفته اند که وی روزی خرز موزه می کرد و باز می کشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول می کنم بیش از آن که مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و اجله مشایخ است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذو النون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند وی پیش کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت ٥ شیخ الاسلام گفت که وی خویشتن را شاگردی جنید فرا می نمود اما یار خدای جنید بود از یاران و اقران وی است لیکن مه از وی است پیش از وی برفته در سنه ست و ثمانین و مائتین وقیل فی التی قبلها وقیل فی التی بعدها کذا فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی رحمه الله تعالی ٥ جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید الخراز لهلکنا وسئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ایش کان حاله قال اقام کذا وکذا سنة یخرز ما فاته الحق بین خرزتین ٥ خراز گوید که در اوایل حال ارادت محافظت سر و وقت خود می کردم روزی بصحرایی در آمدم و می رفتم از قفای من آوازی چیزی بر آمد دل خود را از التفات باز و چشم خود را از نظر باز نگاه داشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرو آمدن ٥ شیخ الاسلام گفته که آن که می گویند که بایزید سید العارفین است سید عارفین حق است سبحانه و اگر از آدمیان می گویی احمد عربی صلی الله علیه وسلم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز ٥ مرتعش گوید همه خلق وبال اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید ٥ شیخ الاسلام گفته که از مشایخ هیچ کس مه از وی نشناسم در علم توحید همه بروی وبال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان ٥ و هم وی گفته که دینی از خراز پر بود و نیز بسر می آمد ٥ و هم وی گفته که نزدیک است که خراز پیغمبر بودی

از بزرگی خویش امام این کار اوست ٥ وهم وی گفته که در بوسعید خراز بزرگی
لنگی در می بایست که کسی با او نمی تواند رفت و در واسطی بزرگی رحمت در می بایست
و در جنید بزرگی تیزی در می بایست که وی علم بود ٥ وهم وی گفته که خراز
غایتیست که فوق او کس نیست ٥ وهم وی گفته که خراز گوید اول این کار قبول
است که روی فرا مرد کند و آخر یافت ٥ وهم شیخ الاسلام گفته توحید
و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگر از آن کسیل کند کسی گفت که اهل غیب
با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی ٥ وهم وی گفت
روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم او را می یابم چون
بیابی برهی چون برهی بیابی کدام بیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشی
چون تو نباشی او پیدا شود کدام بیش بود او داند ٥ بایزید گوید باو نپیوستم
تا از خود نگسستم و از خود نگسستم تا باو نپیوستم کدام بیش بود او داند
٥ شیخ ابو علی سیاه گوید که ماوراء النهریان می گویند تا نرهی نیابی و عراقیان
می گویند تا نیابی نرهی هر دو یکی است خواه سبوی بر سنگ و خواه سنگ بر سبوی
لیکن من با عراقیانم که سبق آن نیکوترست ٥ ابو سعید خراز گوید مَن ظن
انه ببذل المجهود یصل فمتعنّ ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمنّ ٥
شیخ الاسلام گفت که وی را بطلب نیابند اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند
٥ وهم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین ٥ وهم وی
گوید تدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت باقی است ٥ وهم وی
گوید هرگز بهیچ نعمت از وی شاد نبوده ام ٥ وهم وی گوید روزی در مسجد
حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید که صدق و علامت دوستی
چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و رفت بر آسمان ٥ وقتی خراز
در عرفات بود حاجیان دعا می کردند وی را دید گفت مرا آرزو آمد که من هم
دعایی کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد کردم

که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا می کنی یعنی پس از یافت ما از ما
چیزی خواهی ٥ ابو بکر کتانی با بوسعید خراز نامه نوشت که تا تو از اینجا برفتی
در میان صوفیان عداوت و نفار پدید آمد و الفت برخاست وی جواب
نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر موانست نکنند ٥ ابو الحسن
مزین گوید که روزی که در میان صوفیان نفار شود آن روز را بخیر ندارند ٥
شیخ الاسلام گفت نفار نه جنگ کردن را گویند نفار آنست که با یکدیگر گویند که کن
و مکن یعنی با آنچه موافق طریقت ایشان باشد امر کنند و از هر چه موافق آن نباشد
نهی کنند تا از عهده حق صحبت بیرون آمده باشند ٥ ومن الاشعار المنسوبة
الی الخراز قدس الله تعالی سره ~ الوجد یطرب من فی الوجد راحته
والوجد عند وجود الحق مفقود ، قد کان یطربنی وجدی فاذهلنی
عن رویة الوجد من بالوجد مقصود ٥ شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله تعالی
در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است
می گوید که ابو عبد الله جلا گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در حداثت سن
جمالی صوری بود ٥ شخصی دعوی محبت من می کرد و ابرام می نمود و من از وی
می گریختم روزی تنگدل شدم ببادیه درآمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم
دیدم که آن شخص از عقب من می آید چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی که
باین از من برستی با خود گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک من چاهی بود خود را
در آن چاه افکندم خدای تعالی مرا در میانه چاه نگاه داشت آن شخص
بر کناره چاه بنشست و می گریست گفتم خداوندا قادری بر آن که مرا ازین چاه
بیرون آری و از شر آن شخص نگاه داری دیدم که بادی در من پیچید و از چاه
بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذر خواهی
کرد و گفت مرا قبول کن که در خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا
بروی حسد می آمد از بس صدق و اخلاص که از وی می دیدم و همیشه مصاحب من

می بود تا از دنیا برفت **احنف الهمدانی رحمه الله تعالی**

وی از کبار مشایخ همدانست وی گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه بودم
تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم وگفتم خداوندا ضعیفم وبرجای مانده
وبضیافت تو آمده ام چون این گفتم در دل من افتاد که مرا می گویند ترا که
خوانده است گفتم یا رب این مملکتی است که طفیلی را گنجایی دارد ناگاه کسی
از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گفت
ای عجمی کجا می روی گفتم بمکه گفت ترا خوانده است گفتم نمی دانم گفت وی نه در راه
استطاعت شرط کرده است گفتم آری ولیکن من طفیلی ام گفت نیکو طفیلی تو
مملکت گشاده است گفت می توانی که این شتر را غم خوارگی کنی گفتم آری از شتر
فرود آمد و بمن داد وگفت برو بخانهٔ خدای تعالی ٥

ابو شعیب المقفع رحمه الله تعالی

نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید خراز بوده
هفتاد حج گزارده بود پیاده در هر حجی از صخرهٔ بیت المقدس احرام بستی و بادیه
بتوکل درآمدی بر توکل گویند در آخرین حج سگی دید در بادیه که از تشنگی زبانش
از دهان بیرون آمده بود بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک شربت آب بخرد
شخصی یک شربت آب بوی داد آنرا بان سگ داد وگفت این بهترست مرا
از حجهای من زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که فی کل ذات
کبد حرّی اجر **ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله تعالی**

از مشایخ معروفست و با ابو هرون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته است از دنیا
و قبر وی آنجاست ٥ ابو عثمان مغربی گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال
مرا گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید تا بمرد و بعضی
بیشتر ازین گفته اند ٥ وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط
افتاد همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم

ازرندکان

ازرندکانی نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم وآنرا در بر گیرم
و بر آنجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم وخود را بآنجا
رسانیدم ورکن خانه را در بر گرفتم این چند بیت بر خاطر من گذشت
وگفته شد دیدم که جان بتن من باز گشت وآن ابیات اینست

عَقَدْتُ علیک مُکَنّاتُ خواطری	عَقْدَ الرجاء فالزمتک حقوقا
ان الزمان عدا علیّ فزادنی	علما بانک صاحبی تصدیقا
مانالنی یوما بوجه مساءة	الا عمدت به الیک طریقا
حسبی بانک عالم بمصالحی	اذ کنت مأمونا علیّ شفیقا

باز گشتم وپشت بزمزم باز نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و برهٔ بریان ونان
بسیار وکاسهٔ بزرگ طعام همراه او وگفت ابو عقال تویی گفتم آری آنرا پیش
من نهاد یاران را اشارت کردم خزان خزان بیامدند ومن در میان ایشان
همچون یکی از ایشان بودم **حماد قرشی قدس الله تعالی سره**

کنیت او ابو عمروست بغدادیست از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی
می رفته است ٥ جعفر خلدی گوید چند روز بر آمد که حماد قرشی را ندیدیم
بدر سرای وی شدیم وی نبود بنشستیم تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی
خوردنی نداشته بود مقنعه از سر اهل باز کرده بود و فروخته و بچیزی داده
درآورد و پیش اصحاب نهاد شخصی درآمد و سی دینار زر آورد و برامی داد
و وی می بچید آخر سوگند خورد و بنپذیرفت اهل وی از خانه آواز داد
که امروز مقنعهٔ مرا فروخته است و چیزی خریده بنگرید که چه می کند جعفر
خلدی گوید پیش جنید رفتم وآن قصه را باز گفتم جنید او را بخواند گفت
علم آن با من بگوی گفت ببازار شدم وآن مقنعه دلال را دادم کرد برآمد
وآنرا بفروخت آوازی شنیدم که گفتند این را برای ما کردی جواب آن
بتو آید آن سی دینار جواب آن بود از آن بپذیرفتم جنید او را گفت اصبت

صواب کردی که نگرفتی ٥ شیخ الاسلام گفت نگرید که بپاداش عزه نگردید

ابوالحسین نوری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است ونام وی احمد بن محمد وگویند محمد بن محمد واحمد درستترست معروفست بابن البغوی پدر وی از بغشورست که شهری بوده میان هرات ومرو ومنشا ومولد وی بغداد بوده با سری سقطی ومحمد علی قصاب واحمد ابو الحواری صحبت داشته وذو النون مصری را دیده بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید بود جنید بعلم مه بود ونوری بزندگانی وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر وتوکل چیزی میپرسیدند خواست که جواب گوید نوری بانگ بروی زد که تو وقت محنت صوفیان بیک سوی بازشدی ودست در دانشمندی زدی سخن این طایفه مگوی ووی بیش از جنید برفته از دنیا سنه خمس وتسعین ومائتین ٥ وفی تاریخ الیافعی انه توفی فی سنه ست وثمانین ومائتین چون نوری برفت جنید گفت ذهب نصف هذا العلم بموت النوری ٥ نوری همیشه تسبیح داشتی در دست ویرا گفتند تستجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة گفتند باین تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود گفت نی بلکه باین تسبیح غفلت میجویم ٥ وهم وی گفته لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة ٥ ووی را گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست گفت عاجزست راه ننماید مگر بعاجز ٥ وهم وی گفته که هرگاه الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل وخبر او را باو نرساند اذا استتر الحق عن احد لم یهده استدلال ولا خبر ٥ شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با برهیم قصار آمد گفت میخواهم نوری را به بینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از دهشت بیرون نیامد یکسال گرد شهر میگشت باکس نیامیخت دوسال در ویرانه خانهٔ یکرا گرفت هیچ بیرون نیامد مگر بنماز وسالی زبان باز گرفت باکس سخن نگفت

آن جوان گفت البته میخواهم که ویرا به بینم ویرا بنوری دلالت کرد چون درآمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزهٔ خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد واشارت میکند گفت آری گفت چون باو رسی ویرا سلام گوی وبگوی اینجا که ماییم قرب بعد بعدست ٥ ابن الاعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود وتا مسافت بود دو کانگی بجای بود پس قرب بعد بود ٥ وهم نوری گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال ٥ وهم وی گفته نظرت یوما الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرت ذلک النور ٥

سید الطایفه جنید البغدادی قدس الله سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو القسم است ولقب وی قواریری وزجاج وخزازست قواریری وزجاج از ان گویند که پدر وی آبگینه فروختی وفی تاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة وانما قیل له الخزاز لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوندست ومولد ومنشا وی بغداد• مذهب ابو ثور داشت• مهینه شاگرد شافعی وگفته اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی وحارث محاسبی ومحمد قصاب صحبت داشته بود• وشاگرد ایشان بود وی از ائمه وسادات این قوم است وهمه نسبت بوی درست کنند• چون خزاز ورویم ونوری وشبلی وغیرهم ابو العباس عطا گوید امامنا فی هذا العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید• خلیفهٔ بغداد رویم• را گفتا ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم• ونیم روز با جنید صحبت داشته ام• یعنی هرکس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر ٥ شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی ٥ گفته اند ازین طبقه سه تن بوده اند که ایشانرا چهارم نبوده جنید ببغداد• وابو عبد الله جلا بشام• وابو عثمان

حیری بنشابور در سنهٔ سبع وتسعین ومأتین برفته از دنیا کذا فی کتاب
الطبقات والرسالة القشیریة و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین
وقیل سنة تسع وتسعین ومأتین والله تعالی اعلم ۵ روزی جنید در ایام
صغر با کودکان بازی می‌کرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت
الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری گفت بسیار می‌ترسم که بهرهٔ تو
همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه ازان سخن ترسان می‌بودم
تا آن که روزی بروی درآمدم و آنچ محتاج الیه وی بود همراه درآوردم
گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه درخواسته بودم که این را
بردست مفلحی یا موفقی بمن رساند ۵ جنید گفت که سری مرا گفت که
مجلس نه و مردم را سخن گوی و من نفس خود را متهم می‌داشتم و استحقاق
آن نمی‌دانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در یکی از شبهای
جمعه بخواب دیدم که گفت تکلم علی الناس بیدار شدم و بیش از صبح بدر خانهٔ
سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست گوی نداشتی تا ترا نگفتند پس
بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن می‌گوید
جوانی ترسا نه در لباس ترسایان بر کنار مجلس بیستاد و گفت ایها الشیخ
ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برآوردم و گفتم اسلام
آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی می‌گوید که مردم می‌پندارند
که جنید را درین یک کرامت است و من می‌گویم دو کرامت است یکی اطلاع درین جا
وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آن که وی در حال اسلام خواهد
آورد ۵ جنید را گفتند این علم از کجا می‌گویی گفت اگر از کجا بودی
برسیدی ۵ و وی گفته تصوف آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار ۵
شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگریستن

که بینند

که بینند ۰ در دیوار علت است ۵ و هم وی گفته استغراق الوجد فی العلم خیر
من استغراق العلم فی الوجد ۵ و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس
مع الفکرة فی میدان التوحید ۵ و هم وی گفته احرف همتک الی الله عز و جل
و ایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز و جل الی غیر الله عز و جل
فتسقط عن عین الله ۵ و هم وی گفته است که موافقت با یاران بهتر از شفقت
۵ شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری ۵ و هم جنید گوید
مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی‌ام من شاگرد محمد بن علی القصابم
از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی
زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام ۵ شیخ الاسلام گفت که سخنی ظریف
و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر می‌کند آنرا کریم
در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان والله تعالی داند که آن خلق
چیست ۵ شیخ الاسلام گفته اذا صافی عبدا ارتضاه بخالصته وعده
من خاصته التی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم
بین قوم کرام ۰ الکلمة الکریمة ۰ سخنی تازه بدست بیخودی از حق فرا ستانیده ۰
و بتیغ گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانیده ۰ و بجان فرا ازل نگران رسانیده ۰
سخنی از دوستی و از دوست نشان ۰ تشنه را شراب و خسته را درمان ۵
شنیدن آسان و از و باز رستن نتوان ۵ دخولک من باب الهوی ان اردته
یسیر و لکن الخروج عسیر ۵ من لسان کریم ۰ از زبانی و چه زبان از حق ترجمان
و برنامهٔ صحبت عنوان ۰ نه گوینده دانسته و نه زبان ۰ سخن همه بگوش شنوند
و آن بجان ۰ فی وقت کریم ۰ در چه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست دران ۵
و گذشته عمر خجل است از نیکوی آن ۰ و عمر جهانیان از آرزوی آن گریان ۵
علی مکان کریم ۰ جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خواهنده و نه مستمع باز نگرند ۰
بین قوم کرام ۰ نزدیک محقق گویان و مستمع سوزان و ناظر پرسان ۵ شیخ الاسلام

کفت که وقتی جنید با ذالنون فرا فلیح مجنون رسید وی را کفت مرا نکوی که این جنون
تو از چیست جواب داد که حُبِسْتُ فی الدنیا فَجُنِنْتُ بفراقه ٥ جنید را پرسیدند
که بلا چیست کفت البلاء هو الغفلة عن المبلی ٥ وشبلی را پرسیدند که عافیت
چیست کفت العافیة قرار القلب مع الله لحظة ٥ شخصی جنید را کفت که پیران
خراسان را بران یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلقاست و دوم دنیا و سیم
نفس جواب داد که این حجاب دلِ عام است خاص محجوب بچیز دیگرست رؤیة
الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة ٥ شیخ الاسلام کفت آن که
کردار خود بیند دل او از الله محجوبست وانکه پاداش جوید بران وانکه از منعم
بنعمت نکرد هم محجوبست ٥ واسطی کفت مطالعة الاعراض علی الطاعات
من نسیان الفضل پاداش طاعت فراچشم آمدن وطلب کردن ثواب فضل
ومنت الله تعالی را فراموش کردنست ٥ وهم واسطی کفته ایاکم ولذات الطاعات
فانها سموم قاتلة ٥ فارس عیسی بغدادی کفته است حلاوة الطاعات والشرک
سواء ٥ شیخ الاسلام کفت که تا از خود نپسندی خوشت نیاید ولذت نیابی
و پسند از خود شرکاست طاعت بکزار چنانکه فرمانست بشرط علم و سنت
وانکاه از خود مپسند و بوی سپاد و پسند خود بر روی دیو زن ـــ
اذا المحاسن اللاتی استر بها ٥ هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر ٥ سئل الجنید
یکون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطاء یکون ـــ

ابو جعفر ابن الکرنبی رحمه الله تعالی

از اقران جنیدست وکفته اند از استادان وی واز اجلهٔ مشایخ بغداد بود
جعفر خلدی کوید که جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی نشسته
بود سر خود بآسمان برداشت ابو جعفر کفت بعدست و دوری سر خود
بسوی زمین فرو افکند ابو جعفر کفت بعدست و دوری معناه ان الحق
اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة ـــ

کهمس

کهمس بن الحسین الهمدانی رحمه الله تعالی

لقب وی ابو محمد بود از همدان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود
وی کفته است که شبی در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود کفتم
جنید باشد چون در بکشادم جنید بود سلام کرد و کفت قاصد بزیارت تو
آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو و باز کشت دیگر روز در همدان طلب کردمش
نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچ کس
نشان نداد همان شب آمده بود و رفته ٥

عمرو بن عثمان المکی الصوفی

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است
استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند و با خراز صحبت داشته
و از اقران ایشانست و ابو عبد الله نباجی را دیده بود وکان یقول ما صحبت احدا
کان انفع لی صحبته ورؤیته من ابی عبد الله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق
اصل وی از یمن است سخن او باریک شد وی را بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند
و از مکه بیرون کردند بجده رفت وی را قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة
لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومأتین وقیل سبع وتسعین وقیل
احدی وتسعین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح ٥ وی کفته المروة التغافل عن زلل
الاخوان ٥ وقال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک ومالک فی الدنیا وتخصهم
بالدعاء فی العقبی ٥ وهم عمرو بن عثمان کفته لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه
سر الله عند المومنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن
سر حقاست بنزدیک مؤمنان و هر جه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد
آن سر حق نباشد از آن که تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود ٥
و کویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی بپیوست پدر وی مانع آمد
بیمار شد و مدتی بر آمد روزی عمرو برخاست و با جمعی فقرا بعیادت وی رفت
آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند

مالی مَرِضتُ فلم یَعُدنی عایدٌ ۵ منکم و یمرض عبدُکم فأعود ۵ جون بیمار این بشنید
برخاست وبنشست وشدّت بیماری او کمتر شد کفت دیکر بخوان قوال این بیت
دیکر بخوانده واشَدّ من مَرَضی علی صُدودُکم ۵ وصُدودُ عبدکم علیّ شدید ۵
بیماری از وی زایل شد وصحیح النفس برخاست وپدر از اندیشه که در دلش کذشته
بود توبه کرد و ویرا بمرو تسلیم کرد ویکی از بزرکان طریقت شد ۵ روزی علی سهل
ویرا کفت ما قانون الذکر فی الجملة کفت وجود افراده مع معرفة اوصافه ۵ یافتن
یکانه داشتن او پس شناختن صفات او ۵ شیخ الاسلام کفت که آدمی افراد مولی
نیابد آنکه افراد مولی یابد نه آدمی است این که می خورد و می خسپد چیز دیکرست

شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثانیه است

از اولاد ملوک بود از رفیقان ابوحفص است با ابوتراب نخشبی وابوعبدالله ذراع
بصری وابوعبید بسری صحبت داشته ۵ استاد ابوعثمان حیری است ۵ و وی
با قبا رفتی وباب فرغانی ونوری وسیروانی وحیری با طیلسان رفتندی
ودقاق با کلیم درزی کردان ۵ وشاه پس از ابوحفص برفته از دنیا مات بعد سنة
سبعین ومأتین وقیل قبل الثلثمایه ۵ وویرا کتابی است ردّ بر یحیی معاذ رازی
در فضل غنی بر فقر که یحیی کرده و وی آنرا جواب باز داده وفقر را بر غنی فضل
نهاده جنانچ مست ۵ شیخ الاسلام کفت از فضل درویشی تورا آن تمام است و
کفایت که مصطفی صلی الله علیه وسلم درویشی بر توانکری برکزید وحضرت حق
ویرا آن اختیار کرد وبپسندید وشاه شجاع بزرک بوده خواجه یحیی عمار کفتی
شاه شاهی بود ۵ روزی ابوحفص نشسته بود در نشابور شاه شجاع بر سر او
بیستاد با قبا واز وی چیزی پرسید ابوحفص باز نکریست او را دید با قبا کفت
بخدای که تو شاهی کفت من شاهم در آن سوال بجای آورد که شاه است دانست
که آن سوال جز وی نتواند کرد کفت با قبا شاه کفت وَجَدنا فی القبا ما طلبنا
فی العبا ۵ شیخ الاسلام کفت که شاه جهل سال نخفته بود بر طمع وقتی وقتی

درخواب

درخواب شد حق تعالی را بخواب دید بیدار شد واین بیت بکفت ۵
رَأیتُکَ فی المنام سُرُورَ عَینی ۵ فأحبَبتُ التَّنَعُّسَ والمَنَاما ۵ پس از آن
پیوسته همی خفتی یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب للمجنون ۵
وإنّی لَأَستَغشی وما بی غَشیَةٌ ۵ لعلّ خیالاً منک یلقی خیالیا ۵ روزی شاه
در مسجد نشسته بود درویشی برپای خاست ودو من نان خواست کسی نمی داد
شاه کفت کیست که پنجاه حج من بخرد بدو من نان وباین درویش دهد فقیهی
آنجا نشسته بود آنرا شنید کفت ایها الشیخ استخفاف با شریعت کفت هرکز
خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم ۵ وهم وی کفته من غضّ بصره
عن المحارم وأمسک نفسه عن الشهوات وعمّر باطنه بدوام المراقبة وظاهره
باتّباع السنّة لم یخطأ له فراسة ۵

ابوعثمان حیری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است

نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیسابوری است اصل وی از ری است
شاکرد شاه شجاع است وبا ابوحفص حداد ویحیی معاذ رازی صحبت داشته است
امام ویکانهٔ وقت بود استاد نشابوریان است با شاه شجاع از مرو بنشابور آمد
ابوحفص ویرا کفت اینجا بایست که شاه آنجا اشغال وعیال دارد تو کسی نداری
شاه بازکشت و وی پیش ابوحفص بیستاد ابوحفص برای وی مجلس نهاد
در ماه ربیع الاول سنة ثمان وتسعین ومأتین برفته از دنیا وقبر وی در نشابور است
۵ ویرا کفتند جوانمردان که اند کفت ایشان که خود را نه بینند ۵ وهم وی
کفته الشوق من شعایر المحبة وویرا امام ومقتدای ربانی کفته اند کار او نی
آن بود که شاکردان را بکفینه علم بپروراند تا قوی شود علم مهین را و وی
چنان بود در سخن ضعیف است اما در معاملت نکوست ۵ وهم وی کفته
التهاون بالامر من قلة المعرفة بالآمر زکریا بن دلویه رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو یحیی است از اهل نشابور بوده است از شاکردان احمد حرب

منسوب الی حیره بکسر الحاء وسکون الیاء المنقوطة باثنتین وفی آخرها الراء وهی محلة بنیسابور کذا فی الانساب ۵

از جملهٔ زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک با حتیاط بوده است و از کسب خود خوردی • ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی گفته است هر که چون ابو یحیی زید او را اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشهٔ بعد از مرگ هم نبود و وفات وی در سنه اربع وتسعین ومائتین بوده بنشابور

زکریا بن یحیی الهروی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ بود و مستجاب الدعوه احمد حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جملهٔ ابدال است ابو سعید زاهد گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود • وفات وی در هراة بوده در رجب سنه خمس وخمسین ومائتین

زیاد الکبیر الهمدانی رحمه الله تعالی

از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوه بود کهمس الهمدانی رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعاء استسقا می‌کند هنوز دعا باخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم آمد ٥

ابو عثمان مغربی قدس الله تعالی سره

وی از طبقهٔ پنجم است نام وی سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابو الحسین صایغ دینوری است از ناحیت قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سید الوقت و یگانهٔ مشایخ بوده آنجا وی را قصهٔ افتاد بنشابور آمد و در نشابور برفت در سنه ثلث وسبعین وثلثمایه قبر وی در نشابور است پهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی و بو عمرو زجاج • و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامات ظاهر بود و فراست تیز • وی گفته که ابتداء درآمدن من درین کار آن بود که من اسپی و سگی داشتم و در یکی از جزایر پیوسته شکار می‌کردم و کاسهٔ داشتم چوبین که در آن شیر می‌کردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد چنانکه مرا

از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم که شیر بخورم باز بر من حمله کرد چون بار سیم خواستم که بخورم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت آماس کرد و بمرد همانا که وی دیده بود که ماری سر در آن شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درین کار درآمدم ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک پاشند ابو الحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نشابور کس کس را نمی‌دید از بسیاری گرد ٥ شیخ الاسلام گفت که وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را ٥ و بو عثمان گفته لا یجیء هذا الامر الا بالابراء الدم ٥ وهم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر ٥ وهم وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان برگزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند ٥ وهم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه ٥

ابو طالب الاخمیمی رحمه الله تعالی

از جملهٔ مشایخ بود و از وی کرامات بسیار ظاهر شده ٥ ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را دیدم با مرغان سخن می‌گفت ٥ وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم بسکره می‌باید گذشت ابو طالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر که را خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو از سباع می‌ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و برفت ٥ وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی که را زهره بودی که نام تو بر زبان راندی ٥

طلحة بن محمد بن الصباح النیلی رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنه اثنتین وثلثمایه ابو عثمان

معزنی دیرا گفت خواهی ترا پند ی دهم که پنجاه سال است تا خلق را می دهم
و نمی پذیرند گفت خواهم گفت تهمت بر کردار خود نه تا قیمت کیرد و تهمت از خلق
بر کیر تا جنک بر خیزد ٥ شیخ الاسلام گفت که صحبت با الله تعالی سه جز و ست
دیدن فضل او و عیب خود و عذر خلق و این را چهارم نیست ٥ عذر خلق
بین که همه آن می رود که او می خواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطرند و عیب خود
بین تا منت یاد آید ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نضیبی گوفت که شبلی
گفت که دست بسر ابو یعقوب میدانی فرو آوردم در آن وقت که بمصر می رفتم
گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن او که نگفت آمین ٥

ابو العباس مسروق قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است
ببغداد ساکن شد و هم آنجا از دنیا برفت در سنه تسع و تسعین و مائتین
و گفته اند که در صفر سنه ثمان و تسعین و مائتین والله تعالی اعلم ٥ جنید
از وی حکایت کند از استادان ابو علی رودباری است شاگرد حارث
محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور و محمد بن الحسین البرجلانی است
با ایشان صحبت داشته از قدماء مشایخ قوم است و اجلهٔ ایشان ٥ شیخ الاسلام
گفت که ابو العباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودمی و مادر و پدر من
بر من می گریستی از ضعیفی آنکه من از نماز آدینه آمده بودمی و از بس که بیران دیده
بودمی و سخنان که شنیده بودمی ٥ سئل عن التصوف فقال خلو الاسرار
مما منه بد و تعلقها بما لیس منه بد ٥ وهم وی گفته من ترک التدبیر عاش
فی راحة شیخ ابو العباس مؤلّه زن بغدادی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آن که ترا
در شغل افکند ~ لقد جلب الفراغ علیک شغلاً و اسباب البلاء من الفراغ

ابو عبد الله المغربی قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ

از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابرهیم خواص
و ابرهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بیکندی است و شاگرد ابو الحسین
علی رزین هروی است و عمر ابو عبد الله صد و بیست و دو سال بود و عمر
استاد وی ابو الحسین صد و بیست سال بود و ابو الحسین شاگرد عبد الواحد
زید بصری است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است رحمهم الله تعالی
و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور سینا ست بپهلوی استاد وی ابو الحسین
علی بن رزین در زیر درخت خرنوب گویند که در سنه تسع و سبعین و مائتین
برفته از دنیا و درست آنست که در سنه تسع و تسعین و مائتین برفته ٥ شیخ الاسلام
گفته که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را روشنی
بودی وی گفته بآن خدای که ابو عبد الله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی
مؤنت شهوت را از من باز ستاند مرا دوستتر از آن باشد که اکنون مرا گوید
در بهشت شو آینا نست که علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه گفت اگر مرا
اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست
بنزدیک او و مسجد نصیب اوست نزدیک من ٥ وقتی ابو عبد الله
مغربی بر سر کوه سینا سخن می گفت سخن بجایی رسید که گفت بنده با خداوند
نزدیکی جوید که فرد ماند فرد را سنگ از کوه بجنبید و پاره پاره می شد و بهامون
می آمد ٥ و وی گفته افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات ٥ وهم وی
گفته ما فطنت الا هذه الطائفة و احترقت بما فطنت ٥ و لابی عبد الله المغربی
قدس سره ~ یا من یعد الوصال ذنبا ٥ کیف اعتذاری من الذنوب
ان کان ذنبی لدیک حبی ٥ فاننی منه لا اتوب ٥ وهم وی گفته ما رایت
انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک و ان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا
منصف تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون
از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشهٔ

آن بر دولت بیاورد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد
و از آفت وی رسته شود ابو عبد الله البناجی قدس الله تعالی سره
نام وی سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران ذو النون
مصری و از استادان احمد ابی الحواری ٥ بناجی گفت الادب حلیة الاحرار
٥ و هم وی گفته لکل شئ خادم و خادم الدین الادب ٥ شیخ الاسلام
گفت که بو عبد الله بناجی گوید که چشم بر و داد که هیچ نشان روشن تر از دو نیست
٥ هم ابو عبد الله گفت که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا کجا یابم گفت چون
قصد درست کنی مرا یابی ٥ و کتانی گوید که چون قصد درست کردی وی را
بیابی ٥ و حلاج گوید لا تعرّج آن یک گام است ٥ شیخ الاسلام گفت آن
یک گام تویی چون از خود در گذشتی باو رسیدی ٥

ابو عبد الله الانطاکی قدس الله تعالی روحه

نام وی احمد بن عاصم الانطاکی است از اعیان قوم بود و از سادات ایشان
و عالم بعلوم شریعت عمری دراز یافت و با قدما صحبت داشته بود و اتباع
تابعین را دریافته و از اقران بشر و سری بود و مرید حارث محاسبی بود
و بصحبت فضیل رسیده بود ٥ شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچ کس
و هیچ چیز حسد نباید مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی ٥ ابو علی
دقاق گوید معرفة رسمیة کقطرة و سمیة لا علیلا تشفی و لا غلیلا تسقی
معرفت رسمی چون بارانست تابستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب
گرداند ٥ و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا نافعترین
فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی جمال خلق همه در اثبات
اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع باو و رضا
باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و نفی سبب با حق بود
و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال

دوجهان

دوجهان در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی
واضح است در تفضیل فقر بر غنا والله تعالی اعلم ٥

ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره ٥

از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ عراق است و جوانمردان ایشان یگانه
در علم با کرامات ظاهر و احوال نیکو با یحیی جلا و مثل وی از مشایخ صحبت
داشته و از اقران جنید و رویم و نوری و غیر ایشان بود گفته اند که در سنه
تسع و تسعین و مائتین برفته از دنیا ٥ وی گفته که الله تعالی عارف را آینه
داده است در سر که هر گاه در آن نگرد الله بیند ٥ شیخ الاسلام گفت که
وی را در دل مومن جایی است که جز وی نرسد چون بتفرقه در ماند بآن باز گردد
بیاساید ٥ حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا گاه گاه چنین تفرقه
می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی که دانستم
که او جایی دارد در دل دوستان خود که جز وی آن را نگیرد و جز وی آنجا نگذرد پاره
پاره شدمی ٥ ما انا الی عیون و ظنون اتقیها لی فی سری مرآة اری وجهک فیها
و هم ممشاد گفته که چهل سالست که بهشت با هر چه در وست بر من عرضه می کنند
گوشهٔ چشم بعاریت بآن نداده ام ٥ شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور
او نگریستن بغیر او شرک است باو والله تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم
می گوید ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم ٥ و هم ممشاد گفته هرگز بسر هیچ پیر
نشده ام و سوال نکرده ام با دل صافی باو شده ام تا او خود چه گوید ٥ و هم وی
گفته همه معرفت صدق افتقار است بالله تعالی ٥ و هم وی گفته طریق الحق
بعید و السیر مع الحق شدید ٥ شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است مگر
او دستگیرد و صحبت و صبر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت است
مگر او مونس بود ٥ و هم ممشاد گفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند
کمینه عقوبت وی آنست که مرگ وی را آن ندهند که او داشته ٥ ذو النون

منسوب الی دینور بکسر الدال المهملة وسکون الیاء آخر الحروف وفتح النون والواو وفی آخرها الراء وهی بلدة من بلاد الجبل عند قرمیسین ٥

[illegible] الانطاکی [illegible] ٥

گفته هر که بو نعوذ رزاقی که بزرق زند انکار کند هر کز آنرا بصدق نیابد یعنی
با اصل آن انکار کند ترا از زرق وی چه زرق وی بر ویست تو راست نکر و راست
بین تا بهره یابی ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد که روزی
پیش ممشاد نشسته بودیم جوانمردی از در خانه در آمد و میزبانی اجازت
خواست ٥ شیخ گفت توانی که صوفیانرا بخانه بری و بازار در میان نه شیخ بهانه
می جست اجابت نکرد جون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هر کز چنین نکردی
این چه بود شیخ گفت او ازین جوانمردان بود دنیا بدست وی در آمد آن از دست
وی بشد اکنون می آید و چیزی نفقات می کند و می خواهد که سرمایه خود باز
یابد تا مهر آن از دل بیرون نکند این باز نیابد ٥ قال الشیخ عبد الله الطاقی
رحمه الله تعالی سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی النوم
کانه قایم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب
والسماء تدنو من راسه حتی وقعت علی راسه فانشقت وحمل ممشاد ٥
روزی ممشاد از در سرای خود بیرون شد سکی بانک کرد ممشاد گفت لا اله
الا الله سک برجای بمرد ٥ وقال ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات
المشایخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع
علی نفسه

الحسن بن علی المسوحی قدس سره

کنیت او ابو علی است گویند از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران
ایشانست کان من کبار اصحاب سری السقطی ٥ جنید گوید که حسن مسوحی را
چیزی گفتم در انس گفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت
اگر خلق بیکبار بمیرند مرا ملالت نیاید و وحشت نگیرد ٥ شیخ الاسلام
گفت محمد نفیس که محمد عبد الله گازر ویرا جایی تنها نشانده بود و ویرا
فراموش کرده بود و ویرا عذر می خواست که من ترا فراموش کردم گفت رنج
مشو که الله تعالی وحشت تنهایی از دوستان خود برداشته ٥ لیسمون المحب

علیک بالنفس بالتخلی ٥ فالعیش فی الانس والتسلی ٥

احمد بن ابرهیم المسوحی رحمه الله تعالی

کنیت او نیز ابو علی است وهو من اجله مشایخ بغداد با سری سقطی صحبت داشته
و از وی روایت کند و از حسن مسوحی نیز و گفته اند که وی حج می کرد با یک پیرهن
و ردایی و نعلین بی آنکه رکوه یا کوزه بردارد جز آنکه سیبی شامی در گونه نهادی
و بوی می کردی و از میانه بغداد تا مکه بآن بگذرانیدی ٥ وی گفته من فتح له شیء
من غیر مسئلة فرده وهو محتاج الیه احوجه الله الی ان یاخذ مثله بمسئلة

رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس الله سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو الحسین
و ابو شیبان نیز گفته اند نبیره رویم مهین است که قرا آت از نافع روایت کند
از بغداد است از اجله مشایخ آن فقیه بوده و عالم بر مذهب داود اصفهانی
٥ شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید می نمود از یاران ویست
و مه از وی و من موی از رویم دوستر دارم که صد از جنید ٥ و ابو عبد الله
خفیف گوید که هر کز دیده من کس ندیده که در توحید سخن گفتی چنانکه رویم
٥ سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه ٥ وقال
ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین ٥ خود را آخر عمر میان دنیا
داران پنهان کرد اما بآن شغل محجوب نگشتی ٥ جنید گفته ما فارغ مشغولیم
و رویم مشغول فارغ ٥ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگست تلبیس خود را
بتوانگری و مهتری فرا نمودی وکیل قاضی بود ویرا جهاد بالش بود و احتشام
تمام ٥ ابو عمرو زجاج یکچند خدمت جنید می کرد ویرا گفته بود ز نهار
نزدیک رویم نروی جون زجاج را عزم رفتن خاست با خود گفت از بغداد
بروم رویم را ندیده باشم جون کسی پرسد چه عذر آرم پنهان از جنید بوی شد
ویرا دید در جهاد بالش و احتشام جون خلوت شد دخترکی از آن وی

بنزدیک وی آمد رویم بو عمرو را گفت اصحاب تو می گویند چرا این شغل بنگذاری
و در میان ما آیی چگونه آیم چرا شغل این کودکان بسازند تا بیایم ایشانرا
خبر کنم از آنچ از وی یافتم و ایشانرا علم توحید گویم ○ شیخ الاسلام گفت
که جنید را می گفت و یاران او را چون ابو عمر پیش جنید آمد کسی ویرا آگاه کرده
بود که وی بنزدیک رویم رفت گفت ببین بگوی چون دیدی ویرا گفت سخت
بزرگوار گفت الحمد لله از بیم ترا می گفتم توی مرو نباید که در آن سیرت و تلبیس نباید
ویرا ببینی ترا چشم تو نباید مایهٔ خود بباد دهی الحمد لله که نیکو دیدهٔ مردی
بزرگ است ○ در فتوحات مذکورست که رویم گفته من قعد مع الصوفیة
وخالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه ○ وقتی
کسی رویم را چیزی گفته بود از آن احتشام و لباس گفت بدان می آرایم که پای تابه
در سر بندم و ببازار برآیم و باک ندارم ○ ابو عبد الله خفیف بوی شد
چون باز می گشت رویم دست بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هو بذل الروح
فلا تشتغل بترهات الصوفیة گفت این کار جان فدا کردنست زنهار بترهات
صوفیان مشغول نشوی ○ شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا
شوی تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر جان خود منازعت در نگیری
جان و تن و دل در سر کار او کنی و هنوز بر خود باقی کنی نه که بهیچ رنج که از وی بتو
رسد شکایت در گیری ○ کسی بنزدیک وی در آمد و ویرا گفت کیف حالک وی
گفت کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف
نقی؛ چگونه باشد حال آن کسی که دین او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری
از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده ○ و این اشارت بعیوب نفس است
و همانا که در جواب تحقیق حال سایل اشارت کرده است و نیز روا بود که در آن
وقت او را باو باز گذاشته باشند تا از وصف وجود خود عبارت کرده است
و انصاف صفت خود برداده ○ و سیل رویم عن الانس فقال ان تستوحش

من

من غیر الله حتی من نفسک ○ و سیل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال و انشد
ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة ○ وقلت لداعی الموت اهلا و مرحبا
و قال الرضا استلذاذ البلوی و الیقین هو المشاهدة ○ شیخ الاسلام بس از خراز
رویم را مه نهادی بس جنید و نوری را رویم گفته بیست سال گذرانیدم که هیچ
خوردنی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آن که حاضر شده باشد ○ و هم وی گفته
اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی
و ندانی ○ و هم وی گفته فتوت آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی
که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست
و هم وی گفته اذا وهب الله لک مقالا و فعالا فاخذ منک المقال و ترک علیک
الفعال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منک الفعال و ترک علیک المقال فنح
فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم انها نقمة ○ و هم وی گفته
فقر را حرمتی است و آن ستر و اخفا و غیرت بر اوست هر که آنرا کشف کرد
و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی نی ○ و هم وی گفته من حکم
الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم
اتباع العلم والتضییق علی نفسک من حکم الورع ○ و هم وی گفته ادب المسافر
ان لا یجاوز همه قدمه وحیث ما وقف قلبه یکون منزله

یوسف بن الحسین الرازی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو یعقوبست شیخ ری و جبال بود در وقت خویش
امام بوده مرین طایفه را اما بشکوه تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان
بر خویش شورانیدن و قبول ایشان بخویشتن ویران کردن و خود را از چشمها
بیفکندن ○ شاگرد ذو النون مصری است و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی
و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها ویرا مکاتبات
با جنید سخت نیکو در سنه ثلث او اربع و ثلثمایه برفته از دنیا در وقت مردن

گفت آری خلق را با تو خواندم بجهد و هرچه توانستم بر خود بکردم از بد مرا بیکی بخشش
ازیشان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت الله تعالی
مرا گفت آن سخن را باد دیگر باز گوی باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم ○ شیخ الاسلام
گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطه در نیاورد که میان
او و اینان وسیله و واسطه هم اوست ○ شیخ الاسلام وصیت کرد یاران خود را
که یکدیگر را بنان دارید که آنچ شما را می باید هم از شما آید میان اینان ترجم و وسیله
هم اینان اند ○ یوسف بن الحسین گفت بنزدیک ذو النون رفتم بمصر چون وی را دیدم
موی بر اندام من برخاست بمن نگریست و گفت از کجایی گفتم از ری گفت بر تو
زمین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش
ازان که دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی صحح حالک مع الله لا یشغلک
عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لن یغنوا عنک من الله شیئا
واذا صحت حالک مع الله ارشدک للطریق الیه واقتد بسنة النبی صلی الله
علیه وسلم وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس لک فما اهلک عامة المریدین
الا الدعاوی ○ روزی از ذو النون طلب وصیت کرد گفت ایاک وهذه الاوراد
المتصلة فان النفس تألفها وانظر ما فیه مخالفة نفسک من صیام او فطر
فاعلمها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة فتنة فما الفت النفس
شیئا الا وفیه بلاء وخطر ○ و نیز ذو النون وصیت کرده است وی را فقال لا تسکن
الی مدح الناس ولا تجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق واسکن
الی ما تتحققه من احوالک سرا وعلنا ○ و هم یوسف بن الحسین گوید که از ذو النون
جدا شدم وی را گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار
و تا توانی دل خود را جز برای الله خالی مدار و فرمان الله را گرامی دار تا او ترا
گرامی دارد ○ و یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت و مفتاحه التواضع
والشر کله فی بیت و مفتاحه الکبر

عبدالله

عبدالله بن حاضر قدس الله تعالی روحه

شیخ الاسلام گفته که وی خال یوسف بن الحسین است از متقدمان مشایخ بوده
از اقران ذو النون و هم از ذو النون ○ یوسف بن الحسین می گوید که از مصر می آمدم
از پیش ذو النون روی بری نهاده چون ببغداد رسیدم خال من عبدالله حاضر
آنجا بود می خواست که بحج رود نزدیک وی شدم گفت از کجا می آیی گفتم از مصر بری
می روم می خواهم که مرا وصیتی کنی گفت بپذیری گفتم شاید که بپذیرم گفت بپذیری
گفتم باشد که بپذیرم گفت دانم که نپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب درآید
برو و کتب خویش و هرچه از ذو النون نوشته در دجله انداز گفتم بیندیشم آن شب مرا
از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل برنیامد دیگر روز وی را گفتم بیندیشیدم مرا از دل
بر نمی آید گفت گفتم ترا که نپذیری گفتم چیزی دیگر گوی گفت هم نپذیری گفتم بپذیرم
گفت چون بری شوی مگوی که من ذو النون را دیده ام وازان بازاری مساز یوسف
گفت بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعبتر می آمد از گفت بیندیشیدم دیگر
وی را گفتم این بر من صعبتر می آید گفت گفتم که نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم
که ترا ازان چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق را با خود
مخوان که با وی می خوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود ○ شیخ الاسلام
گفت که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو
بیاد من بود و هرجا که شوی گذر تو بر من بود ○ ابو عبدالله نباجی یوسف بن
الحسین را گفت جهان از صادقان و راستان خالی شده است اگر توانی صدق را
لازم گیر در جمیع احوال خود و بدان که در زمره مردان این راه در نیایی و مراتب ایشان
نیابی مادام که رد همه خلایق نشوی و از خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد
از مهاجرت و مفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچ کس آن نفع
نرسانید که سخن ابو عبدالله نباجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من
آنرا قبول کردم ○

ثابت الخباز رحمه الله تعالی

از قدماء مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته است و طریقت از یشان گرفته و پیوسته حکایت ایشان گفتی

ابو ثابت الرازی رحمه الله تعالی

از مشاهیر علما و قرا و فقرا بود وی گفته وقتی در مسجدی نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم می کردم یوسف بن الحسین بر آنجا بگذشت مرا گفت شرم نداری که مخنثی را قرآن تعلیم می کنی من با خود گفتم سبحان الله کودکی خرد بهشتی را چنین می گوید بسی بر نیامد که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گفتم

سمنون بن حمزة المحب الکذاب قدس الله تعالی سره

از طبقه ثانیه است امام المحبة کنیت وا ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم خود را کذاب لقب کرده بود تا نگفتندی باز نگریستنی یگانه بود در علم محبت هم عمرا زان گفتی با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی ٥ وی گفته محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد ٥ و هم وی گفته اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه ٥ روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران خود می زد و این ابیات می خواند ران وی بدریده بود و خون می رفت و وی آگاه نی ٥ کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی تقلبه ٥ رب فاردده علی فقد ٥ ضاق صدری فی تطلبه واغث مادام بی رمق ٥ یا غیاث المستغیث به گویند که روزی سمنون این دو بیت بر خواند ٥ ترید منی اختبار سری ٥ و قد علمت المراد منی ولیس لی فی سواک حظ ٥ فکیف ماشئت فاختبرنی ٥ در حال با حتباس بول امتحان کردند جزع نمی کرد و صبر می نمود آن شب جندکس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون دعا و تضرع می کند و از خدای تعالی شفا می خواهد چون سمنون آنرا دانست که مقصود از آن تادب بآداب عبودیت است و اظهار عجز بستر حال کرد مکتبها می گشت و با کودکان می گفت ادعوا لعمکم الکذاب ٥ شخصی

ویرا دید سر در کشیده بعد از ساعتی سر بر آورد و زفیری کرد و این بیت بخواند ترکت الفواد علیلا یعاد ٥ وشردت نومی فمالی رقاد ٥ ابو احمد قلانسی گفته که ورد سمنون در هر شبانروزی پانصد رکعت بود ٥ و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا با احمد ما را استطاعت این نفقه نیست برخیز تا بگوشه باز رویم و بهر درمی یک رکعت نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم ٥ غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفی گری معروف ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد خود را بر وی عرضه کرد سمنون التفات نمود زن بنزدیک جنید رفت و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را از آن ناخوش آمد و ویرا زجر کرد آن زن پیش غلام الخلیل شد و تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بروی متغیر گردانید بفرمود تا ویرا بکشند چون سیاف را آوردند خواست تا بقتل او فرمان دهد زبانش بگرفت گفتن و ورا تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیات اوست دیگر روز اورا بخواند و عذر خواست ٥ و انشد ابو فراس لسمنون المحب

وکان فوادی خالیا قبل حبکم ٥ وکان بذکر الخلق یلهو و یمزح
فلما دعا قلبی هواک اجابه ٥ فلست اراه عن فنائک یبرح
رمیت ببین منک ان کنت کاذبا ٥ وان کنت فی الدنیا بغیرک افرح
وان کان شئ فی البلاد باسرها ٥ اذا غبت عن عینی بعینی یملح
فان شئت واصلنی وان شئت لا تصل ٥ فلست اری قلبی لغیرک یصلح

هرون المغزلی قدس الله تعالی روحه

از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفته اند

زمرون درپیش و مظفر بس او وسید زن مظفر بس ایشان وهمه دررمله برفته اند از دنیا رحمهم الله تعالی ٥ ابوعبدالله مغزلی کوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان چون زمرون ٥ شیخ الاسلام کفته که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی از درویشان این دو بیت برخواندند ٥

وَسَنا بَرْقٍ نَفَى عنّی الکَرَى ۔ لَم یَزَلْ یَلْمَعُ لی من ذی طُوَى

منزلٌ سلمى بهِ نازلةٌ ۔ طیّبُ الساحةِ معمورُ الفِنا

وی بخروشید و بانکی چند بزد و لختی شور کرد و باز کشت کفت من تماشای خود بکردم

عروۀ بن الوثابه رحمه الله تعالی

کنیته ابوالاصبع ٥ شیخ الاسلام کفت که در کتاب احمد بن ابی الحواری دیده ام که وی شیخ بوده بمکه و بشام از دنیا برفته و ویرا بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند کفت حاسبونا فَدَقَّقُوا ثم مَنُّوا فاعتقوا ٥ شمار با من درکرفتند خرد خرد بس منت نهادند و بیکبار بکذاشتند ٥ میمون المغزلی قدس الله تعالی روحه وی سیاه بود چون در سماع درآمدی سفید شدی ویرا کفتند که حال تو در سماع می کردد کفت اکر شما نیز از آن آکاه باشید که من آکاهم حال شما هم بر شما بکردد ٥ وحکی انه کان معه جراب کلما اراد شیأ ادخل یده فیه واخرجه منه

سعدون مجنون رحمه الله تعالی

عطا بن سلیمان کوید وقتی در بصره قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده بودند و من با ایشان بودم درمیان کورستان آوازی شنیدم باز نکریستم سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن کورستان نشسته دست بر زانوی خود می زد و با خود چیزی می کفت بیش وی رفتم و سلام کردم کفت وعلیک السلام عطا مَن کشف عنک الغطا بس کفت این چه انبوهی است نُفِخَ فی الصور ام بُعْثِرَ مَن فی القبور کفتم نه باستسقا آمده اند که تنکی افتاده کفت تو با ایشان آمده کفتم آری کفت بقلبٍ سماوی ام بقلبٍ خاوی بس کفت خواهی که من

آب نخواهم کفتم چرا نخواهم کفت خداوندا بآن راز دوشینه من بر تو باران در ایستاد وکفتای عطا تا نزنند مرو که تا نزنند نباید شد ٥

عطا بن سلیمان رحمه الله تعالی

از زهاد بصره است بزرکوقت خود بوده ٥ روزی بیمار بود در آفتاب خفته ویرا کفتند چرا با سایه نیایی کفت می خواهم که بسایه آیم اما می ترسم که مرا کویند که در راحت نفس خود کام بر کرفتی ٥

علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی قدس الله تعالی سره

از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالحسن است از قدماء مشایخ اصفهان شاکرد محمد بن یوسف البنّاست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت ورسالت بوده با ابوتراب نخشبی صحبت داشته ٥ وکان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یَبیتُ فیها قائما هائما بعد ان کان نَشْؤه نَشْوَ ابناء النعم والمترفین ٥ وی کفته که ما احتلمت قط الا بولی وشاهدین ٥ وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام بود باصفهان آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی سهل وام ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و اورا آکاه نکرد بس او را بنواخت وکسیل کرد وی می رفت دل با از وام پراندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت برآسود ٥ شیخ الاسلام کفت دانی که علی سهل چرا چنان کرد از بیم عذر خواستن و بار شکر کزاردن که هیچ آزاد مرد آنرا برنتابد ٥ علی سهل کوید روا نیست بیش ما که این طایفه را درویش خوانند که ایشان توانکرترین خلق اند ٥ شیخ الاسلام کفت حق سبحانه وتعالی که جامهای نیکو بدنیاداران داد فرجام بدرویشان داد وطعام باکیزه بایشان داد ولذت طعام بدرویشان داد ٥ وهم علی کفته اعاذنا الله وایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار ٥ وهم وی کفته التصوف التبری عمن دونه والتخلی عمن سواه ٥ و برسیدند از وی حقیقت

توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقایق وانشد لبعضهم
فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها ۵ قریب ولکن فی تناولها بُعدُ ۵ شیخ الاسلام
گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم گویی که دی بود
و بعضی این سخن را با بوجعفر محمد بن فاذه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف
البناست نسبت کرده اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطورست ۵
و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و می تواند بود که یکی
از ناقلان را سهوی افتاده باشد ۵ شیخ الاسلام گفت درین نقص است صوفی را
دی و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن روزست وکان
علی بن سهل یقول لیس موتی کموتکم انما هو دعاء واجابة ادعی فاجیب
فکان کما قال کان یومًا قاعدًا فی جماعة فقال لبیک و وقع میتًا

محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس الله تعالی سره

کنیت او ابو عبدالله است گفته اند که وی از سیصد شیخ کتابت حدیث کرده بود
پس ارادت خلوت و انقطاع بروی غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را
بقدم تجرید قطع کرد ۵ و گفته اند که وی در روز بعمل بنایی مشغول بودی از آنچ
حاصل کردی محقری بنفقهٔ خود صرف کردی و باقی را بر فقرا تصدق نمودی
و با وجود کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن بکردی چون نماز خفتن بگزاردی بسوی
کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار می گفتی خداوندا یا مرا شناسایی
و معرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی آشنایی
و شناسایی تو زندگانی نمی خواهم ۵ و وی گفته که چون بمکه درآمدم دیدم که
پیران در مقام ابرهیم نشسته اند نزدیک بایشان بنشستم قاری خواند که •
بسم الله الرحمن الرحیم بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را
گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان تراچه بود که فریاد کردی و هنوز
قاری یک آیت ناخوانده من گفتم باسم قامت السموات والارضون و باسم

قامت الاشیاء و کفی ببسم الله سماعا همه پیران برخاستند و مرا در میان خود بنشاندند
و گرامی داشتند ۵ و هم وی گفته که در مکه بسیار دعا می کردم که یا رب یا مرا بخود آشنایی
و شناسایی ده یا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست
در خواب دیدم که گوینده می گوید اگر این می خواهی یکماه روزه دار و با کس سخن مگوی
پس بزمزم درآی و حاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم درآمدم و دعا کردم
هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک
العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة مع القلة والفقر
پس از چاه زمزم آواز آمد که قد اعطیت قد اعطیت و گویند که جنید قدس سره
بفضل و کمال وی قایل بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته
بوده است که سل شیخک ابا عبدالله ما الغالب علیک پس علی بن سهل از وی سوال
کرد گفت بنویس بوی که والله غالب علی امره ۵

محمد بن فاذه رحمه الله تعالی

کنیت او ابو جعفرست از شاگردان
محمد یوسف بناست کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل والعطیة هر روز
سه ختم قرآن ورد داشت و ویرا از پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن
یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی ندانست دوستی داشت ویرا فرموده بود
که مایحتاج ویرا می خرید و بمنزل وی می برد و ویرا گفته بود که هیچ کس را از آن آگاه
نکند چون چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست ویرا الحاح تمام کرد
که بگوی چه کس است این که کفایت مؤنت عیال من می کند گفت محمد بن فاذه گفت
جزاه الله عنی بافضل الجزاء ۵ عزیزی در میان زمستان بر محمد بن فاذه درآمد
او را دید با یک پیرهن نشسته گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابی گفت دست خود را
بیار و بگوی لا اله الا الله دست خود بزیر پیرهن وی درآوردم و گفتم لا اله
الا الله دیدم که از گرمی عرق می کرد

سهل بن علی المروزی رحمه الله تعالی

وی بود که در سرای عبدالله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده

حرا بربام کرده حرا از بام فرو نخوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون
شد گفت بکوشید و ویرا دریابید که هم اکنون می رود از دنیا آن کراو بربام من
دید حوراننده که پذیره وی فرستاده اند از بهشت که بربام من هیچ کنیزک نبود
و وی دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حالی جان بداد سهل علی
مروزی را پرسیدند که از نواختهای الله تعالی که بنده را بدان بنوازد کدام
مه است گفت فراغت دل مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم نعمتان مغبون
فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغة ٥ وهم سهل علی گوید الفراغ بلاء من
البلایا ٥ شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی غالب نباشد ویرا شغل
به از فراغت باشد تا از فراغت ویرا بلائی نخیزد اما آن که متقی بود و صاحب
ورع و خداوند دل ویرا فراغت مُلکی بود نی بها و فراغت دل خانهٔ صحبت
حق است سبحانه و درویشی دُکّان این کار ٥ ابن جُرَیج گوید هر که او را طریق
عزم نیست او را بر زیادت روی نیست ٥

علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی نه حلاج بود چون حسین منصور شاگرد محمد بن
یوسف بنا بود باصفهان ٥ علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک
محمد بن یوسف بنا می بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن
فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک او بحج شدم چون باز
گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن یوسف ببصره رسید بغمی رسیدم که
صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک شاگردان
سهل تستری و ایشان از وی حکایت می کردند و از سخنان وی چیزی باز
می گفتند وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی درخواستی که برای من
بنوشتی که من امی بودم روزی بر کنار آب طهارت می کردم هر چه نوشته بودم
از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که

بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری را بخواب دیدم مرا گفت ای
مبارک رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد گفتم آری ای استاد گفت حق
دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق دوستان او گفتم
ای استاد مرا طاقت این نیست درین سخن بودیم که مصطفی را صلی الله علیه وسلم
دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صُفّه من چون آنرا بدیدم از شادی
پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من خندید گفت چرا نگوئی
این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه و این سخنان عین
حقیقت است بآن می مانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل
از آن سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم
بخندید از شادی آن بیدار شدم ٥ شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار
این کار است نزدیک است که انکار برین کار این کار بود که از حقیقت
هیچ چیز مجاز نبود ٥ غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان
این طایفه شنید گفت یکی از نارسیدگان متصوفه همت در وی بسته است
و نیک نکرده که او منازع این طایفه بود کاه کاه اعمال ایشان بوی الجا می
می کرفت خدایش شفا دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه
کرد و هر چه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طایفه
آخر آن مرد را بتوبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود

علی بن شعیب السقا قدس الله تعالی روحه

از حیره نشابور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که وی بنجاه
و پنج حج گزارده بود همه از نشابور احرام بسته و در زیر هر میل دو رکعت نماز
گزارده ویرا گفتند این تمام چیست گفت لیشهدوا منافعهم این منافع
منست از حج من باو وقصهٔ اندیشه کردن وی در قرب الله تعالی و غایب
گشتن وی از خود سیزده روز در بیان احوال ابو حمزهٔ بغدادی گذشت ٥

ازم

شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرتست و بینند بشید
جنایت

علی بن موفق البغدادی رحمه الله تعالی

از قدماء مشایخ عراق بوده سفر بسیار کرده ٥ ذوالنون مصری را دید بود
شیخ الاسلام گفته که ویرا هفتاد و چهار حج آرند ٥ وقتی حج کرده بود با خود
می گفت بتاسف که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود در چه ام آن شب
حق تعالی را بخواب دید که ویرا گفت ای بسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را
که نخواهی اگر من ترا نخواستی نخواندی و نیاوردی ٥ وی گفته که خداوندا
اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در دوزخم فرود آر و اگر باُمید بهشت
می پرستم مرکزم در آنجا جای مده و فرومیاد ٥ و اگر بمهر می پرستم یک دیدار بنمای
و بس از آن مرچه خواهی کن

ابو احمد القلانسی قدس الله تعالی سره

وی از قدماء مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند
که اصل وی از مَرْوست از اقران جنید و رویم بوده ٥ و فی التاریخ حج ابو احمد
القلانسی سنة تسعین و مائتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج بقلیل ٥ ابو احمد
قلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازار من در میان سخن از من
ببریدند که تو گفتی آنِ من ٥ شیخ الاسلام گفت نه ادبست در میان
صوفیان که گویی ازار من یا نعلین من از آداب ایشانست که خود را در میان
یاران چیزی ملک نه بینند مگر بضرورت ظاهر ٥ شیخ سیروانی گوید که چون
صوفی بگوید که نعلین من ازار من باید که در وی ننگری یعنی که اینا نرا ملک
نباشد ٥ چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا اگر مرا
بنزدیک تو هیچ قدری بودی مرگ من بَیْنَ المَنْزِلَیْن بودی ضرورتی واقع
شد ویرا در محفّه بیرون آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد ٥

ابو الغریب الاصفهانی رحمه الله تعالی

از محققان بود صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود او را

حلولی خواندند ٥ شیخ ابو عبد الله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح
کردی ٥ وقتی در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش
خود خواند و گفت از بهر خدای مرا بشما یک حاجت است روا خواهید کرد
گفتند آری بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید
یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوندا گفته بودم که اگر مرا بنزدیک
تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون اینجا می میرم دانستم که مرا
بنزدیک وی هیچ قدری نیست عن قریب در وی آثار صحت پدید آمد و برخاست
و بطرسوس شد و آنجا برفت ٥ یکی ازین طایفه گوید که بر ابو الغریب در آمدم
در طرسوس و مردوان وی آماس کرده بود و از سرون وی تا زانو بشکافته
بود و ریم و خون بسیار می رفت و حالتی عجب داشت یکی از وی پرسید
که چونی گفت چنین که می بینی اما هنوز نگفته ام که مَسَّنِیَ الضُّرّ ٥

ابو عبد الله القلانسی قدس الله تعالی روحه

وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته که در بعض سیاحات
خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی
بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم
من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم با خدای تعالی
نذر کردم که اگر از اینجا در آیم خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند
این چه نذرست که می کنی هرگز کسی گوشت فیل خورده است گفتم همچنین
در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی
بشکست و من با جماعتی با کنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم
در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه فیل بچهٔ پیدا شد و ویرا بگرفتند و بکشتند
و از گوشت وی بخوردند و بر من عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت
فیل نخورم الحاح کردند که مقام اضطرارست و نقض عهد رخصت است

من فرمان نبردم و از عهد خود برکشتم جون جیزی بخوردند در خواب شدند
هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بجه آمد و بوی می کشید تا باستخوانهای
بجهٔ خود رسید آنرا بوی کرد بعد از آن آمد و آن مرد مانرا بوی کردن کرفت
از هر کدام که آن بوی می یافت ویرا در زیر دست و پای می مالید و می کشت
تا همه را بکشت بس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی
نیافت پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار
شو سوار شدم بس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم در رفتن
ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت و سیاهی می نمود
واشارت کرد که فرود آی فرود آمدم باز کشت بشتاب تر از بیشتر
جون بامداد کردم جماعتی بیدا شدند و مرا بخانهٔ خود بردند و ترجمان
ایشان حال من برسید قصه را باز کفتم مرا کفتند می دانی که از آنجا که ترا
آورده است تا اینجا جند راه است کفتم نه کفتند هشت روزه راه است
که ترا بیک شب آورده **ابو عبد الله بن الجلا قدس الله تعالی روحه**
از طبقهٔ ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاست و کفته اند که محمد بن
یحیی و احمد درست است بغدادی الاصل است اما برمله و دمشق بوده
از اجلهٔ مشایخ شام است شاکرد ابو تراب نخشبی و ذو النون مصری است
و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبید البسری بوده در صحبت و سفر استاد
دقی بوده عالم بوده و صاحب ورع ٥ وقتی ابو الخیر تیناتی ابو عبد الله
جلا را دید که در هوا می رفت در میغ ابو الخیر آواز داد که بشناختم جواب
داد که نشناختی ٥ شیخ الاسلام کفت ابو الخیر شناخت شخص را می کفت
و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف را ٥ شیخ الاسلام کفت که ابو بکر
واسطی با جلالت خود کفته که من مردی و نیم دیده ام آن مرد تمام
ابو امیة الماحوری و آن نیم مرد ابو عبد الله الجلا و آسطی را کفتند

من در دنیا فتم پای خود را بالا داشت
دانستم که میخواهد که سوار شوم صح

بنفت

جون

جون انرا مرد تمام کفتی و این را نیم مرد کفت ابو امیة ماحوری از دست هیچ
مخلوقی جیزی نخورد کان یأکل مما لیس للمخلوقین فیه صنع و ابن جلا
از مال مردی می خورد که او را علی بن عبد الله القطان کفتندی ابو بکر
واسطی کسی را نپسندیدی نه از خواری خلق بنزدیک او از عزیزی
توحید در علم او ٥ ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت کفت مالی وللمحبة
وانا ارید ان اتعلم التوبة ٥ ویرا پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر
کفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا ٥ شیخ الاسلام کفت
سیصد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند بارکوها دو تن با او بماندند
ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری **ابو عبید الله خاقان الصوفی رحمه الله تعالی**
وی از کبار صوفیهٔ بغداد است شیخ جعفر حذا کفته است که وی صاحب
کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که کفت پدر من در بازار
بغداد دکانی داشت من بر در دکان نشسته بودم ناکاه شخصی بکذشت
مرا کمان آن شد که وی از فقراء بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم
خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بروی سلام کفتم و با من یک دینار
بود بوی دادم آنرا بستد و روان بکذشت و با من جندان التفات نکرد
با خود کفتم که این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد
شونیزیه رسید آنجا دید که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی
از ایشان داد و خود در نماز ایستاد آن کس که دینار را کرفته بود بیرون
رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و بیش یاران آورد و با هم
بخوردند و آن شخص همجنان در نماز بود جون از طعام فارغ شدند روی
با ایشان کرد و کفت هیج می دانید که مرا جه جیز از موافقت شما باز داشت
کفتند نی ای استاد کفت جوانی آن دینار را بمن داد من تا این زمان
از خدای تعالی در می خواستم که ویرا از بندکی دنیا آزاد کرداند و آزاد

کرداینداین قصاب کوید که من بیخواست بیش وی بنشستم وکفتم راست
می کویی ای استاد و وی شیخ خاقان صوفی بود توفی سنه تسع وسبعین
ومائتین

ابو عبید الله البسری قدس الله تعالی سره

نام وی محمد بن حسان است از قدماء مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت
داشته قال ابن الجلا رحمه الله لقیت ستمائة شیخ ما رایت منهم مثل اربعة
ذو النون المصری وابو تراب النخشبی وابو عبید الله البسری وابو العباس بن
عطا قدس الله تعالی ارواحهم ٥ یکی از اصحاب ابو عبید بسری کفته
که وی بکاری مشغول بود وتا وقت حج سه روز مانده بود دو کس ازین طایفه
آمدند که یا ابا عبید بحج میروی کفت نی بس روی بمن کرد وکفت شیخ تو
وبان خود را خواست قادرترست از ایشان بر آنچ می کویند یعنی طی ارض
می کویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه درآمدی واهل بیت را
کفتی که درخانه را بروی برآوردندی وسوراخی بکذاشتی وهر شبی نانی
از آنجا بینداختی چون روز عید آمدی درخانه باز کردندی آن سی نان
درزاویه خانه نهاده بودی نه هیچ خورده ونه آشامیده ونه خواب کرده
وسی شبانروز بریک طهارت نماز کزارده ٥ کویند که ابو عبید بغزا رفت
بر اسب کره سوار در اثناء آن اسب کره بیفتاد وبمرد کفت خداوندا
این اسب کره را عاریت بمن ده چندانکه ببصری برسم اسب کره از زمین
برخاست زنده چون از غزا فارغ شد وببصری رسید بسر خود را کفت
زین اسب کره را بردار بسر وی کفت کرم است وعرق دارد کفت بردار
که وی عاریت است چون زین از وی کرفت بیفتاد مرده ٥ و وی کفته که
النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن ساء البلاء
فقد احب ترک القربة والتقرب الی الله تعالی ٥ وکویند که روزی با اصحاب
خود در دمشق جایی نشسته بود سواری بکذشت ودرعقب وی غلامی غاشیه

بردوش می دوید خشم آلود چون برابر ابو عبید واصحاب وی رسید کفت اللهم
اعتقنی وارحنی منه بس روی با ابو عبید کرد وکفت ای شیخ مرا دعایی کن
ابو عبید کفت اللهم اعتقه من النار ومن الرق فی الحال مرکوب آن سوار
سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد وکفت ترا آزاد کردم خاصة
لوجه الله غلام غاشیه را بیش وی بنداخت وکفت ای خواجه مرا تو آزاد نکردی
که این جماعت آزاد کردند واشارت با ابو عبید واصحاب وی کرد وبا ایشان
می بود تا از دنیا برفت ٥ روزی پسر وی بوی آمد که سبویی چند روغن داشتم
که سرمایه من بود بیرون می آوردم بیفتاد وبشکست وسرمایه من ضایع شد
کفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست والله که پدر ترا هیچ سرمایه
نیست در دنیا وآخرت غیر الله تعالی ٥

ابو عبد الله السجزی رحمة الله تعالی

از طبقه ثانیه است از بزرکان مشایخ خراسانست وجوانمردان ایشان
با ابو حفص صحبت داشته وبادیه بریده بارها بر توکل ٥ وی کفته علامة
الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة وزهد عن قدرة وانصاف عن قوة ٥ وهم
وی کفته مر واعظی که توانکران از مجلس وی نه درویش برخیزد ودرویش نه توانکر
وی نه واعظ است ٥ وهم وی کفته سودمندترین چیزی مریدانرا صحبت
صالحانست واقتدا بایشان در افعال واخلاق وزیارت کردن قبرهای دوستان
خدای تعالی وقیام بخدمت یاران وفقیران ٥ ویرا پرسیدند که چرا برسم
صوفیان مرقع نمی بوشی کفت از نفاق باشد که لباس فتیان وجوانمردان بوشم
وزیر بارهای فتوت درنیایم ٥ بس کفتند ویرا که فتوت چیست کفت خلق را معذور
داشتن در آنچ برایشان می رود وتقصیر خود دیدن وشفقت بر همه خلایق
چه نیکوکار وچه بدکردار وکمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نکرداند
٥ شخصی ویرا کفت یکدینار زر سرخ دارم می خواهم بتو بدهم مصلحت چون

عبدالله

می بینی گفت اگر بد می ترا بهتر واگر نه می مرا بهتر ٥ یکی ازین طایفه گوید که با ابو می
سجزی از طرابلس همراه شدم چند شبانروز رفتیم که هیچ نخوردیم پارهٔ کدوی تر
دیدم بر راه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که از آن
کراهت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم
گفتم شاید طعامی بخرد برگذشت و نخرید بعد از آن گفت شاید که گویی
پیاده می رویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راه دهی است نزدیک
آنجا مردیست صاحب عیال چون بآن ده در آییم بخدمت ما شغل خواهد گرفت
آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم آنرا
بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا می روی گفتم با تو همراهی
می کنم گفت من با تو همراهی نمی کنم خیانت میکنی در پارهٔ کدوی تر و مصاحبت
می کنی بآن درینامد که با او مصاحب باشم ٥

ابو عبدالله الحصری قدس سره از اهل بصره است

از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول
صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدّون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی
ایاهم فقالوا ایاک ومعاشرة الاحداث ٥

جعفر بن المبرقع رحمه الله تعالی از علماء مشایخ این قوم است

ذکره ابو عبدالله الحصری انه سمع یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله
فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده

علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی قدس سره

از طبقهٔ خامسه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ
نشابور است روزی مند بوده از دیدار مشایخ و مرزوق از صحبت ایشان
در نشابور با ابو عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند
با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در جوزجانان با علی جوزجانی
و در ری با یوسف بن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا

وحریری

وحریری و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابو بکر مصری
و ابو بکر زقاق و ابو علی رودباری مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار
داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا ٥
وقتی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف بتنگی پلی رسیدند شیخ ابو عبدالله
خفیف وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبدالله
گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام ٥ شیخ الاسلام گفت مهینه نسبت این طایفه
دیدار پیرانست و صحبت ایشان ٥ علی بندار گفته دار اسست علی البلوی
بلا بلوی محال ٥ وهم وی گفته یطلب الحق بالهوینا وانما وجود الحق بطرح الدارین
٥ وهم وی گفته دور باش از مخالفت خلق هر که خدای تعالی به بندگی وی راضی است
ببرادری وی راضی باش ٥ وهم وی گفته که دور باش از مشغولی بخلق که امروز
در مشغولی بخلق سودی نمانده است ٥ وهم وی گفته که بدمشق رفتم بعد از سه
روز بر ابو عبدالله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین
سه روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم با ابن جوصا بودم بحدیث نوشتن گفت
شغلک الفضل عن الفرض گفت فضیلت یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول
داشت ٥ شیخ الاسلام گفته دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار
پیران آن یابند که هیچ جی نیابند مرضت فلم تعدنی الحدیث ٥ وهم شیخ
الاسلام گفته آلهی این چیست که دوستان خود را کردی هر که ایشانرا جست ترا
یافت و تا ترا ندید ایشانرا نشناخت وانشدنا لنفسه
صیرتنی مرآة من یبغیک من یرنی یرک ٥ وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون
سخن جوانمردان با جوانمردانست جوانمرد باید تا جوانمرد ببیند هر که جوانمرد را
دید نه او را دید که حق را دید از آنکه او نه اوست قصه ببرید ٥ حق گاه گاهی
رهی را از دست رهی برباید و خویشتن را بهانهٔ رهی بدیده قوم نماید نادید ها
بدیدن او بیاساید ٥ آنکه حقیقت برود رهی باز آید وگر رهی هرگز باز می نیاید

هم نشاید از انکه فتنه رهی هم از رهی می زاید و هرچه از بهانه می کاهد از حقیقت
می افزاید چون بهانه بتمامی برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست که
این کار نه بابت آدمی است ه یکی را دیدم بر بهانه آمد و یکی را بر حقیقت کار
حقیقت دارد بهانه را چه قیمت ه علی بندار بسری داشت محمد نام نجیب بن
نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر ه شیخ الاسلام گفت که بخط محمد بن
علی بن بندار دیدم در کتانی که واسطی گفته هرچه این طایفه دارند ازین کار علم
و سخن آن همه ازین دو آیت از قرآن بیابند یکی انزل من السماء ماء و دیگری
والبلد الطیب ه شیخ الاسلام گفته که باین آیت بشنا ختم ویرا

محمد بن الفضل البلخی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است بلخی الاصل است متعصبان
ویرا از بلخ بیرون کردند بی گناه بسبب مذهب وی روی باشهر کرد و برایشان
نفرین کرد ه شیخ الاسلام گفت پس از وی از بلخ هیچ صوفی نخاست بسمرقند
رفت ویرا آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت حج کرد بنشابور رسید
از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر و لذکر الله اکبر و رضوان
من الله اکبر و از کرسی فرود آمد و آخر بسمرقند باز گشت و آنجا برفت
از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثمایه ه ابو عثمان حیری بوی نوشت که
علامت شقاوت چیست گفت سه چیزست آنکه علم دهند و توفیق عمل
ندهند ه و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت
صحبت دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیاورند
ه و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست
ه شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید و خود چون وی هیچ کس نگوید
وی سخن خود گوید و از دیگران اندک حکایت کند یکی از آن اینست که گفت
محمد بن الفضل گفت آن چیز که نبود وی همه نیکو بها نیکو شود و نبود وی همه

زشتها زشت شود آن استقامت است ه شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفت
فاستقم کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه وسلم گفت مرا وصیتی کن گفت
قل آمنت بالله ثم استقم بگو یکی و بر آن بپای ه محمد فضل گوید عجب می مانم
از کسی که ببادیه ها و وادیها قطع می کند تا برسد بخانهٔ وی و آنجا آثار انبیا بیند
چرا وادی نفس و هوا را قطع نمی کند تا بدل برسد و آثار پروردگار خود بیند
ه و هم وی گوید که چون مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا می کند آن نشان
ادبار و نگونساری اوست ه و هم وی گوید اعرف الناس بالله اشدهم
مجاهدة فی اوامره و اتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهدترین
ایشان باشد در ادای شریعت و راغب ترین ایشان در حفظ سنت و هرکه
بحق نزدیکتر بود بر امتثال امرش حریص تر بود و هرکه دورتر از متابعت
رسول وی صلی الله علیه وسلم معرض تر ه و ویرا از زهد پرسیدند گفت
بچشم نقصان در دنیا نگریستن و باعراض از وی عزیز و گرامی زیستن

محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبد الله است از کبار مشایخ است با ابو تراب
نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و ویرا
تصانیف بسیارست و کرامات ظاهر اندر بیان هر کتاب چون ختم الولایه
و کتاب النهج و نوادر الاصول و جزین کتابهای دیگر کرده است و در علوم
ظاهر هم ویرا کتبست و تفسیری ابتدا کرده بود اما عمر وی باتمام آن وفا
نکرد و وی صحبت دار خضرست علیه السلام ه ابو بکر وراق که مرید وی بود
روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام بنزدیک وی آمدی و واقعها
از یکدیگر بپرسیدندی ه صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت
معظم است بنزدیک من چنانکه جملگی دلم شکار اوست ه و شیخ من گفتی که محمد
در یتیم است که در عالم همتا ندارد ه وی گفته است ما صنفت حرفا من تدبیر

ولا ینسب الی شیء منه ولکن کان اذا اشتدّ علیّ وقتی اَتسلّی به ۞ وهم وی
گفته است من جهل باوصاف العبودیة فهو باوصاف الربوبیّة اجهل یعنی هرکه
خود را نشناسد اورا چون شناسد ۞ وهم وی گفته حقیقت دوستی
الله تعالی دوام اُنس است بیاد او ۞ وسُئل عن صفة الذات والفعل فقال
کل ما یحتمل الزیادة والنقصان فهو من صفات الفعل وکل ما لا یقع علیه الزیادة
والنقصان فهو من صفات الذات ۞ وسُئل عن الایثار فقال اختیار حظ
غیرک علی حظ نفسک ۞ وقال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی
وعلی قوله وامره ۞ وقال فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم ۞ حضرت خواجه
بهاء الحق والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سره
در وقتی که از مبادی احوال وسلوک خود حکایت می کرده اند واثر توجهات
خود را بارواح طیبهٔ مشایخ کبار دربیان می آورده می گفته اند که هرگاه توجه
بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده شدی
اثر آن توجه ظهور بی صفتی محض بودی و هرچند دران توجه سیر افتادی
هیچ اثری وگردی وصفتی مطالعه نیفتادی ۞ مشایخ گفته اند اولیاء الله
مختلف اند بعضی بی صفت اند وبی نشان وبعضی بصفت اند وبعضی
از صفات نشان مند گشته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل معامله
یا از اهل محبت یا اهل توحیدند وکمال حال ونهایت درجات اولیا را در بی صفتی
وبی نشانی گفته اند بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که مقامی بس بلند
ودرجهٔ بس شریف است وعبارت واشارت از کنه آن مرتبه قاصر است

علی بن بکّار قدس الله تعالی روحه

کنیت وی ابو الحسن است از متقدمان مشایخ است با ابرهیم ادهم صحبت
داشته سکن المصیصة مُرابطًا ۞ می گویند که چون شب در آمدی وکنیزک
جامهٔ خواب وی بینداختی آنرا بدست خود بپسودی وگفتی والله که تو

بسیار

بسیار خوشی ووالله که امشب بر تو نخواهم خسبید بس نماز بامداد را بوضوء نماز
خفتن بگذاردی ۞ یکی ازین طایفه گوید که بیش علی بکّار در آمدم وی
برای اسب خود جو پاک می کرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که این کار
بکند گفت در بعض غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند ومن
هم با ایشان بگریختم اسب من سستی کرد گفتم انّا لله وانا الیه راجعون
اسب با من گفت انا لله وانا الیه راجعون آن وقتست که مرا بفلان کنیزک
می گذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بآن قیام نمایم
وباکسی دیگر نگذارم ۞ وازوی آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون
رفتند تا هیزم جمع کنند وازیکدیگر دور افتادند وصاحب وی هرچند انتظار
برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که مربع نشسته وسبعی سر
بر کنار وی نهاده ودر خواب شده وازوی مگس می راند صاحب وی گفت چند
نشینی گفت این سبع سر در کنار من نهاد ودر خواب شد منتظرم تا بیدار شود
و بتو برسم

ابو عبد الله عبّادانی رحمه الله تعالی

از شاگردان خاص سهل عبد الله تستری است وی گفته که روزگاری از شبلی
سخنان بمن می رسید ومرا آرزو بود که وی را ببینم پدری پیر وضعیف داشتم
باو درمانده بودم نمی توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم وببغداد
آمدم چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از بیش وی بیرون
می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را ببینم بوی راه
هست گفتند هست اما زینهار که دعوی بسر وی نبری گفتم نبرم چون
بنزدیک وی در آمدم وآن روز آدینه بود روز صحت وشور وی گفتم سلام
علیکم گفت وعلیک السلام ایش انت اباد کالله وعادت وی آن بود که چنین
گفتی گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن
که خود کجایی من گفتم اگر بگویم هم نپذیرد از وی گریختم وپاره دور تر شدم کردبرا

سیر به بینم و بروم ناکاه درویشی در آمد و کفت سلام علیک شبلی کفت و علیک
السلام ایش انت اباذکر الله آن درویش کفت محالک کفت درجه کفت فی حال
اورا الخ آن خوش آمد بخندید من این فایده از وی کرفتم و رفتم

ابو عبد الله الحضرمی رحمة الله تعالی

مرتعش کوید که ابو عبد الله حضرمی را از تصوف سوال کردم و بیست سال
بود که سخن نکفته بود مرا از قرآن جواب کفت کفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله
علیه کفتم صفت ایشان چونست کفت لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم
هواء کفتم محل ایشان از احوال کجاست کفت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر کفتم زیادت کن کفت ان السمع والبصر والفواد کل اولئک عنه
مسئولا

ابو عبد الله السالمی قدس الله تعالی روحه

نام وی احمد بن سالم البصری است ببصره بوده شاکرد سهل تستری
سی سال یا شصت سال با وی می بوده و طریقت از وی کرفته ○ شیخ الاسلام
کفت که ابو عبد الله سالمی کفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز می دید و یرا
محجوب کردند بدین سبب ○ شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که این قدم همه
بود ○ شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله خفیف انصاف نداده است
ممکن است که او دیدار علم را کفته باشد ○ ابو عبد الله سالمی را پرسیدند
که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق کفت بلطافت زبان و حسن
اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که عذر
خواهد بیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکو کار ایشان و بدکار
ایشان ○ و هم وی کفته که دیدار منت کلید دوستی است

ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی

وی صاحب قوت القلوبست که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف فی الاسلام
مثله فی دقایق الطریقة نشا بمکة اشرف بقعة علی وجه الارض ثم دخل البصرة

وقدم

وقدم بغداد و توفی بها فی جمادی الاخری سنة ست و ثمانین و ثلثمایه و نسبت
وی در تصوف بشیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم
البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن بپدر خود ابو عبد الله احمد بن سالم
و انتساب پدر وی بسهل بن عبد الله التستری قدس الله تعالی ارواحهم

ابو عبد الله جاوپاره صوفی همدانی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ است جاوپاره نام جایی است بثغر روم وی بود که عهد کرده بود
که چیزی که مراد دل از آن برمد و نفور شود نخورم وقتی در مسجد شونیزیه بود
طعام آوردند دل وی از آن برمید نمی خورد یاران ویرا کفتند هر ساعت بخلاف
کنی نخورد نخورد آن شب در مسجد بماند و یرا احتلام افتاد در خواب با وی کفتند
چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که بتو بلا رسد ○ وی کفته که از شیخ
ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم کفت با آن کس که هرچه الله
تعالی از تو داند با او بکویی از تو نرمد و از تو نبرد ○ شیخ الاسلام کفت که
قبول صحبت پس از عیب دیدن درست آید که آدمی مجرای عیب است چون
هنر و نیکویی صحبت پیوندی چون عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت است
صحبت پس از شناخت عیب است مکر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیکر است
که چشم از آن پوشیدن مداهنت و مخنثی بود در دین مکر بضرورت آن عیب
که نه در دیانت و بدعت باشد جدا بود آدمی نه معصوم است از وی عیب
و جرم آید که کفود و جهول و ظلوم است ○ شافعی کوید رضی الله عنه که نه
دوست تو بود هر که ترا با او مدارا باید کرد ○ شیخ الاسلام کفت هر که چون
از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست و اکر با تو نیکی کند شکر باید
کفت آن نه دوستی و صحبت باشد ○ شخصی یحیی معاذ را پرسید که صحبت
با که دارم کفت با آن که چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید و چون از تو جرمی
بیند خود از تو عذر خواهد ○ و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدمی

وحق خود طلب نکنی وعیب خود به بینی وعیب دیگرانرا عذر خواهی وخلق را
زیر قدر وجبر مضطر ومقهور بینی تا خصومت برخیزد وتا ولنرا برخود
لازم کیری وعذر نیاری ٥ وقتی امیر کافور بشیخ ابو عبد الله جاو پاره
بسیاری زر فرستاد بنذیرفت وباز فرستاد یعنی لشکری است کافور کفت
ای شرد له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری فاین
الکافور ٥ شیخ الاسلام کفت که این سخن کافور مه از کردار او بود اما
آن هم از برکات پیر بود ٥ شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری
جیزی نمی ستاند وفلان کس می ستاند کفت آن که نمی ستاند از علم نمی ستاند
وآن که می ستاند از عین می ستاند ٥ شیخ الاسلام کفت که بعضی از مشایخ
جنین می کردند وآن ایشانرا از عین درست می آمد جون با علم بودند نکردند
وآن نادر باشد وآن اخوات دارد که همه جیزها نیک وبد وشادی وغم
ونعمت وبلا از یکجای می دیدند وجز وی نمی دیدند اما جون کسی که ویرا آن علم
ودیدار نباشد مثل ایشان بکند الله تعالی پرده وی بدرد ودین وشریعت
در سر آن کند اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلک ٥

ابو بکر الوراق الترمذی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ
بود وقبر وی آنجاست اما بلخ بودی خال ابو عیسی ترمذی است صاحب
مسند احمد خضرویه را دیده بود وبا وی صحبت داشته ٥ ویرا تصانیف
بسیار بوده وتوریت وانجیل وزبور وکتب آسمانی خوانده بود ویرا دیوان
شعر است ٥ وی کفته اکر طمع را بپرسند که پدر تو کیست کوید شک در مقدور
واکر کویند پیشهٔ تو جیست کوید اکتساب ذل وخواری واکر کویند غایت تو
جیست کوید حرمان ٥ وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار
والسیاحات ویقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح

لک

لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوایل البرکة ٥ شیخ الاسلام کفت
هرکه اکنون بسفر شود بترک نماز وترک مذهب کفته بود واز عصمت حق بیرون
رفته باشد ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ٥ وهم ابو بکر
وراق کفته که مردمان سه کروه اند یکی امرا دویم علما سیم فقرا جون امرا تباه شوند
معاش واکتساب رعیت تباه شود وجون علما تباه شوند طاعت وورزش
شریعت تباه شود وجون فقرا تباه شوند خویهای خلایق تباه شود وفساد
امرا بظلم باشد وفساد علما بطمع وفساد فقرا بریا

ابو القاسم رازی رحمه الله تعالی

نام وی جعفر بن احمد بن محمد است بنشابور نشستی وصحبت با ابن عطا و
محمد بن ابی الحواری وابو علی رودباری رحمهم الله تعالی داشته است مال
بسیار داشت جمله برین طایفه خرج کرد جنانکه درویش از دنیا بیرون رفت
مشایخ ری کفته اند جهار جیز در ابو القاسم رازی جمع بود که کسی را نبود جمال
ومال وزهد بکمال وسخاوت تمام ٥ ودر دعوتی با صوفیان حاضر بود وجعفر
خلدی نیز آنجا بود جون سفره بنهادند ابو القاسم دست نمی برد کفتند موافقت
باید کرد کفت صایم جعفر خلدی کفت اکر ثواب روزهٔ تو بر تو دوستر
از شادی دل برادرانست روزه مکشای حالی دست بطعام برد ووفات
وی در سنه ثمان وسبعین وثلثمایه بوده ٥

ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله تعالی

نام وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است وقد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من
العرش الی الثری الا الی الله سبحانه وکان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم
دون حظه ٥ از مشایخ است صحبت داشته با ابو بکر وراق ویرا سخنان
نیکوست در معاملات وعیب نفس وآفات اعمال توفی رحمه الله فی المحرم
یوم عاشورا سنه اثنتین واربعین وثلثمایه ودفن بمقبرة جاکردیزه ٥

وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما
آن ابو بکر وراق بودی از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عدل
و انصاف ٥ گویند که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر
که از بزرگان آن وقت بود بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید
و سروها باز کردید و بر دکانی نشست ٥ شیخ ابو القاسم غلام را گفت
تبری بیار و آن سروها را بیفکن آنگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان
چون در آمد گفت یا ابا طاهر آن که ترا از حق سبحانه حجاب شد از میان برداشتیم
لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود ٥ روزی
نشسته بود میان خلق حکم همی کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد وی را
چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت
شیخ ابو القاسم مرورا گفت ای برادر این خود کودکان کنند مرد آنست
که در میان چندین شغل دل با خدای عز و جل نگاه تواند داشت ٥

صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی
وی نیز از مریدان

ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان وی یاد داشتی و پیوسته از آن سخن گفتی

بکر سغدی رحمه الله تعالی
از سغد سمرقندست

ازین طایفه شاگرد ابو بکر وراق وی گفته که ابو بکر وراق مردی کریم بود
خدا بر امزد کار نکردی که بتعظیم کردی

ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی

از مشایخ خراسان بود و صاحب کرامات عبد الله گفته است ما جمعی
بودیم که با ابو ذر صحبت می داشتیم مروقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر
برخاستی و در نماز ایستادی حالی آن چیز پدید آمدی

هاشم سغدی رحمه الله تعالی
وی نیز از سغد سمرقندست

هاشمی

و شاگرد ابو بکر وراق تا روز وفات وی با وی می بود ٥ وی گفته که
ابو بکر وراق گفت که سخن افزونی دل را سخت کند ٥ شیخ الاسلام

گفت

گفت که بیش از و گفته اند که خواب فراوان و خورد فراوان و گفت فراوان دل
سخت کند و ابو بکر وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شر است ٥ یکی
ازین طایفه گفته است که با ابو بکر وراق در راه می رفتم بر یک سوی ردای
وی حرف خا دیدم نوشته و بر دیگر سوی میم بپرسیدم که آن چیست گفت
اینها نوشته ام تا هرگاه خا بینم اخلاصم یاد آید و هرگه میم بینم مروتم یاد
آید ٥ شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی
و با خلق مروت برای آن بود تا نا گواد نباشی ٥ و هم ابو بکر وراق گفته
که نقص عبودیت اثبات مجوسیت است و انکار ربوبیت ٥ و هم
وی گفته که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید بیش ابنا دنیا ٥ شیخ الاسلام
گفت که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم حصیر باف در مهمانی بود با یوسف
خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت زود باشید
که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل وی بورد معلق بود یوسف
خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی پیش تو آرد و نیز تو بر آن
نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سالست که هرگز بر آن
نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم ٥ ابو بکر وراق گوید
که آن دو سخن یوسف به از صد سال عبادت محمد مسلم و هم ابو بکر
وراق گفته ربما اصلی رکعتین و انصرف منهما و انا عنزله من ینصرف من
السرقه من الحیاء

محمد بن الحسن الجوهری رحمه الله تعالی

گفت وی ابو بکرست از اهل بغداد بوده شاگرد ذو النون مصری است مردی
بزرگ است ٥ شیخ ابو بکر واسطی با جلالت خود از وی حکایت کند ابو بکر
واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گفت که مردی ذو النون مصری را
گفت مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق
پیش شده باشد بسیار دعاهای ناکرده که مستجابست و اگر نشده باشد

غرق شده را در آب از بانک چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در کلو رفتن

ه شیخ الاسلام کفت شخصی پیری را کفت مراد عایی کن کفت آنچ ترا
در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران کوید اکر نه آن بودی که
وی کفته که مرا بخوانید و از من خواهید که ادعونی استجب لکم و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون ای لیدعونی من هرکز دعا نکردمی ولیکن کفت د فرمود
که بخواه می خواهم ه شیخ الاسلام کفت دعای صوفیان نه مذهب است که ایشان
حکم سابق را می نکرند که همه بودنیها ببوده ه باحفص بغاوردان تا پاسی
از شب می کفت کاری که بوده است نابوده چون کنم چون کنم همه
خلق برانند که چه خواهد بود حکیم در آنست که چه بود ه شیخ الاسلام کفت
این نه آنست که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبانروزی ورد
خود بخوانم و آن دویست فصل دعاست لیکن هیچ چیز نمی خواهم آن ذکر
زبان بود فرمان برداری را و همت غیر آن ه

ابو بکر کسائی دینوری رحمه الله تعالی

از قهستان عراق بوده بدینور مردی بزرکست از قدماء اصحاب جنید
و اقران وی او را ریاضات بسیار و سفرهای معروفست جنید کوید
اکر نه ابو بکر کسائی بودی من در عراق نبودی جنید را بوی مکاتبات
و رسایل نیکو بیش از جنید برفته از دنیا از جنید هزار مسئله پرسیده بود
همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده چون ویرا وقت وفات نزدیک آمد
همه را بشست خبر وفات وی بجنید رسید کفت کاش آن مسئلها را که از من
پرسیده بود بشستی کفتند بشست جنید شادمان کشت ه شیخ الاسلام
کفت جنید نه از ان می ترسید که آن بدست عام افتد یا بدست سلطان
از ان می ترسید که بدست صوفیان افتد و از ان دکانی برسازند یعنی بسخن
کفتن و قبول جستن ه شیخ الاسلام کفت که جنید کفت از هزار صوفی یکی عالم بود

طع

صوفی را آن بس بود که می شنود و می داند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان ه شیخ الاسلام
کفت که رویم کفته که چون حال از مرد باز ستانند و مقال بکذارند ویرا هلاک
کردند ه شیخ ابو الخیر عسقلانی کفته که چون ابو بکر کسائی در خواب شدی
از سینهٔ وی آواز قرآن خواندن شنیدندی ه

ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است

نام وی حسن بن علی است از بزرکان مشایخ خراسانست در وقت خود
بی نظیر بود ویرا تصانیفست در معاملات و رؤیت آفات و ربما یتکلم
فی شیء من علوم المعارف و الحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد
فضل بلخی و قریب السن است بایشان ه وی کفته الخلق کلهم فی میادین الغفلة
یرکضون و علی الظنون یعتمدون و عندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون و عن
المکاشفة ینطقون ه و هم وی کفته بدبخت آن کس است که حق سبحانه کناه
ویرا بروی بپوشاند و وی آنرا اظهار کند ه

محمد و احمد ابنا ابی الورد رحمهما الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه اند از بزرکان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته اند
با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقهٔ ایشان
در ورع نزدیک است بطریقهٔ بشر حافی کنیت محمد ابو الحسن است شاکرد
بشر حافی است ه وی کوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای دراز کردم هاتفی
آواز داد و کفت اهکذا تجالس الملوک ه و هم وی کوید از آداب فقیر در فقر
آنست که ملامت و سرزنش نکند کرفتاران بمحبت دنیا را و برایشان رحمت
و شفقت کند و دعای خیر کند ایشانرا تا خدای تعالی خلاص دهدشان
از آنچ در آنند ه و هم وی کوید هلاک مردم در دو چیزست اشتغال بنافله و
تضییع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل ه و سئل عن الولی
فقال من یوالی اولیاء الله و یعادی اعداءه ه و احمد بن ابی الورد کوید چون

الله تعالی در وی سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون در جاه وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید وچون در مال وی بیفزاید وی در سخاوت بیفزاید وچون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد در عبادت بیفزاید

طاهر مقدسی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان مشایخ شام و قدماء ایشان ذوالنون مصری را دیده وبا یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون وگویند شبلی ویرا حَبْر الشام خوانده ٥ طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة عن المشیر شرک ٥ شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهل است که هیچ کس را در ذات الله سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه الله تعالی خود را و پیغمبر وی گفت ویرا وکیفیت آن دانستنی نیست وجز تصدیق وتسلیم در آن روی نیست وسخن در حقیقت معرفت حیرتست که او خود را شناسد بحق الحقیقه دیگر همه عاجزند ومتحیر واو عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارد مصطفی گوید صلی الله علیه وسلم در ثنا ودعاء الله تعالی لا ابلغ مدحتک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وحق تعالی می گوید ولا یحیطون به علما از وی همین دانی که اوست خدای یگانه بی همتا واشارت از مشیر شرک است یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کننده باید واو بدو کا نکی در نیاید هست بحقیقت اوست ودیگر همه بهانه ووی در بود وهستی یگانه الا کل شیء ما خلا الله باطل ٥ طاهر مقدسی گوید اگر مردمان نور عارف بدیدند در آن بسوزند واگر عارف نور وجود به بیند در آن بسوزد وهم وی گوید حد المعرفة التجرد من النفوس وتدبیرها فیما یحل ویصغر ٥

ابو یعقوب السوسی رحمه الله تعالی

نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری است از قدماء

مشایخ

مشایخ است عالم بوده صاحب تصانیف در بصره می بوده ودر ابلّه که شهریست در چهار فرسنگی بصره واز بصره قدیمی تر وقیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفته ٥ وی گفته هر که علم توحید گوید بتکلف شرک است ٥ شیخ الاسلام گفت هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است وهر که سخن گوید ودر هر وقت تواند گفت زرق است سخن بزندگانی باید گفت وآن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی سخن جنایت است تحقیق آنرا مباح کند کلام این طایفه نه چون کلام دیگر است چون زندگانی نباشد می برد تا بزندقه واباحت از آنجا می افتد باید که چون متفرق باشی از جمع وتوحید نگویی اما چون خود بنا شی تفرق را با توجه کار ٥ خراز گوید لا یصلح هذا العلم الا لمن یُعبّر عن وَجْده وینطق عن فعله ٥

ابو یعقوب نهرجوری قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ رابعه است نام وی اسحق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید وعمرو بن عثمان مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه مجاور بوده وآنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین وثلثمائه ٥ شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده ام که می گفت که من ویرا دیده ام امام را یقین نشد ٥ ابو یعقوب نهرجوری گوید که باین کار نرسی تا بترک علم وعمل وخلق نگویی یعنی بدل وهمت از علم وخبر برگذری نه آنکه دست باز داری وعمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه برای ثواب باشی ودر خلا وملا با او باشی نه با عمل وثواب آن ٥ ابرهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر ٥ وانشد للنهرجوری

العلم فی منک وطا العز عندک لی حتی التقیت فلم تعذل ولم تلم ٥
اقام علمک لی فاحتج عندک لی مقام شاهد عدل غیر متهم ٥

وهم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه ٥ وهم وی گوید

من اخذ التوحيد بالتقليد فهو عن الطريق بعيد ٥

ابو یعقوب الزیات رحمه الله تعالی

جنید گوید که با جمعی از اصحاب در خانهٔ ابو یعقوب زیات بگوفتیم گفت شما را
با خدای تعالی مشغولیی نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول گرداند من گفتم
که چون آمدن ما بتو از جملهٔ مشغولی بحق است بآن از حق سبحانه بریده نمی‌شویم
ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت نی گفت واغوثاه
بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است که بوی ندارد پس بچه چیز
تنعّم می‌کند و بچه چیز ترنّم می‌کند و بچه چیز با پروردگار خود راز می‌گوید

احمد بن وهب رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو جعفر است
از بصره بود و با ابو حاتم عطار صحبت داشته و استاد وی ابو یعقوب زیات
بود مدتی در مسجد شونیزیه بر توکل نشست وی گفته مرگ بطلب قوت
برخاست نام فقر از وی برخاست وفات او در سنهٔ سبعین و مائتین بود ٥

ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی

بغدادیست از اقران جنید ویرا پرسیدند که تصوف چیست گفت حال
یضمحلّ فیها معالم الانسانیّة

ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی

کاتب الجنید و راسله وی بمکه بوده ٥ ابو عبدالله خفیف گوید که ابو الحسن مزین
گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم مرا
گفتند اگر بتو التفات کند شهادت بروی عرضه کن مرا فرستادند که من کودک
بودم بر بالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله الا الله
وی گفت ایّای تعنی بعزة من لا یذوق الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب
العزّة گفت مرا می‌خواهی باین شهادت گفتن بعزت آنکه هرگز مرگ نچشید که
نماند میان من و او مگر پردهٔ عزت ٥ شیخ الاسلام گفت که پردهٔ عزت
ادبی اوست وتو تو ٥ ابو الحسن مزین برون کار می‌گفتی که گدائی چون من

اولوست م

آمد

آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه کند ٥ شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که مرده در الوهیّت می‌سوخت آمدند و از ورای پردهٔ عزت شهادت
بروی عرضه می‌کردند ٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبدالله طاقی محتضر
بود یکی شهادت بروی عرضه کرد گفت خاموش قومی نی دیان و نی حرمتان
آمده اند و شهادت بر دوستی از دوستان او عرضه می‌کنند تو آن خود بگوی
که من آن خود گفته ام توفّنی مسلما و الحقنی بالصّالحین این بگفت و جان بداد
وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند وی از آن غیرت
برجست و بر یک یک شهادت عرضه می‌کرد تا همه بگفتند سر باز نهاد
و جان بداد ٥ یکی پس از وفات ویرا بخواب دید گفت حال تو چونست گفت
سخت نیکو گفت ایمان ببردی گفت برد گفت بدر مرگ شهادت نگفتی گفت
آن خود در من رسته بود

ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این
بیت می‌خواند ~ لو اسندت میتا الی نحرها عاش ولم ینقل الی القبر
وقت ابن زیزی خوش شد دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینهٔ
خود را بالا کرد و چشم خود در آسمان دوخت و می‌گفت بگوی والله که غیر من
کسی نمی‌شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که پنداشتی از آنجا
فصد کرده اند و همچنان می‌بود تا بیهوش بیفتاد ویرا بگرفتند و خونها را
بشستند و خرقهٔ بران موضع بستند ٥ وهم شیخ ابو عبدالله خفیف
گوید که میان ابرهیم خواص و ابن زیزی تغاری واقع شد ابن زیزی ویرا
گفت چند دعوی کنی و صولت بر ما که بتوکل بادیه در می‌آیی آنچ با خود داری
از مرقع و رکوه همه اسباب گدیه است اگر دعوی توکل میکنی چنان که
من گویم ترا ببادیه در آی ابرهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیزی
در عقب وی برفت و از او رد آی بنگرفت و کوزهٔ از آبگینه چون بوی

نام

رسید گفت مرقع خود بکش وانها را بپوش مرقع را بکشید وانها را بپوشید رکوه را
از وی بستد و کوزهٔ آبگینه را بوی داد و گفت برو چون ابرهیم حج کرد
وباز گشت ابن زیزی مرقع و رکوهٔ ویرا برداشت واستقبال وی کرد و گفت
اکنون مرقع خواهی بپوش و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده بود
مویها ریخته بود ابن زیزی را گفت قَتَلْتَنِی اَبْعَدَكَ الله ٥ وهم وی گفته
که شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان من و ابن زیزی در اخلاص سخنی
می گذشت واصحاب بران بودند که شب درخانهٔ من باشند هر وقت که من
سخن گفتم گفت باش تا شب بیاید ومن هیچ نمی دانستم که وی چه می گوید
چون برخاستیم ابن زیزی گفت انتظار من ببرید که من بیگاه خواهم
آمد ما طعام خوردیم و نصیب وی گذاشتیم چیزی از شب گذشته بود
که آمد و بطهارت خانه در رفت گفتیم مگر طهارت می کند او خود با خود
دفی داشته است آنجا پنهان می کرده پس بیرون آمد چون پاسی از شب
گذشت و مردم آرام گرفتند ما با خاطر خوش و وقت صافی نشسته بودیم
که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون آورد و آغاز دف
زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان جمع شدند و نظاره می کردند
با همسایگان گفت شاید که چون ابوطالب با شما تنها باشد چنینها نکند
ما این از وی آموخته ایم و او شیخ ماست درین کارها پس دف می زد
و سرود می گفت و بازی می کرد و با همسایگان سخن می گفت ابوطالب گفت
هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحلهٔ دیگر رفتم چون بامداد شد
گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم ٥

ابو یعقوب مذکوری رحمه الله تعالی

از وی پرسیدند که توکل چیست گفت ترک اختیار ٥ واز سهل تستری
پرسیدند گفت ترک تدبیر واز بشر حافی پرسیدند گفت رضا ٥ واز ابو حفص

حدّاد پرسیدند گفت تبری از توان خود ٥ واز حلاج پرسیدند گفت دیدن
مسبب واز فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب واز شقیق پرسیدند
گفت دیدار در عجز غرق واز شبلی پرسیدند گفت در دیدار دل فراموش کردن
همه کس

ابو یعقوب میدانی رحمه الله تعالی

از مشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصر می شد بخلالی خواست که آن وقت
که عملداشته بود اسپ در زمین کسی کرده بود که از وی برابو یعقوب میدانی
افتاد پذیره شبلی آمد وی هنوز نوی درین کار آمده بود و اول ارادت
وی بود مردی فربه بود شبلی دست بسر وی فرود آورد گفت جبرک الله
ابو یعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که ویرا گفت چنانک
کودکان را گویند و پس از آن ابو یعقوب را بود آنچ بود شبلی گوید که چون
دست بسر وی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت
آمین

ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی

وی گفته که بر ابو الحسین نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت ای پسر
می خواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم
حاصل معنی ابیات انکه هر چه شما درین اوراق اثبات می کنید و می نویسید
ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچ مقصود است
محجوب گشتید و بر ما بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع
گشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر نیکخواهی شماست چند بینیم
شمارا که ورق می نویسید و می شمارید و خود را از آنچ مقصودست محجوب می دارید

ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که من
ویرا دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چوبی داشتی
در دست و روسترهٔ یعنی روی مالی بر میان آن بسته او را گفتند این
باری چیست گفت این هم فتّی است ٥ شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی

می گذشت جماعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند تحسبهم جمیعا وقلوبهم
شتی وبرگذشت

خیر نساج قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابوالحسن است ونام وی محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است
وببغداد نشستی با ابوحمزهٔ بغدادی صحبت داشته بود واز سری سقطی
سوالات کرده وگفته اند که مرید سری بود واز اقران جنید است از طبقهٔ
ثانیه واستاد نوری وابن عطا وجریری است وابرهیم خواص وشبلی
هردو در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را
وجنید گفته است خیرٌ خیرُنا عمر وی دراز کشید وصد وبیست سال بزیست
ودر سنهٔ اثنتین وعشرین وثلثمایه از دنیا برفت ٥ شیخ الاسلام گفت
که وی نه کرباس بافتی که وی سخن بافتی ٥ جعفر خلدی گفته است که خیر
نساج را پرسیدم که پیشهٔ تو بافندگی بود گفت نی گفتم پس چرا ترا نساج
گویند گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم روزی
نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یک رطب خوردم ناگاه دیدم
که شخصی بمن نگریست وگفت ای خیر ای گریز پای واورا غلامی بوده است
خیر نام از وی گریخته بوده شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند
وگفتند والله این غلام تست خیر من حیران ماندم ودانستم که بچه گرفتار
شدم وجنایت خود را شناختم پس مرا بآنجا که دیگر غلامان وی بافندگی
می کردند برد وگفت ای بندهٔ بدکار از خواجهٔ خود می گریزی در آی وهمان
کار که پیش ازین می کردی میکن من پای خود در کارگاه جولاهکی آوتختم
وکرباس می بافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه با وی
بماندم وجولاهکی می کردم شبی برخاستم ووضو ساختم ودر سجده افتادم
وگفتم خداوندا دیگر باز نکردم بآنچ کردم چون بامداد شد شبه آن غلام
از من برفت ومن بصورت اصلی خود بازگشتم وخلاص شدم واین نام

وبافندگی
گفته اللهم
سلمه الله

برمن بماند پس سبب نام بافندگی بر من آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا
بران عقوبت کرد ٥ وگویند که وی دوست داشتی که ویرا خیر خواندندی
وگفتی روا نباشد که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد من آنرا بگردانم ٥ ویرا پس
از مرگ بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت لا تسألنی عن هذا ولکن استرحت
من دنیاکم القذرة ٥ ابوالحسین مالکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت نزع
خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد ویرا غشی افتاد واز هوش بشد
چون چشم بگشاد بسوی در خانه اشارت کرد وگفت قف عافاک الله بایست
ساعتی مرا زمان ده که تو مأمور خداوندی ومن نیز مأمور خداوندم وبنده
زمان وی آن زمان که تو داری فوت نمی شود ومن خود در قبضهٔ توام اما
نماز مرا وقت نست بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست
ووضو ساخت ونماز شام بگذارد پس بخفت وچشم برهم نهاد وجان بداد
رحمه الله تعالی رحمة واسعة

محفوظ بن محمود رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثانیه است وقیل من الثالثة از قدما مشایخ نشابورست وبزرگان
ایشان از اصحاب ابوحفص وبعد از ابوحفص با ابو عثمان حیری صحبت
داشته تا از دنیا برفت در سنهٔ ثلث واربع وثلثمایه وبپهلوی ابوحفص
در قبرست ٥ وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع ولا شره ٥ وهم
وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی الموافقات فضلا
عن المخالفات

محفوظ بن محمد رحمه الله تعالی

وی بغدادی است یکی از سالکان طریق تصوف است ٥ وی گفته من ابصر
محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس ومن ابصر عیوب نفسه سلم من رؤیة
مساوی الناس ٥ وهم وی گفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا

ابرهیم الخواص قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثانیه است وقیل من الثالثة کنیت او ابو اسحق است یگانه بود

عافاک

در طریق تجرید وتوکل وکان اَوْحَدَ المشایخ فی وقته اُستاد جعفر خلدی
وسیروانی مهین است وغیر ایشان کویند بغدادی است وپدر وی از آمل
بوده وانا قران جنید ونوری بود وبیش از ایشان برفته از دنیا در سنه
احدی وتسعین ومأتین اکر درست شود ویوسف بن الحسین ویرا شسته
ودفن کرده در مسجد برفته بعلّت شکم مرباری که فارغ کشتی غسل کردی کویند
آن روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود وهر بار غسلی آورد ۵
وسرمای عظیم پسین بار در آب برفت قبر وی در زیر حصار طبرک است ۵
شیخ الاسلام کفته است که هرکز قبری ندیدم بآن هیبت وشکوه کهُ کویی شیر یست
خفته که ناکاه فرا آن رسی وی صحبت دار خضر بوده علیه السلام ۵ شیخ ابوبکر
کتانی کوید وقتی خواص از سفر آمد کفتم در بادیه چه شکفت دیدی کفت خضر
علیه السلام بمن رسید کفت ابرهیم خواهی که با تو همراهی کنم کفتم نی کفت
چرا کفتم او رشکین است ترسم که دل من با تو بپیوندد ۵ شیخ الاسلام کفت
که شیخ خرقانی مرا کفت در میان سخنانی که با من می کفت اکر با خضر علیه السلام
صحبت یابی توبه کن واکر از مری در شبی بمکّه روی از آن توبه کن ۵
ابرهیم خواص کفته العلمُ کله فی کلمتین لا تتکلّف ما کُفِیتَ ولا تضیّع ما استُکفیت
یعنی رنج مکش در طلب آنچ در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است
وآن رزق است وضایع مکردان آنچ از تو کفایت آن طلب کرده اند
وآن انقیاد احکام خداوندی است از اوامر ونواهی ۵ ابو الحسن علوی
کوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف کفتم
سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد
کفت مرا با مجوسیّت می خوانی یعنی از تجرید با سبب آمدن واز افراد
با علاقت آمدن مجوسیّت بود ۵ شیخ الاسلام کفت تا نشان
دوکانکی نجاست مجوسیّت نجاست ۵ ابو الحسن کوید بس خواص

بوده

دست

دست مرا بکرفت وبر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک بود که از کرمی دست
من بسوزد در من نکریست وبخندید واین دو بیت برخواند ۵
لقد وضح الطریقُ الیک حقًّا ، فما احد بغیرک یستدلّ ۵
فان وَرَدَ الشتاءُ فانتَ کَنَفٌ ، وان وَرَدَ المصیف فانت ظلّ ۵ ممشاد
دینوری کوید که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواهی که دوستی از دوستان
ما ببینی بر خیز وبر سر تلّ توبه شو بیدار شدم برف آمده بود آنجا رفتم خواص را
دیدم مربع نشسته وکرد بر کرد وی مقدار سپری سبز تهی از برف وبا آن
همه برف که بر سر وی آمده بود در عَرَق غرق کفتم این منزلت بچه یافتی کفت
بخدمت فقرا ۵ وقتی کسی ویرا دید در بیابان حبوه زده وبفراغت نشسته
کفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته کفت بروای بطّال اکر ملوک زمین بدانند که
من اینجا در چه حالم بشمشیر بر سر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود
بر سر سجاده شخصی مشتی درم بر روی سجادهٔ وی نهاد وی برخاست وسجاده
بیفشاند وآن سیمها در خاک وسنک ریخت وکفت این نشستگاه به بیش از این
بر من آمده است آن کس کوید هرکز کسی بعزّ وی ندیدم که چنان کرد ومن خود
که آن سیم بر می چیدم از زمین ۵ فضل رازی را درری صد هزار درم میراث
رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن آمد واز حال با علم افتاد ویرا ده درم مانده
بود کفت این را در تعلّم بکار برم آخر کفت این چه بود که کردم از وجد با علم افتادم
بنزدیک ابرهیم خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم بپاشیدم
ده درم ماند در علم بکار بردم خواص کفت این ترا از آن افتاد که در اول از آن
شربتی آب خورده بودی چرا دست بآن بردی تا ترا آخر با این بکرفتند بعد
از آن بوسه بر دست وی زد وکفت فدای آن دستم که چون تنزل کرد از وجد
با علم افتاد یعنی با جهل نیفتاد ۵ شخصی از شبلی پرسید که از دویست درم
چند درم زکوة بباید داد کفت آن تو بکویم یا آن خویش کفت آن تو کدام است

حبوه بکسر یا ضم حا – آنست که زانوها برارند وبر شکم چسبانند وآنرا بجامه یا بدست نکاه دارند ۵

وآن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد ومرا از دویست
دویست درم وپنج درم گفت این دویست خود دانم آن پنج چیست گفت آن
دویست درم که داری بدهی وپنج دیگر وام کنی گفت این مذهب کیست گفت
مذهب ابو بکر صدیق رضی الله عنه

ابو هیم بن عیسی قدس الله تعالی سره

از اصفهان بود وصحبت با معروف کرخی داشته ابرهیم خواص قدس سره گفته ا
در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم کسی را دیدم از آن جانب دجله
بر روی آب می آمد روی بر زمین نهادم وگفتم بعزت وجلال تو که روی بر ندارم
تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد ومرا بر انگیخت
وگفت هرگاه خواهی که کسی را از اولیاء حق بشناسی این بگوی هو الاول
والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ علیم وفات او در سنه سبع
واربعین ومائتین بوده با صفهان

ابرهیم بن ثابت رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود با جنید قدس سره صحبت داشته
ه شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که ویرا دیدم گفتم مراد عالی کن
گفت اختیار تو آنرا که ترا نهاده اند در ازل به از معارضهٔ وقت وهم ویرا
گفتم مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از ان پشیمان شوی ووفات او در سنه
تسع وستین وثلثمایه بود

ابو محمد جُرَیری قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن الحسین وگفته اند حسین بن محمد
وگفته اند عبد الله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود وپس از جنید
بجای جنید ویرا نشاندند از بزرگی وی از علما مشایخ قوم بود صحبت
داشته بود با سهل عبد الله تستری در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی
بمرده سنه اثنی عشرة وقیل سنه اربع عشرة وثلثمایه ه درویشی همی گوید
من آن سال با آن مردمان بودم از دست قرامطه بجستیم چون برفتند
باز آمدم بنزدیک قافله شفقت اسلام را تا مگر خستهٔ را آب دهم

بانظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را
رحمه الله دیدم میان خستگان افتاده وسال وی از صد در گذشته بود گفتم
یا شیخ دعا نکنی تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب
داد که آن کنم که من خواهم درویش گفت که دیگر باره این سخن را بر وی
گردانیدم مرا گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و
تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن
ه وی گفته التصوف عَنْوَةٌ لا صُلحَ تصوف بصلح نیابند آن بجنگ
بستانند نه بصلح ه شیخ الاسلام گفت که تصوف بطلب وصلح نیابند
که آن قهرست آن تیریست چون برقا از نور اعظم که از بالا در آید تا بکر
اندازند آن که طالب آنست از وی گریزانست وآن که اهل آنست اگرچه
گریزانست آن بوی شتابانست ه وهم شیخ الاسلام گفت آن جنگ
آنست که می گریزی وآن در تو می آویزد نه آنست که دست بآن می زنی ودر دست
نمی آید آن کس که این سخن گفته از جا شی گفته وبعیان بگرفته نه از علم
می گوید از علم چنین سخن نیاید ه درویشی ابو محمد جریری را گفت بر بساط
انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم واز ان
محجوب شدم راه بگم کردهٔ خود چون یابم مرا بر راهی که بآن برساند دلالت
کن ابو محمد بگریست وگفت ای برادر همه با این درد گرفتارند وباین
داغ مبتلا لکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند ه

قِفْ بالدِّیارِ فهذهِ آثارهُم	تبکی الاحِبَّةَ حَسْرَةً وتَشَوُّقا
کَمْ وَقَفْتُ بها اُسائلُ مُخْبِرًا	عن اَهلِها اوصادِقًا اومُشْفِقا
فاجابَنی داعی الهَوی فی رَسْمِها	فارقتَ من تهوی فَعَزَّ المُلْتَقی

غانم بن سعد رحمه الله تعالی

از بغداد بود وبا ابو محمد جریری صحبت داشته بود ودر ورع ومجاهده

کامل بود و ویرا پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد
گفت بر من رحمت کرد و به بهشت درآورد گفتند بدان معاملتها گفت نی
اگر بدان معاملتها باز نگریسته بودی همانجا بماندمی ٥

غیلان السمرقندی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ بود
و با جنید صحبت داشته بود و از وی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن
بود وی گفته عارف از حق بحق نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد
از دلیل مستغنی باشد

غیلان الموسوس رحمه الله تعالی

ویرا غیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها
بودی و با کس ننشستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی
محمد بن السمین گفت غیلانرا دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم
که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچ ویرا فرموده اند مشغول
باشد و از آنچ نهی کرده اند غافل و در حساب نفس خود عاقل ٥

ابو العباس بن عطا قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی است بغداد
از علماء مشایخ است و از ظریفان صوفیان ویرا سخنان نیکو و زبان
فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآنرا تفسیر کرده از اول
تا آخر بزبان اشارت شاگرد ابرهیم مارستانی است و از یاران جنید
ابوسعید خراز ویرا بزرگ میداشت خراز گوید التصوف خُلق ولیس أنا به
و ما رایت من اهله الا الجنید و ابن العطا بسبب حلاج کشته شده است
در ذو القعده سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه احدی عشرة و ثلثمایه در ایام
خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج
چه گویی گفت تو خود چندان داری که از آن باز نپردازی سیم مردمان
بازده وزیر گفت تعریض میکنی فرمود تا دندانهای وی بکشیدند

ولگد زدند

میکندند و بسر وی فرو میبردند تا کشته شد ٥ سئل ابن العطاء ما افضل الطاعات
قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات ٥ وی گفته در تفسیر قوله تعالی
یُمیتنی ثم یحیینی یُمیتنی عنی ثم یحیینی به ٥ وهم وی گفته در تفسیر قوله تعالی
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد
القلب بالله تعالی ٥ وهم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات
فقیل له و ما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرًّا و علانیةً فاذا کنت
کذلک کنتَ ادیبًا وان کنتَ اعجمیًّا ٭ اذا نطقت جائت بکل ملیحة
وان سکتَتْ جائت بکل ملیح ٥ شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله تعالی
معاملت درگیری از سر آب و خاک و رعونت نفس برخیزی نگویی که من
و کِرد من گویی که او و توفیق و عنایت او ٥

ابو صالح المزین رحمه الله تعالی

از بزرگان روزگار خود
بود با ابن عطا صحبت داشته بود صاحب خلوت بود و با کس ننشستی
سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی
در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر بو صالح فردا
بمیرد صحبت با که داری گفتم نداتم گفت اکنون همان انگار و از چشم من ناپیدا
شد

ابو العباس ارزیزی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبّادانی گفته که من و درویشی
ببصره آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد دو پاره
زر آورد یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد
بخوردیم و روی براه نهادیم بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح
دادیم تا مارا در کشتی نشاند دو روز در کشتی می رفتیم میدیدیم که درویشی
در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی نماز بگزاردی و باز سر فرو بردی
پیش وی رفتیم و گفتیم ما یاران توییم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون

باشد بکویم کفتم بکوی کفت فردا نماز بیشین من از دنیا بروم شما از ملاح در خواهید
تا شما را بکناره برد واکر ازین جامهٔ من جیزی بوی باید داد بوی بدهید
جون باکناره شوید درختستانی بینید در زیر درختی که بزرکترست همه ساز
وبرک من نهاده بینید کار مرا بسازید وآنجا دفن کنید واین مرقع من
ضایع مکنید برکیرید جون بحلّه رسید برنایی ظریف ولطیف این مرقع
از شما باز خواهد بوی دهید دیکر روز نماز بیشین بکرد وسر در مرقع برد
جون بیش وی شدیم برفته بود ملاح کشتی را باکناره برد درختستانی
دیدیم ودرآنجا درختی بزرک آنجا شدیم کوری دیدیم کنده وهمه اسباب نهاده
کار وی بساختیم ودفن کردیم ومرقع برکرفتیم وروی بحلّه نهادیم برنایی
بذیره ما آمد بر آن نشان که او داده بود ما را کفت آن ودیعت بیارید
کفتیم جنین کنیم کفتیم از بهر خدای با تو سخنی کوییم کفت بکویید کفتیم او که بود
وتو کهٔ واین جه قصه است کفت او درویشی بود میراثی داشت وارث
طلب کرد مرا باو نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و برویدآنرا بوی
سپردیم کفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از جشم ما غایب شد وآن مرقع
در بوشید وجامهٔ خود پاک بیرون کرد وکفت این آنِ شماست و برفت
ما در مسجد حلّه شدیم دو روز آنجا بودیم جیزی فتوح نشد از جملهٔ آن جامه
جیزی بیاد خود دادم که طعامی آرد تا بخوریم ساعتی بودم دیدم کردی می آید
وخلقی عظیم در وی آویخته در آمدند ومرا نیز بکرفتند ومی کشیدند کفتم آخر
جه بوده است باز کویید کفتند امروز سه روزست که بسر رئیس حلّه بیدا نیست
وجامهٔ وی با شما می یابیم ما را بردند تا بیش رئیس کفت بسر من کو که جامهٔ
وی با شماست راست بکویید قصه را از اول تا آخر باز کفتیم وی بکریست
وروی بآسمان کرد وکفت الحمد لله که از صلب من جون اولیی بود که ترا
شایست ٥ شیخ الاسلام کفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مکر

این طایفه که مرده از زنده میراث برد وکفت هیج کس با بیری از خداوندان ولایت
صحبت ندارد بصدق که نه جون او برود از احوال وولایت وی جیزی میراث برد

ابو العبّاس دینوری قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت داشته با یوسف بن
الحسین وعبد الله خراز وجُریری وابن عطا ورویم را دیده بود نیکو
طریقت بود با استقامت به نیسابور آمد وآنجا مدّتی اقامت کرد ومردم را
موعظت می کفت بزبان معرفت بخوب ترین بیانی بعد از آن از نیسابور
بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاکرد ابو بکر ورّاق بذیره وی آمد وبوسه
بر رکاب وی داد شاکردانرا خوش نیامد ویرا کفتند که جرا آن کردی
کفت من شنیده ام که او خداوند مرا نیکو می ستاید واز ترمذ بسمرقند برکشت
وآنجا برفت از دنیا بس از اربعین وثلثمایه ٥ ابو العباس را کفتند که خدایرا
بجه شناختی کفت بآن که نشناختم یعنی بعجز معترفم ٥ وهم وی کفته
ادنی الذکر ان ینسی ما دونه ونهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن
الذکر ویستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر وهذا حال فناء الفناء

ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه الله تعالی

استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله کفته که من جوان محققی
در وجد ندیدم سُکر تمام داشت جون بصحرا رفتی با شیر بازی کردی جنید
ورویم وسهل عبد الله را دریافته بود ٥ شیخ ابو عبد الله کفته که شبی
با شیخ احمد یحیی بودم وبا ما کودکی بود از اصحاب وی که خواب را بخانهٔ خود
می بایست رفت وزمستان بود وآتشی عظیم بر افروخته بودند واحمد
یحیی بر بای بود ووقت وی خوش شده بود در سماع بعض اصحاب کفتند
کیست که فلان کودک را بخانهٔ وی رساند هیچ کس جواب نداد احمد بن یحیی
دو اخکر بزرک بر کف خود کرفت وآستین بآن فرو کذاشت وکودک را کفت برخیز

ووبرا بدر خانهٔ وی رساند وما روشنایی آن اخکررا از بالای جامهٔ وی میدیدیم
آن کودک درخانهٔ خود درآمد وی آن دواخکررا از دست بینداخت
انگشت شده بود بعدازان بمسجد درآمد ونماز میکرد تا بانگ نماز بامداد گفتند

ابو العباس باوردی رحمه الله تعالی

وی بزرگ بوده شبلی را دیده بود وی بنشابور بوده وشیخ ابو بکر طمستانی
نیز بنشابور بوده وشبلی را دیده هردو وگفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذرهٔ
از توحید نداشته ○ شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان گفتند شبلی
در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه

ابو العباس بردعی رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی است ○ از شیخ ابو بکر طاهر
ابهری ومرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت هرکه دیدار وی ترا منفعت
نکند سخن وی ترا منفعت نکند ○ وهم وی گوید که ابو بکر طاهر ابهری گفت
لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته ○

ابو العباس السیاری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی است دختر زادهٔ
احمد بن سیارست از اهل مروست شیخ ایشانست شاگرد ابو بکر واسطی
وعالم بوده بحقایق احوال وفقیه بوده وحدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث
بسیار بماند جمله بداد ودو تار موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی
ببرکات آن موی ویرا توبه داد وبصحبت ابو بکر واسطی افتاد وبدرجهٔ رسید
که امام صنفی از متصوفه شد که ایشانرا سیاریه خوانند وچون از دنیا میرفت
وصیت کرد تا آن مویهارا در دهان وی نهادند وقبر وی در مروست ومردمان
بحاجت خواستن آنجا شدی وکفایت مهمات طلبیدی ومجرب بود در سنه
اثنتین واربعین وثلثمایه برفته از دنیا ○ وی گفته که التوحید ان لا یخطر
بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون حق را بنزدیک تو خطر نباشد وخاطر

مخلوقات را بر دل تو گذر نه ○ وهم وی گفته که واسطی را بدر مرگ گفتند ما را وصیتی
کن گفت احفظوا مراد الله فیکم

عبد الواحد بن علی السیاری رحمه الله

وی خواهرزادهٔ ابو العباس است وشاگرد وی سرای خود را در مرو بر صوفیان
وقف کرد سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیانرا رقص میکردند یکی در رقص
بهوا بر شد وناپدید گشت وهرگز پیدا نیامد در سنه خمس وسبعین وثلثمایه
برفته از دنیا ○ وی گفته که شنیدم از خال خود ابو العباس که میگفت اگر روا بودی
که در نماز بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی ○

اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر

ابو العباس الشهروردی رحمه الله تعالی

نام وی احمد است بمکه بوده با مشایخ وقت چون سیروانی وغیر او ○ وی گفته
که بمنی بودم روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند وشیخ سیروانی حاضر بود
قوال چیزی برخواند سیروانی برخاست گریان وبرفت قوم گفتند آن چه بود
که گرد چه افتاد مگر بر سماع منکر شده ○ شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت
با خدای عهد کردم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز بسماع نه نشینم
شیخ ابو العباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر روز این هردو تن برخاستند
با جمعی دیگر از مشایخ وبسلام سیروانی شدند خواستند که از ان چیزی گویند
وی گفت من روزگاری برریگ میخفتم ودست بالین میکردم ونشان سنگ
بر پهلوی من بود بسماع می نشستم اکنون بر فرش می نشینم وشما چنان سوختن
مرا کی حلال بود که با شما در سماع نشینم

ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن
الفضل است شاگرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو وشیخ ابو العباس ویرا
عمو نام کرده بود وعمو سالار بود ○ شیخ الاسلام گفت که عباس فقیر مردی
مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هرکه ازین علم سخن گوید که الله تعالی

نه محبت او بود الله تعالی خصم او بود ٥ شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق
سه است سخن گفتن از ذات او و سمع در آن استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت
و سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه در آن استاد
و سخن گفتن است از محبت او هر که ازین سخن گوید که الله تعالی نه موجود وی
بود که سمع او بود که با او شنود و بصر او بود که با او بیند الله تعالی خصم او بود ٥
شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که آنان که خداوندان همت اند اگر دست
چپ ایشان ایشانرا ازو مشغول دارد بدست راست دست چپ خود ببرند
٥ و هم شیخ الاسلام گفت که شخصی بود نفط فروش نهاوندی و فقرا از وی
در دنیا می آسودند با خز و برام بخور کردند و از وی چیزی نمی ستدند نهاوندی را
ازان پرسیدند گفت وی خرسند شد بآن که ببرکهٔ درویشان مال وی می افزاید
مال وی بر فقرا حرام شد ٥ نهاوندی گفته که در ابتدا که مرا درد این کار بگرفت
دوازده سال سر بگریبان فرو بردم تا یک گوشهٔ دل من بمن نمودند ٥ و هم
وی گفته که همه عالم در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود و من
در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا من بینم که خود چه چیزم
و کجایم ٥ در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکورست که اصل این حدیث
آن باشد که مرد را با او باز نگذارند رسول صلی الله علیه و سلم گفتی اللهم
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار
و کم ازان آن پیرزن را دیدم بمرو که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود
و رفته و می گفت گفته اند که مارا طرفة العینی بما باز مگذار من خود دعا
می کنم و زاری که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز گذار تا خود بدانم که کجا
ایستاده ام ٥ و هم نهاوندی گفته که با خدای تعالی بسیار نشینید و با خلق
اندک ترسایی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه
شیخ ابوالعباس قصاب در آمد ٥ شیخ گفت بیگانه در کوی آشنایان چه کار دارد

ترسا باز گشت و گفت یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه شیخ ابوالعباس نهاوندی کرد
چون بآنجا در آمد شیخ هیچ نگفت چهار ماه با ایشان وضو می ساخت و نماز می کرد بعد
از چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی بنود که چون حق
نان و نمک افتاد بیگانه بیایی و بیگانه بروی ترسا مسلمان شد و آنجا مقام کرد

و بعد از شیخ بجای شیخ بنشست **اخی فرح زنجانی قدس الله تعالی سره**

وی مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی است روز چهارشنبه غرهٔ رجب سنه سبع
و خمسین و اربعمائه از دنیا رفته است و قبر وی در زنجان است ٥ می گویند که ویرا
گربه بوده است که هرگاه جمعی مهمانان بخانقاه شیخ توجه کردندی آن گربه بعدد
هر یک از ایشان بانگی کردی خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ کردی
یک روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی بیکی زیادة بود تعجب کردند آن گربه
بمیان آن جماعت در آمد و یک یک را بوی کرد و بر یکی از آنها بول کرد چون تفحص
کردند وی از دین بیگانه بود ٥ گویند که روزی خادم مطبخ مقداری شیر در دیگ
کرده بود که برای اصحاب شیر برنج پزد ماری سیاه از دود گذار در دیگ افتاد
آن گربه آنرا دید گرد دیگ می گشت و بانگ می کرد و اضطراب می نمود و خادم
چون ازان معنی غافل بود ویرا زجر می کرد و دور می انداخت چون خادم
بهیچ نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد چون شیر و برنج را
بر ریختند ماری سیاه از آنجا ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای
درویشان کرد ویرا در قبر کنید و زیارتی سازید می گویند که حالا قبر وی ظاهرست

و مردم زیارت آن می کنند **ابوالعباس نسایی رحمه الله تعالی**

نام وی احمد بن محمد بن زکریاست باصل از نسا بود و بمصر نشستی شیخ عباس
فقیر هروی ویرا بمصر دیده بود و شیخ عمو بکه عباس مرا گفت که همواره بر در سرای
وی پاسبان و ستوران بودی که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا برادر فرستاد
که ستوران نگاه دار بر در من گذشت که نیکاری بدست آوردم از خراسان بمصر

آمدم که ستوربانی کنم من خود آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ می‌خواند
در شدم گفت هروی هنوز در گور نشده زود بود که در صدر نشینی و بر در سرای نو
ستوران باز دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد ○ شیخ الاسلام گفت
آن چنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران بودی که
سلطانیان آمدندی بوی

ابو العباس سریج رحمه الله تعالی

نام وی احمد بن عمران بن سریج است در سنهٔ خمس و ثلثمایه برفته از دنیا ویرا
شافعی کهین می‌خواندند از بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بوده و جنید را
دیده و صحبت داشته و وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران را
شگفت آمدی گفتی که می‌دانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم
جنیدست رحمه الله تعالی ○ عبد العزیز بحرانی بکنار مجلس ابو العباس
سریج شد و از وی ازین طریقه سوالی کرد جوابی نیکو شنید نعره بزد و از هوش
بشد چون بهوش آمد ابو العباس گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده‌ام
و صحبت داشته‌ام اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اگر چنانچ شما خواهید روزی
تعیین کنم که خاصه شما را سخن گویم ازین باب ○ شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که پیش از آن که ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه
جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه و مقام ایشان کرد
و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجالس علما
گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطهٔ صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر
از ایشان آن زمان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند ○

ابو العباس حمزة بن محمد قدس سره

از متقدمان مشایخ هراة است در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوه و سخاوتی
عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراة وی آورده و صحبت
با ابرهیم ستنبه رحمه الله داشته وی گفته هر کرا صحبت اولیا و مشایخ مهذب

بکند بهیچ پند مهذب نشود و وفات او در سنهٔ احدی واربعین ومائتین بوده ○

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس سره

از طبقهٔ ثالثه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای
فارس وی نه حلاج بود روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود و بیرا
بکاری فرستاد گفت من روزگار وی ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو
شد و پنبه دانه از یکسو ویرا حلاج نام کردند بواسط و عراق بوده و با جنید
و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی
مختلف بوده اند بیشتر ویرا رد کرده اند مگر چند تن ابو العباس عطا و شبلی
و شیخ ابو عبد الله خفیف و شیخ ابو القاسم نصرابادی و ابو العباس سریج بکشتن
وی رضا نداد و فتوی ننوشت گفت من نمی‌دانم که او چه می‌گوید و در کتاب
کشف المحجوبست جمله متأخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند
و مهجور بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بمعنی طعن اندر دین
وی بود مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متأخران سلطان طریقت
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره فرموده است که حسین منصور حلاج
قدس الله تعالی روحه در علو حال است در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او
نبوده ○ شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع
و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید و ویرا موقوف گذارید و آنرا که ویرا
بپذیرد دوستر دارم از آنکه رد کند ○ ابو عبد الله خفیف ویرا گفته است امام
ربانی شیخ الاسلام گفت که وی امام است اما با هر کسی بگفت و بر ضعفا حمل
کرد و رعایت شریعت نکرد آنچ افتاد ویرا بسبب آن افتاد با آن همه دعوی
هر شبانروزی هزار رکعت نماز می‌کرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت
نماز گزارده بود و شیخ الاسلام گفت که ویرا بسبب مسئلهٔ الهام بکشتند و در آن
جور بود بروی که گفتند این که وی می‌گوید پیغمبریست و نه چنان بود ○ شبلی

زیر داروی باز ایستاد و گفت ولم ننهک عن العالمین آن قاضی که بکشتن وی حکم
کرده بود گفت او دعوی پیغمبری می کرد و این دعوی خدایی میکند ٥ شبلی گفت
من همان می گویم که او می گفت لیکن دیوانگی مرا برهانید و عقل ویرا در افکند ٥
وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حق بلکه بحق
ای خشبة تفسد ها کدام چوب و دارست که بتو حرب کنند ٥ و آنچ ویرا افتاد
بدعای استاد وی بود عمرو بن عثمان مکی که جزوی تصنیف کرده بود در توحید
و علم صوفیان وی آنها را پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن
باریک بود در نیافتند بروی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج
نفرین کرد و گفت الهی کسی بر او گمارد که دست و پایش ببرد و چشم بر کند
و بر دار کند و آن همه واقع شد بدعای استاد وی ٥

عبد الملک اسکاف رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است و صد و بیست سال
عمر وی بود با شریف حمزهٔ عقیلی می بود در بلخ وی و پدر من و پیر فارسی و ابو الحسن
طبری و ابو القاسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه
میداشت پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ
عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده از ماه
ذو القعده سنه تسع و ثلثمایه ویرا بباب الطاق برند ببغداد و دست و پای وی
ببرند و چشم وی بر کنند و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد
دهند عبد الملک گفت چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی بکردند
٥ شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن ویرا خواهد بود یا خود
چنان می گفت آن خود ویرا بود ویرا شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی
بکشتند ویرا شاگرد الحسین نام کردند و ابو العباس عطا را هم بسبب وی بکشتند

ابرهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو الفاتک است بغدادی است با جنید و نوری صحبت داشته و کان
الجنید یکرمه ٥ وی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی وی گوید که آن شب
که ویرا بر دار کردند الله تعالی را بخواب دیدم گفت خدا وندا این چه بود که با حسین
کردی بندهٔ خود گفت سرّ خود بر وی آشکارا کردم با خلق باز گفت ویرا عطایی
دادم رعنا گشت خلق را با خود خواند ٥ شیخ الاسلام گفت که آن کشتن حلاج را
نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی ویرا آن نیفتادی سخن با اهل باید گفت
تا سرّ او آشکارا نشود چون با نا اهل گویی بروی حمل کرده باشی و ترا از آن گزند
و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وی در آنچ می گفت نا تمام بود اگر وی
در آن تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی بروی کسی منکر
نگشتی چیزی در می بایست وقت گفتن نبود و محرم نبود من سخن می گویم مه
از آن که وی می گفت و عامه می باشند اما انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده می ماند
زیرا که هر که اهل آن نبود خود در نیابد ٥ شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که بحیلهٔ
بسیار در زندان شدم سرایی نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو و ریسمانی
بسته و مشتفه بر آن افکنده و غلامی نیکو روی استاده غلام را گفتم شیخ کجاست
گفت در سقایه گفتم چند گاه هست که خدمت شیخ می کنی گفت هژده ماه گفتم
درین زندان چه می کند گفت پا سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز نافله
می کند انگه گفت این درهای خانها که می بینی در هر یکی زندانیست دزدی یا خونی
پیش ایشان می رود و ایشانرا نصیحت میکند و سبلت و موی ایشان می چیند
گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آوریم ساعتی
در وی نگاه می کند انگاه سر انگشت بر آن می زند و زمزمه می کند و از آن هیچ
نمی خورد انگاه از پیشش بر می گیریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد
با رویی نیکو و قامتی نیکو صوفی سفید پوشیده فوطهٔ رملی بر سر بسته بطرف
صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از پارس گفت از کدام شهر گفتم

منشد آنجه دست و روی یا جنس کشید از کرباس و غیر آن ٥

از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا ببینی بگوی زنهار آن رقعها را نگاه دار گفت بیش من جون امدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین ببوسید و بنشست گفت ترا جیست گفت دشمنان مرا بیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان نزارها کرده و ده هزار دینار بستد و یکی انعام بجای وی نشانده درین ساعت مرا می برند که بکشند گفت برو والسلام جون وی برفت شیخ درمیان سرای بزانو نشست و دستها باسمان برداشت و سر دربیش انداخت بانگشت سبابه اشارت می کرد ناگاه بگریست جندانی که از آب جشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست گفت جه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال جون شد گفت مرا جون بیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم بس شیخ خواست که روی خویش پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بران بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه برداشت ندانم که دستش دراز شد یا منشفه بیش وی آمد آنگاه بیرون آمدم بیش ابن عطا رفتم و بیغام بگزاردم گفت اگر ویرا ببینی بگو اگر مرا بگذارند ٥ شبی با هفتاد مرید زکوه دار به بیت المقدس درآمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانان را گفت این قندیلها کی برافروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش بیرون آمد و جهار صد قندیل بان نور برافروخت و آن نور بانگشتش باز آمد رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان کمتر حنفی ام از امت محمد صلی الله علیه وسلم انکه رهبانان را گفت کدام دوستر می دارید نشستن من بیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت یارانم گرسنه اند وی نفقه سیزده هزار درم بیش شیخ آوردند هنوز صبح برنیامده بود که جمله را صرف کرد آنکه بیرون رفت ٥ سخن طوطی

داشت ببرد حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت کرد بانگشت وی برخاست زنده ویرا پرسیدند که توحید جیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان جیست نفی الحدث واقامة الازل

فارس بن عیسی البغدادی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو القاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است وکان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمی مشایخ القوم والمدققین فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال والاشارات بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است ٥ وتوفی الشیخ ابو منصور سنة خمس وثلثین وثلثمائة وفارس رحمه الله تعالی معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی نیز بوده است وقد مر تاریخ وفاته ٥ وشیخ ابو منصور وشیخ ابو القاسم در صحبت یکدیگر بوده اند وطریق مصاحبت بموده اند تا آن زمان که مرگ ایشانرا از هم جدا ساخته وسنگ تفرقه درمیان انداخته ٥ وفارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی کرده اند وسخنان ویرا در مصنفات خود آورده شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی البخاری رحمه الله در کتب خود سخنان بی واسطه از وی بسیار روایت کرده ٥ وشیخ ابو عبد الرحمن سلمی وامام قشیری بیک واسطه یا بیشتر وغیر ایشان نیز ٥ فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست گفت هو الرامی باول قصده الی الله سبحانه فلا یعرج حتی یصل مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد وتا بوی نرسد بهیج جیز نیارامد و بهیج کس نپردازد ٥ وهم وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شیء ٥ شیخ الاسلام گفت که بر حلاج بسیار سخنهای دروغ گویند و کلمات نامفهوم و ناراست بندند و کتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و آنچ درست شود از وی بیدا بود و شعر وی فصیح بود و انشد للحلاج رحمه الله انت بین الشغاف والقلب تجری ٥ مثل جری الدموع فی الاجفان

ويحل الضمير جوف فوادى لحلول الارواح في الابدان
ليس من ساكن تحرك الا انت حركته خفي المكان
يا هلالا بدا لاربع عشر لثمان واربع واثنتان

احمد بن حسين بن منصور الحلاج رحمه الله تعالى

شيخ الاسلام گفت كه از ابو عبد الله باكو شنيدم كه گفت از احمد پسر حسين منصور شنيدم بخجند كه پسين شب پدر خود را گفتم كه مرا وصيتی كن گفت نفس خود را در شغلی افكن بيش از آن كه ترا در شغلی افكند گفتم ای پدر چيزی بيفزای گفت وقتی كه همه عالم در خدمت كوشند تو در چيزی كوش كه ذرهٔ از آن بر و مر از عمل ثقلين شيخ الاسلام گفت كه ثقلين جن و انس بود بسر گفت آن چيست گفت معرفت

ابو منصور كاوكلاه رحمه الله تعالى

شيخ الاسلام گفت كه شيخ ابو منصور كاوكلاه بسرخس از مشايخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بود كه ياران وی بسفر شده بودند وی در حايطی شد از آن كسی چاه فرا كندن گرفت باب رساند چون تمام شد بر آمد و پهلوی آن ديگری می كند و باد آن در چاه بيشينه می كرد چون آن تمام شد چاه ديگر كندن گرفت يكی وی را گفت ديوانهٔ و مزدورنهٔ اين چرا ميكنی گفت نفس خود را در شغلی می كنم بيش از آن كه مرا در شغلی افكند و مشايخ ازين باب كرده اند ابو عبد الله ديوری در دريا بماند مرقع خود را بريدن و دوختن گرفت تا بكلامی باز آورد

ابو عمرو دمشقی قدس الله تعالى روحه

از طبقهٔ ثالثه است يگانهٔ مشايخ شام بوده است و از اجلهٔ ايشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب ذو النون در سنهٔ عشرين و ثلثمايه برفته از دنيا وی گفته چنانكه فريضه است بر پيغمبران اظهار آيات و معجزات همچنان فريضه است بر اوليا پنهان داشتن كرامات تا خلق در فتنه نيفتند ۰ وهم وی گفته التصوف رؤية الكون بعين النقص بل غض الطرف عن كل ناقص

المشاهدة من هو منزه عن كل نقص ۰ وهم وی گفته علامة قساوة القلب ان يكل الله العبد الى تدبيره فيالفه ولا يسأله حسن الكلاءة والرعاية والنبی صلى الله عليه وسلم يقول اكلانی كلاءة الطفل الوليد ۰ وهم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب اثرت على الهياكل انوار الموافقات ۰

محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالى

از طبقهٔ ثانيه است كنيت وی ابو بكر است از جوانمردان مشايخ خراسان است احمد خضرويه را ديده بود و غير او را نيز و پسر وی ابو نصر محمد بن محمد بن حامد يكی از فتيان خراسان بوده محمد حامد گفته است سرمايه تو دل است و وقت تو چون مشغول كنی دل خود را بهر ظن و گمان كه در خاطر تو آيد ضايع كنی اوقات خود را با آنچ نبايد و نشايد پس كی سود تواند كرد آن كه سرمايه بزيان آورد ۰ شيخ الاسلام گفت كه صوفی دل است و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه بماند ۰ وهم وی گفته چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غيور باش بر آن وقت از آن كه چيزی كه مخالف آن باشد بيش گيری كه آن علامت ناراستی باطن است ۰ وهم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جديد غيره ۰

عبد الله بن محمد الخراز رحمه الله تعالى

از طبقهٔ ثالثه است از كبار مشايخ ری بوده است كنيت وی ابو محمد است سالها بمكه مجاورت كرده با ورع بوده چنين گويند كه پاك و غالب قوت تا گ با شيخ ابو عمران كبير صحبت داشته و ابو حفص حداد را ديده بود و اصحاب بايزيد وی را بزرگ می داشته اند مات قبل العشرين وثلثمايه ۰ وی گفته الجوع طعام الزاهدين والذكر طعام العارفين ۰ وهم وی گفته صيانة الاسرار عن الالتفات الى الاغيار من علامات الاقبال على الله تعالى ۰ وهم وی گفته العبودية الظاهرة والحرية الباطنة من اخلاق الكرام ۰

یوسف بن الحسین گفته است که من مثل عبدالله ندیدم و عبدالله هم مثل خود ندید
دُقی گوید عبدالله خراز در مکه بود می‌گفت طریق ما فتوت است نه قُرّائی
چون از مجلس برخاست بری از آنان که با وی بودند گفت می‌خواهید که چیزی
از فتوت شیخ خود با شما بگویم گفتیم آری گفت با بیست کس از مریدان خود که
عزیمت مکه داشتند از ری بیرون آمد چون بمنزلی رسیدند که تا مکه هیژده
میل مانده بود گفت یا اصحاب استودعکم الله گفتند ای استاد کجا می‌روی و میان
تو و مکه اندکی مانده است گفت من از ری تا اینجا به نیت مشایعت شما آمده‌ام
تا اینجا خاطر من بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز می‌گردم و از آنجا نیت
حج میکنم و بشما میرسم ان شاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده
بود

بنان بن محمد بن الحمال قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و آنجا برفته از دنیا
در رمضان سنه ست عشر و ثلثمائه از کبار مشایخ مصر است و کان من القائلین
بالحق والآمرین بالمعروف وله المقامات المشهورة والکرامات المذکورة
با جنید و آن مشایخ که در آن وقت بودند صحبت داشته و از استادان ابوالحسین
نوری بود ◦ شیخ الاسلام گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب
کرده بود ویرا در خانهٔ پیش شیر انداختند شیر ویرا بوی می‌کرد و می‌لیسید
چون ویرا بیرون آوردند گفتند آن وقت که شیر ترا بوی می‌کرد و می‌لیسید در دل تو
چه بود گفت فکرت می‌کردم در خلافی که علما در آداب دهان اسباغ کرده‌اند ◦ ویرا
پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر
ومراعاة السر والتخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی ◦ وی گفته که در مکه
بودم نشسته و نزدیک من جوانی بود شخصی کیسهٔ درآنجا درم پیش وی نهاد
گفت مرا باین حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن
چنان کرد شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود چیزی می‌جست گفتم کاشکی

برای خود ازان درمها چیزی نگاه می‌داشتی گفت نمی‌دانستم که تا این زمان
خواهم زیست ◦ وهم وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود سازم
و کار من بحد ضرورت رسید دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که
بردارم باز گفتم که لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده‌اند
از رسول صلی الله علیه وسلم لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم
منها حلالا پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم و می‌رفتم دیدم که جماعتی
کودکان حلقه زده‌اند و یکی از ایشان بزمینی بلند برآمده و با ایشان در تصوف
سخن می‌راند بایستادم تا بشنوم که چه می‌گویند یکی از ایشان پرسید که متی یجد
العبد حلاوة الصدق گفت اذا رمی القطعة من الشدق آنرا از دهان بیرون
کردم و انداختم ◦ وهم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وی
آشنایی نداشتم اما هرگاه که ویرا می‌دیدم هیبتی و شکوهی بمن در می‌آمد چند روز
بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی بود مزین فقرا را دوست می‌داشت
و طریقهٔ وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی گوشت خریدی
و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم و گفتم می‌خواهم که حجامت کنم
کسی را بفرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت کردن نفس من
حدیث کرد که چون از حجامت فارغ می‌شوی طعام پخته می‌شود دانستم که آن
خاطر نه نیکوست گفتم ای نفس با حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم
بعد از حجامت برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ ما را می‌دانی
عذری کنم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم و دیگر روز تا نماز دیگر
نیز چیزی نیافتم چون بنماز دیگر برخاستم بروی در افتادم و بیهوش گشتم
مردمان گرد من درآمدند پنداشتند که دیوانه شده‌ام ابرهیم خواص آنجا بود مردمانرا
از من دور کرد و پیش من بنشست و با من موانست و حدیث آغاز نهاد
و گفت چیزی می‌خوری گفتم شب نزدیک است گفت نیکو می‌کنید ای مبتدیان

قدم استوار دارید برین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت جون نماز خفتن
کذاردیم آمد و باخود کاسهٔ عدس و دو رغیف آورد و کفت بخور بخوردم کفت
دیکر می خوری کفتم آری رفت و یک کاسهٔ دیکر عدس با دو رغیف آورد آنرا نیز
بخوردم کفت دیکر می خوری کفتم آری برفت و مثل آن دیکر بیاورد بخوردم کفت
دیکر می خوری کفتم آری نی همین بسنده است پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم
و نماز نکذاردم و طواف نکردم بعد از آن رسول را صلی الله علیه و سلم بخواب
دیدم کفت بنان کفتم لبیک یا رسول الله کفت من اکل بشره اعمی الله عین قلبه
بیدار شدم و باخود عزیمت کردم که دیکر هرکز سیر بخورم ٥ احمد بن مسروق
کوید که بنان حمال کفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند
من دعانا فابینا فله الفضل علینا ٭ فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا

اسحق بن ابرهیم الحمال قدس سره

از بزرکان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه لکام
بودی یکی ازین طایفه کوید در کوه لکام راه کم کردم ناکاه به پیری رسیدم
پوستینی پوشیده جون مرا دید کفت الله اکبر همانا راه کم کردی کفتم بلی کفت
سی سال است تا هیچ آدمی ندیده ام عصایی بمن داد و کفت این عصا ترا راه نماید
و مرا کفت برو ساعتی برفتم خود را با نطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم عصا
کم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز کفتم کفتند آن اسحق حمال بوده است کم
کسی او را بیند تا سفر خوردم

بنان بن عبد الله رحمه الله

کنیت وی ابو الحسن است و ی از بزرکان مشایخ مصرست وی کفته است
هر صوفی که دلش بغم روزی بسته بود وی را کسب باید فرمود

شیبان بن علی رحمه الله تعالی

وی از متقدمان
مشایخ مصرست مستجاب الدعوه بود و بسیار کس از مشایخ مرید وی بودند
و در علم طریقت وی را سخنان نیکوست کویند یکی از پیران پیش وی آمد

ودستوری خواست که بحج رود بتجرید کفت اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت
و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو اینک بتجرید حاصل آمد خواه دنیادار
خواه مدار

ابو الحسن بن محمد المزین رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمدست از اهل بغدادست با جنید
و سهل عبد الله صحبت داشته و با آنان که از طبقهٔ ایشانند بمکه مجاور بوده و آنجا
برفته از دنیا در سنه ثمان او سبع و عشرین و ثلثمایه وی است که ابو یعقوب
اقطع حکایت کند ٥ شیخ الاسلام کفت که ابو الحسن مزین دو بوده اند یکی کبیر
و یکی صغیر مزین کبیر از اهل بغدادست و در بغداد مدفونست شاکرد وی
کفته که وی کفته که الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد ٥ شیخ الاسلام
کفت کرد کردار کرد که از کفتار جز کرفتاری نیاید ٥ و مزین صغیر نیز
از اهل بغدادست لیکن در مکه مدفونست ٥ و بعضی کفته اند که این دو مزین
پسران خالهٔ یکدیکر بوده اند ٥ مزین صغیر کفته که راهها با الله تعالی
بیش از عدد نجوم آسمان اند و من در آرزوی یکی از آن و نمی یابم ٥ شیخ الاسلام
کفت که وی در موجود غرق بود ولیکن از عطش سخن می رفت که عطشان بود
و این طریق جون مستسقی است هرچند آب بیش خورد بیش باید و سیری
نیاید ٭ زرا آنجا عزیز ست که روید ٭ هرکه ترا بیش بیند بیش جوید ٥ و هم
صغیر کفته که من کسی می شناسم که جایی بلغزید و انکشت وی جراحت شد نفس
وی اندکی روغن زیت خواست دید که در پیش وی جشمهٔ روغن زیت روانست
بآن التفات نکرد ٥ و هم وی کفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خاست جون
بموضعی رسیدم که آنرا بئر میمون کویند دیدم که جوانی در جان دادنست کفتم
بکوی لا اله الا الله جشم بکشاد و کفت ٭ انا ان مت فالهوی حشو قلبی
و بدین الهوی یموت الکرام ٥ پس جان بداد کار وی بساختم و بر وی
نماز کردم و دفن کردم داعیهٔ سفر از خاطر من برفت باز کشتم و بمکه آمدم

می کویند که بعد ازان خود را سرزنش می کرد و می کفت محابی آمده است و اولیآء
خدا برا تلقین شهادت می کند واسوأتاه ○ شیخ الاسلام کفت که بوالحسن
مزین بشیری رسید کفت ثم اماته فاقبره شیر برجای بمرد جون بر سر کوه
رسید کفت ثم اذا شآء انشره برپای خاست زنده ○

ابو الحسن الصایغ الدینوری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ دینورست
و بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلثین وثلثمایه ○ و شیخ ابو سعید مالینی
کوید که وی شب شنبه برفته نیمهٔ رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه ○ وی استاد
شیخ ابو الحسن قرآفی و دُقی و ابو عثمان مغربی است ○ ابو عثمان مغربی کوید
که هیچ کس ندیده ام از مشایخ روشن تر و نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری
و با هیبت تر از ابو الحسن صایغ دینوری شاکرد ابو جعفر صیدلانی است
وی کفته که دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی خلق بقبول روی بتو
نهند باز بدنیا سوی نه با شغل و حرص جندان که قبول خلق را ببرد و بباطن
ازان منقطع باشی تا کناه ترک دنیا بزرکتر نباشد از کناه طلب آن زیرا که
فتنهٔ قبول خلق زیادتست از فتنهٔ اقبال بر دنیا ○ و هم وی کفته
من فساد الطبع التمنی والامل ○ و هم وی کفته مجنبک لنفسک هی
التی تهلکها ○ از وی پرسیدند که مرید کیست و صفت وی جیست این آیت
برخواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا
ان لا ملجأ من الله الا الیه

ابو الحسن الضبیحی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است ○ بعضی کفته اند نام وی حسین بن عبد الله بن بکرست
و کنیت وی ابو عبد الله و بعضی کفته اند نام وی احمد بن محمدست و کنیت
وی ابو عبید و درستر آنست که اول کفته شد از اهل بصره بود و کویند که
درسرای وی خانهٔ بود در زمین کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده

وعبادت

وعبادت مشغول بود و کفته اند که طعام نمی خورد اهل بصره ویرا از بصره
بیرون کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات کرد و قبر وی آنجاست
رحمه الله تعالی ○ شیخ الاسلام کفت که وی روز آدینه بر در مسجد بصره
ایستاده بود شاکرد خود را کفت این خلق را که می بینی همه آکین بهشتند این
کار که ما را افتاده و مسجد بصره آن وقت جنان بود از انبوهی که خلق سجود
نمی توانستند کرد بر زمین روی بر پشت یکدیکر می نهادند ○ وی کفته الغریب
هو البعید عن وطنه وهو مقیم فیه ○ و هم وی کفته الغریب هو الذی لا جنس له
○ و هم وی بار دیکر کفته الغریب من صحب الاجناس ○

ابو الحسن سیوطی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام کفت که وی ازین طایفه بوده است شیخ ابو علی رودباری
کوید که هارون کفت صاحب سهل عبد الله که با ابو الحسن سیوطی بودیم
در بادیه جون کرسنه شدیمی در راه جی و حله ندانستیمی ابو الحسن بانک کرک
کردی تا جایی که سکی بودی آواز دادی وی بآن آواز دانستی که آنجا
مردم است یاران را جیزی آوردی ○ شیخ ابو علی رودباری کوید که
هیچ کس در عطف و مهربانی یاران جون ابو الحسن سیوطی نبود ○ شیخ الاسلام
کفت باید که خدمت یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی
نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حقست
سبحانه نه بران کس که خدمت وی میکنی ○ وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی
باد یکی کفت این کار را برای من بکن نه بحکم و امر که بفضل شیخ سیروانی
بانک بر وی زد و کفت نه فقیرست انکه خدمت یار خود بر خود واجب
نداند

ابو الحسن بن شعره رحمه الله تعالی

نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیانست ابو سعید
مالینی در اربعین خود ویرا آورده از مشایخ مصر بوده کویند که از کور وی آواز

قرآن خواندن می‌شنودند هرکه بزیارت شدی شنیدی ٥

ابو حامد الزنجی الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله

وی از استادان ابوعلی رودباری است ٥ شیخ الاسلام گفت که ابن شعره
در جامع مصر شد ابوحامد زنگی را دید که نماز می‌کرد گفت یا باحامد از بس
جای بزرگ فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام
گفت که ابوعبدالله رودباری گفت که از حسن بن محمد الرازی شنیدم کنیته
ابوعبید که گفت مرا سرما و گرسنگی دریافت درخواب شدم هاتفی آواز داد که تو
پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الله تعالی از نماز
و روزه افضل است ٥ ابوالحسن مزین گفته که ابوحامد اسود سی سال
در مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس
ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابوحامد را هرگاه وجدی
رسیدی سفید شدی و چون از وجد برفتی بسیاهی باز گشتی ٥

ابرهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است کنیته ابواسحق از اجلهٔ مشایخ شام است از اقران جنید
و ابوعبدالله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و بطبقهٔ پنجم کشید و شیخ
سلمی وی را در طبقهٔ ثالثه ذکر کرده است در سنهٔ ست و عشرین و ثلثمایه
برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذوالنون را دیده و فقر را ملازم
بوده بر تجرید و زندگانی نیکو داران و دوستی اهل آن ٥ شیخ الاسلام
گفت که وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان بتولا آرد
و راست کند از آن بی اندامیها که بی ادبان کرده بودند وی آن همه را باصلاح
آورد بنگر چه جوانمردی داشته و قبول این قوم که همه عمر خود فدا کرد تدارک
و اصلاح فساد کسانی را که باین قوم باز خوانند جزاه الله عن الاسلام و
الطریقة خیرا ٥ ابرهیم قصار گوید قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته

الدنیا فلا قیمة له وان کانت همته رضی الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف
علیها ٥ ابرهیم مرادی گوید که مردی پرسید ابرهیم قصار را که هل یبدی المحب
حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فانشأ یقول متمثلا

ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم ٭ بکتمان دمع دمعها الدهر یذرف
حملتم جبال الحب فوقی واننی ٭ لاعجز عن حمل القمیص واضعف

وانشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابوعبدالله الطاقی لبعضهم رحمهم الله تعالی

یبدو فاجهد ان اکاتم حبه ٭ فتبین فی علامة الکتمان
خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی ٭ وغبار کونی وانعقاد لسانی
فمتی یکذبنی شهود اربع ٭ وشهود کل قضیة اثنان

وانشد ایضا لبعضهم ٭ حملتمونی علی ضعفی بفرقتکم
ما لیس یحمله سهل ولا جبل ٥ ابرهیم قصار گفته بسند است ترا از دنیا
دو چیز صحبت فقیری و حرمت دوستی از دوستان او ٥ وهم وی گفته
که من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه ٥ وهم وی گفته که در وقت مخلوق
گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذوالنون مصری را بزندان
می برند که قرآن را مخلوق گوید و من آوازهٔ ذوالنون شنیده بودم و خلق بنظاره
می رفتند و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم چون ویرا بدیدم در چشم من
حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم که با این همه آوازه و نام
ذوالنون اینست فی الحال ذوالنون روی با من کرد از میان همه خلق و گفت
ای پسر چون الله تعالی از بندهٔ اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله
دراز شود من بیهوش بیفتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم
برخاستم صوفی ٥ شیخ الاسلام گفت که چون توان دید کسی را که حق سبحانه
ویرا بخود پوشیده بود همه خلق حجاب او بینند و او حجاب بست پیش دوستان خود
فردا که این قوم را بینند همه نشناسند چنانکه اینجا می بینند و نمی شناسند و توهم

ینظرون الیک و هم لا یبصرون ه محمود سبکتکین بسر قبر بایزید شد درویشی
دید آنجا گفت این استاد شما چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا دید وی را نسوزند
محمود گفت این هیچ نیست بوجهل مصطفی را صلی الله علیه وسلم دید وی را بسوزند
آن درویش گفت ندیدای امیر ندید یعنی وی برادرزادهٔ ابوطالب می دید
نه پیغمبر خدای و اگر نه وی را نسوختندی ه

ابوجعفر حفار قدس الله تعالی سره — وی از اصحاب

جنید است وکان قریب السن منه وکان الناس یعدونه من اقران الجنید
وکان یعد نفسه من اصحابه ه شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است که بجوانی
در بغداد می گشتم در ویرانی شدم ه شیخ ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه
شدم که کراهیت بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی
بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه با او چون است گفت بشارت ترا اگر او
نه خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی تو راه با وی نمی رسیدی

ابوجعفر سوهانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی از این طایفه است وی گفته که صدیقک من حذرک
الذنوب ورفیقک من بصرک العیوب و اخوک من سائرک الی علام الغیوب

ابوجعفر صیدلانی رحمه الله تعالی

وی استاد ابوالحسن صایغ دینوری است بغدادی است از اقران جنید
و ابوالعباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته و تربوی بهلوی زقاق مصری است
صحبت داشته با ابوسعید خراز از استادان ابن الاعرابی است ه شیخ
الاسلام گفت ابوالحسن صایغ دینوری گوید که استاد من ابوجعفر صیدلانی
گفت که باول ارادت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم نشسته در صدر
و جمعی مشایخ از این طایفه گرد بر گرد وی مصطفی صلی الله علیه وسلم می نگریست
در آسمان باز کشادند و فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست پیش یک یک

می نهاد دست می شستند چون بمن رسید گفتند برگیرید که او نه از ایشانست ابریق
دار گفت او نه از ایشانست طشت برداشت و برفت من گفتم یا رسول الله من
نه از ایشانم اما دانی که من ایشانرا دوست دارم مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم
کسی که ایشانرا دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند تا من دست بشستم
مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نگریست و می خندید گفت ما را دوست داری
با مایی ه ابوجعفر گفت که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود ه ابرهیم
ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشتهٔ طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت
گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من
نه از ایشانم نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشانرا دوست دارم
درین بودم که فرشته در رسید گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر بنویس
که دوست دوستان منست ه ابوالعباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست
در زنی در دوستان او زن اگر در درجه با ایشان نرسی ترا شفیع باشند ه

ابوجعفر احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است از کبار مشایخ نشابور است صحبت داشته با ابوعثمان
حیری و ابوحفص را دیده یگانه در خوف و ورع و زهد در سنهٔ احدی عشر
و ثلثمائه برفته از دنیا ه وی گفته تکبر المطیعین علی العصاة بطاعتهم
شر من معاصیهم واضر علیهم ه وهم وی گفته جمال الرجل فی حسن
مقاله وکماله فی صدق فعاله ه وهم وی گفته علامة من انقطع الی الله علی
الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه

ابوجعفر الفرغانی رحمه الله تعالی

نزیل بغداد من اصحاب الجنید و رواة کلامه نام وی محمد بن عبد الله است
ه وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل بالقلب یورث المعنی
ه شیخ الاسلام گفت که عبد الله باکو گفت که ابوجعفر فرغانی خادم ابوعثمان
حیری است ه روزی در نشابور در رکاب وی میرفت باران آمد بود و گل

بسیار بود بردل ابو جعفر گذشت که او بر اسب چه داند که حال من در میان این گل
جونست ساعتی گذشت ابو عثمان از اسب فرود آمد و وی را گفت برنشین گفت
ای شیخ زنهار این چه حالست و بر خود می پیچید که بر نه نشیند دیگر بار گفت
برنشین فایده نکرد برنشست ابو عثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی
می رفت و ابو جعفر بر اسب خجل و بر هم زده آخر فرود آمد شیخ گفت و غا نی
چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ مپرس شیخ گفت وقتی که من بر اسب بودم
و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی همچون تو بودم وقتی که تو بر اسب بودی
و من پیش تو می رفتم وی را بآن ادب کرد

ابو جعفر سامانی رحمه الله تعالی

وی گفته که وقتی می رفتم بکوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان
جوانی بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بدرودی و برای
ایشان بپختی سه روز آنجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی
ما را دیدی برو که تو با ما زندگانی نتوانی کرد مرا دعا کردند و من برفتم بعد
از چند گاه ببغداد افتادم آن برنا را دیدم که دلالی می کرد و من یزند می گفت
عجب ماندم و در وی می نگریستم که او باشد یا نه وی بجای آورد بیکسو باز شد
و گفت چه می نگری گفتم بخدای بر تو که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان
گفت هستم گفتم اینجا چون افتادی و این چه کارست گفت روزی ماهی
بریان می کردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم

ابو جعفر حداد رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفته که ابو جعفر حداد دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادیست
و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن بکیر الحداد الصغیر مصری است
از اصحاب ابو جعفر کبیرست و با ابن عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو تراب
نخشبی را دیده و با او صحبت داشته ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو جعفر حداد
بمصر بوده مدت سال آهنگری می کرد هر روز بدینار دی و ده درم و از آن

هیچ برای خود نگاه نبردی بر درویشان نفقه کردی و شبانگاه بدر سرا ی
چند شدی و نان پاره چند بستدی و نخوردی و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ
بیو سوال نکردی و نپرسیدی می نگریستی و نظاره می کردی تا چه رفتی ٥ وی
گفته اذا رأیت ضر الفقیر فی ثوبه فلا ترج فلاحه ٥ شیخ الاسلام گفت ابو جعفر
حداد در بادیه بود بر سر چاهی و در آب می نگریست ابو تراب بآنجا رسید ٥
شیخ الاسلام گفت که این نه ابو تراب نخشبی است که این دیگرست ٥ و گفت
یا با جعفر اینجا چه می کنی گفت شانزده روزست تا آب نیافته ام اکنون با ب
رسیدم نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بر آن بروم ابو تراب گفت
یا با جعفر ترا ازین شانی بود عظیم و برفت ٥ شیخ الاسلام گفت که یقین
آن بود که اکنون نه تشنه ام با آب حاجت نیست و صبر می توانم کرد و علم آن
بود که خدای را سبحانه می باید پرستید و روا نبود که در خون خود باشم آب بر باید
گرفت شاید که آب نیابم ابو تراب سزاوار دانست لاجرم ابو جعفر پنهان
نداشت و بر وی آشکارا کرد

ابو جعفر معاذ مصری رحمه الله تعالی

استاد ابو الحسن سیروانی کهین است وی گوید که از ابو جعفر حداد مصری
و از ابن البرقی که هر دو بمصر بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند
که تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان ٥ شیخ الاسلام
گفت که اگر هزار سال زندگی یابی از مخلوق درین باب به ازین نشنوی آسمان
و زمین و همه صنایع خود آشکارا باز نمود در هیچ چیز جز جان آشکارا نیست که
در دیده دوستان خود این جستن دوستان او و سفر و زیادت ایشان
از بهر اینست روا نبود هیچ مرقع پوشی را که روز او و شب شود تا این نداند
بدیدار او روح در تن تو روح بود و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود

ابو عبد الله البرقی رحمه الله تعالی

از کبار مشایخ مصرست از متفرسان ایشان ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو علی

کاتب ابو عثمان مغربی را کفت که ابن البرقی بیمار بود شربتی آب بوی آوردند
نخورد کفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که جه افتاده است بیاشام
سیزده روز جیزی نخورد تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلق را
بکشته اند و حجر الاسود را بشکسته اند بس بخورد ابو عثمان مغربی ابو علی
کاتب را کفت این نه بس کاریست ابو علی کفت اکر بس کاری نیست تو بکو
امروز در مکه جه واقع است کفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر میغ است
و جنکست میان طلحیان و بکریان مقدمهٔ طلحیان مردیست بر اسب سیاه
با دستار سرخ آنرا بنوشتند بعد از آن برسیدند همجنان بود که وی کفته بود
ابو عثمان مغربی کوید هر که حق را اجابت کرد مملکت ویرا اجابت کرد • شریف
حمزهٔ عقیلی ببلخ کفته است که عارف نبود آنکه در مملکت جیزی بجنبد یا بزاید
که ویرا خبر نبود ه شیخ الاسلام کفت که این باطل است عبودیت این بر نتابد
بر بند آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی نه همه فلا یظهر علی غیبه احدا و ما کان الله
لیطلعکم علی الغیب همه الله داند و بس ه

ابو جعفر المجذوم قدس الله تعالی سره

از اقران ابو العباس عطاست عوث روزکار خود بود و عوث بوشیده بود بخیر
یا بشر ابن خفیف کوید که از ابو الحسین درّاج شنیدم که کفت در سفر مرا از همراهان
ملالت کرفت که میان ایشان نقار بسیار می بود عزم کردم که تنها روم جون بمسجد
قادسیه رسیدم بیری دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم جون مرا بدید بر من
سلام کرد و کفت ای بو الحسین عزیمت حج داری بکراهیت و خشم کفتم آری
کفت همراهی خواهی با خود کفتم از همراهان تن درست بکریختم در دست مجذومی
افتادم کفتم نی کفت همراهی کن کفتم بخدای که همراهی نکنم کفت ای ابو الحسین
یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی کفتم همجنین است و با نکار
بروی بر فتم جون بدیکر منزل رسیدم جاشتکاه ویرا دیدم بفراغت نشسته

کفت

کفت یا ابا الحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نکفتم و بر فتم اما در دل
من نسبت بوی تردّدی و وسواسی بیدا شد جون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیکر
رسیدم بمسجد در آمدم ویرا دیدم بفراغت نشسته کفت یا ابا الحسین یصنع الله بالضعیف
حتی یتعجب القوی بیش وی رفتم و بروی بزمین در افتادم و کفتم المعذرة الی الله
و الیک خدایرا و ترا عذر می خواهم کفت مقصود تو جیست کفتم خطا کردم
همراهی می خواهم کفت تو کفتی که نخواهم و سوکند خوردی مرا کراهیت می آید که
سوکند ترا دروغ سازم کفتم بس جنان کن که در هر منزل ترا ببینم کفت کردم
رنج راه و کرسنکی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسیم
و ویرا ببینم جون بمکه رسیدم صوفیانرا آن قصه بکفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن
مزیّن کفتند او شیخ جعفر مجذوم است سی سال است که ما در آرزوی آنیم که ویرا
ببینیم کاش او را باز توانی دید بر فتم جون در طواف شدم ویرا دیدم باز آمدم
و ایشانرا کفتم که ویرا دیدم کفتند اکر این بار ویرا ببینی ویرا نکاه دار و مارا
بانک کن کفتم جنین کنم جون بمنا و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز دوّمی
جمار کسی با من سخن کفت و کفت السلام علیک یا ابا الحسین دیدم وی بود
مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم وی برفت جون
بمسجد خیف رفتم یارانرا بکفتم روز وداع در بس مقام ابرهیم نماز کزاردم
کسی از پس پشت مرا بکشید و کفت یا ابا الحسین هنوز بانک خواهی کرد کفتم
زنهار ای شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعا کنی کفت من دعا نکنم تو دعا کن
تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین کفت یکی خواستم که قوت من
روز بروز بود و جنان شد جندین سال است که بر من شبی نکذشته است که جیزی
برای فردا ذخیره کرده باشم دیکر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون
هیچ جیز در دنیا بمن از درویشی دوستر نیست و دیکر خواستم که فردا که خلق را
حشر کنی مرا در صف دوستان خود بر انکیزی و باد همی و امید میدارم که جنان

شود ○ شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که بیشین یارگه سبکتکین
پدر محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری کاه خرید
و بها تمام بداد و ویرا بنواخت وگفت بار دیگر که کاه آری بمن آر وآن روستایی
پدری داشت پیر بوی آمد و دوستی گرفت اتفاقا عرفهٔ عید قربان رسید
آن پیر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودی
لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه باکس نگویی گفت نگویم آن روز
ویرا بعرفات برد و حج بکردند و باز آمدند روستایی باوی گفت عجب میدارم
که با چنین حال در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر
چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند
و اگر در غارت بزنی جوان رسند ویرا از دست ایشان که رهاند من درین
لشکر از بهر چنین کارها ام زنهار که باکسی چیزی نگویی زنهار که باکسی چیزی
نگویی ○ شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت در کس ننگرید که دوستان
وی پوشیده باشند و تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف
نکنی که بر خود ستم کنی ○ خرقانی گفته است چون امانت از میان مردم
برخاست وی دوستان خود را نهان کرد و گفته من که باشم که ترا دوست
دارم دوستان ترا دوست میدارم

ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی

یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم
که وداع پیغمبر صلی الله علیه وسلم می کرد چون بیرون رفت از پی او برفتم
تا بمسجد ذوالحلیفه رسید نماز گزارد و تلبیه کرد و من از پی وی بیرون رفتم
التفات کرد و مرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در پی تو بیایم وی
منع کرد الحاح کردم گفت اگر لابد است و می آیی قدم منه الا بر جای قدم من
گفتم بلی و او برفت و غیر راه مشهور بیش گرفت چون پاره از شب گذشت
روشنایی چراغی دیدم گفت این مسجد عایشه است تو پیش میروی یا من پیش روم

گفتم

گفتم آنچ تو اختیار کنی وی پیش برفت و من بخواب رفتم چون وقت سحر بمکه در آمدم
و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابوبکر کتانی رحمه الله و جماعتی مشایخ پیش وی
نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابوبکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم
همین ساعت گفت از کجا می آیی گفتم از مدینه گفت چند ست که بیرون آمده
گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند شیخ ابوبکر مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم
با مردی که حال و قصهٔ وی چنین و چنین بود گفت او شیخ ابوجعفر دامغانی است
و این در جنب حال او اندک است بعد از آن گفت برخیزید و ویرا بطلبید و مرا
گفت ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را زیر قدم خود
چون می یافتی گفتم مثل موج که بزیر کشتی در می آید ○

ابوالحسین الوراق قدس الله تعالی سره ازطبقهٔ

ثالثه است نام وی محمد بن سعد ست از کبار مشایخ نشابور و قدمای
ایشانست از اصحاب ابوعثمان حیری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی
در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال مات قبل العشرین و ثلثمایة
وی گفته که کرم در عفو آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آن که عفو
کردی ○ وهم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زندایست که هرگز نمیرد و عیش
گوارنده زندگانی است با الله تعالی نه غیر آن ○ وهم وی گفته که علامت
دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست رسول صلی الله علیه وسلم

ابوالحسین الدراج رحمه الله تعالی

از طبقهٔ ثالثه است بغدادی است خادم ابرهیم خواص است در سماع برفته
در سنهٔ عشرین و ثلثمایه با شیخ ابوعمرو دمشقی و ابوعمران مزین رازی ○
شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن
الحسین یوسف ویرا گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت تو
گفت اگر در راه ترا کسی سرایی آراسته و کنیزکی نیکو دادی آن ترا از زیارت من

مانع آمدی گفت اگر بودی بنی دانم الله تعالی مرا بآن نیاز مود ٥ شیخ الاسلام
گفت که جوانی سخت نیکو باز داد اورا خود از وی این بنی بایست پرسید

بکیر الدراج رحمه الله تعالی وی برادر ابو الحسین

دراج بود در بغداد می بود واز ابو الحسین فاضلتر ونامدتر وبزرگتر بود
وی گفته است تا من درین راه در آمده ام مرکز خاطر فاسد بر من نگذشتست

ابو الحسین سلامی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت

که وی مردی بزرگ بوده وصاحب تاریخ است وی گفته که عیسی موصلی راهب
بوده وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که از پس آن آیت الله تعالی را
چون آزارند مایکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم الآیة ٥

ابو الحسین مالکی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن سعید

المالکی است بغدادی است فصیح بوده با جنید ونوری وآن طبقه صحبت
داشته بطرسوس بوده وآنجا برفته از دنیا ٥

ابو الحسین هاشمی رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدند

که دل کی خوش بود گفت آن وقت که او در دل بود ٥ شیخ الاسلام گفت که او سخن
با جوانمردان می گفت در دل یاد او بود ومهر او بود وصحبت او بود وگفت دل
کی خوش بود که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود ٥

ابو بکر الواسطی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن موسی است

وکان یعرف بابن الفرغانی از قدماء اصحاب جنید ونوری است از علما مشایخ
قوم بوده هیچ کس در اصل تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بوده باصول
وعلوم ظاهر ٥ شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحیدست وامام مشرق
در علم اشارت وی بجوانی از عراق آمد ویرا آنجا سخن کم است بمرو آمد
گفت شهر بشهر می گردم در آرزوی ینوشند ویرا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت
ایشانرا یتیز فهم تر یافتم وهم آنجا برفته بیش از سنه عشرین وثلثمایه وتربت وی

انجاست

انجاست معروف ومشهور ٥ شیخ الاسلام گفت که ازین طایفه کسی هست
که باو فرو می نگرم وکسی هست که باو می نگرم وکسی است که باو بر می نگرم یحیی
معاذ رازی فرو می نگرم وبنصرابادی می نگرم وبواسطی بر می نگرم ٥ شیخ الاسلام
گفت که واسطی گوید که من واو واو ومن وکرد من وپاداش او ودعای من
واجابت او همه ثنویت است ودوگانگی ٥ شیخ الاسلام گفت از زبان
هیچ کس در خراسان آن توحید نیامده که از زبان واسطی آن وقت که از عراق
می آمد چون بنشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان ویرا دید و
سخنان ویرا شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشانرا گفت صاحب ایشان
ایشانرا نیاموخته مگر مجوسیت محض یعنی دوگانگی من واو ٥ شیخ الاسلام
گفت که ابو بکر تحطی از شاگردان ابو عثمان حیری است یکی ویرا ببغداد دید
گفت پیر شما شمارا بچه دلالت می کرد گفت بگذارد طاعت وتقصیر دیدن
معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید ویگانگی می باید
شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خودرا کردار بینی چرا نه همه او
بینی ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو طیب مصری گوید من لم یندرج له وفاء
العبودیة فی عز الربوبیة لم تصف له العبودیة ٥ شیخ الاسلام گفت که
واسطی را یک استادست ویک شاگرد استاد جنیدست وشاگرد ابو العباس
سیاری جنید را بوی نامه است وسر نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم
سلام علیکم یا ابا بکر ورحمة الله وبرکاته عافانا الله وایاک بالکرامة با حز
گوید علما وحکما از الله تعالی بر خلق رحمتند چنان کن در سخن خویش که خلق را
رحمت باشی وخود را بلا از حال خویش بیرون آی وبا حال ایشان شو
که با ایشان سخن می گویی بقدر طاقت وحال ایشان با ایشان سخن گوی
وخطاب بر آن موضع نه که ایشانرا بر آن می یابی فهذا ابلغ لک ولهم وقل
لهم فی انفسهم قولا بلیغا ٥ شیخ الاسلام گفت جنید دانست که او نه

بطاقت خلق سخن گوید ویرا ابو فق و رحمت فرمود ٥ شیخ الاسلام گفت که
واسطی گوید آنکه گوید نزدیکم دورست وانکه دورست در هستی او نیست است
تصوف اینست

ابوبکر زقاق کبیر قدس الله تعالی روحه

است
شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ ثالثه داشته است نام وی احمد بن نصرست وی مصری
استاد ابوبکر زقاق صغیرست واستاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر
از دنیا برفت شیخ ابوبکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر ٥ وی
از اصحاب واقران جنید بوده وی گفته من هذا الطریق روح الانسان ٥ وهم
وی گفته که این سخنها کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی بجان فرمله رفته
بود

ابوبکر زقاق صغیر قدس الله تعالی روحه

شیخ الاسلام گفت که زقاق صغیر بغدادی است شاگرد زقاق کبیرست با ابتدا
دست در حدیث داشت حدیث می نوشت بس با طریقت اهل حقیقت گشت
یک چشم بود ابوبکر رازی گوید ویرا گفتم سبب چشم بشدن تو چه بود گفت در بادیه
شدم بر توکل گفتم از دست اهل منا ز هیچ نخورم وبع یا یک چشم من بروی من
فرود وید از گرسنگی وی گفته که چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیدام در فنا
هنوز چاشنی آن در جان منست

ابوبکر الکتانی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب
جنید بوده وبمکه مجاورت کرده سالها وانجا برفته در سنهٔ اثنتین وعشرین وثلثمایه
در آن سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است در طرسوس برفته از دنیا
مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است ٥ وی گفته الصوفیة عبید الظواهر
احرار البواطن ٥ شیخ الاسلام گفت که وی صحبت دار خضر بود علیه السلام
وقتی خضر ویرا گفت یا ابابکر همه مردمان ازین طایفه را می شناسند ومن ایشانرا
نمی شناسم ٥ وی گفت که خضر گفت که در مسجد صنعا بودم بمین مردم بر عبد الرزاق
حدیث می خواندند ودر گوشهٔ مسجد جوانی بود سر بگریبان فرو برده ویرا گفتم مردم

بر عبد الرزاق حدیث می خوانند وتو اینجا نشسته چرا نروی واز وی حدیث
شنوی گفت من اینجا از رزاق می شنوم تو مرا با عبد الرزاق می خوانی گفتم اگر
راست می گویی من کیم گفت خضر وسر بگریبان فرو برد ٥ شیخ الاسلام گفت که
آن ظریف تر بودی که همچنانکه از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم بشنیدی که از
مشایخ آنان مه اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود وباطن ایشان چون باطن
خاص که شریعت بر تن است وحقیقت بر جان وسر ٥ وهم وی گفته من لم
یتأدب باستاد فهو بطال ٥ وهم وی گفته که کن فی الدنیا ببدنک وفی الآخرة
بقلبک ٥ شیخ ابوبکر رازی گفت که شیخ ابوبکر کتانی در پیری نگریست سر سفید
وموی سفید وسوال می کرد گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله
فی کبره ٥ یعنی وی بخردی وجوانی فرمان الله تعالی را ضایع کرد الله تعالی ویرا
در پیری فرو گذاشت خوار وذلیل اگر وی در جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری
بذل سوال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت هرچند مه تر شوند بر چشم ودل
خلق عزیز تر شوند ٥ شیخ الاسلام گفت که ابوبکر کتانی را شاگرد مصطفی
صلی الله علیه وسلم می گفتند از بس که ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام
روز یا شب خواهد دید از وی سوالها کردندی وی آن سوالها از مصطفی
صلی الله علیه وسلم بپرسیدی وجواب بشنیدی ٥ وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت هر که هر روز چهل ویکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون
دلها بمیرد دل وی نمیرد ٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید
استاد سالمی که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کمینه آنست که تو
در نیابی ٥ ویکی از بو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد شیخ که صوفی نپرسد که صوفی
کیست ٥ شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است واین قوم صاحب اسرار
پاسبانرا بار از ملوک چه کار ٥ اصل این کار یافتست نه دریافت ٥ بانکه
آن شتافت کش بیافت ٥ نه بکوشش یابی وطلب که بحرمت یابی وادب ٥

سوال سائل از انکار ست برین کار ۰ آن کس که ازین کار بوی دارد او را
باسوال چه کار ۰ انکار مکن که انکار شوم است ۰ انکار آن کند که ازین کار
محروم است ۰ قومی مشغول اند ازین کار ۰ وقومی برین کار با نکار ۰ و قومی خود
درسر این کار ۰ آنکه برین کار با نکار ست مزدور ست ۰ وانکه درسر این کار ست
غرقهٔ نور ست

ابو بکر عطاء جحفی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی گوید روزی بر بالائی نشسته بودم دیدم که سیل می آمد
وعماری می آورد ومردی در آنجا ببانک بلند می گفت اللهم لبیک لبیک وسعدیک
لین ابتلیت فطالما عافیت وسیل می برد وبرا تا بدریا وجحفه موضع سیل است
وحوهٔ آنرا بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید و مرچه درپیش آن آید آنرا برو کند
وببرد

ابو بکر شقاق رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز
گفته که روزی در صحرائی رفتم نزدیک بده سک از سکان شبانان برمن حمله
آوردند جون نزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناکاه سکی سفید از میان
ایشان بیرون آمد وبرایشان حمله کرد وایشانرا از من دور کردانید وازمن
جدا نشد تا آن سکان دور نرفتند بعد ازان باز نکریستم ویرا ندیدم ۰ وهم
وی گفته که ابو سعید خراز گفت کن بذکر الله فان قویت حالک غبت عن
ذکر الله وذکر الله ایاک ۰ شیخ الاسلام گفت زبان درسر ذکر شد وذکر درسر
مذکور ودل درسر مهر شد ومهر درسر نور ۰ وجان درسر عیان شد وعیان
از بیان دور ۰ بهرهٔ حق بحق رسید ۰ وبهرهٔ آدم بآدم ۰ آب وخاک بافنا شد
وددو کالی باعدم ۰ رجع الحق الی اصحابه وبقی المسکین فی التراب رمیما ۰

ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است وگفته اند دلف بن جعفر
وگفته اند دلف بن جحدر وبر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند

۰ شیخ الاسلام گفت که وی مصریست ببغداد آمد ودر مجلس خیر نساج توبه کرد
شاکرد جنید ست عالم بوده وفقیه ومذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت
وموطا حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود وفی طبقات السلمی
انه خراسانی الاصل بغدادی المنشا والمولد واصله من اسروشنه من فرغانة
ومولده کما قیل سامره ۰ جنید گفته است لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین
التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله هشتاد وهفت سال
عمر وی بود در سنه اربع وثلثین وثلثمایه برفته از دنیا در ماه ذو الحجه ۰ هم جنید
گفته لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی ۰ شبلی بیست ودو بار در بیمارستان
بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر ۰ شیخ الاسلام گفت که شیخ
ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایهٔ
وقت که دارید بنان دارید فردا همین خواهید داشت وتا جاوید صحبت
با وی باین می باید کرد ۰ شیخ الاسلام گفت که ازینجا می باید برد که فردا گویند
منافقانرا ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا ۰ شیخ الاسلام گفت ووصیت کرد
که این حکایت بنویسید ویاد دارید که شمارا از شبلی هیچ چیز نیارند
به ازین حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت که اینجا داری بیرآرند
کسی شبلی را گفت مراد عالی کن این بیت بخواند

مضی زمن والناس یستشفعون بی ۰ فهل لی الی لیلی العداة دلیل

ویرا گفتند ترا خوش فربه می بینیم ومحبتی که دعوی می کنی تقاضای لاغری
می کند گفت

احب قلبی وما دری بدنی ۰ ولو دری ما اقام فی السمن

ویرا پرسیدند که مردی سماع می کند ونمی داند که چه می شنود این چیست
جواب داد باین ابیات

رب ورقاء هتوف بالضحی ۰ ذات شجو صدحت فی فنن ۰
ولقد اشکوا فما افهمها ۰ ولقد تشکوا فما تفهمنی ۰
غیر انی بالجوی اعرفها ۰ وهی ایضا بالهوی تعرفنی

[illegible]

ذکرت الفاً و دهراً صالحاً ۝ فبکیت شجواً وهاجت شجنی کرد
شیخ الاسلام گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی را اما وی انشا
شبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی هل رایت غیر الشبلی احداً
یقول الله قط فقلت و ما رایت الشبلی قال یقول الله قال فخر الشبلی مغشیاً
علیه ۝ عبد الرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد
شبلی فرا در آمد سر برهنه و پای برهنه گفت کرا می خواهی گفت شبلی را
گفت نشنیدی که مات کافراً فلا رحمه الله ۝ شیخ الاسلام گفت که
نفس را می گفت ۝ وقتی جمعی در خانهٔ وی بودند در آفتاب نگریست دید که
بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند و نماز دیگر
بگذاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است آنکس که گفته است
نسیت الیوم من عشقی صلاتی ۝ فلا ادری غدائی من عشائی
فذکرک سیدی اکلی و شربی ۝ ووجهک ان رایت شفاء دائی
و یکی ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی بیستادم سائلی
بآنجا رسید و می گفت یا الله یا جواد شبلی آه می کشید و گفت چگونه توانم
که حق را سبحانه بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی می گوید
تعود بسط الکف حتی لو انه ۝ اراد انقباضاً لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئته متهللاً ۝ کانک تعطیه الذی انت سائله
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه ۝ لجاد بها فلیتق الله آمله
هو البحر من ای النواحی اتیته ۝ فلجته المعروف والجود ساحله
بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد فانک اوجدت تلک الجوارح
و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم
و عما فی ایدیهم بک فانک الجواد کل الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطاؤک
لا حد له و لا صفة فیا جواداً یعلو کل جواد و به جاد من جاد ۝ شبلی

کفته

کفته در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم
و ابصار القلوب عما سوی الله ۝ گفته اند که وی شنید که کسی می گفت الخیار عشرة
بدانق فقال فکیف الشرار ۝ وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بیابانها
می گشتم با نخیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن انجیربن آواز آمد
که عهد خود نگاه دار و از من مخور که من ملک یهودی ام ۝ از وی پرسیدند که
کدام چیز عجیب تر است گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود
بکیر دینوری گوید خادم شبلی که نزدیک وفات خود گفت بر من یک درم مظلمه است
و چندین هزار درم برای صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دل من هیچ شغلی
از آن گران تر نیست ۝ وهم بکیر گوید که درین بیماری گفت که مرا وضو ده
وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا
گرفت و بمیان لحیهٔ خود در آورد پس جان بداد یکی از بزرگان آنرا شنید گفت
چگویید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت از وی فوت نشد ۝ وهم
بکیر گوید که شبلی را روز جمعه در آن بیماری خفتی شد گفت بمسجد جامع می رویم
تکیه بر دست من کرده بود و می رفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر
گفتم لبیک گفت ما را فردا با این مرد کاریست پس برفتیم و نماز بگزاردیم و بخانه
باز آمدیم شب را فوت شد گفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان
می کند سحرگاه بدر خانهٔ وی رفتم و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم از درون
خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد
پیش آمده بود بتعجب گفتم لا اله الا الله گفت تعجب از چه میکنی سبب را گفتم پس
سوگند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از آنجا که
شبلی دانست که وی را امروز با من کار است ۝

ابو بکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی — از طبقهٔ رابعه است

نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه ایست در تصوف که با آن

مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند ٥ وکان
ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات
و معارف ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو بکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا
حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی به از آن که دادم نه ترا از دستبند صوفیان
برهانیدم ٥ شیخ الاسلام گفت دیده ام جایی که پرسیدند که ما دستبند الصوفیة
گفت الحال المحال والاشارات الباطلة و برافضه ایست دراز با صوفیان و انکار
بر ایشان و در آن اشکال است مردی بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر
و محقق در باطن ٥ وی گفته الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة
والصوفیة حراس الله ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پس
از نماز بامداد صوفیانرا همه خفته دید گفت همه بخسبید که او بکوشد یعنی مراد و صحبت او
و دوستی با او ٥ وهم وی گفته که می بدنید مرا که سخن می گویم بر صوفیه والله که بر ایشان
سخن نمی گویم مگر از جهة غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه بغیر اهل آن گفتند
و اگر نه ایشان سادات اهل عالم اند و بمحبت ایشان تقرب می جویم بحق سبحانه
٥ وهم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی ٥ وهم وی گفته
المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شیء ٥ وهم وی
گفته من استغفر وهو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه ٥

ابو بکر صیدلانی رحمه الله تعالی

از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده است شبلی ویرا بزرگ داشته است از فارس
بوده و در نشابور وفات کرده ٥ وی گفته که صحبت با حق دارید و اگر نتوانید
صحبت با آن کس دارید که صحبت دار حق است سبحانه تا برکت صحبت وی شما را
بوی رساند ٥ وهم وی گفته عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه
افزونی بود از آن دست بدارد ٥ وهم وی گفته که با حق تعالی بسیار نشینید و
با خلق اندک ٥ یکی از مریدان وی گوید که بعد از وفات وی برای قبر وی

لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند باد دیگر راست کردم باز خراب
کردند و همچنین چند بار هر چند راست کردم خراب کردند و با قبر هیچ کس دیگر آن
نمی کردند سر آنرا از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گم نامی
اختیار کرده بود و حق سبحانه نیز ویرا بنهان می خواهد و تو می خواهی که ویرا
آشکارا کنی این کی میسر شود

ابو بکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی

وی از استادان جریری است ٥ وی گفته که العیال عقوبة تنفید شهوات الحلال

ابو بکر بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی

از ابهر است از اقران ابو بکر و بزرگتر از وی ابو بکر طاهری بر وی در آمد و وی
محتضر بود ویرا گفت احسن ظنک بربک گفت با چو منی چنین سخن گویند
اگر مارا بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم و برویم مات سنة خمس
و ثلثمایه

ابو بکر بن طاهر الابهری رحمه الله تعالی

از طبقه رابعه است نام وی عبد الله بن طاهر بن الحارث الطائی از کبار مشایخ
جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده و باورع با یوسف بن الحسین صحبت داشته
رفیق مظفر کرمانشاهی بوده ٥ شیخ مهلب مصری گوید و هو مهلب بن احمد بن
مرزوق که با هیچ کس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد
که صحبت شیخ ابو بکر طاهر در سنة ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا ٥ روزی ابو بکر
طاهر بدکان بزازی برگذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید
از دکان برخاست و بر پی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر
پسر برفت و ویرا دریافت و لختی بزد بیچید و از پیش شیخ ابو بکر ویرا با دکان برد
شیخ ابو بکر از آن همه شب رنجور بود دیگر روز بدر سرای آن بزاز رفت و کنیزکی
داشت با خود ببرد و ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال
دنیا این کنیزک دارم اگر بپذیری بکفارت آن رنج بتو دادم و اگر بپذیری آزاد کردم

آن مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام تو عذر می خواهی گفت
راست که تو جرم کردهٔ اما مرا می زنند ٥ پرسیدند از وی که حقیقت چیست
گفت همه آن علم است و پرسیدند که علم چیست گفت همه آن حقیقت است
٥ وی گفته الجمع جمیع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات فاذا جمعتَ قُلتَ الله
واذا فرقت نظرتَ الی الکون ٥ وهم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه می کرد
و می گریست و این بیت می خواند ؎ الا رُبَّ من یَدْنُو ویزعم انّه
یُحبّک والنائی أوَدّ واقرب ٥ ابو بکر بن ابی سعدان رحمه الله تعالی
از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادیست
از اصحاب جنید قدس سره از اقران رودباری عالم تر مشایخ وقت بوده
بعلوم این طایفه ابو الحسن حدیق و ابو العباس فرغانی گفته اند که نماند است
درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علی رودباری بمصر و ابو بکر بن ابی سعدان
بعراق و ابو بکر در یابنده تر است از ابو علی ٥ وی گفته هر که با صوفیان صحبت
دارد باید که وی را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد از اسباب
از بلوغ بمقصد خود بیفتد و بآن نرسد ٥ وهم وی گفته الصوفی هو الخارج
عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب ٥ ففقد السبب اوجب له اسم
الفقر وسهّل له الطریق الی المسبب ٥ وهم وی گفته من لم یتطرّق فی التصوّف فهو
غبی ای جاهل ٥ شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که رُوَیم در بغداد بعد از نماز عید
مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را
بمجالست و موانست خود مشرف گردانند برفتم وی را در خانه یافتم در دهلیز
که در آنجا غیر یکپاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی بر آنجا نشسته بود ادای رسالت
کردم گفت این سفره را بگیر و شخصی است بر بیرون بوی ده تا خوردنی بیارد
گفتم مگر اجابت ابو محمد رویم نمی کنید گفت آری ولکن روی عن علی رضی الله عنه

الولیمة طعام عروسی ٥

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دُعی الی مأدُبة وهی التی تسمونها الولیمة فقال قم بنا
یا علی الی البیت ناکل کُسیرة لنحسّن مواکلتنا مع الناس من سُفره را بردم و بآن شخص

کامخ نان خورش ٥

دادم سه رغیف و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم ابو بکر عطوفی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن علی بن الحسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله
تعالی سره توفی بالرملة سنة خمس واربعین وثلثمایة ٥ وی گفته که استاد من گفت
جنید اگر کسی بدینید که ایمان دارد باین طایفه و این سخنان بدو نبرد زنهار وی را
گویید تا مرا بدعا یاد دارد ٥ شیخ الاسلام گفت که حلاج در آخر کتاب عین جمع
گوید هر که باین سخنان ما ایمان دارد و از آن چاشنی دارد وی را از من سلام کنید و شیخ
عمو گفت که شیخ سیروانی گفت اگر پای دارید بخراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست
دارد ٥ و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت می کنم شما را بنیکویی با کسی
که این طایفه را دوست دارد ابو بکر سکاک رحمه الله تعالی
وی گفته که مشتاق بدرِ مرگ لذت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد ٥ شیخ الاسلام
گفت بآن جزای که جزو جزای نیست که بندهٔ نیکبخت را هرگز روزی نیاید
نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از آن روزی که عزرائیل بوی آید گوید مترس
بارحم الراحمین می شوی و با وطن خود می رسی و به عید مهین میروی این جهان
منزل است و زندان مؤمن است این بودن عاریتی اینجا بهانه ایست بیکبار
بهانه را ببرد و دور کند و در حقیقت باز شود و مرد بزندگانی جاوید برسد
مَوْتُ التقیّ حیوة لا انقطاع لها ٥ قد مات قومٌ وهم فی الناس احیاء
ابو بکر سقا رحمه الله تعالی وی گفته که در کشتی بودم
باد برخاست و موج درگرفت و خلق بدعا کردن فریاد برداشتند در کشتی
درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانهٔ خلق در دعا
و زاری اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و گفت ؎
عجبتُ لقلبک کیف انقلب ٥ و سر در گلیم برد گفتند چه دیوانه ایست ادرا

می گویند دعا کن وی بیت می خواند باز سر از گلیم بیرون کرد و دیگر نیم بیت بگفت
وشدة حبك لم ذهب ۝ آن باد و شور لختی کم شد باز با وی گفتند که چیزی
بگوی سر بیرون کرد و بیت دیگر بگفت ۝ واعجب من ذا وذا اننی
اراك بعين الرضى في الغضب ۝ موج بیارامید و باد ساکن شد ۝ شیخ الاسلام
گفت که او دو بیت آورده من سیم آن دیده ام جای دیگر و آن اینست ۝
فان جدت بالوصل احييتني ۝ والا فهذا طريق العطب ۝

ابو بکر المصری رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن ابرهیم است استاد ابو بکر دقی و فرافی است شاگرد زقاق
کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس واربعین
وثلثمایه مع ابی بکر العطوفی ۝ ابو بکر مصری گوید با جنید بودم و ابو الحسین
نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی می خواند نوری برخاست
و رقص می کرد جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این آیت
بخواند انما يستجيب الذين يسمعون جنید گفت وترى الجبال تحسبها جامدة
وهي تمر مر السحاب

ابو بکر الدقی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن داود الدمشقی است و گویند با صل
دینوری است اما بشام نشستی عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقران
ابو علی رودباری بود و غیر او صحبت داشته بود با ابن جلا و بوی نسبت کند
و شاگرد زقاق کبیر است جنید را دیده بود و با ابو بکر مصری صحبت داشته بود
مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نیکوتر حالی سنه تسع وخمسین وثلثمایه
برفته از دنیا ۝ شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله باکو گفت که غلام دقی گفت
که دقی گفت العافية والتصوف لا يكون ۝ و حصری گفته ما للصوفي والعافية
صوفی را با عافیت چه کار ۝ شیخ ابو عبد الله رودباری برکنار دریا وسوسه
داشت طهارت می کرد باد می آمد و دست و پای وی می ترکید و خون می آمد

وی

وی درماند گفت آهی العافية آواز دادند که العافية في العلم يعني الشريعة ۝
شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دقی گفته که بنصیبین شدیم مهمان سمیعی وقت خوش
بود و قوال خوش و هیچ بیگانه نبود هیچ ذوقی و حالی نمی شد همه آرمیده بودند
سمیعی گفت وقت طيب وقوال طيب وما فينا ضد فما هذا الجمود دقی می گوید
که گفتم وقتنا فوق السماء سمیعی گفت چه میگویی گفتم آنچ او می خواند همه از من
و نشست همواره بگوش می آید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفی را جز یکی
نبود حالی پدید شد و شور برخاست که همگنان جامه می دریدند و می افتادند
و بانگ می زدند هیچ کس نماند که جامه ندریده بود ۝ شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی
در بادیه بزارید گفت آهی از آن حقیقت خود که مرا دادی بهره من چیزی بر دل من
آشکارا کن تا جان من بیاساید چیزی بروی بگشادند زاری بروی افتاد
نزدیک بود که تباه شود گفت آهی بپوش که طاقت ندارم آنرا بپوشیدند ۝ شیخ
الاسلام گفت که پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت است که آن درین
جهان نگنجد هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود آن کس را در وقت ببرد
یا عقل آن کس طاقت آن نیارد احوال و رسوم وی متغیر شود آنچ غیب است
و حقیقت پنهان به تا بسر آن شوی در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای
بهانه است و زندان تاریک چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در حقایق
و غیب گشاده گردد ۝ دقی گفته علامة القرب الانقطاع عن كل شيء سوى الله
۝ وهم وی گفته كلام الله تعالى اذا جاء على السرائر باشراقه ازالة البشرية برعونا تها
۝ وسئل عن سوء ادب الفقراء مع الله في احوالهم قال ذاك انحطاطهم من حقيقة
العلم الى ظاهر العلم

ابو بکر طمستانی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است از فارس بوده شاگرد شبلی و ابرهیم دباغ شیرازی است
از کبار مشایخ بود صاحب آیات و کرامات یگانه بود در حال و وقت خود
شبلی وی را بزرگ می داشت و قدر و محل وی را بزرگ می نهاد با مشایخ فارس صحبت

داشته بود و ویرا حرمتی عظیم می داشتند سکر و محبت بر وی غالب بود و رموز
و کلام عالی داشت در فارس سخن او را کس قوت شنیدن نداشت مشایخ
وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان رود بنشابور آمد و آنجا برفت
از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمایه ٥ وی گفته ما الحیوة الا فی الموت یعنی
ما حیوة القلب الا فی اماتة النفس ٥ شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده زندگی
نکند تا از خود بنمیرد باو زنده نکردی ٥ کسی ابو بکر طمستانی را گفت مرا وصیتی
کن گفت الهمة الهمة فان علیها مدار الامر والیها یرجع الامر ٥ وهم وی
گفته بزرگترین نعمتی بیرون آمدنست از نفس از برای آنکه نفس بزرگترین
حجابهاست میان تو و الله تعالی ٥ وهم وی گفته که ممکن نیست بیرون
آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود با و توان رست و بصحبت
ارادت او

ابو بکر فرّا قدس الله تعالی روحه

از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد بن حمدون الفراست از اجلّهٔ
مشایخ نشابور بوده بازاست عظیم شیخ عمو ویرا دیده و گفت اگر من بو بکر
فرّا را ندیدی صوفی نبودی و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و عبدالله منازل
و ابو بکر شبلی و ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه
بود و طریقت نیکو داشت در سنه سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا ٥ شیخ
عمو گفت با جمعی قصد حج داشتم چون بنشابور رسیدم اصحاب من گفتند که بزیارت
ابو بکر فرّا مرو که او گوید که با مادر و پدر شو و تو باز کردی که لختی برنجیدم
آخر گفتم چیست که می کنم شاید که باز کردم و ویرا نیابم بوی شدم و ویرا در مسجد
نیافتم چون ساعتی بر آمد ویرا دیدم که از در مسجد در آمد شوری در وی
و پاره چند پوستین در دست که او پوست گراه بود سلام کردم گفت علیک
السلام از کجایی گفتم از هراة گفت کجا می روی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری
گفتم دارم گفت باز کرد به پدر شو گفتم چنین کنم پیش یاران رفتم چندان بکفتند

که بوسو ردنش آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز بنزدیک شیخ ابو بکر رفتم
گفت نقضت العهد عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت من لم ینوّر الله
علی کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال ٥ وهم وی گفته کتمان الحسنات
اولی من کتمان السیّات فانک بذلک ترجو النجاة ٥

ابو بکر الشبهی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است

نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نشابور
با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته بیش از سنه ستین و ثلثمایه برفته از دنیا
٥ وی گفته الفتوة حسن الخلق و بذل المعروف ٥

ابو بکر الطرسوسی الحرمی قدس الله تعالی سره

شیخ الاسلام ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی علی بن احمد بن
محمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده و ویرا طاوس الحرمین می خواندند
از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد ابو الحسین مالکی است و صحبت داشته
با ابرهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت بوی کردی در سنه اربع و سبعین و ثلثمایه
برفته در مکه ٥ شیخ سلمی ویرا دید اما در تاریخ نیاورده و از اقران شیخ سیروانی
بوده ٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابو بکر حرمی گفت
که بمکه مهمان کسی بودیم میزبان کنیزکی داشت که چیزی می توانست خواند کنیزک
بخواند ~ سامحتی فیک معشره ~ فاقلوا واکثروا ٥ درویشی بر پای خاست بانگی
چند بزد و گفت که ملامت کرد در مهر تو مکر تو این حرف بگفت و بیفتاد
و برفت از دنیا ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که ابو ب تجاد
در خانهٔ قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی بخواند بپا دسی و برخاست
باپشت راستا نگاه گفت نغیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد و برفت ٥ شیخ الاسلام
گفت که بو القاسم سایح با قوم در مهمانی بود گوینده برخواند ~
~ کل بیت انت ساکنه ~ غیر محتاج الی السرج ٥

وجهک المیمون حجتنا　　یوم یاتی الناس بالحجج

لا اتاح الله لی فرجا　　یوم ادعو منک بالفرج

ابو القاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد بنگریستند برفته بود
شیخ الاسلام گفته که یکی ازین طایفه گفت که در نیسابور حادثهٔ بود که مردم
از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی بود دیگر
گوینده درآمد درویش ویرا گفت که چیزی بگوی وی بخواند

الفیت بینی و بین الحب معرفة　　لا ینقضی ابدا او ینقضی الابد

لا خرجن من الدنیا و حبکم　　بین الجوانح لم یشعر به احد

آن درویش بیفتاد و می طپید تا میان دو نماز انگاه بیارامید چون بنگریستیم
برفته بود ○ شیخ الاسلام گفت که صوفیی در شهر ابله که میان بصره و کوفه است
میرفت بپای کوشکی رسید و بران کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی مغنی
چیزی می خواند آن صوفی آواز وی بشنید که می خواند ○

کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن ○ کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل

درویش را خوش آمد و بر وی خورد گفت یا جاریه بالله و بحیوة مولاک
لا عدت علی هذا البیت کنیزک تکرار می کرد خواجهٔ کنیزک گفت چرا تکرار
میکنی و می گذری گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش گشته است
از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید خوش گشته و پای میکوفت با خود
سخنی گفت و بانگی بزد و بیفتاد و جان بداد آن خواجه چون آنرا دید حال وی بگشت
کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بران درویش نماز کردند و دفن کردند
و پیرانرا گفت مرا شناسید من فلان بن فلانم شمارا گواه می کنم که هرچه مراست
از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر درویشان و کوشک سبیل کردم و هرچه داشت
از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری دربست و مرقع در پوشید و ردا بر افکند
و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان می نگریستند تا از چشم ایشان غایب شد

وجشمها

وجشمها گریان پس ازان کس وی را ندید و خبر وی نشنید بوالحسین دراج دقوطی
حکایت کنند این را دراج گوید ما رایت احسن من ذلک الیوم ○ شیخ ابو عبد الله
جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم که بصفها
بر می گشت و می شکافت و از مردمان چیزی می خواست و می گفت ایها الناس کنت
رجلا صوفیا فضعفت و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام و دیگر زریق نام
و هر یک را ازیشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد
با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد
بانگی بزد و جان بداد و ویرا دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق آمد
و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند و برا بخواندند قرآن خواند جبله
بانگی بزد و فریادی کرد خواننده برجای بمرد جبله گفت واحد بواحد والبادی
اظلم یکی بیکی و آن که ابتدا کرد ظالم تر

ابو بکر السوسی قدس سره

نام وی محمد بن ابرهیم السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد
کوفانی ویرا دیده بودند توفی بدمشق فی ذی الحجة سنة ست و ثمانین و ثلثمایة
شیخ الاسلام گفت که وی شبی گفت که ما را کسی باید که چیزی برخواند لختی
جستند نیافتند و شیخ ابو بکر همچنان طلب می کرد از بس که وی بگفت یکی گفت
ای شیخ کس نمی یابیم اما درین نزدیکی برنایی است مطرب اگر باید تا بیاریم
آن کس بطیبت گفت شیخ گفت باید بروید و بیارید رفتند و ویرا آوردند نبید
چیزی خورده بود ویرا بنشاندند و وی بخواند ○ القوم اخوان صدق بینهم نسب
الا بیات کاری برخاست از نیکویی و خوشی وقت همه کس خوش گشت و شیخ
در شورید چون فارغ شدند از سماع مطرب را قدفرا افتاد و بر سجادهٔ شیخ
فی کرد پیر گفت هیچ مگویید همچنانش بسجاده در پیچید و برا کنج شوید و جای
دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجادهٔ دید
پیچیده و در صفه قندیل آویخته متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا این چه حالت است

ومن اینجا چون افتادم یکی فراز آمد ووی را از حال وی خبر کرد که چه بود وچه رفت
وی بیرانه خود شکست وتوبه کرد وجامه درید ومرقع در پوشید وازجمله
اصحاب شد وچون شیخ از دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا بنشاندند
از روزگار نیکو ومعاملت نیکو که ورزیده بود ه شیخ الاسلام گفت
که نام وی محمد طبرانی بود ومن پسرو ویرا دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو
جوانی بود سخت ظریف محمد طبرانی پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند که ما را
آن بیتها بخوان وآن قصه باز گوی ه شیخ عمو با احمد کوفانی می گفت آن بیتها تمام
یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم ه شیخ الاسلام گفت پس
ازان کسی این بیتها بمن آورد تمام ومن خود نیز در کتابی یافتم آنرا تمام ه

القوم اخوان صدق بینهم نسب — من المودة لم یعدل به سبب
تراضعوا درة الصهباء بینهم — واوجبوا لرضیع الکاس ما یجب
لا یحفظون علی السکران زلته — ولا یریبک من اخلاقهم ریب

ه شیخ الاسلام گفت که ذوالنون مصری وشبلی وخراز ونوری ودراج
همه در سماع برفته اند رحمهم الله تعالی سه تن ازیشان سه روز نزیستند
وغیر ازیشان بوده اند نیز از مشایخ ومریدان که در سماع برفته اند چه در سماع
قرآن وچه در سماع غیر آن ه زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود
قرآن می خواندند یکی برخواند فاذا نقر فی الناقور الآیة وی بانگی بزد وبیفتاد
مرده ه شیخ الاسلام گفت سماع که دید آنرا مدد بود مرد را گوش با او
بود ودیده با او بود چه جای طاقت وهوش بود ه صاحب کتاب کشف
المحجوب گوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان می رفت
واین بیتها می خواند ه والله ما طلعت شمس ولا غربت — الا وانت منی قلبی ووسواسی
ولا جلست الی قوم احدثهم — الا وانت حدیثی بین جلاسی
ولا تنفست محزونا ولا فرحا — الا وذکرک مقرون بانفاسی

ولا همت

ولا هممت بشرب الماء من عطش — الا رایت خیالا منک فی الکاس

ابو بکر شکیر رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفته که وی
در نشابور بزرگ بوده خداوند وقت ودل صافی خویشاوند خواجه سهل صعلوکی بود
ه روزی خواجه سهل ویرا دید گفت خویشاوند چون هیچ بمن بنیایی گفت بتو آیم
مرا برنخیزی بمن ننگری یعنی که تکبر کنی که من درویشم بخواری در من نگری گفت
بیا که برخیزم وقتی درسرای خواجه سهل شد برای وی برپای خاست چون بیرون
آمد برنخاست ابو بکر بازگشت واین دو بیت برخواند ه

انی وان کنت ذا عیال — قلیل مال کثیر دین
لمستعف برزق ربی — حوایجی بینه وبینی

بیرون آمد ودیگر هرگز بوی نرفت

ابو بکر جوزقی رحمه الله تعالی

نیروی در نشاست وی گفته که روزی در بادیه می شدم دهانم از تشنگی خشک
شده بود وطاقت برسیده بود برنایی را دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد نیکو
گفت ایها الشیخ چه بودست گفتم تشنه شده ام خیار کی می خواهم که دهان تر کنم
آن برنا گفت در رو وباز کن پیر گفت مرا بسخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم
بوستانی دیدم پر از خیار وخربزه وبادرنگ در شدم وکناری باز کردم و
بیرون آوردم ه شیخ ابوسعید ابوالخیر گوید قدس الله تعالی روحه روزی
بدرسرای بو بکر جوزقی رسیدیم او پیری بشکوه بود در شدیم وسلام گفتیم گفتیم
ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد وگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
که خداوند را سبحانه وتعالی دو لشکر است یکی بآسمان ودیگری بزمین آن که بآسمانند
فرشتگانند وایشانرا علامتهای سبز بود وآن که بزمین اند لشکر خراسانند
اکنون آن لشکر این ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان
وهمه جهان باز خواهند گرفت نه بینی جماعتی ازیشان در راهی که می روند از دور
بنگری پنداری لشکری می آید این درست است آن خداوند عز وجل می نماید

بحقیقت این لشکر ایشانند وایشان اند مردان خداوند که خداوند را
می طلبند وویرا می جویند واز دنیا اعراض کرده اند وبخداوند خویش مشغول
کشته اند آن دیکران هر کسی بیرون خدای جیزی می طلبند و می جویند
ایشان جز او هیچ جیز را نجویند ونخواهند ایشان امیران جهانند
وپادشاهان روی زمین اند واین پوشیده است بر بیشتر خلق ٥

ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی مردی متورع
مجتهد بوده کفته اند که از مشایخ کس از وی کریان تر نبود هر مرید ومبتدی
که ویرا بدیدی اسیر وکرفتار وی شدی از کثرت عبادت وکریه و بی صبری
وحرقت واضطراب وی در سماع در ابتدای کار خود بسفر مکه رفت ومشایخ
صوفیه را دریافت ویکسال بمجاورت کرد ٥ وی کفته که در مکه وقت بر من تنک
شد بیمن رفتم مرا یک دینار فتوح رسید جامه من خلق شده بود خواستم
که بآن پیرهنی بخرم جون بمکه باز کشتم وخواستم که بمکه در آیم آنرا جایی درمیان
دو سنک دفن کردم وعلامتی بر آن نهادم پس بمکه در آمدم جون از طواف فارغ
شدم بابو عمرو زجاجی شدم واز وی مسئله پرسیدم کفت برو وآن دینار
که دفن کرده در سر خود صرف کن رفتم وجنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را
جواب داد **ابو بکر مفید رحمه الله تعالی**
نام وی محمد بن احمد بن ابرهیم است امام بزرک بوده از شهر جرجرایا د جنید را
ویوسف بن الحسین را دیده بود وبا ابو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه
اربع وستین وثلثمایه برفته از دنیا عمر وی دراز بکشید نیکوادب بود وشریف
همت ومستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود ویرا کتابی است در آنجا آورده که
ابو سعید خراز را بدر مرک پرسیدند که جه آرزو داری کفت حسرت دارم بر غفلت
٥ وهم وی کفته که یوسف بن الحسین کوید که جنان شده ام که سخن من
جز الله تعالی نمی شنود ٥ شیخ الاسلام کفت که این سخن باخر جنان شود

که آن بیر کفت **ابو بکر قصری رحمه الله تعالی**
از قصر هبیره بود ولیکن بشیراز نشستی بزرک بوده و محقق واهل غیب را
دیدی ٥ شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که روزی شیخ ابو بکر قصری مرا کفت
خیز تا بصحرا رویم می رفتیم قومی دیدیم که بر بام باز از نرد می باختند ٥ شیخ
ابو بکر برفت وبا ایشان بنشست وبا ایشان دست در بازی کرد واز خجالت
آب از من میرفت که این جیست که می کند که مردمان می بینند آخر فرود آمد
ورفتیم دیدیم که تنی جند شطرنج می باختند بسوی ایشان رفت ونطع ایشان
بر کرفت وبدرید وجوبها بیفکند دو تن از ایشان کارد بر کشیدند قصری
کفت کارد مرا دهید تا بخورم ایشان شکوه داشتند بر کذشتیم ومن با وی
در خصومت که آن فراخ روی آنجا واین حساب زشت اینجا جه بود وی
بجای آورد کفت آن وقت بنظر لدنی می نکریستم فوق ندیدم واکنون بنظر
علم می نکریستم حکم بدیدم **ابو بکر موازینی رحمه الله تعالی**
وی بمصر بوده استاد شیخ سیروانی است وی کوید که از ابن خباز شنیدم
که کفت روز عید اضحی نزدیک حجره بودم درویشی دیدم ایستاده وبدست
وی کوزه پاره کوزه می کفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبائحهم وقربانهم
ولست املک الا نفسی فشهق شهقة ومات ٥
ابو بکر اشنانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف کوید
که یکی از شاکردان من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد وپای وی بشکست
وبرفت وآن جنان بود که نوجوانی آمده بود قوالی می کرد ویرا پنهان از شیخ
ابو عبد الله کفته بودند تا جیزی خواند ابو بکر اشنانی در سماع خوش شد
از بام بیفتاد وبرفت شیخ ابو عبد الله کوید که آنجا رفتم کفتم جه می خواندند
کفتند این دو بیت ~ دنف بذوب بدایه ۰ والموت دون بلایه
ان عاش عاش منغصا ۰ او مات مات بدایه ۰ آن کودک را اکسیل کرد

وکفت دیکر کرد این قوم مکرد ٥ ابو عبد الله خفیف چهار روز از خود غایب
شد و ابو بکر اشنانی را در کور کردند و شیخ ابو عبد الله بخبر ٥ شیخ الاسلام
کفت تشنه را آسایش در چه مکر در آب وکفت وفای دوستی در دوستی
برفتن است

ابو بکر مغازلی رحمه الله تعالی

استاد سیروانی بوده بصروی کوید می خواستم که ابو الحسن مزین را بیازمایم
بدر سرای وی شدم و در بزدم وکفتم یا اهل الدار واسونی بشئ ای خداوندان
سرای با من بچیزی مواسا کنید وی اهل خود را کفت ای مؤمنه چیزی فرا
وی ده که اکر وی الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون آنرا
شنیدم ایشانرا بکذاشتم و برفتم

ابو بکر قطیعی رحمه الله تعالی

وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاکرد عبد الله بن احمد بن حنبل است
جنید را دیده بود ٥ وی کفته که از جنید شنیدم که می کفت یا من هو کل یوم
فی شان اجعل لی من بعض شانک ای آنکه هر روز در کاری دیکری چه بود
کر روزی در کار من کنی ٥ مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجة سنة ثمان
وستین وثلثمایة

ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام کفت که حسین فقیر کفت که ابو بکر همدانی کفت که درویشی
سه چیز است ٥ ترک الطمع والمنع والجمع طمع بچیز کسی نکنی واکر چیزی
بسر تو آید منع نکنی وچون بستانی جمع نکنی ٥

ابو بکر کتشیری رحمه الله تعالی

کتشیرد ملیست بشام
وی کفته که در تیه بنی اسرائیل می رفتم مرا نان پرزده آرزو کرد و باقلی در وقت
آواز باقلی فروش شنیدم که در تیه پیش من آورد ٥ شیخ الاسلام کفت این
نه کرامت است این در طریق تصوف بیغاره است ٥ درویشی در بادیه تشنه
شد ویرا از آسمان قدحی فرو کذاشتند از زر بر آب سرد آن درویش کفت
بعزت تو که نخورم آب مکر از دست اعرابی که مرا سیلی زند وشربتی آب

دهد واکر نه بکرامات آب نباید از بیم غرور کفت قادری که آب در جوف من پدید آری
یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود ٥ شیخ الاسلام کفت که حقیقت نه بکرامات
درست شود که حقیقت خود کرامات است وکرامات ابدال وزنها درا بود واز مکر و
غرور ایمن نباشد چون عطاها که چون با آن نکری ترا با آن باز کذارند از عطا
معطی بندی واز کرامات مکرم وکفت که کرامات مرد را ازین کار بیرون آرد
چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند آن خود نثار بود بر ایام
ایشان

ابو بکر بن داود الدینوری رحمه الله تعالی

بشام نشسته است وبا ابن جلا رحمه الله صحبت داشته وی کفته معده محل طعام است
اکر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی واکر بشبهت بود راه حق پوشیده کند
واکر حرام باشد معصیت زاید وکویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت
سنة خمسین وثلثمایة

ابو علی الرودباری قدس الله تعالی سره

وی از طبقهٔ رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابناء
رؤسا و وزراست ونسب وی بکسری می رسد روزی جنید در مسجد جامع
سخن می کفت کذر وی بر مجلس جنید افتاد وجنید با مردی سخن می کفت با آن
مرد کفت اسمع یا هذا ابو علی پنداشت که او را می کوید بیستاد وکوش با وی
داشت کلام جنید در دل وی جای کرفت واثر تمام کرد هر چه در آن بود ترک
کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود حافظ حدیث بوده وعالم وفقیه وادیب
وامام وسید قوم خال ابو عبد الله رودباریست ٥ شیخ ابو علی کاتب کوید
ما رایت اجمع لعلم الشریعة والحقیقة من ابی علی الرودباری رحمه الله تعالی
هرکاه که ابو علی کاتب ابو علی رودباری را نام بردی کفتی که سیدنا شاکردان
ویرا از آن رشک می آمد کفتند این چیست که ویرا سید خود می کویی کفت ازی
او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت بشریعت می آییم ٥ شیخ الاسلام
کفت تا مرد را از پیشکاه با آستان نبرند نداند که آن که از آستان به پیشکاه

می‌فرستند کیست بس سرد بود که از ناز بانیاز فرستند از نیاز باناز آی و از طهارت
بیم ناز شو ○ ابوعلی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابوحمزه و مسوحی
و با آنان که در طبقهٔ ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت داشته
و در شام با ابوعبدالله الجلا وی از بغدادست اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان
و صوفیان ایشان بوده و از شعراء صوفیانست وی گفته در وقت نزع
وحقك لا نظرت الی سواكا ○ بعین مودة حتی اراكا ○ توفی سنة احدی
وعشرین وثلثمایه ○ وهم وی گفته من لم یکن بک فانیا عن حظه
وعن الهوی والانس بالاحباب ○ او تیمته صبابة جمعت له
ماکان مفترقا من الاسباب ○ فکانه بین المراتب قایم
لمنال حظ او لجزیل ثواب ○ شیخ الاسلام گفت که مرا درین شعر بروی
حسدست که هیچ کس را جای باز نگذاشته که همه بگفته ○ وهم وی گفته
والاهم قبلا عمالهم وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم ○ شیخ الاسلام
گفت که کل این علم همه اینست و خلق غافل‌اند ازین خلق مشغول به پوست‌اند
مغز می‌باید یعنی حقیقت ○ وهم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد
○ وهم وی گفته فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة
○ وهم وی گفته علامة اعراض الله عن العبد ان یشغله بما لا ینفعه ○ وهم
وی گفته ما لم تخرج من کلیتک لم تدخل فی حد المحبة ○ وقتی بگرمابه رفت
در جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست
چون در رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش
حجام نشسته بود ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست آن درویش
آب بسر وی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد ازار خشک
آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابوعلی
نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جام بسر آن جوان فرو افکند و گلاب

بروی افشاند و عود بسوخت و مروحه برگرفت و او را باد می‌کرد و آینه پیش
وی داشت و هرچه توانست از جهد و امکان بجای آورد آن جوان در وی می‌نگریست
چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را صبر برسید گفت ای پسر
چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر تا بتو بنگرم درویش بیفتاد و بمرد
و آن جوان برفت ابوعلی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن ساخت
و دفن کرد پس از آن بمدتی شیخ ابوعلی بحج می‌رفت آن جوان را دید در بادیه مرقعی
خشن پوشیده ابوعلی بوی نگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی
بمیر تا بتو نگرم گفت هستم ای شیخ و آن خطایی بود که بر من رفت ○ شیخ گفت
اینجا چون افتادی گفت از آن روز باین کار در آمدم آن شب وی را بخواب دیدم
مرا گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون باری بمن نگر از خواب در آمدم
و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع بگردن افکندم و با خدای
عهد کردم که تا زنده باشم هر سال می‌شوم و بنام وی لبیک می‌زنم و حجی میکنم و بسر خاک
وی می‌آیم و باد می‌سپارم کفارت گفت و کرد خود را ○

ابوعلی الثقفی رحمه الله تعالی — از طبقهٔ رابعه است

نام وی محمد بن عبدالوهابست ابوحفص حداد و حمدون قصار را دیده بود
و در نشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان
مشغول گشت و ابوعثمان حیری وی را نیکو گفتی و کان احسن المشایخ کلاما
فی عیوب النفس وآفات الاعمال در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه برفته از دنیا ○
وی گفته العلم بالله حیوة القلب من الجهل ونور العین من الظلمة ○ وهم وی گفته
هر که صحبت دارد با بزرگان نه بطریق حرمت حرام شود بروی فواید ایشان
و برکات نظر ایشان و از نور ایشان هیچ چیز بروی پیدا نگردد ○ از وی
پرسیدند که عیش کدام صعبتر و ناخوشتر گفت عیش آن که بر نومیدی زید ○ شیخ الاسلام
گفت که نومیدی دری در کفر دارد نومیدی از الله تعالی کفرست لا ییأس من

روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله وروزی در محبت واحوال
محبان سخن می‌گفت دران میانه این دو بیت را بخواند
الی کم یکون الصد فی کل ساعة — وکم لا تملین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة — لتفریق ذات البین فانتظری
ودر اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را هیچ بفروخته وهیچ را بهمه خریده

ابو علی الکاتب المصری قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابوبکر مصری
وابو علی رودباری پیر ابو علی مشتولی است صاحب کرامات ظاهر بود وابو عثمان
مغربی ویرا بزرگ داشت ویرا می‌گفتی از رودباری از بزرگی وتمامی علم ٥ وی
گوید که هر گاه چیزی بر من مشکل شدی مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی
وآنرا بپرسیدمی ٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو علی کاتب را در مصر یک مرید بود
که چیزی بوی دادی وی بمرد شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی میان من وتو
این واسطه بود وشرک وی برفت وتوحید من درست کرد بحق آنکه توحید من
ترا درست شد برفتن وی که باوی نیکویی کن وی گفته که الله تعالی گفته که وصل
الینا من صبر علینا ٥ شیخ ابو القاسم نصرابادی گوید که ابو علی کاتب را گفتند
که بکدام یک مایلتری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بانکه بلندترست درجه ومرتبه
آن پس این دو بیت برخواند
ولست بنظار الی جانب الغنی — اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر
وانی لصبار علی ما ینوبنی — وحسبک ان الله اثنی علی الصبر

ابو علی مشتولی رحمه الله تعالی

نام وی حسن بن علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب وابو علی سوسی است
مشتول دهی است برده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین وثلثمایه برفته از دنیا
وی گفته که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت یا علی می‌بینم
ترا که دوست می‌داری درویشانرا ومیل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است

یا رسول الله پس روی بمن کرد وگفت می‌خواهی که ترا بوکیلی درویشان وکفایت
مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من چیزی رود که نباید یا کاری
پیش آید که بدست من برنیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت وکفایت گفت بشرط
عصمت وکفایت من خاموش شدم پس ازان ویرا کاری برخاست ودرویشان
روی بوی نهادند با آرزوها وبایستها وآن همه راست می‌شد چون خواسته بود که یکبارت
پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد وآنرا باز گفت وی گفت چه کرده بودی یعنی
از حرم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی وناداشت بر از کفایت
وتوان ٥ شیخ الاسلام گفت که او بخود نمی‌کرد آنرا بلکه بفرموده مصطفی صلی الله
علیه وسلم ومدد وی می‌کرد زنهار که غافل نباشی واز مکر وغرور ایمن نشوی
روزی یکی ازین طایفه بوی در آمد یکدینار پیش وی نهاد گفت من برای این
بتو نیامده ام گفت بستان که این را من نمی‌دهم من واسطه ام حقوق شما را بشما
می‌رسانم آن عزیز این قصه را پیش بو علی کاتب باز گفت شیخ گفت من گمان
نمی‌بردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن بگوید قصهٔ خواب ویرا با شیخ
بگفت گفت رحم الله ابا علی مثله یری منه ویوفق للقیام بحقها ٥ شیخ الاسلام
گفت که ابو علی مشتولی از مشتول ببصره رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی
در بصره می‌گشت واز کس نمی‌پرسید که خانهٔ وی کجاست تا روزی بکوبی فرو شد
دکان حلاجی دید شاگردی بر آن نشسته نزدیک او رفت وحجرهٔ وی پرسید گفت
ویرا می‌خواهی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو کرد کردار کرده
که هر که بوی شود این گوید آنکه برفت ودست بدر حجرهٔ وی باز نهاد آواز آمد
که درای در شد گفت بیا بنشین من ترا نگویم که برو کرد کردار کرد یعنی این کار نه
همه کردارست چیزی هست هم از کردار

ابو علی رازی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی گفته اذا رایت الله عز وجل یوحشک من خلقه فاعلم انه
یرید ان یونسک بنفسه یعنی هر گاه بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد

از حاضر بنا سپاسی و غایب را بخوبی بدان که مراد او آنست که ترا با خود آشنا و آرام
دهد

ابو علی خیران رحمه الله تعالی

نام وی حسن بن صالح بن خیران است فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان فقه
وورع ویرا تکلیف کردند که قاضی القضاة شود قبول نکرد کویند که علی بن عیسی
وزیر مقتدر بالله صاحب البلد را کفت که شیخ ابو علی خیران را بیارد تا قضا را
بروی عرض کند وی بشنید و پنهان شد چند کس بر در خانهٔ وی موکل ساختند
که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید ده روز زیادت بیرون نیامد خبر
بوزیر رسید کفت ویرا بکذارید مقصود ما آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما
کسی هست که قضاء شرق و غرب را بروی عرض کردند وی قبول نکرد وی
کفته اذا استند الرجل نام عقله ○ شیخ الاسلام کفت که چون دل بیدار بود
مرد معلق بود

ابو علی سیرجانی رحمه الله تعالی

آورده اند که ویرا مسافری رسید برای سوزنی هفتاد باد اورا ببازار فرستاد
که بهتر ازین می باید و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و ضعف خویش می رفت و دیکری
می آورد تا هفتاد باد بعد از هفتاد باد سوزن دیکری بیاورد تا چنانکه اورا باید
سوزنی اختیار کند آن مسافر کفت دریغا که نیم خادم بیش نبودی که دولت بکرفت
و من از برای تجربه می کردم اکر سوزن دیکر بیاوردی هفتصد بار دیکر بخواستم فرستاد

عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش رحمه الله تعالی

از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیسابوریست از محلهٔ حیره
بغداد بوده یکانهٔ مشایخ عراق است و ائمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است
و جنید را دیده بود ○ کفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ
مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد شونیزیه و آنجا
برفته در سنه ثمان وعشرین وثلثمایه و در قولی ثلث وعشرین ○ ابو حفص
ویرا بسیاحت فرموده بود هر سال هزار فرسنگ سفر می کرد پای برهنه و سر برهنه

وبهیچ

وبهیچ شهری بیش از ده روز نبودی و کاه بودی که سه روز بودی ○ ابرهیم بن مولد
کوید که مرتعش برقه آمد ابرهیم قصار بوی طبقی نان و انکور فرستاد و مرتعش را
پوستینی بود و میزری میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و بثمن آن نان
و انکور خرید و با برهیم قصار فرستاد و کفت نان و انکوری را نان و انکوری
اکر ترا با الله تعالی حالی هست بیرون آی ابرهیم مولد کوید که ابرهیم قصار ما را
کفت که مادام که اینجاست با وی سخن مکویید و بروی سلام مکنید وی مدتی
دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم کفتم یا با محمد تو هنوز اینجایی با این
همه خواری که از جهة ما بتو رسید کفت نجهة این من اینجا این قدر اقامت کردم
و اکر نه من در شهرهای دیکر چند روز بیش نمی باشم ○ مرتعش کفته که هرکز
خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند
که تصوف چیست کفت اشکال و تلبیس و کتمان ○ وهم از وی پرسیدند که
ای الاعمال افضل کفت رؤیة فضل الله پس این بیت بخواند

ان المقادیر اذا ساعدت   الحقت العاجز بالحازم

○ وهم وی کفته افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة علی السنة
○ وهم وی کفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیسابور
بر در خانهٔ خود نشسته ناکاه جوانی آمد مرقعی در بر و کهنهٔ بر سر و بسوی من
اشارت کرد و بوجهی لطیف چیزی خواست با خود کفتم جوانیست تن درست
ازین شرم نمی دارد که سوال می کند و ویرا هیچ جواب ندادم بانکی بر من زد که ازان
بسیار بترسیدم پس کفت اعوذ بالله ما اخا مرسترک و اختلج بر صدرک
من بیخود شدم و بروی درافتادم خادمی از خانه بیرون آمده بود و سر من
در کنار خود نهاده و مردم بسیار کرد من درآمده چون بعد از مدتی با خود
آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچ کرده بودم پشیمان
شدم چون شب رسید بغایت غمکین در خواب شدم حضرت امیر المومنین علی را

رضی الله تعالی عنه در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت امیر بن اشارت
می کرد و سرزنش می کرد و می گفت ان الله تعالی لا یحب مانع سایله از خواب
در آمدم و مرچه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم
که پدرم مرده است بنشابور باز کشتم و از خدای تعالی درخواستم که مرا خلاصی
دهد از میراثی که بمن رسیده بود خدای تعالی عنایت کرد و از آن خلاص شدم
و همیشه چشم آن جوان را برخود می بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشده ام
و نخواهم شد تا بآن وقت که بخدای تعالی برسم ٥

عبد الله بن محمد بن منازل قدس الله تعالی سره

از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ نشابور بوده
وی را طریقتی است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون قصار و طریقت
از وی گرفته و عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که من مردی و نیم
شناسم نیم مرد نصرابادی است که مرد ما نرا بید نام نبرد و مرد تمام عبد الله بن
منازل که مرد ما نرا خود نام نبرد ٥ وی گفته که هرکه درین کار بزور در آید
فضیحت شود و هرکه بضعف در آید قوی شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت
در آید نه بدعوی و قوت ٥ و هم وی گفته که هیچ چیز نیست در آن کس که ذل
کسب و ذل سوال و ذل رد بخشیده باشد ٥ و هم وی گفته که هرکه لازم گرداند
مر نفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع کرداند از احوال خود
مثل آن از چیزهایی که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد ٥ و هم
وی گفته اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک پاک باشد
مر اینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت کند ٥

عبد الله حداد رازی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفته که وی
گفته هرکه حق الله تعالی تا در جوانی فرو گذارد وی را در پیری فرو گذارند و یاری
ندهند

عبد الله بن عصام المقدسی قدس الله سره

شیخ

شیخ الاسلام گفته که وی مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله
حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی
از وی خالی باشی یعنی می باید که چون بظاهر با خلق باشی بباطن با حق باشی
و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و سلم
این بگفت و برفت بر اثر وی برفتم گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشوده ن
بر خلق و قتی که با حق باشی یعنی وقتی که بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر
با خلق باشی و با ایشان بخشایی و حقوق ایشانرا ضایع نکردانی ٥

عبد الله بناذانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفته
که وی گفت که مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله
با کدام قوم نشینم گفت با آن قوم که بمهمانی شوند یعنی درویشان نه با آن قوم
که مهمانی کنند یعنی توانگران

ابو الخیر التیناتی الاقطع قدس سره

از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده به تینات که دهی است
بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی
کس ندانستی که چون می بافت و وی را بدو دست دیدند چون کسی نبودی و با شیر
موانست داشت قیل له بلغنا ان السباع تأنس بک قال نعم الکلاب
یأنس بعضها ببعض وی زینهار زمین بود در وقت خود و مشرف بر احوال خلق
در سنه نیف و اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر
بوده صحبت داشته با ابو عبد الله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه
توکل یگانه بود ٥ وی گفته هرکه عمل خود ظاهر کند مرائی است و هرکه حال خود
ظاهر کند مدعی ٥ وقتی یکی را دید که بر آب می رفت وی برکنار دریا بود آن مرد را
بدید که بر آب میرفت گفت این چه بدعت است با خشکی آی و می رو ٥ و وقتی دیگر
دیگری را دید که در هوا میرفت گفت این چه بدعت است زود آی و می رو آخر
بانگ بروی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو ٥ شیخ الاسلام

کفت که کرامات فروش تا ویرا قبول کنند مغرور ست و کرامات خر اکرچه بانک
سک نکند سک یعنی حقیقت نه کراماتست ورای آن چیزیست آن زهّاد
و ابدال را خوش آید صوفی عارف از کرامات مِراست وی کرامات کراماتست
٥ شیخ الاسلام کفت که عبّاس بن محمد الخلال کوید از مرو که ابو الخیر
تیناتی مرا کفت که مرقّع درکردن افکنده کجا می‌شوی بطرسوس و بیت المقدس
جرا بکنجی باز نه نشینی و روی با او کنی ٥ شیخ الاسلام کفت آن کنج کجا
بود جایی که تو نباشی ٥ شیخ الاسلام کفت که ابو صالح حدثانی کفت نام وی
هارون که در خانهٔ ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا کفت اکنون سفر کجا
می‌کنی کفتم بطرسوس کفت امسال بکجا نیت داری کفتم نیت مکه دارم کفت
الله تعالی شما را جیزی داد حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شما را
در بادیها و دریاها پراکند ساخت ابو صالح کفت ای شیخ حج و غزا را
می‌کویی کفت آری حج و غزا را می‌کویم چرا نه وقت خود را غنیمت کیرید
و با آن باز نشینید ٥ شیخ الاسلام کفت مُریدی بیش ابو القاسم خلال مروزی
شد از وی دستوری خواست که بسفر می‌شوم پیر کفت چرا می‌روی کفت
آب که نرود تیره کردد پیر کفت چرا دریا نباشی که نرود و تیره نکردد
٥ یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی کوید که روزی شیخ نشسته بود کفت وعلیکم
السلام کفت با فرشتکان می‌کویی کفت نه که یکی از فرزندان آدم در هوا می‌کذشت
بر من سلام کرد او را جواب دادم ٥ ابو الحسین قرافی کوید بزیارت
ابو الخیر تیناتی رفتم جون وداع وی می‌کردم تا در مسجد بیرون آمد
و کفت یا ابا الحسین می‌دانم که با خود معلوم بر نمی‌دانی لیکن این دو سیب را
با خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح
نرسید یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیکری را
بیرون آرم دیدم که هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها می‌خوردم

وباز

وباز در جیب من بیدا می‌شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها
معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند آنها را از جیب بیرون آوردم
و بنکریستم که درویشی خود را در عبایی بیجیده می‌کوید مرا سیب آرزو می‌کند مر وی را
بوی دادم جون از وی برکذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها
بوی فرستاده بود برکشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم ٥ یکی از ین
طایفه می‌کوید که بیش شیخ ابو الخیر تیناتی بودم با من از بدایت حال خود
حکایت آغاز کرد از وی برسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود کفت
دستی کناهی کرد ببریدندش مرا کمان آن شد که در جوانی از وی کاری
که سبب دست بریدن باشد واقع شده است دیکر هیچ نکفتم تا آنکه بعد
از جند سال با جمعی از مشایخ بوی رسیدم با یکدیکر از مواهب و کراماتی که از حق
سبحانه نسبت با ایشان واقع شده بود سخن می‌کفتند تا سخن بطی ارض
رسید و در آنجا هر کسی سخنی می‌کفت ابو الخیر را از آن خاطر بتنک آمد
کفت جند می‌کویید که فلان در یکشب بمکه می‌رود و فلان در یک روز من
غلامی حبشی می‌شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع
کشیده خوشی حرم بخاطر وی آمد در سر خود کفت کاش من اکنون
در حرم بودمی جون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت
آن جماعت در یکدیکر نکریستند و با یکدیکر باشارت کفتند که این غلام
حبشی وی است پس یکی از آن جماعت کستاخی کرد و کفت اصحاب می‌برسند
که سبب بریدن دست شما چه بود کفت دستی کناهی کرد ببریدند کفتند
مدتهاست که این میکویی می‌خواهیم که سبب آنرا بکویی کفت من مردی
بودم از مغرب مرا هوای سفر خاست باسکندریه آمدم دوازده سال آنجا
بودم از آنجا سفر کردم دوازده سال دیکر در میان شطا و دمیاط اقامت
کردم کفتند اسکندریه شهریست معمور آنجا می‌توان بود اما در میان شطا

شطا بفتح الشین المعجمة والطاء المهملة
دهیست در نواحی مصر ٥

ودمیاط هیچ نوع آبادانی نیست جون معاش می کردی کفت بر کنار خلیج
دمیاط خانککی از نی ساخته بودم ودران زمان راه کذریان بسیار بدمیاط
وزود می آمدند جون شبانکاه جیزی می خوردند سفرهای خودرا بیرون
می افشاندند نان ریزه که می ریخت درآن باسکان مزاحمت می کردم ونصیب
خود می کرفتم در تابستان قوت من این بود وجون زمستان می شد درنواحی
خانهٔ من بردی بسیار بود از زمین می کندم وبیخ آنرا که تازه وسفید
بود می خوردم وآنچ ازان خشک وسبز بود می انداختم این بود قوت من
ناکاه روزی بسرمن در دادند که ای ابو الخیر توجنان کمان می بری که با خلق
در قوتهای ایشان شریک نیستی ودعوی توکل میکنی وحال آنکه درمیان
معلوم نشسته کفتم آلهی وسیدی ومولایی سوکند بعزت توکه هرکز دست
باآنچ آنرا زمین رویاند دراز نکنم وهیچ نخورم جز آنچ تو بمن رسانی
دوازده روز کذشت نماز فرض وسنت ونفل می کزاردم بعدازان از نفل
عاجز شدم دوازده روز دیکر فرض وسنت می کزاردم بعدازان از سنت
هم عاجز شدم دوازده روز دیکر فرض می کزاردم بعدازان از قیام عاجز
شدم دوازده روز دیکر نشسته می کزاردم بعدازان از نشستن نیز عاجز
شدم دیدم که دیکر فرض از من فوت می شود بس بناه بخدای تعالی بردم
ودرسر خود کفتم آلهی وسیدی برمن خدمتی فرض کرده که ازانم سوال
خواهی کرد ورزق مرا ضمان شده که بمن رسانی بآن رزقی که ضمان شده
برمن تفضل کن وبآن عهدی که بسته ام مرا مکیر ناکاه دیدم که در بیش من
دو قرص بیدا شد ودرمیان آن جیزی وهیچ نکفت که آن جه جیز بود
وازاصحاب کسی هم نبرسید بس دایم آن دو قرص را ازین شب تا شب
دیکر می یافتم بعدازان اشارت جنان شد که بجانب ثغر می باید شد
بعزا بجانب ثغر روان شدم تا بدمی رسیدم واتفاقا روز جمعه بود درصحن

مسجد جامع شخصی قصهٔ زکریا علیه السلام ودرآمدن وی در درخت ودو نیمه
کردن وی باره وصبر کردن وی برآن می کفت درنفس خود کفتم آلهی وسیدی
زکریا علیه السلام مردی صبّار بوده است اکر مرا نیز مبتلا کردانی ببلای
صبر کنم بس ازان روان شدم تا بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان من مرا
دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری وسپری وحربه
آوردند بس بثغر رفتم واز خدای تعالی شرم داشتم که از ترس عدو دربس
سور مقام کیرم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام کرفتم وشب بکنار
دریا می آمدم وحربه را بزمین فرو می بردم وسبر را بآن باز می نهادم و
محراب می ساختم وشمشیر را حمایل می کردم وتا روز نماز می کزاردم جون نماز
صبح می کزاردم به بیشه باز می کشتم بعضی از روزها نظر کردم جشم من بر درختی
فتاد که بعضی میوهای وی سرخ شده بود وبعضی سبز بود وشبنم بران نشسته
بود ومی درخشید مرا خوش آمد عهد مرا برمن فراموش کردانیدند دست
بآن درخت دراز کردم واز میوهٔ آن جیزی کرفتم بعضی در دهن داشتم
وبعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند آنچ در دست داشتم برنختم
وآنچ در دهان بود بینداختم وباخود کفتم که وقت محنت وابتلا رسید
وسپر وحربه را دور انداختم وبرجای بنشستم ودست درسر خود زدم
هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعی سواران وبیادکان کرد من درآمدند
وکفتند برخیز مرا می بردند تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی
سوار ایستاده است وکروهی سواران وبیادکان کرد برکرد وی
وجماعتی از سیاهان که روز بیشتر قطع طریق کرده بودند بیش روی
وی باز داشته اند جون بیش امیر رسیدم کفت جه کسی کفتم بنده
از بندکان خدای تعالی پس ازان سیاهان پرسید که وی را می شناسید
کفتند نی کفت وی مهتر شماست خود را فدای وی می کنید بس حکم کرد

کردستها و پایهای ایشانرا ببرید یک یک را پیش می آوردند و از هر کدام یک دست
و یک پای می بریدند چون نوبت بمن رسید گفتند پیش آی و دست خود
دراز کن دست خود دراز کردم ببریدند گفتند پای خود دراز کن دراز
کردم و روی بآسمان کردم و گفتم الهی و سیدی دست من گناه کرده بود
پای را چه گناه است ناگاه سواری که در میان ایستاده بود خود را بر زمین
انداخت و گفت چه می کنید می خواهید که آسمان بر زمین فرود آید این فلان
مرد صالح است و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست
بریده مرا برداشت و ببوسید و در من آویخت و می گریست که مرا بحل کن
گفتم من در اول ترا بحل کرده ام دستی بود گناه می کرده بود ببریدندش بعد
از آن بگریستم و گفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم دست بریده شد و هم
آن دو قرص از دست برفت ٥ شیخ الاسلام گفت پیری بوده زهیر بن
بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات وی گوید که بروزگاری مرا
موالی در چشم نیامدی و ایشانرا کسی نداشتمی مگر آنانرا که باصل از عرب
بودند شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدر آسمان
مرا گفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان
یک تن است از عرب ٥ شیخ الاسلام گفت من سیزده ابو الخیر شناسم
ازین طایفه همه موالی بودند سیدان جهان و چندی را نام برد ابو الخیر
تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر
حبشی ابو الخیر حبشی پسین ابو الخیر است

ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی

شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی تبرک می کردند وی بمکه مجاور بوده
وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و گفت کجایند آنان که جوانمردان می گویند
پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت جوانمردان
اینان اند ساعتی گذشت شیخ ابو الخیر حبشی می آمد با هیبت و خشم

تمام

تمام زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن را که آن شخص گفته بود دانسته
بود پس گفت کیست آن که می گوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید
تا جوان مرد ببیند ٥ و گویند که وی همانست که قبر وی در ابرقوه است و نام وی
اقبال بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی
مر بعض خواجگان جرجان را و در اوان بندگی نیز به بندگی حضرت حق سبحانه
اشتغال تمام داشت همواره خواجه وی می گفت از من چیزی خواه و وی هیچ
نمی خواست روزی بر وی الحاح بسیار کرد گفت اگر می خواهی مرا خالصاً
لوجه الله آزاد کن خواجه گفت من چندین سال است که ترا آزاد کرده ام
و بحقیقت تو خواجه بودی و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی به بغداد
آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف بر موت
بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا
لقبی است شریف که در حجاز بآن مشرف خواهی شد و ویرا وصیت بمجاورت
حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو آنجا حاصل
خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچ کس هیچ چیز
طلب نکرد ٥ وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه مجاورت کردم و سختیهای
بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز داد که شرم نمی داری
که رویی که بآن سجده ما میکنی انرا پیش غیر ما خوار گردانی ٥ گفته اند که هرگاه
که بروضه مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام درآمدی
و گفتی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و علیک السلام یا طاوس
الحرمین ٥ وی گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی
من لا یری لنفسه علی احد منةً و لا یری لنفسه استغناءً عن احد ٥ و هم
وی گفته که بر تجارت احرارست و تواضع سود ایشان در سنه ثلث و
ثمانین و ثلثمایه برفته از دنیا

ابو الخیر عسقلانی رحمه الله تعالی

واضح است که وی نه طاوس الحرمین است
نام وی ثقف بن عبد الله است
و وی در حرم وفات یافته است در آن
تاریخ که در آخر مذکورست ٥

ببغداد آمد و چندگاه اقامت کرد و با مشایخ صحبت داشت و از آنجا بیکی از دیهها
رفت و متاهل شد و هم آنجا وفات کرد

ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی

بادیه کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرده ٥ توفی بعد العشر والثلثمائه

ابرهیم بن شیبان الکرمانشاهی قدس الله تعالی روحه

از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بود در وقت خویش
وی را مقامات بود در ورع و تقوی که خلق از آن عاجزند از اصحاب ابو عبدالله
مغربی و ابرهیم خواص است از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چه گویی
گفت ابرهیم حجة الله علی الفقراء واهل الآداب والمعاملات در سنه سبع و
ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا ٥ وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد
بدعویهای دروغ و گزافهای بی فروغ گرفتار شود و بآن فضیحت گردد ٥ وهم
وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در وی نگاه نکنی یعنی در صحبت
باید که ترا ملک نباشد ٥ وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم بیاموز
از برای آداب ظاهر و ورع را پیش گیر از برای آداب باطن و دور باش از آن
که ترا چیزی از خدای تعالی مشغول گرداند که کم افتد که کسی از وی روی بگرداند
باز دولت آن یابد که روی بوی آرد ٥

ابو یزید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو یزید مرغزی فقیه خراسانی بحج می شد بکرمانشاهان رسید ابرهیم
شیبانرا آنجا یافت آن سال حج را بگذاشت و صحبت وی را لازم گرفت عمارت
دل خود را و پس از آن سه حج کرد چون خواجه ابو یزید از دنیا برفت آن روز باران
عظیم بود بیرون نتوانستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون
برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود ٥ شیخ الاسلام گفت که آن
ولایت نه از فقه یافته بود که از آن پیر و صحبت وی یافته بود ٥

ابرهیم بن احمد بن المولد الصوفی الرقی رحمه الله تعالی

از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان
با ابو عبدالله جلا و ابرهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنتین واربعین وثلثمائه
برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی بن احمد وی را پس از وفات وی بخواب دید
گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة والذلة الی ان تلقی ربک ٥ وی گفته
حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه ٥ وهم وی گفته
که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که وی را خداوندی هست چون زندگانی
کند با غیر او و حال آنکه خدای تعالی می گوید وَاَنیبوا الی ربکم واسلموا له
٥ وهم ابرهیم رقی گوید که من در ابتدای امر خود قصد زیارت مسلم مغربی
کردم چون بمسجد وی در آمدم امامی کرد و الحمد را چند جای خطا خواند
با خود گفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت
خواستم تا بکرانه فرات روم شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من
آمد عاجز شدم بانگ برگرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران وی را
بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یک بگرفت و بمالید و گفت ای سگان
خدای عز وجل نگفته ام شما را که با مهمانان من کار مگیرید آنگاه مرا گفت
یا ابا اسحق براست کردن ظاهر مشغول شده اید تا از خلق می بترسید و ما براست
کردن باطن تا خلق از ما بترسند

ابرهیم الجیلی رحمه الله تعالی

از زمین گیل بوده پیری بزرگ و با شکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته
٥ شیخ ابو الازهر اصطخری گوید که ابرهیم گیلی بعم زاده خود مبتلا شد وی را
بزنی گرفت بوی مشغوف شد چنانکه از بی قراری در دوستی وی از نزدیک
وی بر نتوانست خاست وقتی با خود گفت این چیست که من در آنم اگر من
باین حال با حضرت روم من که باشم شب برخاست و غسل کرد و نماز کرد و
بزارید و گفت الهی تو آن اولی که بودی دل مرا آن حال اول بازده در ساعت
زن را تب گرفت و روز سیم را برفت ابرهیم وی را دفن کرد و با سر وقت خود شد

پای برهنه وسر برهنه بباديه درآمد

ابرهيم دهستانی رحمه الله تعالی

ه شيخ الاسلام گفت كه شيخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت كه آن وقت كه درين دياد اهل كلام بديد آمدند من ازان رنجه می بودم برخاستم وبشيخ ابرهيم دهستانی رفتم كه ازوی بپرسم يعنی از مذهب وسخن ايشان جون بپيش وی رسيدم هنوز باوی ازان جيزی نگفته بودم مرا گفت محمد بازگرد لا يعرفه احدٌ غيره الله را جز الله كسی نشناسد ه سخن ذوالنون است كه العلم فی ذات الله جهل ه شيخ الاسلام گفت كه اورا نتوان شناخت جز باو وسخن او جون اورا بقرآن وسنت بشناسی اورا باو بشناخته باشی يعنی شناخت تصديق وتسليمی بعقل مجرد اورا نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همجون خودی دلالت كند هر كه در وازو باتو سخن گويد بپذير كه او خود گويد وعقل وقياس خود مپذير كه ايمان سمعی است نه عقلی

ابرهيم مرغينانی رحمه الله تعالی

شيخ الاسلام گفت كه وی گفته كه آنچ گوش دريابد علم است وآنچ فهم دريابد حكمت است وآنچ باو بشنوی وباو دريابی حياتست ه

ابرهيم نازويه رحمه الله تعالی

كنيت وی ابواسحق است از مشايخ نشابورست ابوحفص را ديده وبا ابوعثمان حيری صحبت داشته وويرا در فتوت شانی بوده است عظيم نام وی ابرهيم بن محمد بن سعيدست اما از صورت نيكوی وی وخوش خواندن وی را نازويه لقب كردند

مظفر كرمانشاهی قدس الله تعالی روحه

وی از طبقه رابعه است از كبار مشايخ جبل است واز فقرای صادق با عبدالله خراز صحبت داشته بود وبا بزرگتر ازوی نيز در طريقت خود يگانه مشايخ بود استاد عباس شاعرست ه شيخ الاسلام گفت كه وی شب را سه بخش كرده بود يكی نماز كردی ويكی قرآن خواندی ويكی مناجات كردی برخود می زاريدی واين بيت می گفتی

قرمیسینی

قد لسعت حية الهوى كبدی	فلا طبيب لها ولا راقی
غير الحبيب الذی شغفت به	فعنده رقيتی وترياقی

وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه وجسده للخلق ه وهم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة والنصيحة اداه ذلك الی البلاء فكيف من صحبهم علی غير شرط السلامة ه وهم وی گفته بايد كه نظر تو در دنيا برای اعتبار باشد وسعی تو دروی بر حد اضطرار وترك تو مرآنرا بر سبيل اختيار ه ازوی پرسيدند كه فقير كيست گفت فقير آن كه باو حاجتش نباشد ه شيخ الاسلام گفت ازان باو حاجتش نباشد كه حاجتش همه او باشد وبس ه

ابوالحسين بن بنان رحمه الله تعالی

از طبقه رابعه است با ابوسعيد خراز صحبت داشته ونسبت خود بوی درست كند در تيه برفته از دنيا ابوعثمان مغربی گويد كه ابوعلی كاتب گفت كه وقتی ابوالحسين بنان در وجد ورقص بود وابوسعيد خراز برای وی دست می زد ه ابوالحسين بنان گويد كه همه خلق در باديه تشنه باشند ومن بر كنار نيل ه وهم وی گويد كه بزرگ بدارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ قدری بنزديك وی ه

ابوالحسين بن هند الفارسی رحمه الله تعالی

از طبقه رابعه است نام وی علی بن هند القرشی است از كبار مشايخ فارس است وعلمای ايشان صحبت داشته با جعفر حذا وبزرگتر ازوی جون عمرو بن عثمان وجنيد وطبقه ايشان ه وی گفته هر كرا خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد ويرا راضی وخشنود دارد بهرچ بروی گذرانند زيرا كه بر بساط قرب نی رضايی وناخشنودی نباشد ه وهم وی گفته حسن خلق با الله تعالی بترك شكايت است وبا امرها وفرمانهای وی آنكه بنشاط دل وطيب نفس بآن قيام نمايی وبا خلق بنيكوكاری وبردباری ه وهم وی گفته اجتهد ان لا تفارق باب سيدك بحال فانه ملجأ الكل فمن فارق تلك السدة لا يری بعدها قرارا ا

ولا مقاما وقال کنتُ من کربتی افرّ الیهم ٥ فهُم کربتی فاین المفرّ

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید جماعت عزری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم درآمدم وسلام کردم ابو الحسین هند برخاست وجام در زیر بغل گرفت و می گشت و می گفت قلوب المؤمنین لا تکذب بس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه ام اِنچ گذاشته بودند آوردند

ابو الادیان رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو الحسن است ونام وی علی وی را ازان ابو الادیان گفتند که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را بشکستی وی بصری است در ایام جنید بوده وبا ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده وصاحب لسان ٥ وی را غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان مجوسی سخنی می گذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن خدای تعالی کار میکند و مجوسی گفت نه جنین است که بطبع خود کار میکند واگر حاجت محسوس نماییم که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو درآیم اتفاق بر آن کردند که آتشی برافروزند وابو الادیان درمیان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند وآتش عظیم برافروختند ومردم بسیار حاضر آمدند جون هیزم تمام بسوخت اخگرها را بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود و نماز می کرد جون سلام باز داد برخاست و بر بالای اخگرها برفت جون بآخر رسید روی با مجوسی کرد وگفت این کفایت است یا نوبتی دیگر درآیم جون این سخن بگفت روی درهم کشید مجوسی مسلمان شد ٥ احمد گوید جون شب درآمد وی را می مالیدم گفت جون بر سر آتش می رفتم غایب بودم جون بآخر آتش رسیدم حاضر گشتم وآن سخن بگفتم واگر این حضور در میانهٔ آتش بودی بسوختمی ٥ شیخ الاسلام گفت که هرگاه که وی حج رفتی از خانهٔ

خود لبیک زدی واز آنجا احرام گرفتی ٥ وقتی از حج باز آمد و زود لبیک زدن گرفت گفتند سردی مکن اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی گفت این بار لبیک حج را می زنم که لبیک او را می زنم یک هفته برنیامد که از دنیا برفت ٥

ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد علیان رحمه الله تعالی

از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجلهٔ اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف است وی از نسا قاصد با بو عثمان آمدی ببرسیدن مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی وخواب نکردی و بر طهارت رفتی وجون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی ٥ شیخ الاسلام گفت اگر با بو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن و نی طهارت رفتن اما او نه با بو عثمان می رفت مقصود وی جیزی دیگر بود ٥ وی گفته هر که باختیار وخواست خود اظهار کرامت می کند وی مدعی است وهر که نی خواست وی بر وی کرامتی ظاهر می شود وی ولی است ٥ وهم وی گفته جون دوست نداری کسی را که هرگز از بر واحسان وی یک طرفة العین خالی نیستی وجون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین در مقام موافقت وی نباشی ٥ وهم وی گفته هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد الله تعالی وی را فرو گذارد وهر که با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام با دیگران را بر وی ببرد

ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه و وی را برای این طایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته وبا عمرو بن عثمان وابو الحسین نوری وحسن مسوحی وابو جعفر حفار وابو الفتح حمال قریب است بطبقهٔ جهارم در سنهٔ اربعین واحدی واربعین وثلثمایه برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم بود ٥ شیخ الاسلام گفت که وی را جزویست در نکتهای توحید سخت نیکو در آنجا گفته لا یکون قربٌ الا و ثَمّ مسافةٌ نزدیکی نگویند تا مسافت نبود ٥ شیخ الاسلام گفت در قرب دوگانگی است

که یکی بدیکری نزدیک بود پس چون نیک بنکری قرب بُعد باشد تصوف
یکا نکی است ○ وی کفته التصوف کله ترک الفضول والمعرفة کلها الاعتراف
بالجهل ○ وهم وی کفته لا یکون الشوق الا الی غایب ○ شیخ الاسلام
کفت داود طایی را کفتند که تو مشتاقی کفت من نه دورم غایب مشتاق بود
دوست من حاضرست ○ وهم ابن الاعرابی کفته است که الله تعالی
بعضی از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی
تعطف می کنند وبآن سبب دوستان وی می آسایند ○

ابوعمرو الزجاجی رحمه الله تعالی
از طبقهٔ خامسه است

نام وی محمد بن ابرهیم است وکفته اند نام وی ابرهیم است نیسابوری
الاصل است صحبت داشته با ابوعثمان حیری وجنید ورویم وخواص
کویند که چهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده وموی نینداخته
تعظیم حرم را ونزدیک بشصت حج کزارده بود ○ ابوعمرو بجید کوید که بمکه
بودم ومشایخ وقت چون کتانی وابوالحسین مزین کبیر وصغیر وغیر
ایشان از مشایخ حلقه می زدند وصدر همه ابوعمرو زجاجی بود وچون سخن
رفتی وی حکم کردی وبوی حوالت کردندی پیوسته کفتی که من سی سال
خلای جنید بدست خود پاک کرده ام وبآن فخر می کرد در سنه ثمان واربعین
وثلثمایه برفته از دنیا ○ وی کفته لان ینتقص من البشریة شیء احب
الی من ان امشی علی الماء یعنی اکر از وجود بشریت من چیزی کم شود
دوستر از آن دارم که بر آب بروم ○ وهم وی کفته که مادر من بمرد
واز وی پنجاه دینار میراث بمن رسید بقصد حج بیرون آمدم چون
ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد وکفت با خود چه داری با خود کفتم
هیچ بهتر از راستی نیست کفتم پنجاه دینار کفت بمن ده همیان را بوی دادم
آنرا بشمرد همچنان یافت که کفته بودم کفت بستان که راستی تو مرا بکرفت

پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو کفتم نمی خواهم کفت چاره نیست والحاح
بسیار کرد سوار شدم کفت من هم بر اثر تو می رسم سال آینده بمن رسید در مکه وبا من
می بود تا از دنیا برفت ○ کویند که در موسم حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده
که حج کزاردم ویاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج از تو بستانم ○ شیخ
سلامت صدر وسادکی ویرا دید دانست که یاران با وی مزاح کرده اند تبلتزم
اشارت کرد وکفت آنجا رو وبکوی یارب اعطنی البراءة ساعتی بود بیامد
که آن عجمی باز کشت وبدست وی کاغذی وبخط سبز بر آن نوشته که
بسم الله الرحمن الرحیم ○ هذه براءة فلان بن فلان من النار ○

ابرهیم بن یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است والد ابوعمرو زجاجی است ویرا در تاریخ مشایخ
آورده اند از کبار اصحاب ابو حفص است ودر طریق ملامت وخلاف نفس
صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که کفته است فی خلاف النفس علی
دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکننی تدارکها
الی سنین

جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است وخلد محلتی است
از بغداد وی حصیر باف بود شاکرد جنید وابرهیم خواص است وبا نوری
ورویم وسمنون وجریری صحبت داشته بود وبا غیر ایشان از مشایخ
وقت وعالم بوده بعلوم این طایفه وصاحب جمع کتب وتواریخ وحکایات
وسیر مشایخ بوده ○ وی کفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ ودو هزار
پیر شناسم ازین طایفه ○ وی کفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی
ونکتهٔ مرتعش وحکایت من ○ وی پیر شیخ ابوالعباس نهاوندی است
ببغداد برفته در سنه ثمان واربعین وثلثمایه وقبر وی بشونیزیه است
نزدیک قبر سری سقطی وجنید ○ شیخ الاسلام کفت که من یک تن دیدام

که ویرا دیده بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی وی را
ببغداد دیده بود ○ وی گفته که الفتوة احتقار النفس وتعظیم حرمة المسلمین
○ وهم وی گفته کن شریف الهمة فان الهمم تبلغ بالرجال لا المجاهدات
○ وهم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی همه روز خود را
در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی بآسمان کرد و گفت کدام را
دوستر میداری آنکه دو غبا و بالوده دهی یا آنکه این قندیلهای خانه
ترا درهم شکنم پس بجای خود بازگشت و بخفت من با خود گفتم این مرد
روستاییست یا از اولیاء الله است در میان آن که من در فکر کار وی بودم
دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیلی بزرگ و براست و چپ می نگریست تا ویرا
دید آمد و بالای سر وی بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو غبا و بالوده
بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندان که خواست پس گفت این باقی را
بفرزندان خود بر آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم
بخدا بر تو که این مرد را می شناختی گفت نی من حمالم و ویرا ندیده بودم غیر
از امروز چند روز بود که فرزندان من از من دو غبا و بالوده خواسته بودند
و من مردی فقیرم و حمالی میکنم گفتم که هرگاه که خدای تعالی فتوحی رساند
بکنم آنچ می خواهید امروز یک دینار کسب کردم و حوایج آنچ گفته بودند خریدم
و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه
پخته بمسجد بر و پیش آن مرد که خود را در عبا پیچیده بنه که ما این را برای وی
ساخته ایم آنچ از وی بماند بفرزندان خود آور از خواب در آمدم فرزندان
آنرا پیش آوردند تا بخوریم برداشتم و اینجا آوردم چنانکه دیدی ○ شیخ الاسلام
گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم ما هم ولو کانوا
لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند ○ شیخ
الاسلام گفت که معتزی با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آن

چنانست که وی گفت و آن نه بطاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود
○ شیخ الاسلام گفت سبحان الله شگفت تر ازین که دید در جهان ○ نیست
در هست نهان ○ شخص در پیرهن روان ○ و می گویند که او نه آن ○ کالبد در دل
گم و دل در جان ○ و جان در آن که زنده باشست جاودان ○

ابو الحسن الصوفی الفوشنجی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است نام وی علی بن احمد بن سهل از یگانگان جوانمردان
خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطا
و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و بو عمرو دمشقی
صحبت داشته و با شبلی در مسایل سخن گفته بود وهو من أعلم مشایخ وقته
بعلوم التوحید وعلوم المعاملات وأحسنهم طریقةً فی الفتوة والتجرید
وکان خلقًا دینًا متعهدًا للفقراء مات سنة ثمان واربعین وثلثمائة وی
از بوشنگ بوده و بنشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرها
نیکو کرده وی است که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم
بدرویش که آن از خلل افتد در لقمه یا اندیشهٔ نه راست ○ وقتی در بادیه بود
ویرا احتلام افتاد تنها بود ازار از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت
تا هر که برسد بردارد وفا کردن عهد را ○ ویرا پرسیدند که تصوف چیست
گفت اسم ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم ○ ابو عثمان مغربی
گوید که از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه
وافعاله وشمایله من غیر تکلف ○ ابو بکر رازی گوید که شنیدم که ابو الحسن
فوشنجی می گفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهترست از ظاهر
ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابرست و جهال که ظاهر ایشان
بهترست از باطن ایشان خود انصاف نمی دهند و از دیگران انصاف
می طلبند ○ وهم وی گفته لیس فی الدنیا شیء أشح من محب لسبب وعوض

بندار بن الحسين بن محمد بن المهلب الشيرازی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو الحسین است از اهل شیراز است
بارجان بوده و تربتش آنجا است عالم بوده باصول و ویرا در علوم حقایق
زبانی است نیکو شاکرد شبلی است و با جعفر حذا صحبت داشته و شبلی
قدر وی بزرک می داشت استاد ابو عبد الله خفیف است و میان ایشان
مناوضات است در مسایل بسیار در سنهٔ ثلث و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا
در آن سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو زرعهٔ طبری ویرا غسل کرده
وی کفته نه آزادیست که از یاد خود برسی که از کجا می رسی و در چه کاری
از وی پرسیدند که تصوف چیست کفت وفا بعهد ○ شیخ الاسلام کفت
وفا بعهد آنست که هرچه بر دل کذشت که برای او بکنی آنرا بکنی وقتی عیاری
با صوفیی کفت فرق میان ما و شما آنست که هرچه ما بکوییم بکنیم و شما هرچه بر دل
کذرد بکنید ○ شیخ الاسلام کفت که مشایخ کفته اند که بیشین خاطر که
بر دل کذرد از حق بود ○ شیخ ابو الحسن جهضم همدانی کوید که بندار
ارجانی کفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بندهٔ دهد از بندکان خود
و آن بنده بموجب آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز نستاند
و بوی بکذارد حجت را تا فردا با وی بآن حساب کند اما زیادتی باز کیرد
و در زیادت در بندد ○ شیخ الاسلام کفت هر که نه در زیادتست در نقصانست
و این صعب است این قوم را ○ و هم بندار کفته من لم یترک الکل رسما فی
جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة و هو الحق سبحانه ○

ابو عمرو بن نجید قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی است جد
شیخ ابو عبد الرحمن السلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان
حیری است و آخرین کسی از ایشان که برفته از دنیا ○ توفی سنة ست او خمس

وستین وثلثمایه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و ویرا
طریقی خاص بود از تلبیس حال و نکاه داشت وقت و حدیث فراوان
داشت و ثقه بود ○ روزی ابو عثمان از برای خرج بعض از ثغور مسلمانان
چیزی طلبید هیچ کس هیچ نداد ابو عثمان تنک دل شد چنانکه در مجلس بکریست
چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن کیسهٔ دو هزار درم در آنجا پیش
ابو عثمان آورد و کفت این وجه را در آنچه می خواستید صرف نمایید ابو عثمان
خرم شد و ویرا دعای خیر کرد چون بامداد شد و ابو عثمان بمجلس بنشست
کفت ای مردمان با ابو عمرو بسیار امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم
بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله خیرا ابو عمرو از میان مردم برخاست
و بر سر جمع کفت آن از مال مادر من بود و وی بآن راضی نیست آنرا بمن
باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند
چون شب در آمد باز آنرا پیش ابو عثمان برد و کفت چه شود که این وجه را
چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بکریست ○ وی کفته رب سکوت
ابلغ من کلام ○ و هم وی کفته من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه ○ و هم
وی کفته تربیة الاحسان خیر من الاحسان ○ و از وی پرسیدند که آن چیست
که بنده را از آن چاره نیست کفت ملازمة العبودیة علی السنة ودوام المراقبة
○ و هم وی کفته لا انس بغیر الله تعالی وحشة ○

عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازی الشعرانی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابو محمد است باصل از ری بوده و بنشابور
بزرک شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و رویم و سمنون و بو علی
جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار
اصحاب ابو عثمان بود و ابو عثمان ویرا بزرک می داشت ویرا ریاضات
عجیب است عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشت و ثقه بود در ثلث

وحسین وثلثمایه برفته از دنیا ٥ وی گفته که عارف نپرستد الله تعالی را بر موافقت
خلق که وی کار کننده بود بر موافقت خالق ٥ وهم وی گفته که معرفت حجاب
برگرد میان بنده والله تعالی ٥ وهم وی گفته که دنیا آنست که محجوب کرداند ترا
از الله تعالی ٥ وهم وی گفته که شکایت وتنگدلی از اندکی معرفت زاید ٥

ابو الحسین السیروانی قدس الله تعالی سره

نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد ابو الحسین سیروانی صغیر است
از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده وبد میاط نشستی ٥ شیخ ابو سعید
مالینی آورده در اربعین مشایخ که ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبد الله
تستری گوید کل من لم یکن لحرکته وسکونه امام یقتدی به فی ظاهره ثم یرجع
الی باطنه قطع به ٥ وهم وی گوید الرضا فوق الموافقة مع ما یبدو من الغیب
٥ وهم وی از خواص طلب وصیت کرد خواص گفت الزم الفقراء فان الخیر فیهم

ابو الحسین القرافی رحمه الله تعالی نام وی علی بن عثمان بن

نصر القرافی است وقرافه دهی است بمصر وگویند که وی بدمیاط بوده شاگرد
ابو الخیر تیناتی وابو الحسن الصایغ الدینوری است صد وده سال عمر وی
بوده در سنه ثمانین وثلثمایه برفته از دنیا ٥ شیخ الاسلام گفت که قرافی یگانه
دنیا ونی نظیر بود در وقت خویش وبس حادّ النظر وحاضر الوقت بود با عامه
سنّی بود وبا خاص عارف ودر خود موحّد بود ونشان خود گم ٥ شیخ الاسلام
بآخر عمر ده تن از مشایخ متأخرین اختیار کرده بود ٥ شیخ ابو الخیر تیناتی
وقرافی وحصری وعلی بندار صیرفی ونصرابادی وسیروانی صغیر
ونهاوندی وقصاب وخرقانی وطاقی ومی گفت اینها جدااند ٥ وقتی
قرافی در کشتی احتساب کرد دست وپای او به بستند ودر آب انداختند چون
وقت نماز شد ویرا در صفا دیدند جامهٔ وی تر ناشده ٥ شیخ الاسلام
گفت که زنده او را کسی نکشد که وی بروح دیگر زنده است ٥ شیخ الاسلام گفت

کر سید السادات قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت واجب بود
که پنهان داری ابو سلیمان نیلی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان نیلی بقرافی آمد وبوسه بر سر قرافی داد وابو سلیمان
سخت خلقّ جامه بود قرافی بوی نگریست وگفت یا با سلیمان ترا بس خلق
جامه می بینم اما در میان دو ابروی تو حکومت می بینم دو خشت زیر سر می نهی
اما حاکمی در آن میان بعد از آن ویرا بس از صوفی کری بمغرب حاکم کردند
٥ ابو بکر دقی بقرافی آمد وویرا گفت یا با بکر اکنون می گویند که مجرّد تو جهان
تو یی من ترا در میان دو گهواره می بینم بس از آن چندان بر نیامد که زن
خواست ویرا دو فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته بود وسخن قرافی را
یاد می کرد قرافی را در فراست عجایب بسیار است ٥

ابو سلیمان خواص مغربی رحمه الله تعالی از این طایفه است از مشایخ
مغرب وی است که وقتی در کوهستانی می شد بر خری نشسته مگس خر را بگزید
خر بجست وپای وی در درخت کز آمد وافگار شد چوبی بر سر خر زد
خر روی باز پس کرد وبزبان فصیح گفت ده که بر دماغ خود می زنی ومؤمن
افراز انی الجنس مات بدمشق ابو القاسم النصرابادی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ خامسه است نام وی ابرهیم بن محمد بن محمویه است مولد ومقام وی
نشابور بوده است ٥ شیخ اهل اشارت وحقایق ولسان تصوف بود در زمان
خود عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن وعلم تواریخ ومختص بعلوم حقایق
شاگرد ابرهیم شیبان است ٥ شبلی وواسطی را دیده بود وبا ابو علی رودباری
ومرتعش وابو بکر طاهر ابهری وغیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه
رفت ابو عثمان مغربی بدیدهٔ وی آمد وبطیبت با وی گفت مکه چه جای تست
وی گفت بلکه چه جای تست جای منست بسی بر نیامد که سببی افتاد که
ابو عثمان بنشابور آمد وآنجا برفت ونصرابادی بمکه مجاور شد وهمانجا برفت

درسنه اثنتین وسبعین وثلثمایه ٥ شیخ الاسلام گفت که اسمعیل پسر نصرابادی
گفت مرا که وی گفت اذا بدالک شئ من بوادی الحق فلا تلتفت بها الی جنة ولا
الی نار ولا تخطرهما ببالک واذا رجعت عن ذلک الحال فعظم ما عظم الله
تعالی ٥ وهم وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی
عزیز

ابو بکر رازی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن عبد الله الرازی است بنشابور بوده از کبار مشایخ خراسان است
مرزوق بوده از لقاء مشایخ استاد ابو عبد الرحمن سلمی است وسلمی
تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر بیکندی است ٥ شیخ الاسلام
گفت که ویرا وقتی بود عظیم وقبول بسیار در نشابور در کار کودکی مبتلا شد
ویرا بوی متهم کردند ومهجور ساختند آخر معلوم کردند بخلاف آن بود
ویرا دیگر بار قبول بدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ علی بغدادی صرفی
با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد وآن از کجا افتاد ترا گفت ای برا
اگر عزم ابرهیم وصدق ویقین موسی وعصمت عیسی وهمت وصبر احمد
عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود ونگاه داشت وی نبود چون
باد فتنه جهد همه را باد ببرد ومرد درمیان آن بود ٥ شیخ الاسلام گفت که
کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت بس فتنه آمیز ست وطرب
انگیز خویشتن را از فتنه گوش می دار گفت نه مشایخ آن کرده اند گفت دوست بدر
آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن ٥

ابو بکر فالیزبان رحمه الله تعالی

از نخا است بزرگ بوده جنید را
دیده بود وعمر وی دراز کشید ٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت
که در سنه سبعین وثلثمایه ببخارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزبان ویرا
طلب کردم خانه بود یک در داشت وی در آنجا بود پیش وی در آمدم وسلام
کردم مرا بنشاند وسفره آورد نان بود وجوز ونمک من گرسنه بودم دست

دراز کردم ومی خوردم درمیان خوردن بوی نگاه کردم وی می گریست من دست
باز کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی می گریم که ابو القاسم جنید مرا گفت
که زود زود بود که این سخنان چنان شود که در کویی دو حجره بود در یکی از آن
دو حجره از این سخنان بود ودر آن دیگر نبود آن کس را اگر انگند که از آن حجره
باین حجره آید واز این سخنان شنود اکنون که از مراة کسی بنجا را می آید بطلب
این کار مهنوز این کار نیک است

ابو الحسین الحصری رحمه الله تعالی

از طبقه خامسه است نام وی علی بن ابرهیم البصری است باصل از بصره بوده
وببغداد نشسته شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام
حال تر از وی ونیکو زبان تر وبزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود و یگانه
مشایخ بعلم توحید مخصوص بود وکس در توحید وتفرید چون وی نگفتی
حنبلی مذهب بود ٥ شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلی است وشبلی را جز وی
شاگرد نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث
جداست یعنی میراث شبلی وی گرفته بود وحصری را استاد جز شبلی نبوده
وشبلی در کار وی دور فرا بوده ویرا گفتی انت دیوانه مثلی بینی و بینک
تا لیف ازلی ٥ حصری وابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بودند ابن خفیف
بالت تر بود وحصری بباطن تر ٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را
ندیده بود وی گفت که من حصری را ندیده ام درسنه احدی وسبعین وثلثمایه
بمکه شدم گفتم چون باز کردم بزیارت حصری وابو عبد الله خفیف شوم همان
سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد وابو عبد الله خفیف بشیراز برفت
توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنة احدی وسبعین
وثلثمایه ٥ وی گفته الصوفی لا ینزعج فی انزعاج ولا یقر فی قراره ٥ وهم
وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده ٥ وهم
وی گفته سحرگاهی مناجات کردم وگفتم الهی از من راضی هستی که من

از نو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی
ویرا گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی اول الامر بالانفراد ثم تزورون
المشایخ فی المعارف ثم تتفقون علی التفرید باسقاط الحدثان ٥ وهم وی
گفته وقتی که اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی
نمی کنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش ازین بر من گذشته است در وقت
صفای انس و مودت بی آمیزش کدورتها و این بیت خوانده است ٥
• انّ دهرًا یلفّ شملی بسلمی لزمانٌ یهمّ بالاحسان ٥

ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون وکان یلقب بالناطق بالحکمة
از مشایخ بغداد بوده او را زبانی است نیکو درین علم مذکوری کردی
شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی
نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف
بر سر نهاده بر ما بگذشت و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد
و گفت یا بابکر می دانی که خدای تعالی را چه ذخیره هاست درین کودک ٥
یکی ازین طایفه گوید که در مجلس ابن سمعون بودم و یکی ازین طایفه در پای منبر
وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندان
که بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب
دیدی گفت آری گفت من هم ازین سبب از سخن باز ایستادم تا خواب را
بر تو نشورانم و از آنچه در آن بودی بریده نشوی ٥ ویرا گفتند که مردم را
بزهد و ترک دنیا می خوانی و خود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها
می خوری چون نشست این گفت وقتی که حال تو با الله تعالی چنان باشد که می باید
نرمی جامه و خوشی طعام زیان نمی دارد ٥ شیخ الاسلام گفت که من ابو الحسین بن
سمعون نه بینم که استاد من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا رنج داد

و توازوی رنج بناشی سگ از تو به بود ٥ شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب
کلام بوده و حصری صاحب درد ٥ ابن سمعون گفته هر سخنی که از ذکر خالی است
لغوست و هر خامشی که از فکرت خالی است سهوست و هر نظر که از عبرت خالی است
لهواست توفی ابن سمعون سنه ست او سبع وثمانین وثلثمایه و ویرا چون وفات کرد
در سرای وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند که بگورستان نقل کنند
کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر کهنگی و فرسودگی بر آن نبود ٥

ابو نصر خباز و ابو الحسن سومان آژنی رحمهما الله تعالی

شیخ الاسلام گفت از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم ترند یکی شیخ ابو نصر خباز
مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی بحج می رفتند بزیارت حصری شدند
حصری ازیشان خواست که چیزی خوانند اگر توانید یکی از درویشان آواز برآورد
حصری بیقرار گشت در سماع گفت امسال شما را بار نیست باز گردید و گفت نه شما
شاگردان ابو نصر خبازید بدان کوه مری کنند آری گفت نی دستوری از پیش وی
بیرون آمده اید باز گردید و نزدیک وی شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد
و هر که برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید ٥ و دیگری از مشایخ کازرگاه
شیخ ابو الحسن سومان آژن بود که در مسجد جامع ما نشستید ٥ شیخ الاسلام
گفت که شاگرد وی با من گفت که پیر ما بسین شب رمضان سجده کردی و تا صبح
می زاریدی و می گفتی خداوندا آن روزه که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم
و آن قرآن که خواندم از همه توبه می کنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر

شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی

وی آنست که سی و شبانه روز
در مکه مجاور بود بر یک نهاری و آن وقت که برخاست بنهار بود ٥ وی گفته که شیخ
ابو الحسن معمری گوید که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت مرا وصیتی کن
گفت اُوْذِ هِمَّتَکَ جَمْعَ رَبِّی حاضر بود گفت یا شیخ دور افکندی ویرا حصری گفت
الکیل علیه کما کالوا علی چنانک بر من پیمودند بر وی پیمودم ٥

حران بلدة من الجزیرة وهی اول مدینة
بنیت بعد بابل انساب

الرقی بفتح الراء وفی آخرها القاف المشددة
هذا النسبة الی الرقة وهی بلدة علی طرف الفرات
انساب

جهم رقی رحمه الله تعالی هو من متاخری الفتیان والمشایخ

وکان من الفقراء الصادقین وکان مشتهرا بالسماع والهاقیه مات بین المسجدین

شیخ الاسلام گفت که جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد و مردمانرا گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد وهم وی بود که روزی شخصی پیش وی بتکلف رقص می کرد وی برخاست سر در میان دو پای آن شخص کرد و ویرا برداشت و از دیوار بدیوار دیگر باز میزد تا از هوش برد ویرا

ابو الحسن الارموی رحمه الله تعالی بزرگی بوده ازین طایفه

در ایام حصری و ابو عبد الله رودباری و ابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بادیی بوده و قبر وی آنجاست از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچ از آن باز آمدی بآن باز نگردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آن که بدانی که از بهر چ آمدی

ابو عبد الله بن خفیف الشیرازی قدس سره

از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بود ویرا شیخ الاسلام می خواندند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادی است رویم را دیده بود و با کتانی و یوسف بن الحسین الرازی و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ الاسلام گفت هیچ کس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بوده در سنهٔ احدی وثلثین وثلثمایه برفته از دنیا

شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن دارم که گرا کند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الله فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می شود و قبا می بندد گفت یتخفف من ثقل ما علیه گفت می شود تا از آن که در آنست می زند

تا از بار وجود سبکتر گردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که در وجود شکستن و صدمت بود که در آن حواس مرد برسد و انشدنا الغیره

اریدُ لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان

شیخ ابو عبد الله حفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگرست از روساء نواحی شیراز و از شیخ سوالی دارد و نمی تواند که خود بیاید شیخ گفته که من بنزدیک وی رفتم گفت ما را قصهٔ عجیب واقع شد که در حیرت آن مانده ایم در قبیلهٔ ما کودکی بود روزه افطار نمی کرد و با کسی سخن نمی گفت و بگوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندانرا سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز می کرد درین روز ها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایهٔ ترتیب کردیم و در آنجا بخسبید ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوایج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا می گشت چنانک آسیا بگردد مادرش چون آنرا بدید بدوید تا ویرا بگیرد بوی نرسید وی بالا میرفت و ما بوی می نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید که در میان این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است که من متامل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بر آن موجب گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت می کرد گفت ایها الشیخ این می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منطق این معنی می باشد وهم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوانرا بخانهٔ وی فرستادیم تا خدمت و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان در گذشت گفتیم که رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان ما را

گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم عجوزهٔ خود را گفتم اول شب
تو واقف وی باش وبعد ازان مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا
بیدار کرد من تا سحور رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز
داد که در خواب میشوی وخدای تعالی درسرای تو نزول کرده است از خواب
در آمدم برخود لرزان ودر سرا آوازحرکتی وروشنایی عظیم وآن جوان در نفس
آخر چشم ویرا بپوشانیدم ودست وپای ویرا دراز کردم وجان بداد ان مردرا
گفتیم این سخن را بکس مگو وبتجهیز وتکفین وی مشغول شدیم ٥

ابو الخیر مالکی رحمه الله تعالی
نام وی بندار بن

یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بود وانواع علوم جمع کرده بود
شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که بجوانی روزه میداشتم ووصال میکردم
وشب در مسجد جامع می بودم وبرای من یک قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی
باران آمده بود وچراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد
دل من تنگ شد رفتم ودر باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است درآمد وبنشست
از هیبت وی پر شدم ازار باز کرد وطعام بر آن گفت بخور که من در خانهٔ خود
بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود از هیبت
وی نتوانستم گفت ایها الشیخ سوال دارم که در وصالم با وی چیزی خوردم
چون فارغ شدم گفتم ایها الشیخ سوال دارم گفت بگوی گفتم متی یَصْفُو العیشُ
مع الله قال اذا رُفِعَت المخالفةُ من ازین سخن تعجب کردم چون بامداد شد
آنرا با مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی پرسیدند
گفت ما یجری باللیل لایُذکر بالنهار وبآن اقرار نکرد ٥

ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی
شیخ ابوعبدالله خفیف

گفته است ما رایت زاهدًا متخلیًا من الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی
روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر وشب بروی درآمدم گفت یا باعبدالله

امشب

درانجا بخط المصـ

امشب ببرکت صحبت تو طعامی چرب خواهیم خورد پس برخاست دیگی سفالین داشت
بر باد نهاد پارهٔ گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت وآب در وی ریخت
واندکی نمک در وی افکند ودیگ را بر جوش آورد وباوی دران رباط دیگری
می بود ویرا گفت هیچ نان پارهٔ چند داری گفت آری وچند پاره نان آورد آنرا
ثرید کرد واز شوربای آن دیگ بر آنجا ریخت وگوشت را بر روی آن نهاد وگفت
بخور من ازان ثرید میخوردم ووی میگفت گوشت بخور پارهٔ ازان گوشت گرفت
تا مرا لقمهٔ دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان وفلان طعام خواهی آن فردا
خواهد بود بشهر درآییم وهم آنها را برای تو بگیریم چون بامداد کردم بشهر درآمدم
فقرا جمع شدند وطعامی حاضر کردند چیزی ازان طعام برگرفتم وبوی درآمدم
گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من
طعامی خوری با هم طعام خوردیم ومن بشیراز روان شدم ٥

ابو محمد العتایدی رحمه الله تعالی
وی یکی

از استادان ابوعبدالله خفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را
رعایت کند چون ابو محمد عتایدی ندیدم هر روز نیم دانگ کسب میکرد وقوت
وی ازان بود دو حبه را بخاله میخرید وازان دو نان میپخت بیکی افطار میکرد
ویکی را صدقه میداد ٥ وهم وی گفته که روزی بروی درآمدم بیش وی جزوی
بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است
ومن نیز از موشان بشوریدم شبها بسر وروی من بر میدوند گفتم چرا چراغ
روشن نکنی گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن میترسم
که آنرا چند چیز باید تا میسر شود وهم را حسابست ٥

جعفر الحذاء قدس الله تعالی روحه
کنیته ابو محمد

صحب الجنید ومن فی طبقته وکان الشبلی یذکرمنا قبه ویقول بفضله ٥
واز بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حالتر از جعفر حذا ندیدم

و وی نزدیک من برتر از شبلی است ○ و هم بندار گفته است که وی محتضر بود
شخصی بروی در آمد در لباس صوفیان وی گفت باطنهای این طایفه خراب شد
ایشان ظاهرهای خود را بیاراستند توفی سنة احدی واربعین وثلثمایة
وقبر وی در شیراز است ○ شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی
مؤمّل حصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذّا را چه حال است بروی در آمدم
دیدم که بر بساطی نشسته و گرداگرد وی بالشتها نهاده و جامهٔ شیرازی در بر
وطاقیهٔ بر سر و سرایی در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من
وی را پرسیدم هنوز نشسته بودم که حال در آمد دوات طبخ در آورد برخاستم
که بدر آیم گفت بنشین تا هم چیزی خوریم گفتم نیت روزه کرده ام بیرون آمدم
جون بپیش مؤمّل رسیدم گفت جون دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مؤمّل
دست بر آورد وگفت خدایا ما را سلامت و عافیت ارزانی جون مدتی از آن گذشت
باز مؤمّل مرا گفت برو و بر جعفر در آی و حال وی را ببین برفتم و بسرای وی در آمدم
وجعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روز است که هیچ نخورده
و نیاشامیده بآن خانه در آمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهای
کهنه بروی سلام گفتم سر برداشت و همه اطراف روی وی از اشک تر گفت
یا با عبدالله حال چه گویم جون می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک تسکینی
یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعامی بخوران که سه شبانروز است
که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویق خورانیدم جون بپیش مؤمّل
آمدم گفت جون دیدی جعفر را آنچ دیده بودم گفتم مؤمّل گفت اگر آن نعم در توقف
داشتی بدین مبتلا نشدی

هشام بن عبدان رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که جون هشام بن
عبدان در نماز می ایستاد وی را وجد و حال می گرفت در محراب پس و پیش می رفت
وقرآن می خواند گاه بودی که از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی

ونظاره

ونظاره وی کردندی ○ وی را یک گوسفند بود که شیر وی خوردی وی را بر می داشت
و برای جرانیدن بصحرا می برد ○ روزی هشام در خواب رفته بود جون بیدار شد دید
که در زراعت شخصی در آمده است و می جرد وی را بپیش صاحب زراعت برد وگفت
وی را بستان که زراعت ترا خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم
گفت مرا بآن حاجت نیست هر چند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت و برفت ○
شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت
یک جام حلوا آورد و بپیش شیخ نهاد که شیخ نخورد گفتیم که نصیب ما هم بده گفت مرا
اذن نکرد که شما را بدهم هر چند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم
هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد و مردم وی را
تکفیر می کردند و قصهٔ وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند
و ابن سعدان محدّث با ایشان بود گفت مرا می شناسی گفت آری تو ابن سعدانی
گفت جرا نماز نمی گزاری هشام گفت مرا عارضی جند روی می نماید و مانع من
می شود از نماز گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد ○ از شیخ ابو عبدالله
خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمی کرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب
می کرد امور غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری
باز ماند ○ روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم
که تو بمشاهده قایلی و هر که باین قایل است وی را توبه می باید داد یا ادب می باید کرد
هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر
مشایخ بیستاد وگفت گواه باشید که من از توبهٔ دی روزه توبه کردم مشایخ
برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجدش بیرون کردند ○

ابو محرز رحمه الله تعالی

از نواحی شیراز است و از اصحاب
ذو النون مصری ○ شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو محرز گفته که از فسا
بعزیمت شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه شدم جون

افعال و اقوال ایشانرا مشاهده کردم دست خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا
دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید
گم شده است. قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند
همین من ماندم گفتند همه قافله را تفتیش کردیم هیچ کس باقی نمانده است مگر
این شیخ و مثل وی را کسی چون متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام از این
چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر بر میان من بود گفتم والله مرا
باین علم نیست قاید گفت این از دزدی وی عظیم ترست بعد از آن گفتند با وی
چه می باید کرد هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر قافله بنشانید تا هر که
در قافله است یک یک بروی بگذرند و در روی وی تف کنند و بیرون کنند و سرزنش
کنند بعد از آن وی را بگذارید و با وی همراهی مکنید همچنان کردند و مرا بر جای
من بگذاشتند و برفتند و قصه خلاص کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را
که بیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محرز
کرده است نه بشیخ ابو مزاحم والله اعلم ٥

عبد الرحیم اصطخری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عمرو است سفر

حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبد الله
تستری را دیده بود طریقت وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه
می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز می داشت ٥ شیخ
ابو عبد الله خفیف گوید که چون برویم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری
سوال کرد گفتم در همین سالها از دنیا برفت گفت خدای بروی رحمت کناد
با بسی ازین قوم در کوه لکام و غیر آن صحبت داشتم از وی صابر تری ندیدم
گویند وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت
چون بمیان کوهها رسید سگانرا بگذاشت و دراعه با خود داشت در پوشید
و بر پای بیستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصور

آن شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ جانداری نیست مگر که بموافقت وی ذکر
می گویند ٥ گویند که در خانه وی یک پوست گاو بود که شاخها نیز بر آنجا گذاشته
بودند چون تابستان در آمدی شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرا
کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی ٥ جعفر حذاء گفته است
که باصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم
که خراب شده است بروی در آمدم دیدم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه
و بروی بلایی که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت تراچه شد گفتم و تحک حالی
می بینی از جای خود برخاست و بپایان سرا فرود آمد و سنگی عظیم بود بر داشت
و بر بام برد و گفت برخیز ای فتی و این را فرود آر من عجب ماندم گفت امروز
هفده روزست که هیچ نخورده ام بیرون رو هر چه توانی بیار شاید که مرا
اشتها آید و با تو بخورم من بیرون رفتم و از هر چه در بازار یافتم چیزی آوردم
و پیش وی نهادم در آن نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود
بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان آنچ آورده بودم یک خربزه بود آنرا
ببریدم گفت از آن پاره گکی بمن ده بوی دادم دندان در آن زد و خاییدن گرفت
نتوانست که فرو برد بینداخت و گفت بردار که در بسته شده است ٥ وی را
از پدر بیست هزار درم میراث رسید اما در ذمه قومی بود ایشانرا گفت ده هزار
بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند آنرا در توبره کرد وی را وسوسه
تشویش داد گاهی می گفت بآن تجارت کنم و گاهی می گفت در خانه بنهم و روز
بروز آنرا نفقه کنم در میانه شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت مشت
می گرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان
گفتند همانا دوش درهم باریده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بیفتاد
با اصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را
ببینید ده هزار درم باشیده است و بنیم درم شادی می کند ٥ وقتی عبد الرحیم

وسود آنرا بفقرا نفقه کنیم

بعبادان رفت وبیست ویک روز آنجا اقامت کرد هر شب نخجه افطار وی
می آوردند بامداد مجحان بجای می بود اهل عبادان متعرف وی شدند
جون آنرا دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بروی در آمد وگفت مهمان توام
گفت چه می باید کرد گفت سکباج می باید پخت سهل گفت جون کنم که اصحاب من
گوشت نمی خورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای سهل فرمود که
سکباج بپختند گفت مجحان دیگرا بیارید جون آوردند سایلی بردر برای
خدای جیزی طلبید گفت دیگرا بوی دهید دادند و وی هیچ نخورد
روز دویم سهل باوی گفت چه می خوری گفت همانچه دی گفتم جون آنرا بپختند
گفت مهمان دیگرا بمن آرید آوردند وغلام سهل زنده انکه وی داند بردر بیستاد
تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند
سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد گفت دیگرا بوی دهید دادند
روز سیم گفت چه می خواهی گفت همان که بیشتر گفته بودم جون بپختند بیرون آمد
و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعدازان مردی را دید که جند نان پاره خشک
دارد و بر لب آب نشسته تر می کند و می خورد ویرا استدعا کرد باوی بنشست
ونخورد

مؤمل الجصاص رحمه الله تعالی

هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی علم
التوحید وعلوم المعارف مع انه امّیّ لا یکتب ۰ وی جواب داد از مسایلی که علی
سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود ۰ جون نماز بامداد بگزاردی بدرس قرآن
مشغول بودی تا آفتاب برآمدی نماز جاشت بگزاردی وبیرون آمدی
یکی ازین طایفه گوید که یکبار جون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدر خانه
وی رسیدم نزدیک بیست تن بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند
حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج ایشان پراکند ۰
ساخت وغلامانرا گفت که دست افزار بفلان جای برید که من بتماشای سم

این همه کار در یک ساعت بکرد من متحیر شدم روی بمن کرد وگفت ای فرزند
مرا بامداد در مسجد دیدی این زمان خدایرا ذاکرترم ازان که بامداد
در مسجد بودم ۰ هرگاه که بکار مشغول بودی با هیچ کس زیادت از جواب سلام
سخن نگفتی وگفتی من مزدورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که جون مؤمل جصاص بمکه در آمد بیش ابو الحسن
مزین رفت وسلام کرد وبنشست وگفت ایها الشیخ سوالی دارم ومن مردی
عجمی ام با من رفق کن گفت سهل باشد بپرس مؤمل گفت هل ترتقی الهموم ارتقاء
المواجید ابو الحسن بوی نگریست وگفت از کجایی تو گفت از شیراز گفت
بجه مشهوری گفت بمؤمل گفت از آنجا برخیز که جای تو نیست وویرا پهلوی
خود بنشاند ودایم باوی می گفت که انت رجل العجمی ومی خندید وبعد ازان
هر که مسئله می پرسید اشارت بمؤمل می کرد و می گفت از شیخ بپرسید وبوی
حواله می کرد ۰ وهم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عزیمت حج کردم ومن
هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بموقف برسی قصد
پس کوه عرفات کن واولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد
جون بموقف رسیدم زود بگذشتم ومردمانرا بگذاشتم هیچ کس را ندیدم بترسیدم
خواستم که باز گردم باز ارادت برمن غلبه کرد مقداری دیگر برفتم بنشیبی
رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند وسرها بیش افکنده ودر میان
ایشان شیخی است بزرگ وشیخ من ابو محمد عنایدی با ایشانست جون مرا
دیدند بشیخ من اشارت کردند بس بیش ایشان رفتم وسلام کردم
جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند جون فارغ شدند همه بر همان
هیئت که بودند روان شدند وشیخ مرا گفتند که کودک را محافظت کن من
میان آن شیخ وشیخ خود می رفتم می شنیدم که از کلام وی حرف سین بگوش
من می آمد مرا در خاطر جنان آمد که استغنا می کند جون بمزدلفه رسیدم

شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش
ایشان رفتم و آن جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند و بیستادند و نماز
می گزاردند من هم قضای حاجت خود کردم و با ایشان باز گشتم تا بامداد نماز کزاردند
می گزاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم

علی بن شلویه رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله

خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخنی می گذشت علی بن
شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب
بر کوه دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند مرد و کوه سر فراهم آوردند
پای خود ازین کوه بران کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد ٥ و هم شیخ
ابو عبد الله گفته که از بس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود جماعتی
از کردان مشعوف وی شده بودند دو کس از رؤساء ایشان پیش وی
آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار گوسفند است می خواهیم
که ایشانرا بزنی کنی و آن گوسفندان از برای صادر و وارد فقرا باشد دختر انرا
نکاح کرد روزی مؤمل وی را دید گفت این زمان بر ما تفضّل مکن تو هم
مثل ما شدی گفت من این را برای خدای تعالی کردم مؤمل گفت ما نیز از برای
خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشانرا سه طلاق کردم شما هم
اگر راست می گوید طلاق گوید مؤمل وی را گفت یا مَیْشُومُ نَسِیتَ السُّنَّةَ
فی الطلاق

ابو بکر الاسکاف رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع آمد پاره پنبه باب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا
بینداخت و بر روزه برفت

ابو الضحاک رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم که بر بام خانه
نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه می گذشت گفتم ای ملعون اینجا مکنی

پای

پای از زمین برداشت و بام برآمد در هم افتادیم سیلی بروی زدم و وی را
بینداختم و از ان سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم
بجوی رسیدیم که پل نبسته بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه
پیری ضعیف دیدم که باب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر ازین پیر نیستم
برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدیم آن پیر پای خود
بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب ماندم آب بر من غلبه
کرد غرق شدم و جامهای من تر شد و مرا آب می گردانید و می برد تا آن زمان
که خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت آن پیر ایستاده بود
و نظاره من می کرد چون خدای تعالی مرا نجات داد و بیرون آمدم آن پیر
گفت چون دیدی یا ابا الضحّاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی ٥

ابو محمد الخفاف رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف

گفته است که ابو الحسن مزین بما نوشت که شما را مریدی است در دریا
که اگر نجات یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد و آن محمد خفاف
خواسته بود ٥ و هم وی گفته است که ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجای
نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر حال خویش سخنی گفتند و ابو محمد
خفاف خاموش بود مؤمل حصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی
خوب که درین باب بود گفتید مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچ
شما گفتید چز علم بود نه حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب
منکشف شود و وی را عیان ببینی وی را گفتند تو این را از کجا میگویی و این ترا
چون معلوم شده است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار
بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و وی را دیدم بر عرش
خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ما هذا مکانی و موضعی منک چون قوم
این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعض مشایخ را

زیارت کنیم برخاست مومل دست وی کرفت وبخانه ابن سعدان محدث
در آمدند وسلام کفتند ابن سعدان تعظیم وترحیب ایشان کرد مومل
کفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه
وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة
کشف له عنه ابن سعدان کفت حدثنی فلان عن فلان واسند ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد
بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را بشنید کفت یکبار
دیکر اعاده کن اعاده کرد کریان شد وبرخاست وبیرون رفت وچند
روز ویرا ندیدیم بعد از ان آمد کفتیم در ایام غیبت کجا بودی کفت
نمازهایی را که از ان وقت کزارده بودم قضا می کردم زیرا که شیطانرا پرستیده
بودم پس کفت چاره نیست از ان که بهمان موضع که ویرا دیده ام وسجده
کرده ام باز کردم وویرا لعنت کنم پس بیرون رفت ودیکر خبر وی نشنیدیم

حسن بن حمویه وصاحبه ابو جعفر الحرار الاصطخری رحمهما الله تعالی

رحمهما

شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که ابو جعفر حرار صاحب حسن بن
حمویه از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیدان کفت آرزوی آن دارم که امشب
ویرا نزدیک ما حاضر کنی ویرا بمجلس وی حاضر کردم در اثنای مجلس
ابن زیدان حرار را کفت دوست می دارم که از حکایات خود چیزی
بکویی کفت مرا خود حکایتی نیست اما اکر می خواهی آنچه از مشایخ دیده ام
با تو حکایت کنم ابن زیدان کفت من هم این می خواهم حرار کفت من وجمعی
دیکر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم ووی سر پیش افکنده بود ناکاه صیحه زد
وبا آن صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیکر نکریستیم وبا یکدیکر کفتیم
که این قصه را با هیچ کس مکویید که خواهند کفت باز نادره دیکر آوردند
سه روز بودیم که ویرا ندیدیم واز وی خبری نشنیدیم ولهذا هر که از وی

جز

خبر می پرسید می کفتیم مشغول است بعد از سه روز ناکاه دیدیم که از در مسجد
در آمد متغیر اللون واز هیبتی که داشت کس را با وی امکان سخن بنود
ومن همیشه با وی انبساط می کردم کفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری پنیر
تازه است اجازت میدهی که بیارم وهمیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد
کفت بیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید ° شیخ ابو عبد الله
خفیف کفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شک نیست که این مردیست
صادق اما این حکایت را باور نمی دارم حیله ساز که مرا باور شود کفتم که
از برای شیخ جامه خواب بینداز ید تا خواب کند واز رنج راه برآساید جامه
خواب انداختند ووی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستم وآنرا بیان
می کردم تا آن وقت که کفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که آن
حال چکونه بود کفت وی از مکان خود دور نشده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند
که آن از ابصار غایب شد

عبد الله القصار رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبد الله حفیف کفته است که عبد الله قصار کفت که وقتی بعزیمت
حج بیرون می رفتم مشایخ شیراز مرا کفتند چون بر سهل بن عبد الله تستری
در آیی سلام ما بوی برسان وبکوی که ما بفضل تو معترفیم ومهرچه می کویی باور
می داریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون آیی
وبموقف عرفات با سایر حجاج حاضر می شوی اکر این راستست ما را
خبر ده که ما باین ایمان داریم عبد الله قصار می کوید که قصد وی کردم
وبر وی در آمدم وسلام کردم ووی نشسته بود ازاری در خود پیچیده ونعلینی
از چوب پیش خود نهاده وچشم وی باز مانده بعد چون والی حیرانی هیبت
بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد
وکفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جای مانده ویرا آورده ام تا دعا کنی
سهل کفت لم لا تحملیه الی عند ربه آن زن در جواب کفت انت من عند

می روی

ربه بس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم ودست وی بگرفتم
برخاست ونعلین بوشید وروان شد وآن زن نیز روان شد وویرا ببرد
تا کنار شط آن صبی را دید در سماریه سهل ویرا گفت دست خود را بمن ده
آن زن گفت نمی تواند دست دادن سهل آن زنرا گفت دور شو آن صبی
دست بوی داد گفت برخیز برخاست وبکنار آمد سهل صاحب سماریه را
گفت تو برو بس صبی را گفت وضو ساز ودو رکعت نماز بگزار چنان کرد
بس آن زنرا گفت دست وی بگیر وبگرفت وبا یکدیگر برفتند ۝ عبد الله گفت
جون آنرا بدیدم دهشت من برفت وانبساط کردم ورسالت مشایخ رسانیدم
سهل ساعتی سر بیش افکند بعد از آن گفت یا دوست مولاء القوم یؤمنون
بالله یفعل ما یشاء فلت نعم قال فما سؤالهم عن ذلک ۝

نوعی است از کشتی

ابرهیم المتوکل رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبد الله حفیف گفته است که یکی ازین طایفه با من گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهای خود را شسته ودر آفتاب انداخته ویرا گفتم بیا تا برویم وبا هم جیزی خوریم بیراهن خود را همجنان تر بوشید وبا من همراه شد جون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه بیفتاده آنرا برداشت وباک بشست وبخورد وبنشست وگفت تو برو که مرا همین کفایتست هرجند جهد کردم نیامد ۝ یکی از مشایخ ابرهیم متوکل را گفت می خواهم که درین ماه نزد یک من افطار کنی قبول کرد یک شب ویرا گفت برخیز تا سحور کنیم برخاست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمی کنم زیرا که این حرکت است در اسباب ومن در اسباب حرکت نمی کنم یک شب ویرا دید که سفره بیش نهاده وجیزی می خورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نمی کنم بس این جیست گفت والله که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در بیش من افتاد اینست که می خورم ۝

ابوطالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی

شیخ ابو عبد الله حفیف گفته است که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد وعلت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیار می کند من اختیار کردم هر شب قریب بشانزده مرته بار بر می خاست یکی از شبها نشسته بودم وخیلی از شب گذشته بود جشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگر آواز داد برخاستم وطشت بیش بردم گفت ای فرزند وقتی که خدمت مخلوقی را همجو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را جگونه بجای توانی آورد ۝ وهم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر بار آواز داد وگفت شیرازی هین لعنک الله من بشتافتم وطشت بوی بردم علی دیلم از شیخ ابو عبد الله برسید که تو آن لعنک الله را از وی جون شنیدی گفت جون رحمک الله ۝ شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مردی را که ذل استاد وپیر نکشیده باشد وقفای وی نخورده باشد ولعنک الله او نشنیده وبه رحمک الله برنداشته بود وبدرد وناکامی زنده نگشته باشد وی خود رسته باشد لا یفلح استاد وپیر در باید مرد نی پدر جنان بسنده ولا یفلح نباشد که نی استاد وپیر ۝ شبی آواز نظر گشت آمد شیخ ابوطالب گفت شیرازی این جه آواز بود ابو عبد الله حفیف گفت که من در شبانروزی یک باقلی خشک بخورم وهر روز باکم می آورم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام در ماهی شیخ ابوطالب گفت شیرازی این را بنان دار که آنج مرا افتاد از آن افتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتی حاضر شدم بره بریانی بر مایده آوردند ومن عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده داشتم ابو الحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور تا آنکه خود را در میان بینی من گمان بردم که حال جنانست که می گوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت ومن از آن وقت هر روز باز بس تر می روم ۝ شیخ الاسلام گفت یعنی ویرا بوشش واستتار افتاد که ایمان وی معاینه

بود ایمان تو شها دتست و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله
خفیف کفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحهٔ نفس
در رخصت جستن و قبول تاویلات ○ و هم شیخ ابو عبد الله کفت که اول
مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت بلاسی پوشیده بود و عصایی در دست
کرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نکریست و کفت نمی دانم
چه کویم کناه کاری ام میان کناه کاران و بکریست و مردم را بکریانید و فریاد کرد و از مجلس
برخاست و یرا قبول عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی بنیت شفای بیماران
می کرفتند بعد از ان سببی واقع شد که هیچ کس بوی التفات نکرد و از وی همه
کس اعراض کردند از شیراز بفسا رفت آنجا هم کسی بوی التفات نکرد از انجا
باصفهان رفت من بعلی سهل چیزی نوشتم و شرح حال و مقام وی کردم وی
بر علی سهل در نیامد و در بارهٔ وی سخنان کفت علی سهل از وی اعراض کرد
از آنجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان درآمد ابو علی وارجی عامل همدان
بود پرسید که حاجت تو چیست کفت وامی دارم ابو علی آنرا ادا کرد
و پرسید که دیکر چه حاجت داری کفت در فلان موضع برای من رباطی بساز
بساخت با نجا درآمد و آنرا سیاه ساخت و بلاس سیاه پوشید و در آنجا می بود
تا از دنیا برفت ○ شیخ الاسلام کفت جوانمرد آنست که چون ویرا مصیبتی
رسد یا از و چیزی فوت شود مصیبت با فرا سازد و بحسرت و ندامت
تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد و آنرا نهان دارد و اظهار
دعوی کند و بتمامی مغرور کردد ○ شیخ ابو عبد الله کفت که شیخ ابو طالب
کفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوهٔ وی بخانه
برد و در بیت و آن شب اصحاب را اجتماعی بود جنید کفت ویرا با خود ببرید
و با مداد پیش من آرید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت
انکشتری باختن آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن

وی ابا نمود و ایشانرا تعییر کرد شبلی بوی نکاه کرد و کفت خاموش باش
و اکر نه برخیزم و بحرمت اوستاد که آن جوان خاموش کشت و هیچ نکفت و بر
روز دیکر این حکایت با جنید کفتند برخاست و بخانه رفت تا عصا و رکوه را
بازجوید نیافت بیرون آمد و با اصحاب کفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم
که چون غریبی اینجا آید ویرا خوار مدارید سوکند بخدا که عصا و رکوه از خانه برداشته
است نی آن که من بوی دهم و رفته است **ابو علی وارجی رحمه الله تعالی**
شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره کفته است که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت
و از برای صادر و وارد فقرا مایده نهاد بعد از هر نماز شام می آمد و با ما می نشست
و با یکدیکر سخنان می کفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد بر امن خود را
بالا داشت بر کردن وی نشانی بود بمقدار طوقی کفتم این چیست کفت در کوه
لکام می بودم و بلاسی پوشیده بودم کردن مرا بخورد چون از آنجا باز کشتم کوشت
برآورد و این نشان آنست که باقی مانده پس کفتیم سبب درآمدن تو درین عمل
چه بود کفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم
بآن که می بینید **ابو الفضل جعفر الجعدی رحمه الله تعالی**
شیخ ابو عبد الله کفته است که بجعفر جعدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری
کفته است که غسل می کردم ازار من کشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من
پیدا شد و ازار مرا محکم بر میان من بست جعفر جعدی برخاست و با اصطخر
رفت و بخانهٔ ابو عمرو درآمد و پای وی بکرفت اصحاب ابو عمرو برجستند کفت
بکذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنک راه پیاده آمده است پس
ابو عمرو بمقام اعتذار درآمد و کفت چنان نکفته ام بلکه چنین و چنین کفته ام
بعد از ان اصحاب را فرمود که ویرا خدمتکاریهای نیکو کردند ○
ابو القاسم النصری رحمه الله تعالی وی از کبار اصحاب جنید بود
شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است که روزی مرا کفت مرا بصحرایی بیرون بر

ویرا بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبهٔ بود و جماعتی بازی می کردند
با ایشان بازی کردن بنشست من ازان متغیر شدم و خجل گشتم در وقت
بازگشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند ازان متغیر شد و پیش
رفت ورقعهٔ ایشانرا بیفشاند آن جماعت کاردها برکشیدند وی گفت
کاردها را بمن دهید تا بخورم من ازین دو حال وی عجب ماندم ازوی سوال
کردم گفت وقتی که بچشم لَدُنّی نگریم حبان باشد و وقتی که بچشم غیر لَدُنّی
چنین این سخن بیشتر گذشت اما آنجا شیخ الاسلام ابو بکر قصری گفته بود
و در مقامات شیخ ابوعبدالله ابوالقاسم قصری است و می شاید که ویرا دو کنیت
بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم ٥
وهم شیخ ابوعبدالله فرموده که ابوالقاسم قصری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار
سر در پیش می انداخت ازوی سبب آنرا پرسیدم گفت پیش ازین در قدیم
الایام در هر هفت شبانروز یکبار چیزی می خوردم مردی از جن می آمد و بر من
سلام می کرد اما ویرا نمی دیدم یک روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناگاه
دیدم که شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت من
از مؤمنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینیم دوست میداریم که ویرا زیارت
کنیم و سلام گوییم پس گفتم بعد ازین بر من در هر وقتی ظاهر می شو مرا دوست
گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت روزی ویرا گفتم بیا
تا بمسجد درآییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن گویی و مردم ترا
بینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت خواهند کرد گفتم بیا تا در آخرهای
مسجد بنشینیم که هرکس ما را نبیند پس درآمدیم و بنشستیم گفت این مردما نرا
چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت
آنچ بر سرهای ایشانست می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر
هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را

برسر نشسته است و بعضی را گاهی بوی فرود می آید و گاهی بالا می رود گفتم
این چیست گفت مگر نخوانده قول الله تعالی را که ومن یعش عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته اند
و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی باین طریق بمن می آمد
و بر من ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از نان صدقه
بقیهٔ بود و تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پارهٔ ازان
نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد
اما ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بر آن می خواهیم شما را اکنون ما
ترا امتحان کردیم بر آن صبور نبودی این بگفت و برفت و دیگر بادید نیامد
این سر در پیش انداختن من ازان وقتست ٥

بحرانی نسبته الی البحرین

شیخ ابوعبدالله عبدالعزیز بحرانی رحمه الله تعالی

قدس الله تعالی سره گفته است که عبدالعزیز بحرانی در زمستانی سخت سرد
بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که ویرا می رسید حرف فقرا می کرد
سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن گفتند گفت نشنیدم می گریزد از جامهای
شما پس مرا گفت یا با عبدالله مرا ازین شهر بیرون کن که در نیت من نیست
که درین شهر جامهٔ نو پوشم گفتم بکجا می روی گفت بنا حیت بحر مشایعهٔ وی کردم
و بدروازهٔ که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر اشتر
خود نشسته و پای می جنباند و ما را آواز می دهد و با خود خوردنی همراه دارد
بیستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا هم این طعام را بخوریم پس بنشستیم
و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بر دوش خود انداخت ابوالخیر گفت
کاش ازین طعام چیزی با خود برداری گفت مطبخ من پیش رفته است
ابوالخیر گفت ما با این طعامها چه کنیم بحرانی گفت پیش سگان انداز و برفت

ابوالحسن حکیمی رحمه الله تعالی

وی گفته که از جنید شنیدم

که روزی در مجلس سری سقطی بودم وآنجا مردم بسیار بودند ومن خردتر
ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب را می برد هرکسی چیزی
گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چون نوبت بمن رسید گفتم
عِلْمُ القُلُوبِ بِاطِّلاعِ اللهِ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ گفت اَحْسَنْتَ یا بُنَیَّ ومرا
بنزدیک خود نشاند وازان روز باز مرحا ختم بر همه مقدّم ٥ وهم حکیمی
گفته است که حال یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر
درروی پرهیزکاری وطلب قوت حلال می یابی اقتدا را شاید واگرنه اورا
بگذار

شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار رحمه الله تعالی

وی از اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف است وشیخ شیخ ابو اسحق کازرونی
قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ
آنجا بپیش وی جمع شدند وشیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وی نیز با ایشان
آمده بود ویرا گفتند که این کودک قرآن نیک می خواند ویرا فرمود تا قرآن
خواند ویرا خوش آمد وتَواجُد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید
وبشیراز برد واز مشایخ وقت واصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف سماع
حدیث فرمود وباوی بعراق وحجاز مسافرت کرد وببرکت صحبت وی برسید
بانچ رسید وشیخ حسین بعد از تلمذ ایه از دنیا برفت وقبر وی بر در روضه
شیخ ابو عبدالله خفیف است در شیراز ٥

شیخ ابو اسحق ابرهیم بن شهریار کازرونی قدس الله تعالی روحه

وی فارسی الاصل است ومولد ومنشاُش نَوَرْدِ کازرون بوده وشهریار پدر
شیخ مسلمان شد وولادت شیخ وسایر اولادش در زمان اسلام بوده
وانتساب شیخ درتصوّف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزابادی الاکّار
بوده وبصحبت بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود در کازرون وشیراز
وبصره ومکّه واز همه روایت حدیث وآثار داشت در مکّه شیخ ابو الحسن

علی بن عبدالله بن جهضم همدانی را دیده بود واز وی روایت کند که ذو النون
گفت علیک بالقصد فان الرّضا بقلیل الرزق یُزَکِّی یَسیرَ العمل یعنی بر تو باد
که توسّط احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی وطالب
زیادت نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند ومراین
عمل پاک شایستهٔ قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا را با شیخ ارادت تمام بود
هرچند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هرچند جهد
کردم از من هیچ قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم وثواب آن ترا بخشیدم
شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند وشکر نیکویی تو گفتم
لیکن آزاد کردن بندگان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادگانست برفق واحسان ٥ شیخ رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف رسول صلی الله علیه وسلم
گفت التصوف ترک الدعاوی وکتمان المعانی دیگر پرسید که ما التوحید
رسول صلی الله علیه وسلم گفت کل ما تحبس ببالک او خطر فی خیالک فالله
سبحانه بخلاف ذلک التوحید ان تتنزّه عن الشک والشرک والتعطیل
دیگر پرسید که ما العقل رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ادناه ترک الدنیا
واعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی رضی الله عنه فی شهر ذی القعده سنه
ست وعشرین واربعمایه

شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره

کنیته ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده
وبرهان علما وقدوهٔ عشاق در بدایت حال سفر عراق وحجاز وشام کرده است
با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک
بوده است ٥ وخرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام بن
احمد بن سالبه پوشیده است واشتغل بالریاضات الشدیدة فی اطراف
شیراز وجبالها کان صاحب ذوق واستغراق ووجد دایم لا یسکن لوعته

آزادان

ولا یوقاد معته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یسلو ساعة من الحنین
والزفرات یتاوّه کل لیلة بالبکاء والعویل و مر او را سخنان است که
در حال غلبهٔ وجد از وی صادر شده است که هر کسی بفهم آن نرسد و از سخنان
ویست ٥ آنچ ندیدست دو چشم زمان ٭ وآنچ بنشنید دو گوش زمین
در گل ما رنگ نمودست آن ٭ خیز و بیا در گل ما آن ببین ٥ وی را
مصنفات بسیارست چون تفسیر عرایس و شرح شطحیات بعربی و فارسی
و کتاب الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد ٥ در کتاب
الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خوب روی بود که عارفان
در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح
و صوت ملیح بعضی گفته اند ازین قول اجتناب بهترست زیرا که این چنین کار
عارفی را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر
حق پوشیده شده ٥ گویند که پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز تذکیر کرد
و وعظ گفت اول که بشیراز در آمد و می رفت تا مجلس گوید شنید که زنی
دختر خود را نصیحت می کرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار
و بی اعتبار می گردد ٥ شیخ گفت ای زن حسن بآن راضی نیست که تنها و منفرد
باشد او همه آن می خواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی
بسته اند که هرگز از هم جدا نباشد بر اصحاب از استماع آن چندان وجد
و حال عارض شد که بعضی در آن بر فتند ٥ شیخ ابوالحسن کُرْدُویه گوید که
در دعوت بعض صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدم و هنوز وی را نمی شناختم
در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیاده ام بر سرّ من مطلع شد و گفت
ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز هیچ کس با روزبهان برابر
نیست و وی یگانهٔ زمانهٔ خودست و باین معنی اشارت کرده درین شعر ٥
درین زمانه منم قایل صراط الله ٭ ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی

روندکان معارف مرا کجا بینند ٭ که هست منزل جانم بماورای ورا
وی صاحب سماع بود و در آخر عمر از آن باز ایستاد با وی درین معنی سخن
گفتند گفت انی اسمع الآن من ربی عز و جل فاستعرض مما سمعتُ من غیره
و گویند که در آخر عمر وی را فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه با وی بگوید
بمصر رفت و از خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد برای
مداوای وی چون پیش وی آورد گفت جزاک الله عن نیتک از در خانقاه
بیرون رو آنجا سگی است گرگین خسبیده آن روغن را بروی بمال و بدان
که روزبهان بهیچ روغن نیک نمی شود این بندیست از بندهای عشق که خدای تعالی
بر پای وی نهاده است تا آن زمان که بسعادت لقای وی برسد ٥ شیخ ابوبکر بن
طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن می خواندم
یک عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب
برخاستم و نماز گزاردم پس بر سر تربت شیخ بنشستم و بنیاد قرآن خواندن
کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ
شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر می خواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند
آواز منقطع شد و مدتی حال بدین گونه بود روزی با یکی از احباب آنرا باز گفتم
بعد از آن دیگر نشنیدم ٥ صاحب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه می آرد که
شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله
بحیث انه کان یشوّش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم
و کان صادق الحال ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچ کس نمی دانست
و آن وجد و صیحهایی که در وجد فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای
خدای تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد
خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خدای است عز و جل
بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقهٔ خود را بیرون کرد و پیش ایشان انداخت

وقصهٔ خود را با مردم بگفت وگفت نمی خواهم که درحال خود کاذب باشم
پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق ومحبت ویرا با مغنیه گفتند
وگفتند که وی از اکابر اولیا الله است مغنیه توبه کرد وخدمت ویرا
پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد وخرقهٔ
خود درپوشید توفی رحمه الله فی منتصف محرم الحرام سنه ست وستمایه

شیخ ابو الحسن کردویه رحمه الله تعالی صاحب علم وتقوی

بود شصت سال درخانهٔ که درشیراز داشت منزوی شد که جز با دای نماز
جمعه وکفایت بعض مهمات علی سبیل الندره بیرون نیامد وخضر علیه السلام
احیانا بر وی ظاهر می شد وصحبت می داشت گفته اند که سبب وفات وی
آن بود که شخصی بر وی درآمد وگفت اینجا مردیست که می گوید که نفس من
چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مردهٔ طبیعت را زنده می کند ومن
مردهٔ غفلت را زنده می کنم شیخ ابو الحسن آهی برکشید وگفت یارب مرا عمر
دراز دادی تا زمانی را دریافتم که در وی مثل این سخنان می شنوم دیگر
زندگانی نمی خواهم شکم وی بگرفت وبر همان برفت فی آخر محرم سنه ست
وستمایه ٥ چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن کردویه وشیخ
علی سراج که مردی بزرگ وعارف بود والحاق اولاد شیخ روزبهان را خال می شد
بعیادت وی آمدند شیخ روزبهان روی با ایشان کرد وگفت بیایید
که از قید این حیات جسمانی وزندگانی فانی بیرون آییم وبحیوة ابدی
روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما می روم
وتو ای ابو الحسن بعد از پانزده روز بمن می رسی وتو ای علی بعد از یکماه
شیخ در منتصف محرم برفت وشیخ ابو الحسن در آخر آن وشیخ علی
در منتصف صفر رحمهم الله تعالی **شیخ عبد الله بلیانی قدس سره**
لقب وی اوحد الدین است واز فرزندان شیخ ابو علی دقاق است ونسب وی

تاشیخ

تا شیخ ابو علی بدین گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن
عمر بن اسمعیل بن ابی علی الدقاق قدس الله تعالی ارواحهم واستاد ابو علی را
یک پسر بوده است اسمعیل ویک دختر فاطمه بانو منکوحهٔ شیخ ابو القاسم
قشیری رحمه الله تعالی وسلسلهٔ خرقهٔ وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد
ضیاء الدین مسعود وامام الدین مسعود نیز گویند ووی از شیخ اصیل الدین
شیرازی ووی از شیخ رکن الدین شیرازی ووی از شیخ رکن الدین سجاسی
ووی از شیخ قطب الدین ابو رشید ابهری واز شیخ جمال الدین عبد الصمد
زنجانی وهردو از شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم
وی گفته است که در اوایل از خلق تنفر داشتم ویازده سال در کوه بسر بردم
چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر همدانی رحمه الله تعالی بپیوستم
ووی مردی صاحب کرامت وفراستی صادق داشت وورد وی همه آن بود
که هر شب برخواستی وعصای آهنین داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی
وتا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت وی از عقب وی می ایستادم
وی وقتها روی باز پس کردی وغیرت آوردی وگفتی برو جای بخسب
من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بر می خواستم وموافقت
وی می کردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد آنگاه تنهایی گزیدم وزاهد
ابو بکر رحمه الله از غایت انبساطی که با من داشت مرا لولی می گفت شنیدم
که روزی می گفته که لولی آمد واز ما چیزی گرفت وبرد نمی دانم که بکجا رفت
بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی وچه آوردی تواضع نمودم
وهیچ نگفتم ساعتی بنشستم زاهد رحمه الله از من سوالی کرد که جواب آن این
بود که من گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن منصور آوردی من گفتم
من بیک آه که برآرم توانم که صد هزار منصور پیدا کنم چون این بگفتم زاهد
عصا برگرفت وبر من انداخت من از جای بجستم وآن عصا را از خود رد

جون م

کردم زاهد مراد ثنای غلیظ داد وگفت منصور را بر دار کردند و نکر بخت
و تو از یک عصای کریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و اکر نه بکر بختی
که نزد حق تعالی و تقدس همه یکی است چون این بگفتم زاهد گفت مکر کیا می
خوردهٔ گفتم آری خورده ام اما از مرغزار حقیقت زاهد فرمود شاد خوردی
و نیک خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین و آنرا نکاه دار بعد از آن زاهد گفت آنکه
گفتی که از ناتمامی منصور بود که نکر بخت و او را بر دار کردند بچه دلیل گفتی گفتم
دلیل آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بتازد چنانکه عنان
از دست وی نرود و اکر برود تواند که سر اسب باز کیرد راست گفته است
که وی سوار چالاک است و اکر سر اسب باز نتواند کرفت آن در سواری ناتمام است
چون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور ترندیدم
و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله تعالی سره که ویرا شیخ نجیب الدین بزغش می کویند بشیراز آمده است
بسیار خرم شدم از ان جهة که از مقامات و احوال الصوفیان آنچه دانسته بودم
حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و پدرم میگفت که آنچه من از خدای
تعالی خواسته بودم آنرا بعبد الله داد و آنچه بر من ببغداد در نجه کشادند
بروی ببغداد دروازهٔ کشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ
نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات خود
با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا
بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهة ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم
بروم و شیخ نجیب الدین را به بینم تا چه می کوید چون بدر خانهٔ وی رسیدم
گفتند وی در اندرون است برو و در آن خانهٔ بیرون که شیخ آنجا می نشیند بنشین
تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجادهٔ وی جزوی دیدم که هر چه با وی
گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود گفتم شیخ بآن محتاج بوده است

که نوشته

که نوشته است حال ویرا بدانستم تا کجاست ننشستم و بیرون آمدم چون
بکازرون رسیدم بانکی بر خود زدم و غیرتی بتازکی در خود بیدا کردم و در خلوت
نشستم و هر چه از خدای تعالی میخواستم به پنج روز در ان خلوت بمن داد
وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه الله در آمد شیخ سعدی
یک مشت فلوس بیاورد و در نظر وی بنهاد و گفت بفرمای تا درویشان
این تبرک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس می آوری برو و آن ظرف انجیر
بیار که شصت و دو عدد انجیر در آن نهادهٔ تا درویشان بسفره دهند در حال
شیخ سعدی برفت و آن ظرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود آنرا بفرستاد
و از برای درویشان سفرهٔ تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در بازار
آش پختی هر گاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسهٔ آش بستدی و همچنان
ایستاده بخوردی روزی کاسهٔ آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه
سفید هزار میخی بتکلف بوشیده سلام گفت و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی
دلالت کنی و بکویی که فایده در چیست تا چنان کنم شیخ فرمود که شاید کاسهٔ آش
که در دست داشت بوی داد گفت از بنیاد کار این بستان و بخور درویش آنرا
بستد و بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم باین
خرقه که بوشیدهٔ باک کن و هر گاه که چیزی میخوری چنین می کن گفت ای شیخ این
نتوانم کرد بچیزی دیکر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی کرد هر چیزی
دیکر که ترا بکویم هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی ٥ یکی از مریدان
شیخ در کوه عزلت کرفته بود ماری بپیش وی رسید خواست که ویرا بکیرد ویرا
بکزید و اعضای وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند
گفت آن ماررا چرا کرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته که غیر خدای نیست
من آن ماررا غیر خدای ندیدم ازین جهة دلیری کردم و ویرا بکرفتم شیخ فرمود
که هر گاه که حق تعالی را بلباس قهر به بینی بکریز و بنزدیک وی مرو و اکر نه چنین کند

که این ساعت در آن افتاده پس دست در زیر روی کرد و وی را باز نشاند و گفت
من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتی که وی را نیک بشناسی آنگاه دعای کرد و باد
بروی دمید آماس باز نشست و شفا یافت ٥ وی گفته است درویشی نه نماز
و روزه است و نه احیاء شب است این جمله اسباب بندگی است درویشی نرنجید نست
اگر این حاصل کنی واصل کردی ٥ و هم وی گفته است که خدای دان باشید
و اگر خدای دان نباید خود دان نیز مباشید از برای آنکه چون خود دان
نباشید خدای دان باشید ٥ پس فرموده که ازین بهتر بگویم خدای باشید و اگر
خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید ٥ روزی بزیارت
شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رفته بود و شیخ صدر الدین روزبهان
بر سر تربت پدر نشسته بود چون شیخ عبد الله در برابر قبر بیستاد شیخ صدر الدین
بتعظیم وی برخاست و مدتی بسیار بیستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی
دیگر بیستاد شیخ عبد الله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت
شیخنا دیر گاه است که بر پای ایستاده‌ام بود و شما هیچ التفات نفرمودید گفت
که شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن آن مشغول بودم و از جمله
اشعار وی است ما جمله خدای پاک پاکیم ٭ نی زآتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه ٭ عریان شده‌ایم جام چاکیم
حقیقت جز خدا دیدن روا نیست ٭ که نی شک هر دو عالم جز خدا نیست
نمی گویم که عالم او شد نه ٭ که این نسبت بدو کردن روا نیست
نه او عالم شد و نه عالم او شد ٭ همه او را چنین دیدن خطا نیست
تا حق بدو چشم سر نبینم هر دم ٭ از پای طلب نمی‌نشینم هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید ٭ آن ایشانند من چنینم هر دم
وفات وی در روز عاشورا سنه ست و ثمانین و ستمایه بوده قدس الله تعالی روحه

شیخ جمال الدین محمد باکلنجار رحمه الله تعالی

کان شیخاً وجیهاً بهیّاً لمنظر زکی المخبر ذا مجاهدات و خلوات و اوراد کثیرة
من العبادات والطاعات وله کلمات روحانیة و اشارات رحمانیة ٥ شیخ
عبد الله بلیانی قدس سره فرموده است که در آن زمان که خرد سال بودم شیخ
جمال الدین باکلنجار رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود
رحمه الله تعالی می بود و من پیوسته بذکر مشغول می شدم و آواز خوش داشتم
و از برای جمعیت خاطر خود وقتها در اثنای ذکر گفتن چیزی از اشعار بترنم می‌خواندم
شیخ جمال الدین گوش بآواز من می کرد و از آن وقت وی خوش می شد و من
از حال وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد و از آنچه می‌خواندم خاموش می شدم و دیگر
بذکر مشغول می شدم ٥ در یکی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت
ای شیخ عبد الله چرا چنین میکنی که در اثنای ذکر گفتن چیزی خوش می‌خوانی
و ما گوش بتو داریم تو خاموش می شوی و ما را نیم بسمل می‌گذاری دیگر چنین مکن
و خاطرهای درویشان نگاهدار چون از تو این آواز می‌خرند و پدرم نیز ضیاء الدین
مسعود همچنان فرمود سخن ایشان را قبول کردم ٥ وی گفته است در قوله
تعالی واعبد ربک حتی یأتیک الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم نیت
عیان عین قدیم نی صورت عمل عبادت است و نیتی که بهتر از عمل است این نیت
و صورت عمل نی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود
طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هر چه جز عیان
عین قدیم است پیش وی محال و باطل است توفی رحمه الله سنه نیف و خمسین
و سبعمایه و قبر وی در شیراز است

موسی بن عمران جیرفتی رحمه الله تعالی

بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابو عبد الله طاقی است ٥ شیخ الاسلام گفت
که ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری افتاد بوی نامه یا پیغام
فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را
زمان نخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم

که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند صوفی تو
باشی یا من

خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی

شیخ کرمان بود و متاخرترین مشایخ آنجا دارو خانه داشت و کاری بنظام
و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا
نرفت وی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست ٥ شیخ الاسلام
گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل خازن نقار افتاد خلیل
بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه دارو و شربت
و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد از سر تنعم و مرا از بامداد تا چاشتگاه
گرد بر باید گشت تا چیزی یابم که بخورم صوفی تویی یا من مشایخ طعن می زدند
و می نپسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را از بس زهر غرور که در آنست
ایشان مایه تو خورند و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود درگذرد اگر الله
تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را ٥

میره نیسابوری رحمه الله تعالی

پیری بوده بزرگ از صوفیان
و ملامتی بود بنسا رفت بزیارت یا بکار دیگر و یک خادم با وی ویرا آنجا
قبول عظیم خاست و مریدان بسیار بدید آمدند وی از آن برنج می بود و شغل دل
می افزود چون بازگشت خلق بسیار با او بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند
از خادم پرسید که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالائی
رسید و بادی سخت می جست بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانک جامهای
خود و جامهای ایشان را نیز پلید کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی
معاملت نیکو همه از وی منکر بازگشتند و آن خادم که با وی بود پس وی
میرفت دل پر انکار که این چه بود که وی کرد جمعی مریدان با ارادتهای تازه
و نظرهای نیکو با وی می آیند ببین که وی چه کرد میره میرفت تا آب رسید
با مرقع و جامه در آب درآمد و جامها و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن
استاد و روی باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی بآن عظیمی
و فتنه و شغلی چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان کرد چرا مؤنت آن
باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایه مردم
خورند و شغل دل افزایند و این قبول پیش از دید عیب باشد چون اندک عیبی
بدید آید یا کاری نه بر مراد ایشان برود همه منکر گردند ٥ شیخ الاسلام گفت
دانی که آن چرا کرد از جهة آنکه طبع و نفس وی بآن خوش شده بود آن برو واجب بود

ابو عبد الله الروغبذی رحمه الله تعالی

از طبقه خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسین است از اجله مشایخ طوس بود
با ابو عثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخ که از طبقه وی بودند و یگانه
مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال و بزرگ
همت پس از سنه خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا ٥ وی گفته طوبی لمن لم یکن له
وسیلة الیه غیره ٥ وهم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من جمع الدنیا وهم
وی گفته که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که ویرا
معرفت داده بود بلا بروی گمارد تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر می دارد ٥ وهم
وی گفته که دور باش از تمییز در خدمت زیرا که کسانی که ایشانرا در خدمت تمیاز
گردانی ظاهر نمانده اند پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت
نشود

ابو عبد الله الرودباری قدس الله تعالی روحه

از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام است بصور نشستی
و صور بر کنار دریاست و قبر وی بصور بود و اکنون در دریاست خواهرزاده
ابو علی رودباری است بزرگ بوده و صوفی در صورت قرآیان مادر وی فاطمه
خواهر شیخ ابو علی رودباری پسر را گفتی هذا قرآء خاله کان صوفیا عالما
بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و ویرا اخلاق
و شمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستی درویشان و رفق کردن

با ایشان در ماه ذوالحجه سنه تسع وستین وثلثمایه برفته از دنیا وی را کتابی است
در آداب فقر ○ شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله رودباری آنست که شتر
وی را در بادیه دست بریک فرو شد گفت جلّ الله شتر با وی بزبان فصیح گفت
جلّ الله ○ شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده ام که وی را دیده اند شیخ ابو عبدالله
باکو و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی ○ شیخ ابو عبدالله باکو گفت که ابو عبدالله
رودباری گفت که التصوف ترک التکلف واستعمال التظرف وحذف التشرف
وشیخ ابو القاسم بوسلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبدالله رودباری گفت که حدیث
نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد ببرد فاذا اجتمعتا فناهیک به نبلاً
○ شیخ الاسلام گفت که بوسعید مقری گفت که با شیخ عبدالله رودباری باقلی
می خوردم باقلی بسندیده نیامد باجای نهادم شیخ گفت باجای منه چیزی که
خود را نه بسندی در راه درویشی می نهی که بخورد ○ شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف
گفت که در کلوخ خلا هم انصافست

ابو عبدالله بن مانک رحمه الله تعالی

○ شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله مانک بارغان فارس بوده نام وی احمد بن
ابرهیم مانک است شاگرد بنداد ارغانی است شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند
سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودند بر دو دست وی که آب دهان وی
پاک می کردند که دندان نداشت آب از دهان وی بیرون می افتاد ○ شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو نصر قبانی پیر منست ابو عبدالله مانک را دیده بود و حدیث
داشت و من بر وی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبدالله مانک
گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است
○ شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خرّاز بمصر آمد وی را گفتند ای سیّد قوم چرا
سخن نگویی گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت است

ابو عبدالله دونی رحمه الله تعالی

وی از متاخران است
بدون می بوده و وی شوری داشته است ○ شیخ الاسلام گفت که خرقانی

با من گفت که شاگرد بو عبدالله دونی با من گفت که شیخ ما مست بزیست و مست بمرد
○ شیخ الاسلام گفت راست گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من گفتم آن ابو بکر
شبلی بود که مست زیست و مست بمرد که من شبلی را دیدم بپیش خویش که در هوا رقص
می کرد و مرا شکر می گفت ○ شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دونی را پرسیدند که
فقر چیست گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله گفت نامی است افتاده چون تمام شود
اوست ○ شیخ الاسلام گفت که دونی قرآن فراوان خواندی و سماع آن دوست
داشتی چون بآیت زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون
کردی یکی را گفتی بدر بیرون برو و بنه و باز گرد تا هر که برسد برگیرد ○

ابو عبدالله مولی رحمه الله تعالی

وی در هراة می بوده در ایام
پیر بوسعد دونی زاهد روزی در مسجد جامع هنوز پیر بوسعد نیامده
بود وی در سخن آمد لختی سخن بگفت پس گفت اگر توحید صرف می باید اینک
بگفتم و اگر علم گنج و گدو می باید فردا بوسعد بیاید شما را بگوید ○ شیخ الاسلام گفت
که از اول این کار هم گویند کان یک سخن می گویند یکی با اندام نرم می گوید می رهد
و یکی بی اندام نرم می گوید می آویزد آن چیست که ابو عبدالله مولی می گفت کودکان
از پس وی در می آمدند و می گفتند بو عبدالله مولی وی می گفت ای دوست عبدالله
بگذار مولی می گوی ○ شیخ الاسلام گفت که بو عبدالله مولی این کار را در یک
سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود وی را آرزوی آن شد که دو نان گرم بود
و دوشاب که بخورد در آن گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مریدان وی بآنجا
وی را خفته دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه
بود ببازار رفت و دو نان گرم بستد و پاره دوشاب در آن میان کرد و بیاورد
و در زیر سجاده وی نهاد بوی نان گرم بوی رسید بیدار شد آن را دید که آرزو
کرده بود روی بآسمان کرد و گفت الهی کارکی که ترا باید بتوانی ساخت
یعنی اگر عنایت بود کار که دوستان خود بی سبب وجهد می سازی ○ شیخ الاسلام

کفت که از جهد ما و طلب ما هیچ چیز نیاید و هیچ چیز نرسیم مکر آنکه او را عنایتی

باشد بکسی

ابو عبد الله المقری رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد بن محمد المقری است صحبت داشته

با یوسف بن الحسین و عبد الله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رُوَیم و جریری

و ابن عطا وی از جوانمردان مشایخ بوده و سخی ترین ایشان بنجاه هزار دینار

میراث بوی رسید و رای ضیاع و عقار از همه بیرون آمد و بر فقرا نفقه کرد

و بر وحدت و تجرید احرام حج بست با آنکه هنوز در حداثت سن بود در سنه

ست وستین و ثلثمایه برفته از دنیا ٥ وی کفته الفقیر الصادق الذی یملک کل

شیٔ ولا یملکه شیٔ ٥ وهم وی کفته مَن تعزّز عن خدمة إخوانه أورثه الله سبحانه

ذُلًّا لا انفکاک منه ابدًا ٥ هر که او خدمت از یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی

دهند که هرکز از آن نرهد ٥ وهم وی کفته که ما قبل منّی أحدٌ شیئًا الا رایت له

منّةً علیّ لا یمکننی القیام بواجبها ابدًا ٥ وهم وی کفته که فتوت نیکخویی است

با انکه ویرا دشمن داری و بذل مال برای آن که دل تو از وی کراهت دارد

و حُسن صُحبت و معاشرت با آن که طبع ترا از وی نفرت باشد ٥ وهم وی

کفته که چون بصحبت عبد الله خراز رسیدم کفتم ایها الشیخ مرا چیزی فرمای

کفت بسه چیز بحرص بر ادای فرایض بتمام ترین جهدی و طاقتی و حرمت

داشتن جماعت مسلمانان و متهم داشتن خاطرهای خود مکر آنچه موافق حق

باشد

ابو القاسم المقری رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است نام وی جعفر بن احمد بن محمد المقری است برادر ابو عبد الله

مقری از بزرکان مشایخ خراسان بود و یکانه در وقت خود و طریقت خود

و عالی حال و شریف همت بود شیخ سلمی کوید لم نلقَ احدًا من المشایخ

فی سَمْتِهِ و وقارِهِ و جلسته صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابو بکر بن

ابی سعدان و ابو بکر ممشاد و ابو علی رودباری در سنه ثمان وسبعین و ثلثمائه

از دنیا برفته در نیشابور ٥ وی کفته که عارف آنست که و برا معروف وی مشغول

کرداند از آن که بخلق نکرد بچشم ردّ یا قبول ٥ وهم وی کفته اول برکة الدخول

فی التصوّف ان نُصدّق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم

ابو محمد الراسبی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است نام وی

عبد الله بن محمد الرّاسبیّ البغدادی است از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته

با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرده و باز ببغداد آمده و آنجا برفته در سنه

سبع وستین و ثلثمایه ٥ وی کفته اَعظمُ حجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر

نفسک و اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک ٥ وهم وی کفته الهموم عقوبات

الذنوب ٥ وهم وی کفته لا یکون الصوفی صوفیًّا حتی لا تُقِلّه اَرضٌ و لا تُظِلّه

سماء و لا یکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی کلّ الاحوال الی الحق تعالی

روزی نزد یک وی ذکر محبت میرفت کفت المحبة اذا ظَهَرت افتضح فیها

المحبّ و اذا کُتِمَت قَتَلَ المحبَّ کَمَدًا و انشد ٥ ولقد افارقه باظهاد الهوی

عمدًا لیَستُرَ سِرَّه اعلانُه . و لرّبما کتمَ الهوی اظهارُه

و لربّما فضح الهوی کتمانه . عیّ الحبیب لدی الحبیب بلاغةٌ

و لربّما قتل البلیغَ لِسانُه . کم قد راینا قاهرًا سلطانه . للناسِ ذلّ بحبّ سلطانه

ابو عبد الله الدینوری رحمه الله تعالی

از طبقهٔ خامسه است

نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است و هو من اجلة المشایخ و اکبرهم

حالا و افصحهم فی علوم هذه الطایفه و بازکشت وی بصحبت فقر و التزام آداب آن

و محبت اهل آن بود سالها در وادی القری اقامت کرد بس بدینور بازکشت

و آنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی ٥ و شیخ الاسلام کفته است

که وی با خر عمر در وادی القری بمسجدی در آمد مردمان برفتند و وی را

مهمان نداشتند و چیزی خوردنی ندادند آن شب از کرسنکی بمرد روز آمدند و ویرا

کفن کردند و دفن کردند روز دیکر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب نهاده

وکاغذی درمیان کفن ودرآن نوشته که دوستی ازان ما بشما آمد وبرا مهمان نداشتید وطعام ندادید واز کرسنکی بکشتید کفن شما را نخواهیم ٥ شیخ الاسلام کفت که ابو عبد الله دینوری کفته که الله تعالی خود برفقرا سلام میکند وکوید در قرآن فقل سلام علیکم ٥ کویند که وی سالی درکشتی بماند که باد نمی جست مرقع باز می کرد ومی دوخت تا بالا ملاهی آمد کفت نفس خود را مشغول میکنم بیش ازان که مرا مشغول کند ٥ وی کفته که صحبت خردان با بزرکان از جملهٔ توفیق الله تعالی است مر خردانرا وازیرکی ایشانست ورغبت بزرکان بصحبت خردان خذلان بزرکان وحماقت وبی خردی ایشانست ٥ وهم وی کفت مر بعض اصحاب خود را لا یعجبنک ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن ٥ شیخ الاسلام کفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خردهٔ ظاهر وآرایش جامه خدای خشنود مباد از آنان که این کار کردند اما همین آرایش جامه ومرقع ومیان بند وسجاده وکنف ومانند آن کردند ومعانی وصفای باطن نه تا هر که بوید بندارد که این کار همه آنست وبس وآن کسان که خداوندان معانی وباطن نیکو وزندکانی اند خود دل آن ندارند وطاقت آن نیارند که ورای او بچیز دیکر مشغول باشند ٥ وهم وی کفته که دربعض سفرهای خود لنکی دیدم که بیک پای بر می جست کفتم ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری کفت تو مسلمانی کفتم آری کفت آن آیت را نخوان که وحملناهم فی البر والبحر چون حامل وبردارنده وبست می شاید که نی آلت بردارد ٥ کسی بروی درآمد وکفت کیف امسیت این بیت بخواند

إذا الليلُ ألبسني ثوبَهُ . تقلَّبَ فيه فتىً موجَعُ

ابو الحسین السیروانی الصغیر قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود ست از سیروان مغرب بوده شاکرد سیروانی کبیرست صاحب خواص بصر بوده و بمکه

مجاورت

علامت

مجاورت کرده وآنجا برفته از دنیا شاکرد معاذ مصری است وابو بکر موازینی وجنید وشبلی وابو الخیر تیناتی وکتانی وابو علی کاتب وابو بکر مصری وغیر ایشانرا از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش ویکانه مشایخ در روزکار خود ٥ شیخ سلمی ویرا در تاریخ صوفیان ذکر کرده وکفته که عمر وی صد وبیست وچهار سال بکشید وباخر عمر مقعد شد هرکاه که موذن قد قامت کردی وی بر پای خاستی وچون نماز بکردی باز مقعد شدی ودر حال سماع نیز همچنان بود ٥ وشیخ عمو وشیخ عباس فخر می کردند بدیدار وی وچه کردندی که فخر نکردندی که لاف ایشان فرض بود بآن پیر ٥ ازوی پرسیدند که تصوف چیست کفت الافراد والانفراد یکانه داشتن همت ویکانه زیستن از خلق ٥ وی کفته الصوفیة مع الواردات لا مع الاوراد شیخ الاسلام کفت که فتح حاجی کفت که وی کفت صوفی از مقامات واحوال برکذشته است آن همه زیر قدم ویست وهمه در حال وی جمع ٥ شیخ الاسلام کفت که شیخ عمو کفت که شیخ سیروانی کفت آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة ٥ وعباس کفت که وی کفت شما را وصیت میکنم بکسانی که شما را دوست میدارند وعمو کفت که وی کفت که اکر من پای داشتمی بخراسان آمدمی بزیارت کسی که شما را دوست میدارد ٥ فتح حاجی کفت که سیروانی کفت که آنکس بود که بزرکان در وی می نکرند ومقام وی می بینند واو خود نداند که هیچ چیز دارد ٥ شیخ سیروانی کفته من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق وهم وی کفته التصوف ترک الخلق وافراد الهمة ودرعقب آن کفته الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه ٥ وهم وی کفته من ترک تدبیره عاش طیبا وهم وی کفته ما آفة الناس الا الناس ٥ وهم وی کفته الفقراء هم ملوک الدنیا والآخرة استعجلوا الراحة ٥ وهم وی کفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر ٥ وهم وی کفته که از جنید شنیدم که کفت

شیخ سعید وغنا کفته که وراد از آنچه کفته اند که آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین حب الجاه حب جاه عند الله که تشوف ایست بخصول ارتقا م شفاعت نه حب جاه عند الخلق که وصول ابا وارمقام صدیقیت بدرز آن جاه عند الخلق مرقوفست ٥
تشوف بالامر حجه وذات کابر ح

هرکه بوی فاقه رسد و بروی جامه بود افزونی که ازان بسر شود آن از بخیلی بوی
رسیده بود ○ وهم وی گفته حَثّونا علی الطلب ومولا نجی بالطلب ○ وهم
وی گفته که مرتعش گفت لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة لنجا ○
پس سیروانی گفت حاشاهم من اللعب انما اراد به قلة الیقین ○ وهم
سیروانی گفته که از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت مرا اشراف دادند بر دوزخ
بیشتر اهل آن اصحاب رکوه و مرقع دیدم پس شیخ سیروانی گفت که مستوجب
آن نشدند مگر از اندکی یقین

ابو الحسین بن جهضم الهمدانی قدس سره

از طبقه سادسه است نام وی علی بن عبد الله بن الحسن بن جهضم
الهمدانی بزرگ بوده شاگرد کوکبی و جعفر خلدی است شیخ حرم بوده
و ویرا کتابیست معتبر مسمی به بهجة الاسرار در ذکر حکایات و احوال
و مقامات این طایفه و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنه اربع عشر واربعمایه
شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود شیخ الاسلام گفته که من کس می شناسم که
بزیارت بو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده ام
از بزرگی وی حج با آن نیامیخت و آن نه حج اسلام بود ○ شیخ الاسلام گفت
که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است ○ شیخ الاسلام
گفت که عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابو العباس شوم
از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلواری
بوی داد و گفت در پوش و باز کرد نگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری
می یافت نگذاشت که بحج شود ○ شیخ ابو الحسین جهضم را پسری بود
نه بهنجار و پدر از وی رنجه می بود روزی بمیان مسجد حرام میگذشت
یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابو الحسین است چه ملامت
و رنج که بر آن پیر است ازین پسر شیخ سیروانی گفت رنج از پدر است بر پسر
نه از پسر بر پدر اگر نه بزرگی پدر وی بودی که یاد پسر آمدی از بزرگی پدر اوست

که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته ○

ابو الحسین طزری رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت طزر
جاییست بفارس وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشانرا و اصحاب وی
با ادب و صیانت بودند ○ شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که شیخ
ابو الحسین طزری را دیدم که پای تابه درویشی بر داشته بود و در سر و روی
خود می مالید ○ شیخ الاسلام گفت قومی بودند بگواشان با من می بودند
خداوندان دل روشن از من درخواستند که ما را بشیخ عبد الله طاقی بر از وی
دستوری خواستم و ایشانرا بوی بردم و گفتم می خواهند که ایشانرا وصیتی کنی
گفت متأهلانند گفتم آری گفت مکتسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد
کار کی میکنند و اهل خود را نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام
بر میگیرند و با یکدیگر می آرند و با هم میخورند و ساعتی می باشند و آنگاه
پراکنده میشوند و ایشانرا دعا کرد و برخاستیم من آن شیخ عمو را گفتم
شیخ عمو گفت که اصحاب ابو عبد الله دونی و ابو الحسین طزری چنین میکردند
تا بر جای بودند

ابو الحسین سرکی رحمه الله تعالی

وی بمکه مجاور بوده با مشایخ هم چون شیخ سیروانی و ابو العباس سهروردی
و شیخ بو اسامه و ابو الخیر حبشی و بو سعید شیرازی و شیخ محمد ساخری
همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ ویرا تعظیم تمام میداشتند ○ شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو الحسین سرکی در بادیه بود با یاران شیخ بو سعید شیرازی
و شیخ بو اسامه از هراة و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که سموم خاست
ابو الحسین گفت مترسید که این کار مرا افتاده است من بروم و شما همه برهید
و سیراب شوید چنان بود وی برفت و میغ آمد و باران در ایستاد همه سیراب
شدند و سیل در آمد و ویرا بر گرفت و ببرد شیخ الاسلام گفت زنده ویرا
شربت آب نداد و تشنه و کشته ویرا از آب داد او با دوستان خود چنین کند

شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسن قزین بافتی روزی در مسجد حرام میان
صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چندین می گویید از درویشی اگر
درویشی را بر دیوار بنویسند یکی از ما آنجا نگذرد و هر کسی می گوید که درویشم
قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی می گوید اکنون ما نه درویشانیم چو لامی
آمده ما را از درویشی بیرون می کند آنچ مشایخ بودند گفتند چنانست که
وی می گوید جنگ و نقار برخاست وقت عمره آمد ابو الحسین سرگی بعمره شد
باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یک
می شد و بوسه بر سر وی می داد و عذر می خواست یکی از مشایخ ویرا برادر خوانده
بود گفت سخنی حق گفتی و همینان مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی و از آن
برگشتی بقول سفیهی چند گفت من از آن برنگشتم اما من هر گاه که بعمره شدی در راه
چند آیتی قرآن بخواندمی و ورد بسیاد امروز در راه با خود می گفتم که او چنین
گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین گویم همه راه در خصومت بودم
اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق باشید
وخواه بر باطل دل خود را دوا کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت
بیهوده دور شود کسی را که دلی باشد

شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ساخری آنست که بسر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت که مهمان تو آمده ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها را
در هم شکنم یکی بوی آمد و ویرا خواند و خرما و خوردنی ساخته بود ویرا سیر
کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدا یرا صلی الله علیه وسلم و می خندید بگفت
آنچ گفته بود گفت تو از کجا می گویی گفت خفته بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم گفت مرا مهمانی است بس بدجوی و ویرا بخانه بر و سیر کن و وی را
بگوی که جای بدل کن که اینجا جای آرزو نیست ۰

شیخ احمد حواکر رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی نیز

ازیاران

از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از فرغانه بود و در حرم مجاور
شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان
قومی متاهل شدند زن خواستند و ولیمها می دادند تا حال فراخ تر گشت
و بر معلوم افتادند شیخ حواکر هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر
بطیبت با صوفیان گفت نه بجا آید از جانب من که این کار چنان خوش بود
و چندین کاها با من نگفتید ۰ شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حواکر تنها
نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیری هم کاسه بودم پارهٔ گوشت برداشتم
پسند نیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد گفت چیزی که خود را نپسندی
چرا دیگری را پسندی درد من نه از آن وقت باز تنها طعام می خورم تا با ادب
شوم ۰ شیخ عمو گفت که پس از آن ویرا بخراسان دیدم هم تنها می خورد ۰

ابو الحسین حداد هروی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی بزرگ بوده درویش مجرد ظریف از ظرفای صوفیان
وی هم بمکه مجاور بوده با مشایخ و از مکه بشیخ ابو العباس قصاب آمد و پرسید
که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابو الحسین جوانمردی آن بود
که هر کسی بر یاران سرد نکنی بر هوای دل و همانا که شیخ ابو الحسین بجهة اشتغال
ببعض کارهای خود یاران را انتظار داده بوده است و هر کسی بر ایشان
سرد کرده ۰ شیخ الاسلام گفت که در جعبهٔ من از شیخ احمد کوفانی یک حکایت است
که چیزی ارزد گفت که ابو الحسین در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی گفت
که آن شبی که ترا میزبانی بنود بخانهٔ من آی گفت این خود گاه گاه می بود و آن
مرا برای خود می باید وهم احمد گفته است که ابو الحسین بآخر عمر از بعض
احوال صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود از آنم ملال
گرفت مرا بیش خود ببر بس از آن دعا سه روز بنیست روز چهارم بجوار حق
بپیوست

ابو المظفر ترمذی رحمه الله تعالی

از طبقهٔ سادسه است نام وی حبّال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی
مذهب بترمذ مذکری کردی شیخ وقت خویش است و خضر علیه السلام
در مجلس وی می بودی که وی سخن می گفتی شاگرد محمد حامد و شاگردی است
شاگرد ابو بکر ورّاق و پیر پیر شیخ الاسلام و ویرا سخن بسیار است و حکایات
نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی ٥ شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی
و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابو بکر ورّاق ترمذی مگس از خود
باز نمی کردند بو بکر ورّاق گوید تا مسلمانی نشسته باشد مگس از خود باز مکن
که از تو برخیزد بروی نشیند معلوم می شود که آن وقت مگس باز نمی کردند
که کسی بودی و گویند که ایشان را بگوشیدندی هیچ مگس ندیدندی بروی نشسته
الله تعالی شغل ایشانرا کفایت کرده بود بآن نیّت نیکو ٥

امیرچهٔ سفال فروش رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که پدر من
گفت که امیرچه سفال فروش گژدم از دکان برداشتی و بباره بردی و آنجا
بگذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من همچنین هیچ جانور نکشتی این مذهب
ابدال است و ایشان از ابدال بودند و اهل کرامات ٥ مردی را وقت خوش
گشت فرشتهٔ خود را دید ویرا گفت چه باید کرد تا مرد شما را بیند گفت هیچ
جانور نباید آزرد آن مرد هیچ جانور نمی آزرد فرشته می دید روزی مورچه
ویرا بگزید چیزی بروی زد مورچه بیفتاد پس از آن هرگز فرشته ندید
٥ شیخ الاسلام گفت که وقتی میرچه سفال فروش بر در دکان بود یکی پیش وی
نشسته بود عجوزی آمد و گفت هین ای زرّاق فلان کس برفت بجنازه نمی آیی
و برفت امیرچه به پیشان دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد
بدکان درون رفت و ویرا ندید بعد از آن میرچه بیرون آمد گفت کجا بودی
گفت در پیشان دکان گفت من در آمدم ترا ندیدم گفت آن عجوز را دیدی
که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت بیمن کسی برفته بود برفتم و بروی نماز کردم

و باز آمدم بارهٔ جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده بود خواهی امیرچهٔ
سفال فروش گفته که وقتی ببلخ می گذشتم در مواقفهٔ بسته بودند بر قبّهٔ خنیاگری
چیزی می زد و این بیت می خواند ٥ همچون علم شیری پر کرده ز باد
گفتی عشقم و بیم نتوانی داد ٥ من آنرا یاد گرفتم ٥ وقتی یکی بوی رسید گفت
این فلان را بها آله می فروشی می دانی که چه می کنند وی گفت تو پس آن برو ببین که چه می کنند

شریف حمزهٔ عقیلی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام پسر ویرا دیده بود
هروی بوده و ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت دار خضر بود
علیه السلام و مستجاب الدعوه و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت
همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبد الملک اسکاف
و ابو القاسم حنّانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو منصور
محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی ٥ شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت
که بو المظفر ترمذی گفت هر که بجای تو نیکویی کرد ترا بستهٔ خود کرد و هر که با تو
جفا کرد ترا رستهٔ خود کرد رسته به از بسته ٥ شیخ الاسلام گفت که در آسمان
و زمین از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیری دیگر که محمد
عبد الله گازر را با بتدای ارادت بایست سفر خاست بنشابور رفت روزی
در مسجدی بود پیری در آمد با بابا گفت کجا می روی گفت بسفر گفت معلوم می
داری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت ضرورت شود بخواهم گفت کرا دوستر
داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز
نارسیدهٔ آنرا دوستر باید داشت که ترا چیزی ندهد آن که ترا چیزی دهد ترا
از و بخود می خواند یعنی دل تو بوی می گراید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا باو می فرستد
پس نه این را از آن دوستر باید داشت که ترا از خود باو راه می نماید گفت باز گردم
تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد بهری و پس از آن ببود
آنجا بود ٥ و هم آن پیر حکایت کرد که پیری گفت بنشابور که پیر معمر قهندزی

اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه رستهٔ دیدم و نه خود رستم ٥

عارف عیار رحمه الله تعالی

بلخ بوده از اصحاب
شریف عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته که می‌گویند علی رضی الله تعالی
عنه در خیبر بکند اگر یاری الله بمن دمند و مشاهدهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم
و ذو الفقار اگر من کوه قاف بکنم بر من تاوان باشد ٥ شیخ الاسلام گفت که
این نه نقص است در علی که این گواهی است علی را بآن سه چیز ٥

ابو الحسین سالبه بن ابرهیم رحمه الله تعالی

ویرا شیخ الشیوخ می‌خواندند بشیراز بوده بزرگ و یگانهٔ روزگار خود پیر عباس
هروی است و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی ٥ وی گفته است که
مرید را در حکم کرنهٔ بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم خود بودن زیرا که صحبت
با غیر از برای جزای بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا ٥ از اصحاب
شیخ ابو مسلم فسوی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا
مشغول بود و اطعام صادر و وارد کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه
وی گشته بودند توفی سنه ثلث و سبعین و اربعمائه و دفن فی خانقاهه ٥ چون
شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن را فرستاد تا ترتیب
کفن وی بکند وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تجهیز دو میت کرد چون باز
آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بداد ویرا در پهلوی
شیخ دفن کردند

شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی

ثلث دهی است بمصر وی آنجایی بوده ٥ شیخ الاسلام گفت که طریق ابرهیم نزدیک مصر
علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانهٔ او را ابو الضیفان می‌خواندند
و شیخ عمو گفت که نهاوندی دیگ نپختی تا مهمان نبودی ٥ و شیخ عباس فقیر هروی
گفت که عمران ثلثی چیزی نخوردی بروز بی مهمان چون مهمان رسیدی با وی
نخوردی و چون نرسیدی روزه داشتی روزی بگاه کسی نرسیده بود نیت روزه

کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود ناگاه مهمانی در رسید ویرا بحدیث
می‌داشت تا روزهٔ وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را بخواب
دید که ویرا گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم نیکو تو
عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشمند
دیر بر نیامد که والی مصر بده ثلث که ملک عمران بود عاملی فرستاد تا حساب
وی کند و آن عامل ترسا بود بروی زور کرد ویرا از آنجا ببایست گریخت
شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که بشیراز بودم پیش شیخ ابو الحسین
سالبه در خانقاه که یکی درآمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابو الحسین در وی
نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقبال کرد و در بر گرفت
و بجای برد و بنشاند بخندهٔ دید که در چشم وی می‌رفت شیخ گفت این چیست
که در چشم تو می‌رود گفت وَفِي شَيْءٍ و در چشم من چیزیست از آن بیخبر بود عباس
گفت که شیخ مرا گفت که هروی زود و برا بگرمابه بر بگرمابه بردم شیخ جامهٔ
تن خویش بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون آمد جامهٔ شیخ در وی
پوشیدم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسین
بخانهٔ وی بسیار بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار بخانهٔ وی آمدندی
بمصر بآن ده ثلث و وی دعوت کردی شیخ گفت باری یک چند بنزدیک من
باش تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نمایم دیگر روز بامداد عمران
پای افزار خواست شیخ گفت می‌روی گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند
اینجا بنشین تا برآسایی گفت می‌روم که من مرد معاتبم مبادا که مرا در تنعم
ببینند نه پسندند بروم سر بمحنت خود باز نهم تا خود چه شود ٥ شیخ عباس
گفت که پس از آن ویرا در مصر یافتند در ویرانهٔ مرده و موش یک گوش وی
خورده

ابو الحسین مزو الرود ی رحمه الله تعالی

وی شبلی را دیده بود و گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود

که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را آن گناه عذاب نکند که این آن
گناه است که من فلان دوست و بنده را بیامرزیده ام ○ شیخ الاسلام گفت
که فردا اشادروان کرم باز گسترد که گناه اولین و آخرین گم گردد ○

ابوحامد دوستان رحمه الله تعالی وی بمرو بوده شیخ الاسلام

گفت که من یک تن دیده ام که وی را دیده احمد چشتی و وقتی دیگر گفت که احمد
چشتی گفت که ابوسعید مالینی گفت و این درست ترست که بوسعید مالینی ابوحامد را
دیده بود از وی پرسیدند که متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت
الحشمة ○ شیخ الاسلام گفت که حشمت چیزیست میان هیبت و وحشت
چون صحبت قدیم شود وحشت برخیزد هیبت بماند ○ و شیخ الاسلام ابوسعید
مالینی را دیده بود اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرد همانا که آن
یک تن را دیده بود که بوحامد را دیده بود وبرا می گفت ○ شیخ الاسلام
گفت که احمد چشتی گفت که بوحامد دوستان در مرو بر دکانی نشسته بود
سقای آب بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ
چرا نمی خوری گفت ملکی آب می خورد صبر می کنم تا وی آب بخورد که دوستان او
بزحمت چیزی نخورند ○ شیخ الاسلام گفت که بزحمت خوردن آن بود که چیزی
می خوری و بر دیگری ایثار می کنی ایثار ظاهر تا وی طیره می بود و آنکه از وی
بیشتر خوری آن خود شره بود یا ایثار پنهان کن یا میانه خور ○ و در شرح
تعرف مذکورست که تعظیم حق سبحانه بر ابوحامد دوستان چنان غالب شده
بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله بیش از آن که اکبر گفتی بیهوش شدی
و بیفتادی سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد ○ و گویند که وی
هرگز بخود جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی را
بآن حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی نبودی جامه از وی
برکشیدی و پوشانده و کشنده را نگفتی که چرا چنین می کنی ○ ابوحامد دوستان

باری فیقی می رفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم
و صلهٔ رحم بجای آرم وی در شد و ابوحامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد
و برفی عظیم آمد دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابوحامد در میان برف می جنبید
و برف از وی می ریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجایی گفت نگفته بودی که اینجا
باش دوستان وفای دوستان بجای آرند

باب فرغانی رحمه الله تعالی

نام وی عمرست بفرغانه بود و درویشان آن دیار مشایخ بزرگ را باب خوانند مرد
صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوتاد
الارض بود ○ شیخ الاسلام گفته که شیخ عمو وبرا دیده بود وی گوید که روزی بپیش
وی نشسته بودم یکی درآمد و گفت دعایی بکن که ترکی باز آمد و ترک امیری بود
که بجنگ آمدی و باب برکنار آتشدان نشسته بود و جورب در پای او و آفتابه
آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفتا فکندمش ترک فی الحال بر در شهر
سرنگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست ○ و هم شیخ عمو گوید که یکی در آمد
و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در ایستاد دیگر هفته
همان مرد آمد گفت دعا کن تا باز ایستد که همخان و مان فرود آمد دعا کرد باران
باز ایستاد ○ و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون
قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را
ببینم بصورت و وی نظری بمن کند بشفقت گفت ای پسر من خود از فلان روز
ترا می بینم و تا از منت غایب نگردانند می خواهمت دید روز را حساب کردم
آن روز ابتداء توبهٔ من بود پس گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان است
بس ازین زیارت بهمت کن که شخص گراء آن نکند که زیارت وی کنند و اندر
حضور اشباح هیچ چیز نبستست پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار
تا این درویش بخورد طبق انگور تازه بیاورد و وقت آن نبود و بر آن
رطبی چند و بفرغانه رطب ممکن نبود ○

آتشدان

ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت وی شیخ صفاهان بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقایق یگانهٔ مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود ٥ شیخ احمد کوفانی ویرا دیده بود ویرا گفتم که ازوی هیچ سخن یاد داری گفت روزی درمیان سخن میگفت که الفقیر عزیز ویرا گفتم تمام بود از بهر یک سخن

ابو نصر سراج قدس الله تعالی سره

ویرا طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضت و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و ویرا تصانیف بسیار است ورای آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید و در مسجد شونیزیه ویرا خلوت خانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانهٔ وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها همه برجای بود ٥ وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش می سوخت در معارف سخنی میرفت شیخ را حالتی پدید آمد روی بآتشدان نهاد و درمیان آتش خدایرا سجده آورد و روی ویرا از آتش آسیبی نرسید شیخ را ازان سوال کردند گفت کسی که بر درگاه او آب روی خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت ٥ ازوی آرند که گفته هر جنازه که پیش خاک من بگذرانند مغفور بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی آوردندی و زمانی بداشتندی انگاه ببردندی ٥

شیخ ابو الفضل بن الحسن السرخسی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه که شیخ ابو سعید را قبضی بودی قصد خاک

پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی رسید درمیان مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردیمی تبسط بدل شدی ستور زین کنید در وقت برنشست و جملهٔ اصحاب باوی برفتند چون بصحرا رسیدند شیخ گشاده گشت و وقت را صفت بدل شد درویشان بنعره و فریاد برآمدند و شیخ را از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست ٥ معدن شادیست این معدن جود و کرم قبلهٔ ما روی یار قبلهٔ هر کس حرم ٥ و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف میکرد و نعره میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک میغلطیدند چون آرام پدید آمد شیخ گفت این روز را تاریخی سازید که بهتر ازین روز نبینید بعد ازان هر مرید که اندیشهٔ حج بودی شیخ ویرا بسر خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی که آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود ٥ صاحب کتاب کشف المحجوب رحمه الله تعالی را نام میبرد و میگوید که بسرخس از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم بطلب برگ توت از برای کرم پیله و بر درختی شده بودم که میکاهی و شاخهای آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل بران کوی گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است که مرا دانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان چنین کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرین دیدم انگاه گفت عجب کاری که گشایش دل را با تو سخنی نتوان گفت ٥ و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزدیک ابو الفضل حسن آمد و ویرا دید جزوی اندر دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همان که تو اندر ترک آن گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو میبینی که از من میپرسی که چه میخواهی از مستی هشیار شو

وازهشیاری بیدار کرد تا خلاف برخیزد وبدانی که من وتوجه می طلبیم ٥ شیخ
ابوالفضل حسن سرخسی وقتی از هوا درآمد وبر درختی بنشست یکی آن بدید
شیخ ابوالفضل کفت چه می نکری این ترا می باید کفت می باید کفت ازان بمنی یا نی
که می باید یعنی که من طلب نکرده ام ٥ شیخ ابوسعید کوید قدس الله تعالی سره
که پیر ابوالفضل در می کذشت کفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن کنیم جواب نداد
کفتند بفلان کورستان بر بیت کفت الله الله مرا آنجا نبرید کفتند چرا
کفت برای آنکه آنجا خواجکانند وامامانند وبزرکانند ما باری کیستیم کفتند
پس کجا دفن کنیم کفت بسر تل مرا در کور کنید که آنجا مقامرانند وکناه
کارانند وخراباتیان اند ودوال بازانند مرا آنجا در کور کنید که درخورد ما
ایشانند وطاقت آن دیکران نداریم ما با این کناه کاران می ذیم که ایشان
برحمت او نزدیکتر باشند ٥ وهم شیخ ابوسعید فرموده سمعت الشیخ ابا الفضل
محمد بن الحسن شیخ وقته بسرخس یقول الماضی لا یذکر والمستقبل لا ینتظر
ما فی الوقت یعتبر وهذا صفة العبودیة ثم قال حقیقة العبودیة شیئان
الافتقار الی الله تعالی وهذا من اصل العبودیة وحسن القدوة برسول الله
صلی الله علیه وسلم وهو الذی لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة چون شیخ
ابوالفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیکانه در وی پوشیدند دیکر روز
در مسجد نشسته بودند کسی در مسجد باز کرد ومرقع را در مسجد انداخت وکفت
این مرقع بیکانه شما را نخواهم وبرفت

خالوی نیسابوری رحمه الله تعالی

نام وی احمد است بسرخس بوده وبسرخس برفته بزرک بوده با ولایات ظاهر
وکرامات بسیار ویرا مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود بروی باشیده
بود ٥ شیخ الاسلام کفت که پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک کوش تمام
بود تا همه جهان روشن شود یک صبح تمام بود خالوی نیسابوری فراوان
با محمد حسن کفتی آنچ فرا من می دهند تازه فرا تو می دهم تازه ٥ شیخ الاسلام

کفت محقق آن بود که سخن تازه فرا وی می دهند ووی تازه فرا مریدان می دهد
٥ وقتی که خالو از دنیا می رفت کارسازی کفن وی می کردند کفت من کفن شما را
نخواهم که او خود مرا در کنار عنایت کرفت وجان براد ٥

شیخ ابو العباس القصاب الاملی قدس الله تعالی سره

نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل وطبرستان بود مرید
محمد بن عبد الله الطبری است ووی مرید ابو محمد جریری صاحب کرامات
عظیم وفراست تیز بود وقبله وغوث زمان خویش بود تا زنده بود رحلت
بوی بود وی کفته بود این بازارک ما بآخر با خرقانی افتد پس از وی بخرقانی
افتاد ٥ ویرا کفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را کفت نام من در آن
میان نیاورده کفتند نه کفت هیچ نکرده وی امی بوده اما کلام ونکتهای عالی
داشته یکی از ایمهٔ طبرستان کفته که از افضال خدای تعالی یکی آنست که
کسی را بی تعلیم وتعلم چنان کرداند که چون ما را در اصول دین ودقایق توحید
چیزی مشکل شود از وی بپرسیم وآن ابو العباس قصابست ٥ شیخ الاسلام
کفت که وی در ایام من بوده است همواره با شیخ عمو می کفتم که می خواهم سه پیر را
زیارت کنم شیخ ابو العباس را بآمل وشیخ احمد نصر را بنشابور وشیخ ابو علی
سیاه را بمرو وی کفت من بهار نخواهم رفت ترا با خود ببرم او خود بمرد ودرون
بنود لیکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو ومن احوال
وی وسخن وی می پرسیدم هیچ کس را احوال وسخن وی چنان معلوم نیست
که مرا ٥ وی کفته که وقت کیمیاست ٥ شیخ احمد کوفانی کفت که وی همه شب
فریاد می کردی وسخن می کفتی باخر کفتی ما بکی شیء ما بکی شیء لیس کمثله شیء
یعنی ما بقی شیء ٥ شیخ الاسلام کفت که من دو تن دیده ام که از وی سخن بتمام
باز توانستندی کفت یکی شیخ ابو علی کازر حکایت آن جوان وسک که دید
که کفتند کار بنماینده است نه بدیننده ٥ وی کفته از وو دیکر شیخ محمد قصاب

آملی شاگرد وی ٥ شیخ الاسلام گفت که بو الفارس کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ
ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ سیبی آنجا فرستاد باران
آمد و قحط برخاست ٥ شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی وقتی نماز می کرد
یکی از درویشان درزیی می کرد جامه می دوخت همانا بتکلف می دوخت هر زمانی
که شیخ سلام نماز باز دادی او را دیدی هر درزی که راست نیامده بودی باز می کردی
شیخ گفت آن تی صنمی تی صنمی یعنی آن بت تست بت تست که آنرا می پرستی
٥ شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ
ابو العباس درآمد و ازوی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی
چیست که آن نه از کراماتست پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی
باو نمودند و او را بر بودند و ببغداد تاختند پیش شبلی و از بغداد بمکه تاخت
از مکه بمدینه تاخت از مدینه به بیت المقدس تاخت به بیت المقدس خضر را
باو نمودند و در دل خضر افکند تا وی را قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز
آورد و عالمی را روی بوی نهاد تا از خراباتها می آیند و از ظلمتها بیزار
می شوند و توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند و از اطراف عالم سوختگان
می آیند و از ما او را می جویند کرامات بیش ازین بود آن مرد گفت کراماتی
باید که ببینم شیخ گفت نیک ببین نه کرم اوست که پسر بزکشی در صدر بزرگان
نشیند و بزمین فرو نشود و این دیوار بروی نیفتد و این خانه بسر وی
فرو نیاید بی ملک و ملک ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را
خوراند این نه کراماتست ٥ وهم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که
مردی از مصر بیامد که حدیث شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای
نادانی بود از مصر با آمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را از جای ببرد
چون درآمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوزها
بود که بآن دست و روی بششتندی بر می گرفت و می شکست تا هیچ نماند گفت

ای شیخ چه

شیخ خود را بگویید تا کلا آرد و ایشان کوزه را کلا گویند با شیخ گفتند گفت دیگر کلا
ببرید گفتند هرچه اینجا بود همه بشکست گفت از بازار بیاورید دیر می آوردند آن
غافل از طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلا نیارید اگر کلا ندارید شیخ را
بگویید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این سخن بشنید
از جای بجست و محاسنی دراز داشت و سفید بر دو دست خویش نهاد و می رفت
و می گفت کار قصاب پسری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید آن غافل
بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از نو مسلمان می شوم ٥ روزی
کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بادکران و در بازار آمل می کشید گل بود پای
اشتر از جای بشد و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که آن بار
از وی فرو گیرند شیخ از آنجا می گذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند
زمام شتر را بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت این اشتر را درست کن
و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی بگریستن این کودک بسوختی در حال
اشتر برخاست و در رفتن آمد ٥ وی گفته که همه عالم را اگر خواهند یا نه با خدا
خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی باوی کنی در بلا مبتلی بینی
بلا بر تو بلا نیاید و رنج دل نکردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر
خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب راحتست هر که با وی خوی کند دلش
براحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد ٥

خود

شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ بوده

معاصر شیخ ابو العباس قصابست و حصری را دیده در آن وقت که شیخ ابو سعید
ابو الخیر از میهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد
نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بر بالای شهرستست بر کنار گورستان که خاک
مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاه می
بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم چون شیخ ابو سعید

چون استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی بنسا آمد بزیارت تربت مشایخ صوفیا نزانقعه بنود آن شب بخفت مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گوید که برای صوفیان اینجا بقعه بساز و بآن موضع که اکنون خانقاه است اشارت کرد و خطی گرد آن درکشید که چندین باید ساخت و آن بامداد استاد بو علی برخاست و آن موضع آمد آن خط که مصطفی صلی الله علیه وسلم کشیده بود بر زمین همچنان ظاهر بود و همچنان بر بزند و استاد بر آن خط دیوار خانقاه بنا کرد و تمام کرد و در گورستان بزرگ که بهلوی آن خانقاه است تربت چهارصد و بیست از کبار مشایخ و مشاهیر اولیا و بدین سبب صوفیان نسا را شام کوچک گفته اند یعنی چنانکه در شام تربت انبیاست صلوات الرحمن علیهم اجمعین بنسا تربت اولیاست قدس الله تعالی ارواحهم ٥

نزدیک شهر نسا رسید بشهر نسا در نیامد و بزیر شهر بر دیهها بگذشت و روی
به بَسْمه که دهی است که قبر محمد عُلیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعهٔ
که در آن خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت
هر کرا می باید که شاهباز طریقت را بیند آنک می گذرد به بَسْمه باید شد تا ویرا
آنجا دریابد ٭ احمد نصر بیست حج گزارده بود و بیشتر احرام از خراسان
بسته بود یکروز در حرم از اسرار و حقایق این طایفه چیزی در عبارت
اصحاب طامات باز گفت دویست و هشتاد تن از پیران در حرم بودند
گفتند تو این سخن چرا گفتی ویرا از حرم بیرون کردند در همان ساعت
حُصری از خانهٔ خود بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی
که هر سال می آید چون بیاید راهش ندهی چون احمد ببغداد آمد بدر خانهٔ
حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون آمد و گفت ویرا بار ندهی
احمد چون آن بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانروز برداشت آخر
روزی حصری بیرون آمد و گفت آن ترک ادب که بر تو گذشته غرامت آنرا
باید که بروم شوی و یکسال روز خوک بانی کنی و شب در آن جای در طرسوس
که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا بروز نماز کنی و زنهار
که یکساعت نخسبی شاید که دلهای پیران ترا قبول کند احمد چون صادق
بود فی الحال تاج شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بدر خانهٔ شیخ آمد خادم
گفت زود بیا که امروز هفت بار شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ
بیرون آمد و گفت یا احمد و ولدی و قرة عینی وی از شادی لبیک زد و روی
بحرم نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه و قرة عیناه

در بغداد

شیخ ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از اکابر مشایخ

مرو بوده و با ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما از این طایفه معاصر
و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بود و در ابتدا دهقانی کردی

کویند

گویند سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد چون از خانه بیرون
آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود بصحرا بخورم و در راه بدرویشان
دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی چیزی خوری گفتی بخانه خورده ام وی
گفته در صحرا هر بیل که بزمین فرو بردمی دیگر آنرا خاک بر می آمدی و مرا هم نور
دل بر می آمدی ٭ شیخ الاسلام گفت که مردی ویرا گفت که هیچ کس بود که عیب
خلق داند گفت بود گفت بس الله تعالی ستار العیوب بنود شیخ ابو علی گفت
خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد بیاماسید و جامه روی پاره شد و وی
برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن مرد بحال خود
باز آمد ٭ وقتی شخصی را دید از دور خویش کاغذی در دست گفت آن چیست
گفت فتویست که امام ابو علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت
آنرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام
برد چون امام تأمل کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این
فتوی را بشیخ داده بودی وی آنرا بخواند گفت شیخ خط نمی تواند خواند
امام ابو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن بوعلی بنودی این بو علی
باتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و
عشرین واربعمایه

ابو علی الدقاق رحمه الله تعالی

نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت بود در نیسابور و امام
فن خود بود و در زمان خود بی نظیر بیانی صریح و لسانی فصیح داشت
مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرابادی بود و مذکری کردی در نیسابور
برفته از دنیا در ماه ذو القعده سنه خمس و اربعمائة ٭ شیخ الاسلام گفت
که وی هر سال جائی رفتی و بشهر دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد
ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود
دقاق شوری داشت و گرم بود وی می گفتی می باید که بخیابان مری کوک کنم

یعنی بانگ نم کروی در کار مریدکان دور فرا رفته بود گفتند بهری سوی ترا
بنعره نکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره زدی وی در برابر آن نعره زدی
شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت در مجلس دقاق بودم کسی ویرا از نزول پرسید
باین دو بیت جواب داد ◦ خلیلی هل ابصرتما او سمعتما ◦
باکرم من رب مشی الی عبد ◦ اتی زائرا من غیر وعد وقال لی
اصون من تعلیق قلبک بالوعد ◦ وی گفته که چون مدعی بہ بینید دامن
وی محکم گیرید که معنی داران و محققان برفتند ◦ صاحب کشف المحجوب
گوید که از پیری شنیدم که گفت روزی بمجلس وی در آمدم به نیت آن که از توکل
بپرسم وی دستاری طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد
توکل چه باشد گفت آن که طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار را
بمن انداخت ◦ بو علی دقاق گفته اگر مرغی را دکشند برود و باز نیاید میدان
خالی ماند ◦ شیخ الاسلام گفت نه ردّ تست نا زشت باز آی که قصه دراز است
◦ هم ابو علی دقاق گفته درخت خودروی که کسی آنرا نه پرورده باشد برگ
برارد و لیکن بار نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی
گرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگز بپیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم
◦ روزی بری رسید یکی ویرا بشناخت گفت آن استاد ابو علی دقاق است
بزرگان آمدند و استدعای درس کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند
و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد و گفت
الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت و رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت
کرد و گفت والله خبیر و انّی خلق بیکبار بهم بر آمدند و غریو برخاست
و چند کس بر جای بمردند استاد در میان آن مشغله از منبر فرود آمد و برفت
بعد از آن ویرا طلب کردند نیافتند ◦ مریدی داشت بازرگان بیمار شد
شیخ بعیادت وی آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو

سازم

سازم تا بر پشت من افتاد و دردی سخت بدید آمد و تب در پیوست استاد
گفت ترا با این فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خویشتن دور می باید
کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پا نهد هرگز به نشود و چون دست نجس کرد
آستین شوید هرگز پاک نگردد ◦ و هم استاد ابو علی گفته در مناجات خویش
خداوندا مرا رسوا مکن که بسی از تو لاف ها زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد
در پیش مجلسیانم رسوا مگردان مرا همچنین در مرقع صوفیان رها کن و رکوه
بیکدستم ده و عصا بدیگر دست که من شیوهٔ صوفیان دوست میدارم آنگاه
مرا با رکوه و عصا و مرقع سر بوادیی از وادیهای دوزخ در ده تا من ابد الآبدین
خونابهٔ فراق میخورم و در آن وادی نوحه میکنم و بر نگونساری خویش میگریم و ماتم
بازماندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحهٔ توام بود ◦ و هم وی
گفته خداوندا ما دیوان خود بگناه سیاه کردیم و تو موی ما را بروزگار سفید
کردی ای خالق سیاه و سفید فضلی بکن و سیاه کردهٔ ما را در کار سفید کردهٔ
خویش کن ◦ استاد ابو القاسم قشیری پس از وفات ویرا بخواب دید که بسیار
بی قراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر بازگشتن بدنیا
می بایدت گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم اما
از بهر آنکه میان دربندم و عصایی برگیرم و همه روز بیک یک در می شوم و حلقه
و عصا بر در میزنم و میگویم مکنید که نمیدانید از که باز میمانید ◦ گویند که در آخر
عمر چندان درد بر استاد بدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام برآمدی
و روی بآفتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون
گذرانیدی هیچ جای برانده و هیچ جای از زیر
و زبر شدگان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا آفتاب
فرو شدی ◦ و گویند که سخن وی در آخر حیات چنان شد که کس فهم نمیکرد
و طاقت نمیداشت مردم اندک صف یا هژده کس بمجلس وی آمدی ◦ شیخ الاسلام

ای مهر که نیست چون تو عالم گردی
زین ره رودیم بخت آخر گردی
امروز که را دیدی کاندر ره عشق
بر یخ بودش نکردی و دردل دردی
◦

کفته است جون بوعلی دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد

ابو علی الشبّوی المروزی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن محمد بن عمر بن شبّویه است کان لسانَ الوقت بناحیته وعدیم
النظیر بها از اصحاب ابو العباس سیّاری است ٥ دفی تاریخ مشایخ الصوفیة
القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیّار المروزی له لسان
فی علوم الحقایق واَحَدُ مَن بقی من جلة مَن صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبّویه
و فی انساب السمعانی ابو علی الشبّوی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف
الفِرَبری ٥ شیخ ابو سعید ابو الخیر کوید قدس الله تعالی سره که استاد ابو علی
دقّاق بنزدیک بیر شبوی آمد وما بمرو بودیم و بیر شبوی صحیح بخاری یاد
داشت وما صحیح بخاری از وی سماع داریم و بیر را ازین معنی آکاهی تمام
بوده است واستاد ابو علی دقاق را با این سخن وی آورد بیر شبّوی استاد
ابو علی را کفت که مارا ازین معنی نفسی زن استاد ابو علی کفت این سخن
برما بسته است کشاده نیست کفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا تو این نیاز ما
سخن بکشاید آن معنی آتش است ونیاز سوخته استاد ابو علی اجابت کرد
مجلس نهاد و وی را بر سر منبر سخن نمی کشاد که مردم اهل آن نبودند بیر شبوی
از دَرِ مسجد در آمد استاد را جشم بر وی افتاد سخنش بکشاد جون مجلس
بآخر رسید بیر شبوی کفت تو آنی که بودی این ما بودیم نیاز باید هیچ راهی
بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اکر بر سنک خاره افتد جشمهٔ آب بکشاید
٥ روزی در تابستان در کرم کاه روز که خاک و کرد بود ابو علی شبّوی را
دیدند که می رفت کفتند ایها الشیخ کجا میروی کفت بفلان خانقاه می روم
که آنجا درویشانند ومن نبشته ام که در روزی صد و بیست رحمت از آسمان
بر درویشان بارد بتخصیص در وقت قیلوله اکنون می روم که آنجا قیلوله کنم
باشد که ازان رحمت نیز بر من بارد ٥ بزرکان کفته اند خویشتن را در میان

ایشان

ایشان درخوران وخویشتن را از ایشان واز دوستان ایشان فرا نمای اکرچه
دانی که چکونه رسوایی ع عاشق نمای خویشتن ار چه نه چنین ٥ تا فردا که کویند
توکیستی کویی من از دوستان ایشانم وجون سخن ایشان شنوی واکر معنی
ندانی سَرِی درجنبان تا فردا کویی که از سر جنبانانِ ایشانم کویند بیا که ترا
حقیست مکر بدان سبب برمی ب باعاشقان نشین وهمه عاشقی کزین
با هر که نیست عاشق با او مشو قرین

شیخ ابو القاسم بشر یاسین رحمه الله تعالی

از جملهٔ مشاهیر علماء عصر وکبار مشایخ دهر بوده است ونشستِ وی در میهنه
بوده است وآنجا از دنیا رفته در سنه ثمان وثلثمایه ٥ شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس الله تعالی روحه کفته است که در کودکی در آن وقت که قرآن می خواندم
پدرم با بو ابو الخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین
بپیش آمد کفت ای ابو الخیر این کودک آن کیست پدرم کفت آن ماست
نزدیک ما آمد و بر سر پای نشست وروی بر روی ما باز نهاد جشمهای وی
بر آب کشت کفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین جهان که جای خالی
می دیدیم ودرویشان ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن کشتیم
که ولایتها را ازین کودک نصیب خواهد بود بس پدرم را کفت جون از نماز بیرون
آیی او را بنزدیک ما آر جون از نماز فارغ شدیم پدرم مارا بنزدیک پیر ابو القاسم
برد جون در صومعهٔ وی شدیم وبپیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند دران
صومعه پیر ابو القاسم پدرم را کفت بوسعید را بر دوش کیر تا قرصی بر آن
طاقست فرو کیرد پدر مارا برکرفت دست دراز کردیم وآن قرص را از آن
طاق فرو کرفتیم قرصی بود جوین کرم جنانکه دست مارا از کرمی آن خبر
می بود ٥ شیخ ابو القاسم آن قرص را از ما بستد وجشم پر آب کرد وآن قرص
بدو نیمه ساخت ویک نیمه بما داد وکفت بخور ویک نیمه خود بخورد و پدرم را
بهیچ نصیب نداد پدرم کفت ای شیخ جه سبب بود که مارا ازین تبرک نصیب

میهنه

نکردی ٥ شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سالست تا این قرص بدین طاق
نهاده ایم و مارا وعده کرده اند که این قرص در دست آن کس که گرم خواهد شد
جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر وی خواهد بود اکنون
این بشارت ترا تمام باشد که آن کس این پسر تو خواهد بود ٥ شیخ ابو سعید
قدس سره گفته است که روزی پیش ابو القاسم بشر یاسین بودیم مارا گفت
ای پسر خواهی که با خدای سخن گویی گفتیم خواهیم چرا نخواهیم گفت هر وقت
که در خلوت باشی این گوی و بیش ازین مگوی ٥

بی تو جانا قرار نتوانم کرد — احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مویی — یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

شیخ لقمان سرخسی قدس الله تعالی سره

وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کشفی
افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و این چیست گفت هر چند
بندگی بیش کردم بیش می بایست درماندم گفتم الهی پادشاهانرا چون بنده پیر
شود آزادش کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن گفت
ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم نشان آزادی آن بود که عقل از وی
برگرفتند پس وی از عقلاء مجانین بوده است ٥ و شیخ ابو سعید ابو الخیر
بسیار گفته است که لقمان آزاد کردهٔ خدایست سبحانه از امر و نهی ٥ و هم
شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته که شبی جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود
و ما با پیر ابو الفضل بر سر صفه نشسته بودیم و سخنی میرفت در معارف مسئلهٔ
مشکل شد لقمانرا دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست و آن
مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید و ببام برون شد پیر
ابو الفضل گفت ای بو سعید مرتبهٔ این مرد می بینی گفتم می بینم گفت اقتدا را
نشاید گفتم چرا گفت ازان که علم ندارد ٥ از شیخ ابو سعید پرسیدند

درسرخس که ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما
خود هیچ کس ازوی بشولیده تر و شوخگین تر نیست شیخ گفت شمارا غلط
افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن بود که با هیچ چیزش پیوند نباشد
و هیچ کس را ازوی نی پیوند تر و نی علاقه تر و پاکیزه تر نمی بینم که در همه عالم
با هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا نه با آخرت و نه با نفس ٥ و هم شیخ ابو سعید
گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل حسن یکی در آمد و گفت
لقمان مجنونرا بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته مارا بفلان رباط
برید سه روزست تا آنجاست و هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابو الفضل را
بگویید که لقمان می رود پیر ابو الفضل چون آن سخن بشنید گفت آنجا رویم
با جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابو الفضل بر بالین
وی بنشست وی در پیر می نگریست و نفسی گرم می زد و هیچ لب نمی جنبانید
یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم
و برات ستده و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خویشتن را یاد
می باید داد لقمان گفت مارا عربده می فرمایی بر درگاه حق پیر ابو الفضل را
خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در پیر
می نگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند
نشد هنوز نظرش راست و درستست پیر ابو الفضل گفت تمام شده است
ولیکن تا ما نشسته ایم وی چشم فراز نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان
چشم برهم نهاد

شیخ محمد قصاب آملی رحمه الله تعالی

وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس
قصاب بود مذکری کردی ٥ شیخ ابو العباس ویرا از مجلس داشتن باز داشته
بود که عام را سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود ٥ وی بزرگ بود همه دامغان
جیفه بود و وی روح آن ٥ و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب

باشد

بجای بودندی من شمارا بوی فرستادی نه بخرقانی که وی شمارا سودمندتر
بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود مرید ازوی بهره کم یافتی ○ شیخ الاسلام
گفت که محمد قصاب بامن گفت که هر بوکان صفاتی باشند یعنی برحمت وعفو
وکرم گرایند بیش از صفات نه بینند ومعاملهٔ صوفیان باذاتست
با معطی است نه باعطا وهرچه جز اوست حجابست ازو ○

شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله تعالی سره

نام وی علی بن جعفرست یگانه وغوث روزگار خود بود وقبلهٔ وقت که
در روزگار روی رحلت بوی بود ○ شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازار کما
با خرقانی افتد یعنی رحلت وزیارت بس از وفات وی بخرقانی گشت
چنانکه گفته بود وانتساب شیخ ابو الحسن در تصوف بسلطان العارفین شیخ
ابو یزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه وتربیت ایشان در سلوک
از روحانیت شیخ ابو یزیدست وولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ
ابو یزید بمدتی است ○ وشیخ ابو الحسن شب سه شنبه عاشورا سنه خمس وعشرین
واربعمایه از دنیا برفته ○ روزی با اصحاب خود گفت که چه چیز بهتر بود
گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود ○ ازوی پرسیدند
که صوفی کیست گفت صوفی بمرقع وسجاده صوفی نبود وصوفی برسوم وعادات
صوفی نبود صوفی آن بود که نبود ○ وهم وی گفته که صوفی روزی بود که با فتابش
حاجت نبود وشبی بود که بماه وستاره اش حاجت نبود ونیستی است که
بهستیش حاجت نبود ○ ازوی پرسیدند که مرد بچه داند که وی بیدارست
گفت بآن که چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبردار شده
باشد ○ وازوی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن
گوید یعنی آن گوید که در دلش بود ○ وازوی پرسیدند که اخلاص چیست
گفت هرچه برای حق کنی اخلاص است وهرچه برای خلق کنی ریاست

وازوی

وازوی پرسیدند که کرا رسد در فنا وبقا سخن گفتن گفت کسی را که بیک تار ابریشم
از آسمان در آویخته باشندش بادی بیاید که درختها وبناها بیفکند وهمه کوهها
برکند وهمه دریاها انباشته کند وویرا از جایگاه نتواند جنبانید ○ ووی
گفته است که هرگز باکسی صحبت مدارید که شما گویید خدا واو گوید چیز دیگر
○ وهم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت بدید آید که حق گریندگان را
دوست میدارد ○ وهم وی گفته اگر کسی سرودی بگوید وبآن حق را خواهد
بهتر از آن بود که قرآن خواند وبدان حق را نخواهد ○ وهم وی گفته که
وارث رسول آن کس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ
سیاه کند ○ شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم ووی گفته که این هم خواستنی است
○ وهم وی گفته امروز چهل سال است تا در یک وقتم وحق بدلم می نگرد بجز خود را
نمی بیند ما بقی فی لغیر الله شیٔ ولا فی صدری لغیره قرار ○ وهم وی گفته که
چهل سال است تا نفسم یک شربت آب سرد میخواهد یا شربتی دوغ ترش میخواهد
هنوز ویرا نداده ام ○ وهم وی گفته علما وعباد در جهان بسیارند ترا از آن
باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد وشب بروز آری چنانکه حق
پسندد ○ وهم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود وبهترین
کارها آن بود که در آن اندیشهٔ مخلوق نبوده ○ وحلال ترین نعمتها آن بود که
بجهد تو بود وبهترین رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود ○

شیخ ابو عبد الله الداستانی رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن علی الداستانی است ولقب وی شیخ المشایخ عالم بوده بانواع
علوم واز محتشمان درگاه حق بود وویرا کلامی مهذبست واشاراتی لطیف
از اقران شیخ ابو الحسن بود ونسبت ارادت وی بسه واسطه بشیخ عمی
بسطامی که برادرزادهٔ سلطان العارفین ومرید وی است میرسد درماه
رجب سنه سبع عشر واربعمایه برفته از دنیا وعمر وی پنجاه ونه سال بوده

صاحب کشف المحجوب گوید که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت
وقتی اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه شد
و مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است
و مردمان بدان رنجه دل می باشند شیخ برخاست و ببام برآمد و روی باسمان
کرد در حال همه ملخها برخاستند تا نماز دیگر را یکی نمانده بود و هیچ کس را یک شاخ
بزیان نشده

شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله تعالی سره

نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال اهل طریقت
و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی
در طریقت شیخ ابوالفضل بن حسن سرخسی است ○ شیخ ابوسعید گفته که
یک روز می آمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون
بر سر آن نشسته قصد وی کردم و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین
می دوخت و ما بوی می نگریستیم و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که
سایهٔ وی بر پوستین لقمان افتاده بوده چون آن پاره بر پوستین دوخت
گفت یا باسعید ما ترا با این پاره برین پوستین دوختیم پس برخاست
و دست ما بگرفت و می برد تا بخانقاه پیر ابوالفضل و ویرا آواز داد وی
بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را دست
بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی برگرفت و در آنجا
نظر می کرد ما را چنانچه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه بدید آمد
که در آن جزو چیست پیر بدانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر را بخلق فرستادند گفتند با خلق بگویید که الله ایشان آمدند
کسانی که این کلمه گفتند درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن
آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب برآمدن از پیر
دستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش بوعلی فقیه آمدیم چون بنشستیم خواجه

بوعلی را اول درس این آیت بود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون دران ساعت
دری در سینهٔ ما گشادند بسماع این کلمه و ما را از ما فرا ستدند خواجه بوعلی
آن تغییر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم بنزد پیر ابوالفضل گفت برخیز
و باز آنجا شو که حرام بود ترا ازان معنی باین آمدن ما بنزد پیر ابوالفضل
شدیم واله و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابوالفضل ما را بدید گفت یا باسعید
مستک شدهٔ همی ندانی پس و پیش ○ یا ن کم نکنی تو این سر رشتهٔ خویش
گفتم ای شیخ چه می فرمایی گفت در آی و بنشین و این کلمه را باش که این کلمه
با تو کارها دارد و چون پیر ابوالفضل برحمت حق تعالی پیوست و ما را
در مدت حیات پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی چه اشکال ما را
هیچ کس متعین نبود الا شیخ عباس آملی رفتیم بنزدیک شیخ ابوالعباس
و یکسال پیش وی بودیم ○ گویند که شیخ ابوالعباس در جماعت خانهٔ صوفیان
موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان جمع اگر شبی درویشی نماز
افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این پیر مرجع می کند برای شما می کند که
ویرا این هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز دران یکسال شیخ
ابوسعید را نگفت که تو بخسب یا نماز مکن چنان که دیگرانرا و ویرا در برابر
خود خانگکی داده بود یک شب شیخ ابوالعباس از صومعه بیرون آمد مگر فصد
کرده بود و رگش گشاده شده بود و شیخ ابوسعید ازان حال خبر داشت
برخاست و زود از زاویهٔ خود بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست وی
بشست و ببست و جامه از وی باز کرد و جامهٔ خویش بپیش وی داشت شیخ
بستد و در پوشید پس جامهٔ شیخ را بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افکند
و هم در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد
که ترا در باید پوشید شیخ بوسعید در پوشید و بزاویهٔ خود رفت چون
بامداد شد جماعت برخاستند و حاضر آمدند در شیخ عباس نگریستند جامهٔ

شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامهٔ شیخ ابو العباس در تعجب ماندند شیخ
ابو العباس گفت آری دوش ما را هارفت همه بنصیب این جوان مهنگی آمد
مبارکش باد ٥ شیخ ابو سعید گفته است روزی دو کس بیش شیخ ابو العباس
در آمدند و بنشستند و گفتند ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی می گوید اندوه
ازل و ابد تمام تر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمام تر شیخ چه می گوید شیخ دست
بروی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی
لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست
محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدای است
در امر و نهی دم مصطفی در متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان می کند
گو همچنین است چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند
گفتند یکی ابو الحسن خرقانی است و یکی ابو عبد الله داستانی ٥ و هم شیخ
ابو سعید گفته است که چون یکسال بنزدیک شیخ ابو العباس مقام کردیم گفت
باز گرد و با مهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای تو زنند ما بحکم اشارت
او باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح ٥ پیری بوده است بمرو از مشایخ ماوراء
النهر نام وی محمد ابو نصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود و وقتی خواجه ابو بکر
خطیب که از ائمهٔ مرو بود و در درس قفال شیخ را دیده بود بجهة شغلی قصد
نشابور کرد محمد حبیبی بنزدیک وی آمد که شنیدم که عزم نشابور داری
مرا سوالیست می خواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب باز آری ولیکن
باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست گفت از وی
بپرس که آثار را محو بود گفت این من یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس
بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که چون بنشابور آمدم و در کاروان
سرای فرود آمدم دو صوفی آمدند و آواز دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب
در کاروان مرو کدام است آواز دادم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند

وی گوید که ما آسوده نه ایم که تو در کاروان سرای فرود آمدی باید که بنزد ما آیی
گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از ان سلام و پیام حالی عظیم بر من
آمد که یقین دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم و غسل کردم چون
بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت
فرستاده است چون بیش شیخ آمدم و شیخ مرا دید گفت

اهلاً لسعدی والرسول وحبذا ... وجه الرسول لحب وجه المرسل

سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالت آن پیر را خوار می داری سخن او
بنزدیک ما عزیز است تا از مرو بیرون آمدهٔ ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری
و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ سوال از خاطرم رفته بود کاغذ را بیرون
آوردم و بشیخ دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که باز گردی
شغلی که داری بگزار و چون بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب
بیش شیخ می بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیر را بگوی
لا تبقی ولا تذر عین نمی ماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم که مفهوم
نشد گفت این در بیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و با وی بگوی

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست ... در عشق تو بی جسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست ... چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

گفتم شیخ بفرماید تا بر جایی ثبت کنند حسن مودب را فرمود تا بنوشت چون بمرو
آمدم در وقت بر پیر محمد حبیبی بیامد قصهٔ راحله با وی بگفتم و آن بیتها برخواندم
چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس او را بیرون بردند و هفتم روز
در خاک بود ٥ شیخ قدس سره گفته است بر درستهٔ ذکر باشد و بر بستهٔ ذکر
آنچ از علوم تعلق بتقریر زبان دارد و متمسک آن طایفهٔ انا وجدنا
آباءنا علی امة است بر بسته است تا حیات عاریتی زبان را بتحریک مدد
می کند در بیابان غرورش سرابی می نماید چون ناصیهٔ ملک الموت بدید آید

بپرایه عاریت از سر زبان بردارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنچ تعلق
بدل دارد بر رسته است و از وی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی
قوال در پیش شیخ این بیت می خواند اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی شیخ گفت این بیت که گفته است
گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی
شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین ... یک گام ز خود برون نه و راه ببین
ای جان و جهان تو راه اسلام گزین ... با مار سیه نشین و با خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازه ما برخوانند

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار ... دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی ... وآن همه گفتار بود وین همه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعته در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه
هستی خود بعد از آن گفت

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز ... نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز ... چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

آستاد ابو صالح که مقری شیخ بود
بیمار شد حضرت شیخ مر ابو بکر مؤدب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند
و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای بوصالح چیزی بنویسم
دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس

حورا بنظاره نگارم صف زد ... رضوان بعجب بماند کف بر کف زد
یک خال سیه بران رخان مطرف زد ... ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابو بکر مؤدب آنرا بنوشت و بنزدیک ابو صالح بردند و بروی بستند
در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمد

و در زیر

و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند

تو از مهر زرد و من از مهر زرد ... تو از مهر ماه و من از مهر ماه

شیخ را گفتند
فلان کس بر روی آب می رود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز بر آب برود گفتند فلان
کس در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه
از شهری بشهری می رود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب می رود اینچنین
چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن
خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند
که تصوف چیست گفت آنچ در سر داری بنهی و آنچ در کف داری بدهی و از آنچ
بر تو آید بجهی وهم شیخ گفته الله و بس و ما سواه هوس وانقطع النفس
وهم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی
نیست پنداشت و منی تو حجابست از میان برگیر و بخداوند رسیدی
شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدیهی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچ کس بوده است
گفتند پیری بوده است که ویرا داد می گفته اند گفتیم هیچ کس هست که ویرا
دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر
بیامد مردی باشکوه بود پرسیدیم که تو ویرا دیده گفت کودک بودم که ویرا دیدم
گفتیم از وی چه شنیدی گفت مرا وقت آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن
یاد دارم روزی مرقع داری از راه رسید و بنزدیک وی در آمد و سلام کرد
و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم
خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو
خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر
گفته برتر ازین سخن نباشد وهم شیخ فرموده اند اصل این حدیث آن باشد
که مرد را با او باز نگذارند رسول صلی الله علیه وسلم می گفتی اللهم لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذارد

بیرایه عاریت از سر زبان بردارند و رسوایی مرد ظاهر شود و آنچ تعلق
بدل دارد بررسته است و ازوی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا روزی
قوال در پیش شیخ این بیت می خواند انذر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا برلب تو بوسه دهم چونش بخوانی شیخ گفت این بیت که گفته است
گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت وی شویم شیخ با جمعی بزیارت وی
شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین | یک گام ز خود برون نه و راه ببین
ای جان و جهان تو راه اسلام گزین | با مار سیه نشین و با خود منشین

وهم حضرت شیخ فرموده است که این ابیات را در پیش جنازه ما برخوانند

خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار | دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی | وآن همه گفتار بود وین همه کردار

شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة
شیخ گفت اندیشه یکساعة در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در اندیشه
هستی خود بعد از آن گفت

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز | نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز | چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

استاد ابو صالح که مقری شیخ بود
بیمار شد حضرت شیخ مر ابوبکر مؤدب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند
و بفرمود که دوات و قلم و پارهٔ کاغذ بیار تا برای بوصالح چیزی بنویسم
دوات و قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد | رضوان بعجب بماند کف برکف زد
یک خال سیه بران رخان مطرف زد | ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

خواجه ابوبکر مؤدب آنرا بنوشت و بنزدیک ابو صالح بردند و بروی بستند
در حال صحت یافت و همان روز بیرون آمد روزی شیخ بیرون آمد

و در زیر

و در زیر درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند

تو از مهر زرد و من از مهر زرد | تو از مهر ماه و من از مهر ماه

شیخ را گفتند
فلان کس بر روی آب می رود گفت سهل است بزغی و صعوه نیز برآب برود گفتند فلان
کس در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه
از شهری بشهری می رود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب می رود این چنین
چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن
خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند
که تصوف چیست گفت آنچ در سر داری بنهی و آنچ در کف داری بدهی و از آنچ
بر تو آید نجهی وهم شیخ گفته الله وبس و ما سواه هوس وانقطع النفس
وهم شیخ گفته حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی
نیست پنداشت و منی تو حجابست از میان برگیر و بخداوند رسیدی
شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدیهی رسیدیم گفتیم اینجا از پیران هیچ کس بوده است
گفتند پیری بوده است که ویرا داد می گفته اند گفتیم هیچ کس هست که ویرا
دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پیر
بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم که تو ویرا دیده گفت کودک بودم که ویرا دیدم
گفتیم از وی چه شنیدی گفت مرا وقت آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن
یاد دارم روزی مرقع داری از راه رسید و بنزدیک وی درآمد و سلام کرد
و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم که گرد همه عالم بگشتم
خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش دست نداشتی تا تو
خود بیاسودی و خلق هم بتو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر
گفته برتر ازین سخن نباشد وهم شیخ فرموده اند اصل این حدیث آن باشد
که مرد را باو باز نگذارند رسول صلی الله علیه وسلم می گفتی اللهم لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین ولا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار

وکم ازان ما بمرو بودیم پیری حراف را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچ کس را
نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا بر من سلام کند و همه خلق می خواهند
تا ساعتی از خود برهند و من می خواهم که بدانم که یک ساعت کجا ایستاده ام
با حزغم آتشی در وی افتاد وبسوخت ۵ وهم شیخ فرموده اند ولذکر الله
اکبر ذکر خداوند بزرگترست نه چنان که تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد
کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا باید جست
این حدیث را وجد فرا پیش گرفت آن مرد گفت با آن پیرزن که خدا را
کجا جویم گفت دوست ما در کجاش جستی که نیافتی هر کجاش جوئی یابی
من طلب وجد هر که جست یافت و هر که جوید یابد ۵ وهم شیخ فرموده اند
که جوانی بنزدیک پیری در شد وگفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی
سر فرو برد و تفکر کرد پس سر بر آورد وگفت ای جوان انتظار جواب
می بری گفت آری پیر گفت هرچه دون حق است جل جلاله گرای سخن نکند
و هرچه سخن حق است عز و علا بعبارت در نیاید ان الله تعالی اجل من
ان یوصف بوصف او یذکر بذکر ۵ یکی ازین طایفه گفته است که مدتی
پیش شیخ ابوسعید بودم خواستم که ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روی
وترا پرسند که چه دیدی وچه فایده گرفتی چه خواهی گفت گویی روی
درویشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این بیتها
بروی خوان ۔ قالوا خراسان اخرجت شیا ۔ لیس لها فی حاله ثانی
فقلت لا تنکروا محاسنه ۔ تطلع الشمس من خراسان
و هر که تازی نداند این رباعی بروی خوان
سبزی و بهشت نوبهار از تو برند ۔ آنی که بخلد یادگار از تو برند
در چینستان نقش و نگار از تو برند ۔ ایران همه فال روزگار از تو برند
۵ خدمت شیخ از استاد ابو علی دقاق پرسید که این حدیث بردوام بود

بابه

استاد گفت نه شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر بر آورد وگفت
ای استاد این حدیث بردوام بود گفت نه شیخ دیگر باز سر در پیش افکند
ساعتی دیگر سر بر آورد وگفت ای استاد این حدیث بردوام بود گفت اگر
بود نادر بود شیخ دست بر هم زد وگفت این از آن نادرهاست ۵ خدمت
شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین واربعمایه از دنیا
رفته و عمر ایشان هزار ماه بوده است ۵

شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله تعالی سره

نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود و در زمان خود بی بدیل نسبت
وی بسه واسطه که شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی
رودباری اند بسید الطایفه جنید می رسد و ویرا حالتی قوی بوده است
چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی
بوده است ظاهر صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه افتاد
طریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابوالقاسم گرگانی کردم وی را
در مسجدی یافتم که بر در سرای وی بود تنها بود و واقعه مرا بعینها با ستونی
می گفت من نا پرسیده جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه منست
گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق گردانید
تا از من این سوال کرد ۵ روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم قدس الله تعالی
ارواحهم در طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش
ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست
شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد وگفت هر که خواهد دو پادشاه هم بیند
در یک وقت در یکجای بر یک تخت گو در نگر آن درویش چون بشنید در آن
هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق
سخن شیخ بر دل وی کشف گشت وبزرگواری ایشان بدید پس بر دلش بگذشت

که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر ازین
مرد و شخص شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که
مرروزی در آن ملک جون بوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد
هزار بنرسد **خواجه مظفر بن احمد بن حمدان قدس الله تعالی روحه**
کنیت وی ابو احمدست خدای تعالی در بالش ریاست در این قصه بروی
بگشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و وی را بیانی نیکو بود و عبارتی عالی
در فنا و بقا ٥ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرموده اند که ما را با این درگاه
از راه بندگی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی ما بمجاهدت
مشاهدت یافتیم وی از مشاهدت بمجاهدت آمد ٥ صاحب کشف
المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچ بندگانرا بقطع بوادی و مفاوز
و فیافی روی نمود من در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را
از آن پیر بدعوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و بهیچ حال عبارت
از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن ٥ روزی خواجه مظفر
در نوقان می گفت که کار ما با شیخ ابوسعید همجنانست که پیمانه ارزن یک دانه
شیخ ابوسعیدست و باقی من یکی از مریدان شیخ ابوسعید آنجا حاضر بود از سر
گرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچ از خواجه مظفر شنیده
بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگو که آن یکی هم توئی ما هیچ جیز
نیستیم **معشوق طوسی قدس الله تعالی روحه**
نام وی محمدست از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت
بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجاست در آن وقت که شیخ
ابوسعید ابوالخیر از مهنه عزیمت نشابور کرده بود بیکی از دیهها که در نواحی
طوس بود رسید درویشی را گفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خواجه
محمد معشوق و با وی گفت که دستوری هست که بشهر و ولایت تو درآییم جون آن

درویش برفت شیخ بفرمود تا اسب زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه
صوفیان در خدمت شیخ جون بیک فرسنگی شهر رسید بموضعی که از آنجا
شهر را بتوان دید اسب شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند جون آن درویش
پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگزارد معشوق تبسم کرد و گفت برو و بگوی
تا درآید جون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان
شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم
از راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ
باش که این نوبت که اینجا زنند روزی جند را بر درگاه تو خواهند آورد ٥ عین
القضاة همدانی در بعض از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز
نکردی از خواجه محمد حمویه و از خواجه امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهم
شنودم که روز قیامت صدیقانرا همه این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی
که روزی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته
بود یک روز در جامع طوس آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر رضی الله عنه مجلس
می داشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابوسعید را خاموش کرد و زبانش
ببست جون ساعتی برآمد شیخ ابوسعید گفت ای سلطان عصر وای سرور
وجود بند قبا واگشای که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی ٥
امیر علی عبو رحمه الله تعالی عین القضاة در بعض
مکتوبات خود در بیان آنکه بهیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل
با وجود قرب القلوب تقاضای قرب الابدان هم کند می گوید که امیر علی
عبو پیری بزرگ بود مریدی داشت اورا محمد شهابادی نام یک روز این مرید را
بفرستاد تا از بازار جیزی آرد این مرید برفت و هما نا جیزی حاضر
نبود در وقت خود را بفروخت و آن جیز که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد
جون جند روز برین واقعه برآمد آن کس که آن مرید را خریده بود مگر وقف

شد بر حقیقت کار او را کسیل کرد تا پیش بیرآمد چون درآمد امیر علی با او گفت
ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب در عشق آفرینش تو می سوخت این
بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یک صفتهٔ و بظاهر هم بباید
وهم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه نامسلوک رفتند بعضی
از ایشانرا مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و مستی سایه بان سر ایشان شد
وهر که با تمیز بود سرش برداشتند و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین
قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی می رفتم ناگاه دو ترکمان
از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوک را در پیش گرفتند با خود
گفتم که این دو ترکمان مگر راهی می دانند نزدیکتر ازین راه معهود پی بر پی
ایشان نهادم و می رفتم و کاروانرا همچنان بگذاشتم شبی بود تاریک چون پارهٔ
راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بری سیاه من راه گم کردم ولیکن
چاره نمی دانستم جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر باره از ابر بیرون آمد و اثر
قدم آن دو جوان مرد باز یافتم و می رفتم چون صبح رسید کوهی بدید آمد
آن دو ترکمان مرد وار پای بر آن کوه نهادند و بیک ساعت بران بالا
شدند من نیز جانی می کندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی تا خود بر سر
آن کوه شدم آفتاب طلوع می کرد لشکرگاهی عظیم دیدم خیمهای بی نهایت
زده و در آن میان خیمهٔ دیدم عظیم پرسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن
سلطانست پای راست از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که
سلطان در خیمه نیست بر نشسته است و بشکار شده مرا عقل زایل شد
پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آنم که
سلطان باز گردد عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق
بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی اسرارهم ٥

شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیسابوری رحمه الله تعالی

نام

نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق
و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد مرید شیخ
ابو القاسم نصرابادی است و خرقه از دست وی دارد و نصرابادی
مرید شبلی است و شیخ ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل
بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده ٥ شیخ ابو سعید گفته
که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در شدیم اول کرت که او را دیدیم مرا گفت
ترا تذکرهٔ نویسم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خویش سمعت جدی
ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی
یقول التصوف هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف
و احسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی
الخلق هو الاعراض عن الاعتراض ٥ صاحب کتاب فتوحات مکیه
قدس الله تعالی سره فی الباب الحادی و الستین و مایه فی المقام الذی
بین الصدیقیه و النبوة می گوید که در محرم سنه سبع و تسعین و خمس مایه
باین مقام در آمدم و من در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد
و بجهة تنهایی و انفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمی دانستم که نام آن
مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس با آن حیرت و وحشت
از آن منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بخانه شخصی که میان من
و وی موانست تمام بود فرود آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی
سخن می گفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم
شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا معانقه کرد چون
تامل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورتی جسدانی
متمثل شده است و حق سبحانه بجهة رحمت بر من وی را بمن فرستاده با وی گفتم
که ترا درین مقام می بینم گفت درین مقام قبض روح من کرده اند و درین مقام

از دینی بعقبی رفته ام وهمیشه درین مقام بس ذکر وحشت وعدم موانست خود
در آن مقام کردم کفت الغریب مستوحش پس کفت بعد ان سبقت لک العنایة
الالهیة بالحصول فی هذا المقام فاحمد الله یا اخی وراضی باش بانکه باخضر
علیه السلام درین مقام مشارک باشی وبرا کفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را
هیچ نامی نمی دانم که بآن نامش خوانم کفت هذا یسمی مقام الفردیة فتحقق به
٥ شیخ ابو عبد الرحمن کفته است الذی لابد للصوفی منه شیان الصدق
فی الاحوال والادب فی المعاملات وفی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی
سنه اثنتی عشره واربعمایة **حسین محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی**
وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی است از کبار مشایخ است با عبد الله منازل
وابو علی ثقفی صحبت داشته است وشبلی را دیده بود ومجاهده دایم داشت
ودر علوم معاملت کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی
که داشت بفروخت وبصدقه داد اورا کفتند پسری آمد هیچ برای وی باز
نکرفتی کفت اکر صالح بود هو یتولی الصالحین واکر مفسد بود من آلت فساد
نداده باشم توفی رحمه الله سنه نیف واربعین وثلثمایه ٥
ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی
الفقیر کان امام وقته فی علوم الشریعة واحد زمانه والمتفق علی تقدمه علی
لسان الولی والعدو وصحب الشبلی والمرتعش وابا علی الثقفی ورافق ابا الحسن
الفوشنجی وابا نصر الصفار النیسابوری وکان حسن السماع طیب الوقت
٥ شیخ ابو عبد الرحمن سلمی کوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند
کفت یستحب لاهل الحقایق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور
وی کفته که هرکز دست در جیب نکرده ام وکره بر چیزی نزده ام ومرا قفل
وکلیدی نبوده است ٥ وهم وی کفته قد تعدی من تمنی ان یکون کمن
تمنی ابو عبد الله ختنی کفته که خواجه مشعوفست بسخن سجع چرا چنین نکفت

این بد است وهیچ کس چنان نکفته که من کاو را بطلب نیابند اما طالب یابد وتوفی
ابو سهل الصعلوکی بنیسابور فی ذی القعده سنه تسع وستین وثلثمایه وتوفی
ابنه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع
واربعمایه ٥ شیخ الاسلام کفت که سهل صعلوکی کفت من تصدر قبل اوانه فقد
تصدی لهوانه ٥ روزی سهل صعلوکی در درس کفت که مجیبه یعنی اهل وی
کفت که در همه قرآن مرا این شکفت تر می آید که الله تعالی با موسی می کوید که
واصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام کفت که مرا حسد ست برین سخن که وی کفته
شیخ ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی نام وی عبد الکریم بن
هوازن القشیری است صاحب رساله وتفسیر لطایف الاشارات وغیر آن
ویرا در هر فنی لطایف بسیارست وتصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است
واستاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس وستین واربعمایة
٥ صاحب کشف المحجوب کوید که امام قشیری را از ابتداء حالش پرسیدم کفت
مرا وقتی سنکی می بایست از بهر روزن خانه هر سنک که بر می کرفتم کوهری می شد
می انداختم واین از آن بود که هر دو بنزد یک وی یکسان بود لا بل که هنوز خوار
خوارتر بود که ویرا ارادت آن نبود وارادت سنک داشت ٥ وهم صاحب
کشف المحجوب کوید که از وی شنیدم که کفت مثل الصوفی کمثل البرسام اوله هذیان
وآخره سکون فاذا تمکنت خرست ٥ وهم قشیری کفته است التوحید
سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی الخلایق
عند ظهور الحقایق فقد رؤیة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره ٥
ومما انشده لنفسه سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم
وثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک ٥ اقمنا زمانا والعیون قریرة
واصبحت یوما والجفون سوافک **شیخ ابو العباس شقانی رحمه الله تعالی**
نام وی احمد بن محمد ست در فنون علوم چه اصول وچه فروع امام بود ومشایخ

بسیار دریافته بود و از کبراء اهل تصوف بود ٥ صاحب کشف المحجوب گوید مرا
با وی انسی عظیم و ویرا بر من شفقتی صادق و در بعض علوم استاد من بود
و هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را بنزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آن
که بنزدیک او بپیوسته از دنیا و عقبی نفور بودی و می گفتی اَشْتَهِی عَدَمًا لَا عَوْدَ لَه
و بپارسی گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است
که بیقین نخواهد بود و آن آنست که میباید که خداوند تعالی مرا بعدم برد که هرگز
آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب
و بلا اند و آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب
و چون حق تعالی هستی است که عدم بروی روا نباشد چه زیان دارد در ملک وی
که من نیستی گردم که هرگز مر آن نیستی را هستی نباشد ٥ و هم صاحب کشف
المحجوب گوید که روزی پیش ابو العباس در آمدم ویرا دیدم که می خواند ضَرَبَ اللّٰه
مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ و می گریست و نعره می زد پنداشتم که از دنیا
نخواهد رفت گفتم ایها الشیخ این چه حال است گفت یازده سال است تا وردم
اینجا رسیده است و از اینجا در نمی توانم گذشت ٥ روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر
در نشابور در خانقاه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر سادات نشابور
بود بسلام شیخ آمده بود و در پهلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس شقانی
در آمد شیخ او را بالای سید اجل نشاند سید اجل از آن رنجه شد و داوری
در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید اجل کرد و گفت شما را که دوست دارند
برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست دارند و اینها را که دوست دارند
برای خدای دوست دارند ٥ شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی بخانه آمدم
سگی زرد دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله در آمده است قصد راندن وی کردم
بزیر دامن من در آمد و ناپدید شد ٥

ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی رحمه الله تعالی وی غیر شیخ ابو الفضل بن

حسن

حسن سرخسی است وی در بیت الجن وفات کرده است که دیهی است بر سر عقبه
نزدیک بدمشق ٥ صاحب کشف المحجوب گوید که اقتداء من در طریقت باوست
عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب سروی و از اقران ابو عمرو
قزوینی و ابو الحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت بگوشها میگریخت و نام خود
اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی عمری نیکو یافت و آیات
و کرامات وی بسیار دست اما لباس و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود
و من هرگز از وی مهیب تر مرد ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنيا يوم ولنا فيها
صوم دینی یک روزه است و ما را در آنجا وظیفه روزه است ٥ وقتی من بر دست
وی آب می ریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان
بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشی هر حکمی را سببی است
چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد نخست ویرا توبه دهد
و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد ٥ وقتی
دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری می رفتیم
نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت آری تا من تهمت از راه توکل
برداشته ام و باطن خود را از راه وحشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا
از وحل نگاه داشته است ٥ و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که
وقتی اولیای خدای تعالی را اجتماع بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود
ببرد گروهی را دیدم که هر یک بنجیبتی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد
تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه
اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست و پیش وی باز رفت و وی را
بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود گفت
ولی است از اولیاء خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع
وی است و بکرامات التفات ننماید ٥

علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل بن حسن
ختلی است و بصحبت بسیار از مشایخ دیگر رسیده است صاحب کتاب
کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره درین فن است و لطایف و حقایق
بسیار در آن کتاب جمع کرده است ۵ وی گفته که از شیخ المشایخ ابو القاسم
کرکانی رضی الله تعالی عنه پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقر را
سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پارهٔ راست
بداند دوخت ۵ دیگر سخنی راست بداند گفت و شنود ۵ و دیگر پای راست
برزمین داند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این سخن بگفت
چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی درین سخن چیزی بگوییم هر یک
چیزی بگفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بود که بفقر
دوزد نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر ناراست دوزی راست باشد و
سخن راست آن باشد که بحال شنود نه بمنیت و بحق وجد در آن تصرف کند نه بهزل
و بزندگانی مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست برزمین زدن آن باشد
که بوجد برزمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردند
گفت اصاب علی جبره الله تعالی ۵ و هم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر
شیخ ابو سعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد و در زیر آن فوطه
شد که بر گور فگنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود
روز دوم همان بدیدم و روز سیم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب
دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفای معاملهٔ منست که هر روز
بمنادمت در گور من آید

خواجه احمد حمادی سرخسی رحمه الله تعالی

صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود و مدتی رفیق
من بود و از روزگار وی بسی عجایبها دیدم ۵ روزی از وی پرسیدم

که ابتداء

که ابتداء تو چگونه بود گفت وقتی من از سرخس برفتم و ببیابان در آمدم بر سر اشتران
و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودمی و نصیب خویش بدیگری
دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی که و یؤثرون علی انفسهم
و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابانی برآمد و اشتری را از آن من
بشکست و بر سر بالایی شد و بانگی بکرد هر چه اندران پیشه سباع بودند از انواع
چون بانگ وی بشنیدند بروی جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ
نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه و امثال ایشان در افتادند
و سیر بخوردند و وی می بود تا همه باز گشتند آنگاه بیامد و قصد کرد که لختی از آن بخورد
روباهی از دور بدید آمد شیر باز گشت و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان
که بایست بخورد و برفت شیر فرو آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره می کردم
بوقت رفتن بزبانی فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود و نثار
مردان دین جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست از همه شغلها
بداشتم و ابتداء توبهٔ من این بود

ادیب کمندی رحمه الله تعالی

وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند که بیست سال بر پای ایستاده
بود جز بتشهد نماز نه نشستی از وی پرسیدند که چرا نمی نشینی گفت مرا هنوز
درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم

ابو الحسن مثنی رحمه الله تعالی

نام وی علی بن مثنی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من جوان بودم باستراباد بنزدیک
ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود
و میان ایشان نقارها رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر
ابو الحسن بپرس تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی
بگوی گفت چرا نخست از رسول صلی الله علیه و سلم نگویی که بگوی من گفتم
از هر دو بگوی او گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که اگر بر امت من
هیچ سوره فرو نیامدی مگر سورة الکهف خود تمام بودی ۵ و هم شیخ ابو سعید

گوید که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی ایستاده بودم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسقط العطفتین وقد وصلت سائل گفت یا ابا بکر ما العطفتان شبلی گفت تام ذروه بین یدیکم فحجبتکم عن الله پس سائل گفت یا ابا بکر ما تلک الذروة گفت الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله واذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن غش کرد و بیخود وی را برداشته بخانهٔ وی بردند

شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسانست و با شبلی و مرتعش صحبت داشته شبلی وقتی شارب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز پس از آن باز نبایست کرد

شیخ ابوزرعهٔ رازی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است

شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که وی را دیده اند شاگرد شبلی است وی را گفتند که همه روز طیبت می کنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از اینکه درویشان از سخن من می خندند ۝ شیخ الاسلام گفت که پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفت حال تو چون شد گفت مرا پیش خواند و گفت تو یی که زره پوشیدی در دین من با خلق من گفتم آری گفت هلا وکلت خلقی الیّ واقبلت بقلبک علیّ چرا خلق مرا با من نگذاشتی و روی دل بسوی من نداشتی

شیخ ابوزرعهٔ اردبیلی رحمه الله تعالی

نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافت با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابوزرعه آمد ابوزرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون

رفت در بیابان راه گم کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی بیابید ناگاه سگی دیدند حیلهٔ بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک و قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخورد و شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفتهٔ ابوزرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیایید که پیش ابوزرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز بازگشت و از وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون آمد و گویند که ابوزرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت ببعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی سنه خمس عشره واربعمائه

ابو عبد الله المشتهر بابونی رحمه الله تعالی

قبر وی از مزارات مشهورهٔ شیراز است گفته اند که وی بود که گفت امسیت کردیّا واصبحت عربیّا و قصهٔ وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی ببعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبهٔ علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان سوال کرد همه بخندیدند گفت من می خواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر می خواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند و چندان که توانی بگوی کزبرهٔ عصفره که ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و ندانست که با وی سخریه و استهزا می کنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علوم لدنی بگشاد و سینهٔ وی بانوار قدس منشرح شد و ولی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامض جواب گفتی و بر هر معاند و معارض غلبه کردی

شیخ ابو عبد الله باکو رحمه الله تعالی

نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر بوده است در علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بوده است بعد از آن

از شیراز سفر کرده بود و در نشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل وسَبْق وی اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرد و در مغارهٔ کوهی که نزدیک شیراز منزوی شد و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی می‌کردند توفی سنة اثنتین واربعین واربعمایه ◦ در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور بوده استاد امام ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بوده اند که در هر هفته یک روز در خانقاه ایشان مجلس کویند منبر نهاده بودند وجامه بران بوشیده ومردم می‌آمدند و می‌نشستند شیخ ابو عبد الله باکو بپرسیدن استاد امام آمده بود جون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند شیخ ابو عبد الله کفت این جیست استاد امام کفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد کفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله کفت من او را مُسَلَّم یعنی نا معتقدم استاد ابو عبد الله بنشست استاد امام کفت کوش دار که این مرد مشرف است بر خواطر تا هیج حرکت نکنی و هیج بیندیشی که او حالی باز نماید بس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان قرآن بر خواندند و شیخ دعا بکفت جون سخن آمد ابو عبد الله باکو یُخ بر یاد کرد بنهان و آهسته با خود کفت بس باد که در دزبادست هنوز این سخن تمام بنیندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و کفت آری دزباد معدن بادست این کلمه بکفت و بسر سخن رفت جون شیخ در سخن کرم شد شیخ ابو عبد الله آن حالت بدید وآن سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده نمود اندیشه کرد که جندین موقف بتجرید بیستادم و جندین مشایخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب جیست که این همه برین مرد ظاهر می‌شود و بر ما هیج ظاهر نمی‌شود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و کفت ای خواجه ~ تو جنانی که ترا نخست جنانست وجنان ◦

من

من جنینم که مرا نخست جنین است وجنین ◦ وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و دست بروی فرود آورد و از منبر فرود آمد و بیش استاد امام و ابو عبد الله باکو شد جون بنشستند شیخ ابو سعید استاد امام را کفت که این خواجه را بکو که دل با من خوش کند ابو عبد الله کفت دل خوش آن وقت کنم که هر بنج شنبه که بسلام من می‌آیی بعد ازین بیایی شیخ ابو سعید کفت بسیار مشایخ و بزرکان از جشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها می‌آییم نه برای تو جون شیخ ابو سعید این بکفت کریستن و خروش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار بکریست وآن انکار و داوری از درون وی برخاست و صافی شدند و جماعت خوش دل برخاستند ◦ جون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نماند بسلام شیخ ابو سعید می‌رفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و کاه کاه اظهار آن می‌کرد شبی در خواب دید که هاتفی وی را کفت که قوموا وارقصوا لله بیدار شد و کفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطانی است دیکر باره بخفت همجنین بخواب دید که هاتفی می‌کوید قوموا وارقصوا لله باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکری بکفت و سورهٔ جند قرآن بخواند و سیم بار بخفت همان خواب دید دانست که آن خواب شیطانی نیست و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابو سعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد جون بدر خانقاه شیخ رسید شیخ ابو سعید در اندرون خانه می‌کفت قوموا وارقصوا لله شیخ ابو عبد الله دل خوش شد و انکار وی تمام برخاست

شیخ مومن شیرازی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام کفت که اسمعیل دباس کفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی در آمدم شیخ مومن را دیدم نشسته درزی می‌کرد سلام کردم و بنشستم مرا کفت جه نیت داری کفتم نیت حج دارم کفت مادر داری کفتم دارم کفت باز کرد بیش مادر شو مرا خوش نمی‌آمد کفت جه می‌بیجی من بنجاه حج کرده ام سر برهنه و بای برهنه بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده ◦

شیخ ابو اسحق شامی رحمه الله تعالی

بسیار بزرک بوده است

وقبر وی در عکاست از بلاد شام از اصحاب شیخ علو دینوری است و وی
از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری و وی از اصحاب حذیفهٔ مرعشی و وی از اصحاب
ابرهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم ٥ و این شیخ ابواسحق شامی بقصبهٔ چشت
رسیده و خواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی را
دریافته است و از وی تربیت یافته

خواجه ابواحمد ابدال چشتی رحمه الله تعالی

وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفاء حسنی است و امیر آن ولایت
بوده ٥ ویرا خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابواسحق شامی بخانهٔ وی
آمدی و طعام وی خوردی ٥ روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود
که ویرا شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام
حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه باشد نخورد آن ضعیفهٔ صالحه بموجب
فرمودهٔ شیخ ابواسحق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و ما یحتاج حرم
برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم
بالله بود خواجه ابواحمد متولد شد و همان صالحه در خانهٔ خودش از وجه حلال
پرورش می داد و گاه گاه که شیخ ابواسحق بخانهٔ وی آمدی در اوان صبا خواجه
ابواحمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرگ
ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد ٥ وقتی که خواجه ابواحمد
بسن بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار
بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد بمیان کوه می رسید
دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابواسحق شامی در میان
ایشانست حال بروی بگشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسب و سلاح
و هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هرچند پدر
و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی
با شیخ ابواسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است پدرش جمعی را بفرستاد

تا ویرا

تا ویرا آوردند هرچند پند دادند و بند نهادند ویرا از آنچه در آن بود باز نتوانستند
آورد ٥ گویند که پدرش را خمخانهٔ بود روزی فرصت یافت تا آنجا در آمد و در آنرا
محکم ببست و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام بر آمد و از غایت
غضب سنگی بزرگ برداشت که از روزنهٔ بالای بام بروی زند آن روزنه فراهم
آمد و سنگ را بگرفت یا سنگ در هوا معلق بیستاد و ویرا هیچ نوع آفتی نرسید
چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست وی توبه کرد و از وی امثال
این کرامات و خوارق عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای
آن توان کرد توفی رحمه الله تعالی سنه خمس و خمسین و ثلثمایه

خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی رحمه الله تعالی

وی بعد از وفات پدر قایم مقام وی بود و بموجب فرمودهٔ پدر با آنکه بیست
و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد
و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بودی و همواره
بزهد و ترک دنیا تحریض می نمود و می گفت چون اول و آخر ما ترک دنیاست
خود را از غرور و فریب وی نگاه می باید داشت ٥ وقتی که محمود سبکتگین
بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمدد کاری وی
می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا
رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبدهٔ اصنام جهاد کرد ٥ روزی
مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که
شکست برایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان محمد کاکو نام
خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دید که اضطراب می کرد و محاربه
می نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان
وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که لگ لگ آسیا را برداشته و بر در
و دیوار آسیا می زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود ٥

استاد مردان رحمه الله از قصبهٔ سجان خواف از مریدان خواجه است
وسالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا میداشت روزی که او را بمراجعت
بوطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه
کرم نمود و گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای
مکانی مرتفع گردد و ما را از همینجا به بینی و همچنان بود دایما استاد می‌گفتی
که من از سجان چشت را می‌بینم توفی رحمه الله سنهٔ احدی عشر واربعمایه

خواجه یوسف بن محمد بن سمعان رحمه الله تعالی

وی خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی
خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیرهٔ داشت که خدمت
وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست رشتا او بودی و سن وی
بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل
تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابو احمد را در خواب دید
که گفت در ولایت شافلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده
و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را
طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد
خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل
شده بود اما وی را هیچ پسر بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزلهٔ
فرزندی داشت و تربیت می‌کرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی
دلالت می‌نمود و بعد از وفات وی قایم مقام وی شد • خواجه یوسف را
بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار خواجه
حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی زیارت ایشان بسیار
می‌کرده چله خانهٔ در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا
چله خانهٔ وی است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم

بود چنانکه هیچ کس آنرا نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک
خود از جا شکافت تا تمام زمین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال
در آنجا بسر برد و چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که
گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود
غایب شدی و یک ساعت کما بیش در آن غیبت بماندی و باز حاضر شدی
و وضو را باتمام رسانیدی ○ در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله
الانصاری قدس الله تعالی سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است
و بعد از معاودت بهراة در مجالس و محافل استحسان وی می‌کرده ○ توفی
رحمه الله تعالی سنهٔ تسع و خمسین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بوده
و در وقت رفتن بسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم
وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید ○

خواجه مودود چشتی رحمه الله تعالی

وی در سن هفت سالگی قرآن را با واضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم
اشتغال میداشت چون بسن بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی
خواجه یوسف از دنیا برفت و وی را بجای خود بنشاند وی بخصال حمیده
موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد
و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت
شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی روحه نیز یافته بود •
در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود
و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می‌شد
نمودند همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف
آن ولایات انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک چشت شد خبر
آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می‌آید تا شیخ الاسلام را

از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام انرا بوشید می داشتند و وی
خود از همه بهتر می دانست جون روزی بامداد سفره درآوردند کفت که ساعتی
صبر کنید که جماعتی رسولان در راهند جون ساعتی برآمد خادم درآمد
که آن جماعت رسیدند ایشانرا درآوردند و سلام کفتند وجواب شنیدند
وطعام خوردند وسفره برداشتند • شیخ الاسلام کفت که شما می کویید یا ما
بکوییم که شما بجه کار آمده اید کفتند حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه
زاهد مودود شمارا فرستاده است که احمد را بکویید که تو بولایت ما
بجه کار آمده بسلامت بازکرد وکرنه جنانکه باز باید کردانید ترا بازکردانم
رسولان تصدیق کردند بس فرمود که اکر مراد از ولایت این دیهها ست
این ملک مرد ما نیست نه ازآن اوست ونه ازآن من واکر مراد از ولایت
این مردمانند اینان رعایای سنجرند بس شیخ الشیوخ سنجر باشد
واکر مراد از ولایت آنست که من می دانم واولیای خداوند عز و جل
می دانند فردا ایشان نمایم که کار ولایت جیست وجونست جون این
سخن بکفت ابری عظیم برآمد وشبانروزی بباریدو هیج منقطع نشد
روز دیکر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنند تا برویم
اصحاب کفتند امکان ندارد که درین دو سه روز بعد ازآن که دیکر نبارد
هیج ملاحی از آب تواند کذشت شیخ فرمود که سهل باشد امروز ما ملاحی کنیم
بس روان شدند جون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام نکاه کرد دید که
جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند برسید که اینان کیانند کفتند
مریدان و محبان شمایند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود
که اینها را بازکردانید که تیغ وتیر کار سنجرست وسلاح این کروه سلاح
دیکرست • شیخ الاسلام با تنی جند روی براه نهادند جون بکنار آب
رسیدند آب بسیار بود • شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما

ملاحی

ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند جندان ذوق بدلها رسید که همه واله
وحیران شدند بس فرمود که جشمها برهم نهید وبکویید بسم الله الرحمن الرحیم
تا سه بار تکرار کرد هرکس که جشم زود بازکرد پای افزار تر کرد وهرکه دیر
کشاد خود را بر آن طرف آب یافت پای افزار خشک جون رسولان آن
مشاهده کردند بتعجیل بیش خواجه مودود رفتند وآن حال باز کفتند کس
باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند ودر راه
بشیخ رسیدند جون نظر شیخ بروی افتاد از اسب بیاده شد وبوسه
بر بای شیخ داد شیخ دست بر بشت وی می زد و می کفت کار ولایت جون
می بینی ندانسته که ولایت مردان جشم وسلاح نباشد برو وسوار شو
کودکی ومی دانی که جه می کنی جون بدیه درآمدند شیخ الاسلام با اصحاب در محله
فرود آمدند وخواجه مودود با مریدان در محله دیکر روز دیکر مریدان
خواجه مودود کفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم
امروز با ما در یک دیه بنشست درین معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد
خواجه مودود کفت مرا صواب جنان می نماید که بامداد برخیزیم وبخدمت
وی رویم واجازت خواهیم وبازکردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست
مریدان کفتند که ما با هم مشورت کرده ایم صواب آنست که جاسوسی
بر کار کنیم که جون وقت قیلوله خلوت شود وبیش وی کسی نباشد تنی جند
درخدمت تو برویم وسماعی بنیاد کنیم وحالتی برآریم ودر آن میان
جیزی بروی زنیم خواجه مودود کفت این صواب نیست که وی صاحب
ولایت وکرامتست اما فایده نداشت جون وقت قیلوله شد واصحاب
شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بکسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود
که یکساعت توقف کن که کاری دربیش است ناکاه کسی دربکوفت خادم
جون دربکشاد خواجه مودود را دید با جماعتی انبوه درآمدند وسلام کفتند

وآغاز سماعی نهادند ونعره زدن گرفتند. شیخ الاسلام سر برآورد وگفت
هی هی سهلا کجایی واین سهلا مردی بود سرخسی از عقلاء مجانین وصاحب
کرامت وپیوسته درخدمت شیخ الاسلام بودی هم درلحظه حاضر شد وبانگ
برایشان زد ایشان کفش ودستار میگذاشتند ومیگریختند همین خواجه
مودود ماند عظیم خجل برپای خاست وباستغفار سر برهنه کرد وگفت
برشما روشنست که این نوبت من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت
راست میگویی اما چرا درآمدی با ایشان موافقت کردی خواجه مودود گفت
بد کردم عفو فرمایید. شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو واین قوم را باز
گردان ودو خدمتکار نگاه دار وسه روز توقف کن همچنان کرد پس پیش
شیخ الاسلام آمد وگفت چنانکه گفته بودید کردم دیگرچه میفرمایید تاچنان
کنم. شیخ الاسلام فرمود که اول مصلی را برطاق نه وبرو علم آموز که زاهد
بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگرچه میفرمایید فرمود
که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آبا واجداد تو
بزرگ بوده اند وصاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا احیاء خاندان
میفرمایید هم شما بروجه تبرک ویمن مرا اخلاص فرمایید شیخ الاسلام گفت
که پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت وبرکنار چهار بالش خود بنشاند
وسه بار گفت بشرط علم پس سه روز درخدمت شیخ الاسلام بود وفواید
گرفت ونوازشها یافت وبازگشت وبعد ازان باندک فرصتی بجهت تحصیل
وتکمیل معارف بجانب بلخ وبخارا تشریف برد ومدت چهار سال بقدر
وسع وامکان درآن باب اجتهاد نمود ودرآن دیار مرحبا ازوی آیات
غریبه وکرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل میانجامد ظاهر شد وبعد
ازان بچشت مراجعت کرد وبتربیت مریدان ومستفیدان مشغول شد
واز اطراف طالبان روی ارادت بصحبت وخدمت وی آوردند

شاه

شاه سنجان که لقب وی نام وی رکن الدین محمود ست واز دیه سنجان خواف
شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است وچند وقت درچشت اقامت
نموده ومیگویند که درمدت اقامت هرگز درچشت نقض طهارت نکرده
چون خواستی که طهارت کند سوار شدی واز چشت بیرون آمدی ودور
رفتی وطهارت ساختی ومراجعت نمودی میگفتی که مزار چشت منزل
مبارک ومقام متبرکاست روا نباشد که آنجا بی ادبی کنند وگویند که بیشتر
ویرا خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود شاه لقب نهاد ووی همیشه بآن
مینازیدی ومفاخرت میکردی وفات خواجه درسنه سبع وعشرین و
خمسمایه ووفات شاه سنجان درسنه سبع وتسعین وخمسمایه ه

خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله تعالی

وی بسیار بزرگ بوده وبعد از پدر بمقام وی نشسته ومقبول همه طوایف بوده
وبرکافهٔ انام شفقتی عام ومروتی تمام داشته است ه گویند که شبی
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم درواقعه دید که فرمود که ای احمد
اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توییم چون بامداد شد سه بار موافق اختیار
کرد ومجهول وار چنانکه کسی ویرا نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله
تعالی تشریفا وتکریما متوجه شد چون اقامت ارکان وشرایط حج کرد بحرم
محترم مدینه وروضهٔ شریفهٔ مصطفویه علی زوارها تحف التحایا توجه نمود
ومدت شش ماه مجاورت کرد وگویند که مداومت ومواظبت وی بر مجاورت
آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که ویرا برنجانند از روضهٔ شریفه
آواز آمد چنانکه همه حاضران شنیدند که ویرا مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان
ماست وبعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید ودرخانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی فرود آمد شیخ ویرا تعظیم واحترام بسیار کرد وخلیفهٔ بغداد
بنابر خوابی که دیده بود ویرا طلب کرد ووظایف اکرام واحترام بجای آورد

و وی خلیفه را نصایح جای گیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول
افتاد فتوحی آوردند بجهة استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون
بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود ولادت وی در سنهٔ سبع
وخمس مایه بوده و وفات وی در سنهٔ سبع وسبعین وخمسمائة ○

ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی روحه

وی از قریهٔ آزادان است که متصل است بهراة عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی
از شاگردان امام احمد حنبل است رضی الله تعالی عنه و بخاری در صحیح خود
از وی حدیث روایت کرده است در اوایل مال بسیار داشته همه را در طلب
حدیث و حج و غزا صرف کرده است از هراة سفر می کرد هرگاه مال وی
برسیدی بهرات مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی و باز بسفر
رفتی تا جمله مال خود بدین طریق نفقه کرد ○ گویند یکی از دوستان وی
بچهار هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانهٔ خود رفت
ابو الولید چهار هزار درم در صره کرد و بوی فرستاد چون آن دوست مهم
خود کفایت کرد و مدتی بر آمد آن مبلغ را نقد ساخته در صره کرد و بوی
باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست بنزدیک وی آمد و سلام کرد
ابو الولید گفت اگر نه رد سلام واجب بودی جواب تو باز ندادمی آخر چهار
هزار درم را چه قدر باشد که آنرا باز فرستی ○ توفی رحمه الله سنهٔ اثنتین وثلثین
ومائتین و قبر وی در قریهٔ آزادان است بزار و یتبرک به ○

ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی قدس الله روحه

لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق
واقع شده است وی است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است وی
از فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و مت انصاری پسر ابو ایوب
انصاری است که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه وسلم در آن وقت

که بمدینه هجرت کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هراة ساکن شد ○
شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بلخ با شریف حمزهٔ عقیلی می بود است
وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی کند پدر من گفته است
که من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرده است شریف گفته است که آخر زن بخواهی
و ترا پسری آید و چه پسری چون بهراة آمد است و زن خواسته و من بزمین آمده ام
شریف در بلخ گفته است که ابو منصور ما را بهری پسری آمد چنان چنان جامع
مقامات شیخ الاسلام می گوید که این کلمهٔ آفرین است که همه نیکیها در ضمن آنست
یعنی چنانچه صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی ○ وهم شیخ الاسلام گفته است
که من بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است
در وقت غروب آفتاب الثانی من شعبان سنهٔ ست وتسعین وثلثمائة
○ وهم وی گفته من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم
آفتاب بهفدهم درجهٔ ثور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب بانجا رسد
سال من تمام گردد و آن میانهٔ بهار بود وقت گل و ریاحین ○ وهم وی گفته
که بو عاصم پیر و خویشاوند مست من در کودکی بوی شدی ○ وقتی بوی
شدم نان و اسکره کامه پیش من نهاد و مرا نوالی کرد و چیزی برخواند خاتون
وی که عجوزی بود محتشم و خداوند ولایت گفت پیر من یعنی خضر علیه السلام
عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان کس است گفت از مشرق تا مغرب
همه جهان از وی پر شود یعنی از آوازهٔ وی ○ شیخ الاسلام گفت که این پیر دن
زن و بیست خود داند اما پرسد ○ بانو عالیه زنی بوده با شکوه بپوشنگ چون
شیخ الاسلام بزمین آمد خضر علیه السلام وی را گفت آن کودک را دیدی
در هری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود ○ وهم بانو عالیه گفته که
پیر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است صفد

ساله نه پدر داند که او کیست ونه وی چنان شود که در همه روی زمین کس از و
مه نبود یا گفت که از مشرق تا مغرب ازو پر شود واحوال این بانو عالیه آن
بود که دختری که داشت یک ونیم ساله اورا خواست یعنی حق را سبحانه دختر را
بگذاشت ونجح شد شیخ بواسامه که شیخ حرم بود بزیره وی آمد که عم وی بود
واین بانو محبره داشت فرا پیران می شد که مرا چیزی ازو یعنی از حق تعالی
برین کاغذ نویسید ۵ شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند
گفتند زبان دارد چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان ما لینی کردند وچون
نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابامنصور وازجارودی وچهارده ساله بودم
که مرا بمجلس بنشاندند ومن در دبیرستان ادب خرد بودم که شعر می گفتم
چنانکه دیگرانرا از من حسد می آمد ۵ وهم وی گفته که پسر یکی از خویشان
خواجه یحیی عمار با من در دبستان بود من بر بدیهه شعرهای تازی می گفتم
وهر چیزی که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوی بگفتمی
زیادت از آن که آن کس خواسته بودی ۵ وقتی آن پسر پدر خود را گفته بود
که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید پدر وی فاضل بود گفت چون بدبیرستان
شوی از وی خواه که این بیت را تازی کند
روزی که بشادی گذرد روز آنست ۔ وآن روز که در روز بد اندیشان است
من در وقت گفتم ۔ ویوم الفتی ما عاش فی مسرة ۔
وسایره یوم الشقاء عصیب ۔
زم الوصل ما دمت السعادة فالدجی ۔ بتنغیص عیش الاکرمین رقیب
واین مصراع را از وی خواستند که تازی کن ۔ آب آید باجوی که روزی بوده
گفته ۔ عهدنا الماء فی نهر فنزحوا ۔ کما زعموا رجوع الماء فیه ۔
وهم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکو روی ابواحمد نام یکی گفت
برای وی چیزی بگوی من این بگفتم ۔ لابی احمد وجه قمر اللیل غلام

وله لحظ غزال رشق القلب سهامه ۵ وهم وی گفته که مرا شش هزار شعر
تازی بیش است بر وزن راست در دست مردمان وبر پشتا جزای من
۵ وهم وی گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب
هفتاد هزار بیش یاد داشتم ودر وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت
بتازی از شعرای عرب چه متقدمان وچه متأخران بتفاریق یاد دارم ۵ وهم
وی گفته که بامداد بگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدی بدرس
شدمی شش روی ورق بنوشتمی وازبر کردمی چون از درس فارغ گشتمی چاشتگاه
بادیب شدمی وهمه روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم چنانکه مرا
هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه هنوز دربایستی و
بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن بر نیامده بودمی ۵ وهم وی گفته که بشب
در چراغ حدیث می نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه
کرده بودی ودر دهان من می نهادی در میان نوشتن ۵ وهم وی گفته است
که حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هر چه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ
شدی ۵ وهم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد
۵ وهم وی گفته که آنچ من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم
هرگز کس نکشیده یک منزل از نشابور تا دز یاد که باران می آمد من در رکوع می رفتم
وجزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود ۵ وهم وی گفته مرا آن نیت
بس که مرا با دل علم آموختن بوده از وی یعنی نه طلب دنیا را بود که الله تعالی را
بود ونصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه وسلم ۵ وهم وی گفته که بروزگار
من هیچ کس آن نکرده که من اگر من دست بر اندام خود نهادمی گفتندی که این چیست
آنرا حدیث داشتمی ۵ وهم وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی
بوده اند وصاحب حدیث نه مبتدع ونه صاحب رأی وهیچ کس را این بسر نشد
۵ وهم وی گفته که بس اسنادهای عالی که بگذاشته ام وننوشته ام که مرد

صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان هذا العلم دین فانظروا
عمن تاخذونه و بنشابود قاضی ابوبکر حیری را دریافتم و از وی حدیث نوشتم
که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسنادهای عالی داشت ه وهم وی
گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من وی را
ندیدی دهان باز ندانستی کرد یعنی در تذکیر و تفسیر من چهارده ساله بودم
که خواجه یحیی فهندز با نرا گفت که عبدالله را بناز دارید که از وی بوی امام می آید

خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی

وی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بود بشیراز و ویرا مجلس نهاده بود
شیخ الاسلام گفت که رسوم علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد
باسنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت قاضی ابوعمرو بسطامی بهراة آمد
بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و بیش وی رفت وی برخاست
و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر بگشتم دین تر و تازه بهراة یافتم و در نشابور
نیز با بزرگان گفته بود طفتُ الدنیا شرقًا وغربًا فوجدتُ الدین غضًّا بهراة
و قاضی ابوعمرو بزرگ بود و امام و یگانهٔ جهان ه وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی
ان فی سنة ثمان واربعمایه توفی ابوعمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی
قاضی نیسابور و شیخ الشافعیة بها رحل وسمع الکثیر و درس المذهب واملی علی
الطبرانی وطبقته ه وهم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عماد بیمار شد
بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود دو غلام دست وی گرفته بودند
بر منبر بردند گفت یحیی عمار همه عمر خود ازین سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی
ولیکن اکنون نمی توانم بس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای درکشیدند
مصطفی را صلی الله علیه وسلم پای درکشیدند ابوبکر بجای وی بنشست و عمر را
ابوبکر را پای درکشیدند عمر بجای وی بنشست و عمر را پای درکشیدند عثمان
بنشست و عثمان را پای درکشیدند علی بنشست رضوان الله علیهم اجمعین

مرا پای درکشند عبدالله بیاید و بنشیند بر اینجا و بر دماغ ملحدان و مبتدعان
می زند شیخ الاسلام گفت که من آن روز بپای کرسی نشسته بودم خواجه
اشارت بمن کردند که عبدالله آن کودک است پس از آن شیخ عمو مرا گفت که آن
عبدالله تو بودی ولعمری که چنان بود ه وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله
ان فی سنة اثنتین واربعمایه توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی
نزیل هراة ه شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهینه نسبت است این طایفه را
بیش بن مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان شیخ
صحبت کرده ه و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید گرفت که دیدار
پیران اگر از دست بشود آنرا در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه
بود دیدار ایشان نبود فایت آنرا تدارک نبود در نتوان یافت ه و گفت قدس سره
که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیارند اما پیر من درین کار یعنی در تصوف
و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است رضی الله تعالی عنه اگر من خرقانی را ندیدی
حقیقت ندانستی همواره این با آن درمی آمیختی یعنی نفس با حقیقت ه و گفت
قدس سره که وی پیر منست بیک سخن که گفت این که می خورد و می خسبد چیز دیگرست
مرا نوی پس ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد ه
و گفت قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال
بار نبود در باز گشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا بدید گفت در آی ای من
ماشوکهٔ تو یعنی معشوقهٔ تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله
تعالی نداند که آن چه بود که وی گفت از غیب ه و گفت قدس سره که مرا از کرامات
وی آن تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی انکه گفت می خورد
و می خسپد چیز دیگرست ه و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی
من بودم وی مرا تعظیم می داشت در میان سخن می گفت با من مناظره می کن
تو عالمی من جاهلم من هیچ کس ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن مه خرقانی

بخرقان وطاقی بهراة وهیچ کس نشنیده ام ونه دیده که این دو تن ویرا چنان
تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا گفتند که سی سال است تا با وی
صحبت می داریم هرگز ندیده ایم که کس را چنان تعظیم کرد که ترا وچنان نیکو
داشت که ترا ○ شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بودند ○ وگفت
قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوال دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی
پنج سوال کردم سه بزبان ودو بدل همه را جواب گفت ودو دست من در ران
خود گرفته بود واز آن بنخبر ونعره می زد وآب چون جوی از چشم من میرفت
وبا من سخن می گفت

شیخ ابو عبد الله طاقی قدس الله تعالی سره

نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن
عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر وعلوم باطن شیخ الاسلام گفت
که وی پیر منست واستاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را نه دیدی اعتقاد
حنبلیان نه دانستمی وهرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقی ومن
ویرا نابینا دیده ام ومشایخ ویرا تعظیم می داشتند ووی خداوند کرامات
وولایات بود وفراست تیز داشت وندیده ام که وی در کار هیچ کس چنان
دور رفته باشد که در کار من از تعظیم ونیکو داشت من ومرا گفته بود که
عبد الله با منصور سبحان الله آن چه نورست که الله تعالی در دل تو نهاده
شیخ الاسلام گفت که چهل سال بر بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست
که وی می گفت وتوفی الشیخ ابو عبد الله الطاقی قدس الله تعالی روحه فی غرة
صفر سنة ست عشر واربعمائة ○ شیخ الاسلام گفت که مرا بچشم ودل محمد
قصاب بزرگ نمودند امر خرقانی مرا بشناخت ومحمد قصاب مرا تعظیم
تمام داشت وبا من ببازار آمد که بار من برای پدر خود دستار چه می خرید
با من موافقت کرد وگفت سی سال است تا اینجایم درین بازار نرسیده ام
○ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله باکوی الشیرازی سفرهای نیکو

کرده

کرده بود مشایخ جهان همه دیده بود وحکایات بسیار داشت از ایشان من
خود از و بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام وسه هزار حدیث شیخ الاسلام گفت
که وی ملک بود بهانه تصوف واز همه علوم با نصیب ووی مرا تعظیم می داشت
که کس را نمی داشت هرگه من پیش وی درآمدمی برپای خاستی ومشایخ نشابور را
چون ابن ابی الخیر وجز او برپای نمی خاست وفراست عظیم داشت ○ شیخ الاسلام
گفت که چون از ری باز گشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو درآمدم سه دوست
بود مرا در خانقاه وی یکی مکی شیرازی ویکی ابو الفرج ودیگر ابو نصر ترشیزی
شیخ آواز داد که ابو الفرج وی از خانه بیرون دوید وگفت لبیک شیخ گفت
چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید وی
بسفر می شود ووی نه سفر راست وسفر نه بابت وی است وی آن راست
که حلقه گرد وی در نشینند ووی از و می گوید من گفتم کاشکی باری این سخن
آن وقت بگفتی تا این همه رنج وسفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست
دید یعنی سفر من برای آن بود

شیخ ابو الحسن بشری سجزی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی از پیران منست ازین مشایخ که من دیدم سه تن
مه بودند خرقانی وطاقی وهر دو جاسوس القلوب بودند وابو الحسن بشری
ووی ثقه بود در روایات صوفی بود ومشایخ بسیار دیده بود چنانک می بایست
دید وسخن وسماع از ایشان باز داشت گفت مشایخ حرم دیده بود چون
شیخ سیروانی وتسترکی وبو الحسن جهضم وابو بکر طرسوسی وابو عمرو بجنید
ودیگر مشایخ وقت وشاگرد ابو عبد الله خفیف بود وحصری ونوری
وابو زرعه طبری را دیده بود

کاکا ابو القصر بستی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی فرد بزرگ بود در ایام من بوده اما نه بابت پدر من بوده
مرا بوی نبرده ومن خرد بوده ام روز آدینه پدر مرا پیش پیران بردی
تا دست بسر من فرود آوردندی وپیش ابو القصر نبردی ووی هم در مسجد بودی

زیراکه وی مرد ملامتی بوده و پدر من قرا اما شیخ ابوالحسن تیشه ساو برادر
وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان کاکا بوالفضر بودند و پیران روشن
و با نعرهای عظیم بودند و هم مریدان بوالفضر جنان بودند که ایشا نرا
نعرهای عظیم بود و مرد وازوی حکایت کردی ٥

کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خورجه رحمها الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر خود بود محمد خورجه و باطن
نیکوتر داشت و برادر وی باآلت تر بود در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود
بغایت و خداوند کرامات و ولایت در کار من دور فرا بود ٥

ابو منصور محمد الانصاری رحمه الله تعالی

وی پدر شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزهٔ عقیلی و خدمت ابوالمظفر
ترمذی کرده بود ٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این هم
بکردی و کرد بکشتی جون پدر خود ندیدی ٥ شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و
اند سال علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن هم از پدر خود
آموخته بودم لیکن قرا بود صادق و متقی و با ورع که کس آنجنان نتوانستی
بود و نتوانستی ورزید که وی ٥ و هم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من
سرّی داشت عظیم مرا گفته بود عبدالله جند کوئی که فضیل عیاض
و ابرهیم ادهم از تو فضیل آید و ابرهیم ادهم وی مرا خوابی دیده بود با من
نمی گفت اما می گفت هر روز تعبیر می کنم راست می آید ٥ شیخ الاسلام گفت
پدر من در تجردی وقتی صافی داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده
بود و آن از دست وی بشده همواره اظهار ملالت می کرد و تنگدلی می نمود
با ما و وقتی دران تنگدلی گفت میان ما و شما دریای آتش باد ما جه گناه کرده
بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزی در آن تنگدلی از دکان
برخاست و سبحانک اللهم بگفت و دست از دکان بداشت و ببلخ رفت

بیش

بیش پیر خود شریف حمزهٔ عقیلی و در تاریخ شعبان سنه ثلثین و اربعمایة
از دنیا برفته و در بلخ دفن کرده اند نزدیک شریف حمزهٔ عقیلی ٥

ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که با منصور سوخته پیری بود در قهندز وقتی خویشتن را فرا سوختن داد
از بهر او بنسوخت او را سوخته نام کردند مردی صادق بود با صلابت

شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی رحمهما الله تعالی

شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیراکه وی متقدم است و شیخ
الاسلام ویرا ندیده و غیر خواجه احمد بن مودود است زیراکه وی متاخرست
و شیخ الاسلام را ندیده ٥ شیخ الاسلام گفت من هیچ کس ندیده ام قوی تر
در طریق ملامت و تمام تر از احمد چشتی و چشتیان هم جنان بودند از خلق
نی باک در باطن سادات جهان سه بار بسر بادیه رفته بود و باز گشته که
از خود در آن اخلاص تمام ندیده بود هم احوال ایشان با اخلاص و بزرگ
رها بود هیچ گونه سستی روا نداشتندی در شرع تا بنهاون جه رسد و شیخ
احمد نجار را دیده بود و غیر او را ٥ شیخ الاسلام گفت قدس سره که
احمد چشتی بزرگ بود و مرا تعظیم داشتی و حرمت که هیچ کس را نداشتی
و بیشین کسی که موی خود را در پای من مالید وی بود و وی بزیارت
شیخ ابو نظر طالقانی شد بود و این بیت شنید از وی ٢ دریغا کت ندانستم
٥ شیخ الاسلام گفت من هیچ کس ندیده ام بدیدار و فراست جون برادر
احمد چشتی وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی من در قهندز
مجلس می کردم و از مجلسیان من کس بود که با وی صحبت داشتی و سخنان
من ویرا باز می گفت وی می گفت که این دانشمند شما از کوی ماست خدای
داند که از آن سخن وی در سر من جیست یعنی از طمع و آن سخن وی مرا
مایه است بس از آن مرا دعوت کرد و هم دنیایی خود بر من پاشید

البيت

وپس از آن در سرما و برف بنباذان شدیم وی مرا ببرد و سه کار ما از انجا
بود و بونصر سو ثمان کر از یاران چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بود
و آن وقت که بنباذان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن از مشایخ نواحی
هم انجا جمع آمده بودند چهل و اند روز من سخن می گفتم ایشانرا و بسط
و افشاء علم حقیقت اول از آنجا بود و هیچ کس از ایشان با من برا بر
نرفت و هم خدا و ندان ولایت و کرامات و فراست بودند و تا ایشان
زنده بودند هیچ ترکمان بخراسان نیامد چون با حفص بغاوردان که چشم و گوش
فرا سخن من داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود و بی حد ٥ شیخ
الاسلام گفت که اگر بوحفص بغاوردان زنده بودی ستّا جامهٔ خود از وی
در کشیدی و در وی ننگریستی و من وی را سیّد و بزرگ می دیدم با کرامات
ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود و دوستان او بوشید باشند
از غیرت او تا دوستی نبود اند دوستان او و دوستان او را نشناسد ٥ و چون
بوبشر بکواشان که کبوترخان بسخن وی زود آمد ٥ و چون احمد مرجان
و احمد کاه دستانی که بر شاخ توت رقص می کرد چهل و اند روز انجا بودیم
هر روز مهمان کسی و هزار و دویست جامه فتوح رسیده بود از آن جز کهنه سجاده
بخانه نیاوردم روزی در آن ایام سماع می کردم و در آن شور می کردم و جامه
پاره می کردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خمار سماع بودم
که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع می گشت
گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست با تو می گشت در سماع
هر گاه که آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت تر شدی
در سماع گفتم کس را مگوی دیگر پس از آن هنوز با هم نرسیدیم مگر با حفص
که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست رفت اند نیا و در آن هفته
برفت و بوبشر کواشانی در مجلس املاء اسحق حافظ مرا گفت دانشمند

از آنجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با توام و در سخن بر من بسته شد
حرفی گفته نیامد با خود می گفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد
باین آیت رسید که و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً و سخن
بگشاد و پیوسته گشت

شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران مهست حصری را دیده بود
و ابوالحسن طرزی و غیر ایشانرا و از ایشان حکایت می کرد وی را گفتم
که از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمد هم
چیزی نبود از خوردنی شیخ می گفت لحن دوانک یا سیدی اعلف دوانک
یا سیدی و دست بر هم می زد ٥ شیخ الاسلام گفت در آن منگر که بعلف
حاجت داشت در آن نگر که بجز او هیچ حاجت نداشت ٥

شیخ بوسلمهٔ باوردی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت
که شیخ بوسلمهٔ باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران مهست پیری مسن بود
و مشایخ بسیار دیده چون ابوعبدالله رودباری و عباس شاعر و بوعمرو
بجنید و با یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی ٥

ابو علی کیال رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که من شیخ بوعلی
کیال را دیده ام اما خرد بوده ام وی را نشناخته ام بزرگ بوده شیخ شرستان است
طریق ملامت داشته وی را بکرامات ستایش نتوان کرد که خود هم از کرامات
بود وی و شیخ احمد نصر و شیخ بوسعید مالینی هرسه در صفهٔ سرای صوفیان
بوده اند و من آنجا حاضر

ابو علی زرگر رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت بوعلی زرگر از پیران مهست از پیران مهین صوفی
بود شاگرد ابوالعباس قصاب آملی و از وی حکایت کردی ٥

ابو علی بوته گر رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی
نیز از پیران مهست مردی جواد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی

احمد مرجان و احمد کاه دستانی رحمهما الله تعالی

وازوی حکایت کردی شیخ ابونصر قبانی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام کفت که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده
شیخ ابوعمرو اکاف را دیده بود وخدمت کرده بارده و ابوعمرو نجید را
دیده بود و شیخ ابونصر بوعبد الله مانک را نیز دیده بود بارغان فارس
شاکرد شبلی و حکایات کرده مرا ازیشان شیخ اسمعیل نصرابادی رحمه الله
شیخ الاسلام کفت که وی بسر مهینه شیخ ابو القاسم نصرابادی است ازوی حدیث
دارم وحکایات از پدر وی شیخ ابو منصور کازر رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام کفت که وی درویشی بشکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و مه
از عمو بود شیخ احمد نجار استرابادی را دیده بود و ابونصر سراج صاحب
لمع را دیده بود اسمعیل دباس جیرفتی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام کفت که اسمعیل دباس از پیران منست پیر روشن بود و محدث
شیخ مؤمن شیرازی را دیده بود وازوی حکایت می کرد ٥
ابو سعید معلم رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که بوسعید
معلم پیر روشن بود و نیکو دل و صادق و مرقع سفید بوشیدی شیخ ابرهیم
کیل را دیده بود شیخ محمد ابوحفص کورتی رحمه الله تعالی
٥ شیخ الاسلام کفت که شیخ محمد ابوحفص کورتی بزرک بوده خداوند وقت عظیم
واز پیران منست وقتی ویرا بیماری افتاد قوم بنزدیک وی شدند سخنی
میرفت کسی دعوی کرد بیش وی طاقت آن نیاورد غیرت بوی درآمد برجست
وکفت حق حق حق چون ساعتی کذشت با خود آمد کفت استغفر الله استغفر
الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست •
شیخ عمو رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسمعیل است و نام وی
احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام کفت که شیخ عمو خادم خراسان
بود وی پیر فرشا و منست یعنی آداب و رسوم صوفیان ازوی آموخته ام

وعمو مرید من بود با مریدی من ویرا و من هم کاسه وی بودمی و چون
وی بنودی من بر جای وی بودمی و چون بسفر بودی نامها هم بمن فرستادی
مشایخ جهان دیده بود و شیخ بو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب نهاده بود
چنانک کذشت ٥ شیخ ابوبکر فرا را دیده بود بنشابور و سفر اول و حج اسلام
با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابوبکر فالیزبان را دیده بود بنجارا
و وی جنید را و شیخ ابوبکر مفید را دیده بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی
صحبت داشته بود و هم مشایخ حرم چون بوالحسن جهضم همدانی و شیخ
ابو الخیر حبشی و محمد ساخری دجوالکر و شیخ بواسامه و بوالحسن سرکی
و بوالعباس نسایی و ابوالعباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را دیده
بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتهای نیکو کرده بود ایشانرا و راحتها
رسانیده و شیخ ابوالفرج طرسوسی را دیده بود • در رجب سنه احدی و اربعین
و اربعمایه برفته از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده ٥
شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت
که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بودی و پیران بسیار دیده بود و سفرهای نیکو
کرده وی مرا کفت که ما از تو بدانستیم که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشان را
شناخته بحقیقت ابو الحسن نجار رحمه الله تعالی
٥ شیخ الاسلام کفت که وی درودی بود در قهندز مردی بشکوه بود و بزرک
کس ویرا نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند ویرا بنجاه رکوه داربا وی از مریدان
وی مرا حکایت کرده از هلال خادم حصری آنکه حصری کفت لا تطلع الشمس
الا باذنی ٥ شیخ الاسلام کفت که قاضی ابرهیم باخرزی مرا کفت که الله تعالی را
بخواب دیدم کفتم خداوندا بنده کی بتو رسد کفت آنکاه که او را هیچ مانع نماند
که او را از من باز دارد ٥ شیخ الاسلام کفت که مرا دیدار شیخ بوعلی سیاه
روزی نبود اما چون از خرقانی باز کشتم قضا را شیخ عمو از وی باز کشته بود

مرا حکایت می‌کرد ازوی و من از خرقانی و بوعلی سیاه مردی بزرگ بود
و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بمرو ○ شیخ الاسلام گفت که
پیر محمد کشور تایب بود صادق وی را ریاضتها ست و صالها کردی وقتی
در وصال بود و من با وی بودم تا چهل روز مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز
تمام کرد و گفتند که صد روز والله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بپای در شرق
و غرب چون تو نبود ○ شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف پیری بشکوه بود
و با دعوی و قوت و ملامت و مرا حکایت کرده ○ شیخ الاسلام گفت که
من دو بار بو سعید بو الخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو کرده
و گلیم مصری خود بمن داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون بنزدیک
وی شدم برای من برپای خاست تمام و دیر مرا تعظیم داشت که اندک
کسی را داشتی لکن مرا نقاری با وی از بهر اعتقاد ست و دیگر در طریقت
نه طریقت مشایخ ورزیدی بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیک بود ند
شیخ الاسلام گفت احمد خضرویه روزی بپیش بایزید گفت یارب امید ما
از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یارب امیدهای ما از خویشتن بریده کن
○ شیخ الاسلام گفت آنچ احمد گفت عام راست و آنچ بایزید گفت خاص راست
که امید علتست امید بر نا موجود بود بر یافت امید کی بود ○ ابو بکر دقی گفته
العافیة والتصوف لا یکون شیخ الاسلام گفت اگر صوفیی احوال خویش را
متهم کن که دعویست و افعال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را
متهم کن که بی معنی است ○ جوانمردی در بادیه مضطر شد گفت اگر مرا بسلامت
بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی وی را بخانه برد
طعام داد سیر بخورد و بمرد ○ شیخ الاسلام گفت اگر وی بزیستی و یاد
نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود
شغل وی را کفایت کرد و وی نه از استهزا و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد

خود او را چنان گفت ○ شیخ ابو علی سیاه بمرو گفته که از هر چیز که چیزی
بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی بشود هیچ چیز نماند
شیخ الاسلام گفت سخت نیکو گفته است و آن چنانست شریعت همی
خواهد زیادت در شریعت نقصانست شریعت چون آبست آب بمقدار
باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر بکاهد ترا سیراب نکند ○ مرتعش گوید
هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم
○ شیخ الاسلام گفت معنی آنست که حقیقت من درست نیامد تا شریعت من
صافی نشد ○ عادت شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیده بودی از خصال
حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی
که آنرا بکردی و وی گفته است که چون سنتی بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اگر نتوانید که آنرا ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام
شما را از زمرهٔ سنیان کنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق
مشایخ که ما را بآن فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید
اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در راهی می‌رفتم درویشی سوگند
بر من داد که مرا شلواری می‌باید مرا حکایت آن امام یاد آمد که سوار
می‌آمد درویشی بروی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلواری ده هم آن
امام از اسب فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی
که این گدایان همه دروغ گوی و زرّاق اند گفت من دانم اما مرا روا نبود
که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی بر گذرم و مراد وی ندهم
○ شیخ الاسلام گفت من نیز آن کار کردم شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار
مجلس داشتم ○ شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامهٔ عاریتی مجلس
کرده ام و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر
نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان و هم سیم داران

و توانگران بودند هرچه من خواستی بدادندی اما من نخواستی و بر ایشان
پیدا نکردی و من گفتمی چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی
چیزی نخواهم من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا برداشت
و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افکند و ابتداء درویشی و محنت ما از آن
وقت بود ٥ شیخ الاسلام گفت که من زمستان جبه نداشتم و سرمایی
عظیم بود در همه خانه من بوریا یکی چندان که بر آن خفتمی و نمد پاره که بر خود
پوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدمی پای
برهنه ماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامه مجلس بروی
کردمی و بیاویختمی روزی عزیزی درآمد مرا چنان دید انگشت در دندان
گرفت و در گریه ایستاد ساعتی بود دستار از سر فرو گرفت و بنهاد و برفت
٥ شیخ الاسلام گفت که مرا دست رس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی
دادمی و از کسی نمی‌خواستم و بر دل من از آن باری بود شخصی در اثنا پیغمبر را
علیه السلام بخواب دید که گفت فلان دکان را بعبد الله گذار تا سیم آن
قاریان را دهد در اثنا آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان را
بقاریان می‌داد ٥ شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطسوجی بود
و من سفاناخ می‌خوردم ٥ شیخ الاسلام گفت که هرگز در همه عمر خود الله
تعالی مرا نیم روز در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می‌گشایند اما مرا از آن چه
اگر بپذیرم کافر باشم و اگر آن را بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم
تا بآن وقت که از آن برستم و بایست آن از من ببردند آن را بر من نگشادند
و اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه هرچیز که من دیده بودم و مرا خوش
آمد بود و بایسته و بروزگار بخشم و دل من گذشته بود آن مرا نقد می‌کنند
که می‌گویم این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت
که مرا بایست آن بود نداد اکنون می‌دهد ٥ ترکی بود که ملازمت مجلس

شیخ

شیخ الاسلام می‌کرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپری نور می‌دید روزی با شیخ
احمد کوفانی گفت تو آن سپر نور می‌بینی بر سر خواجه گفت بینم ٥ شیخ الاسلام
گفت که می‌دید اما بر نتافت آن را که آن ترک چیزی بیند و گوید که من نمی‌بینم
آن ترک بحج رفت و باز آمد پس از آن آن نور ندید ٥ شیخ الاسلام گفت که آن
ترک گفت اکنون آن نور نمی‌بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را بیامرزیده
و خود را بزرگ در چشم می‌آری که حج کرده‌ام و حاجی‌ام آن وقت خداوند نیاز و تشنا
بودی ٥ شیخ الاسلام گفت که هرکس را بتی است یعنی معشوقه وقت بهار بت
منست که من بهار را دوست دارم وقتی هوا گرم شده و گلها همه برسیده مرا می‌بایست
که گل بینم تا چشم من بیاساید بگازرگاه می‌رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار سکره
سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود ٥ شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل
بودم صعب در ترز سرای خود نشسته اندیشناک بودم بسبب امری بادی بجست
و کاغذی هشت سو از زبر در فرو افتاد بخط سرخ بر آن نوشته که فرج
٥ شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الخیر تیناتی هشت سال بمکه بود مجاور
هیچ سوال نکرد و این صعب بود که کسی که چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی
هشت شبانروز چیزی نخورده بود بیماری باگرسنگی بپیوست سست شد بحیله
خود را بمقام ابراهیم افکند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد الله
تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت گفت بدادم
گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شدم ٥ شیخ الاسلام گفت
که اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سرها می‌بینم بخط سپید که سعید و بر
می‌بینم که شقی و دیگر گفت که هر که از اقلیمی روی بحج نهد وی را می‌بینم ٥ شیخ
الاسلام گفت که مرا آن بباید که بدانم که شقی کیست که در آن چه کرامت باشد
که غم هر کسی بباید خورد و من در بدکم بجای آرم اما در خیر زود بجای آرم
و بینم و مقام مرد بگویم که مقام وی بنزدیک حق تعالی تا کجاست بیک نگریستن

اما شقاوت نذانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم ه شیخ الاسلام گفت مرا
بنگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا بنگذاشتند
ه شیخ الاسلام گفت کس بود که بگوید بفراست و داند که می گوید و آنچ می گوید
می بیند و این دیدار بفراست و یرا دایم باشد و کس باشد که ویرا این دیدار
وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن
بر زبان وی برود آن حقیقت باشد و فراست راست و وی را از آن
آگاهی نی نزدیک شما کدام مه است پس گفت آن بیشینه که آن فراست
ویرا دایم است اهل ولایت است و آن بیشتر ابدال و ابرار و زهاد را بود
و آن بسینه محقق است که وقت باشد که بروی پوشیده بود و گاه بود
که آشکارا باشد اگر رمز گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون
آنرا پاسخ دارند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام
گوید که شیخ الاسلام چنین بود ه شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج
بارزوی یوسف بن الحسین بری آمد از هر که حال وی پرسید گفت بان زندیق
چه کار داری چون بعد از ماهی بروی در آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد
داری گفت دارم بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع
بشورید و طوفان از چشم وی روانه شد گفت ای بو الحسین عجب مدار
که ماهی است درری می کردی و حال من می پرسی و می گویند با آن زندیق
چه کار داری از وقت صبح باز قرآن می خواندم اشک از چشم من نیامد
بدین یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد ه شیخ الاسلام گفت
نذانم که از اول ویرا شناخت رنگرزی می کرد یعنی تلبیس و نگفت تا آنگاه
که در غلبه حال بگفت یا خود در آن حال غلبه بجای آورد و این مه است از آن
بیشین ه تفصیل حکمتها و نکتهایی که بر زبان شیخ الاسلام گذرانید اند متعسر
بلکه متعذرست بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعض دیگر بیاید

انشاالله

انشاالله تعالی و اینجا برین مقدار اقتصار افتاد و وفات وی روز ادینه
بوده است بیست و دوم ماه ذو الحجه سنه احدی و ثمانین و اربعمایه و عمر وی هشتاد
و چهار سال

شیخ ابو اللیث فوشنجی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که لیث فوشنجی بزرگ بوده و عارف پای برهنه رفتی وی
گفته که از بوشنگ بهراة آمدم بان سبب آنجا بماندم که بخیابان می گذشتم بر گورستان
زنی بگوری باز نشسته بود می گفت جان مادر یگانه مادر از آن مرا حالی پیدا
شد ه شیخ الاسلام گفت که بو وایل شقیق بن سلمة الکوفی از بزرگان تابعین است
نوحه بشنیدی و بگریستی یکی ازین طایفه گفته است التلذذ بالبکاء ثمن
البکاء ه شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت لذت
می یابد پاینده نوحه یابد قبر لیث فوشنج بخیابان است چون وی برفت او را
یاران بودند بر سر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام خانه چهار طاقکی و در آن
می بودند تا یک یک می رفتند و بپهلوی وی دفن می کردند رحمهم الله تعالی
شیخ عمو می گفت که این قبر فلان نادروش است و این آن فلان و من
می نمودی قبر یاران ویرا شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسندید موافقت
و استقامت ایشان را و گفت که محمد عبد الله کازر گفت که هم نیکویی که خود را
می بینم سبب آن دانم که لیث پوشنج با من رازی کرد مزه آن در حلق من فرو شد
لیث فوشنج وقتی در رود هراة غرق شد می طپید گفت آهی اکنون مرا
گرفتی برگ آمدن ندارم اگر مرا بسلامت بیرون آری سه بار ترا سوره قل هو الله
بخوانم گفت از آن برستم نه سال است تا در آنم که بخوانم نمی توانم هر که گویم
احد مولی گوید آنم که تو می گویی دانی که احد کیست مرا با سر برد

محمد بن عبد الله کازر هروی رحمه الله تعالی

بزرگ بوده است ازین قوم در هراة و صاحب کرامات ویرا در تاریخ آورده اند
و هو محمد بن عبد الله القصار الهروی من فتیان مشایخ هراة من اقرن المشایخ

ذو وقت واحسنهم هَدْیًا وخُلقًا وطریقةً وخواجه بوعبدالله بوذهل بوی
ارادتی داشت عظیم وبرای وی کارها کرده بود وقتی ویرا گفت خواجه
این همه می کنی آخر تو مرا ابدر شهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو
روزکاری برآمد و وی رئیس هری بود محمد عبدالله کار سخن نیکو گفتی
در معاملت وترک دنیا و در دلها اثر میکرد مردمان دست از دنیا بداشتند
واز املاک خود بیرون آمدند خواجه بوعبدالله ویرا از شهر کسیل کرد وگفت
بباید رفت از شهر بحوالی شهر جایی که خواهی میرو که سخن تو مردمان از نان
میدارد یعنی چون مرد دست از دنیا بدارد سیم سلطان بریده گردد ٥
وخواجه بوعبدالله چهار سال خدمت شبلی کرده بود بی سوال ومال عظیم
بروی نفقه کرده شبلی ویرا جواد خراسان گفتی وخود حافظ بود وثقه
ومکثر

قرنبج رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که وی
پیری بوده درویش بزرگ وخداوند ولایت وفراست هم بکازرگاه مادر قبرست
روزی خواجه بوعبدالله بوذهل بوی رسید گفت بسر بوذهل کی بود که ترا
فرو نشانند ومرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست که مرد بزرگست
گفت ای شیخ نتواند بود که ترا بر نشانند ومرا فرو بنشانند گفت پسر بوذهل
مرنج چه مزه داشته باشد که مرا بر نشانند وترا فرو نشانند یک هفته برآمد
امیر خراسان ویرا بگرفت وبقلعهٔ قلاه برد ودر طاقی کرد ودر برآورد تا آنجا
برفت

خواجه خیرجه رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که خیرجه غلامی بود بکازرگاه در قبرست خواجهٔ وی
از وی چیزها میدید وکرامات عظیم مشاهده میکرد ویرا آزاد کرد بکازرگاه
آمد وآنجا خانگی ساخت ومقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجهٔ
ویرا دیده ام ومرا از وی حکایت کرده وی گفت که وقتی سیل آمده بود
و وی بر سر تل سنگ نشسته بود وی گفت خداوندا هرکرا سیم باید سیم ده وهرکرا

زر باید زر ده وهرکرا غلام وزمین باید وهرچه باید بده خیرجه را همین تو بس
٥ شیخ الاسلام گفت که حال آن کرا محل غیرتست اما اختیار حق سبحانه
بندگانرا نه بسبب وعلتاست بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند وبوجهل
وعتبه وشیبه را که سادات مکه بودند براند وی چه کرد وایشان چه کردند
هیچ همه بعنایت وقسمت او بازبسته است وکس را در آن سخن نرسد ٥ شیخ
الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی بخیرجه شدی تا وی
الحمد برخواندی وبدمیدی ودر حال راحت بدید آمدی وقتی دانشمندی را
درد دندان بود بوی شد الحمد بخواند وبدمید به شد آن دانشمند گفت خیرجه
الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل خود راست کن ٥
شیخ الاسلام گفت که من از خرقانی اَلْحَمْدُ لِلّٰه شنیدم که وی امّی بود الحمد لله نمی توانست
گفت و وی سید وغوث روزگار بود

ابوعبدالله احمد بن عبدالرحمن بن نصر المالینی رحمه الله تعالی

وی از مهینان مشایخ هرات است از اقران
شیخ عمو باوی حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده وصحبت داشته عالم
بوده بعلوم ظاهر وباطن ودر زهد وورع یگانهٔ روزگار در تجرید وترک
دنیا سخن کردی وسخن ویرا در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامت وولایت
بوده یکی از اصحاب وی عبدالله بن محمد بن عبدالرحیم بوده است وی گفته
که شیخ من ابوعبدالله احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه وفلان کس را بگوی
که چنین وچنین کن من گامی چند برداشتم خود را بمکه یافتم وآن پیغام بگزاردم
بدان کسی که گفته بود پیش از نماز بنزدیک شیخ باز آمدم آن وقت که آنجا رسیدم
خواستم که حج گزارم آن کس که پیش وی رفته بودم گفت برو وسخن شیخ را خلاف
مکن واگرنه باز نتوانی گشت وسه ماه در راه بمانی فیروی در مالین هرا نشست
٥ شیخ الاسلام درا وایل حال بسیار بزیارت وی رفتی ٥

ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی الخنانجبادی قدس سره

وقیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و فقیه
روزگار و باصل از کرمان بوده سبب توبهٔ وی آن بود که روزی شخصی
فتوی آورد که جه فرمایند ایمهٔ دین درین مسئله که شخصی در جوانی جوبی از روی
غضب بر دراز گوشی زد آن دراز گوش وی باز بس کرد و گفت ای خواجه
این خشم تیز بر مظلوم راندی گیر اما فردا از عهدهٔ این خشم را بدن
جون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سال است آن شخص می گرید و حالا
آب جشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت و نماز وی جون باشد
جون ابو نصر این فتوی بخواند از هیبت آن سخن بیهوش شد جون بهوش آمد
احرام صحبت آن شخص بست جون بمنزل وی رسید وی در آن گریه و اندوه
از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی و موی سفید و خون از دیدهٔ وی
دویده و بر روی وی خشک شده اما می خندید ابو نصر را از خندهٔ وی عجب آمد
تکفین و تجهیز وی کردند و نماز گزاردند جون ابو نصر از آنجا باز گشت گریان
پیری بوی رسید گفت ای جوان جرا می گریی مگر آیتی از کتاب الله بتو
رسیده است که بآن کار نکردهٔ اما این گریستن نگریستن دامن سوختگان
می ماند نه دل سوختگان ٭ جون آن پیر این بگفت و بگذشت شیخ ابو نصر را
درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود از هر جه در آن بود بیرون آمد و سفر
و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت خضر
علیه السلام دریافت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضات
کشید و عبادات کرد و در آخر بهراة مراجعت کرد و عمر وی بصد و بیست
و جهار سال رسید و در سنه خمس مایه - از دنیا برفت و قبر وی در خیابان است
یزار و یتبرک به

سلطان مجد الدین طالبه قدس الله تعالی روحه

گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش
محمد جرگر که یکی از ابدال بوده در جامع هراة بسر بردی روزی در مسجد

خفته

خفته بود کوزهٔ آب وی ریخته بود خادم مسجد آنجا رسید پنداشت که وی بول کرده است
و ورا جنان بزد که اعضای وی مجروح گشت جرگر آهی بزد و برفت مسجد
از جوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا ببازاری که آنرا بازار
حلوفروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه را از آن خبر کردند
در عقب جرگر روان شد جون بوی رسید گفت جرگر شهر مسلمانان را جرا می سوزی
جرگر باز گشت و آب جشم خود بر آتش افکند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت

آن آتش روشن که برافروخته بود … و سوختن از دل من آموخته بود
گر آب دو جشم من ندادی یاری … جه حلوفروشان که همی سوخته بود

گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد خبر بسلطان مجد الدین
بردند گفت خرقهٔ مرا پیش سیل نهید جنان کردند فی الحال سیل باز گشت
امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه در وقت وی بوده است و بصحبت وی
تقرب و تبرک جستی جون ویرا وفات رسید در اندرون دربند خشک فیروزاباد
دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه الله تعالی که صاحب رسالهٔ غایة الامکان
فی معرفة الزمان والمکان است در گنبد مقبرهٔ وی مدفون است و این شیخ
محمود از اصحاب و تلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است
رحمه الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققان است و سخن در حقیقت زمان
و تحقیق آن جنانکه در مصنفات وی مذکورست در مصنفات دیگران کم یافت
شود

ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه الله تعالی

وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر
صاحب کرامت و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی جنین یافته اند
که سنه سبع و سبعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته است که طعام جنان خور
که تو اورا خورده باشی نه او ترا که اگر تو اورا خوری همه نور شود و اگر او ترا
همه دود گردد و جامه جنان پوش که رعونت و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد

نه آن که آتش آن علتها را برافروزد ٥ وهم وی گفته که در هر کاری که باشی چنان
باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و در آن کار
همه حالات تو با تو باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح و باید که
در باطن خالصًا لله بود و نیت تو در آن فعل رضاء حق بود سبحانه و نگاه
داشت شرع ٥ وهم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی
بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را
گنجایی نبود و ویرا اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت و کرامت چون
ابویعلی بن مختار العلوی الحسینی رضی الله تعالی عنه و از وی کرامات
بسیار و خوارق عادات بی شمار منقولست و وی بسید امام مشهور بوده
و قبر وی در پایان پای ابوعبدالله مختار است ٥ و چون فقیه ابوعثمان
مرغزی رحمه الله که از غایت شوق و سوختگی ویرا شوق سوخته می گفته اند
و ویرا وقایع غریب عجیب بوده است گویند که آن روز که سید امام را
در هراة وفات رسید وی در مروالرود بود و ویرا آنجا در باطن مصیبتی عظیم
افتاد چنانکه بی طاقت شد و بهرات آمد گفتند در همان وقت سید امام
وفات یافته ~~است~~ بوده و اضطراب در باطن وی پیدا شده بوده است بسبب
آن بوده است ٥ و چون شوق سوخته رحمه الله وفات یافت ویرا در گورستان
خنج باد در پایان پای عبدالواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم الله تعالی

شیخ ابوذر بوزجانی رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود صیاد
گور گیر در بوزجان مر اریخ عظیم رسید و طلب بسیار کردم تا ویرا یافتم
و دیدم بوذر خداوند کرامات ظاهر بوده ٥ گویند که در بوزجان مدرسه
بود که شیخ ابوذر ساکنان آنرا اولیا می خواند یکروز بر در آن مدرسه نشسته
بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت اولیا رحم کارند خادم گفت امروز

خوردنی نیافته اند در آن مدرسه درختی بود توت خادم را گفت برو و آن
درخت را بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص
بود پیش شیخ آورد گفت برو و برای ایشان طعام بخر ٥ روزی سبکتکین
پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه بوده است
بدیدن وی آمده بود ویرا نصیحتهای درشت کرد سلطان محمود هنوز کودک
بود ویرا پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و ویرا بر کنار خود نشاند و
از اشعار وی است ~ یعرفنا من کان من جنسنا ٥ وسائر الناس لنا منکرون
وهم از اشعار ویست ~ تو تعلم از ل مرا دیدی ٥ دیدی آنکه بعیب بخریدی
تو تعلم آن و من بعیب همان ٥ رد مکن آنچ خود بسندیدی

شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابونصر احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان جریر بن
عبدالله البجلی است رضی الله تعالی عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه وسلم
ایمان آورده است قال رضی الله عنه ما حجبنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
منذ اسلمت ولا رآنی الا تبسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و با جمال
بوده است و امیرالمومنین عمر رضی الله تعالی عنه ویرا یوسف این امت نام
نهاده است حضرت شیخ را رضی الله عنه حق سبحانه و تعالی چهل و دو فرزند
داده بوده است سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات وی چهارده پسر
و سه دختر باقی مانده اند و این چهارده پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب
تصنیف و صاحب کرامت و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند
وی امی بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته و بکوه رفته
و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی ویرا بمیان خلق فرستاده اند و
ابواب علم لدنی بر وی گشاده زیادت از سیصد تای کاغذ در علم توحید
و معرفت و علم سر و حکمت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده است

که هیچ عالم وحکیم بر آن اعتراض نکرده است ونتوانسته واین تصنیفات
همه بآیات قرآن واخبار رسول صلی الله علیه وسلم مقید ومؤید گشت
٥ حضرت شیخ قدس الله تعالی سره درکتاب سراج السایرین آورده است
که بیست ودو ساله بودم که حق عز شانه بلطف وکرم خود مرا توبه کرامت کرد
وچهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد واکنون شصت ودو ساله ام که این
کتاب را بفرمان جمع می کنم تا این غایت صد وهشتاد هزار مرد است که بر دست
ما توبه یافته اند وبعد ازان بسیار سال دیگر زیسته اند شیخ ظهیر الدین عیسی
که یکی از فرزندان ایشانست درکتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر
عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس
توبه کرده اند واز راه معصیت بطریق طاعت باز آمده ٥ شیخ ابوسعید
ابو الخیر را قدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن طاعت کردی وچنین
گویند که آن خرقه از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه میراث مانده بود مشایخ را
تا نوبت بشیخ ابوسعید رسید وبرا نمودند که آن خرقه را باحمد تسلیم کن
فرزند خود شیخ ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی
نوخط بلند بالا بچشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید وتو در میان
یاران نشسته باشی بجای من تو نهاده که آن خرقه بوی تسلیم کن چون کار
شیخ بآخر رسید شیخ ابوطاهر را آرزوی آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را
بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد وگفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری
سپردند وعلم شیخی ما بر در خراباتی زدند وکاری که ما را بود بدو تسلیم
کردند کس ندانست که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ
شبی ابوطاهر در خواب دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران بتعجیل میرفت
ابوطاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا
می رسد شیخ ابوطاهر خواست که برود بیدار شد دیگر روز شیخ ابوطاهر

درخانقاه

درخانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود در آمد ٥ شیخ بوطاهر در حال
بدانست وبرا اعزاز کرد اما چنانچه مقتضای بشریتست اندیشناک شد
که خرقه پدر را چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه در امانت خیانت
روا نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد برخاست وآن خرقه را که
شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر میخی نهاده بود وتا آن روز آنجا بود بیاورد
وبسر آن جوان فرو انداخت وگویند که آن خرقه را بیست ودو تن از
مشایخ پوشیده بودند ودر آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد ازان هیچ کس
ندانست که آن خرقه کجا شد ٥ بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که
ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله تعالی سره از آن جمله یکی شیخ الاسلام
احمد بود ویکی خواجه بوعلی وهمانا که مراد ابوعلی فارمدی است وهر دو
معروف ومشهورند در عالم ٥ ویکی ازین طایفه گفته که خواجه بوعلی را
بر خاطرها واقف کردند وهم بر ظاهرها حاکم وباظهار آن ماذون بود
٥ از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که ما مقامات مشایخ شنیده ایم وکتب
ایشان دیده از هیچ کس مثل این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر
نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیاء
خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم وبر آن مزیدی نیز کردیم حق
سبحانه وتعالی بفضل وکرم خود هرچه پراگنده بایشان داده بود بیکباره
باحمد داد در هر چهارصد سال چون احمد شخصی پدید آید آثار عنایت
ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق ببینند هذا من فضل ربی ٥
جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند
که من بیست ودو ساله بودم که حضرت حق سبحانه وتعالی مرا توبه کرامت کرد
وسبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق وفساد بمن رسید
شحنه نامی غایب بود وحریفان دو رطل داشتند من گفتم شحنه

غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما توقف می کنیم شاید که او
دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر بدهم
چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون وثاق من آمدند
وطعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت ودر آن خمخانه
چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود وآن حال از حریفان نهان داشتم
واز جای دیگر خمر آوردم ودر پیش ایشان نهادم ومن بتعجیل تمام درازگوشی
در پیش کردم و بجانب رز روان شدم که آنجا خمر داشتم تا زودتر بیاوردم
برفتم ودرازگوش بار کردم درازگوش در رفتن کندی می کرد ومن وی را سخت
می رنجانیدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آوازی
سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه می داری ما او را فرمان
نمی دهیم تا برود از شحنه عذر می خواهی قبول نمی کند از ما چرا عذر نخواهی تا از تو
قبول کنیم روی بر زمین نهادم وگفتم الهی توبه کردم که بعد ازین هرگز خمر نخورم
فرمان ده این درازگوش را تا من بروم تا در روی آن قوم خجل نگردم
در حال درازگوش روان شد چون خمر پیش ایشان قدحی پیش من داشتند بردم م
گفتم من توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما می خندی یا برخود الحاح
می کردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد بستان وبچش وازین قدح
همه را بچشان بستدم وبچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی
و همه حاضران را بچشانیدم در حال توبه کردند واز هم بپراکندند وهر کسی
روی بچیزی نهاد ومن والد وار روی بکوه آوردم وبعبادت وریاضت
و مجاهده مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که
احمد را حق چنین روند که تو می روی قومی صاحب فرزندان رها کرده که حق
ایشان در ذمه تو واجب است وایشان را ضایع گذاشته بعد از آن خاطری
دیگر در آمد که در خانه تو بیرون از چیزهای دیگر چهل خم است که در آن خمر

بوده است هرچه دارند گو بر خود خرج کنید چون دانستی که چیزی دیگر نماند
آنگاه بغم خوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فرو
دادند که یا احمد نیکو روندهٔ باشی در راه حق سبحانه که توکل بر خم خمر کنی را ه
غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرزندان
ترا از خزانهٔ فضل خود روزی رساند که رزاق برحقیقت اوست تو تکیه
بر خم خمر کنی نیکو باشد صفرایی عظیم بر سر من زد بیخود از کوه در آمدم ودر خانه
رفتم وعصا در گردانیدم وخمها را شکستن گرفتم شحنه را خبر کردند که احمد
از کوه در آمده است وجنونی بروی غالب شده می شکند و می ریزد شحنه
کس فرستاد ومرا از خانه بیرون آورد ودر پایگاه اسبان باز داشت
من بر سر آخر اسبان بنشستم ودست برهم می زدم واین بیت می گفت[م]
اشتر بخراس می بگردد صد کرد ، تو نیز ز هر دوست گردی در گرد
اسبان سر از علف برداشتند وسر بر دیوار زدن گرفتند وآب از چشمهای
ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانهٔ آورده اید
ودر پایگاه اسبان باز داشته تا اسبان جمله دیوانه شدند ودهان از علف
برداشتند وسر بر دیوار می زنند شحنه آمد ومرا بیرون آورد واز من
عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم وچند سال بیرون نیامدم
وحق سبحانه وتعالی از خزانهٔ فضل خویش مرا مدد می کرد از صاحب
فرزندان مرا یکمن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه
همه را کفایت کردی واگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فرا رسیدی بلکه
چیزی بسر آمدی ○ خواجه بو القاسم کرد مردی بوده بزرگ ومالدار
وباخیر وی گفته که مرا حادثهٔ افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من
برفت حال من باضطرار رسید عیال بسیار داشتم وهیچ کسبی نمی دانستم
پیوسته بخدمت علما ومشایخ ومزارها می رفتم واستمداد همت می کردم

که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم
تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز بگزارد پس بنزدیک من آمد و بر من
سلام کرد هیبتی عظیم از وی بر من مستولی شد که بس نورانی و مهیب بود
پس پرسید که چرا تنگدلی قصهٔ خود با وی بگفتم گفت احمد بن ابی الحسن را
که درین کوه است می‌شناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز
و بنزدیک وی رو که مردی صاحب کرامت است باشد که درد خود را ازو
درمان یابی روز دیگر برخاستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد و پرسید
که حال تو چیست گفتم مپرس و قصهٔ خود با وی بگفتم فرمود که چند روزست
که خاطر ما بتو می‌کشید دانستم که ترا کاری افتاده است برو و خاطر مشغول مدار
حق تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت مناجات بر حضرت حق تعالی
عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او
بر من افتاد گفت بیشتر آی حق سبحانه و تعالی کار ترا راست آورد پس فرمود
که هر روز کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ
ترا بر آن سنگ حواله کردند می‌آی و می‌بر و بعضی از افاضل در آن زمانها
گفته است ٭ بوالقاسم کرد شد چو بیکس مضطر
بگشاد برو کرامت احمد در ٭ کردند حوالهٔ کفافش بحجر
هر روز چهار دانگ می‌آی و می‌بر ٭ پیش آن سنگ رفتم پارهٔ زر دیدم از سنگ
بیرون آمده برداشتم و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده‌ام و اطفال
خرد دارم چون من نمانم حال چگونه بود فرمود که تا خیانت نکنند از فرزندان
هر که آید بردارد بعد از وی مدتی فرزندان می‌بردند چون یکی از فرزندان
خیانت کرد دیگر نیافتند ٭ وقتی حضرت شیخ را عزیمت هراة شد چون
بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت
شیخ بهراة در خواهد آمد شیخ فرمود که اگر بنرند نی که مشایخ ماضی شهر هراة را

باغچهٔ

باغچهٔ انصاریان گفته‌اند این خبر بجابر بن عبد الله رسید گفت که ما برویم
و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفهٔ
پدر وی شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس سره بیرون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند
چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک
وی بر ایشان افتاد بر جای خود نماندند و حالتهای عظیم پیدا آمد روز
دیگر محفه در آوردند و استدعا کردند که قرار بر آنست که شما را بر دوش
بشهر بریم کرم فرمایید و در محفه نشینید حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه
نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل
یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین
علی هیثم بر گرفتند و روان شدند و هیچ کس دیگر نمی‌دادند حضرت شیخ
خاموش می‌بود تا ساعتی برفتند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی بگویم
چون محفه را بنهادند فرمود که شما می‌دانید که ارادت چیست گفتند بفرمایید
گفت ارادت فرمان برداریست همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است
شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کسی را نصیبی باشد اکابر سوار
شدند و دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند
که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند در خانقاه
شیخ الاسلام عبد الله الانصاری نزول فرمودند ٭ در شهر هراة مردی
بود نام وی شیخ عبد الله زاهد مدت سی سال روزهٔ وصال داشته مشهور
و معروف بود و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه
ارادت بحکم وی کرده بود و دوازده سال در خانهٔ وی بکر مانده بود
چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد ضعیفهٔ خود را گفت که
جامهٔ من بیار تا بنزدیک شیخ احمد روم که می‌گویند مردی بزرگست

تا بنکرم که حال او چیست ضعیف گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت
مرو که او نه آن مردست که تصور کرده اگر درد دل داری که آنچ او فرماید
زمان بری و بجای آری برو و اگرنه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت
برو جامه بیار که تو بدانی جامه در پوشید و بخدمت حضرت شیخ احمد آمد
و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود که چون عزم سلام ما کردی
میدانی که آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت چون راست
میگویی چون فرمان ببرم فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دکان
محمد قصاب مروزی گرد بانی گوشت پخته است بر قناره آویخته بستان
و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه بر
که مَنْ حَمَلَ سِلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ الْکِبْرِ بگوی تا از آن گوشت قلیه سازند
و از آن روغن و دوشاب شیرینی کنند و با آن عورت افطار کن و آنچ
درین دوازده سال بر تو واجب بودست بجای آر و بحمام فرو رو و غسلی
بر آر هم درساعت هرچه چندین سال طالب آن بوده و نیافته اگر ترا
حاصل نیاید بیا دامن احمد بگیر تا از عهده آن بیرون آید چون شیخ این
بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که در وسع من نیست و من
درین سی سال در خود هیچ قوت نیافته‌ام با زن بگو بچه قوت دخول کنم
حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود که برو سهل باشد مترس
اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست و آنچ شیخ فرموده
بود بجای آورد و قلیه و حلوای ساختند و باهم افطار کردند در میان
طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست که بمعاشرت مشغول
شود زن گفت چندان توقف کن که این طعام ببرداریم چون از طعام
فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت
از حضرت شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود

وگفت

وگفت یا زاهد کار را باش و مترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول پیوست
و روی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد درساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود
تمامی بروی کشف شد چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون
همت تو بیش ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا
بودی کشف شدی ○ روزی حضرت شیخ را از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله
الانصاری رحمه الله بدعوتی می بردند چون خادم کفش شیخ را راست نهاد
شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی ترکانی
با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال اما بدو چشم نابینا
در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال و نعمت بسیار
داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی از وی هیچ دریغ نداشته است
مگر روشنائی چشم وی را در اطراف عالم گردانیدیم هرجا بزرگی و مزاری و طبیبی
شنیدیم آنجا بردیم هیچ فایده نداشت ما را چنان معلوم شد است که هرچه
از خدای تعالی درمیخواهی راست میشود اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا چشم
وی روشن شود هرچه داریم فدای تو و ما بنده و مولای تو و اگر مقصود ما
حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود
که عجب کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و ابرص را علاج
کردن معجزه عیسی است صلوات الرحمن علیه احمد که این حدیث است پس
برپای خاست و روان شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن
گرفتند چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بروی ظاهر شد
و بر زبان وی گذشت که ما کنیم ما چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند آنرا شنیدند
پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست و فرمود
که آن کودک را پیش من آرید آوردند دو ابهام را بر دو چشم کودک نهاد
و بکشید و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک در حال بهرد و چشم بینا گشت

بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که احیاء موتی
و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی است علیه السلام و بار دوم بر زبان شما گذشت
که ما کنیم ما این دو سخن چون بهم راست آید شیخ فرمود که آنچ اول گفته شد
سخن احمد بود و جز آن نتواند بود اما چون بدالان رسیدیم بشر ما فرو دادند
که احمد باش مرده را زنده عیسی می‌کرد و ابراء اکمه و ابرص عیسی می‌کرد آن ما کنیم ما
بانگ بر من زدند و گفتند باز گرد که ما روشنایی چشم آن کودک در نفس تو
نهاده ایم این حدیث بر دل چندان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس آن قول
و فعل همه از حق بود اما بر دست و نفس احمد ظاهر شد ٥ روزی اکابر هراة
بر حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ
فرمود که شما بتقلید این سخن می‌گویید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند
و گفتند که ما هر یک را بر اثبات هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ باشد
ما را مقلد می‌خوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد
نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت که
سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ با ایشان گفت اصل
این مروارید چه بوده است گفتند قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است
و در حوصلهٔ وی بقدرت کاملهٔ حق سبحانه مروارید شد ٥ شیخ الاسلام
آن مرواریدها را در طشت افکند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت
کند و بگوید که بسم الله الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر
دود ائمه گفتند این عجب باشد شما بگویید شیخ فرمود که نخست شما بگویید
چون نوبت بمن رسد من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مرواریدها
همچنان بر قرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی بروی ظاهر شد
روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب گشت
و در یکدیگر دوید و در طشت می‌گشت حضرت شیخ گفت اسکن باذن الله تعالی

فی الحال یکدانه مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بانچ حضرت شیخ فرموده
بود اعتراف نمودند ٥ ولادت حضرت شیخ در سنه احدی واربعین واربعمایه بوده است
وفات وی در سنه ست وثلثین وخمسمائه **شیخ ابوطاهر کرد رحمه الله تعالی**
وی صحبت دار خضر بوده است علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موانست
تمام بوده است و بوی می‌رفته است ٥ شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی
نفس از من زردالو خواست با وی گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا زردالو دهم
قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا
کن آمدم برزی که از پدر میراث رسیده بود رفتم دیدم که شغال زردالو خورده بود
و همچنان درست افکنده برداشتم و پاک می‌کردم نفس فریاد برآورد که احمد
پاک می‌کنی چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با تو زردالو قرار داده ام
این همه زردالوست بیش ازین نیست که برروده جانوری گذر کرده است نفس
گفت با تو عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن مده گفتم راست
آمد اکنون زردالویی چند از درخت باز کردم و تایی چند بخوردم و تایی چند
در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش
او نهادم او ساعتی در آن نگریست پس گفت احمد ما را زردالوی وقف آورده
گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام گفت
احسنت زردالوی وقف می‌آری و بملک بر ما می‌بندی ما را نابینا می‌نهی من
ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق سبحانه مناجات می‌کردم
که خداوندا تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت
از پدر میراث دارم این حال بروی کشف کردان ساعتی بود پسر را بخواند
و فرمود که برو و گوسفندی از رمه بیار و بکش و بگو تا شوربایی سازند که احمد را
صفراء گرسنگی برسر و دماغ زده است نمی‌داند که چه می‌کند و چه می‌گوید
من خاموش می‌بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا

کز زردالو بخورم

محوز که از وجه نیست من نان می خوردم شیخ بوطاهر گفت چرا نمی خوری گفتم این
بسند است الحاح کرد که راست بگوی آنچ بدل من درداده بودند گفتم پسر را
طلبید و احوال گوشت پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتم
قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود
بمن آوردند که بکشم یک نیمه شحنه برد و یک نیمه مانده بود شیخ نادم آمد و بر داشت
شیخ بوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعهٔ بود
آنجا در آمدم گریستن بر من زور آورد مناجات کردم که خداوندا مرا با هیچ کس
انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی
که از شرم دیگر بخدمت وی نمی توانم رفت ساعتی بود شیخ ابوطاهر در آمد
و بنشست من بدل مناجات میکردم که خداوندا هم چنانکه حال گوشت بروی
کشف گردانیدی حال زردالو نیز کشف گردان درین مناجات بودم خضر
علیه السلام در آمد و فرمود که یا طاهر ملکا احمد را وقف نام کردی و گوشت
شبهه را حلال این از که آموختهٔ تا با احمد هیچ باز خواست نرسد که وی باید
زبرین می رود

شیخ ابوعلی فارمدی قدس الله تعالی سره

نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود و متفرد
بوده بطریقت خاصهٔ خود در تذکیر و موعظت شاگرد استاد امام ابوالقاسم
قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار
ابوالقاسم گرگانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای
مشایخ و قطب زمان خویش بوده است ٥ شیخ ابوعلی فارمدی گفته است
که در ابتداء جوانی در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید
ابوالخیر از میهنه آمده است و مجلس می گوید من برفتم تا ویرا ببینم چون
چشم بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه در دل من بیشتر
شد یکروز در مدرسه در خانهٔ خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من

بدید

بدید آمد و وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم
و بیرون آمدم چون بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم
بر اثر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم
و در گوشهٔ شدم چنانکه شیخ مرا نمی دید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش
گشت و وجد بروی ظاهر شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ
جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تیریز بهم جدا کرد
و بنهاد و آواز داد که ای بوعلی طوسی کجایی من جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند
و نمی داند مگر از مریدان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب
ندادم سیم بار آواز داد جمع گفتند شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ
آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این آستین و تیریزی
آن جامه ببستدم و خدمت کردم و جای عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ
می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنایها پدید آمد و حالها
روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد امام ابوالقاسم
قشیری آمدم و حالی که پیدا می آمد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم
آموختن مشغول باش و هر روز آن روشنایی زیادت می بود دو سه سال
دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید بر آمد برخاستم
و پیش استاد امام رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دست
از تو بداشت تو نیز دست از وی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد
برفتم و رختها از مدرسه با خانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول
شدم روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب
در گرمابه ریختم چون استاد بر آمد و نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه
ریخت من با خود گفتم بی خردگی کردم امام خاموش بودم دیگر باد بگفت
هم جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای بوعلی

مرحج بو القاسم بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب یافتی بس مدتی بمجاهدت
بیش استاد امام بنشستم یکروز حالتی بمن در آمد که در آن حالت گم شدم و آن
واقعه با استاد امام بگفتم گفت ای بوعلی روش من ازینجا فراتر نیست مرحج
ازین فراتر بود راه فراآن ندانم من با خود اندیشه کردم که مرا بیری بایستی
که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت میشد و من نام شیخ
ابو القاسم کرکانی شنید بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم
چون بشهر رسیدم جای او بپرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی از مریدان
خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیت مسجد بگزاردم و بیش وی
در آمدم وی سر در بیش داشت سر بر آورد و گفت بیا ای بوعلی تا چه داری
من سلام گفتم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت
آری ابتدائت مبارک باد هنوز بدرجهٔ نرسیدهٔ اما اگر تربیت یابی بدرجهٔ
بزرگ رسی من با خود گفتم بیر من اینست بیش او مقام کردم و بعد از انکه مرا
مدتی دراز بانواع ریاضت و مجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد
مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد ٥ و هم خواجه بوعلی فارمدی
گوید که بیش از آن که شیخ ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید ازمهنه
بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای بوعلی زود باشد که چون طوطئت
در سخن آرند بس بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرمود و سخن
بر من گشاده گشت

شیخ ابو بکر بن عبد الله الطوسی النساج رحمه الله

وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم کرکانیست و با ابو بکر دینوری نیز صحبت
داشته است ٥ از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را بچه توان دید گفت
بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب ٥ وی فرموده که تصور آب تشنگی ننشاند و فکر
آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند ٥ و هم وی گفته تا هستیٔ
موهوم سوخته نشود و دیدهٔ دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود

خلوت

خلوت خانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته
نکارند و نقش بر کاغذ نکاشته نگارند ٥ گویند که در بدایت طلب مجاهدهٔ بسیار
کشید و مجاهدهٔ وی بمشاهده نینجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسترش
ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار ٥ و هم وی گفته
توکل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی نه بینی ٥ عین القضاة همدانی
در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابو بکر
نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است
جواب آمد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت
حکمت آنست که جمال خود را در آینهٔ روح تو به بینم و محبت خود در دل تو افکنم

حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف
بشیخ ابو علی فارمدی است و وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسع و التسعین تصیر اوصافا
للعبد السالک و هو بعد فی السلوک غیر واصل ٥ و وی در اوایل حال در طوس
و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد از ان با نظام الملک
ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک
بودند در مجالس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد تدریس
نظامیهٔ بغداد را بوی تفویض کردند در سنهٔ اربع و ثمانین و اربعمایة ببغداد
رفت همه اهل عراق شیفته و فریفتهٔ وی شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند
یافت بعد از ان همه را باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع بیش گرفت
و قصد حج کرد در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمایة و حج گزارد و بشام مراجعت
نمود و مدتی آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی
در اسکندریه بود بعد از ان بشام مراجعت کرد و آن قدر که خواست آنجا بود

بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب
مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت
التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از ین همه
بنیسابور عود کرد و در نظامیهٔ نیسابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک کرد
و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبهٔ علم
بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت
ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع
عشر جمادی الاخری سنه خمس و خمسمایه ○ یکی از اکابر علما گفته است که
روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و چیزی از وجد
و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمی توانستم که بایستم و بنشینم جائی می طلبیدم
که ساعتی استراحتی کنم بجماعت خانهٔ بعض رباطها که در حرم داشت در آمدم
و بر پهلوی راست در برابر خانه بیفتادم و دست خود را زیر روی
ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی
از اهل بدعت که بآن مشهور بود آمد و مصلا بر در آن جماعت خانه بینداخت
و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان میبرم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها
نوشته بودند آنرا ببوسید و پیش روی خود نهاد و نماز در آن گزارد و روی
خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد از آن سر خود را
بالا کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید و در جیب نهاد
چون من آنرا دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول
صلی الله علیه و سلم زنده بودی تا این مبتدعانرا خبر دادی از شناعت
آنچه می کنند و با این تفکر خواب را از خود دور می کردم تا طهارت من فاسد نشود
ناگاه از حس غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه ایست
بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابیست مجلد

و هم پیش شخصی در آمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اینجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند می خواهند که
عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خوانند و تصحیح
مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند شافعیست رضی الله عنه
و در دست وی کتابی بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه و سلم سلام
گفت رسول صلی الله علیه و سلم جواب داد و مرحبا گفت شافعی پیش وی
بنشست و از کتابی که داشت مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی
شخصی دیگر آمد گفتند ابو حنیفه است رضی الله عنه و بدست وی کتابی
پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین
یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض
مذهب خود می کرد ویرا بپهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه
یکی از روافض آمد و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر
عقاید باطلهٔ ایشان و قصد کرد که بمیان آن حلقه در آید و آنرا بر رسول
صلی الله علیه و سلم خواند یکی از آنان که پیش رسول صلی الله علیه و سلم
بودند بیرون آمد و ویرا زجر و منع کرد و جزوها را از دست وی گرفت
و بینداخت و ویرا براند و اهانت کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند
و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست من کتابی بود مجلد آواز
دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است
اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه کتابیست گفتم
کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرائت آن
اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی
می گوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه و سلم الی کافة
العرب و العجم و الجن و الانس چون باینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی علیه السلام
بمن التفات کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی
منم یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد
و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست وی را صلی الله علیه وسلم می‌بوسید
و روی خود بر آنجا می‌مالید بعد از آن بنشست رسول صلی الله علیه وسلم
بقرائت هیچ کس چندان استبشار ننمود که بقرائت من قواعد العقاید را چون
از خواب در آمدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده
کرده بودم ٥ شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله تعالی روحه که قطب زمان
خود بود از واقعهٔ که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با موسی و عیسی علیهما السلام مفاخرت و مباهات کرده است
بغزالی رحمه الله تعالی ٥ و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتعزیر بعض
منکران غزالی امر فرمود و اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود
٥ و من کلامه رضی الله عنه فی مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه روح هست
نیست نمای است که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف وی بود
و قالب اسیر و بیچارهٔ وی است هر چه بینند از قالب بینند و قالب از آن
بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست
نمای است که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بخود بل بقیومی
وی است و قیوم هر چیزی بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود وی را
بود و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم این بود
و لیکن کسی که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض
یا معیت عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت
فهم نتواند کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت حقیقت اینست
و این نیز هست نیست نمای است کسانی که این معیت را نشناسند قیوم را

می‌جویند و باز می‌یابند ٥ و ایضا منه گرد بادی که در هوای صافی از زمین بر خیزد
و بر صورت منارهٔ مستطیل بر خویشتن می‌پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک
خود را می‌پیچاند و می‌جنباند و نه چنانست که تا هر ذرهٔ از آن هواست که محرک
وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست
هست نمای است و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت جز مسخری و
بیچارگی نیست در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا ناپیدا

شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره

وی از اصحاب شیخ ابو بکر نساج است تصنیفات و تألیفات معتبره
رسایل بی‌نظیر دارد و یکی از آنها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخر الدین
عراقی بر سنن آن واقع است چنانکه در دیباچهٔ لمعات می‌گوید اما بعد این کلمهٔ
چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول
سوانح اینست معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست
و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را همیشه
معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در نمی‌باید
که خود را دارد لا جرم صفت او استغنا باشد

همواره تو دل ربودهٔ معذوری ٥ غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم ٥ تو بی تو شبی نبودهٔ معذوری

٥ روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیت خواند که یا عبادی الذین
اسرفوا الآیة وی گفت شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد

وهان علی اللوم فی جنب حبها ٥ وقول الاعادی انه لخلیع
اصم اذا نودیت باسمی واننی ٥ اذا قیل لی یا عبدها لسمیع

روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی
در خون است سایلی وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود

وقصه را با حجة الاسلام بکفت کفت راست کفت من در مسئله از مسایل مستحاضه
نکر می کردم ○ یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید بحجة الاسلام درآمد
ویرا از حال برادر خود شیخ احمد پرسید آنچ میدانست کفت کفت با توان کلام
وی هیچ هست کفت آری جزوی داشت بیش آورد در آن تأمل کرد وکفت
سبحان الله ما طلب کردیم واحمد یافت ○ کویند وقتی که محتضر بود
جهار پایان وی کشاده شدند ورم کردند بیش وی کفتند یا بفرآ ست دانست
کفت جون ما فرود آمدیم هر که خواهد کو سوار شو در سنه سبع عشر وخمسمائه
از دنیا رفته وقبر وی در قزوین است

خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابو یعقوب است امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب
الجزیلة والکرامات والمقامات الجلیلة در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت
مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی کرد وکار وی بالا کرفت و بر اقران خود در علم
فقه وغیر آن خصوصًا در علم نظر فایق آمد و شیخ ابو اسحق ویرا با صغر
سِن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می کرد واز جمع کثیر در بغداد واصفهان
وسمرقند حدیث سماع کرد بعد از آن ترک همه کرد وطریق عبادت
وریاضت ومجاهده بیش کرفت ومشهور آنست که انتساب وی در تصوف
بشیخ ابو علی فارمدی است وکفته اند که با شیخ عبد الله جوینی وشیخ حسن سمنانی
نیز صحبت داشته است در مرو ساکن شد واز آنجا بهراة آمد وجندکاه
اقامت کرد بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت بمرو کردند بمرو آمد
باز بهراة رفت بعد از آن عزیمت مراجعت بمرو کرد در راه فوت شد در شهور سنه
خمس وثلثین وخمسمائه همانجا که فوت شد دفن کردند وبعد از جندکاه بمرو نقل
کرده شد ومزار وی در مرو ظاهر ومشهور است ○ شیخ محیی الدین العربی
قدس الله تعالی سره در بعضی از مصنفات خود می کوید که در سنه اثنتین وستمائه

شیخ

شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی کفت که در بلاد ما
خواجه یوسف همدانی رحمه الله تعالی که زیادت از شصت سال بر سجادهٔ
شیخی وارشاد نشسته بود روزی در زاویهٔ خود بود که خاطر بیرون رفتن
در دل وی خطور کرد وعادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید وآن
بر وی کران آمد ونمی دانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد وسر وی را
بکذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد ویرا ببرد آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد
وببادیهٔ درآمد تا ویرا بمسجدی ویران رسانید وبیستاد شیخ فرود آمد
وبمسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود
با هیبت کفت یا یوسف مرا مسئلهٔ مشکل شده است وذکر کرد شیخ آنرا بیان
فرمود بعد از آن کفت ای فرزند هر کاه ترا مشکلی شود بشهر درآی واز من
بپرس ومرا در رنج میفکن شیخ کفته است که آن جوان بمن نظر کرد وکفت هر کاه
مرا مشکلی شود هر سنکی مرا یوسفی است مثل تو شیخ ابن العربی می کوید من
از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریک شیخ بجانب خود می تواند کرد
○ شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی قدس سره فرموده که وقتی جزوی جند
از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن
می بودم تا بدانم که آن تصنیف کیست واز کلام وی جیزی بدست آرم شبی
بخواب دیدم که پیری با شکوه ووقار محاسنی سفید وبغایت نورانی باندرون
خانقاه درآمد وبمتوضا رفت تا وضو سازد وجامهٔ سفید نیکو پوشیده بود
وبر آن جامه بخط درشت باب زر آیة الکرسی نوشته جنانکه سر تا پای جامه را
کرفته بود من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد وبمن داد در زیر آن
جامهٔ سبز پوشیده بود از آن نیکوتر وبهمان طریق آیة الکرسی بر آن نوشته
آنرا نیز بمن داد وکفت نکاه دار تا وضو سازم جون وضو ساخت کفت
ازین دو جامه یکی را بتو می دهم کدام را می خواهی من اختیاری نکردم کفتم

هرچه تو خواهی بنک آید جامهٔ سبز را در من بوشانید وسفید را خود بوشید
بس کفت مرا می شناسی من مصنف آن جزوهایم که طالب وی بودی
ابو یوسف همدانی وآنرا ربة الحیوة نام است ومرا دیکر مصنفات نست ازآن
خوبتر مثل منازل السایرین ومنازل السالکین چون از خواب درآمدم عظیم
خرم شدم ٥ چنین کویند که وقتی در نظامیهٔ بغداد وعظ می کفت فقیهی
معروف با بن السقا در مجلس برخاست ومسئله برسید که بنشین که در کلام تو
رایحهٔ کفر می یابم وشاید که مرک تو نه بر دین اسلام باشد بعد ازان مدتی
نصرانی باسم رسالت از بادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب
وی رفت وازوی التماس مصاحبت کرد وکفت می خواهم که دین اسلام را
بکذارم ودر دین شما درآیم نصرانی آنرا قبول کرد وباوی بقسطنطنیه رفت
وببادشاه روم بیوست ونصرانی شد وبر نصرانیت مرد کویند ابن سقا قرآن
حفظ داشت در مرض موت ازوی برسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو
مانده است کفت هیچ باقی نمانده است الا این آیت که ربما یود الذین کفروا
لو کانوا مسلمین وبعضی قصهٔ ابن سقا را بر غیر این وجه حکایت کرده اند
چنانکه در ذکر شیخ محیی الدین عبد القادر کیلانی قدس سره بیاید انشاء الله تعالی
٥ خلفاء خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه چهارند خواجه عبد الله
برقی وخواجه حسن اندقی وخواجه احمد یسوی وخواجه عبد الخالق غجدوانی
قدس الله تعالی اسرارهم وبعد از خواجه یوسف هریک ازین هرچهار در مقام
دعوت بوده اند وخلفاء دیکر بطریق ادب در خدمت وی بوده وچون
خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یارانرا بمتابعت
خواجه عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رسالهٔ بعضی از متاخران مشایخ
این خاندان

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه

روش ایشان در طریقت حجت است ومقبول همه فرق اند علی الدوام در راه

صدق وصفا ومتابعت شرع وسنت مصطفی صلی الله علیه وسلم ومجانبت
ومخالفت بدعت وهوا کوشیده اند وروش باک خود را از نظر اغیار بوشیده اند
ایشانرا سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علیه السلام
وبرآن سبق مواظبت نموده اند وخواجه خضر ایشانرا بفرزندی قبول کردند
وفرمودند که در حوض آب درآی وغوطه خور وبدل کوی لا اله الا الله محمد
رسول الله چنان کردند واین سبق را کرفتند وبکار مشغول شدند وکشادها
یافتند واز اول حال تا آخر حال روزکار ایشان بنزدیک همه خلق مقبول ومحمود
بوده بعد ازان شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب
یوسف همدانی قدس الله تعالی روحه ببخارا آمدند خواجه عبد الخالق
صحبت ایشان دریافتند ومعلوم کردند که ایشانرا هم ذکر دل بوده در صحبت
ایشان می بودند تا مدتی که در بخارا بودند کفته اند که خواجه خضر بیر سبق
ایشانند وخواجه یوسف بیر صحبت وخرقه وبعد از خواجه یوسف خواجه
عبد الخالق بریاضت مشغول شدند واحوال خود را بوشیده می داشتند
وولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه می رفتند ومی آمدند
ودر شام ایشانرا مرید بسیار بدید آمد وخانقاه وآستانه بیدا شد
در ایام عاشورا جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند وایشان
در معرفت سخن می کفتند ناکاه جوانی درآمد بر صورت زاهدان خرقه در بر
سجاده برکتف ودر کوشه بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند بعد
از ساعتی آن جوان برخاست وکفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله عز وجل سر این حدیث
چیست خواجه رحمه الله تعالی فرمودند سر این حدیث آنست که زنار ببری
وایمان آری آن جوان کفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم
اشارت فرمودند خادم برخاست وخرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه

زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه
فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز بر موافقت این نوعهد زنارها قطع
کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر را ببرید ما نیز زنار باطن را که
عبارت از عجب است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم
حالتی عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید
توبه می کردند ٥ روزی درویشی پیش خواجه می گفت اگر خدای تعالی
مرا مختر کرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من
در همه عمر بر مراد نفس نرفته ام و در آن حالت بهشت مراد نفس من بود
و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن رد کردند و فرمودند که بنده را
با اختیار چه کار هر کجا گوید رو رویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی
اینست نه آن که تو میگویی آن درویش گفت شیطانرا بر روندگان راه هیچ
دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسر حد فناء نفس نرسیده باشد
چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد اما آن رونده که بفناء نفس
رسیده باشد ویرا خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان
بگریزد و این چنین صفت آن کس را مسلم شود که روی براه حق دارد
و کتاب خدایرا عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول را بدست
چپ گیرد و در میان این دو روشنایی راه را سلوک کند روزی مسافری
از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت
خواجه آمد و طلب دعایی کرد خواجه دعایی فرمودند آن جوان ناپیدا
شد آن مسافر پرسیدند که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته
بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از مقام خود دور
افتاده بود و باسمان دنیا آمده با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنیم که حق تعالی
مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا باینجا نشان دادند آمد و دعا

درخواست

درخواست کرد دعا کردیم و اجابت شد و بمقام خود باز رسید آن مسافر گفت
خواجه ما را بدعای ایمان مدد کنند باشد که ازین دامگاه شیطان جان بسلامت
بریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از ادای فرایض و ما نیز ترا یاد کنیم
باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما

خواجه عارف ریوکری رحمه الله تعالی

خواجه عبدالخالق را
سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوکری و خواجه
اولیاء کلان و سلسلهٔ نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
رحمه الله تعالی ازین جماعت بخواجه عارف می رسد ٥

خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله تعالی

وی از خلفاء خواجه عارفست

خواجه علی رامیتنی رحمه الله تعالی

وی از خلفاء خواجه محمودست
و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشانرا مقامات عالیه
و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند و این فقیر
از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا جلال الدین
رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده است
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی ٥ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
و قبر ایشان در خوارزم مشهورست یزار و یتبرک به ٥ از ایشان پرسیدند که ایمان
چیست فرمودند که کندن و پیوستن ٥ و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای
مسبوقانه کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح ٥ و از ایشان منقولست که می فرموده اند
اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره بودی
منصور هرگز بر سر دار نرفتی

خواجه محمد بابای سماسی رحمه الله تعالی

وی خلیفه حضرت عزیزانست و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی
از ایشان بوده است و ایشان چنانند که بارها بر قصر هندوان می گذشته اند می فرموده اند
که ازین خاک بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود

تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه
شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا که آن مرد متولد شده است
چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان
معاملهٔ بر سینهٔ ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند
فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند
این آن مردست که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را
فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم
اگر تقصیر کنی امیر فرمودند مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم ٥ حضرت
خواجه بهاء الدین می فرموده اند که چون خواستم که متأهل شوم جد من مرا بحضرت
خواجه محمد بابا فرستاد بسماسی که برکت قدم ایشان باین منازل برسد چون
بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در آن شب در من
نیازی و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان در آمدم و دو رکعت
گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم در آن میان بر زبان من گذشت
که الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت محبت خود مرا کرامت فرمای
چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا چنین می باید گفت
گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بندهٔ ضعیف را بران دار بفضل
و کرم خود اگر خدا و تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست را
قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بروی ظاهر کرده اند باختیار طلب بلا دشوارست
گستاخی نباید کرد بعد ازان طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند
در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسیدن
این نان ما را بچه کار آید چون روان شدیم من در رکاب ایشان بنیاز تمام
می رفتم و اگر تفرقهٔ در باطن من پیدا می شد می فرمودند خاطر را نگاه می باید داشت
در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند ببشاشت و نیاز تمام پیش آمد چون نزول

فرمودند در آن فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال چیست
براستی باز نمای گفت سر شیر حاضرست ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند
و فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهدهٔ آن احوال یقین
بحضرت ایشان زیادت شد

سید امیر کلال رحمه الله تعالی

وی خلیفهٔ خواجه محمد بابا مذکورست و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت
و تعلم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشانست ٥ روزی مجمعی عظیم بود
خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین
نفس حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما تمامی بجای آوردم گفته
بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری
و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینهٔ خود کردند و گفتند پستانها برای
شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت
شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازتست هر جا که بوی بمشام شما می رسد
از ترک و تازیک طلبید و در طلبکاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید ٥ چنین آرند
از حضرت خواجه که فرمودند چون این نفس از خدمت امیر رحمه الله ظاهر شد
آن واسطهٔ ابتلا شد اگر بر همان صورت متابعت امیر می بودیم از بلا دور تر
و بسلامت نزدیک تر می بود روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون
استاد شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را درست کرد
مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آن که تربیت وی جای گیر افتاده است
و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند فرزند من
امیر برهان حاضرست و هیچ کس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت
معنوی نکرده است در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه
نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند
و متوجه خدمت امیر سید شد و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر

متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر
ایشان کردند ومتوجه باطن امیر برهان شدند وبتصرف در باطن وی مشغول شدند
در حال آثار آن تصرف در باطن وظاهر امیر برهان پیدا گشت وحالی بزرگ
در وی پدید آمد واثر سکر حقیقی ظاهر شد **قثم شیخ رحمه الله تعالی**

وی از مشایخ ترکست از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین
بموجب آن نفس که خدمت امیر کلال با ایشان گفتند که اکنون اجازتست
هرجا که بویی بمشام شما می رسد از ترک و تازیک طلبید ودر طلبکاری تقصیر مکنید
بنزدیک قثم شیخ رفتند در اول ملاقات خربزه می خورد پوست خربزه را سوی
ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل
تبرک بتمامی خوردند سه بار در ان مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم
شیخ در آمد وگفت سه شتر وچهار اسب غایب کرده ام شیخ اشارت بحضرت
خواجه کردند وبترکی گفتند آنی تخشی توتونکیز چهار کس از مریدان جهان بهیبت
در ایشان افتادند که گویی خونی در میانست حضرت خواجه قدس سره فرمودند
هر که اشناخت صفت مشایخ ترک نباشد هر اینه از آن طریقهای ایشان بکلی
از ایشان نومید شود ومعترض شود خواجه در مراقبه بدو زانو در آمدند ومتوجه
گشتند بعد از ادای نماز شام خادم در آمد وگفت شتران واسبان خود
آمدند خدمت خواجه دو سه ماه کما بیش در متابعت وملازمت قثم شیخ رحمه الله
بودند آخر الامر ایشانرا تشریف داد وگفت مرا نه پسراند دهم تو یی وتو بر همه
مقدم وسالها چون از نواحی نخشب بخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی
واو گفتی این صفت طلبکاری که در تو می بینم در هیچ کس از طالبان وصادقان
مطالعه نکرده ام واین قثم شیخ از غایت انقطاع وکمال تند تعلقی که داشت در آخر
حیات یکی از تیمهای بخارا در آمد وانواع سودا ها کرد وبیرون آمد وآثار
صحت بروی ظاهر بود برد کالجه بنشست وآنان که با وی بودند از فرزندان

ومتابعان

ومتابعان همه را بخواند وگفت زمان نقل ما رسید است کلمه توحید را بموافقت بگوییم
بگفت ودیگران بگفتند ودر حال جان تسلیم کرد **خلیل اتا رحمه الله تعالی**

خدمت خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم که حکیم اتا
رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی سپارش می نمایند چون بیدار
شدم صورت آن درویش در خاطر من بود ومرا جده بود صالحه والده پدر من
آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود
ومن دایم طالب آن درویش می بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع
شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود ودر آن وقت با او مجالسه ومکالمه
میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می طلبد
وایام تیر ماه بود پاره میوه برگرفتم ونزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم
که آن خواب را با او گویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست
حاجت بیان نیست حالت من دیگر شد ومیل خاطر بصحبت او بسیار شد ودر صحبت او
احوال شگرف وچیزهای غریب عجیب مشاهده می شد از وی وبعد از مدتی او را
پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد ومرا ملازمت وخدمت وی می بایست نمودن
ودر اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ ازو مشاهده می افتاد وبا من شفقت
بسیار می کرد گاهی بلطف وگاهی بعنف مرا آداب خدمت در می آموخت واز آن جهة
فواید بسیار بمن رسید ودر مقام سیر وسلوک درین راه قوی بکار آمد ومدت
شش سال برین طریق در خدمت او بودم که در ملا رعایت آداب سلطنت او می نمودم
ودر خلا محرم صحبت خاص او بودم وبیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت
می افتاد وبسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود می گفت هر که از جهة رضای
حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود ومرا معلوم می شد که مقصود
او کیست بعد ازین مدت چون مملکت مجازی او را زوال شد ودر لحظه آن ملک
وخدم وحشم هباء منثورا شد وبتمامی کار دنیا بر دل من سرد شد بخارا آمدم

و در ریوَرتون که از دیههای بخاراست ساکن شدم ۵

خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره

نام ایشان محمد بن محمد البخاری است ایشانرا نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابای سماسی است و تعلّم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند چنانچه میفرموده اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات بسه مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و بنازکی بر افروزد در مزار آخرین متوجه قبله نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیدند و گرداگرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه عبد الخالق اند و آن جماعت خلفاء ایشان و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی و خواجه محمود انجیرفغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشانرا خود در حال حیوة خود دریافته شیخ تواند و ترا کلاه میداده اند و ترا آن کرامت کرده اند که بلای نازل شده از برکت تو دفع شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک بشنو که حضرت خواجه بزرگ سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه ترا از آن چاره نباشد از آن جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من در بیان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت با تو نمودند اشارت و بشارتست ترا باستعداد و قابلیت

این راه

این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دایما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم باشی بعد از این سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکورست و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت سید امیر کلال چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفاتها فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و اثبات بطریق خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما موروثست یا مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین این سعادت مشرف گشته ام باز از ایشان پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند که نمی باشد پس گفت بناء طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ۵
این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

آنچ حق سبحانه میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزکی نبوده است ایشانرا ازین معنی سوال کردند فرمودند بندگی با خواجگی راست نمی آید ۵ کسی از ایشان پرسید که سلسله حضرت شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجایی نمی رسد ۵ و میفرمودند نقشهای خود را تهمت نهید مرکه بعنایت حق سبحانه نفس خود را بیدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است از روندگان

این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را برخود نهاده اند و بار آن کشیده ○ و می فرموده اند
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بآنست که در هر طرفة العینی نفی
این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ جنید قدس سره
می فرموده اند شصت سالست که در ایمان آورده‌ام ○ و می فرموده اند نفی وجود نزدیک ما
اقرب طرقست ولیکن جز بترک اختیار رود بمقصود اعمال حاصل نمی شود ○
و می فرموده اند تعلق بما سوی روندهٔ این راه را حجابی بزرگست
تعلق حجابست و بی‌حاصلی ٭ چو پیوندها بگسلی واصلی ○ اهل حقیقت ایمان را
چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما توهمت القلوب الیه من
المنافع والمضار سوی الله تعالی ○ و می فرموده اند طریقهٔ ما صحبتست و در خلوت
شهرتست و در شهرت آفت خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط
نفی بودن در یکدیگر و آنچه آن بزرگ فرموده است که تعال نؤمن ساعةً اشارت
بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکه
بسیارست امیدست که ملازمت و مداومت بر آن منتهی بایمان حقیقی شود ○
و می فرموده اند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقاست چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم زدنست و اقتدا باثار صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم
کردنست و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیارست اما رعایت متابعت سنت
کاری بزرگ است هر که از طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد ○ و می فرموده اند
طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت می دارد واقف
حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد
بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز را غنیمت داند ○ و می فرموده اند لا اله
نفی آلههٔ طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را
در مقام فاتبعونی در آوردنست مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد
وحقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست

و می فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان می گفته اند که زمین
در نظر این طایفه چون سفره ایست و ما می گوییم چون روی ناخنیست هیچ چیز
از نظر ایشان غایب نیست ○ و می فرموده اند بسر توحید می توان
رسیدن اما بسر معرفت رسیدن دشوارست ○ وقتی که حضرت خواجه بسفر
مبارک می رفته اند یکی از بزرگزادگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند در وقت
مراجعت با ایشان گفتند که فلان کس بتکرار سبق ذکر که تعلیم کرفته بود کم مشغول
کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرسیدند که ما را هیچ خواب دیدی گفت
آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم می شود که هر کرا اندک رابطه
با این عزیزان می باشد امیدست که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب
نجات و رفع درجات وی شود ○ شخصی در حضرت ایشان گفت فلان کس
رنجورست توجه خاطر شریف دریوزه می دارد فرمودند اول بازگشت جسته
می باید آنگاه توجه خاطر شکسته ○ از خدمت ایشان طلب کرامات کردند
فرمودند کرامات ما ظاهرست با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم
رفت ○ و می فرموده اند که از شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند
که در پیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم فرمودند که آیت خواندن کاری بزرگست
این بیت خوانید ۔ چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
دوست رود نزد دوست یار بنزدیک یار
پس حضرت ایشان فرموده اند در پیش جنازهٔ ما این بیت خوانند ۔
مفلسانیم آمده در کوی تو ٭ شیئاً لله از جمال روی تو
از خدمت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک
و طریقهٔ خواجه بهاء الدین از متاخران مشایخ بطریقه که مناسبت دارد فرمود که
سخن از متقدمان گویید دویست سال زیاده است تا این نوع ظهور آثار ولایت
که بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الهی شده است بر هیچ کس از مشایخ طریقت

از متأخران نشد است ○ شیخ قطب الدین نام بری از اصحاب خواجه
بخراسان تشریف آورده بود وی کفت که من خرد سال بودم حضرت خواجه
مرا فرمودند که بفلان کبوتر خان رو و کبوتر بچه چند بیاور چون کبوتر بچکان
می آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که یک کبوتر بچه زنده نکاه داشتم و بحضور
خواجه بیاوردم چون کبوتر بچکانرا بختند و بر حاضران قسمت کردند مرا ندادند
و کفتند فلان کس نصیب خود زنده کرفته است ○ وفات ایشان در شب
دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است قدس الله روحه

خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه

نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است
و حضرت خواجه در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از طالبان
بایشان می کرده و می فرموده که علاء الدین خیلی بار برما سبک کرده است لاجرم
انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است
و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از بایکاه بُعد
و نقصان به بیشکاه قرب و کمال رسیدند و مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافتند ○ این
فقیر از بعض عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء
المدققین صاحب التصانیف الفایقه و التحقیقات الرایقه السید الشریف
الجرجانی رحمه الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده است
و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته بارها می کفته که تا من
بصحبت شیخ زین الدین علی کلا رحمه الله تعالی نرسیدم از رفض نرستم و
تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار قدس سره نپیوستم خدایرا نشناختم ○ بعضی
از کلمات قدسیهٔ ایشانرا که در مجالس صحبت می فرموده اند خدمت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی روحها در فقد کتابت آورده بوده اند و چندی
از آن به نیت تبرک و استرشاد مذکور می کردد ○ سابقهٔ عنایت ازلی را

مرباید

سبحانه

می باید دید و از امیدواری بآن عنایت نی علت و طلب آن عنایت لحظه
غافل نمی باید بود و از استغنا خودرا نکاه می باید داشت و از ذکر حق را بزرک
می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی ○ خاموشی
از سه صفت باید که خالی نبود یا نکاه داشت خطرات یا مطالعهٔ ذکر دل
که کویا کشته باشد یا از مشاهدهٔ احوال که بر دل کذرد ○ خطرات مانع نبود
احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم
ناکاه بنسبت خطره کذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید کذاشت تا متمکن کردد
که بتمکن آن شده در مجاری فیض پدید آید بنا برین دایم متفحص احوال باطن
باید بود و خودرا بنفس زدن تهی کردن ظاهرا بامر مرشد در حضور یا غیبت
برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن آنست که هر معنی
در لباس صورتی بود بهر وقت خودرا بنفس زدن از خطرات موانعی که تمکن
یافته است تهی می باید کردن ○ در خود رفتن است و از خود رفتن و اصل معتبر
در راه اینست و علامت در خود رفتن از خود رفتن است غیبت از خود و حضور
با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجهٔ محبت مفرط است عشق هر که بیشتر غیبت
او از خود و حضور با معشوق بیشتر ○ چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده
شود و فراموش کرد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا
فنا بود ○ بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از مذاکرهٔ علم بنیت یادکلمهٔ
استغفار را کفتن مدد دست در سعی و توجه که ذکر کرده شد ○ صیقل بروی
آینه باید بر دستهٔ آینه یا بر پهلو یا بر پشت فایده ندهد درین زمان بذکر خفیه
مشغولند بعد می کویند نه بدل مقصود بسیار کفتن نیست در یک نفس سه کرت
کوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله
از جانب چپ بیرون آرد نفی مجاهده نمی شود پیش از صبح و بعد از شام

درخلوت و فراغت شیخ عطار رحمه الله تعالی می‌گوید

صد هزاران قطره خون از دل چکید ‌ تا نشان قطره‌ زان یافتم

یا در یک نفس نه کرت گوید یا هژده کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد از مزارات
مشایخ کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کنند بهمان مقدار فیض
می‌تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه
نموده و در آن صفت درآمد اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه
آثار بسیارست اما درحقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست
درحدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده
صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد درجنب شناختن صفت ایشان
در آن توجه و در آن زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه
می‌فرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی است از مجاورت خلق
حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که

تو تاکی گور مردان را پرستی ‌ بگرد کار مردان گرد و رستی

مقصود
از زیارت مشاهد اکابر دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین می‌باید که توجه
بحق بود سبحانه و روح آن برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه بحق گردانیدن
چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت
با حق سبحانه باشد زیرا تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را
باشد عز و جل بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن
ضعوت بود بر تواضع طریقهٔ مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و
اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک و ملکوت
می‌توان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور
گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکهٔ مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام
قبول دلها حاصل است و این معنی راجع و قبول می‌نامند عزیزان را

رحمه الله تعالی سوال کرده اند از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس اخیر
بلند گفتن و تلقین کردن جایزست و درویش را هر نفسی نفس اخیرست
وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه
بیستم رجب سنه اثنتین و ثمانمایه بوده است و روضهٔ منظر ایشان در ده نو
چغانیان است

خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله تعالی روحه
ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی روحه و حضرت
خواجه بزرگ قدس سره درحق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود با ایشان
خطاب کرده که حقی و امانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدس الله تعالی
اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است آن
امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد و قبول می‌باید کرد
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می‌باید رسانید ایشان تواضع نمودند
و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب
درحق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را بهر دو طریق
جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول می‌شود جهانی از و منور می‌گردد و
در محلی دیگر صفت برخ بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصهٔ برخ رضی الله
عنه در کتاب قوت القلوب مذکورست و در محلی دیگر بنظر موهبت و برا
نفس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند هرچه او می‌گوید
حق تعالی آن می‌کند بحکم حدیث صحیح انّ من عباد الله من لو اقسم علی الله
سبحانه لابرّه می‌گوییم بگوی او نمی‌گوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه
می‌فرمودند و او را اجازت دادند بعمل بر موجب آنچه داند از دقایق
و حقایق آداب طریقت و تعلیم آن الی غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد
ولا تحصی و چون در محرم سنه اثنتین و عشرین و ثمانمایه بنیت طواف

بيت الله الحرام وزيارة نبيه عليه الصلوة والسلام از بخارا بيرون آمدند
واز راه نسف بصغانيان وترمذ وبلخ وهراة بقصد دريافت مزارات
متبركه روان شدند همه جا سادات ومشايخ وعلما مقدم شريف ايشانرا
مغتنم شمردند وباكرام واعزاز تمام تلقى نمودند بخاطر مى آيد كه چون
از ولايت جام مى گذشتند وبقياس چنان مى نمايد كه در اواخر جمادى الاولى
يا اوايل جمادى الاخرى بوده باشد از سال مذكور پدر اين فقير با جمعى كثير
از نيازمندان ومخلصان بقصد زيارت ايشان بيرون آمده بودند وهنوز
عمر من پنج سال تمام نشده بود يكى از متعلقانرا گفت كه مرا بر دوش گرفته پيش
محفهٔ محفوف بانوار ايشان داشت ايشان التفات نمودند ويك سر نبات
كرمانى عنايت فرمودند وامروز ازان شصت سال است هنوز صفاى طلعت
منور ايشان در چشم منست ولذت ديدار مبارك ايشان در دل من وهمانا كه
رابطهٔ اخلاص واعتقاد وارادت ومحبتى كه اين فقير را نسبت بخاندان
خواجگان قدس الله تعالى ارواحهم واقع است بركت نظر ايشان
بوده باشد واميد مى دارم كه بيمن همين رابطه در زمرهٔ محبان ومخلصان
ايشان محشور گردم بمنه وجوده وچون بنشابور رسيده اند بواسطهٔ
حرارت هوا وخوف راه ميان اصحاب سخنى مى گذشته است وفى الجمله فتورى
بعزيمتها راه يافته بوده است ديوان مولانا جلال الدين رومى را قدس سره
بتفال گشاده اند اين ابيات برآمده رويد اى عاشقان حق باقبال ابد ملحق
روان باشيد همچون مه بسوى برج مسعودى ٥
مبارك باد تان اين ره بتوفيق وامان الله ٥ بهر شهرى وهر جايى بهر دشتى كه بيمودى
از آنجا اين مكتوب ببخارا فرستاده بوده اند باسمه سبحانه نوشته شد اين مكتوب
در روزى كه بيرون آمده شد بود از نيشابور حميت وساير بلاد المسلمين
عن الآفات والمخافات وآن روز يازدهم بود از جمادى الاخرى

سنه اثنتين وعشرين وثمانمايه در حال صحت وسلامت ورفاهيت ووثوق تمام
بفضل واكرام الهى جل ذكره وقوت قلب وقوت يقين بفيض فضل نامتناهى
بحكم اشارات وبشارات كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتفال ولا يتطير
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق بعدى من النبوة الا المبشرات
يراها المومن او يرى له وهذا حديث متفق على صحته يا نبى الذى حديثك غوثى
واعتصامى ببابكم والتجايى ٥ وچون در كنف صحت وعافيت وسلامت
ورفاهيت بمكهٔ محترمه رسيده اند واركان حج تمام گزارده اند ايشانرا مرضى
عارض شده است چنانكه طواف وداع در عمارى كرده اند وازآنجا متوجه مدينه
شده اند در راه اصحابرا طلبيده اند واملا فرموده كه بسم الله الرحمن الرحيم
جاءنى سيد الطايفة الجنيد قدس الله تعالى سره فى ضحوة يوم السبت التاسع عشر
من ذى الحجة سنه اثنتين وعشرين وثمانمائة عند انصرافنا من مكة المباركة
زادها الله تعالى تكريما وبركات ونحن نسير مع الركب وانا بين النوم واليقظ
فقال رضى الله عنه فى زيارته وبشارته القصد مقبول فحفظت هذه الكلمة وسررت
بها ثم استيقظت من الحالة الواقعة بين النوم واليقظ الحمد لله على ذلك
وبعد ازان كلمات ديگر هم بعبارت عربى املا فرموده اند كه ترجمهٔ آن اين مى شود
كه اين كلمه واحد كه از سيد الطايفه قدس سره واقع شد كلمه ايست جامعه تامه
وبشارتى است شامله عامه مارا واولاد مارا واصحاب واحباب حاضر وغايب
مارا زيرا كه قصد ما درين مشاعر عظام وادعيه كه كرده شد بهر موقف ومقام مصالح
دينى ودنيوى همه بود وآن قصد بمقتضاى اين بشارت مقرون بقبول والحمد
لله سبحانه حمدا طيبا مباركا يوافى نعمه ويكافى مزيده وروز چهارشنبه بيست وسيم
بمدينه رسيده اند واز حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم بشارتها يافته وآن
مسوده املا را طلبيده اند تا بران زيادت كنند چون مطالعه كرده اند فرموده اند
كه همينهاست وزيادت ننوشته اند وروز پنجشنبه بجوار رحمت حق پيوسته اند

مولانا شمس الدین فناری رومی واهل مدینه وقافله برایشان نماز کرده اند
وشب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند درجوار قبهٔ شریفه امیر المؤمنین
عباس رضی الله تعالی عنه وخدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله تعالی
از مصر سنکی سفید تراشیده آورده است ولوح قبر ایشان ساخته وبآن از سایر
قبور ممتاز است ۵ یکی از ثقات که از مخصوصان ولد بزرکوار ایشان خواجه
برهان الدین ابونصر رحمه الله تعالی بوده است چنین کفته است که خدمت
خواجه برهان الدین ابونصر رحمه الله تعالی چنین فرمودند که در آن وقت که خدمت
والدمن فوت می شدند بربالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی
مبارک ایشان کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند وتبسم نمودند قلق واضطراب
من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم وروی خود برکف پای ایشان نهادم
پای خود بالا کشیدند ۵ وچون خبر ایشان که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
نقل کردند بعضی از اکابر عجم رسید این عبارت فرمود که هم آنجا بازید که
از آنجا نازید ۵ یکی از مریدان ومعتقدان خواجه کوید که چون حضرت خواجه
عزیمت حجاز می کردند در وقت وداع کفتم خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم
ورفتیم ۵ واز انفاس متبرکهٔ ایشانست که بیکی از اصحاب نوشته بودند خاطر
این فقیر دایما نکران احوال ظاهری وباطنی شما می باشد وعلی الدوام بنسبت
آن برادر منتظر نظرات نی علت آلهی می بود ۵ سید الطایفه جنید قدس الله تعالی
روحه فرموده است ان بدت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین
وبا این همه اصل معتبرست نزد کبرا دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین
انکه کوشش را مکذار وبخشش چشم میدار ۵ وحضرت خواجه ما را قدس الله تعالی
روحه سؤال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بشرع ودیکر بعد المحافظة
علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع المفرط در تقلیل منام علی طریق
اعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیاء بین العشایین وقبل الصبح بحیث

لایطلع

لایطلع علیه احد بتوجه درخود رفتن ونفی خواطر علی الخصوص خاطر نفی
بنسبت حال وماضی واستقبال نیک موثرست فی رفع الحجب عن القلب ودیکر
اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه واذا نطق
اللسان سکت القلب والصمت علی قسمین صمت باللسان وصمت بالقلب عن خواطر
الاکوان فمن صمت لسانه ولم یصمت قلبه خف وزره ومن صمت لسانه وقلبه
ظهر له سره وتجلی له ربه عز وجل ومن لم یصمت بلسانه ولا بقلبه کان مملکة للشیطان
وسخرة له اعاذنا الله من ذلک ومن صمت قلبه ولم یصمت بلسانه فهو ناطق
بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله وکرمه

خواجه ابونصر پارسا رحمه الله تعالی

وبعد از وی بجای وی ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ وی بود خواجه حافظ الدین ابونصر محمد بن محمد بن
محمد الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که پایهٔ علوم شریعت ورسوم طریقت را بوالد
بزرکوار خود رسانیده بودند ودر نفی وجود وبذل موجود کار را از وی کذرانیده
در ستر حال وتلبیس بمثابهٔ بودند که هرکز از ایشان ظاهر نشدی که درین راه
قدمی نهاده اند واز علوم این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اکر
از ایشان سؤال کردندی فرمودی که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بکشادی
یا همان محل برآمدی که آن مسئله بودی یا یک دو ورق پس یا پیش کم ازین تخلف
کردی ۵ روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله
تعالی سره ومصنفات وی می رفت از والد خود نقل کردند که ایشان می فرموده اند
که فصوص جانست وفتوحات دل ۵ ونیز می فرموده اند که هرکه فصوص را نیک می داند
ویرا داعیهٔ متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قوی می کردد توفی
رحمه الله فی شهور سنه خمس وستین وثمانمایه وقبر ایشان در بلخ است

خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خدمت خواجه علاء الدین عطارند وثمرهٔ شجر ولایت ایشان

جذبهٔ قوی داشته اند و بصفت جذبه هرگاه در هرکه می خواسته اند تصرف می کرده اند
و وی را از مقام حضور و شعور باین عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری می رسانیده اند
و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ
بسیار میسر می شود می چشانیدند در همه ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف
ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام دارد هرکه بدستبوس شریف ایشان
مشرف شدی از پای بیفتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین
استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب
داشتند هرکرا نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود
بیفتادند ٥ یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید
آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها
می گذشت چنان می نمود که وی را امر باطنی فرو گرفته است و آمد شد خلق
و گفت و گوی ایشان چندان شعوری ندارد ٥ عزیزی ازین سلسله که
این فقیر بخدمت ایشان می رسید می فرمودند که کار آن درویش پیش ازین
نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه می دارد
و ببرکت این نگاه داشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده ٥ و خدمت
خواجه حسن چنانکه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگان است گاهی بزیر بار بیماران
در می آمده اند و بیماری ایشان را برمی داشته در وقتی که بعزیمت سفر مبارک
بشیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر آنجایی را که نسبت با ایشان ارادت
و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده حضرت خواجه
بزیر بار وی در آمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند
و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست
و عشرین و تسعمایه بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت
صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند ٥

مولانا

مولانا یعقوب چرخی رحمه الله تعالی

در اصل از چرخ بوده اند
که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطارند بلکه
از اصحاب خواجهٔ بزرگ قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجهٔ بزرگ بصحبت
خواجه علاء الدین قدس سره رسیده اند و از وی آرند که می فرموده اند که اول بار
که بصحبت خواجهٔ بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمی کنیم امشب
ببینیم اگر ترا قبول می کنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا می فرموده اند که هرگز
شبی از آن بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن بودم که این در بر من بقبول
بگشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند
اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان
افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجهٔ بزرگ بصغانیان
آمدند و متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند
که در صحبت ما خواهی بود پیش من فرا ایشان رفتم و مادام حیات ایشان
در صحبت ایشان بودم ٥ و جناب مخدومی ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین
عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان
رسیده اند فرمودند که در هراة بودم مرا داعیهٔ خدمت مولانا یعقوب پیدا شد
متوجه ولایت صغانیان شدم و بمحنت و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و از سخنان
ایشان چنان معلوم می شد که آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بودند فرمودند
که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب
نفرت طبیعت می باشد بود و با من در لباس سیاست و درشت گویی ظاهر
شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن
من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم
شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان
ظاهر شدند که مرکز هیچ کس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار

نمودند و درین وقت که خدمت خواجه این سخن می فرمودند در نظر این فقیر
بصورت عزیزی بر آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود
و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا
تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد بعد ازان
از بعض همراهان شنیدم که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیدهٔ این فقیر آنست
که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی را که از خدمت
مولانا یعقوب نقل کردند ٥ چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب
می فرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد
چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله آماده کرده همین کوکردی بآن می باید داشت
خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین
خوافی رحمهما الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق بوده اند روزی
از من پرسیدند که می گویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغول
می نمایند و در آن باب اهتمام دارند گفتم آری چنانست ساعتی از خود
غایب شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که ساعتی فساعة از خود غایب می شدند
چون حاضر شدند این بیت را خواندند ٥ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی

خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب
خواجهٔ بزرگ بود و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند
و استغراقی تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان
سخن از خود غایب شدی وقتی که خواجه محمد پارسا بسفر مبارک می رفته اند
ویرا نیز می برده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه
درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی
کاری نمی آید اگر ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی نماید خواجه فرمودند

که باوی هیچ کار نداریم جز آنکه چون ویرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید

مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی

وی از اصحاب خواجه
علاء الدین است و خواجهٔ بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علمای نواحی
بخارا دیده بوده است و بعد ازان بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و بیش
از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است
و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی بلیغ می نموده می گفته اند که اول بار که عزیمت
صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان
نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهد ها و پاکیزگیهای
خود بگذری آن بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین
عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد ٥ خدمت مولوی محذومی مولانا
سعد الدین الکاشغری رحمه الله تعالی می گفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب
می بود و مرا مشکل می بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای
طعام خوردن بجهة غلبهٔ حالی که داشتند لقمه از دست ایشان می افتاد و شوربایی
که می خوردند بر جامهٔ ایشان می ریخت و چرب می شد ٥ و هم ایشان می گفتند که چون
در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است
خدمت خواجه خواسته اند که ایشانرا از آن باز آرند و فرموده اند تا بقرا پزند
و خدمت خواجه فوطه بسته بوده اند و خود بآن اشتغال می نموده اند چون وقت
بقرا انداختن رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست وی
داده اند که بقرا اندازد چون یک بقرا انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه
از دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند که مولانا نظام الدین برخیز که کسی را
که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانیم که ویرا ازان باز آریم
٥ و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت
خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه

نرفتم و همانجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت ایشان
خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهة آنرا دانسته
بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوع تصرفی کنند من نیز
متوجه شدم خودرا بمثابه کبوتری یافتم و خدمت خواجه را چون شاهبازی که
در عقب من پروان می‌کرد بهر جاکه می‌گریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم
پناه بروحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردم و در انوار بی‌نهایت
آن محو شدم خواجه را مجال التصرف نماند ازان غیرت بیمار شدند و هیچ کس سبب
بیماری را ندانست ○ وهم ایشان می‌گفتند که یکی از معتقدان و مخلصان
ایشانرا مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی میرویم در راه که می‌رفتند گفتند
که فلان کس ما را بسی خدمتهای شایسته کرده است می‌باید که چون عیادت وی کنیم
بزیر بار وی درآییم و مرض ویرا برداریم خاطر من ازان سخن بسیار ترسان شد
چون بربالین وی بنشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت
نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن
گفتن کرد ایشان سر برآوردند و گفتند این بار هم حواله بدست که بسیار سخن
می‌گویی چون بیرون آمدند گفتند دیدیم که وی رفتنی است و بار وی برداشتنی
نیست باز آنرا بوی حواله کردیم و آن شخص درهمان مرض برفت ○ وهم ایشان
می‌گفتند که یکشب یکی از منکران نسبت بایشان سخنی می‌گفت و من در مقابله
نیز سخنی می‌گفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان
مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد پیش ایشان رفتم
گفتند دوش آواز تو ما را تشویش می‌داد می‌باید که هرکس هرچه گوید خاطر خود
بآن مشغول نداری و در کار خود باشی ○ جناب مخدومی خواجه عبید الله
ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم
یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد وی خمر خورده بود و آثار آن بروی ظاهر

بود و مرا بسخن نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر
می‌خوری گفتم نی گفت پس ترا چه حالست گفتم در راه بمستی رسیدم و باهم سخنی
چند گفتیم گفت پس این حال اوست که بتو سرایت کرده است ○ وهم ایشان
فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما
اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان
و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغول کردم دیدم که ویرا امکان بقا
و حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت
بما تهمتی واقع شد که مفضی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص می‌توانست که دران
باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بآن نیاورد
خاطر ما ازوی کوفته شد و ویرا از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد ○ وهم
ایشان فرمودند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده‌اند چون
پیش ایشان رسیدم ایشانرا تبرّجی عظیم گرفته بود چنانکه آتش کرده بودند
و جامهای بسیار برایشان پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم
یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود درآمد با جامهای تر و سرمای
بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا ویرا دید
گفت ویرا گرم سازید که این سرمای ویست که بمن سرایت کرده است چون
چنان کردند تبرّج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند ○

خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب

خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار
که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس   تو ممان اصلا وصال اینست و بس

وی در بعض رسایل خود ذکر کرده است که طریقهٔ توجه طایفهٔ علائیه
و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال

نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند تا انزمان
که اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود بعد ازان آن خیال را نفی
نکنند بلکه آنرا نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوی با آن خیال متوجه بقلب
شوند که عبارتست از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی
مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او
و میان این قطعهٔ لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را بران باید
گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت
کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز می کند آن کیفیت را پی فرض می باید
کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود نفی آن فکر
کردن و بآن چیز مشغول نشدن و بدان محل نگلی در گذشتن و تا آن نفی شود التجا
بصورت آن شخص باید کردن و آنرا لحظهٔ نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا
شود آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه آن صورت را
نفی نکند ٥ وهم وی گفته است در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارتست از راجع گردانیدن
کثرت و صور اشیا بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکانست
و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور و اینها را عین آن
واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متوهمه غیریتش منفی است و راجع بآن
یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحدست که باین صور می نماید ٥

مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی

در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله کرده بوده اند و جمعیت
صوری نیز داشته اند چون داعیهٔ این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام
کرده بصحبت مولانا نظام الدین پیوسته اند ٥ می گفتند که بعد از چند سال که
بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی
تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هرچند می نگرم ترا

امسال

امسال در میان قافلهٔ حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان
متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که پرسش گفتند چون می روی آن واقعها را
بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مردی متشرع است و بر جادهٔ سنت ثابت
و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که آن روز در
خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم رفتن
بحج چنانچه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای
میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم
ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که
این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتاند شما امینی اید اگر می دانید
که در طریقت این طایفه این جایزست چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن
گفتم مرا بر استخارهٔ خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن
که ما هم استخاره کنیم چون شب شد استخاره کردم دیدم که طبقهٔ خواجگان
بزیارتگاهی که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را
می کندند و دیوارها می افکندند و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود
دانستم که آن اشارت بمنع است ازان که بطریقهٔ دیگر در آیم خاطر من فارغ
شد پای دراز کردم و بآسودگی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم
پی آنکه من واقعهٔ خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی باز می گردد
بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعهٔ یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آن قدر
که توانیم مدد کنیم ٥ بر خدمت مولوی غلبه و استیلای معنی که بآن مشغولی می کردند
ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت بیخودی روی می نمود کسی اگر بران
معنی وقوف نبود توهم آن می کرد که مگر ایشانرا خواب می آید در اوایل که بصحبت
ایشان رسیدم در مسجد جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنان که عادت
ایشان بود از خود غایب شدند مرا گمان آن شد که مگر ایشانرا خواب می آید

گفتم اگر ساعتی باستراحتی اشتغال نمایند دور نمی نماید ایشان تبسم نمودند
که مرا اعتقاد نداری که ما را ورای خواب امری دیگر می باشد ٥ روزی می گفتند
که بعضی از درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمی توانند کرد که در خود
خفتی که بعد از خواب می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب
و بیداری بر یک طریق است بلکه در حالت خواب که بعض موانع مرتفع می شود صافی تر
و قوی تر می باشد و مرا گمان چنانست که آنچ می گفتند اشارت بحال خود می کردند
والله تعالی اعلم ٥ یکی از درویشان که بصحبت ایشان می رسید چنین حکایت
کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان می گذشت تغییر بسیار می شد
و فریاد و نعره بسیار می زدم و از آن محجوب می بودم یک روز آنرا با ایشان گفتم
گفتند هر وقت که ترا تغییر می افتد مرا بخاطر در می آور در آن وقت که ایشان بسفر
حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ می گفت آغاز تغییر
شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند
و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش
افتادم آن زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس
رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنج شنبه بود از ماه
رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنج شنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه
بیایند با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان
مشرف شدم و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم
روی بمن کردند و گفتند پنجشنبهی بود که بعد از آن تا عید پنج شنبه دیگر نبود
توفی رحمه الله فی اثناء صلوة الظهر من یوم الاربعاء السابع من شهر جمادی
الاخری سنه ستین و ثمانمایه

خواجه عبید الله ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین

امروز مظهر آیات و مجمع کرامات
و ولایات طبقه خواجگان و رابطه التیام و واسطه انتظام سلسله

شریفه

شریفه ایشان قدس الله تعالی ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان
ایشانند امیدواری چنانست که ببرکت وجود شریف ایشان التیام و انتظام
این سلسله الی یوم القیام امتداد یابد ٥ هرچند ازین فقیر امثال این سخنان
صورت گستاخی دارد اما چندان که با خود اندیشه کرد از خود در نیافت که
خاطر را بر آن قرار تواند داد که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف
و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب
و احوال این سلسله شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف
نگار ایشان شده است مسکیة الختام گردانید ٥ بریدن و تهی شدن دل
از غیر حق سبحانه دلیل است بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت
که نیل معارف بحقایق اسما و صفات بی این معنی متعذر است چه قابلیت
قبول عکوس انوار تجلیات ذاتی بی تهی شدن از التفات بهر چه وصمت حدوث
یافته است میسر نیست تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات
بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از تحقق بایمان بالله و برسول الله
و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله
اسبابست از اتخاذ ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است
و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت
مر رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر
از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست بجماعتی لازم وقت خود کرد اند که
باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی حسبان وجود
غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری بتمامی آزاد گشته
و بفنا حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق
بفنا حق سبحانه ایشانرا از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده
از بیخودی و سکر حال افاقت یافته دیگرانرا واسطه حصول سعادت حقیقیه

شهود

که عبارت از فنا و بقاست شد درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشانرا از
حق سبحانه محجوب نتوانند کردانید پس واجب بر ادراکیا آنکه در تخلیص از کرفتاری
دل بوجود آکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین کرفتاریست باشیائی
که سبب خلاصی می‌شود متمسک نموده خود را بیش از مردن خلاص کردانند اکر
مناسب استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند
و اکر در خود استعداد آن دانند که بصحبت ارباب شهود دل از کرفتاری
زودتر خلاص می‌شود خود را بصحبت این برکزیدکان بنکاه داشت آداب
صحبت التزام کنند زمان خلاصیٔ دل از کرفتاری بغیر حق بحقیقت زمان
وصول و شهود است چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت
غیر کرفتاری بشهود حق سبحانه هیچ نیست ❊ بلا و محنتی شیرین که جز با او نیاسای
بعد آنکه بسطوت نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق آزاد کشت
غیر اثبات حق هیچ نماند ❊ تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نکر زان پس که غیر لا چه ماند ❊ ماند الا الله باقی جمله رفت ❊ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
❊ زمان غیبت از ما دون حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود و وجود است
زیادت از آن نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف و وجود
بیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از بالغان باین مقام عالی نشمرده اند
ظهور این معنی مقدمهٔ فناست و مبشرست بظهور تباشیر صبح سعادت
وصول از مطلع احدیت که استغراق و استهلاکست در شهود ذات بی مزاحمت
شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اکر ترقی واقع شود شعورش
از ذوق تجلیات اسمائیه نیز منقطع شود اشارت آن بزرک باین فرموده است
که سالک می‌تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه فهو بعدُ
غیر واصل چه از وصل مقصود شهود ذاتیست بی مزاحمت شعور
بوجود کثرتی مرتبهٔ اتصاف باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفاتست

نی کثرت از وجهی متعذرست ❊ اکر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه
از مکر و وسوسهٔ شیطان آزاد باشی بلکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود
بلکه نفس ترا وقوفی بر حضور تو نشود بر تو باد که همنشینی با مردی کنی که
دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهائی یافته تعبیر
ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی بتجلی ذات و بعضی
بیاد داشت کرده اند اکر این سعادت دست ندهد باید که طریقهٔ ذکر
یا طریقهٔ توجه و جذبهٔ خواجکانرا قبول کرده همکی خود را در ورزش این طریقه
برسانی تا بدین دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی لیس وراء الله
منتهی و الی ربک المنتهی لیس وراء عبادان قریه
عاشقانرا شادمانی و غم اوست ❊ مزد کار و اجرهٔ خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشائی بود ❊ عشق نبود هرزه سودائی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ❊ هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
❊ باید که شغل در نکاه داشت آکاهی باین وصف بود که در خروج و دخول
نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود تا برسد
بانجا که بی تکلف نکاه داشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلف
نتواند که این صفت از دل دور کند کاه باشد که او را از خود تمام بستانند
نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند
بر طریقهٔ مقرره در نکاه داشت نسبت آکاهی کمال سعی بجای آرد تا فتوری
بواسطهٔ عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت
انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت
باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت جوید اکر بعمر
ابدی در نکاه داشت این نسبت سعی کند هنوز حق او کزارده نشود
غریم لا یقضی دینه کویا در شان این نسبتست ❊ معنی مشاهده نه آنست

که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید چون لمعهٔ از انوار بی نهایت بر ارواح
واشباح تاختن آرد جمله کان لم یکن چنان نیست کردند که از ایشان نه نام
ماند نه نشان بلکه این بآن معنی است که چون حضور دل بالحقیقت ذکر که منزه است
از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی کند که دیگری را
در حقیقت دل گنجایی نماند و درین حال دل را مشاهد گویند و حق را شاهد
وکمال ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهی او از وصف حضور
بشود حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور
نقصانی در حضور بحق سبحانه واقع شود ذات مقدس او از آن برترست
که در دیدهٔ بصیرت در آید فکیف که در نظر حس ازینجاست که عطش
متعطشان زلال وصال بمشاهدهٔ بشری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی
برایشان زیادت گردد والله اعلم بحقایق الامور ٥ شبی سخن در محبت
ذاتیه می رفت که عبارت از ارتباط و تعشقی است بحضرت حق سبحانه
نی آنکه آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل دل و انجذابی است که
بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو پسر که در نواحی تاشکند این نسبت را
یافتیم یکی دایم بگرد حلقهٔ اصحاب ما می گشت و از دور می نشست و گردن کج
می کرد یک روز بجهة طهارت برخاستم بجانب ابریق طهارت مسارعت نمود
چون فارغ شدم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند گرد
این صحبت می گردی گفت من هم نمی دانم این قدر می دانم که هرگاه اینجا می آیم
در باطن خود کششی بحضرت حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بایستها
خالی می بینم و از آن لذتی عظیم من می رسد و چون بیرون می روم از آن
نسبت تهی می شوم و آن پسر دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با
اصحاب مختلط بود و دران نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند
واصحاب ما را نیز بآن مطعون می داشتند گفتم او را عذر خواهید هرچند

مبالغ کردند سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما را
درین چه فایده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مشوش کردند و باطن من در کشاکش
بایستها افتد و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابم دور افتم یاران
وی را معذور داشتند کار او بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابهٔ که
بارها راه خانهٔ خود گم می کرد و هرگاه که مرا با او مهمی بودی چون از منزل بیرون
آمدمی یا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خاستمی که او را کاری فرمایم
آن کار را کرده بودی یا می کردی ٥ رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفص
ناسوتی است بی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که بازبستهٔ بمتابعت
مصطفوی است میسر نگردد فعلیک باتباعه صلی الله علیه وسلم ان کنت
متوجها الی حقیقة الحقایق التی لها وجه فی کل موجود وبه تحققت الموجودات
گوییا اشارت ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت است
اینجا بدانی وهو معکم از کجاست ٥ او بما از ما بسی نزدیکتر
داند آن کس کو زخود دارد خبر ٥ برخورداری از حیات کسی راست که دلش
از دنیا سرد باشد و بذکر حق سبحانه گرم حرارت قلبش نگذارد که محبت
دنیا گرد حریم دل گردد تا چنان گردد که اندیشهٔ جز حق سبحانه هیچ
نباشد ٥ فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجودست او را
از تجلی ذاتی نصیب است که آنرا وجه خاص می گویند این وجه را انجذاب
بحق سبحانه واقع است بحسب دوام توجه اگر بتاثیر اسم الهادی از تصرف
اسم المضل نجات یابد بدوام انجذابش بذات مقدس از خود بکلی نیست
شده بهمین ملحق گشته غیر از حق سبحانه نه بیند و نداند العیاذ بالله اگر
بتاثیر اسم المضل طریقهٔ مستقیم انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته
جز خود نه بیند جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه
محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد نه او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت

نیز نباشد همه عذابهای دنیوی واخروی وصوری را مستعد ومهیا گردد
خلاصی ازین بلیه را اسبابست از توبهٔ نصوح ومباشرت اعمال صالحه
بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفهٔ که بمحبت ذاتی از خود رهائی یافته اند
قیام نماید بتمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله وایاکم ○ دانی که پیر کیست
پیر آن کس است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه وسلم نیست ازو نیست
شده باشد وآنچه نه ازوست صلی الله علیه وسلم نمانده بلکه او وبایست او ازو
تمام گم شده باشد واو آینه شده باشد که جز اخلاق واوصاف نبوی درو هیچ
نباشد درین مقام بواسطهٔ اتصاف بصفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه
گشته وبتصرف آلهی در بواطن مستعدان تصرف کرده وتمام از خود خالی شده
وبمراد حق سبحانه ایستاده ○ ازبس که درکنار همی کرد آن نگار
بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین ○ مرید آنکه بتاثیر آتش ارادت بایست
او سوخته باشد واز مرادات او هیچ نماند وببصرت دل در آیینهٔ پیر جمال او را
دیده روی از مجموع قبلها گردانیده وقبلهٔ او جمال پیر گشته ودر بندگی پیر از آزادی
فارغ آمده وسر نیاز جز بر آستانهٔ پیر نینداخته واعراض از مجموع کرده
سعادت خود را در قبول او دانسته وشقاوت خود را در رد او بلکه رقم نیستی
بر ناصیهٔ وجود کشیده واز تفرقهٔ شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته ○
آنرا که در سرای نگاریست فارغ است ○ از باغ وبوستان وتماشای لاله زار
○ اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل وتجرید او از آگاهی بغیر حق
سبحانه ○ اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم وشعور بوجود غیر
حق سبحانه ○ اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه ○ اگر پرسند
سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه ○ اگر پرسند شقاوت
چیست بگو بخود در ماندن واز حق باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو
نسیان خود بشهود نور وجود حق اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر

از غیر حق سبحانه ○ اگر پرسند ستر چیست بگو ظاهر شدن حالی بود که دل نتواند
که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیز پیش این حال واجب است ○ حضرت
خواجه عبید الله فرمودند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه
فرزند امیر سید کلال بود رحمهم الله سبحانه واستغراق تمام داشت ویرا قضای
بخارا تکلیف کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر می شدم در مقابلهٔ وی حجرهٔ بود
که من ویرا می دیدم ووی مرا نمی دید آنجا می نشستم ونظارهٔ وی می کردم هرگز
از وی ذهولی وفتوری فهم نکردم وهم ایشان فرمودند که حضرت مولانا
حسام الدین رحمه الله می گفت که این کار را هیچ لباسی از اشتغال بافاده واستفاده
در صورت اهل علم بهتر نیست ○ وهم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره
در خواب دیدم که در من تصرف کردند ومن بیخود بیفتادم چون باخود آمدم
خواجه از من گذشته بودند خواستم که در عقب بروم پایهای من درهم می پیچید
بمحنت بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد ○ وهم ایشان فرمودند
که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را در خواب دیدم خواست که در من تصرف کند
اما میسر نشد همانا که جهة آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند ○
این فقیر در زمانی که ببخارا رسیدم وبشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین مولانا
حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطراب واضطراری بود ایشان
فرمودند مراقبه بحقیقت انتظاریست حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظاریست
نهایت سیر عبارت از حصول این انتظاریست بعد از تحقق باین چنین انتظار
که ظهورش از غلبهٔ محبت است را مر جزین انتظار نیست ○

گر ندارم از شکر جز نام بهر — این بسی بهتر که اندر کام زهر
آسمان نسبت بعرش آمد فرود — ورنه بس عالیست پیش خاک تود

چون امثال ما فقیران را دریافت این معانی میسر نیست گرفتاری باین چنین
گفت وگوی شیرین تر می نماید از اشتغال بغیر این گفت وگوی رزقنا الله وایاکم

انتظار آبه يغننا عنا بحرمة محمد صلی الله عليه وسلم ٥ از ذکر بعض احوال
واقوال خانوادهٔ خواجگان وبيان روش وطريقت ايشان بتخصيص خدمت
خواجه بهاء الدين واصحاب ايشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طريقهٔ
ايشان اعتقاد اهل سنت وجماعت است واطاعت احکام شريعت
واتباع سنن سيد المرسلين صلی الله عليه وسلم ودوام عبودت که عبارت است
از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غيری پس گروهی
که نفی اين عزيزان کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا وبدعت ظاهر
وباطن ايشانرا فرو گرفته است ورمد حسد وعصبيت ديدهٔ بصيرت ايشانرا
کور ساخته لاجرم انوار هدايت وآثار ولايت ايشانرا نه بديدند واين نابينايی
خود را بجحود وانکار آن انوار وآثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار
کنند هيهات هيهات

نقشبنديه عجب قافله سالارانند — که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان — می برد وسوسهٔ خلوت وفکر چله را
قاصری گر کند اين طايفه را طعن قصور — حاش لله که برآرم بزبان اين گله را
همه شيران جهان بستهٔ اين سلسله اند — روبه از حيله چسان بگسلد اين سلسله را

شيخ ابوالحسن بستی رحمه الله تعالی

وی چون خواجه يوسف
همدانی از اصحاب شيخ ابوعلی فارمدی است واين رباعی مشکل مشهور
چنانکه از رسايل عين القضاة همدانی معلوم می شود از آن وی است ٥

ديديم نهان گيتی واصل جهان — وز علت وعار بر گذشتيم آسان
آن نور سيه ز لانقط برتر دان — زان نيز گذشتيم نه اين ماند نه آن

شيخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی

وی از اصحاب
شيخ ابوالحسن بستی است وخانقاه سکاکيه که در سمنان است وشيخ
رکن الدين علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوايل در آنجا می بوده واربعينات

براورده

براورده وبعض املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بوی است ٥

محمد بن حمويه الجوينی رحمه الله تعالی

کنيت وی ابو عبد الله است
از اصحاب شيخ ابوالحسن بستی است وی بعلوم ظاهری وباطنی آراسته
بوده است عين القضاة در يکی از مکتوبات خود می گويد که کم کسی ازين طايفه
علوم ظاهری داند خواجه امام ابوحامد غزالی وبرادرش شيخ احمد غزالی
ازين جمله اند وخواجه امام محمد حمويه بگويان نيز ازين جمله است چه دانم
که علم داند واز بزرگان است در سلوک وويرا کتابی است در تصوف
سلوة الطالبين نام ودر آنجا بسی حقايق ودقايق اين طريق درج کرده است

عين القضاة همدانی قدس الله تعالی سره

کنيت ونام وی
ابو الفضايل عبد الله بن محمد الميانجی است وعين القضاة لقب وی است باشيخ
محمد بن حمويه صحبت داشته است وباشيخ امام احمد غزالی نيز وفضايل
وکمالات صوری ومعنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی وچه فارسی
آن قدر کشف حقايق وشرح دقايق که وی کرده است کم کسی کرده است و
از وی خوارق عادات چون احيا واماتت بظهور آمده ومیان وی وحضرت
شيخ احمد مکاتبات ومراسلات بسيار است واز آن جمله رساله عينيه است
که شيخ بوی نوشته که در فصاحت وبلاغت وروانی وسلاست تو آن گفت که
آنرا نظيری نيست عين القضاة در کتاب زبدة الحقايق می گويد که بعد
از آن که از گفت وگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام
اشتغال نمودم ومدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل
کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم ٥ انزل بنزل ادينب وربا
واربع فهذا مربع الاحباب ٥ ونزديک بود که از طلب باز ايستم وبر آنچه
حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمايم ومدت يکسال درين بماندم ناگاه
سيدی ومولايی الشيخ الامام سلطان الطريقة احمد بن محمد الغزالی

رحمه الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در بیست روز
برمن چیزی ظاهر شد که از من وطلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا
ماشاء الله ومرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز واگر چنانچ عمر
نوح یابم ودرین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم وآن چیز همه عالم را
فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی ویرا در آن نه بینم وهر نفسی
که نه استغراق من در آن بیفزاید برمن مبارک مباد ٥ وهم وی گفته که پدرم
ومن وجماعتی از ائمهٔ شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی پس ما رقص
می کردیم وبوسعید ترمذی بیتکی می گفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد
غزالی را دیدم قدس الله روحه که با ما رقص می کرد ولباس او چنین وچنین بود
ونشان می داد بوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم بمیر در حال بیهوش
شد وبمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کنی مرده را
نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه
محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد ٥ وهم وی گفته ای عزیز کاری
که با غیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی می دان نه حقیقی
فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی می دان
حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد
صلی الله علیه وسلم مجازی می دان وگمراه کردن ابلیس مجازی می دان
یضل من یشاء ویهدی من یشاء حقیقت می دان کریم که خلق را
اضلال ابلیس می کند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگر موسی علیه السلام
از بهر این می گفت ان هی الا فتنتك

همه جود من از بلغار یا نست	که ما دام همی باید کشیدن
کنه بلغاریانرا نیز هم نیست	بگویم گر تو بتوانی شنیدن
همی آرند ترکانرا ز بلغار	ز بهر پردهٔ مردم دریدن

بر

لب ودندان آن خوبان چون ماه ٥ بدین خوبی بنایست آفریدن

شیخ برکهٔ همدانی رحمه الله تعالی

عین القضاة رحمه الله تعالی
در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا می گوید برکه جز فاتحه وسورهٔ
چند از قرآن یاد ندارد وآن نیز بشرط بر نتواند خواند وقال یقول نداند
که چه بود واگر راست پرسی حدیث موزون بزبان همدانی هم نداند کردن ولیکن
می دانم که قرآن او داند درست ومن نمی دانم الا بعضی از آن وآن بعض هم نه
از راه تفسیر وغیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام ٥ وجای دیگر
گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ ابو القاسم کرگانی
نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان وسرور مهجوران
چون این حکایت با برکه قدس سره گفتم گفت سرور مهجوران بهست که خواجه خواجگان.
٥ وجای دیگر گفته که برکه رضی الله تعالی عنه حکایت کرد که مردی بود فرزند
خود را گفت هرگز ریش گاو بودهٔ گفت ریش گاو که بود وچه بود گفت آن که بامداد
از خانه بدر آید گوید امروز گنجی یابم بسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش گاو
بوده ام

شیخ فتحه رحمه الله تعالی

عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت کند یکجا می گوید که از ثقتی شنیدم
که فتحه گفت از خدای تعالی شر بخلق نرسد ٥ وجای دیگر می گوید که از برکه
قدس سره شنیدم که فتحه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود
وبس واز این سخن بگریست ٥ وجای دیگر گفته که پیران چون کامل باشند دانند
که هر مریدی بکدام مقام رسد بعاقبت کار چنانکه از فتحه شنید بودند که
فلانرا قدم فلان خواهد بود وفلانرا قدم فلان ٥

شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی قدس الله سره

در علوم ظاهر وباطن بکمال بوده است مصنفات ومؤلفات بسیار دارد
نسب وی بدوازده واسطه با بوبکر صدیق رضی الله عنه می رسد ونسبت

وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است ٥ وی در کتاب آداب المریدین
کفته است واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا
فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر من الید
السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنقصة
بحصول الشیء فیها فی تفضیل السخاء والعطاء دلیل علی فضل الفقر فمن فضل
الغنی للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل
التوبة ٥ در تاریخ امام یافعی می کوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی
رحمه الله کفت که روزی با شیخ در بازار بغداد می کذشتیم بدکان قصابی رسیدیم
کوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و کفت این کوسفند می کوید که من مرده ام
نه کشته قصاب بیخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد
و تایب شد توفی رضی الله عنه فی شهور سنة ثلث وستین وخمسمائة ٥

شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی روحه وی از اصحاب شیخ ابو النجیب

سهروردی است در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان
کمال تمام داشته است ٥ شیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است
که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطر کذشت
که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد
آنرا بر سر منبر بطالبان حق برسانم چون باین نیت بخلوت در آمدم
اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از آن
بخلوت درای پرتو نور باطن او بر دل من تافت کتابها را وقف کردم وجامها
بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و کفتم این خلوت خانه قبر منست
واین جبه کفن مرا دیکر امکان بیرون آمدن نیست وعزم کردم که اکر داعیه
بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند
واستحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و کفت درای که نیت درست

ساختی

ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات
بر من بکشاد **شیخ روزبهان کبیر مصری قدس الله تعالی سره**

وی کازرونی الاصل است اما در مصر می بوده از مریدان شیخ ابو النجیب
سهروردی است در اکثر اوقات در مقام استغراق می بوده وشیخ نجم الدین
کبری بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته
وشیخ روزبهان ویرا بدامادی قبول کرده و ویرا از دختر شیخ دو پسر آمده
وفی کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان
بمصر یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب
انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا اخر **شیخ اسمعیل قصری قدس الله تعالی سره**

وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است وشیخ نجم الدین بصحبت
وی رسیده است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است ووی از محمد بن
مانکیل ووی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا ووی از ابو العباس
ادریس ووی از ابو القاسم بن رمضان ووی از ابو یعقوب طبری ووی
از ابو عبد الله بن عثمان ووی از ابو یعقوب نهرجوری ووی از ابو یعقوب
سوسی ووی از عبد الواحد بن زید ووی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی
ارواحهم ووی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه ووی
از حضرت رسالت صلی الله علیه وعلی آله وسلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین
علاء الدوله السمنانی قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته

شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی روحه

کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر الخیوقی و لقب وی کبری
و کفته اند که ویرا کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی که بتحصیل علوم
مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا
السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة ولقبوه ٥

بالکبری وهذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم وقال بعضهم
هو ممدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء جمع تکسیر للکبیر والصحیح
الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی وویرا شیخ ولی تراش
نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ
ولایت رسیدی ٥ روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ را
حالتی قوی داشت نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید
شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد
نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند ٥ روزی شیخ با اصحاب
نشسته بودند بازی در هوا صعوهٔ را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران
صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را گرفته بپیش شیخ فرود آورد ٥ روزی
تحقیق و تقریر اصحاب کهف می رفت شیخ سعد الدین حموی را رحمه الله
تعالی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد
که صحبت وی در سگ اثر بکند شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر
خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال میجنبانید
شیخ را نظر بروی افتاد در حال بخشش یافت و متحیر و بیخود شد و روی
از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین میمالید تا آورده اند که هر جا
که می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ گرد اگرد او حلقه کردندی و دست
پیش دست نهادندی و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی
عاقبت بدان نزدیکی بمرد ٥ شیخ فرمود تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت
ساختند ٥ شیخ در تبریز بر یکی از شاگردان محیی السنة که سندی عالی داشت
کتاب شرح السنة را میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد جمعی
از ائمه نشسته بود و شرح السنة میخواند درویشی درآمد که ویرا نمی شناخت اما
از مشاهدهٔ وی تغیری تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قرائت نماند پرسید که

این

بابا فرج تبریزی
رحمه الله تعالی

این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزی است که از جملهٔ مجذوبان
و محبوبان حق است سبحانه شیخ آن شب بی قرار بود بامداد بخدمت استاد
آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب
موافقت کردند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آن
جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه
بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد گو درآیید ٥ شیخ گفت چون از نظر
بابا بهره مند شده بودم معنی بخششش دانستم هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم
و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب موافقت کردند پس پیش بابا فرج
درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظهٔ حال بر بابا متغیر شد و عظمتی در صورت او
پدید و چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شکافته
شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست و آن جامه را در من پوشید
و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر دفتر جهان شوی
حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا
بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنة اندکی مانده است دو سه روز آنرا
بخوان و دیگر تو دانی چون باسر درس رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت
دی روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز باسر علم میروی من
ترک درس کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات
غیبی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آن فوت شود آنرا می نوشتم بابا فرج را
دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنها را منویس
دوات و قلم را بینداختم و خاطر را از همه باز پرداختم ٥ امیر اقبال سیستانی
در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله را قدس الله
تعالی سره جمع کرده است از شیخ نقل کرده است که شیخ نجم الدین کبری
بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی

بزرگ هست با اسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت
حاصل کرد و در باز گشتن شبی رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دید
و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب مخفف فرمود که لا مشدده چون
از واقعه باز آمد در معنی این وی را این روی نمود که از دنیا اجتناب
می باید کرد در حال تجرید کرد و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کس که
می رسید ارادت درست نمی کرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهیچ کس
فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزپول در آمد و آنجا رنجور
شد و هیچ کس او را مقامی نمی داد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید
که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من
آنجا روزی چند بیاسایم آن کس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی
اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفت نام او چیست گفت شیخ اسمعیل
قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت او را جای دادند در صفه مقابل
صفه درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری وی دراز کشید و می گفت
با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمی رسید که از آواز سماع ایشان
که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی
سماع می کردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی
که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع
برد و زمانی نیک مرا بگردانید و بر روی دیوارم تکیه داد من گفتم که در حال
خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تن درست دیدم چنانک هیچ
بیماری در خود نمی دیدم مرا ارادت حاصل شد روزی دیگر بخدمت وی
رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم
چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم مرا شبی در خاطر آمد

که از علم

که از علم باطن باخبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد
شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بعمار یاسر می باید رفت
من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم شیخ
عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین بخاطر آمد بامداد
شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان که این منی را
وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم
شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند هیچ کس بمن نپرداخت
آنجا کسی دیگر بود از وی پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است
و وضو می سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک
وضو می ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمی داند که درین قدر آب وضو جایز
نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند
چون آب بروی من رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در آمد
من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد من بر پای بودم منتظر آن
که شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب شدم
دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردم را می گیرند و
بآتش می اندازند و برین راهگذر آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته
نشسته است و هر که می گوید که من تعلق بوی دارم او را رها می کنند و دیگر انرا
در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم
من تعلق بوی دارم مرا رها کردند من بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ
روزبهان است بپیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای
من زد چنانک از قوت آن بروی در افتادم و گفت بیش ازین اهل حق را
انکار مکن چون بیفتادم از غیب باز آمدم شیخ سلام نماز داده بود بپیش
رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد

و همان لفظ بگفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کرد
مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو و چون باز می گشتم مکتوبی بشیخ عمار
نبشت که هر چند مس داری می فرست تا زر خالص می گردانم و باز بر تو
می فرستم از آنجا بخدمت شیخ عمار آمد و مدتی آنجا بود چون سلوک تمام کرد
ویرا امر فرمود که بخوارزم رو وی می گفت آنجا مردمان عجب اند و این طریق را
و مشاهده را در قیامت نیز منکرند گفت برو و باک مدار بخوارزم آمد
و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند و بارشاد
مشغول شد ۝ چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع
کرد و زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته بود
و کفار تتار پنداشتند که وی در خوارزم است و بخوارزم در آمدند شیخ
بعض اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا
و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید
که آتشی از جانب مشرق بر افروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت
این فتنه ایست عظیم که درین امت مثل این واقع نشده است بعضی
از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعایی کند شاید که این از بلاد
مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضاییست مبرم دعا دفع آن
نمی تواند کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان آماده است اگر
جناب حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان
بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد
و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون
کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله
نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود را بپوشید و میان محکم بست
و آن خرقه پیش گشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه

بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد تا در روی ایشان سنگ
می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار ویرا تیرباران کردند یک تیر
بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت گویند
که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت ده کس نتوانستند
که ویرا از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم ویرا ببریدند ۝ و بعضی
گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت
باین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است شعر

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ۝ نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند ۝ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنه ثمان عشره و ستمایه
۝ حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان
و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین
حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی
و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا بهاء الدین ولد والد
مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم

شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی روحه

کنیت وی ابو سعید است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح
البغدادی رحمه الله وی باصل از بغداد است خوارزم شاه از خلیفهٔ بغداد
التماس طبیبی کرد پدر ویرا فرستاد و بعضی گفته اند از بغداد که است یکی
از دیههای خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله
فرموده است که آنکه می گویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسید
خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورت لطیفه داشت ویرا شیخ
اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والدهٔ وی بشنید و او طبیب

بود و شیخ نیز طبیب بود والدهٔ وی کسی پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین
مردی نازک است و این کاری بس عجب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام
ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و وی را بخدمت دیگر مشغول کند ○ شیخ
فرمود که او را بگویید که این سخن از تو عجب است که علم طب می دانی اگر
پسر ترا تبی شود وی زحمت دهد من دارو بغلام ترک دهم پسر تو صحت نیابد
○ شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی یکی از مریدان سلطان
بایزید که مردی درحساب بود و کار کرده با من گفت چون است که تو با این
خاندان ارادت آوردی و سلوک جز بمتابعت بایزید کردی گفت من این
نمی دانم اما یک نوبت وضو می ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد
و از آن سو فضایی پیدا شد و آسمان و ستارهٔ مشتری می نمود پرسیدم که
این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید است ساعتی شد آسمانی
دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت این نور
مجد الدین بغدادی است آن درویش متحیر شد بعد از آن گفتم این سخن
نه بآن می گوییم که در مراتب ایشان بیانی می کنیم یا ترجیح می نهیم شیخ مجد الدین را
بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی
چون او توجه بآن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهة ثبات
قدم او را در آن طریق شیخ او را در اعلی مراتب بر وی جلوه کند و الا رتبه علی
التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت
حبیب مطلق صلی الله علیه و سلم نیست هر کس که متابع تر مرتبهٔ وی عالی تر
○ روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب
شد گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود
بال تربیت بسر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بط بچه بودیم
در دریا رفتیم و شیخ بر کنار بماند ○ شیخ نجم الدین بنور کرامت آنرا

دانست

دانست بر زبان ایشان گذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین آنرا شنید
بترسید پیش شیخ سعد الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت
شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا بحضرت آییم و عذری بخواهیم وقتی
شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین را خبر کرد شیخ
مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش
بایستاد شیخ بوی نظر کرد و فرمود که چون بطریق درویشان عذر سخن
پریشان می خواهی ایمان و دین بسلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری
و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب
گردد شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و باندک فرصتی سخن شیخ بظهور
آمد شیخ مجد الدین درخوارزم وعظ می گفت و مادر سلطان محمد عورتی بود
بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت وی میرفت
مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود عرض داشتند
که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است
سلطان بسیار رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله اندازند انداختند خبر
بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند
مجد الدین را در آب انداختند و مرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده
بود پس سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت درخواستم تا بخون بهای
فرزندم ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود سلطانرا از آن
خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد
شمشیر و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرد و در صف نعال بایستاد و گفت
اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص می کند اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود
که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت او جمله ملک تست و سر تو برود و سر
بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید باز گشت و عنقریب

جنگیز خان خروج کرد و رفت آنجا رفت ٥ روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین
این بیت را خواند که خوش بافته اند دراز جامهٔ عشق
گر یک خط سبز بر کنارش بودی
شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ دست بر گلو نهاد و گفت گر یک خط سرخ بر
کنارش بودی ٥ وهمانا که باین اشارت بشهادت خود کرده باشد و بعد
ازان این رباعی بگفت در بحر محیط غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن کار تو مخاطره است خواهم کردن
یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن ٥ در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره
درویشی بود از قریهٔ بشکرد آباد و ویرا زنگی بشکردی می گفتند و بمقام عالی
رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدی سماع برنخاستی
روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود
آنجا بر آن طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین
بغدادی جست و پایها فرو آویخت و شیخ مجد الدین همچنان چرخ می زد
و این زنگی مردی بلند و گران بود و شیخ مجد الدین بس نازک و لطیف چون
از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی است بر گردن من یا گنجشکی و چون
از گردن او فرو می آمد رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنان که نشان بماند
بارها شیخ مجد الدین گفتی که مراد در قیامت همین مفاخرت تمام است که اثر
دندان زنگی بر روی من باشد ٥ شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی الله علیه و سلم
هو رجل اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین جلبی می گفتم
او گفت عجب و بعد ازان فرمود که از بغداد بشام می رفتم تا از آنجا بروم

جون

چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید
که آنجا نی روی که فایدهٔ کبری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی
درمیان ایشان نشسته و نوری از سر وی به آسمان پیوسته وی سخن می گفت و ایشان
می شنیدند گفتم این کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم من پیش رفتم
و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که
یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا فرمود که رجل اضله الله علی علم دیگر گفتم ما تقول
فی حق شهاب الدین المقتول گفت هو من متبعیه بعد ازان گفتم از علمای اسلام می
نیز بپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی گفت هو رجل معاتب
گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده
گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن
الاشعری گفت انا قلت وقولی صدق الایمان یمان والحکمة یمانیة بعد ازان کسی
که نزدیک من بود مرا گفت که ازین سوال ها چه میکنی دعایی درخواست کن که ترا
فایده کند بعد ازان گفتم یا رسول الله مرا دعایی بیاموز فرمود که قل اللهم تب
علی حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبب الی الطاعات وکره الی الخطیات
بعد ازان از من پرسید که بکجا میروی گفتم بروم فرمود که الروم ما دخله المعصوم
و من ازواقعه باز آمدم در آنجا غرفهٔ بود مولانا موفق الدین کواشی آنجا بود و در آخر
عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که تو کیستی بگفتم گفت از کجا می آیی
گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم ما دخله
المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن او زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین
حاضر بودید گفت دعنی دعنی دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین
علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین مردی عزیز بود و او را تصانیف
مشهوره در علوم بسیارست و میان او و میان امام غزالی دو واسطه بیش
نبوده است و این حکایت وی دلیل است بر صحت واقعهٔ شیخ مجد الدین را

چون شیخ مجد الدین را در سنه سبع وستمایه وقیل سنه عشر وستمایه
شهید کردند خاتون وی که از نیسابور بود ویرا به نیسابور نقل کرد و در سنه ثلث
وثلثین وثمانمایه ویرا باسفراین نقل کرده اند ٥

شیخ سعد الدین حموی قدس الله تعالی روحه

نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری است قدس الله تعالی روحه وفی تاریخ الیافعی کان صاحب
احوال وریاضات وله اصحاب ومریدون وکلام سکن شیخ قاسیون مدةً ثم
رجع الی خراسان فتوفی هناک ٥ در علوم ظاهری وباطنی یگانه است مصنفات
بسیار دارد چون کتاب محبوب وسجنجل الارواح وغیر آن ودر مصنفات
وی سخنان مرموز وکلمات مشکل وارقام واشکال ودوایر که نظر عقل وفکر
از کشف وحل آن عاجز است بسیار است وهمانا که تا دیده بصیرت بنور کشف
منفتح نشود ادراک آن متعذر است ٥ وی گفته است بشرنی الله سبحانه
وقال من اصغی کلامک بحسن القبول والاعتقاد فی ذکری وتعریفی فقد اندرجت
فیه نطفة العلم والمعرفة وان التبس علیه فی الحال فقد ثبت له النصیب فی طور
من اطواره ٥ شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره بصحبت وی
رسیده است می گوید که از وی شنیدم که می گفت مواثیق هفت است ودر میثاق
الست بربکم منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین قدس الله تعالی سره
باز گفتم گفت کلیات را می گوید واگرنه جزئیات ازان بیش است ٥ شیخ
مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم می گوید که شیخ صدر الدین روزی
در مجلس سماع با شیخ سعد الدین حاضر بود شیخ سعد الدین در اثنای سماع
روی بصفه که در آن منزل بود کرد وبادب تمام مدتی برپای ایستاد وبعد
ازان چشم خود را بپوشید وآواز داد که این صدر الدین چون شیخ صدر الدین
پیش آمد چشم برروی وی بگشاد وگفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

قران

در آن صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده جمال آن حضرت مشرف
شده است اول بروی تو بگشایم ٥ وی گفته است که وقتی روح مرا
عروجی واقع شد واز قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند انگاه
بقالب آمد وقالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود وهیچ حرکت نمی کرد
وروح چون بقالب آمد وقالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده
است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو چنین
افتاده است واز اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است
این رباعی عزلی ﻫ یا راحة مهجتی ونور البصر

استیقظ قلبی بک وقت السحر … ناجیتک ضمیر خاطری یا قمری
انی انا فیک وانت لی فی نظری ٥

واین رباعیات فارسی نیز ازان قبیل است

کافر شوی ار زلف نگارم بینی … مؤمن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز ودر ایمان منگر … تا عزت یار وافتقارم بینی

ای تو نظری نیست مرا در کاری … ای روی تو خوش نیایدم گلزاری
در باغ رضای چون تو زیبا یاری … بیداو نهان روی تو دیدم باری

ای تو نه بهشت بایدم نی رضوان … نی کوثر وزنجبیل ونی بحر حیوان
با قهر تو دوزخ است دار رضوان … با لطف تو دوزخ همه روح وریحان

واین شعر نیز ازان قبیل است

انت قلبی وانت فیه حبیب … ولسقم القلوب انت طبیب
لیس فی قلب من یحبک صدقا … غیر ذکراک حالة یستطیب
انت سقمی وصحتی وشفایی … وبک الموت والحیوة یطیب
واذا ما نظرت فی بلطف … عن فؤادی واعینی لا تغیب
لک سری ومهجتی وضمیری … ساجد شاهد ومالی نصیب

٥ عمر وی شصت وسه سال بوده است ٥ ودر روز عید اضحی سنه خمسین وستمایه

از دنیا رفته است وقبر وی در بخارا با دست رحمه الله تعالی ٥

شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله تعالی روحه

وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل وتکمیل علوم بخدمت شیخ آمد وتربیت یافت در اوایل وی را بخلوت می نشاند در اربعین دوم بدر خلوت وی آمد وانکشت مبارک بر در خلوت وی زد وآواز داد که ای سیف الدین

منم عاشق مرا غم سازوارست
تو معشوقی ترا با غم چه کارست

برخیز وبیرون آی آنکاه دست وی را بکرفت واز خلوت بیرون آورد وبطرف بخارا روانه کردانید ٥ وقتی برای شیخ نجم الدین از خطای کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب کفته است که ما امشب بلذتی مشروع اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید وبفراغت وآسودکی بسر برید چون حضرت شیخ این بکفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی بزرک پرآب کرد وبر در خلوت شیخ بیستاد چون وقت صبح شیخ بیرون آمد وی را دید کفت نه ما کفته بودیم که امشب بلذت وحضور خود مشغول باشید چرا خود را باین ریاضت در رنج انداختی کفت شما فرمودید که هر کس بلذت وحضور خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای آن نیست که بر آستانهٔ حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بدوند ٥ روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد ودر وقت بازکشتن از شیخ درخواست که اسبی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر خانقاه پادشاه رکابش بکرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد وعنان در ربود قریب به پنجاه کام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه کفت حکمت در سرکشی

این است آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصدق سخن شیخ شد ومن کلماته القدسیة هذه الرباعیات ٥

هر شب بمثال پاسبان کویت
می کردم کرد آستان کویت
باشد که بر آید ای صنم روز حساب
نامم ز جریدهٔ سکان کویت

هر چند کهی ز عشق بیکانه شوم
با عافیت آشنا وهمخانه شوم
ناکاه پری رخی بمن بر کذرد
بر کردم از آن حدیث ودیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد کفتند شیخا تلقین فرمایید پیش روی میت آمد واین رباعی فرمود

کر من کنه جمله جهان کردستم
لطف تو امیدست که کیرد دستم
کفتی که بوقت عجز دستش کیرم
عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

توفی قدس سره فی سنه ثمان وخمسین وستمایه وقبر وی در بخارا است

عین الزمان جمال الدین کیلی رحمه الله تعالی

وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند وفاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه در آمد واز لطایف علوم عقلی ونقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی کفت که ای کیلیک پشته بینداز وبیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم واندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم همین خواب دید وشب سیم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست کفت آن مجموعه که جمع کرده چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید کفت اکر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس وی را خرقه پوشانید ودر اربعین نشاند وبعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد ٥ شیخ جمال الدین در قزوین

می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز کرد که بشیخ ارادت تمام داشت شیخ پارهٔ کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که عسل و رازیانه و بوی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از درد شکم تشویش عظیم دارد بیش رفت و سلام کرد گفت از کجا می آیی گفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نبشته که عسل و رازیانه گفت شیخ بنور فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آنرا حاضر کردند بخورد و فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد ٥

بابا کمال جندی رحمه الله تعالی

چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافت حضرت شیخ خرقهٔ بوی داد و گفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا می گویند خرقهٔ ما را بدو رسان و تربیت از وی دریغ مدار چون بابا کمال بجند رسید جمعی کودکان بازی می کردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما بازی نمی کرد جامهای ایشانرا نگاه می داشت چون بابا کمال را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند ما جامهٔ دیگران نگاه داریم و شما جامهٔ ما نگاه دارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و بخانهٔ مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته نتواند کرد برادر خردتر وی دانشمند مولانا بغایت زیرکست و مؤدب بابا گفت وی نیز بانصیب گردد اما بحوالهٔ شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا در اندک فرصتی تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبهٔ کمال رسیدند

و یکی از آنها شیخ بهاء الدین کبریست که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه ابو الوفاء خوارزمی را انتساب با بو الفتوح است چنانکه در بیان سلسلهٔ مشایخ خود گفته است

رسید فیض علی را از احمد مختار ... پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب و طایی و معروف پس سری و جنید ... دو بو علی و دگر مغربی سر احبار
عقیب این همه بو القاسم و پس از نساج ... امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ... که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال واحد و آنکه بهاء ملت و دین ... دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار

(بصری)

(ابو بکر)

(ابو النجیب)

ابو علی رودباری و ابو علی کاتب.

و خدمت خواجه ابو الوفا را از مشارب صافیهٔ ارباب توحید و اصحاب اذواق و مواجید شربی تمام بوده است چنانکه از رسایل و اشعار ایشان بتخصیص رباعیات این معنی ظاهرست و اثبات این دعوی را رباعی چند آورده می شود

رباعیات

ای آنکه توئی حیات جان جانم ... در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینایی چشم من توئی می بینم ... دانایی عقل من توئی میدانم

من از تو جدا نبوده ام تا بودم ... وز بودن تو ظاهرم اگر موجودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدوم ... اینست دلیل طالع مسعودم

چون بعض ظهورات حق آمد باطل ... پس منکر باطل نشود جز جاهل
در کل وجود هر که جز حق بیند ... باشد ز حقیقة الحقایق غافل

او هست نهان و آشکارا است جهان ... بل عکس بود شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه آشکارا چه نهان ... گر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان

یکیست ولی نه آن یکی کش دانی ... یکی که بنا شد آن یکی را ثانی
خود را ز قیود خود اگر برهانی ... دانیش نه از دلایل برهانی

بد کردم واعتذار بدتر زگناه | جون هست درین عذر سه دعوی تباه
دعوی وجود ودعوی قدرت وفعل | لاحول ولا قوة الا بالله

وفات خواجه ابوالوفا در شهور سنه خمس وثلثین وثمانمایه بوده است رحمه الله تعالی

شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمه الله تعالی

وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که تربیت ویرا حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد العباد وتفسیر بحر الحقایق است ویرا در کشف حقایق وشرح دقایق قوت وقدرت تمام بوده است در واقعه جنگیز خان از خوارزم بیرون آمد وبروم رفت وویرا با شیخ صدر الدین قونیوی ومولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاد گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد از وی التماس امامت کردند در هر دو رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون خواند جون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بروجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند ویکبار برای ما وفات وی در سنه اربع وخمسین وستمایه بوده است ودر شونیزیهٔ بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی وشیخ جنید قبری بود می گفتند که قبر ویست والله تعالی اعلم واز مقولات ویست این رباعی

شمع ار جه جو من داغ جدایی دارد | با گریه وسوز آشنایی دارد
سررشتهٔ شمع به که سررشتهٔ من | کان رشته سری بروشنایی دارد

شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله تعالی سره

وهو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی واین شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاست برادر عم حکیم سنایی است بعزم حج بخراسان آمد وبصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی رحمه الله رسید ٥ دران وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدان می رفت بطلب حدیث در یک فرسنگی دهی که شیخ علی لالا

انجا می بود فرود آمد بود اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بود تا آسمان وشخصی بر سر نردبان ایستاده بود ومردمان یک یک بیش او می آمدند واو دست ایشان می گرفت ومی برد تا در آسمان وآنجا شخصی ایستاده بود ودست ایشانرا بدست او می داد واو ایشانرا در آسمان می برد شیخ علی لالا نیز برفت واو را بر نردبان بالا بردند ودستش بدست او دادند وویرا باسمان در برد جون آن واقعه را بیش پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را می شناسی گفت می شناسم ونام او می دانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو در دست اوست بس شیخ علی لالا بطلب او مسافر شد وجندین سال گرد عالم سفر کرد وازوی نام ونشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد واین طریق را منتشر گردانید ودران وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمد بود وشیخ علی لالا در خلوت بود می شنید که شیخ احمد یسوی ازوی می پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست ومردمان بجه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده است وبادشاه وخلق مشغول شده وخلق بروی جمع شده اند پرسید که جه نام دارد گفت نجم الدین کبری جون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست ومیان سفر دربست شیخ احمد یسوی فرمود که جه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد وبسلوک مشغول شد بعد از ان بجند گاه شیخ مجد الدین بیامد ومرید شد وشیخ نجم الدین بسی وبنج سالگی نزدیک بوده است که بسلوک مشغول شد وشیخ مجد الدین بسه جهار سال از شیخ علی لالا زیادت بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده بوده وایشان آن وقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند وتحصیل می کردند ٥ شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بوده وگویند که از صد وبیست وجهار شیخ کامل

و در مقامات شیخ نجم الدین چنین مذکور است که شیخ علی لالا گفت من نیز بدو دیدم بحضرت شیخ رفتم والتماس کردم که دست او بدو دهیم اشارت کرد تا دست در دست دیگری دادم وشیخ دست او بگرفت وما هم در ... بر بالا برد تا بعرش رسانید چون بعرش رسیدم همان صورت شیخ دیدم که بر عرش نشسته بود من پرسیدم که این شیخ کدام است ... که از نردبان در زمین است که مردم ... گفتند قالبش با خود اینست که بر عرش است ... چون قالب ... آنجاست چون جان شد وجانش چون قالب ... وجانش اینجا ٥

مکمل خرقه داشته است و بعد از وی از ان جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده ٥
و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته
و امانت رسول صلی الله علیه و سلم از وی کرفته چنانکه شیخ رکن الدین
علاء الدوله آنرا تصحیح فرموده و کفته که صحب یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا
صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی
عنه فاعطاه مُشطًا من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین
علاء الدوله آن شانه را در خرقهٔ بپیچیده و آن خرقه را در کاغذی و بخط مبارک
خود بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم
وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و هذه
الخرقه وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف ٥ و هم شیخ رکن الدین
بخط مبارک خود نوشته است که چنین کویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین
علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه و سلم ٥ و هذه الرباعیات
من انفاسه القدسیه منقول من خط عبده ـــه

هم جان بهزار دل کرفتار تو است اندر طلبت نه خواب باید نه قرار	هم دل بهزار جان خریدار تو است هر کس که در آرزوی دیدار تو است

توفی قدس الله تعالی روحه فی الثالث من ربیع الاول سنه اثنین و اربعین
و ستمایه

شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی

وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله کفته است
که شیخ احمد عجب مردی ذاکر بوده است مرتبهٔ عالی دارد من در غیبت مرتبهٔ
سلوک او را مناسب یافتم با شیخ ابو الحسن خرقانی و از آن شیخ رضی الدین
علی لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی ارواحهم ٥ شیخ رضی الدین
علی کفته است هر که با خاموشی احمد ما در سازد آنچ از جنید و شبلی یافته اند
از وی بیابد ٥ روزی شیخ سعد الدین حموی بجورفان رسید کسی فرستاد و شیخ

احمد را

احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیامد باز کس فرستاد
که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جههٔ تو شیخ علی اجازت
نامهٔ نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را
با جازت نامه نخواهم پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله کفته که این سخن
مرا از وی بسیار خوش آمده است ٥ وقتی شیخ احمد یکی از مریدانرا دید که
مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس کردن او بزد مرید
کفت مراقبه کرده ام شیخ جرا دخشی نمی نماید فرمود که مراقب کسی را روا بود
که یک هفته طعام نخورده باشد جون آواز پایی بشنود در خاطرش نیاید
که این کس برای من طعام می آورد وی در سلخ ربیع الآخر سنه تسع و ستین
و ستمایه از دنیا رفته

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی رحمه الله تعالی

وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان
و کشف وقایع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدوله
کفته است که پدر من از من پرسید که درین زمانه از اولیا کدام مانده اند کفتم
مستند ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی است در شوشتر و خواجه
حاجی در ابهر و چند کس را از مشایخ که بر صراط مستقیم بودند بر شمردم کفت
جون نرفت که این همه هستند و تو ارادت بشیخ نور الدین عبد الرحمن آوردی
و با ایشان التفات نکردی کفتم مرا مقصودی بود که جز بارشاد او راست نمی آمد
من می خواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و در آن وقت در همه عالم
استادی نبود غیر او و مرا با آن کاری نبود که به بینم که بزرکان که اند تا هر کرا
بزرکتر نشان دهند بخدمت او روم چه اکر کسی را با هنکری کار باشد
و بدکان زرکری رود عقل بروی خندد ٥ و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله
کفته که در آخر الزمان اکر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس الله تعالی
روحه بودی سلوک بکلی محو کشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی

و هو احمد بن موسی بن عجیل الیمنی و کفته اند که مثل
احمد بن موسی در میان اولیا همچون مثل یحیی بن زکریا است
در میان انبیا علیهم الصلوة والسلام که عصیان نبود و قصد
معصیتی نکرد از وی پرسیدند از سماع و چون کفت
اکر مباح دارم منع از آن نیستم و اکر انکار کنم
بسی کس سماع کرده اند کسانی که [illegible] از من اند ٥

این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت بوی مجدد کرده ٥ و هم وی گفته
که روزی در جماعت خانه غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود
و سر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته متحیر از وی پرسیدم که چه
می شود و امام در چه فکرست گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیی
سیمرغ را سی صفت نبشته ام و این ساعت می بینم و همه غلط بوده این
واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب من نیز در دیر
شقان بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن شره تمام بود در غیب می بینم
که حق تعالی مرا می گوید که تو نمی دانی که از هر حسرتی که هست امام غزالی را
هیچ حسرت بآن نرسید که سلوک تمام ناکرده بحضرت ما آمد بعد از آن
که از غیب بانگ آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی پیشه کردم و بکار خود
مشغول شدم ولادت وی شوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه بوده است
و در بغداد از دنیا رفته **ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی**
قدس الله تعالی سره وی در اصل از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالگی
بخدمت سلطان وقت شغل گرفت در یکی از حروب که سلطان را با اعدا
بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد
بصحبت شیخ نور الدین کسرقی رسید در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع
و ثمانین و ستمایه اذن ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه
سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد و گویند که در سایر
اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده است و چون عمر وی بهفتاد و هفت
سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج
احرار صوفیاباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیرهٔ قطب زمان عماد الدین
عبد الوهاب مدفون گشت ٥ روزی پادشاه چوبان پیش شیخ آهویی
فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صید است

بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد
که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس رفته بودم و او
بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت می خواهم که مادام که در خراسان
باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد یک روز آمد و دو خرگوش
آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و هر کس که زده است
من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
حرام است و چون یکی از بزرگان آنرا حرام داشته ناخوردن آن بهتر است
برفت و روز دیگر بیامد و آهویی آورد و گفت این آهو را من زده ام بتیری
که خود تراشیده ام و بر اسبی نشسته بودم که از پدران ما در قدیم پیش
از غارت تخم بتخم بما رسیده است گفتم این همان حکایت مولانا
جمال الدین درگزینی است که یکی از امرای مغول که در حوالی همدان می نشست
و با وی دعوی ارادت می کرد روزی به پیش وی در آمد و دو مرغابی بنهاد
و گفت این را باز من گرفته است و حلال باشد مولانا تناول فرماید مولانا
گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست که باز تو دوش تا مرغ کدام
بیوه زن خورده است که امروز او را قوت گرفتن این مرغابی حاصل
آمده است بردار و ببر که لایق شماست اسب تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم
خورده است که امروز او را قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پشت او
آهو می توانی زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند گفت گوشت او
نخوردم اما درویشان را گفتم بخورید شاید که چون بنیازی آورده کاری برآید
ببرکت نیازمندی او ٥ درویشی از شیخ سوال کرد که چون این بدن را
در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با وی از وی مفارق شده اند
و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فاید
چیست چه در هر مقامی که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته

شیخ فرمود که فایده بسیار دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی می رود چند انک
می رود توجه او زیادت می شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهد کند
خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد
و دیگر آنکه هرچند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدنی
که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر
ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر او و تعلق او بیشتر بود
که بمواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله
تعالی سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب جنید که در آن
خلوت بوده بود بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم آنجا آن ذوق بیافتم
این معنی را با خدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید
یافتی بانه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود بیدا است که چند نوبت آنجا
بوده باشد وقتی که ذوق حاصل می شود در بدنی که چندین سال دایم با او
صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که
بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه
که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می توان کرد و بدن از خرقه
نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیت
مصطفی صلی الله علیه وسلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت
مصطفی صلی الله علیه وسلم از رفتن او و رنج راه او باخبر باشد و چون
آنجا رسد بحس به بیند روضهٔ پاک آن حضرت را و بکلی متوجه شود فایده
آنرا با فایدهٔ این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی بتحقیق باشد ○
وی فرموده که جملهٔ انبیا برای آن آمده اند تا چشم خلق را بگشایند
بعیب خود و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق
و بجهل خود و علم حق و بمذلت خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی حق

وبفقر

~~۲۷۷~~

وبفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و نعمتهای حق و بفنای خود و بقای حق
و هم برین قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدانرا باین معانی
بگشاید پس هرچند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش کوشد یا عملی
کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج
از برای آن می کشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند
بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر می گشاید پس در صحبت شیخ
می کوشد در حق خویش درویش می باید که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال
خود می گشاید حالی آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس
از هر سر موی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند
که خاصیت نفس اینست ○ و هم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقادها
دارند البته می گویند که درویش می باید که گدا و محتاج باشد نمی دانند که حق
تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق و چرا باید که بندگان
خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را با این همه نعمت
ببرکهٔ ایشان بپای می دارد بلکه مقصود از آفرینش ایشانند نه آخر شیخ
مجد الدین بغدادی را قدس الله تعالی روحه هر سال خرج سفرهٔ خانقاه
دو بیست هزار دینار سرخ بوده است و من حساب میکنم پانصد هزار دینار را
املاک وقف کرده ام بر صوفیهٔ که بر طریقهٔ ما باشند ○ و هم وی فرموده که حق
تعالی این زمین و مزارع بحکمت آفریده و می خواهد که معمور باشد و فایده بخلق
برسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه بوجه اسراف
چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن
زمین را معطل چه گناه حاصل می شود هرگز نگذارند که اسبابی خراب شود
هر کس که زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل می تواند کرد اگر بتقصیر
و اهمال نهصد من حاصل کند و بسبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد

بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد و اکر کسی را حالی هست که بدنیا و عمارت
آن نمی پردازد خوش و قتا او و اکر جنانچ از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آنرا
ترک و زهد نام نهد جز متابعت شیطان جیز دیکر نیست و هیچ کس کمتر
از آدمی بیکار نیست آخر یا و دنیوتا ○ وهم وی فرموده که ممکن نیست که کسی
بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی پردهٔ بر سر او بپوشد و او را از جشم خلق
پنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قبا صفات بشریت است
نه پرده ایست از کرباس و غیره و صفات آنست که در وعیبی ظاهر کند تا همزی
از و در جشم مردم بعیب فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت
باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد بس آن نور او را شناخته باشد
نه آن کس ○ وهم وی فرموده که درویشانی که بکار مشغولند می باید که بطال را
درمیان ایشان راه نباشد که یک بطال کار صد مرد در کار را از کار باز دارد
عدوی البلید الی الجلید سریعة ○ والجمر یوضع فی الرماد فیخمد
وهم وی فرموده که می باید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن
نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است جون بغفلت
تخم اندازند ممکن نیست که هرکز جمعیت خاطر حاصل شود و اکرجه لقمه حلال
باشد ○ وهم وی فرموده که حکیم ترمذی و جماعتی از مغاربه کفته اند که بدایة
الاولیاء نهایة الانبیاء روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره
فرمود که آن جماعتی که کفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء آنرا عذری
هست و ایشان از آن سخن این خواسته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء
فی الشریعة و نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که جون کمال شریعت
در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال
فرا نکیرد قدم در ولایت نتواند نهاد بس آخر نبی را در شرایع با نتهاء کار باشد
ولی را با بتدا باشد زیرا که اکر کسی بدان احکام که در مکه نازل شد سلوک کند

وباحکای

وباحکامی که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات ننماید هرکز بولایت نرسد
بلکه اکر آنکار کند کافر کردد بس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول
کند و متابعت نماید اما در طریقت که هرجند ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود
روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده حاصل نشود و محال بود که شود
بس جون در انتهاء ولایت روح ولی مشابهت می یابد بجسم نبی در طریقت نهایة
الاولیاء بدایة الانبیا باشد ○ وهم وی فرموده انبیا علیهم السلام از انشاء
کناه عامدا معصوم اند و اولیا از خوار داشت کناه محفوظ و از مصطفی
صلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جما ○ وای عبد لک لا الما
○ و نزدیک این بیجاره هیچ کناهی بدتر از آن نیست که بنده خود را مقصر
و مجرم نداند

اخی علی مصری رحمه الله تعالی

وی شیخی بوده در ملک شام و روم و مریدان بسیار بروی جمع آمده اما جون
مردی منصف بود جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان کفت
اکر شما طالب حق اید من نیز طالبم و مرشدی نیافته ام که بیش او سلوک
کردمی اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز می شنوم که در خراسان
مرشدیست مکمل برخیزید تا برویم و او را دریابیم و در خدمت مرشدی
روزی جند سلوک کنیم و از آنچ خلق عالم کمان می برند جیزی حاصل کنیم
القصه بنا برین قضیه آمده بود و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شد با جمعی
از اصحاب خود شیخ فرمود که ارادت ایشان بتو بعد از بن ارادت منست
و وساطت تو در میان ایشان را سود کند جه بنزدیک من میان شیخ و مصطفی
صلی الله علیه وسلم هرجند که خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان ترست
بخلاف اسناد حدیث که آنجا هرجند واسطه کمترست حدیث صحیح ترست
جه آنجا که خبرست هرجند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما
اینجا که خرقه است هرجند که نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد

آنست

ایشان بیشتر بود ٥ روزی حکایت شیخ منصور حلاج در افتاد اخی علی مصری
از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آن که در باب وی سخنان بسیار
فرمودند گفتند در آن وقت که مرا حال گرم بود بزیارت وی رفتم چون
مراقبه کردم روح ویرا در علیین یافتم در مقامی عالی مناجات کردم و گفتم
خداوندا این چه حالتست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور
انا الحق گفت و هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح حسین در علیین
و روح فرعون در سجین درین چه حکمتست در سر من ندا کردند که فرعون
بخودبینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین منصور همه ما را دید
و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد ٥

شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی رحمه الله تعالی

وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره عمر وی هشتاد رسیده
بود در شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمائه از دنیا برفته و در حصاری
از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه وسلم
علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن

اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی

شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سی و نهم اربعین در غیب دیدم
که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را
با او نظری از عنایتست و او را من حوالتست چون بشهادت
آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن
من که برود قضا را همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند گفتم فردا روز
جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می‌نشینم ایشانرا
بیاور تا ایشانرا ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند
و سلام کردند چندانکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم در میان ایشان
نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند آمد نماز بگذاردیم و بخانقاه آمدم خادم

آمد و گفت ازین درویشان یکتن که بخدمت ایشان مشغولست مگر پیش ازین تنها
ایشان بوده و بمسجد نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد
چون در آمد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی
بنشست و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را
که برفت بگوی که می باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت بازگردی
که ما را با تو کارست چون خادم بیرون رفت او را دید که بازگشته بود و
ایستاده خادم ازو پرسید که حال چیست گفت می خواهم که با خدمت شیخ بگوئی
تا مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم گفت شیخ مرا
از پی تو باین مهم فرستاده و او را در آورد و مسافران برفتند و او را بخدمت
مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد بعد از سه سال
که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو او را روی نمود روزی
در سفری بودیم و او در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی
افتاد دیدم که واردی عالی بروی نازل می شد و حالی بس شگرف بروی کشف
می گشت حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال
گشته بانگ بروی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمی توانم گفتم
ژاژ مخای بگوی بزجر بگفت الحق مقامی بس عالی بود اما چون دیدم که در وی عجبی
ازین پیدا می شود گفتم این چیزی نیست و آنرا نفی کردم باری در آن مقام
در خود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نمی رفت تا بعد از آن بچند گاه
دیگر بتجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامیست که در آنجا احتیاج بالکل از سالک
بر می خیزد چون در آن حال خود را بدید غروری در وی پیدا شد با خود
گفت ناخوردن صفت حقست و این صفت مرا حاصلست و در باطن
وی دعوی خدائی سر برزدن گرفت و ترک خوردن کرد چندانکه جنبش
می زدم و چوب در دهان او می کردم و شربت در دهان او می ریختم باز بدر می ریخت

وبحلق وی فرو نمی رفت بگذاشتم تا مگر بخوشی خود بخورد هیچ نخورد تا شش
سال برین برآمد و بخدمت قیام می نمود و یک سعادت او آن بود که خود را
هرگز از من نی نیات نداشت واگرنه این بودی هم در آن ورطه هلاک شدی
ومن مدت سی و هفت سال است تا باشارت شیخ بارشاد مشغولم و چند
طالبان را دیدم همچنین مردی که این محمد است که او را بلذت دنیا ونفس خود
هیچ میلی نباشد ندیدم ومدت بیست و پنج سال است که درمیان درویشان است
و برادر او خادم است و دیگر خادمان که بیش ازین بوده اند هیچ کس از لفظ
او نشنیده باشد که مرا چیزی می باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی
که بحظ نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجورها
کشیده هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده وا نطلبیده
القصه در آن مقام ناخوردن بماند تا شش سال بعد از آن بکعبه می رفتم
او را با خود ببردم و قصد من آن بود که می دیدم که جماعتی این حال را
عجب می داشتند و در قدرت خدای تعالی بشک بودند و ایشان را زبان
می داشت تا در راه به بینند و نی گمان بدانند که چیزی نمی خورد و آن شبهه رفع
گردد برفتیم و آن جماعت را شک برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم
الکرامت رسول صلی الله علیه وسلم و مزید مهمانی می باید کرد که رسول صلی الله
علیه وسلم کرده و من میکنم واگرنه برخیز و برو که بیش ازین در صحبت ما
نتوانی بود و علی دوستی حاضر بود لقمه در دهان او نهاد سه لقمه تغییر
کردم که در روزی بخورد تا بمکه بعد از آن در مکه گفتم که همچنان که درویشان
می خورند بخور بخورد و از آن ورطه خلاص یافت ۵

ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی السمنانی رحمه الله تعالی

وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علا الدوله است روزی حضرت شیخ
می فرمودند که مادام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک کند آن تجلی

صوری باشد و حق تعالی را از آن صورت منزه باید داشت اما آن تجلی
حق باید دانست چنانکه موسی علیه الصلوة والسلام از درخت شنید که انی
انا الله هرکه گوید درخت خدا بود کافر شود و هرکه گوید این سخن خدا نگفت
کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در آن روز اخی علی
دوستی حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت
خوش آمد و بجهة ثبات اعتقاد درویشان بگویم حق تعالی امسال بروی یک نوبت
در صورت کل موجودات تجلی کرد بعد از آن وی تسبیح حق و تنزیه او از صور
بلفظی که حق تعالی بر زبان وی می راند می گفت حق تعالی بخودی خود از وی
پرسید که مرا دیدی گفت نه خداوندا فرمود پس اینها که دیدی چه بود
گفت آثار و افعال و صور صفات تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی
درین سخن ویرا ثنا گفت و این معنی را از وی بسندیده داشت ۵

امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس الله تعالی سره

جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی ویرا در علوم اهل باطن مصنفات
مشهورست چون کتاب اسرار النقط و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم
و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن
عبدالله المزدقانی بود اما کسب طریقت بیش صاحب السر بن الاقطاب
تقی الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع
بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان
آنست که در اقصی بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت
هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت سادس
ذوالحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه نزدیک بولایت کبر و سواد فوت شد
و از آنجا بختلان نقل کردند

شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله تعالی

وی از اصحاب شیخ رکن الدین علا الدوله است و از یکی از دیههای غرجستان است

خرد بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی شخص دیگری را شوهر کرده روزی
از وی امری واقع شده بود و از آن شخص متوهم گشته و گریزان از ده بیرون
در آن نواحی درختی بوده بزرگ و در پای آن درخت چشمهٔ آبی با آن درخت برآمده
و در میان شاخ و برگ آن پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان موله آنجا
نزول کرده اند در چشمهٔ آب عکس ویرا دیده اند و ویرا از درخت فرو آورده اند
و همراه خود ببرده که گذر ایشان بجانب سمنان افتاده بصحبت شیخ رفته اند
و ویرا همراه برده چون نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست کمال قابلیت
ویرا درین طریق دریافته بعد ازانکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده
و ویرا باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کرده اند و بحاکم و سلطان
وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود
نداشته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ
بمقامات عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی
بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیاتی
که در مخاطبهٔ وی گفته اند معلوم می شود و چون بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان
رسید حوالهٔ وی بولایت طوس شده است آنجا آمد و بارشاد طالبان
مشغول گشته بادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعض محاربات
که با اعدا داشته همراه باشد همراه شده و در آن محاربه مرتبهٔ شهادت یافته
و جسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست ٥

بابا محمود طوسی رحمه الله تعالی

وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است

وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشانرا در اربعین نشانده بود یک شب خادم
خانقاه را گفت که امشب دو درویش را واردی قوی خواهد رسید واقف
باش که بیخودی نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر می بود ناگاه
بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست و یک درویش دیگر

کرنام

که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب
ایشان بدوید بهندو الیاس رسید ویرا بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا
نهاد هندو الیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الحال بحال خود باز آمد و بابا محمود
همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار
ظاهر می شد است چنانچه مشهورست

اخی علی قتلق شاه رحمه الله تعالی

وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ
تکمیل رسیده بود در آن وقت که شیخ عبدالله را بلشکری استدعا کرده بودند
اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت
خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانید ٥

شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابردهی رحمه الله تعالی

وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خرد بود که والد وی فوت شد چون
بسن تمییز رسید خویشان ویرا بدکان درزیی فرستادند تا درزی گری بیاموزد
در آن فرصت مولانا رضی الدین علی مایانی رحمه الله تعالی که از مریدان
شیخ عبدالله غرجستانی بوده است و صحبت دار خضر علیه السلام بابرده
رسیده و پرسیده که فرزند عمر کجاست گفته اند که وی پیش درزیانست مولانا
گفته است هر که پیش درزیان باشد درزیان باشد او را بطلبید طلبیده اند
مولانا ویرا بطوس برده است و بحافظی صالح سپرده است تا قرآن یاد کرد
و خدمت مولانا بعد از چندگاه باز بر آنجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است
و متغیر شده استاد ویرا گفته که همانا فرزند عمر را از همان طعامها می دهی که
خود می خوری گفته است چکنم چیز دیگر ندارم مولانا فرموده است که با وی
بابرده رو و آنجا باش چندانکه وی قرآن حفظ کند چنان کرده است
٥ شیخ حافظ گفته است که در اوایل که مرا داعیهٔ سلوک راه خدای تعالی
پیدا شد در نشابور مولانا شمس الدین خلیفه بارشاد مشغول بود و در ده ویرانی

شیخ اخی علی ودر مرو لایتی نام عزیزی می شنیدم متردد می بودم که کجا روم
شبی در واقعه دیدم که منزلی است بس رفیع و عمارتی عالی ودر آنجا جماعتخانهٔ
درغایت روح و پاکی ودر پیشان آن رواقی ودر پیشان رواق پردهٔ آویخته
ودرآن جماعتخانه خلق بسیار ودر رواق نیز جمعی از اکابر نشسته ومولانا
شمس الدین خلیفه بر کنار رواق نشسته وازمیان جماعت خانه تاجی آویخته بودند
ومولانا می گفت که این تاج برسر هرکه راست آید معنیٔ ما بوی حواله است هرکس می آمد
وامتحان می کرد برسر هیچ کس راست نمی آمد ومن درگوشهٔ ایستاده بودم ونظاره
می کردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد وگفت فرزند تو نیز بپیش آی من
خواستم که بپیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق بود درحرکت آمد
وازپس آن پرده شخصی با هیبت بیرون آمد ومرا برگرفت ودر کنار اخی علی نهاد
وفرمود که بگیر این طفل را وشیرده از هیبت آن ازخواب درآمدم باخود گفتم
حواله بخدمت اخی علی شد احرام ملازمت وی بستم چون نظر وی برمن افتاد
گفت حافظ دیر باشیر آمدی دست بیعت بوی دادم وتوبه کردم وتلقین گرفتم
○ وهم وی گفته است که چون درسفر حجاز ببغداد رسیدم درخانقاه شیخ نورالدین
عبدالرحمن اسفراینی رحمه الله تعالی نزول کردم دران وقت نبیرهٔ وی شیخ نورالدین
عبدالرحمن شیخ الاسلام بغداد بود وخلیفهٔ جد بزرگوار خود بود در وقت وداع
وصیت کرد که چون بشرف زیارت روضهٔ شریفهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
دریابی نیازمندیٔ من بآن حضرت برسانی وباین عبارت بگوئی که بیری عاصیٔ
ازعاصیان امت تو عبدالرحمن بغدادی دعا رسانید چون بشرف زیارت
رسیدم وشرایط آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطرم آمد بهمان عبارت
که وصیت کرده بود گفتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابروی مبارک
درهم کشیدند ومرا گفتند که تو چنین مگوی که وی از غایت تواضع چنین گفته است
ووی از اکابر امت منست بعد از مراجعت آنرا بشیخ گفتم خوش دلی

بسیار نمود ومرا دعاء خیر کرد ○ وهم وی گفته است که وقتی درین ولایت وبائی
عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیوة خود مایوس گشتند روزی خدمت مولانا
رضی الدین علی مایانی از دِه مایان با بُردِه تشریف آورد ودر بیرون دِه نزول
فرمود ومرا طلبید وگفت که امر چنین است که همراه من بیائی ودر سر قبر
شیخ محمد خالد رحمه الله تعالی در قریهٔ اسجیل قرآن ختم کنی شاید که خدای تعالی
این بلیت را دفع کند امتثال نمودم اما بواسطهٔ آن که درآن فرصت خواجه
عبدالرحمن گهواره گر قدس سره که از محبوبان ومجذوبان حضرت حق بود حال
ذکره در قریهٔ اسجیل برسر سنگی که بر در تربت شیخ محمد خالد است می نشست
وسخنان بلند می گفت وخدمت مولانا رضی الدین علی درغایت تشرع بود
من متفکر شدم که مبادا امری واقع شود که مردم بلیت وبا را باز طلبند چون
بنزدیک اسجیل رسیدم شخصی بیرون آمد ومرا از احوال خواجه پرسیدم
گفت حالی برسر سنگ نشسته بود ناگاه گفت قوچی می آید که من حریف
کلهٔ وی نیستم از آنجا برخاست ودرآن نزدیک خراسی بود بآنجا درآمد
ودر مغاکی پنهان شد چون بدِه رسیدیم ودر سر زیارت فرو آمدیم ومردم
دِه جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیک که حاکم ولایت بود بزیارت خواجه
می آید مردم دِه با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خراس درآمده است
اگر علی بیک بیاید وخواجه را نبیند جای آن دارد که برما غضب کند خدمت
مولانا متوجه خراس شد چون بخراس درآمد فرمود که مهمانرا چنین دارند چون
خواجه آواز مولانا را شنید ازآن مغاکی بیرون آمد ویکدیگر را کنار گرفتند
وخواجه چیزی در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد مدتی همچنان ایستاده
بودند شخصی مرا گفت که امیر علی بیک بر در ایستاده وانتظار می کشد من
مولانا را تنبیه کردم مولانا فرمود که امیر علی بیک منتظر شماست خواجه
بیرون رفت وامیر علی بیک خواجه را دریافت خواجه گفت مغول کبرو

که مهمان عزیز دارم علی بیک روان شد و خواجه از عقب وی نعره می‌زد که هی مغولک بدو وی می‌دوید تا از نظر خواجه غایب شد بعد از آن خواجه و مولانا بزیارت درآمدند و من از بیم آن که مبادا خواجه سخنی بلند بگوید با مولانا گفتم که من قرآن بیک شبانروز ختم می‌توانم کرد مولانا فرمود که امر بست شبانروز من ختم آغاز کردم در اثناء تلاوت خواجه آغاز سخنان بلند کرد مولانا بانگ بروی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض رافت و رحمت خود دفع کرد ٥

مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر می‌داشته است که بعد از تحصیل علوم بسلوک راه خدای تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در آنجا بمطالعه مشغول بوده ویرا از مطالعه کلالی حاصل شده از برای تشحیذ خاطر از خانهٔ خود بیرون آمده داعیهٔ سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته است آخر روزی از آنچه در آنم بیرون می‌باید آمد امروز آن روز است دیگر بخانهٔ خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها و متاعها دیگر در باز گذاشته است و بپیش شیخ شیء لله رحمه الله تعالی که در آن وقت در مصر بارشاد متعین بوده رفته و بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته است در طلب کاملی مکمل سفر اختیار کرده در آن وقت شیخ محیی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی است رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است و در شهر طوس می‌بوده بصحبت وی آمد آنچه می‌خواسته است آنجا نیافته از آنجا بده ویرانی بپیش فرزندان اخی علی قتلغشاه رفته است آنجا نیز آنچه می‌خواسته نیافته چون از آنجا سفر می‌کرده فرزندان اخی علی ویرا گفته‌اند که یکی از درویشان پدر ما

در قریهٔ ابرده می‌باشد اگر ویرا به بینی دور نمی‌نماید با خود گفته است شیخ خراسان آن و شیخ زادگان این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را بابرده رفته چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهة مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا بنور ولایت از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که ما را مهمانی عزیز رسیده مهم ناساخته بابرده باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده که ~ یار در خانه و ما گرد جهان گردیدیم ٥ و میان ایشان صحبت درگرفته و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است و با وی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسهٔ حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره اربعین نشسته و مشایخ جام را بهیچ کس از مشایخ وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی وی می‌گفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس الله تعالی روحه بهم اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشته است التفات بسیار دارد ٥ یکی از علماء هراة که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدای تعالی جد تمام داشته بصحبت وی آمده بوده و اظهار طلب کرده ویرا گفته است که بهراة رجوع می‌باید کرد و با اهل بیت خود می‌باید بود هرچند الحاح کرده فایده نداشته چون بموجب امر وی باز گشته و بهراة رسیده عن قریب بیمار شد و بجوار رحمت حق پیوسته ٥ بخاطر می‌آید که در خرجرد جام در سرائی که تعلق بوالدین فقیر می‌داشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا بپیش زانوی خود نشانده بود و با انگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می‌نوشت و من آنرا می‌خواندم تبسم می‌نمود و تعجب فرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می‌یابد امید می‌دارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان

مبرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احیني مسکینا وامتني مسکینا واحشرني في زمرة المساکین بعد از سنه عشرین وثمانمائه از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد واز آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام شافعی رضی الله تعالی عنه و آنجا بسیدی فخر الدین مشهور است

شاه علی فرامی رحمه الله تعالی

وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است پدر وی حاکم فره بود و معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا کند و در آخر حیات منزوی شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت بنام خود بستاند و پدر ویرا معذور دارند که وی بر نواحی سمنان بود ویرا دران نواحی با قطاع طریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاد شیخ رکن الدین علاء الدوله را ترغیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشته‌اند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد ویرا دریاب شیخ بآن موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مامور شد دیگر بار بهمان موضع رفت هیچ کس را زنده نیافت بار سیم مامور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر حیاتی تفرس کرد ویرا برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندان که بحال خود باز آمد و جراحتهای وی روی بر آورد شیخ ویرا گفت اکنون که صحت یافتی بجهة کفایت مهم خود به پیش پادشاه رو و خواهی بجانب پدر شو وی گفت مرا خاطر نمی‌خواهد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم می‌خواهم که دست ارادت در دامن حضرت شیخ زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچ رسید

شیخ محمد شاه فرامی رحمه الله تعالی

بعلوم

بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده است و بیک واسطه مرید شاه علی فرامی در آخر حیات عزم حج کرد از راه هرموز چون بهوجان رسید بیمار شد و همانجا وفات یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خراباتی بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه صیحه زد یکی از علما که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا او را بمن بخش بسر من در دادند که چرا نگویی که ترا بوی بخشیم آن زن در همان وقت توفیق توبه یافت ٥

شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی روحه

وی خواهرزادهٔ شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعض کبار استماع دارم که می‌گفت معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله چون او ولی بوده باشد از صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بر وی ظاهر بود در اوقات اداء صلوات کسی را می‌نشاند که بر کمیت اعداد رکعات ویرا تنبیه می‌کرد که بخود نگاه داشت آن نمی‌توانست ٥ وقتی در اوایل حال از غایت تعطشی که این طایفه را می‌باشد با خال خود شیخ محمد شاه از نایافت مقصود سخنی می‌گفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است ٥ اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد تو یاری از چه می‌نالی که یاری در بغل داری ٥ عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر احوال وی بآن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سوال کرده بود که سبب آنکه در مسجد این همه سخن گفته می‌شود چیست گفته بود اگر خاموش می‌نشینم و خود را باین گفت و گوی مشغول نمی‌سازم مغلوب و مستهلک می‌گردم حواس من از کار می‌افتد نه گوش من می‌شنود و نه چشم من می‌بیند ٥ روزی درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بوده سر بر زانو مراقب نشسته بوده سر برداشته و فرموده که هیچ می‌تواند بود

که از وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه وتعالی پنجاه
هزار سال طاعت وعبادت کند ازین سخن چنان معلوم می‌شود که در آن
وقت زمانرا نسبت بوی بسطی واقع شده بوده وپنجاه هزار سال نموده وآنرا
صرف طاعت کرده ٥ وی صایم الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین
کاشغری رحمه الله تعالی حکایت می‌کرد که ویرا در بیابان مکه مرضی عارض شد
هرچند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یکروز دیدم که جماعتی از اهل غیب
بجانب محفهٔ وی می‌رفتند چون بدر محفهٔ وی رسیدند درنامدند وبگذشتند
من آن قصه را باوی گفتم گفت آری قطب بود واصحاب وی آن وقت که بدر
محفه رسیدند من پای دراز کرده بودم دانستند برگذشتند من پای خود کرد
آوردم بازگشتند وپیش من آمدند وفاتحه خواندند خدمت مولانا می‌فرمود
که همان روز آثار صحت بروی ظاهر شد واحتیاج بآن نشد که افطار کند
این فقیر را این بیت ازوی بر خاطرست که در وقتی که بعض فقرا را بدوام
توجه واقبال بر مطلوب حقیقی ترغیب می‌کرد می‌خواند

دلارامی که داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند

توفی قدس الله تعالی سره یوم الثلثاء سلخ ربیع الاول سنه سبع وخمسین
وثمانمایه ٥ وچون وفات یافت فرزند بزرگوار وسایر اصحاب وی در قریهٔ جغاره
درهمان منزل که روزها می‌نشست بحفر قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت
استدعا نمود که قبر وی درنزدیکی شهر باشد قبول کردند چون سلطان
بنماز وی حاضر شد جنازهٔ ویرا مقداری راه بدوش خود گرفته ببرد ودرجانب
شمال عیدگاه دفن کردند وعمارات عالیه فرمود وحالا معروف ومشهورست
یزار ویتبرک به

مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی

در علوم ظاهر بجودت طبع وحدت فهم شهرتی تمام داشت می‌فرمود که در اوان
تحصیل مرا داعیهٔ سلوک راه خدای تعالی قوی شد در آن وقت خدمت شیخ

زین الدین خوافی رحمه الله تعالی بارشاد طالبان وتربیت مریدان مشغول
بود روزی بمجلس وی رسیدم باجمعی بیعت می‌کرد وایشانرا توبه می‌داد و
تلقین ذکر می‌کرد وقاعدهٔ درویشان می‌باشد که وقتی که شیخ دست درویشی را
در وقت بیعت می‌گیرد بعضی دامن آن درویش را می‌گیرند وبعضی دامن آن
دوم را تا بآنجا که برسد من نیز دامن بعضی از آنها را گرفتم چون ازان مجلس
بیرون آمدم در مدرسه درهمان خانه که تحصیل می‌کردم بذکر مشغول می‌بودم
ودر خود روز بروز تأثیر ذکر را زیادت می‌دیدم تا آنکه باطن من بالکلیه
بآن جانب منجذب شد وترک تحصیل کردم ٥ وی با خدمت شیخ بهاء الدین
عمر صحبت بسیار داشته بود واربعینات نشسته چنانکه مردم را اعتقاد
آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت وبصحبت مولانا
فخر الدین لورستانی نیز رسیده بود وخدمت مولانا جامهٔ خود دروی
پوشانیده بود وآنرا گاهی بر سبیل تبرک می‌پوشید ودر آخر با خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری هم بسیار صحبت می‌داشتند وخدمت مولانا
سعد الدین تعظیم وتقدیم وی می‌کرد ٥ یکبار در راهی باوی می‌رفتم بتقریب
سخن وی بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز
مرا بخود گمان آن نمی‌بود وتوقع آن نمی‌داشتم وبر سبیل اجمال اشارتی
بآن کرد بروجهی که من ازان تحقق وی بمقام جمع فهم کردم والله تعالی
اعلم ٥ ویرا حالی تمام ووجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بروی
متغیر شدی صیحات وزعقات زدی اثر آن بمجلسیان سرایت کردی
قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لا احد یری کل الذوات
والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة ذاته وصفاته وافعاله ویجد
نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی اعضاؤها لا یلم بواحد منها
شیء الا ویراه ملماً به ویری ذاته الذات الواحدة وصفته صفاتها وفعله

فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام
فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة جمال الذات استتر نور
نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات القدیمة وارتفع التمییز
بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجی الحق وتسمی هذه الحالة جمعًا
٥ روزی پیش وی خربزه بریدند بسیار لطیف و شیرین بود چون چشید
دست ازان باز کشید سبب پرسیدند گفت التذاذ بآن مرا ازآنچ درآنم باز
میدارد ٥ ویرا حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال بر وی
متغیر شدی صیحات و زعقات زدی اثر آن بجلیسان سرایت کردی
و همه را وقت خوش گشتی ٥ توفی رحمه الله لیلة الجمعة غرة رمضان سنه اربع
وستین وثمانمائه وقبر وی در کازرگاه است در پایان قبر شیخ الاسلام
قدس الله تعالی سره

شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی

بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفاء
وی است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان
امیر المومنین ابابکر است رضی الله تعالی عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان
علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ویرا
درخواب اشارت فرمود که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن و بعد
از نه ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون دو ساله شد والد وی نقل کرد
و چون بسن تمییز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کار
وی بجایی رسید که حضرت رسالت ویرا در واقعه سلطان العلما لقب نهاد
و چون ویرا ظهوری تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما
چون امام فخر الدین رازی وغیره بروی حسد بجنبید و ویرا بخروج بر سلطان
وقت متهم داشتند و ویرا از شهر بلخ عزم خواست و در آن وقت مولانا
جلال الدین خرد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند

جمی

جمی پرسیدند که ایشان چه طایفه اند و از کجا می آیند و بکجا می روند مولانا بهاء الدین
فرمود که من الله والی الله ولا حول ولا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و خدمت
شیخ استقبال کرد چون برابر مولانا رسید از استر فرود آمد و زانوی مولانا
ببوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را مدرسه مناسبتر است
در مستنصریه نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزه ویرا کشید روز سیم
عزیمت مکه مبارکه نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار
سال در ارزنجان بودند و هفت سال در لارنده و در لارنده حضرت مولانا جلال الدین
در سن هژده سالگی کدخدا ساختند و در ثلث و عشرین و ستمائه سلطان ولد
متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشانرا نشناختی و با مولانا
جلال الدین بدیدی برادران پنداشتی و بعد ازان سلطان ایشانرا از لارنده
بقونیه استدعا کرد و مولانا بهاء الدین ولد آنجا بجوار رحمت حق پیوست

سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی

وی سید است حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین
ولد و بسبب اشراف او بر خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشهور بود
همان روز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت
دریغا که حضرت استاد و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز
بجهة تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال
تمام در خدمت و ملازمت وی نیاز مندی نمود و تربیتها یافت گفته اند که
چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود بدیدن سید برهان الدین
آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای بجنبید شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست
و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمود
که پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال پرسیدند که ویرا چگونه یافتید

گفت دریاییست مواج از دُرر معانی و حقایق محمدی بغایت آشکار و بغایت
غایت پنهان و خدمت شیخ صلاح الدین رحمه الله از جملهٔ مریدان سید بوده
سید می فرموده که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار
متبرکهٔ سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد
الله الصالحین

مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس سره

ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه
می گویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی
یعنی سفرهٔ ملایکه و بررهٔ جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر
می شده اند و متمثل می گشته بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین
محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانهای ما
سیر می کردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام
جهیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران
دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست
بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حالت از نظر کودکان غایب شد
کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظهٔ رنگ وی دیگرگون شد و چشمش
متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن می گفتم دیدم که جماعتی
سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب
ملکوت را بمن نمودند و چون آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم باین
جایگاه فرود آوردند و گویند که در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار
می کرد ه و گویند که در آن وقت که بمکه می رفته اند در نشابور بصحبت شیخ
فرید الدین عطار رسیده بوده و شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بوده
و آنرا پیوسته با خود می داشته ه خدمت مولوی می فرموده است که من این
جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم و آن خوشی ام که

درباطن

در باطن مریدان از کلام من سر می زند الله الله چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی
غنیمت می دار و شکرها می گزار که من آنم ه در خدمت مولوی گفتند فلان می گوید
که دل و جان بخدمتست فرمود که خمش درمیان مردم این دروغ مانده است که
می گویند او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد
از آن روی سوی چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیاء حق زانو بزانو
باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم

یکی لحظه از او دوری نشاید ، که از دوری خرابیها فزاید
بهر حالی که باشی پیش او باش ، که از نزدیک بودن مهر زاید

و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه باسمان نرسد اما این قدر باشد
که از دام دورتر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی
نرسد اما این قدر باشد که از زمرهٔ خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای
دنیا برهد و سبکبار گردد که نجا المخفون و هلک المثقلون ه یکی از ابناء دنیا
پیش خدمت مولوی عذرخواهی می کرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت
باعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن منت
داریم ه یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی از دل نهادگی برین عالم است
مردی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری
و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و
فرموده است آزادمرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد
که مستحق رنجانیدن را نرنجاند ه مولانا سراج الدین قونوی صاحب صدر
و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی تقریر کردند
که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض
بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی از آن نزدیکان
خود که دانشمندی بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین

کفتنه اکر اقرار کند اورا دشنام بسیار بده و بر نجان آن کس بیامد و بر ملا سوال
کرد که شما جنین کفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام کفت کفته ام
آن کس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و کفت
با این نیز که تو میکویی هم یکی ام آن کس خجل شد و بازکشت ۵ شیخ رکن الدین
علاء الدوله کفته است که مرا این سخن از وی خوش آمده است ۵ حضرت مولوی
همواره از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اکر کفتی چیزی است
هیچ نیست منبسط کشتی و شکرها کردی که لله الحمد که خانهٔ ما امروز بخانهٔ
پیغمبر می ماند صلی الله علیه وسلم و اکر کفتی ما لا بد مطبخ مهیا ست منفعل کشتی
و کفتی ازین خانه بوی فرعون می آید ۵ و کویند در مجلس وی مرکز شمع بر نکردند
الا بنادر بغیر از روغن چراغ کفتی هذا للملوک و هذا للصعلوک ۵ روزی
در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی می کردند که مردی
شاهد باز بود اما پاک باز بود و کاری ناشایست نمی کرد فرمود کاشکی
کردی و کذشتی ۳ ای برادر بی نهایت درکهی است

بر هر آنچ میرسی بکذر تمام اینست ۰

روزی می فرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است که ما میشنویم منکری
کفت ما نیز همان آواز میشنویم چونست که چنان کرم نمی شویم که مولانا
حضرت مولوی فرمود کلا و حاشا آنچ ما میشنویم آواز باز شدن آن درست
و آنچ وی میشنود آواز فراز شدن ۵ و فرموده است که کسی بخلوت درویشی
درآمد کفت چرا تنها نشسته کفت این دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق
مانع آمدی ۵ جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند و خدمت
شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود کفت ما مردم ابدالیم بهر جایی
که میرسیم می نشینیم و میخیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لایق اند
بخدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امام شد فرمود من صلی خلف امام

تقی

در سماع بود درویشی از حاضران سؤال کرد که فقر چیست مولانا

۲۸۹

تقی فکانما صلی خلف نبی ۵ خدمت مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض ۰ الفقر شفاء و سوی الفقر مرض

العالم کله خداع و غرور ۰ والفقر من العالم سر و غرض

از وی پرسیدند که درویش کناه کند کفت مکر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها
خوردن درویش را کناهی عظیم است ۵ و فرموده است که صحبت عزیز است لا تصاحبوا
غیر ابناء الجنس و کفته که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره
فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیکانه صحبت نتواند
داشتن و اکر ناکاه در صحبت بیکانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک
در مکتب و اسیر در زندان ۵ و در مرض اخیر با اصحاب کفته است که از رفتن من
غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین
عطار رحمه الله تجلی کرد و مرشد او شد در هر حالتی که باشید با من باشید و مرا
یاد کنید تا من شما را ممد باشم در هر لباسی که باشم دیکر فرمود که در عالم ما را
دو تعلق است یکی ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم
و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود ۵
خدمت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا
رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیان است
فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی
از شعر بیش نمانده است نمی خواهید که نور بنور بپیوندد

من شدم عریان زتن او از خیال ۰ می خرام در نهایات الوصال

شیخ با اصحاب کریان شدند و حضرت مولانا این غزل فرمود ع
جدایی تو کر در باطن چه شادی همنشین دارم ۵ و خدمت مولانا در وصیت
اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی السر و العلانیة و بقلة الطعام
و قلة المنام و قلة الکلام و هجران المعاصی و الآثام و مواظبة الصیام و دوام القیام

و ترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام و ترک مجالسة السفهاء
والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام وان خیر الناس من ینفع الناس
وخیر الکلام ما قل و دل والحمد لله وحده ٥ سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب
کیست فرمود که چلبی حسام الدین تا سه بار این سوال و جواب مکرر شد چهارم باز
گفتند نسبت بسلطان ولد چه فرمایند فرمود که وی پهلوانست حاجت بوصیت
نیست ٥ چلبی حسام الدین پرسید که نماز شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین
و فرمود که یاران ما ازین سو می کشند و مولانا شمس الدین آن جانب می خواند
یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی است توفی قدس الله تعالی روحه وقت
غروب الشمس خامس جمادی الاخری سنه اثنتین وسبعین وستمایه ٥ از شیخ
مؤید الدین جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوی
چه می گفت گفت والله روزی با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین
عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن
از سیرت و سریرت مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید و جنید
درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی و منت برجان
خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست ما بطفیل وی ذوق می کنیم همه
اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند ٥ بعد از آن شیخ مؤید گفت من نیز از جمله
نیازمندان آن سلطانم و این بیت را بخواند ٥ لو کان فینا للالوهة صورة
هی انت لا اکنی ولا اتردد
مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملکداد
التبریزی قدس الله تعالی سره
خدمت مولوی در القاب وی
چنین نوشته است المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة
والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین والاخرین
وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل روز
بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن

طعام

طعام گفتندی بدست و سر منع آن کردی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی
بوده است و بعضی گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که شیخ
اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و بعضی می گویند که مرید بابا کمال جندی
بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود
و در آخر حال پوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان
سرای فرود آمدی ٥ گویند چون بخطه بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را
دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین
فرمود اگر بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی ٥ و گویند در آن وقت
که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب
فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین
عراقی را روی می نمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار می کرد و بنظر بابا کمال
می رسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز را اظهار نمی کرد روزی بابا کمال
وی را گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین
عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمی شود گفت بیش از آن مشاهده می افتد
اما بواسطه آنکه وی بعض مصطلحات ورزیده می تواند که آنها را در لباسی
نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی
ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو
اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف
و صوت در آید طراز آن لباس نام تو باشد ٥ گویند که مولانا شمس الدین
در تاریخ سنه اثنتین واربعین وستمایه در اثنای مسافرت بقونیه رسید در خان
شکرریزان فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول
بود روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکر
ریزان می گذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را

بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگترست یا مصطفی صلی الله علیه وسلم
مولانا گفت که از هیبت آن سوال گوییا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد
و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بر دماغ زد و از آنجا دیدم که
دودی تا ساق عرش برآمد بعد ازان جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه
وسلم بزرگترین عالمیان است چه جای بایزیدست گفت پس چه معنی
دارد که مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید که ما عرفناک حق معرفتک و ابویزید
می گوید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم
که ابویزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد کوزهٔ ادراک او
ازان پر شد و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ او بود اما مصطفی را صلی الله
علیه وسلم استسقای عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح
الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز
در استدعای زیادتی قربت بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد
مولانا از استر فرود آمد و شاگردانرا فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه
بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او بر زانو نهاده بود بعد ازان دست
او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً بصوم وصال
نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان
درآید ۵ روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی التماس
کرد مولانا حرم خود را دست گرفته درمیان آورد فرمود که او خواهر
جانی منست نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را
پیش آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا اگر قدری شراب دست میداد
ذوقی میکردیم مولانا بیرون آمد و سبویی از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد
مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعت مشرب مولانا را
امتحان میکردم از هرچه گویند زیاده است ۵ و فرموده است ازین مشایخ

میپرسیم

می پرسیم که لی مع الله وقت این وقت مستمر باشد گویند که نی مستمر نباشد و
فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت
خدای تعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی هی این دعا مکن مرا دعا کن که یا رب
جمعیت ازو برداد خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت ۵ و فرموده است
که یکی گفت در سقایه نام حق نباید گفت قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم آنرا
چه کنم که او را از خود جدا نتوانم کرد شاه از اسب فرو نمی آید اسب بیچاره
چه کند ۵ و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
و بمجلس مولانا درآمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی
چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت این را قیل
و قال گویند ترا با اینچه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد
و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتاسف تمام گفت هی درویش
چه کردی بعضی از انها فواید والد بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین
دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک
اثر نکرده خدمت مولانا گفت این چه سرست شیخ شمس الدین گفت
این ذوق و حالست ترا ازین چه خبر بعد ازان با یکدیگر بنیاد صحبت کردند
چنانچه گذشت ۵ شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی
نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال
برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار خدمت
مولانا فرمود الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین هفت کس دست
یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کاردی راندند شیخ نعره زد چنانکه آن
جماعت بیهوش بیفتادند و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ
انه لیس من اهلک اتسام داشت و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر
از چند قطره خون هیچ ندیدند ازان روز باز تا این غایت نشانی ازان

سلطان معنی پیدا نیست وکان ذلک فی شهور سنه خمس واربعین وستمایه
وآن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلایی مبتلا شدند وهلاک گشتند وعلاء الدین
محمد را علتی پیدا شد وهم در آن ایام وفات یافت وخدمت مولانا بجنازهٔ
وی حاضر نشد وبعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین
ولد مدفونست وبعضی گفته اند که آن ناکسان بدن مبارکش را در چاهی
انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشارت
کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران محرم را جمع کرد ودر مدرسهٔ
مولانا بپهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند والله تعالی اعلم

شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب رحمه الله تعالی

وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بود روزی
خدمت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب ایشان حالی در وی
ظاهر شد وبچرخ در آمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان بیرون جست
وسر در قدم مولانا نهاد خدمت مولانا ویرا برگرفت ونوازش بسیار کرد
از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود واین غزل
فرمود ~ یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
شیخ صلاح الدین فرمود تا دکانرا یغما کردند واز دو کون آزاد شد ودر صحبت
مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشق بازی که با شیخ شمس الدین
داشت با وی پیش گرفت ومدت ده سال با وی موانست ومصاحبت
داشت ٥ روزی از خدمت مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه
از سر تو سخن گوید وتو خاموش باشی وآن چنان مرد صلاح الدینست
وچون سلطان ولد بدرجهٔ بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را
بجهة وی خطبه کرد وچلبی عارف از آن دختر بود وخدمت شیخ صلاح الدین

در قونیه مدفونست در جوار مولانا بهاء الدین قدس الله تعالی روحهما ٥

شیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک رحمه الله تعالی

وچون شیخ صلاح الدین بجوار حق پیوست عنایت خدمت مولانا وخلافت
وی بچلبی حسام الدین منتقل شد وعشق بازی با وی بنیاد نهاد وسبب
نظم مثنوی آن بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب را بالهی نامهٔ
حکیم سنایی ومنطق الطیر فرید الدین عطار ومصیبت نامهٔ وی دریافت
از خدمت مولانا درخواست که اسرار غزلیا بسیار شد اگر چنانچ بطرز
الهی نامهٔ سنایی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستانرا یادگاری
بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال از سر دستار خود
کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد در آنجا هژده بیت از اول مثنوی
نوشته از اینجا که ~ بشنو از نی چون حکایت میکند ٥ تا آنجا که ~
پس سخن کوتاه باید والسلام ٥ بعد از آن خدمت مولانا فرمود که پیش
از آن که از ضمیر شما این داعیه سر برزند از عالم غیب در دلم این القا
کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود وباهتمام تمام در نظم مثنوی
شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول شب تا مطلع فجر خدمت مولانا
املا میکرد وچلبی حسام الدین می نوشت ومجموع آن نوشته را باواز بلند
بر خدمت مولانا میخواند وچون مجلد اول با تمام رسید حرم چلبی حسام الدین
وفات یافت در میانه فترتی واقع شد بعد از دو سال چلبی حسام الدین
بخدمت مولانا نیاز مندی تمام بتقدیم رسانید وبقیهٔ مثنوی را استدعا
نمود چنانچ در مفتتح مجلد ثانی بآن اشارت رفته است ~
مدتی این مثنوی تاخیر شد ٥ مهلتی بایست تا خون شیر شد ٥ بعد
از آن تا آخر کتاب خدمت مولانا می فرمود وچلبی حسام الدین می نوشت
روزی چلبی حسام الدین گفت که وقتی که اصحاب مثنوی مخدومی را میخوانند

واهل حضور در نور آن مستغرق می‌شوند و می‌بینم که جماعتی غیبیان بکف
دور باشها و شمشیرها گرفته حاضر می‌شوند و هرکه از سر اخلاص اصغا نمی‌کند
بیخ ایمان او را و شاخهای دین او را می‌برند و کشان کشان بمستقر سقر
می‌برند خدمت مولانا فرمود که چنانست که دیدی ٥

دشمن این حرف و این دم در نظر — شد ممثل سرنگون اندر سقر
ای حسام الدین تو دیدی حال او — حق نمودت پاسخ افعال او

سلطان ولد قدس الله تعالی روحه

وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را خدمتها کرده بود
و با شیخ صلاح الدین که پدر خاتون وی بود ارادت تمام داشت و یازده سال
چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفهٔ پدر خود می‌داشت و سالهای بسیار
کلام و الد خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر می‌کرد و وی را مثنوی است
بر وزن حدیقهٔ حکیم سنایی بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است
٥ بارها خدمت مولانا وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس بی خلقاً و خلقاً
و عظیم دوستش داشتی گویند که بقلم سطبر بر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود
که بهاء الدین ما نیک بخت است خوش زیست و خوش میرد والله اعلم و
گویند که روزی وی را نوازش می‌فرمود و می‌گفت بهاء الدین آمدن من باین عالم
جهة ظهور تو بود این همه سخنان قول منست و تو فعل منی ٥ روزی خدمت
مولانا وی را گفت بدمشق رو بطلب مولانا شمس الدین و چندین سیم و زر
با خود ببر و در کفش آن سلطان ریز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان
چون بدمشق رسی در صالحیه خانی است مشهور یکسر بآنجا رو که وی را آنجا یابی
که با فرنگی پسری صاحب جمال شطرنج می‌بازد چون وی می‌برد زر می‌ستاند
و چون آن پسر می‌برد سیلی می‌خورد زنهار که انکار نیاری که آن پسر از پیران
طایفه است اما خود را نمی‌داند می‌خواهد که وی را بوی شناسا گرداند چون

ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را هم آنجا که نشان داده بود یافت
که با آن پسر شطرنج می‌باخت با جماعت همراهان پیش وی سر نهادند و رقعها
کردند آن فرنگی پسر چون آن بدید بزرگی وی را دانست از بازیهای خود
خجل شد سر برهنه کرد و ایمان آورد و با نصاف بایستاد و خواست که هرچه
دارد بیغما دهد مولانا شمس الدین نگذاشت فرمود که بفرنگستان باز گرد و
عزیزان آن دیار را مشرف گردان و قطب آن جماعت باش بعد از آن سلطان
ولد زر و سیمی که آورده بود در کفش مولانا شمس الدین ریخت و کفش وی را بطرف
روم گردانید و از زبان خدمت مولانا و سایر مخلصان روم استدعای
وی کرد وی قبول فرمود اسپی که داشت پیش کشید مولانا شمس الدین سوار
شد و سلطان ولد پیاده در رکاب وی روان گشت مولانا شمس الدین فرمود
که بهاء الدین سوار شو سر نهاد و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا
نباشد از دمشق تا قونیه در رکاب وی پیاده رفت چون بقونیه رسید مولانا
شمس الدین خدمتهای سلطان ولد را با مولانا تقریر می‌کرد و می‌گفت
که من وی را چنین گفتم و وی جوابم چنین داد و بشاشت بسیار می‌نمود
پس گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر سر را در راه
مولانا باخلاص فدا کردم و سر را بهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین را
عمر نوح بودی و همه را درین راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین سفر
از من بوی رسید امیدست که از شما پس نصیبها یابد چون خدمت مولانا
بجوار حق پیوستند بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین برخاست و با جمیع
اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت می‌خواهم که بعد الیوم بر جای پدر بنشینی
و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب
تو غاشیه بردوش نهاده بندگی کنم و این بیت بخواند بیت

برخانهٔ دل ای جان آن کیست ایستاده — بر تخت شه که باشد جز شاه و شاه زاده

سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود که الصوفی اولی بخرقته والیتیم
احری بخرقته همچنانکه در زمان والدم خلیفه و بزرگوار بودی همچنین
درین زمان خلیفه و بزرگوار مایی ٥ وی گفته که روزی والدم گفت که
بهاء الدین اگر خواهی که دایما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین
کسی را در دل مدار و این رباعی را بخواند

بیشی طلبی ز هیچ کس بیش مباش ٭ چون مرهم و موم باش چون نیش مباش
خواهی که ز هیچ کس بتو بد نرسد ٭ بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش

تمامی انبیا علیهم السلام این کرده اند و این سیرت را بصورت آورده لاجرم
کافهٔ عالمیان مغلوب خلق ایشان گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده
چون دوستانرا یاد می کنی بوستان درونت از خوشی می شکفد و از گل
و ریحان پر می شود و چون ذکر دشمنان می کنی باغ درونت از خار و مار
پر می شود و پژمرده خاطر می گردی گویند که در شب وفات خود این
بیت می خوانده است

امشب شب آنست که بینم شادی ٭ دریابم از خدای خود آزادی ٥

توفی قدس سره لیلة یوم السبت
العاشر من شهر رجب سنه اثنی عشر و سبعمایه

شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره

امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است استاد زمانه فرید اوانه مطلع
الانوار و منبع الاسرار دلیل الطریقه و ترجمان الحقیقه استاد شیوخ الاکابر
الجامع بین علمی الباطن والظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم
الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی
سره از اولاد ابو بکر صدیق است رضی الله تعالی عنه و انتساب وی در تصوف
بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است
و غیر ایشان از مشایخ بسیاری را دریافته است و گفته اند که مدتی با بعضی

ازابدال

ازابدال در جزیرهٔ عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته ٭ شیخ عبد القادر
ویرا گفته است انت آخر المشهورین بالعراق ویرا تصانیف است چون عوارف
و رشف النصایح و اعلام التقی و غیرها عوارف را در مکهٔ مبارکه تصنیف
کرده است هر گاه که بروی امری مشکل شدی بخدای تعالی بازگشتی و طواف
خانه کردی و طلب توفیق کردی در رفع اشکال و دانستن آنچه خواست در وقت
خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتاء
مسایل از وی کردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل خلدت
الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب فی جوابه اعمل و استغفر الله من العجب
در رسالهٔ اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که از شیخ
سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج
لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متابعة
النبی صلی الله علیه و سلم فی جبین السهروردی شیء آخر ٥ ولادت وی در رجب
سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بوده است وفات وی در سنه اثنتین و ثلثین
و ستمائه

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله سره

وی عالم بوده و عارف و سرچشمهٔ علوم و معارف که از امناء تجار و اغنیاء کبار
بود و از شام بشیراز آمده بود و آنجا متأهل و متوطن شده شبی در خواب دید
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بیش وی طعامی آورد و با وی بخورد و وی را
بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد داد چون
آن فرزند بزاد ویرا علی نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی
از بدایت حال محبت فقرا می ورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر وی
لباسهای فاخر می ساخت و طعامهای لذیذ می داد بآن التفات نمی کرد و می گفت
من جامهٔ زنان نمی پوشم و طعامهای نازکان نمی خورم و جامهای پشمین می پوشید
و طعامهای بی تکلف می خورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیهٔ طلب در وی

قوت یافت و در خانه تنها بسر می‌برد یک شب در خواب دید که از روضهٔ شیخ کبیر
پیری بیرون آمد و در عقب وی شش پیر دیگر بریک راه می‌رفتند راست یکی
در عقب دیگری آن پیر اول در روی وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست
پیر آخرین داد و گفت این ودیعتی است از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار
شد خواب را با پدر بگفت پدر گفت این خواب را تعبیر نمی‌تواند کرد مگر شیخ
ابرهیم و وی در آن زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر
آن خواب سوال کند چون شیخ ابرهیم آنرا بشنید گفت این نیست مگر خواب
علی بزغش پیر اول شیخ کبیر است و پیران دیگر آنان که این طریقه از وی
گرفته اند و می‌باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت وی با و
کرده است می‌باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد از پدر اجازت
خواست و بجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین سهروردی رسید
ویرا بشناخت که همان کس است که در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی
اطلاع داشت مضمون خواب ویرا با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد
و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ و غیر آنرا از شیخ
شنید و باذن شیخ بشیراز مراجعت کرد و متأهل شد و خانقاهی بنا کرد
و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق اشتهار
یافت و ویرا سخنان لطیف و رسالهای شریف است که از آن بوی انفاس
حضرت شیخ شهاب الدین می‌آید روزی ویرا گفتند که سر توحید را بمثالی
روشن کن گفت دو آینه و سیبی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را بنظم آورد
و گفت ~ شیخ کامل نجیب دین پیر کهن ۰ این حرف نو آورد بصحرای سخن
گفتا که ز وحدت ار مثالی خواهی ۰ سیبی و دو آینه تصور می‌کن
روزی دیگر فرمود که بوسنه وصف خال معشوق میکنم و این عجب که او را خود
خال نیست بس فرمود که می‌خواهم که کسی این معنی را بنظم آرد همان فاضل

حاضر بود گفت ~ ای آنکه ترا بحسن تمثالی نیست ۰ چون حال من از خال رخت
وصافی من همه ز خال رخ تست ۰ وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست
توفی فی شعبان سنه ثمان وسبعین وستمائه ۵

ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش رحمه الله تعالی

وی خلف صدق و خلیفهٔ بحق بود مر پدر خود را چون مادر وی بوی حامله
شد شیخ شهاب الدین برای وی پارهٔ از خرقهٔ مبارک خود فرستاد چون متولد
شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقهٔ که در دنیا پوشید آن بود و چون
بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات پدر
بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضهٔ شریفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و سلام گفت از حجرهٔ شریفه آواز آمد که وعلیک السلام یا ابا النجاسی
پدر وی بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بشارت داد
ایشانرا که مراد حاصل شد بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف
کرد و از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات
صادر از کشف و الهام بسیار است و بمقامات بلند رسید و بکرامات ارجمند
مشهور شد و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین سهروردی بسیار
می‌خوانده است ~ وقد کنتُ لا ارضی من الوصل بالرّضا ۰
واخذ ما فوق الرّضی متبرّما ۰ فلما تفرّقنا وشطّ مآلنا ۰
قنعت بطیف منک یاتی مسلّما ۰ توفی فی رمضان سنه ست عشره وسبعمائه
رحمه الله تعالی

شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی

شیخ نجیب الدین بزغش قدس سره فرموده که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت
شیخ شهاب قدس الله تعالی روحه بودم شیخ فرمود که یکی از اصحاب از خانقاه
بیرون رود و مردی غریب که آنجا باید درون آرد که بوی آشنایی بمشام من
میرسد یکی از اصحاب بیرون رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ

بصحبت فرمود که دیگر باره برو که بیانی دیگر باره برفت سیاهی دید اثر غربت و سفر بروی ویرا درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنایی می آید بگذشت و بهلوی شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر در سر سخنها گفتند پس آن سیاه بو سر بران شیخ داد شیخ فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من روزه دار بودم شیخ فرمود هر که روزه دار است بحال خود باشد در ان سفره انار بود شیخ انار می خورد و دانهٔ آن از دهن بیرون می آورد و پیش خود می نهاد در خاطر من گذشت که من آن دانها را برگیرم که برکت آب دهن شیخ بآن رسید است و بآن افطار کنم چون این بر خاطرم گذشت آن سیاه دست فراز کرد و آنرا بر گرفت و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست ولی چند وقتست که تنها خوانده است کسی می خواهد که هر روز چیزی بروی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت شیخ را با وی دانستند استدعای آن کردند و مرا نیز در خاطر گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ ویرا حواله بمن کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی می رود و جزوی بروی میخواند چون شب در آمد شیخ عیسی که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد بعضی از آن خورده و بمن داد و گفت شیخ بعضی ازین خورده است و باقی ترا فرستاده تا بدان افطار کنی و گفته که بوی بگوی که این عوض آن ثقل انارست که شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح بگذاردیم و من بخانهٔ خود رفتم آن سیاه در آمد و سلام کرد و من جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یک جزو از اول قرآن بخواند و روان برخاست و بخانهٔ خود رفت و روز دوم نیز همچنین کرد روز سیم چون وظیفهٔ

خود بخواند بیستاد و گفت میان ما و تو حق استاد شاگردی شد من از یمن و شیراز ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگوی من آغاز کردم و نام هر کس از مشایخ که در آن عصر در شیراز بود می گفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من ترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز در آن بود بعد از آن بهوش آمد و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یک یک باز می گوی تا من وصف ایشان می گویم من نام یک یک می گفتم و وی وصف ایشان چنان می کرد که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گویی در برابر وی نشسته بودند و وی ایشانرا می دید من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی از آنها که یاد کردیم که ویرا حسین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاد و نام وی از جریدهٔ اولیا محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک ابو بکر را بوی ارادتی پدید آمد و پیش وی رفت و ویرا مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری ازین زهاد که یاد کردی یکی ترا نشانه داده است و با تست ظاهر کن تا ببینم هر چند اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر در کفش من کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود در شیراز کفش دوختی چون بسفر بیرون می آمدم مرا دو جفت کفش تبرک داد و گفت تا نشانه باشد که مرا بدعا یاد داری جراحتها در روحها که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد بولایت خود باز گشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند

شیخ ابرهیم مجذوب رحمه الله تعالی

وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانهٔ عجب بود و خلق می گفتند که وقت باشد که چند روز هیچ نخورد و وقت باشد که بیک دفعه صد من بخورد و ویرا احوال

وکرامات عجیب می‌گفتند مرا آرزوی صحبت او می‌بود ویرا می‌گفتم بیا تا یک روز
هم صحبت باشیم اجابت نمی‌کرد یکبار آخر روزی ویرا در بازار دیدم
و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت باشیم
لیکن بشرط آن که امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد رفتم گفتم طعامی
بیاورم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و ناودانها روان
گشت چون نماز شام و خفتن بگزاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من
با وی تنها ماندم گفت من گرسنه‌ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود
و برف و باران عظیم می‌آمد چند دینار زر داشتم ویرا دادم و گفتم معذور دار
که عذر واضح است این زر را فردا قوت خود ساز زر را بستد و ساعتی صبر
کرد باز گفت من گرسنه‌ام برخیز و چیزی بیار تا بخورم خانهٔ من از آن
مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانهٔ وی رفتم و
چون شنیده بودم که وی چیز بسیار می‌خورد گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده‌اند
و این بآن معنی گفتم که هر یک تن در حقیقت جمعی است از بس لطایف که در وی است
از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان گفتند دیرگاه است و طعامی پخته
نمانده است خدمتکاران داشتند هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی پر
از برنج خام و بعضی پر باقلای خام و بعضی پر پیف و بعضی نخود و گندم و یک عدد
دنبه و یک عدد قدید و با من بمسجد آوردند گفتند خود ببرند من آنها
پیش وی بنهادم و با خود تخمین کردم آن همه بنجاه من بود گفتم صبر کن
تا اینها را بپزم گفت من همچنین می‌خورم همه را همچنان خام بخورد ساعتی
صبر کرد آواز سایلی از راه گذار برآمد که دریوزه می‌کرد از مسجد بیرون دوید
و هرچه جمع کرده بود از وی بستد مقدار ده من نان پارها و طعامها بمسجد درون
آورد و همه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و در گوشهٔ مسجد رو
و بخسب که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی کنی یا بجنبی ترا هلاک کنم

من

۲۹۷

من بگوشهٔ مسجد رفتم و بخسبیدم و زهرهٔ آن نداشتم که حرکتی کنم چنانک اگر عضوی
از من خارش می‌کرد زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر ساعت
برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و ببالین من آوردی و با خود گفتی این سنگ را
بوی فرو کوبم و ویرا هلاک کنم پس هم خود گفتی که روا نباشد که پدرش مردی بی‌رست
فردا جزع کند آن سنگ را باز بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس
خواب نمی‌آمد اما خود را چنان می‌نمودم که در خوابم پس مرا گفت می‌دانم که در خواب نه‌ای
ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم بر بام مسجد می‌روم تا تو ایمن گردی
و خواب کنی پس بر بام رفت و بر سر نردبان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار
در آنجا که امام مسجد نهاده بود بآن خانه در رفت من از ترس برفتم و در خانه از بیرون
ببستم و بخفتم آواز چیز خوردن وی از آن خانه می‌آمد و من در تعجب بودم که وی
چه می‌خورد که می‌دانستم در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد
و برفت در آن خانه رفتم دیدم که جلدهای همه کتابها را خورده بود ۵

شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی

شیخ نجیب الدین

گفته است که وقتی مرا کسی گفت لوری غریب بدین شهر آمده است نام وی
جمال الدین و جذبهٔ قوی دارد و در مسجد جامع می‌باشد بمسجد جامع رفتم دیدم
که جذبهٔ عظیم دارد و استغراقی تمام و دو چشمش از اثر آن چون دو کاسهٔ خون
پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد پس گفت مرا با سفید سیاه کنان کاری نیست
یعنی مرا با فقها و نویسندگان کاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص
از صوفیان است پیش او بنشستم و از احوال او سوال کردم گفت من مردی‌ام
لور و اقی و چیزی نمی‌دانم مرا استور داشتن خوش بود پیوسته ستوران
داشتمی یک روز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم ناگاه حالی بر من
مکشوف گشت و جذبهٔ ظاهر شد و حجابی از پیش من برداشتند بیهوش شدم

وبیفتادم و دردست و پای ستوران می غلطیدم چون باهوش آمدم مراسر توحید
مکشوف شده بود ٥ و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی بوسته شطحیات
گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا بانکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند
وبتکفیر وی فتوی نوشتند وپیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند
وعرضه کردند واجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که
در شیراز اند فتوی دهند بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی شیخ نجیب الدین
بزغش ویکی شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت فتوی
پیش من آوردند من بران نوشتم که او مجذوبست و مغلوب و کشتن وی
جایز نیست ٥ وشیخ معین الدین نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت
نداد ٥ و هم وی گفته است که یک روز وضو می ساختم و جمال الدین در من
می نگریست چون آب بروی می رسانیدم گفتم ارفع الحدث جمال الدین گفت
هیچ حدث مانده است که می گویی ارفع الحدث بگو ارفع المحدث ٥

شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی

وی از مشایخ کبار بوده است
وصاحب حالات عظیم وکرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین به نیت خدمت
شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق
وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده بود وشیخ نجیب الدین بروی
چیزی از فقه و در خدمت شیخ بایکدیگر صحبت می داشته اند شیخ نجیب الدین
گفته است که چون بشیراز مراجعت می کردیم خدمت شیخ برای من اجازت
الباس خرقه نوشت وبرای شیخ شمس الدین نیز نوشت وچهل عدد کلاه بما داد
بیست بمن وبیست بشیخ شمس الدین وبر هر یکی نام یکی از بزرگان شیراز نوشته
وفرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها را بآنان در پوشانید که
نامهای ایشان بر آنجا نوشته است انگاه الباس خرقه دیگران کنند

شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی

وی مرید شیخ نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری
وباطنی شیخ عز الدین محمود کاشی وشیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی
هر دو مرید وی اند شیخ کمال الدین عبد الرزاق در تفسیر تاویلات می گوید
وقد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس الله روحه العزیز عن ابیه
انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین قدس الله تعالی روحه
فی شهود الوحدة ومقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی
ویتاسف فسأله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة بالکثرة ورددت
فلا اجد حالی فنبهه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء وان حاله بهذا اعلی
وارفع من الحال الاولی وامنه

شیخ عز الدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی

وی صاحب ترجمه عوارف است وشارح قصیده تائیه فارضیه وبسی حقایق
بلند ومعارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده است وقصیده را شرح
مختصر مفید نوشته است وکشف معضلات وحل مشکلات آن کرده است
مقتضای علم وعرفان وذوق و وجدان خود نه آنکه مراجعت کند بشروح دیگر
چنانکه در دیباجه آن می گوید ولم ارجع فی املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم
منه فی قلبی رسوم وآثار تسد باب الفتوح وتتشبث باذیال الروح فاتلو حینئذ
تلو الغیر واحذو حذوه فی السیر ودأبی فی التحریر تفریغ القلب من مظان
الریب وتوجیه وجهه تلقاء مدین الغیب استنزالا للفیض الجدید واستفتاحا
لابواب المزید ٥ ووی در اجازت نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است
وانا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف عن شیخی ومولای نور الدین
عبد الصمد بن الشیخ علی الاصفهانی ومن الشیخ العالم ظهیر الدین عبد الرحمن بن
علی بن بزغش الشیرازی وهو عن شیخه قطب الاولیاء سید العارفین

مصنف الکتاب رحمة الله علیهم اجمعین ولی فی کشف حقایقه و بیان معضلاته
طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطه و هو انی رأیته فی مبشرة قرأت
علیه کتابه المذکور و نبهنی علی حقایقه و دقایقه والله الموفق من یشاء
لما یشاء و هو علی کل شیء قدیر و از معارف وی است این چند رباعی که
مسطور می گردد رباعیه

دل گفت مرا علم لدنی هوس است   تعلیمم کن گرت بدین دسترس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ   در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ای عکس رخ تو داده نور بصرم   تا در رخ تو بنور تو می نگرم
گفتی منگر بغیر ما آخر کو   غیر از تو کسی که آید اندر نظرم

ای دوست میان ما جدایی تا کی   چون من تو ام این تویی و مایی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند   پس در نظر این غیر نمایی تا کی

و این دو قطعه نیز از معارف وی است

کثرت چو نکو درنگری عین وحدتست   ما را شکی نماند درین گر ترا شکی است
در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری   گر صورتش بسی بینی در ماده یکی است

تا تویی در میانه خالی نیست   چهرهٔ وحدت از نقاب شکی
گر حجاب خودی بر اندازی   عشق و معشوق و عاشق است یکی

شیخ کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله تعالی

وی مرید نور الدین عبد الصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السایرین و غیر آن از رسایل با شیخ رکن الدین علاء الدوله معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع شده است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات

نوشته اند

نوشته اند امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال الدین عبد الرزاق همراه شد بود از وی استفسار آن معنی کرده وی را در آن معنی غلو تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان شیخ محیی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است که او را مردی عظیم الشان می داند در معارف اما می فرماید که درین سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد وی گفته که اصل همه معارف او خود این سخن است و ازین بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار می کند و جمله انبیا و اولیا و ائمه برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرضه داشت کرده بوده است شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوایی سخن کس نگفته است و چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر بسیاری ازین عقیده و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ کمال الدین عبد الرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده می شود ٥

مکتوب کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله تعالی

امداد تأیید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر اظهر و باطن انور مولانا الاعظم شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوه ارباب الطریقه مقیم سرادقات الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق و الدین غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم دو بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد از آن در راه امیر اقبال می گفت که خدمت شیخ علاء الدوله طریقهٔ محی بن العربی را در توحید نمی پسندد دعاگو گفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم برین معنی بودند آنچه در عروه یافتم نه برین طریق است مبالغه

نمود که چیزی بنویس درین باب گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش
نماید اکنون نمودند که بمجرد نقل این سخن رنجش قوی می نماید و تشنیع و تخطیه
بتکفیر می رساند از روی درویشی عزیب یافت مرا مرکز صحبتی با ایشان نیفتاده
بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است
نه از سر نفس و رنجش و فوق کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون
کتاب و سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه طریق متابعت
می سپرند و بناء این معنی برین دو آیت است سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و مردم در سه مرتبه
مرتب اند مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب
حجاب منکر حق اند چون حق و صفات او را نشناسند قرآن را سخن محمد
گویند و ایشان را خدای تعالی فرمود قل ارأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم
به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود
و از دوزخ خلاص شود دوم مرتبه مرتبه قلب و اهل این مقام از آن مرتبه
ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات حق
استدلال کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات آلهی اند در مظاهر آفاق
و انفس بمعرفت صفات و اسماء حق رسند چه افعال آثار صفات اند و صفات
و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب
هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی
باز یابند و بقرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق
و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود چون
بنور قدس و اتصال بحضرت واحدیت که محل تکثر اسماست عقول ایشان
چنان منور شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات آلهی بینا شود

وصفات ایشان در صفات حق محو گردد و آنچه طایفه اول دانند این طایفه
ببینند هر دو قسم را نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن ذو العقل متخلق
باخلاق آلهی باشند و ذو البصیره متحقق بآن پس بر خلقی از ایشان محال باشد
و همه را در مراتب خود معذور باید داشت و نرجو ان نکون منهم سیم مرتبه
روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده
باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز در گذشته و از حجب تجلیات
اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و این طایفه خلق را آینه حق بینند
یا حق را آینه خلق و بالاتر ازین استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان
مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم و ماندگان در مقام تجلیات
اسما و صفات هرچند بسبب یقین از شک خلاص یافته اند از لقاء علی الدوام
و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام قاصرند
و محتاج بتنبیه الا انه بکل شیء محیط و بشهود این حقیقت و بمعنی کل شیء
هالک الا وجهه جز طایفه اخیر ظفر نیافته اند و درین حضرت هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن عیانست و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجوه
اسمایی و تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده
گر ز خورشید بوم بی نیروست ۰ از پی ضعف خود نه از پی اوست ۰ اکنون
ازین احاطت معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین
او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانک
سنائی رحمه الله تعالی گفت ـ احد است و شمار ازو معزول
صمد است و نیاز ازو مخذول ۰ آن احد نی که عقل داند و فهم
و آن صمد نی که حس شناسد و وهم ۰ چه حس و عقل و فهم و وهم همه منوتند

و مرکز متعین بغیر متعین محیط نشود ٭ الله اکبر ان یقیده احجی ٭
بتعین فیکون اول آخر ٭ هو واحد لا عین ثانیه ولا ٭ موجود ثمه فهو غیر مکانش
هو اول هو آخر هو ظاهر ٭ هو باطن کل ولم یتکاثر ٭ پس هر کرا این
مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد کرداند و از قید عقل برهاند
و بکشف و شهود بآن احاطت رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن ساقی
کوثر امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه آمده است الحقیقة کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة ٭ اکر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق ماند
عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال کردد و شهود نفس احتجاب سبحان من لا یعرفه
الا هو وحده و انصاف آنست که هر بحثی که در عروه در نفی این معنی فرموده دلایل آن
بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست ازین جهة دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند
و وصف خضر سر شکسته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی
سلمه الله پرسیدم فرمود که این خضر ترکمانست و بیچاره حال خضر تر جان می برد
و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و از آن
بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیق نکشود تصور افتاد که بحث
معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود مردم را بمعرفت رساند و ازین
تردد باز نماند مدتی در تحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجایی رسید
که بهتر از آن صورت نه بندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا
شد که قرار نماند و معلوم کشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه در آن
علوم هر چند حکما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه بارواح افتاده اند
تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد توفیق حق
دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی
قدس الله تعالی روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص

وکشف

و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین
کیشی رسیدم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریق
معرفت نیست و این رباعی سخن اوست
هر نقش که بر تخته هستی پیداست ٭ آن صورت آن کس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو ٭ موجش خوانند و در حقیقت دریاست
و همین معنی در توحید بیان می کرد و می گفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی
کشف شد و آن وقت در شیروان هیچ کس نبود که با او این معنی در میان توان نهاد
و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص
اینجا رسید چون مطالعه کردم آن معنی باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق
موجود است و بزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا
نور الدین ابو فتوحی و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین برغش
و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابو الحسن
و جمع بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند و هیچ یک مخالف
دیگر یک نبود اکنون بقول یک کس خلاف آن قول نمی توان کرد با آنکه تا چون خود
باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام
مولانا و شیخنا نور الملة و الدین نطنزی مرشدی که برو دل قرار گیرد نمی یافت
هفت ماه در صحرایی که آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت
کرد تا این معنی بکشود و بران قرار گرفت و مطمئن شد و الحمد لله علی ذلک
و هر چند خدای تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لکن فرمود و اما بنعمة ربک
فحدث بعد از آن چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی قدس سره رسیدم انصاف میداد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر
وقایع و تاویل منامات بخشیده است بمقامی برتر ازین نرسیده ام مجرد آن
بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک این معنی که بشهود می آید

می توان کرد و بنز سخن شیخ عبدالله انصاری قدس سره همه اینست و آخر جمیع
مقامات در درجهٔ سیم بتوحید صرف رسانید و در سخن شیخ شهاب الدین سهروردی
چند موضع تصریح فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق
رضی الله تعالی عنه آمده است که انی اکرر آیة حتی اسمع من قایلها فرمود که او زبان
خویش درین معنی چون شجرهٔ موسی یافت که انی انا الله ازو شنید و اگر متعین
بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله
و فی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که لو دلی احدکم بحبل لهبط علی الله کی راست آمدی و با هر که بعالم است اقرب
از حبل الورید کی بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلثه
کفرست که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و رابع ثلثه صرف ایمانست
و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه بودی متعین
بودی و یکی از یشان اما رابع ثلثه آنست که بوجود حقانی خویش که بحکم و لا
ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس
اربعه و سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد و با همه نه بمقارنت
و غیر همه نه بمزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه فرموده است
که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و این ضعیف در آن مدت
که صحبت با خواجه جهان عزت انصار دولته می داشت هر چند بعضی طعن
میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی نگاه دید نهانی
یعنی دولت متشته نادر می یافت و اعتماد کلی بران داشت که او بسخنان
مخالفان از حق بر نگردد و دعا گوی نیز اگر بعیان نیافتی و قول چندین بزرگ درین
معنی متوافق و متطابق نیافتی این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی
برین معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان
محقق که اصحاب فهوم ذکیه باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز

کردم

کردم و من لم یصدق الجملة یمان علیه ان لا یصدق التفصیل حق تعالی همگنان را
هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد و انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین
و الله الموفق و المعین

جواب مکتوبی که شیخ رکن الدین علاء الدوله بر ظهر آن نوشت و بکاشان فرستاد

قل الله ثم ذرهم الآیه بزرگان دین
و روندگان راه یقین باتفاق گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی یابد که
طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد چون این هر دو مفقود است ازین
طامات و ترهات چه مقصود فاما آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی
قدس روحه روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام
هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعهٔ تصنیفات ابن العربی
منع فرموده تا حدی که چون شنیده است که مولانا نور الدین حکیم و مولانا
بدر الدین رحمهما الله تعالی فصوص جهة بعض طلبه درس می گویند بشب آنجا
رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد دیگر آنچه
بفرزند اعزم صاحبقران اعظم امده الله بجند التوفیق و افرغ عین قلبه بنور
التحقیق حوالت کرده بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف
بیزارم ای عزیز در وقت خویش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی
می کردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها
نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة
الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ لعاقل
ان ینسب الی الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه
الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون
و الشکاکیون و السلام علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در عروه
برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه برهان
منطقی راست باش گو خواه مباش و چون نشر یا اطمینان در مسئله حاصل شود

و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافی است
والحمد لله علی المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا ونقلا بحیث لا یمکن
للنفس تکذیبها وللشیطان تشکیکها ویطمئن القلب علی وجوب وجود الحق
ووحدانیته وتنزاهته ومن لم یومن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی
ومن لم یؤمن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یومن بتنزاهته من جمیع
ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم
وضع الشیٔ فی غیر موضعه ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله
علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصفه به الجاهلون فصل بالخیر
چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کیشی افتاد بخاطر آمد
که آنچ در آن مقام مکشوف شده است وبدان متنبه گشته که بر حقیقت آن
اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف در آن مقام افتاد
وخوش آمدش آن مقام ولکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت
ووسط مقام مکاشفه درگذشت وبنهایت مقام مکاشفه رسید غلط آن اظهر
من الشمس معلوم شد ودر قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را از آنجا مدخل
نیست پس ای عزیز می‌شنوم که اوقات شما بطاعات موظف است و عمر
با خر رسید دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان بمویزی
چند بفریبند تا بمکتب روند بمعارفی چند که چون خزف باشد باز مانند واکثر
آیات بینات قرآن را جهة آیتی چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه
آیت محکم این آیت است که قل انما انا بشر مثلکم واخوانها این را تاویل
کنند وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی مقتدا سازند وندانند که جهت
تفهیم خلق تا خصوصیت رسول بدانند فرموده است چنانکه پادشاهی که
معتمدی را بمملکتی فرستد گوید دست او دست منست وزبان او زبان من
وشیخ نیز که مریدی را بپادشاه قومی فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او

دست منست غرض آنکه از آیت الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و از آیت
ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا وامثالها اعراض کردن وتمسک بآیت
هو الاول والآخر والظاهر والباطن کردن وندانستن که مراد آنست که هو
الاول الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیٔ آخر وهو
الآخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله وهو الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب
افعاله الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار
ولا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کل الناس
فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وقال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا
فی ذات الله آمدیم با سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معرفت که
در رباعی کیشی خوانده حاصل آمد و آن آن بود که حق در صورت دریائی در نظر آمد
که بصفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است ودوایر همچون مخلوقات
بعضی وسیع وبعضی ضیق تنعم بعضی که مظهر لطف اند بقدر سعت دایره واستقامت
وبعضی که مظاهر قهر اند تألم ایشان از ضیق دایره وانحراف وبصفت مثبتی
بعضی را اثبات می‌کند وبصفت ماحی بعضی را محو می‌کند وبصفت مواجی باز
دوایر را بتجدید پیدا می‌کند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد
حق الیقین وزید وشکوفهای معارف بدایت ووسط را بریزانید وثمرهٔ
حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد
جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد وعلم الیقین ببدایت مقام
مکاشفه وعین الیقین بوسط مقام مکاشفه وحق الیقین بنهایت مقام
مکاشفه وحقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی
واعبد ربک حتی یأتیک الیقین بنظر درجات مقام مکاشفه تعلق دارد
وهر که بدینجا رسد هر چه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وآنچ
فرموده که آخر همه مقامات در منازل السایرین توحیدست نه همچنانست

بلکه او در هشتادم مقام افتاده است آخر المقامات المآب العبودة وهو عود العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح واوها دایرًا مع الحق فی شؤن تجلیاته تمکنا از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت ووسط مقام توحید خاصه در حال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم ودر آن ذوق مدتها مانده یکی اینست

این من نه منم اگر منی هست توئی — ور در بر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن بمن ماند نه جان — ور زانکه مرا جان وتنی هست توئی

ودر آن مقام حلول کفر می نمود واتحاد توحید گفته بودم

انا من اهوی ومن اهوی انا — لیس فی المرآة شئ غیرنا
قدس المنشد اذ انشده — نحن روحان حللنا بدنا
اثبت الشرکة شرکا واضحًا — کل من فرق فرقا بیننا
لا انادیه ولا اذکره — ان ذکری وندائی یا انا

الی آخره بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن وچون نظر بر قول خدای تعالی افتادکه ولا تضربوا لله الامثال بکلی محو آن مثال کردم والسلام

شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری رحمه الله تعالی

وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبلهٔ طالبان بوده ودر دیار مصر بتربیت وارشاد ایشان متعین ودر مقام شیخوخت متمکن در اوایل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بوده است لیکن وی را گفته بوده است که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن می داشته تا آن زمان که شیخ جمال الدین یوسف کورانی بمصر رسید در صحبت وی بکمتر از بیست روز کار وی تمام شده است ووی را

اجازت ارشاد داده ودر اجازت وی برابر نوشته زیرا که پیر ومعمر بوده ونسبت شیخ جمال الدین بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین شمشیری ودیگری بشیخ نجم الدین محمود اصفهانی واین هردو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم

شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی قدس الله تعالی روحه

خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعض مکتوبات القاب ایشان را چنین نوشته است ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور صفوة العلماء والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة سالک مسالک الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی طریق الیقین سیدنا ومولانا زین الملة والدین وی جامع بوده میان علوم ظاهری وباطنی واز اول تا آخر توفیق استقامت بر جادهٔ شریعت ومتابعت سنت که بزرگترین کرامتی پیش محققان این طایفه آنست یافته است ونسبت وی در طریقت بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است وشیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت وبلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل وارشاد در اجازت وی چنین ثبت کرده که لما استحق الخلوة وقبول الواردات الغیبیة والفتوحات استخرت الله تعالی واخلیته خلوتی المعهودة وهی سبعة ایام من الله تعالی فیها علی بما من بفضله ففتح الله علیه ابواب المواهب من عنده فی اللیلة الرابعة وازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید وانحلت منه قیود التفرقة فی شهود الجمع قبل اتمام الایام السبعة ثم فی اتمامها ظهر له لوامع التوحید الحقیقی الذاتی المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع وهو لفوه استعداده بعد فی الترقی والزیادة وانی علی رجاء من الله ان یاخذ منه الیه تماما ویبقیه بقاء دواما ویجعله للمتقین اماما وی فرموده که اجازتی که شیخ نور الدین عبد الرحمن نوشته بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند بعد از مدتی مدید

که از خراسان بجانب مصر معاودت واقع شد و خدمت شیخ اندینا رفته بود
بخلوت خانهٔ وی درآمدم درآنجا اجازت خودرا یافتم بی تفاوت مگر بحرفی
چند باوجود آنکه آن خلوت خانه مضبوط بنود و در آن گشاده می بود نمی دانم
که آن مسودهٔ اصل بود که اجازت مرا از آنجا نوشته بود یا خود بنور ولایت
دانسته بود که اجازت من فوت شده و باینجا معاودت خواهم کرد آنرا ثانیا
برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر بقاء آن مدتی مدید در خلوت خانه
که مذکور شد محض کرامت بود ٥ وهم وی فرموده است که چون از مصر
می آمدم و ببغداد رسیدم طاقیهٔ که شیخ نورالدین عبدالرحمن بمن داده و بر سر
اکابر دیگر از مشایخ رسیده بود همراه داشتم بابیر تاج کیلانی اتفاق ملاقات
افتاد آن طاقیه را از من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم
شب در واقعه دیدم که آن طاقیه پیش من استغاثه می کند و بزرگانی را که بر سر
ایشان رسیده بود می شمرد و می گوید که من بر سر فلان و فلان رسیده ام
حالی مرا بر سر خاری نهادی که بشرب خمر اشتغال می نماید چون بامداد شد
بایکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات است
و بشرب خمر مشغول است بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است بآن خانه
در آمدیم مست افتاده بود و طاقیه بر سروی مصاحب من مرا گفت که تو
بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم و وی طاقیه را از سر وی
برداشت و در خانه را بر بالای وی بست و پیش من آورد ٥ گویند که در آخر
حیات ویرا واردی رسید که سه شبانروز بالکلیه از خود غایب بود و چون
ویرا ازان غیبت باز آوردند قریب بیکسال خاموشی بر وی غالب بود
و سخن کم می گفت روزی از درویش احمد سمرقندی پرسید که در هیچ جا دیده
که جذبهٔ جلی مذکور شده باشد که جذبات ثنی در ثنی گردد و اصلا منقطع
نشود درویش احمد گفت این معنی را هیچ جا ندیده ام ٥ درویش احمد

سمرقندی

سمرقندی از مریدان کاد کرده و از خلفای وی بود سخنان صوفیه را دیده بود
و بر بالای منبر آنرا نیک بیان می کرد و بتدریس و مطالعهٔ فصوص اشتغال می نمود
بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد ازان که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرموده بود در درویش آباد
در خلوت بودم که آن حضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی
فرعون قال صلی الله علیه و سلم قل کما کتبت ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی
الوجود قال صلی الله علیه و سلم اما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث
حادث ثم قال صلی الله علیه و سلم انت آله و انت مألوه انت آله لظهور
الصفات الالهیة فیک و مظهریتک للالوهیة و انت مألوه لحصرک و تعینک
و خلقیتک و هو علی ما اقول شهید ٥ توفی الشیخ زین الدین رحمه الله لیلة الاحد
الثانی من شوال سنة ثمان و ثلثین و ثمانمایه اول ویرا در قریهٔ مالین دفن
کردند و از آنجا بدرویش آباد نقل فرمودند و از درویش آباد بجوار عیدگاه هراة
و حالا بر سر مزار متبرک وی عمارات عالی ساخته اند و چنان معمور و مردم
نشین شده که نماز جمعه می گزارند **امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی**
وی در بدایت حال از شرکاء قریهٔ سنجان خواف بوده و نسخ جمع و خرج
و توجیه و تخصیص آن قریه بعهدهٔ وی بوده و وی می نوشته ناگاه ویرا
جذبهٔ رسید از هرچه در آن بوده بیرون آمده و بسلوک راه آخرت مشغول
شده می گویند که دست خودرا وقف مسلمانان کرده بود هرکس که کاغذ بیاوردی
ویرا کتابت فرمودی خواه مصحف و خواه غیر آن نام آن کس را بر آن کاغذ
نوشتی و میان طالبان ترتیب نگاه داشتی بهمان ترتیب که کاغذ آورده
بودندی کتابت کردی ٥ در مجالس معارف بسیار گفتی می فرموده است که
موسی علیه السلام مرا کاسهٔ شربت داده است این گویایی من از آنست ویرا
اشعار بسیار است و بعض غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب

ای کما کتب الشیخ محی الدین بن العربی انه مات طاهراً مطهراً ٥

گفته است وکتابی تصنیف کرده جنون المجانین نام و در آنجا سخنان غریب درج کرده با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده و میان ایشان مکاتبات واقع است خدمت شیخ فرموده که امیر قوام الدین سنجانی روح الله تعالی روحه وقتی که در مقام خواف بود مکتوبی باین فقیر نوشته بود و در اول مکتوب این بیت نوشته بود

مرکز از زین نیست شین بود
عین اگر نیست نون عین بود

وقت بر آن داشت تا در جواب او این ابیات نوشته آمد

عین در پیش عین شین بود
زین اگر هست بیم رین بود

یعنی حجاب رقیق در پیش عین بصیرت عیب بود واگر وجود زین باقی است خوف حجاب بود هر که فانی نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله

شربت وحدت علی الاطلاق
که بود با قوام زین بود

وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات بود اگر مشاهدهٔ این وحدت علی الاطلاق تمام بود آنگاه این شربت مادة الحیوة با قوام بود و منافی مشاهدهٔ این وحدت بآن باشد که عارف از مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محظوظ شده باشد آنگاه این معرفت وحدت زینت پذیر باشد و در این مشاهده اثنینیت برخیزد نه زین ماند در میان و نه قوام و در ضمن ایهام تنبیه قوام مفهوم می شود

مشرب موسوی اگرچه علیست
در شهود حبیب غین بود

او می گفته که مرا موسی علیه السلام کاسهٔ شربت داد این گویایی مرا از آن پیدا شد تنبیه او نموده می آید که اگرچه این مشرب بلندست اما در مشاهدهٔ حبیب الله صلی الله علیه وسلم حجابست هر که می خواهد که از مشرب حبیب با نصیب باشد در فنای خود سعی باید نمود

وادی این قدم خواهی
در عدم سیر فرض عین بود

موسی علیه الصلوة والسلام چون بوادی

ایمن رسید از همه غمها خلاص یافت هر که می خواهد که معنی قدم که همچون وادی ایمن است دریابد در نیستی سعی باید نمود

راندن معرفت حجاب آرد
کشف اندر سکوت و حین بود

طریقهٔ او این بود که در مجالس سخن گفتی و این معنی را فضیلتی می دانست تنبیه او نموده آمد که این فضیلت متضمن رذیلت حجابست وخدمت شیخ رحمه الله تعالی از این مقوله ابیات با شرح معانی آن از بیست بیت زیادت ایراد کرده اند و طلب اختصار را برین اقتصار افتاد و مولانا یحیی قهستانی در تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته است

امیر تارک سالک قوام ملت و دین
که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود
بسال هفتصد و سی و چهار میلادش
بسلخ روزه و آغاز عید عالم بود
شب مفارقتش بر شهور هفتصد و بیست
با قتضای قضا پنج شب مقدم بود

خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس الله تعالی روحه

وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی قدس الله تعالی سره و خرقهٔ حضرت شیخ که می گویند همان خرقه است که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره بوی رسیده و در گریبان آن وصلهٔ از پیراهن حضرت رسالت موجودست صلی الله علیه وسلم از میان همه اولاد بخانوادهٔ ایشان رسیده جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی در اوراد صبح و شام و ذکر جهر بر طریقهٔ خدمت شیخ زین الدین می رفت و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار می رسید و اعتقاد و ارادت تمام داشت در اوایل حال ویرا جذبه رسیده بوده است چنانکه چند روز از حس غایب بوده و نمازها از وی فوت شده می فرمود که در آن جذبه جذبهٔ مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد تربیت و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما من هیچ کدام را تسلیم نشدم خدمت شیخ زین الدین بر سینهٔ من

نشست و عملی می‌کرد و از آن آوازی می‌آمد چنانکه حلاجان پنبه از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر آن آوازست که بمن رسیده است و می‌فرمود که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره در صورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال بهوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم ٥ مصنفات شیخ محیی الدین بن العربی را معتقد بود و مسئلهٔ توحید را موافق وی تقریر می‌کرد و آنرا بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیانی می‌فرمود که هیچ کس را بران مجال انکار نمی‌بود و در اسرار و حقایق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیزفهم بود باندک توجهی معانی بر وی فایض می‌شد که بعد از تأمل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس وی حاضر می‌شدند و معارف و لطایف وی را استحسان می‌کردند در اثنای وعظ و مجلس سماع وی را وجدی عظیم می‌رسید و صیحهای بسیار می‌زد و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت می‌کرد ٥ در بعض اوقات مردمان را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان می‌دید روزی می‌گفت که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می‌آیند اما زود بآن باز می‌گردند و یک دو کس را نام می‌برد و می‌گفت که هرگاه که پیش من می‌آیند در صورت سگان چهار چشم می‌نمایند ٥ بسیار بودی که در صحبت وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آن کس ندانستی ٥ توفی رحمه الله ضحوة یوم السبت السادس و العشرین من جمادی الاولی سنه ثلث و ستین و ثمانمایه و در تاریخ وفات وی گفته

شیخ اکمل قدوهٔ کمّل که بود ٥ اهل صورت را بمعنی رهنمون

خواجه شمس الدین محمد کز غمش	آسمان پوشید دلق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم	خیمه زد از خطهٔ امکان برون
چرخ دون پایهٔ قدرش بود	سال تاریخش بپرس از چرخ دون

و قبر وی در حوالی مسجد جامع هراتست نزدیک بمزار متبرک شیخ ابو یزید مرغزی رحمهما الله تعالی

مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی قدس الله تعالی روحه

وی در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر وی مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تربیت از روحانیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره یافته است و ملازمت تربت مقدسهٔ وی بسیار می‌کرده است چنین گویند که بعد از آن که خدمت مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی روحه بر وی ظاهر شد و گفت که خدای تعالی داروی تو در شفاخانهٔ ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده پیشتر پای برهنه از تایباد بتربت مقدسهٔ ایشان می‌رفتی و بتلاوت قرآن مشغول بودی و چون بتربت مقدسه رسیدی در گنبدی که محاذی آنست بیستادی و بتلاوت قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی پیشتر می‌آمدی تا مدت هفت سال پا به پیش مرقد شریف وی رسید بعد از آن هرگاه که پیش مرقد وی رسیدی بنشستی وی را از اختلاف احوال که چند وقت می‌ایستاد گاه دور و گاه نزدیک و در آخر می‌نشست بی توقف سوال کردند جواب داد که همه باشارت آن حضرت بود بعد از آن که سی سال برین طریق بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم قرآن بدین طریقه کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی

من جلافیه بنود تا آنجا رفت وخلعتها ونوازشها یافت واز آنجا عزیمت طواف
مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابونصر سراج بود حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمودند که فردا در شهر طوس ترا
درویشی عریان پیش آید ویرا تعظیم کن وحرمت دار ولیکن سجده مکن چون
بامداد بطوس در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید که بران صفت که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته بود می آید چون مولانا را دید خود را
بزمین افکند وسر در نمد کشید مولانا پیش او رسید وزمانی بر پای ایستاد
بعد از ساعتی پای خود از نمد بیرون کرد وبر پای خاست وبا خود می گفت
ای نادب کسی را تعظیم نمی کنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ
ابونصر سراج باوی ملاقات کرد وویرا بتو نشان داد وفرشتگان آسمان
از وی شرم می دارند مولانا بروی سلام کرد جواب داد وگفت برو که اولیاء
رود بار منتظر قدوم تو اند ٥ وگویند که خدمت مولانا بعد از آن هر سال
یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی وسخنان ویرا نوشته
بیاوردی واگرچه آن سخنان نه بر طریقهٔ ارباب عقل بودی خدمت مولانا
معنی آنرا فهم کردی ومقصود از آن بر دانستی ٥ خدمت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی روحه در کرت آخر که بحج می رفته است وبزیارت مرقد مطهر
خدمت مولانا آمده بوده می فرموده که اول بار که همراه خواجهٔ بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج می رفتیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب
مشهد مقدس رضوی کردند وبعضی میل بجانب هری کردند مقرر بر آنکه همه
در نشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کرد وفرمود که میخواهم
که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم واز احوال خدمت
مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم وخواجه محمد برین معنی اظهار ندامت
می کرده ٥ گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده ونماز بامداد

باخدمت

باخدمت مولانا بجماعت گزارده ودر صف اول جنانچ طریقهٔ ایشان بوده مراقبه
نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته وپیش ایشان آمده
ومعانقه کرده ونام پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا
گفته است که برای ما نقشی به بند خواجه فرموده است که آمده ایم که نقشی بریم
وخدمت مولانا ایشانرا بخانه برده اند ودو سه روز صحبت داشته اند
یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه ویرا وصیت
کرده بوده که بصحبت وزیارت مولانا زین الدین ابوبکر برسی که وی
از ورزش شریعت بمقامات عالیهٔ ارباب طریقت وحقیقت رسیده است
در کتابی که شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح
مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابوالمکارم
محمد بن ابی بکر التلمذی که از مشاهیر اهل علم وفضل بود وباوصاف
شریفه موصوف وباخلاق حمیده معروف واستادان بزرگوار را خدمت کرده
بود وسندهای عالی داشت وسالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت
در سنه سبع وثمانین وسبعمایه وفات کرد بعد از چند روز ویرا بخواب دیدم
گفت که علما را درجاتست وهر درجات میان ایشان وانبیا تفاوت نیست
مگر بیک درجه از وی سوال کردم که از علمایی که اکنون در قید حیات اند کدام
از یشان اقربست بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
ومن ویرا نمی دانستم چون از خواب در آمدم تجسس کردم کسی وی را
در خراسان دیده بود تعریف وتوصیف کرد ٥ توفی رحمه الله فی منتصف النهار
من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی وتسعین وسبعمایه ومولانا عماد الدین
زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است سنه احدی وتسعین بود تا ربح ٥

گذشته هفصد از سلخ محرم • شد نصف النهار از پنجشنبه •
که روح پاک مولانا اعظم • سوی خلد برین رفت وملایک • همه گفتند او جای خرم مقام

من حرفیه بنود بآنجا رفت وخلعتها ونوازشها یافت وازآنجا عزیمت طواف
مزارات طوس کرد شب در مزار متبرک شیخ ابونصر سراج بود حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که فرمودند که فردا در شهر طوس ترا
درویشی عریان بیش آید ویرا تعظیم کن وحرمت دار ولیکن سجده مکن چون
بامداد بطوس در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید که بران صفت که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفته بود می آید چون مولانا را دید خود را
بزمین افکند وسر در نمد کشید مولانا بیش او رسید وزمانی بر بای ایستاد
بعد از ساعتی بای خود از نمد بیرون کرد وبر بای خاست وبا خود می گفت
ای نا ادب کسی را تعظیم نمی کنی که دوش بیغمبر صلی الله علیه وسلم در تربت شیخ
ابونصر سراج با وی ملاقات کرد وویرا بتو نشان داد وفرشتگان آسمان
ازوی شرم می دارند مولانا بروی سلام کرد جواب داد وگفت برو که اولیاء
رودبار منتظر قدوم تو اند ٥ وگویند که خدمت مولانا بعد از آن هر سال
یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی وسخنان ویرا نوشته
بیاوردی واگرچه آن سخنان نه بر طریقهٔ ارباب عقل بودی خدمت مولانا
معنی آنرا فهم کردی ومقصود از آن بدانستی ٥ خدمت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی روحه در کرت آخر که بحج می رفته است وبزیارت مرقد مطهر
خدمت مولانا آمده بوده می فرموده که اول بار که همراه خواجهٔ بزرگ خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج می رفتیم قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب
مشهد مقدس رضوی کردند وبعضی میل بجانب هری کردند مقرر بود آنکه همه
در نشابور بهم رسند حضرت خواجه میل بجانب هری کرد وفرمود که می خواهم
که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسیم من جوان بودم واز احوال خدمت
مولوی آگاهی نداشتم بمشهد رفتم وخواجه محمد برین معنی اظهار ندامت
می کرده ٥ گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسیده ونماز بامداد

باخدمت مولانا بجماعت گزارده ودر صف اول جنابخ طریقهٔ ایشان بوده مراقبه
نشسته بوده چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته وبیش ایشان آمده
ومعانقه کرده ونام برسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا
گفته است که برای ما نقشی به بند خواجه فرموده است که آمده ایم که نقشی بریم
وخدمت مولانا ایشانرا بخانه برده اند ودو سه روز صحبت داشته اند
یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده بوده است خواجه ویرا وصیت
کرده بوده که بصحبت وزیارت مولانا زین الدین ابوبکر برسی که وی
از ورزش شریعت بمقامات عالیهٔ ارباب طریقت وحقیقت رسیده است
در کتابی که شیخ عالم مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح
مزارات شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابوالمکارم
محمد بن ابی بکر التلمذی که از مشاهیر اهل علم وفضل بود وباوصاف
شریفه موصوف وباخلاق حمیده معروف واستادان بزرگوار را خدمت کرده
بود وسندهای عالی داشت وسالها در جامع عتیق بدرس اشتغال داشت
در سنه سبع وثمانین وسبعمایه وفات کرد بعد از چند روز ویرا بخواب دیدم
گفت که علما را درجاتست ودرجات میان ایشان وانبیا تفاوت نیست
مگر بیک درجه ازوی سوال کردم که از علمایی که اکنون در قید حیات اند کدام
از ایشان اقربست بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی
ومن ویرا نمی دانستم چون از خواب در آمدم تجسس کردم کسی وی را
در خراسان دیده بود تعریف وتوصیف کرد ٥ توفی رحمه الله فی منتصف النهار
من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی وتسعین وسبعمایه وملک عماد الدین
زوزنی در تاریخ وفات وی گفته است سنه احدی وتسعین بود تاریخ ٥
گذشته هفتصد از سلخ محرم ، شده نصف النهار از پنجشنبه ٥
که روح پاک مولانا اعظم ، سوی خلد برین رفت وملایک ٥ همه گفتند از جان خیر مقدم

مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله تعالی

وی نیز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است و نیز در
شریعت و متابعت سنت ازین طریق حظی کامل و نصیبی تمام یافته بوده است
در تقوی و ورع جهدی بلیغ می نموده ٥ می آرند که بزرگی وی یکی از آلات
دهقانی را که وقف بوده در زراعت وی کار فرموده بوده چون از آن وقوف
یافته حاصل آن زراعت را تصرف نکرده و فرموده تا بر فقرا و مستحقان
تصدق نموده اند ٥ ملک هراة یکصره زر برسم هدیه بوی فرستاد قبول
نکرد حامل صره گفت اگر این را به پیش ملک باز برم ملول خواهد شد بر فقرایی
که شاگردان شمااند و در مدرسه می باشند قسمت کنید فرمود که تو خود آنرا
بمدرسه برو هر کس که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگویی که این زر از کجاست
زر را بمدرسه برد هیچ کس آنرا قبول نکرد ٥ در ماه ذو الحجه سنه ثمان و سبعین
و سبعمائه از دنیا رفته و قبر وی در مرغاب مرانست رحمه الله تعالی ٥

مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی رحمه الله تعالی

وی علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت شریعت و متابعت سنت
بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای وظایف طاعات
بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کس در هر مهم که بوی رجوع کردی
بقدر وسع در آن اهتمام نمودی و در کفایت آن بهر که از ابناء دنیا رجوع
بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی ٥ هر سخن از مواعظ و نصایح که بر زبان
وی گذشتی آنرا در نفوس مستمعان تاثیر عظیم بودی اگرچه آنرا بارها شنیده
بودندی و بر خاطر داشتندی ٥ و ویرا در طریقت بحسب ظاهر پیری
نبوده است همانا که اویسی بوده است می گفته است که هرگاه مرا اشکال
می افتد روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بی واسطه آنرا رفع
می کند ٥ گویند که روزی از اصحاب خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت

~~٤١٨~~

صلی الله علیه وسلم فرموده که با یزید گاهی محاسن خود را شانه می کن ٥ و بصحبت
مولانا ظهیر الدین خلوتی می رسیده است و طریقه ویرا بسیار معتقد بوده
اگرچه بنسبت ارادت وی در بنامد بوده ٥ کم بودی که خانه وی از مهمان خالی
بودی و برای ایشان طعامهای مرغوب مهیا ساختی با آنکه دخل وی از باغ
و زراعت محقری می بود ٥ روزی می گفت که پیشتر چنان بود که هر وقت که
جماعتی عزیزان از شهر متوجه پوران شدندی بر من ظاهر می شد می دانستم
که چند کس اند و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب می کردم که چون
برسند بی انتظار پیش آرم یکشب در مسجد ختم قرآن تمام می شد یکی از ترکان
کنار رود چند روغن جوشی بمسجد آورد و سوگند بر من داد که از آن بخورد
که از وجه است من یک روغن جوشی برداشتم و دو نیم کردم و باز یک نیم را
بدو نیم کردم و یکی از آن دو نیم را بخوردم آن معنی بر من مستور شد از آن
وقت باز از توجه عزیزان باین جانب وقوف نمی یابم و وقت رسیدن
ایشانرا نمی دانم در تشویش می افتم ٥ روزی با جماعتی بزیارت وی رفتیم وقت
انگور بود ما را بباغ انگور در آورد و خود برفت ما طواف باغ کردیم و آن قدر
انگور که می بایست خوردیم یکی از آن جماعت خوشه چند انگور برداشت
دیگری با وی گفت که خدمت مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه را
بگفت که از بعض علما وقت واقع شده بود که جمعی مهمان وی شده بودند یکی
از آن جمع از سفره وی تبرک برداشته بود چون خادم سفره برداشت خادم را
گفت چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من هیچ منکر حاضر نشدم گفت فلان
کس بی اجازت زله کرد سفره را پیش وی بر تا آنرا بر سفره اندازد خادم
سفره پیش وی برد تا زله را بر سفره انداخت بعد از آن خدمت مولانا آمد
و برای ما طعام آورد چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت
بیرون آمدن پیش در بیستاد و گفت کسی را که اجازت بباغ در آمدن کرده اند

کرالم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله جون انرا بشنید حال بروی
متغیر شد وازهرجانبی بروی انوار ظاهر شدن کرفت جون بامداد شد
نی زاد وراحله روی بدریافت ملازمت وخدمت شیخ فریدالدین شکرکنج
نهاد وآنجا مرید کشت وبمرتبهٔ کمال رسید خدمت شیخ ویرا اجازت
تکمیل دیکران داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعلیم طلبهٔ علم وتربیت
طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود وحسن وخسرو دهلوی هردو مریدان
ویند ٥ شیخ فریدالدین خرقه ازخواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد
ووی ازخواجه معین الدین حسن سنجری ووی ازخواجه عثمان هارونی
ووی ازحاجی شریف زندنی ووی ازشیخ الاسلام قطب الدین مودود
چشتی رحمهم الله تعالی ٥ کویند شخصی براتی که مبلغی کثیر درآنجا نوشته
بود کم کرد بیش شیخ نظام الدین آمد وقصهٔ کم شدن برات را بعرض
رسانید واظهار حیرت واضطرار کرد شیخ یک درم بوی داد که این را
حلوا بخر وبروح شیخ فریدالدین بدرویشان ده جون آن شخص درم را
بحلواکر داد حلواکر قدری حلوا درکاغذی بیجید وبوی داد جون
نیک نکاه کرد آن کاغذ برات کم شدهٔ وی بود واین نزدیک است بآن که
مردی صد دینار بیش کسی داشت ودرآن باب حجتی کرفته بود جون وقت
مطالبه رسید حجت را نیافت بیش شیخ بنان حمال آمد والتماس دعا کرد
شیخ کفت من بیرم وشیرینی دوست دارم برو یک رطل حلوا برای من
بخر تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید ودرکاغذ بیجیده بیش شیخ آورد
شیخ کفت کاغذ را بازکن بازکرد حجت وی بود بس کفت حجت را
بستان وحلوا را ببر وبخورد کودکان خود ده مرد وی برکرفت وبرفت
کویند تاجری را از مولتان دزدان درراه غارت کردند وراس المال
وی بردند بخدمت شیخ صدرالدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب

سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم والتماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین
که آنجا التفات نماید که ویرا سرمایهٔ تجارت بدست آید شیخ صدرالدین
التماس ویرا مبذول داشت ورقعهٔ نوشت جون بدهلی رسید ورقعه را بشیخ
نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد وکفت فردا ازاول بامداد تا وقت
جاشت هرفتوحی که رسد درراه این عزیز نهادیم بتسلیم وی کن خادم روز دیکر
آن شخص را جایی بنشاند وهرفتوح که می رسید بتسلیم وی می کرد وقت جاشت را
دوازده هزار تنکه درحساب آمد برداشت وبرفت ٥ وقتی سلطان علاء الدین محمد
شاه خلجی میزری از زر وجواهر بر نزد شیخ فرستاد قلندری دربرابر شیخ نشسته
بود بیش آمد که ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ کفت اما تنها خوشتر که قلندر
بازبس کشت شیخ فرمود که بیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها خوشتر جون
قلندر خواست که میزر بردارد قوت وی بحمل آن وفا نکرد بمددکاری خادم
شیخ محتاج شد ٥ وقتی بتجدید وضو کرده بود خواست که محاسن شانه کند
شانه درطاق بود وکسی نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه
ازطاق بجست وخود را بدست شیخ رسانید ٥

شیخ ابو عبد الله الصومعی قدس الله تعالی روحه

وی از بزرکان مشایخ کیلان ورؤساء زهاد ایشان بود ومر اورا احوال عالی
وکرامات ظاهر بود وجماعتی از بزرکان مشایخ عجم را دریافته بود مستجاب
الدعوه بود وقتی که درغضب شدی حق سبحانه وتعالی ازبرای وی زود انتقام
کشیدی وهرجه خواستی خدای تعالی جنان کردی وبهرجیز که بیش از وقوع
آن خبر کردی جنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب
وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران
بغارت ایشان بیرون آمدند جماعت تاجران شیخ ابو عبدالله را آواز
دادند دیدند که درمیان ایشان ایستاده است ومی کوید سبوح قدوس

ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس
نتوانست که اسب خود را نگاه دارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها
و دو تن از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد
ازان شیخ را درمیان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان بازگشتند وقصه را
باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد

شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسنی نبیرهٔ ابو عبد الله صومعی است
از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت ابی عبد الله الصومعی
گفته است که چون فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان
شیر نخورد ه یکبار هلال ماه رمضان بجهة ابر پوشیده ماند از مادر وی
پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز
رمضان بوده است ه ولادت وی در سنه احدی وسبعین واربعمائه
بوده است و وفات وی در سنه احدی وستین وخمسمائه وی گفته که خرد
بودم روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهة حراثت آن گاو
روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خُلِقْتَ ولا بهذا اُمِرْتَ
بترسیدم بازگشتم و بر بام سرای خود برآمدم حاجیان را دیدم که در عرفات
ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم مرا در کار خدای تعالی کن
و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت کنم
از من سبب آن داعیه پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد
دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود چهل دینار برای برادر من
گذاشت و چهل دینار را در زیر بغل من در جامهٔ من دوخت و مرا اذن سفر
کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد و گفت
ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا

نخواهم

نخواهم دید من با قافلهٔ اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان بگذشتیم
شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچ کس مرا تعرض نکرد ناگاه
یکی از ایشان بمن بگذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت
کجاست گفتم در جامهٔ من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا
می کنم مرا بگذاشت و برفت و دیگری بمن رسید و همان پرسید و همان جواب
شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه
از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت
می کردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ
من دوخته است در زیر بغل من بفرمود تا جامهٔ مرا بشکافتند و آنچه گفته بودم
یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی گفتم که مادر من مرا
عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت نمی کنم پس مهتر
ایشان بگریست و گفت چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت
کرده ام و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطع طریق
مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه
از قافله گرفته بودند باز دادند و اول تائبان بر دست من ایشان بودند
وی در سنه ثمان وثمانین واربعمائه ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم
مشغول شد اول بقرآت قرآن و بعد ازان بفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش
بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فایق
شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه احدی وعشرین وخمسمائه
مجلس وعظ نهاد ه وی را کرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است
وفی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی واما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر
رضی الله عنه فخارجة عن الحصر وقد اخبرنی من ادرکت من اعلام الائمة
ان کراماته تواترت او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر

ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق کرامة ○ وی کفته که یازده سال در یک برج
بنشستم وبا خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند ولقمه در دهان
من ننهند وبنا شام تا مرا بنا شاماننند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز
شخصی آمد وقدری طعام آورد وبنهاد وبرفت نزدیک بود که نفس من
بربالای طعام افتد از بس کرسنکی کفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی
بستهام برنکردم شنیدم که کسی از باطن من فریاد می کند وبآواز بلند می کوید
الجوع الجوع ناکاه شیخ ابو سعید مخزومی رحمه الله تعالی بمن بکذشت
آن آواز راشنید وکفت عبد القادر این چیست کفتم این قلق واضطراب
نفس است واما روح برقرار خودست درمشاهده خداوند خود کفت
بخانهٔ ما بیا وبرفت من در نفس خود کفتم بیرون نخواهم رفت ناکاه ابو العباس
خضر علیه السلام درآمد وکفت برخیز وبیش ابو سعید رو بر در خانهٔ خود
ایستاده است وانتظار من می برد کفت ای عبد القادر آنچ من ترا کفتم
بس نبود که خضر را نیز می بایست کفت بس مرا بخانه درآورد وطعامی
که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا سیر شدم بعد از آن مرا خرقه
بوشانید وصحبت ویرا لازم کرفتم ○ الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی
صالح بن عبد الله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی
المخزومی وهو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی
الهکاری وهو لبسها من ید الشیخ ابی الفرج الطرسوسی وهو من ید الشیخ ابی الفضل
عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی وهو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس الله
تعالی ارواحهم ○ وهم وی کفته که وقتی که در سیاحات می بودم شخصی بمن آمد
که ویرا هرکز ندیده بودم کفت صحبت می خواهی کفتم آری کفت بشرط آنکه
مخالفت نکنی کفتم نکنم کفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال برفت بس باز
آمد من همانجا بودم ساعتی نزدیک من بنشست بس برخاست وکفت

از بیجا نروی تا من باز آیم یکسال دیکر برفت بس باز آمد من هم آنجا بودم ساعت
دیکر بنشست وبرخاست وکفت از بیجا نروی تا من بیایم یکسال دیکر برفت
بس باز آمد وبا خود نان وشیر آورد وکفت من خضرم مرا فرمودند که با تو
طعام خورم آنرا بخوردیم کفت برخیز وببغداد درآی با هم ببغداد درآمدیم

شیخ حماد دباس رحمه الله تعالی

وی از جملهٔ مشایخ شیخ محیی الدین
عبد القادرست کان امیا وفتح علیه باب المعارف والاسرار وصار قدوة
للمشایخ الکبار شیخ عبد القادر جوان بود ودر صحبت شیخ حماد می بود روزی
بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون برخاست وبیرون رفت شیخ
حماد کفت این عجمی را قدمیست که در وقت وی برکردن همه اولیا خواهد بود
وهر آینه مأمور شود بانکه بکوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله وهر آینه
آنرا بکوید وهمه اولیا کردن نهند توفی الشیخ حماد فی شهر رمضان سنة خمس
وعشرین وخمسمائة ○ یکی از علماء شام عبد الله نام کفته است که در طلب
علم ببغداد رفتم وابن سقا در آن وقت رفیق من می بود در نظامیهٔ بغداد
وبعبادت مشغول می بودیم وزیارت صالحان می کردیم ودر آن وقت
در بغداد عزیزی بود که می کفتند وی غوث است ونیز می کفتند که هر وقت
می خواهد بیدا می شود وهرکاه که می خواهد بنهان می شود بس من وابن سقا و
شیخ عبد القادر ووی هنوز جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا
در راه کفت از وی مسئله خواهم برسید که جواب آن نداند ومن کفتم از وی
مسئله خواهم پرسید تا به بینم چه می کوید شیخ عبد القادر کفت معاذ الله
معاذ الله که از وی چیزی برسم من بیش وی روم وانتظار برکات وی
می برم چون بروی درآمدیم ویرا بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم
که بر جای خود نشسته است بس از سر خشم در ابن سقا نکریست وکفت
وای تو ای ابن سقا از من مسئله می برسی که جواب آن ندانم آن مسئله اینست

وجواب آن این می بینم که آتش کفر در تو زبانه می زند بعد از آن من نگریست
وگفت ای عبدالله از من مسئله می پرسی و می بینی که چه می گویم آن مسئله اینست
وجواب آن این هر اینه کفر فرو گیرد ترا دنیا تا بد و گوش با من بی ادبی کردی
بعد از آن بشیخ عبدالقادر نگریست و ویرا بخود نزدیک نشاند و کرامت
داشت وگفت ای عبدالقادر خدای و رسول خدا را خشنود ساختی
بادبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر برآمده و می گوئی قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله ۵ و می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنهای خود را
پست کرده اند اجلال و اکرام ترا بس در همان ساعت غایب شد و بعد از آن
ویرا هرگز ندیدیم و هرچه نسبت بشیخ عبدالقادر گفت واقع شد و ابن
سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فایق شد خلیفه
ویرا برسالت بملک روم فرستاد ملک روم علماء نصرانی را با وی مناظره
فرمود همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود
خوب روی بوی مفتون شد ویرا از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط
آنکه نصرانی شوی اجابت کرد دختر بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را
یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید و اما من چون
بدمشق رفتم نورالدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی
بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد ۵ روزی
شیخ عبدالقادر در رباط خود مجلس می گفت و عامهٔ مشایخ قریب به پنجاه
تن حاضر بودند از آنجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ
ابوسعید قیلوی و شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ جاکیر و قضیب البان
موصلی و شیخ ابوالسعود و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن می گفت
در اثنای سخن گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر
برآمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ

درآمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش داشتند ۵ شیخ ابوسعید قیلوی
گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت که قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله حضرت
حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست
طایفهٔ از ملایکهٔ مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر
بودند احیا با جساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی پوشانید
و ملایکه و رجال غیب مجلس ویرا در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده
و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که گردن خود را پست کرد و بعضی گفته اند
که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی باز متواری شد ۵

شیخ صدقهٔ بغدادی رحمه الله تعالی

روزی شیخ صدقه
سخنی می گفت که بر وی ظاهر شرع بر وی مواخذه می آمد بخلیفه رسانیدند
ویرا احضار فرمود تا تعزیر کنند چون سر ویرا برهنه کردند خادم وی
فریاد برآورد که وا شیخاه دست آن کس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد
و هیبتی بر وزیر مستولی شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بر وی نیز هیبت
استیلا یافت بفرمود که ویرا بگذارند از آنجا برباط شیخ عبدالقادر درآمد
دید که مشایخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته اند که بیرون آید و سخن گوید
بیامد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت هیچ
سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را وجدی عظیم
دریافت و حالتی قوی فرو گرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفته
و قاری هیچ نخوانده این وجد از چیست شیخ عبدالقادر روی بوی کرد
وگفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده است
و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی ویند شیخ صدقه با خود گفت
کسی که از بیت المقدس بیک گام ببغداد آید ویرا از چه توبه باید کرد و بشیخ
چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد وگفت یا هذا وی توبه می کند از آن

که دیگر در هوا بود و حاجت وی بمن آنست که ویرا بمحبت حق سبحانه راه نمایم

شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی

وی فرزند شیخ عبد القادر است وی کفته که هیچ ماهی از ماهها نبودی مکر که
بیش از آن که نو شدی بیامدی بیش و الدمن اکر جنانچ در وی بدی و سختی
مقدر شده بودی در صورتی ناخوش بیامدی و اکر نعمت و خیری مقدر شده
بودی در صورتی نیکو بیامدی ٥ آخر روز جمعه سلخ جمادی الاخری
سنه ستین و خمسمایه جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب
روی در آمد و کفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا
تهنیت کویم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب
هیچ ندیدند مردم مکر خیر و نیکویی جون روز یکشنبه آمد سلخ رجب
شخصی کریه المنظر آمد و کفت السلام علیک یا ولی الله من شهر شعبانم آمدم
که ترا تهنیت کویم مقدر شده است در من موت و فناء خلق در بغداد
و کرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان جون ماه شعبان آمد هرجه هرجا
کفته بود واقع شد ٥ شیخ در ماه رمضان جند روز بیمار شد روز دوشنبه
بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ بیش وی حاضر بودند جون شیخ علی هیتی
و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیر هما شخصی با بهاء و وقار تمام در آمد و کفت
السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که اعتذار کنم از آنچ بر تو
مقدر شده بود در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع منست با تو بس باز
کشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان دیکر را در نیافت
٥ روزی شیخ مجلس میکفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ نشسته بود ویرا
خواب کرفت شیخ اهل مجلس را کفت خاموش باشید و از منبر فرود آمد
و بیش شیخ علی هیتی با دب بایستاد و در وی می نکریست شیخ علی
بیدار شد شیخ کفت حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدی

کفت

کفت آری شیخ کفت من برای وی با دب ایستاده بودم بجه جیز وصیت
کرد ترا کفت بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی برسیدند از معنی آنچ
شیخ فرموده بود که من از برای وی با دب ایستادم شیخ علی کفت آنچ
من بخواب می دیدم وی به بیداری می دید ٥ و این شیخ علی هیتی قدس سره
کان من مشایخ البطایح و من جملة کراماته من ذکره عند توجه الاسد الیه
انصرف عنه و من ذکره فی ارض میقاته اندفع البق باذن الله تعالی

شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی رحمه الله تعالی

روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر کفت انا بین الاولیاء
کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا شیخ ابو الحسن علی بن احمد که از اصحاب
شیخ عبد القادر بود از ده جنت که در آن نواحی بود بمجلس وی آمده بود بر خاست
و دلق را از سر بر کشید و کفت مرا بکذار که با تو کشتی کیرم شیخ عبد الرحمن
خاموش شد و اصحاب خود را کفت یکسر موی در وی خالی از عنایت الله تعالی
نمی بینم و ویرا فرمود که دلق خود را بپوشد کفت من از آنچ بیرون آمده ام
با آن باز نمی کردم بس روی بجانب ده جنت کرد و زوجه خود را آواز داد
که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجه وی در آن ده بشنید و در راه ویرا
با جامه بیش آمد بس شیخ عبد الرحمن ویرا کفت شیخ تو کیست کفت شیخ
من شیخ عبد القادر کفت من ذکر شیخ عبد القادر نشنیده ام مکر در زمین
جهل سال است که در درکات باب قدرتم هرکز ویرا آنجا ندیدم و جماعتی
از اصحاب خود را کفت ببغداد روید بیش شیخ عبد القادر و بکویید
که عبد الرحمن سلام می رساند و می کوید که جهل سال است که من در درکات
باب قدرتم آنجا ترا ندیدم لا داخلا و لا خارجا شیخ عبد القادر در همان
وقت بعض اصحاب را کفت بروید بطفسونج و در راه شما را اصحاب
شیخ عبد الرحمن طفسونجی بیش خواهند رسید که برسالت بیش من

فرستاده است ایشانرا باخود باز گردانید چون به بیش شیخ عبد الرحمن
رسید بگویید عبد القادر سلام میرساند ومیگوید انت فی الدرکات
ومن هو فی الدرکات لا یری من فی الحضرة ومن هو فی الحضرة لا یری
من فی المخدع وانا فی المخدع ادخل واخرج من باب السر من حیث
لا ترانی بامارة ان خرجت لك الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانی علی یدی
خرجت لك وهی خلعة الرضا وبامارة خروج التشریف الفلانی فی اللیلة
الفلانیة لك علی یدی خرج لك وهو تشریف الفتح وبامارة ان اخلع علیك
فی الدرکات بمحضر من اثنی عشر الف ولی لله سبحانه خلعة الولایة وهی
فرجیة خضراء طرازها سورة الاخلاص علی یدی خرجت درمیانه راه
باصحاب شیخ عبد الرحمن رسیدند ایشانرا بازگردانیدند ورسالت شیخ
عبد الرحمن رسانیدند گفت صدق الشیخ عبد القادر هو سلطان الوقت
وصاحب التصرف فیه ٥ تاجری بپیش شیخ حماد درآمد وگفت تجهیز قافله
شام کرده ام وهفتصد دینار را بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین
سال میروی مالترا بغارت میبرند وخود کشته میشوی تاجر بسیار غمگین
از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبد القادر ویرا بپیش آمد قصه را با او
بگفت گفت برو که بسلامت خواهی رفت وبغنیمت خواهی آمد وضمان
بر من آن شخص بسفر شام رفت وبضاعت خود را بهزار دینار بفروخت
روزی بقضاء حاجت بسقایه درآمد وآن هزار دینار را بر طاقی نهاد
وبیرون آمد وآنرا فراموش کرد وبمنزل خود آمد ویرا خواب گرفت
در خواب دید که در قافله ایست حرامیان قافله را غارت کردند واهل
قافله را کشتند وویرا نیز شخصی ضربتی زد وکشته شد از هیبت آن بیدار
شد اثر خون بر گردن خود دید والم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطر
وی آمد که هزار دینار را فراموش کرده است بتعجیل رفت وآنرا باز یافت

المخدع موضع ستر القطب
عن الافراد الواصلین
٥

وببغداد مراجعت کرد باخود گفت اگر اول شیخ حماد را ببینم وی بزرگتر است
واگر شیخ عبد القادر را ببینم سخن وی راست شده است ناگاه شیخ حماد
ویرا در بازار دید گفت اول شیخ عبد القادر را ببین که سخن وی حق است
هفتاد بار از خدای تعالی درخواسته است که قتل تو که در بیداری مقدر شده بود
بخواب بگذشت وتلف مال تو بر فراموشی قرار یافت پس بپیش شیخ عبد القادر
آمد گفت آنچ شیخ حماد گفت که هفتاد بار درخواسته است سوگند بعزت
معبود که هفتاد بار وهفتاد بار وهفتاد بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال
چنان شد که شیخ حماد گفت ٥ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی
روحه گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول شدم وچند کتاب در آن یاد گرفتم
وعم من مرا از آن منع میکرد روزی عم من بزیارت شیخ عبد القادر آمد
ومن با وی بودم گفت حاضر باش که بر مردی درمیآییم که دل وی از خدای تعالی
خبر میدهد ومنتظر باش برکات دیدار وی را چون بنشستیم عم من گفت
یا سیدی برادرزادهٔ من عمر بعلم کلام مشغول است هرچند ویرا میگویم
از آن باز نمی ایستد شیخ گفت ای عمر کدام کتاب حفظ کردهٔ گفتم کتاب
فلانی وکتاب فلانی دست مبارک خود را بسینهٔ من فرود آورد والله که
یک لفظ از آن کتب بر حفظ من نماند وخدای تعالی همه مسائل آنها
بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینهٔ مرا از علوم لدنی مملو ساخت
از پیش وی برخاستم زبانی بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین

بالعراق شیخ ابو عمرو صریفینی قدس الله تعالی روحه

وی گفته که بدایت کار من آن بود که من شبی در صریفین به پشت افتاده بودم
وروی در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمام میگذرد یکی میگفت سبحان
من عنده خزاین کل شیء وما ینزله الا بقدر معلوم ودیگری میگفت
سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ودیگری میگفت سبحان

وسلم
من بعث الانبیاء حجة على خلقه وفضل علیهم محمدا صلی الله علیه
و دیگری می‌گفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله ولرسوله و دیگری
می‌گفت یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل
ویغفر الذنب العظیم چون من اینرا دیدم وشنیدم بیخود شدم چون باخود
آمدم دوستی دنیا وانچه در دنیاست تمام از دل من رفته بود چون بامداد شد
باخدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدای تعالی راه نمایی
کند وروان شدم ونمی‌دانستم کجا می‌روم ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت
ووقار مرا پیش آمد وگفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم
وسوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی ومن هرگز ترا ندیده ام
گفت من خضرم پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش
مردی را در صریفین جذبه رسیده است وقبول یافته واز بالای هفت
آسمان ویرا ندا آمد که مرحبا بک عبدی با خدای عهد کرده است که خود را
تسلیم شیخی کند بسوی وی رو وویرا پیش من آور پس مرا گفت یا عثمان
عبد القادر سید العارفین وقبلة الوافدین فی هذا الوقت فعلیک
بملازمة خدمته وتعظیم حرمته من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد
دیدم وخضر علیه السلام غایب شد ویرا ندیدم تا مدت هفت سال پیش
شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر
وجمع له کثیرا من الخیر ای عثمان زود باشد که خدای تعالی ترا مریدی
بدهد نام وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبهٔ وی بلند تر باشد از بسیاری
از اولیا وخدای تعالی بوی مفاخرت کند بر ملایکه بعد ازان طاقیه
بر سر من نهاد خوشی وخنکی آن بدماغ من رسید واز دماغ بدل ملکوت
بر من کشف گشت شنیدم که عالم وآنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه
وتعالی می‌گویند باختلاف لغات واختلاف تقدیس پس نزدیک بود

که عقل

که عقل من زایل شود شیخ پارهٔ پنبه در دست داشت بر من زد عقل من برقرار
بماند بعد ازان مرا چند ماه در خلوت نشاند والله که مرا هیچ امر ظاهری
وباطنی واقع نشد که پیش ازان که من بگویم با من نگفت وهیچ حال ومقام
ومشاهده ومکاشفه نرسیدم که پیش ازآن که بآن برسم مرا نگفت ومرا از چیزهایی
خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد ومیان خرقه پوشیدن من
از وی وخرقه پوشیدن ابن نقطه از من بیست وپنج سال در میان شد وابن
نقطه چنان بود که فرموده بود ٥ یکی از علما گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم
وهنوز جوان بودم وباخود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه
در آن کتاب نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتابست گفت یا فلان
بئس الرفیق کتابک هذا برخیز وآنرا بشوی من عزیمت کردم که از پیش
شیخ برخیزم وآن کتاب را در خانه بگذارم ودیگر باخود برندارم از ترس
شیخ ونفس من بشستن آن مسامحت نکرد زیراکه چیزی ازان کتاب
دانسته بودم ومرا محبتی بآن واقع شده بود خواستم که بآن نیت برخیزم
شیخ بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون کسی که ویرا بند کرده باشند
پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا بگشادم همه اوراق آنرا سفید دیدم
که بر آن یک حرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق آنرا بگردانید وگفت
این فضایل قرآنست وبمن داد دیدم که کتاب فضایل قرآنست بخوبترین
خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان نگویی آنچه در دل تو نباشد گفتم آری
گفت برخیز برخاستم وهرچه ازان کتاب یاد گرفته بودم همه فراموش من
شده بود وهرگز تا این زمان بخاطر من نیامده است ٥ روزی شخصی
ابو المعالی نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثنای مجلس ویرا تقاضای عظیم
گرفت چنانکه مجال حرکت نماند ونی طاقت شد بطریق استغاثه بجانب
شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول سری همچون سر آدمی

پیدا شد پایهٔ دیگر فرود آمد با آن سر و دوش و سینه ظاهر شد و همچنین پایه
پایه فرود می آمد و آن صورت زیادت می شد تا صورتی شد بعینه مثل
صورت شیخ و سخن می گفت باوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ
و این را غیر آن شخص و من شاء الله تعالی هیچ کس نمی دید شیخ آمد و بربالای
سر وی بایستاد و آستین خود یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید آن
شخص خود را در صحرایی دید گشاده در آنجا جویی آب دید بر کنار جوی درختی
با خود دستهٔ کلید همراه داشت از آن درخت بیاویخت و بتقضای حاجت
مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سلام داد
شیخ آستین یا مندیل از سر وی برداشت خود را در مجلس دید و اعضای
وی از آب وضو تر و تقاضای وی مرفوع شده و شیخ بر بالای منبر سخن
گویان که گویا هرگز فرو نیامده خاموش بود و با هیچ کس نگفت و دستهٔ
کلید را طلب کرد با خود نیافت بعد از مدتی وی را بجانب بلاد عجم عزیمت
سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفتند بصحرایی فرود آمدند که آنجا
جوی آب روان بود برخاست تا وضویی سازد دید که آن صحرا بآن صحرا
می ماند که آن روز وضو ساخته و آن جوی بآن جوی چون اندک برفت بآن موضع
رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت دستهٔ کلید وی
از آنجا آویخته چون ببغداد بازگشت بپیش شیخ رفت تا آن قصه را
باز گوید شیخ گوش وی را بگرفت و گفت یا ابا المعالی تا مازنده ایم این را
با کسی مگوی ۵ روزی شیخ با جماعتی از فقها و فقرا بزیارت گورستان رفت
و پیش قبر شیخ حماد رحمه الله بسیار بایستاد چنانکه هوا گرم شد بعد از آن
بازگشت و آثار بهجت و سرور در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان
پرسیدند که سبب ایستادن بپیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت وقتی
روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه می رفتیم چون بسر پلی رسیدیم

شیخ

شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود
و من جبهٔ پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست
خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود ایشان مرا بگذاشتند و برفتند
از آب بر آمدم و جبهٔ خود را بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار
سرما یافته بودم چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخنی
گفتند ایشانرا منع کرد و گفت که من وی را رنجانیدم تا وی را آزمایش کنم
وی را کوهی می بینم که از جای نمی جنبد پس گفت امروز وی را در قبر وی
دیدم حلهٔ مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست
وی سوارها از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی
از کار رفته بود و فرمان وی نمی برد گفتم این چیست گفت این آن دست است
که بآن ترا در آب انداخته بودم هیچ توانی که آنرا از من در گذرانی گفتم
آری گفت پس از خدای تعالی درخواه که آنرا بمن باز دهد پس بیستادم
و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار از اولیاء الله در قبرهای خود
از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول کند پس سوال
می کردم چندانکه خدای تعالی دست وی را بوی باز داد و بآن دست مرا
مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از
اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبد القادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه
کنند بمدرسهٔ شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست که سخن گوید شیخ
آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام
بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب
یوسف بن ایوب الهمدانی که وی آن روز ببغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبد الرحمن
بن شعیب الکردی قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد و هر دو
از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعت گفتند ما مهلت دادیم

تا جمعی دیگر که ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر میشود شیخ فرمودند از جای
خود بر نخیزید تا این امر محقق شود و سر در بیش افکند و ایشان نیز
سر در بیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز بر آمد دیدند که شیخ
یوسف بشتاب تمام می آید چون بمدرسه در آمد گفت حق سبحانه و تعالی
شیخ حماد را مشاهد من ساخت و گفت ای یوسف زود بمدرسهٔ شیخ
عبد القادر رو و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبد القادر در آنچ
گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود آخر نکرده بود
که شیخ عبد الرحمن کردی در آمد و گفت مثل آنچ شیخ یوسف گفته بود
از شیخ عبد القادر برسیدند که سبب چه بود که لقب شما محیی الدین کردند
فرمود که روز جمعه از بعض سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه به بیماری
متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر
جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم گفت
مرا باز نشان باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد
و رنگ وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نه گفت
من دین اسلامم همچنان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی
بتو زنده کردانید انت محیی الدین و برا بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی
مرا بیش آمد و نعلینی بیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز
بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا می بوسیدند
و می گفتند یا محیی الدین و مرا هرگز بیش از آن باین لقب نخوانده بودند
یکی از مشایخ گوید که من و شیخ علی هیتی در مدرسهٔ شیخ عبد القادر بودیم
که یکی از اکابر بغداد بیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله
صلی الله علیه و سلم من دعی فلیجب و ها انا دعوتک الی منزلی گفت اگر مرا
اذن کنند بیایم زمانی سر در بیش انداخت بس گفت می آیم و بر استر سوار شد

وشیخ

و شیخ علی هیتی رکاب راست وی بگرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص
رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا بودند و سماطی کشیدند بروی
انواع نعمتها و سلهٔ بزرگ سر بوشیده دو کس بر داشته آوردند و در آخر سماط
بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلاة و شیخ
سر در بیش افکنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچ کس هم
نخورد و اهل المجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته بس شیخ بمن و شیخ
علی هیتی اشارت کرد که آن سله را بیش آرید برخاستیم و آنرا برداشتیم
و بس گران بود و بیش شیخ نهادیم و فرمود تا سر آنرا بگشادیم فرزند آن
شخص بود نابینای مادرزاد و برجای مانده و مجذوم و مفلوج شیخ وی را گفت
قم باذن الله تعالی آن کودک برخاست دوان و بینا و وی را هیچ آفتی نی
زیاد از حاضران برخاست شیخ در اثنای مردم بیرون آمد و هیچ نخورد
بیش شیخ ابو سعد قیلوی رفتم و آن قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر
یبری الاکمه و الابرص و یحیی الموتی باذن الله عجوزه بیش شیخ عبد القادر
آمد و پسر خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم بتو
من ذمه وی را از حق خود بری گردانیدم برای خدای تعالی شیخ وی را
قبول کرد و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز بیش فرزند خود
آمد دید که نان جو می خورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری از آنجا
بیش شیخ شد آنجا طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغی که شیخ خورده بود
عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ می خوری و بسر من نان جو
شیخ دست خود بر آن استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الذی یحیی
العظام و هی رمیم آن مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد بس شیخ
با آن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد گو بخور یکی
از مشایخ گوید که شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی

عمر نام م

کویه المنظر بیرون آمد ویرا کفتم کیستی تو کفت ابلیس آمده ام برای نیکوخواهی تو
کفتم نیکوخواهی تو کدام است کفت آنکه جلسهٔ مراقبه ترا تعلیم کنم وجلس
القرفصاء ورایه منکس چون بامداد شد بنزدیک شیخ عبد القادر آمدم
تا آنرا باوی بکویم چون مصافحه کردم ویرا دست مرا بکرفت وپیش از آن که
آنرا باوی بکویم کفت عمر صدقک وهو کذوب وبعد ازین از وی هیچ سخن
قبول نکنی چهل سال جلسهٔ آن شیخ بر آن طریق بود روزی شیخ مجلس می کفت
باران در ایستاد بعض مردمان متفرق شدند شیخ روی ببالا کرد وکفت
من جمع می کنم وتو تفرقه می کنی فی الحال باران از مجلس باز ایستاد ودر بیرون
مجلس می بارید یکی از مریدان شیخ کوید که روز جمعه همراه شیخ بمسجد جمعه
می رفتم هیچ کس شیخ التفات ننمود وبروی سلام نکرد با خود کفتم ای عجب
هر جمعه با تشویش بسیار بمسجد می رسیدیم از ازدحام بسیار بر شیخ هنوز
این خاطر تمام نشده بود که شیخ تبسم کنان بمن نکریست ومردم بسلام
روی بشیخ آوردند چنانکه میان من وشیخ حایل شدند با خود کفتم آن حال
بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات کرد وکفت این را تو خواستی ندانستهٔ
که دلهای مردمان بدست منست اکر خواهم دلهای ایشانرا از خود بکردانم
واکر خواهم روی در خود کنم یکی از مشایخ کوید مدتی از خدای تعالی
درخواستم که یکی از رجال غیب را بمن بنماید یک شب در خواب دیدم که زیارت
امام احمد حنبل میکنم ونزدیک قبر وی مردیست در خاطر من افتاد که وی
از رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آن که ویرا به بیداری به بینم بزیارت
امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم در زیارت تعجیل کردم وی پیش از من
بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار دجله
وا هم آمد بمقدار یک کام از دجله بکذشت سوکند بروی دادم که بایست
تا سخن کویم بیستاد کفتم مذهب تو چیست کفت حنیفا مسلما وما انا

وما انا من المشرکین در خاطر من افتاد که وی حنفی المذهب است باز کشتم وبا خود
کفتم بروم وآنرا با شیخ عبد القادر بکویم بمدرسهٔ وی رفتم وبر در سرای
وی بیستادم از درون سرا آواز داد وکفت از مشرق تا مغرب هیچ ولی
از اولیا حنفی المذهب نیست جز وی یکی از مریدان شیخ کوید که بخدمت
وی مشغول می بودم وبیشتر شبها بیدار می بودم یک شب از خانهٔ خود بیرون
آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد وروی بدر مدرسه نهاد در کشاده
شد بیرون رفت ومن نیز در عقب وی بیرون رفتم چنانکه کمان من آن
بود که وی نمی داند که من همراهم چون بدروازهٔ بغداد رسید کشاده شد
وی بیرون رفت ومن هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد واندکی راه برفت
ناکاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی در آمد در آنجا شش تن
نشسته بودند پیش آمدند وبروی سلام کردند من در پس ستونی پنهان شدم
از یک جانب آن رباط آواز نالهٔ می آمد در اندک زمانی آن ناله ساکن شد ناکاه
مردی در آمد وبآن جانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن بیرون آمد
شخصی را بر دوش خود کرفته وشخصی دیکر در آمد سر برهنه وموهای لب
دراز شده وپیش شیخ بنشست شیخ ویرا تعلیم شهادتین کرد وموهای سر
ولب ویرا کرفت وطاقیه پوشانید ومحمد نام نهاد وآن شش تن را کفت
که من مأمور شدم بآن که این شخص را بدل آن مرده کردانم ایشان کفتند سمعا
وطاعة پس شیخ بیرون آمد وایشانرا بکذاشت ومن هم در عقب شیخ بیرون
آمدم اندکی برفتیم بدروازهٔ بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد پس بمدرسه
رسیدیم آن هم کشاده شد شیخ بخانهٔ خود در آمد چون بامداد شد پیش
شیخ بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم
خواند شیخ کفت ای فرزند بخوان سوکند بروی دادم که آنچ شب دیده بودم
با من بیان کند کفت آن شهر نهاوند بود وآن شش تن ابدال بودند وانکه

ناله می‌کرد مهتر ایشان بود وآنکه بیرون آمد وشخصی را بر دوش داشت خضر بود
علیه السلام آن مرده را بیرون آورد تا کار وی را بسازند وآن شخص که وی را
تعلیم شهادتین کردم ترسایی بود از قسطنطنیه که مأمور شده بودم که وی را بدل
آن مرده گردانم پس وی را آوردند وبر دست من مسلمان شد واکنون یکی
از ایشانست ٥ روزی سخن می‌گفت ناگاه چند گام در هوا برفت وگفت
ای اسرائیلی بایست وکلام محمدی بشنو وبمکان خود باز آمد پرسیدند که
این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بر مجلس ما می‌گذشت بتعجیل
گامی چند بسوی او نهادم وگفتم آنچ شنیدید ٥ خادم شیخ گوید که دویست وپنجاه
دینار زر سرخ شیخ را دین شد از جهة مهمانان روزی شخصی درآمد که من وی را
نمی‌شناختم ونی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد وبنشست وبا شیخ بسیار
سخن گفت ومقداری زر بیرون آورد وگفت این بجهة دین شماست وبرفت
شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس گفت این صیرفی قدر بود
گفتم صیرفی قدر کیست گفت فرشته ایست که خدای تعالی می‌فرستد باولیاء الله
تا دین ایشان را ادا کند

شیخ بقا بن بطو رحمه الله تعالی

وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم در اثنای آنکه سخن
می‌گفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع سخن کرد وساعتی خاموش بود و
بزمین فرود آمد بعد از آن بمنبر بالا رفت وبر پایهٔ دوم بنشست پس من
مشاهده کردم که پایهٔ اول گشاده شد چندان که چشم کار می‌کرد وفرشی
از سندس اخضر انداختند ورسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب برآنجا
نشستند وحضرت حق سبحانه وتعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانک
وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگرفت ونگاه داشت
بعد از آن خرد ولاغر شد چون عصفوری بعد از آن ببالید وبزرگ شد بر صورتی
هایل سهمگین بعد از آن آن همه از من پوشیده شد حاضران از شیخ بقا کیفیت رؤیت..

رسول را صلی الله علیه وسلم واصحابش را پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را
تأیید کرده است بقوتی که ارواح مطهرهٔ ایشان متشکل می‌شود بصور اجساد و
صفات اعیان ومی‌بینند ایشان را کسانی که خدای تعالی ایشان را قوت رؤیت
آن ارواح در صور اجساد وصفات اعیان داده است بعد از آن از سبب
میل کردن وخرد شدن وبزرگ شدن شیخ پرسیدند گفت تجلی اول بصفتی بود
که بشر را قوت آن نیست مگر بتأیید نبوی ولهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد
اگر رسول صلی الله علیه وسلم وی را درنمی‌یافت وتجلی ثانی بصفت جلال بود
وازین جهة بود که شیخ بگداخت وخرد شد وتجلی ثالث بصفت جمال بود
وازین جهة بود که شیخ ببالید وبزرگ شد وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم

قضیب البان موصلی قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابو عبد الله است شیخ محیی الدین بن العربی قدس الله تعالی روحه
در بعض رسایل می‌فرماید که ازین طایفه ما بعضی را دیده‌ایم که صورت
روحانیت ایشان متجسد ومتمثل می‌شود بر صورت جسمانیت ایشان وبرآن
صور متجسده افعال واحوال می‌گذرانند حاضران می‌پندارند که آن بر صورت
جسمانیهٔ ایشان می‌گذرد می‌گویند که فلان کس را دیدیم که چنین وچنین می‌کرد
وحال آنکه آن کس از آن فعل مبراست وما این را بارها از بسیاری ازین طایفه
مشاهده کرده‌ایم ومعاینه دیده‌ایم وچنین بود حال ابو عبد الله موصلی
که معروفست بقضیب البان وباید که بدین انکار ننماید که اسرار خدای
تعالی در افراد عالم بزرگ وبسیارست وبقوت عقل ادراک آن نمی‌توان کرد
٥ شیخ عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفت که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی
از فقرا را نمی‌دیدند که نماز می‌گزارد روزی اقامت نماز کردند واو نشسته بود
فقیهی از سر انکار او را گفت برخیز ونماز جماعت بگزار برخاست وبا ایشان
تکبیر نماز بست رکعت اول بگزارد وفقیه منکر پهلوی او بود چون برکعت دوم

برخاستند فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز می‌گزارد ازان تعجب
شد در رکعت سیم کسی دیگر دید غیر آن دو کس اول که نماز می‌گزارد و در رکعت
چهارم دیگری غیر آنها چون سلام دادند دید که همان کس اول است بر جای
خود نشسته و ازان سه کس که در حال نماز دید اثر نبود آن فقیر بوی نظر
کرد و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک ازان چهار کس با شما نماز گزارد شیخ
عبد الله یافعی گوید که مثل این قضیه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله
تعالی با بعضی از فقها ٥ قاضی موصل را نسبت بوی انکار تمام بود یک روز دید
که در یکی از کوچهای موصل از مقابل وی می‌آید با خود گفت وی را می‌باید گرفت
و قصه وی را بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستی برساند ناگاه دید که بصورت
کردی بر آمد و چون مقدار دیگر پیش آمد بصورت اعرابی بر آمد و چون
نزدیکتر شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای
قاضی کدام قضیب البان را بحاکم می‌بری و سیاست می‌کنی قاضی از انکار خود
توبه کرد و مرید شد ٥ پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان نماز نمی‌گزارد
گفت مگویید که همیشه سروی در در خانه کعبه در سجود ست ٥

محمد الاوانی که با بن القاید معروفست قدس الله تعالی روحه

وی از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر ست قدس الله تعالی سره در فتوحات
مکیه مذکور ست که شیخ عبد القادر وی را معربد الحضرة می‌گفت و وی گفت که محمد بن
قاید من المفردین صاحب فتوحات می‌گوید که مفردون جماعتی اند که از دایره
قطب خارج اند و خضر علیه السلام از ایشانست و رسول ما صلی الله علیه وسلم
پیش از بعثت از ایشان بود ٥ ابن قائد گفته است همه چیز را باز پس گذاشتم
و روی بحضرت آوردم ناگاه پیش روی خود نشان پایی دیدم مرا غیرت کرد
گفتم این نشان قدم کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچ کس بر من سابق
نیست گفتند این نشان قدم نبی تست صلی الله علیه وسلم خاطر من تسکین

یافت

ابو السعود بن الشبل رحمه الله تعالی

وی نیز از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر ست در فتوحات مذکور ست
که از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وقت خود بود
نقل کرد که گفت بر کنار دجله بغداد می‌گذشتم در خاطر من گذشت که آیا حضرت
حق را بندگان باشند که وی را در آب پرستند هنوز این خاطر تمام نشده بود
که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدای تعالی را
مردان هستند که وی را در آب می‌پرستند و من از ایشانم من مردی بودم از تکریت
از آنجا بیرون آمده‌ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد
چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد ٥ در فصوص
مذکور ست که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است که خدای
تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده‌ام ٥ ابن قاید روزی
از وی پرسید که چرا تصرف نمی‌کنی گفت من تصرف را بحضرت حق سبحانه
گذاشته‌ام که چنانکه خواهد تصرف کند ٥ شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله
تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم
بخاک بزرگی که خاک او معین است بنزدیک مردم و من بیقین می‌دانم که وی آنجا
نیست اما بسر آن خاک می‌رفتم در راه گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده
بودم که آنجا خاکیست چون ازان گنبد می‌گذرم می‌بینم که از آن گنبد اشارتی
می‌رسد که کجایی روی بیا و ما را نیز زیارتی بکن من بازگشتم و بگنبد در آمدم
و آنجا وقت من خوش شد ٥ می‌بینم که روح او با من می‌گوید که همچنان زندگانی
کن که من کرده‌ام گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هر چه از حق بتو رسد
قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت بادی امروز چیزی بتو
خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر آمدم این قصه را با شیخ
نور الدین عبد الرحمن بگفتم فرمود که هیچ می‌دانی که در آن گنبد کیست گفتم نی

التکریت بکسر التاء المنقوطة باثنتین من فوقها
وسکون الکاف وکسر الراء وسکون الیاء
المنقوطة باثنتین من تحتها وفی آخرها تاء
اخری مثل الاولی وهی بلدة کبیرة
فیها قلعة حصینة علی الدجلة علی ثلثین
فرسخا من بغداد ک انساب

كفت اورا ابوالسعود می‌كویند ووی عجب طریقه داشته است هرچه از حق
بوی رسیدی رد نكردی واز كسی چیزی نخواستی ولباس متكلف پوشیدی
وطعام متكلف خوردی روزی یكی پیش وی درآمد دستاری دید برسروی
كه بدویست دینار می‌ارزید باخود كفت این چه اسراف است
دستاری كه ازان دویست درویش را جامه توان ساخت یك درویش چرا
برسربندد ابوالسعود باشراف خاطر دریافت كفت ای فلان ما این دستار را
بخود برسرنبسته ایم اكرتو می‌خواهی ببر وبفروش واز برای درویشان سفرهٔ بیاور
آن كس برفت ودستار را بفروخت وسفرهٔ متكلف راست كرد وتمام دیكر
بیامد چون درآمد همان دستار را برسرشیخ دید متعجب شد شیخ ابوالسعود كفت
چه تعجب میكنی از فلان خواجه بپرس كه این دستار را ازكجا آورده است بپرسید
آن خواجه كفت یاد سال دركشتی بودیم وباد مخالف برخاست نذر كردم
كه اكر بسلامت بیرون رویم دستاری خوب بجهة شیخ هدیه برم واكنون
شش ماه است كه در بغداد می‌طلبم دستاری چنانچه دل من می‌خواست نمی‌یافتم
كه بسلام شیخ آیم تاامروز این دستار بر در فلان دكان دیدم كفتم این دستار
لایق شیخ است بخریدم وبیاوردم بعدازان شیخ كفت دیدی كه این دستار
دیكری برسرما می‌بندد وازین نوع ازین شیخ روایتها بسیار است ٥

شیخ ابومدین المغربی قدس الله تعالی سره

نام وی شعیب بن الحسین او الحسن است ازاكابر این طایفه وبسیاری
ازمشایخ درصحبت وخدمت وی تربیت یافته اند ویكی ازان جمله شیخ محیی الدین
ابن العربی است ودرمصنفات خود ذكروی بسیار كرده وسخنان ومعارف
وی آورده ٥ امام یافعی می‌كوید كه اكثر شیوخ یمن بشیخ عبدالقادر نسبت دارند
وبعضی هستند كه نسبت بشیخ ابومدین دارند این یكی شیخ مغرب است
وآن یكی یعنی شیخ عبدالقادر شیخ مشرق رضی الله عنهما ونفعنا بهما

دركتاب

٥ دركتاب فصوص مذكورست كه بعض ابدال بایكی ازمشایخ كفتند كه باابومدین
بكوی بعدازآن كه سلام ما بوی برسانی كه سبب چیست كه برما هیچ چیز دشوار
نمی‌كردد ومشكل نمی‌شود وبرتو مشكل می‌شود ومع هذا ما بآن مقام كه تو داری
رغبت داریم وتو بآن مقام كه ما داریم رغبت نداری ٥ ودر فتوحات
مذكورست كه ازیكی ازاولیاء الله شنیدم كه كفت یكی ازین طایفه كفت كه ابلیس را
بخواب دیدم ازوی پرسیدم كه حال تو باشیخ ابومدین كه امام است در توحید
وتوكل چونست كفت مثل من باوی چون چیزی كه درخاطر وی اندازم
مثل آن كس است كه در بحر محیط بول كند ازوی پرسند كه چرا بول كردی
كوید تا بحر محیط ناپاك شود وطهارت بوی نتوان كرد ازین شخص
هیچ كس نادانتر باشد مثل من باد اابومدین همچنین است ٥ وهم در فتوحات
مذكورست كه خلق بجهة تبرك وتیمن دست شیخ ابومدین فرود می‌آوردند ومی‌بوسیدند
ازوی پرسیدند كه تو در نفس خویش ازان هیچ اثری بازمی‌یابی كفت حجرالاسود
درخود هیچ اثر باز یابد كه ویرا ازحجریت وی بیرون برد باآنكه ویرا انبیا
ورسل واولیا می‌بوسند كفتند نی كفت من همان حجرالاسودم وحكم آن
دارم ٥ روزی شیخ ابومدین دربعضی ازدیار مغرب كردن خود را پست
كرد وكفت اللهم انی اشهدك واشهد ملائكتك انی سمعت واطعت اصحاب
وی پرسیدند كه سبب این چه بود كفت شیخ عبدالقادر امروز در بغداد كفت
قدمی هذه علی رقبة كل ولی لله بعدازان بعضی ازاصحاب شیخ عبدالقادر
از بغداد آمدند وخبردادند كه شیخ عبدالقادر درهمان وقت آنرا كفت
هركاه كه شیخ ابومدین این آیت بشنیدی كه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
كفتی این اندكی كه خدای تعالی مارا داده است ازعلم نه ازآن ماست بلكه
عاریت است نزدیك ما وبه بسیاری ازان نرسیده ایم پس ما جاهلانیم علی
الدوام ٥ وهم در فتوحات كفته كان شیخنا ابومدین بالمغرب قد ترك الحرفة

وجلس مع الله تعالى على ما يفتح الله له وكان على طريقة عجيبة مع الله فى
ذلك الجلوس فانه ما كان يرد شيئاً يوتى اليه به مثل الامام عبد القادر الجيلى
سواء غير ان عبد القادر كان انهض فى الظاهر لما يعطيه الشرف فقيل له
يا ابا مدين لم لا تحترف او لم لا تقول بالحرفة فقال الضيف عندكم اذا نزل
بقوم وعزم على الاقامة كم توقيت زمان وجوب ضيافته عليهم قالوا ثلثة
ايام قال وبعد الثلثة الايام قالوا يحترف ولا يقعد عندهم حتى يحوجهم
قال الشيخ الله اكبر انصفونا نحن اضياف ربنا تبارك و تعالى نزلنا عليه
فى حضرته على وجه الاقامة عنده الى الابد فتعينت الضيافة فانه تعالى
ما دل على كريم خُلق لعبده الا كان هو اولى بالاتصاف به قالوا نعم قال
وايام ربنا كما قال كل يوم كالف سنة مما تعدون فضيافته بحسب ايامه
فاذا اقمنا عنده فى ثلثة الاف سنة وانقضت ولا يحترف يتوجه اعتراضكم
علينا ونحن نموت وينقضى الدنيا ويبقى لنا فضلة عنده تعالى من ضيافتنا
فاستحسن ذلك منه المعترض فانظر فى هذا النفس ان كنت منهم ٥ روزى
شيخ ابو مدين بر كنار دريا مى‌كذشت جماعتى از كافران فرنك وى را اسير كردند
و بكشتى خود بردند ديد كه آنجا جمعى مسلمانانند كه اسير كرده اند چون شيخ
در كشتى قرار كرفت كافران بادبان بر كشيدند تا روانه شوند هر چند جهد
كردند كشتى از جاى نجنبيد با وجود آنكه بادهاى قوى مى‌جست ايشان را يقين
شد كه كشتى نخواهد رفت با يكديكر كفتند غالبا اين بواسطهٔ اين مسلمان است
كه حالى كرفته ايم مى‌شايد كه وى از ارباب باطن باشد شيخ را اجازت دادند
تا از كشتى بيرون رود كفت بيرون نمى‌روم تا همه مسلمانان را نكذاريد چون
چاره نديدند همه را كذاشتند فى الحال كشتى ايشان روان شد ٥ وى كفته
اذا ظهر الحق لم يبق معه غيره ٥ وهم وى كفته ليس للقلب سوى وجهة
واحدة فالى اى وجهة توجهت حجب عن غيرها ٥ وهم وى كفته ما وصل

الى صريح الحرية من عليه من نفسه بقية ٥ ومن اشعاره

لا تنكر الباطل فى طوره ... فانه بعض ظهوراته
واعط منه بمقداره ... حتى توفى حق اثباته

توفى رضى الله تعالى عنه سنة تسعين وخمسمائة

ابو العباس بن العريف الصنهاجى الاندلسى رحمه الله تعالى

نام وى احمد بن محمد است عالم بود بعلوم و عارف بود بوجوه قراآت
و متناهى بود در جميع روايات مريدان و طالبان بسيار بيش وى
جمع شدند بادشاه وقت را از وى خوفى در دل آمد وى را طلب داشت
در راه فوت شد بعضى كفته اند بيش از رسيدن بپادشاه و بعضى
كفته اند بعد از رسيدن وكان ذلك سنة ست وثلثين وخمسمائة ٥ صاحب
فتوحات از شيخ خود ابو عبد الله الغزال نقل كرده است كه وى كفته
روزى از پيش شيخ خود ابن عريف بيرون آمدم و در صحرا سير مى‌كردم
بهر درخت و كياه كه مى‌رسيدم مى‌كفت مرا بكير كه من فلان علت را نفع مى‌رسانم
و فلان ضرر را دفع مى‌كنم و مرا از آن حال حيرتى روى نمود به پيش شيخ
خود باز كشتم و قصه را با وى بكفتم شيخ فرمود كه ما نه از براى اين تربيت تو
كرده بوديم اين كان منك الضار والنافع حين قالت لك الاشجار انها
نافعة ضارة فقال يا سيدى التوبة ٥ شيخ كفت خداى تعالى ترا امتحان
و آزمايش كرده است و اكر نه من ترا بخداى تعالى رهنمونى كردم نه بغير او
علامت صدق توبه آنست كه بآن موضع باز كردى و آن درختان و كياهها
با تو هيچ سخن نكويند ابو عبد الله بآن موضع باز كشت از آن سخنان
هيچ نشنيد خداوند را سبحانه سجدهٔ شكر بجاى آورد و بسوى شيخ باز كشت
و آنرا با وى بكفت شيخ كفت الحمد لله الذى اختار لك لنفسه ولم يدفعك
الى كون مثلك من اكوانه ٥ وهم صاحب فتوحات كفته كنت يوما عند

شیخنا ابی العباس العریبی باشبیلیه جالسًا واردنا اواراد احدا عطآء
معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید ان یتصدق الاقربون
اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلاً بکلام القایل الی الله فیابردها
علی الکبد والله ماسمعتها فی تلک الحالة الامن الله تعالی حتی خیل لی انها
کذا انزلت فی القرآن مما تحققت بها واشربها قلبی وکذا جمیع من حضر
فلا ینبغی ان یاکل نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت ویأکلها غیرهم بحکم
التبعیة فهم المقصودون ٥ توفی رحمه الله سنه ست وثلثین وخمسمایة

ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله تعالی

وی از مریدان ابو العباس بن العریف است ٥ روزی با اصحاب خود
گفت اگر فی المثل دو مرد باشند و هر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان
یکدینار صدقه کند و نه دینار نگاه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند
و یکدینار نگاه دارد کدام از ایشان فاضلترست گفتند آن که نه دینار
صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلترست گفتند از ان سبب که وی
بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچ گفتید خوبست اما روح مسئله را
ندانستید و بر شما پوشید بماند گفتند آن کدام است گفت آنکه ما هر دو را
در مال برابر فرض کنیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی در مقام فقر بیش از آن
کس است که کمتر دارد پس نسبت وی بفقر زیادت باشد پس وی افضل
باشد ٥ حدیث نبوی وارد است بآن معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله
الا الله گفتن را در نجات گویند یا نجات آن کس که آنرا بنیت وی گویند
اثر تمام است ٥ شیخ ابو الربیع مالقی گفته است که من این ذکر را هفتاد
هزار بار گفته بودم ولیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مایدهٔ
طعامی حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت
که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش چرا

کرسنی

گرسنی گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را در وی در عذاب می بینم
شیخ ابو الربیع گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار
کلمهٔ لا اله الا الله گفته ام آنرا بجهة آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ
معین کردانیدم گفت چون من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک
بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص
یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعت شیخ ابو الربیع
می گوید که مرا صحت خبر نبوی درین باب بکشف آن کودک معلوم شد و صحت
کشف آن کودک بخبر نبوی ٥ هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعض
سیاحات تنها می رفتم چون شب می رسید مرغی می آمد و نزدیک من شب
می گذرانید و با من حکایت می کرد شبی شنیدم که همه شب می گفت یا قدوس
یا قدوس چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت سبحان الرزاق و پرواز
کرد

عدی بن مسافر الشامی ثم الهکاری رحمه الله تعالی

با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت داشته بروی خلق بسیار مجتمع
شدند در جبل هکاریه که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت و
آنجا زاویهٔ بنا کرد و مردم آن دیار همه مرید و معتقد وی شدند در سنه
سبع وخمسین وخمسمایه از دنیا برفت و قبر وی در آن دیار از مزارات
متبرکه است و ویرا کرامات و آیات ظاهره است ٥ در تاریخ امام یافعی
مذکورست که یکی از مریدان ویرا در یکی از صحراها داعیهٔ انقطاع از خلق
پیدا شد با شیخ عدی گفت ای شیخ می خواهم که درین صحرا از خلق منقطع
باشم چه بودی که اینجا آبی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت من شدی
شیخ برخاست آنجا دو سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمهٔ آب شیرین
روان شد و پای بر دیگری زد درخت اناری برُست درخت را گفت
ای درخت یکروز باذن الله تعالی یک انار شیرین میده و یکروز

یک انار ترش و آن از بهترین اناری بود که در دنیا می باشد ٥

سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس الله تعالی روحه

ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة خرق الله سبحانه علی یدیه العواید وقلب له الاعیان واظهر العجایب ولکن اصحابه فیهم الجید والردی یدخل بعضهم النیران ویلعب بالحیات وهذا ما عرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان ٥ وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه ونسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه بشبلی می رسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح ٥ ابو الحسن علی که خواهرزادهٔ وی است گفته است که یک روز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود که هرگز وی ندیده بودم ساعتی دراز باهم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد وچون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم وپرسیدم که این مرد که بود گفت تو ویرا دیدی گفتم آری گفت او کسی است که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت می کند ویکی از رجال اربعه است سه روز است که مهجور شده است اما نمی داند گفتم یا سیدی سبب مهجوری وی چیست گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبانروز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت که کاش این باران در عمرانات بودی بعد از آن استغفار کرد بسبب این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی ویرا مهجوری وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفت اگر فرمایی من ویرا اعلام کنم گفت میکنی گفتم آری گفت سر بگریبان خود در کش در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر برآر سر برآوردم خودرا در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم واندکی برفتم آن مردرا دیدم بروی سلام کردم وآن قصه را با وی بگفتم سوگند

وی خرقه از شیخ علی قاری دارد
ووی از شیخ ابو الفضل بن کامخ
ووی از شیخ ابو علی غلام بن ترکان
ووی از شیخ علی باری ووی
از علی عجمی ووی از شبلی قدس الله
تعالی ارواحهم ٥

برمن داد که هرچه ترا گویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقهٔ مرا در گردن من کن ومرا بروی در زمین می کش ومنادی می کن که این سزای کسی که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم وخواستم که ویرا بکشم هاتفی آواز داد که ای علی ویرا بگذار که ملایکهٔ آسمان بروی بزاری در آمدند وگریان شدند وخدای تعالی از وی خشنود گشت چون آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خودرا پیش خال خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم وچون آمدم ٥ چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی طلبیدی وکاغذ بیاوردی که بنویسد اگر سیاهی نبودی کاغذرا بگرفتی وبی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی بنوشت ومدتی مدید غایب شد بعد از آن آن کاغذرا باز آورد بر سبیل امتحان وگفت ای شیخ برای من دعا بنویس چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است وبوی داد ٥ روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند وباهم بنشستند وحکایت می کردند یکی از آن دیگری پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده است گفت تو هر تمنایی که می خواهی بکن گفت ای سیدی می خواهم که نامهٔ آزادی ما از دوزخ همین ساعت از آسمان فرود آید آن دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیارست وفضل وی بی حد است درین حال که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرو افتاد آنرا برگرفتند در آن هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی آمدند واز حال خویش هیچ ناگفته آن ورق را بوی دادند چون سیدی در آن ورق نگریست خدایرا سجده کرد وچون سر از سجده برداشت وگفت الحمد لله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة گفتند ای سیدی این ورق سفیدست گفت ید قدرت بسیاهی نمی نویسد این بنور نوشته شده است ٥ وگفته اند که ویرا با کمال اشتغال بعبادات

اشعار لطیف بوده است فمنها

اذا جنّ لیلٌ هام قلبی بذکرکم | انوح کما ناح الحمام المطوّق
وفوقی سحاب بمطر الهمّ والاسی | وتحتی بحارٌ للهوی تتدفّق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها | تفکّ الاساری دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففی القتل راحة | ولا هو ممنونٌ علیه فیطلق

وبعضی گفته اند که این ابیات را از قوال شنید است و بر آن برفته از دنیا وتوفی رضی الله عنه یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمأیة

حیوة بن قیس الحرانی قدس الله تعالی سره

صاحب الکرامات الخارقة والانفاس الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات العالیة والمناقب السامیة وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابو الحسن قرشی گفته است که چهار کس می دانم از مشایخ که در قبور خود تصرف می کنند چنانکه احیا می کنند معروف کرخی وشیخ عبد القادر وشیخ عقیل منبجی وشیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرارهم ○ یکی از صلحا گفته است که از یمن در دریا نشستم چون بمیان دریای هند رسیدیم باد مخالف برخاست وموج عظیم شد وکشتی بشکست من بر تخته پارهٔ ماندم موج مرا بجزیرهٔ انداخت بسی بگشتم هیچ کس ندیدم خرابهٔ بسیار بود در آنجا ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند وحال من پرسیدند حال با ایشان بگفتم وباقی روز پیش ایشان بنشستم واز حسن توجه وکمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی در آمد آن جماعت پیش دویدند وسلام کردند پیش رفت ونماز خفتن بجماعت گذاردند وتا طلوع فجر در نماز ایستادند وشنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمد ودر آخر گفت یا حبیب التائبین

ویا سرور العارفین ویا قرة عین العابدین ویا انس المنفردین ویا حرز اللاجئین ویا ظهر المنقطعین ویا من حنّت الیه قلوب الصدیقین ویا من انست به افئدة المحبین وعلیه عکفت همة الخاشعین بعد از آن بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشن شدن شب چهارده وبعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین بیابان و دریا وکوه وهامون در زیر پای در نوردیده می شود وهر گامی که بر می داشت می شنیدم که می گفت یا رب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند وشیخ حیوه ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در سنه احدی وثمانین وخمسمأیة

شیخ جاکیر قدس الله تعالی سره

شیخ ابو الوفا بر وی ثنا گفته است وطاقیهٔ خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است ووی را تکلیف حضور نکرده است وگفته است که من از خدای تعالی درخواستم که جاکیر را از جملهٔ مریدان من کرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید وشیخ جاکیر در اصل از کردان بود در صحرای از صحرای عراق یک روزه سامرّا متوطن شد وآنجا می بود تا در سنه تسعین وخمسمایة از دنیا برفت وقبر وی همانجاست ○ وی گفته من شاهد الحق عزّ وجلّ فی سرّه سقط الکون من قلبه یکی از اصحاب وی گوید که روزی با وی بودم گلهٔ گاوان از پیش وی می گذشتند اشارت بیک گاو کرد وگفت این حامله است بگوسالهٔ نر چنین وچنین وآن فلان روز خواهد زاد ونذر ما خواهد بود وفلان وفلان از آن خواهند خورد واشارت بگاو دیگر کرد وگفت این حامله است بگوسالهٔ ماده وفلان وقت خواهد زاد وفلان وفلان از وی خواهند خورد وسگی سرخ را از وی نصیب است والله که هرچه شیخ گفته بود واقع شد سگی سرخ بزاویه در آمد واز آن گوساله یک پاره ببرد

شیخ ابو عبد الله محمد بن ابرهیم القرشی الهاشمی قدس الله تعالی روحه

امام العارفین و دلیل السالکین صاحب الاحوال الفاخرة والکرامات الباهرة
ه وی کفته العالم من نطق عن سرک واطلع علی عواقب امرک ه وی کفته
که روزی در منا بودم تشنه شدم هیچ جا آب نیافتم وبا من هیچ نبود که بآن
آب خرم میرفتم تا جایی بیدا کنم که از آنجا آب کشم جایی یافتم که اعاجم برآن
جمع آمده بودند وآب می کشیدند یکی از یشانرا کفتم که قدری آب درین رکوه
کن مرا بزد ورکوه را از دست من کرفت وبینداخت من برفتم تا رکوه را
برکیرم وبسیار شکسته خاطر بودم دیدم که در برکهٔ آب شیرین افتاده است
آب برداشتم وبخوردم ورکوه را پر آب کرده بیش اصحاب آوردم از آن آب
بخوردند قصه را با ایشان بکفتم آنجا رفتند تا آب کیرند نه آب یافتند ونه
اثر آن دانستم که آیتی بود از آیات آلهی توفی رحمه الله سنه تسع وتسعین
وخمسمایه

رحمه الله

ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی المعروف بابن الصباغ

صاحب احوال بلند ومقامات ارجمند بود کرامات بسیار وخوارق عادات
بی شمار از وی ظاهر شده است پدر وی صباغ بود ومی خواست که پسرش
هم صباغ باشد بروی کران می آمد که وی بصحبت صوفیه میرفت وطریقهٔ
ایشان میورزید واز صباغی باز میماند ه روزی پدرش آمد دید که جامهای
مردم را رنک نکرده است ووقت کذشته است در غضب شد و در دکان
تغارهای بسیار بود هر یک رنکی دیکر چون غضب پدر را دید همه جامها را
کرفت ودر یک تغاره نهاد غضب پدر زیاده شد وکفت دیدی که چه کردی
وجامهای مردم را ضایع کردی هر یکی رنکی خواسته بودند وتو همه را یک رنک
کردی ابو الحسن دست در آن تغاره کرد وهمه را بیکبار بیرون آورد
هر یکی آن رنک شده که صاحبش خواسته بود چون پدرش آن بدید حیران
ماند ووی را بسلوک راه صوفیه باز کذاشت واز صنعت صباغی معذور داشت

عادت

٤٢٨

حلفا آلوخو را کویند ه

ه عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ از مریدان
خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد
شیخ ساعتی سر در بیش افکند وکفت نزدیک ما هیچ وظیفهٔ خدمتی نمانده است
که بآن قیام نمایی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست کفت هر روز میرو
ویک پشته حلفا میآور بعد از مدتی که آن کار کرد دست وی بدرد آمد آنچ
حلفا را بآن می درود بینداخت وترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که
قیامت قایم شده است ومردم بر صراط می کذرند بعضی بسلامت می کذرند
وبعضی در آتش می افتند چیزی طلبید که دست در آن زند نیافت متحیر بماند
ناکاه دید که یک پشته از آن پشتهای حلفا بر روی آتش میرود خود را بر بالای
آن انداخت ووی را از آتش بیرون برد ونجات یافت ترسناک وهول زده
از خواب در آمد بیش شیخ رفت چون چشم شیخ بر وی افتاد کفت نکفتم که ترا
خدمتی بیش ازین نمانده است از شیخ استغفار کرد وبسر کار خود رفت
توفی رضی الله عنه سنه اثنتی عشرة وستمایه ه

ابو اسحق بن طریف رحمه الله تعالی وی از مشایخ شیخ محیی الدین

ابن العربی است در فتوحات می کوید که وی از بزرکترین مشایخی است که من
دیده ام ه واز وی می آرد که کفت کسانی که مرا می شناسند همه اولیاء الله کفتند
چون چنین است یا ابا اسحق کفت زیرا که هر یک از یشان از دو حال بیرون
نیستند یا آنست که در حق من خیر ونیکویی می کوید یا غیر آن اکر چنانچ در حق
من خیر می کوید مرا صفتی می کند مکر بآنچ صفت وی شده است اکر چنانچ
وی محل آن صفت نبودی وموصوف بآن نکشتی مرا بآن صفت نکردی بس
این شخص نزدیک من از اولیاء الله است واکر چنانچ در حق من بد می کوید
وی صاحب فراست وکشف است که خدای تعالی وی را بر حال من اطلاع
داده است بس این کس هم از اولیاء الله است

ابن الفارض الحموی المصری قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابوحفص است ونام وی عمر از قبیلهٔ بنی سعد است قبیلهٔ حلیمه
مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم حموی الاصل بود ومصری المولد والمحتد
پدر وی از اکابر علماء مصر بود فرزند وی سیدی کمال الدین محمد گفته است
که وی گفته که در اول بتجرید وسیاحت از پدر خود اجازت می خواستم ودر وادیها
وکوهها که نزدیک مصر بود می گشتم وبعد از شبانروزی کم یا بیش انجهة مراعات
خاطر وی باز می گشتم وپیش وی می آمدم وچون پدر وفات یافت بتجرید وسیاحت
وسلوک طریق حقیقت بالکلیة بازگشتم اما برمن هیچ چیز ازین طریق فتح نمی شد
تا آن زمان که روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر درآیم دیدم که بر در مدرسه
پیریست بقال وضو می سازد وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستهای خود بشست
بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود
گفتم عجب ازین پیر درین سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهای
مسلمانان وضوئی می سازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست وگفت
ای عمر بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی که ترا دست دهد در زمین حجاز ومکه
خواهد بود قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده است دانستم که وی از اولیاء
الله است ومراد وی از آن وضوی غیر مرتب اظهار جهل وتلبیس وستر حال پیش
وی بنشستم وگفتم یا سیدی من کجا ومکه کجا غیر موسم حج است وهیچ رفیق
وهمراه یافت نیست بدست خود اشارت کرد وگفت اینک مکه پیش روی تست
نظر کردم مکه را دیدم ویرا بگذاشتم وروی بمکه نهادم ومکه از نظر من غایب
نشد تا بآنجا درآمدم وابواب فتح بر من گشاده شد وآثار آن مترادف گشت
درکوهها ووادیهای مکه سیاحت می کردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا
تا مکه ده شبانروزه راه بود وصلوات خمس را در حرم شریف بجماعت حاضر
می شدم وبا من در شدن وآمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی می کرد وچون

شتر بزانو در می آمد ومی گفت یا سیدی ارکب ومن مرکب سوار نشدم پانزده سال
بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة
احضر وفاتی بتعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بر وی سلام گفتم ووی
نیز بر من سلام گفت دیناری چند بمن داد که باین تکفین وتجهیز من کن وحمالان
تابوت مرا هر یک دیناری بده وبفلان موضع پس از قرافه ومی گویند که آن
همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست پس گفت تابوت
مرا در آن موضع بنه ومنتظر می باش که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز
گزار آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی چه کند چون وی وفات کرد وبوصیت
وی عمل کردم وتابوت ویرا در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه
فرود آمد چون مرغ شتابان وندیدم که پای وی بر زمین آمده باشد ویرا
بشناختم شخصی بود که پیاده در بازارها می گشت ومردم با وی مسخرگی می کردند
وبر قفای وی سیلی می زدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز کنیم پیش
رفتم دیدم که میان زمین وآسمان مرغان سبز وسفید با ما نماز می گزارند
چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقه از میان ایشان فرود آمد
وزیر پای تابوت وی بنشست وتابوت ویرا فرو برد وبا دیگر مرغان پیوست
وهمه تسبیح گویان می پریدند تا از نظر غایب شدند من از آن حال تعجب کردم
آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی جوف طیر خضر تسرح
من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف واما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم
وارواحهم فی جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم یا عمر ومن نیز از ایشان
بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان برانزند واکنون
در بازارها مرا قفا می زنند وبر آن زلت تادیب می کنند ه وی را دیوانیست
مشتمل بر عیون معارف وفنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده
تائیه است که هفتصد وپنجاه بیت است کما بیش وقد اشتهرت هذه القصیدة

بین مشایخ الصوفیه وغیرهم من الفضلا والعلماء وعلی الحقیقه آنچ بعد
از سیر وسلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیه ومعارف یقینیه
از ذوق خود واذواق کاملان اولیا واکابر محققان مشایخ روح الله
تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است درچنین نظمی رایق فایق کفته اند
که کسی دیگر را میسر نشده است ومیسور هیچ کس از اهل فضل وهنر
بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود ❊ عن کل لطف فیه لفظ کاشف
فی کل معنی منه حسن باهر ❊ بحر ولکن الطفاوه عنبر ❊ درر ولکن الغثوث جواهر
❊ شیخ رضی الله عنه فرموده است که چون قصیده تائیه تمام شد رسول را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم فرمود که یا عمر ما سمیت قصیدتک
کفتم یا رسول الله آنرا لوائح الجنان وروائح الجنان نام کرده ام فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک وحکایت
کرده اند از اصحاب وی که کفتند وی این قصیده را نه بر قاعده شعرا بود
بلکه کاه بود که چند روز تمام هفته یا ده روز کما بیش از حواس
خود غایب می شد چون بخود حاضر می شد املا می کرد سی بیت یا چهل
یا پنجاه آنچ خداوند سبحانه بروی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن
ترک آن می کرد تا آن وقت که مثل آن حالت معاودت کردی ❊ شیخ
شمس الدین ایکی رحمه الله که از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی است قدس سره
وشیخ الشیوخ وقت خود بود کفته است که در مجلس شیخ ما یعنی شیخ صدر الدین
علما وطلبه علم حاضر می شدند ودر انواع علوم سخن می کذشت وختم مجلس
بر بیتی از قصیده نظم السلوک می شد وحضرت شیخ بر آن بزبان عجمی
سخنان غریب ومعانی لدنی می فرمود که فهم آن نتوانستی کرد مکر کسی که
از اصحاب ذوق وکاه بودی که در روز دیکر کفتی که در آن بیت معنی دیکر
بر من ظاهر شده است ومعنی غریبتر ودقیق تر از پیشتر بکفتی وبسیار

می فرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد کیرد وبا کسی که فهم آن نکند معانی
آنرا شرح کند ❊ وهم شیخ شمس الدین کفته است که شیخ سعید فرغانی تمامی همت
خود را بر فهم آنچ حضرت شیخ می فرمود آورده بود وانرا تعلیق می کرد اولا آنرا
بفارسی شرح کرد وثانیا بعربی وآن هم از برکه انفاس حضرت شیخ ماست شیخ
صدر الدین قدس الله تعالی سره قال الامام الیافعی رحمه الله وقد احسن
یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصف راح المحبة فی دیوانه المشتمل علی لطایف
المعارف والسلوک والمحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من الاصطلاحات
والعلوم الحقیقیة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیة ومن ذلک وصفه لها
فی هذا البیت المشهور ❊ هنیئا لاهل الدیر کم سکروا بها
وما شربوا منها ولکنهم هموا ❊ علی نفسه فلیبک من ضاع عمره
ولیس له فیها نصیب ولا سهم ❊ وقال ایضا من المشهور انه وقع للشیخ
شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه قبض فی بعض مجالسه فاتی الیه الشیخ
شهاب الدین رحمه الله من مریضه فانشد الشیخ الناظم رحمه الله قصیدة واستمر
فی انشادها الی ان قال ❊ اهلا بما لم اکن اهلا لموقعه ❊ قول المبشر بعد الیاس بالفرج
لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ❊ ذکرت ثم علی ما فیک من عوج
فقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله فتواجد ومن عنده من شیوخ الوقت
الحاضرین وکان المجلس عامرا بشیوخ اجلاء وسادة من الاولیاء فخلع علیه
هو والحاضرون قیل اربعمائة خلعة ❊ وقتی از شیخ ابن الفارض هفوه صادر
شد ویرا بآن مواخذه کردند وقبضی عظیم که نزدیک بود که روح وی مفارقت
کند واقع شد این بیت حریری بخواند ❊ من ذا الذی ما ساء قط
ومن له الحسنی فقط ❊ شنید که درمیان زمین وآسمان کسی میکوید اما شخص
ویرا نمی دید ❊ محمد الهادی الذی علیه جبریل هبط ❊ شیخ برهان الدین
ابرهیم جعبری رحمه الله تعالی کفته است که در نواحی جعبر درسیاحت بودم

وباخود حدیث التذاذ بغنا در محبت می‌کردم ناگاه مردی چون برق
خاطف بگذشت و این بیت می‌خواند فلم تهوَنی ما لم تکن فیّ فانیا
ولم تفنَ ما لم تجتلی فیک صورتی دانستم که آن نفس محیی است
در پی وی بجستم و ویرا بگرفتم و گفتم این نفس از کجا بتو رسیده است
گفت این از انفاس برادرم شرف الدین ابن الفارض است گفتم اکنون
وی کجاست گفت پیش ازین نفس وی از حجاز می‌شنیدم واکنون از جانب
مصر می‌آید و حالا وی محتضر است و مأمور شده‌ام بآنکه در وقت انتقال
وی حاضر باشم و بروی نماز گزارم واکنون بسوی وی می‌روم و بسوی مصر
متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد می‌یافتم و در عقب وی
می‌رفتم تا بر شیخ ابن الفارض در آمدم و وی محتضر بود گفتم سلام علیک
ورحمة الله وبرکاته گفت وعلیک السلام یا ابرهیم بنشین و بشارت باد
ترا که تو از زمرهٔ اولیاء خدائی سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی می‌دانم که این
بشارت از حضرت حق است سبحانه که بر زبان تو می‌گذرد اما می‌خواهم
که جهة آنرا بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابرهیم است و مرا
از سر مقام ابرهیمی که گفت ولکن لیطمئن قلبی نصیبی هست گفت از خدای
تعالی درخواستم که در وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله حاضر شوند
و تو حاضر شدی پس لابد تو از یشان باشی بعد از آن دیدم که بهشت بروی
متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریهٔ عظیم برگرفت و رنگ وی
تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت

ان کان منزلتی فی الحب عندکم ما قد رایت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلامی

من گفتم ای سیدی این مقام بزرگ است گفت ای ابرهیم رابعه عدویه
که زنی بود گفته است وعزتک ما عبدتک خوفا من نارک ولا رغبة

فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم و محبة فیک و این مقام نه آن مقام است که من آنرا
طلب کرده‌ام و عمر در جست و جوی آن بسر برده‌ام پس بعد از آن آرام گرفت
و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت در تجهیز من با جماعت
حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من بباش بعد از آن ببلاد خود رو
بعد از آن بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قایلی می‌گفت که آواز وی
می‌شنیدم اما شخص ویرا نمی‌دیدم یا عمر فما تروم وی گفت

اروم وقد طال المدى منک نظرة وکم من دماءٍ دون مرمای طلّت

بعد از آن خندان و گشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود ویرا دادند
و مراد وی در کنارش نهادند وهم شیخ برهان الدین ابرهیم جعبری
گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را
می‌شناختم و بعضی را نمی‌شناختم و از آن جمله بود عزیزی که سبب معرفت
من بوی شده بود و من در عمر خود جنازهٔ از آن بزرگوارتر ندیده بودم مرغان
سفید و سبز بر سر آن پرواز می‌کردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده
بودند و روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود
و بروی نماز می‌کرد و ارواح انبیا و اولیا انس و جن طایفهٔ بعد از طایفهٔ
اقتدا بآن حضرت کرده بروی نماز می‌کردند و من با هر طایفهٔ نماز می‌گزاردم
بدین سبب دفن وی تأخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی در آن
سخنی می‌گفتند بعضی می‌گفتند این در حق وی تادیبی است که در محبت دعوی
مقامی بلند می‌کرد و بعضی غیر آن می‌گفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا
من شاء الله چون آخر روز ویرا دفن کردند بمقتضای وصیت وی سه روز
آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را
طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار
بزیارت وی رفته بودند دیدند که خاک بسیار گرد قبر وی در آمده و گرد

بران نشسته این بیت بخواند ~ مساکین اهل العشق حتی قبورهم
علیها تراب الذل بین المقابر ~ بعد از آن آن خاکها وکردها را برفتند
ودامن مبارک خود می بردند تا حوالی قبر وی را پاک ساختند ~ توفی رضی الله عنه
فی الثانی من جمادی الاولی سنه اثنتین وثلثین وستمائه ۵

ابرهیم بن معضاد الجعبری رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو اسحق است صاحب آیات ظاهره ومقامات فاخره بوده است
مذهب وی محو کلی ونفی وجود وافلاس ونا داشت بوده است شیخ عبد القادر
کیلانی قدس الله تعالی روحه کفته ~ انا بلبل الافراح املأ دوحها
طربا وفی العلیاء باز اشهب ~ وشیخ ابرهیم در مقابله آن چنین کفته است
انا صرد المرحاض املأ بنره ~ نتنا وفی البیداء کلب اجرب
روزی یکی از شاکردان وی در آمد وکفت دو بیت شنیده ام که مرا بسیار
خوش آمده است کفت کدام آن برخواند که ~
وقایلة انفقت عمرک مسرفا ~ علی مسرف فی تیهه ودلاله
فقلت لها کفی عن اللوم اننی ~ شغلت به عن هجره ووصاله
شیخ ابرهیم کفت این نه مقام تست ونه مقام شیخ تو چنین کویند که چون
اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد وکفت یا قبیر قد جاءک زبیر
وآنجا مقیم شد تا آنکه وی را علتی ومرضی باشد وعنقریب بجوار رحمت
حق پیوست فی سنه سبع وثمانین وستمائه ۵

شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله تعالی سره

وی قدوه قایلان بوحدت وجود است وبسیاری از فقها وعلماء ظاهر
در وی طعن کرده اند واندکی از فقها وجماعتی از صوفیه وی را بزرک داشته اند
نحوه نجیما عظیما ومدحوا کلا مدحا کریما ووصفوه بعلو المقامات
واخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله

فی تاریخه وی را اشعار لطیف غریب است واخبار نادر عجیب مصنفات بسیار
دارد یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است ودر آنجا
آورده که مصنفات حضرت شیخ قدس سره از پانصد زیادت است وحضرت شیخ
بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات خود نوشته است ودر آنجا
زیادت از دویست وپنجاه کتاب را نام برده بیشتر در تصوف وبعضی در غیر آن
ودر خطبه آن رساله فرموده که قصد من در تصنیف این کتب نه چون سایر
مصنفان تصنیف وتالیف بود بلکه سبب بعض تصنیفات آن بود که بر من
از حق سبحانه امری وارد می شد که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را به بیان بعضی
از آن مشغول می ساختم وسبب بعضی دیکر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب
حق سبحانه وتعالی بآن مامور می شدم ۵ در تاریخ امام یافعی رحمه الله تعالی
مذکور است که کفته اند که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحهما
اتفاق ملاقات واجتماع افتاده است وهر یک از ایشان در دیکری نظر کرده
وانکاه از دیکدیکر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع
شود بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین پرسیده اند کفته است رجل
مملو من فرنه الی قدمه من السنه وشیخ شهاب الدین را از حال وی پرسیده اند
کفته است که هو بحر الحقایق ونسبت خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ
محیی الدین عبد القادر کیلانی قدس الله تعالی سره می رسد ونسبت دیکر وی
در خرقه بخضر علیه السلام می رسد بیک واسطه قال رضی الله عنه لبست هذه الخرقه
المعروفه من ید ابی الحسن علی بن عبد الله بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل
سنه احدی وستمائه ولبسها ابن جامع من ید الخضر علیه السلام وفی الموضع
الذی البسه ایاها البستها ابن جامع وعلی تلک الصوره من غیر زیادة ونقصان
ونسبت دیکر وی بخضر می رسد علیه السلام بی واسطه قال رضی الله عنه صحبت
انا والخضر علیه السلام وتادبت به واخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاها

٤٢٢

منقول ... الامام الوحید ... العالم العارف محیی الدین ... وکان من اکابر علماء الطریق ... جمع بین سایر العلوم ... عظیمة ونصانیف کثیره ولکن غلب علیه التوحید علما وخلقا وحالا ولا یکترث بالوجود کان مقبلا او معرضا ۵
هذا ایضا من خط المولی المذکور رحمه الله تعالی ۵

التسليم لمقالات الشيوخ وغيره ذلك ورايت منذ ثلثة اشياء من خرقة العوايد
رايته يمشي على البحر وطىّ الارض ورايته يصلّي في الهواء ۝ واعظم اسباب
طعن طاعنان در وى كتاب فصوص الحكم و مهما ناكه منشأ طعن طاعنان
يا تقليد وتعصّب است يا عدم اطلاع بر مصطلحات وى يا غموض معاني
وحقايقي كه در مصنفات خود درج كرده است وآن معناد حقايق ومعارف
كه در مصنفات وى بتخصيص در فصوص وفتوحات اندراج يافته است در هيچ
كتاب يافت نمى شود وازهيچ كس ازين طايفه ظاهر نشده است واين فقير
از حضرت خواجه برهان الدين ابونصر پارسا قدس سره جنين استماع دارد
كه مى گفت كه والد ما مى فرمود كه فصوص جانست وفتوحات دل ومرحا كه والد
بزرگوار ايشان دركتاب فصل الخطاب قال بعض كبراء العارفين گفته است
مراد بآن حضرت شيخ است قدس سره ۝ روى الشيخ مويد الدين الجندى
في شرحه لفصوص الحكم عن شيخه الشيخ صدر الدين القونوى قدس سره انه
روى عن الشيخ رضى الله عنه انه قال لما وصلت الى بحر الروم من بلاد
اندلس عزمت على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد ان اشهد تفاصيل احوالى
الظاهرة والباطنة الوجودية مما قدّر الله سبحانه علىّ ولى ومنّى الى آخر عمرى
فتوجهت الى الله سبحانه بحضور تام وشهود عام ومراقبه كامله فاشهدنى
الله سبحانه جميع احوالى مما يجرى ظاهرا وباطنًا الى آخر عمرى حتى صحبة
ابيك اسحق بن محمد وصحبتك واحوالك وعلومك واذواقك ومقاماتك وتجلياتك
ومكاشفاتك وجميع حظوظك من الله سبحانه ثم ركبت البحر على بصيرة ويقين
وكان ما كان ويكون من غير اخلال واختلال ۝ وهم در فتوحات آورده است
حكايت از حال خود ولقد آمنا بالله وبرسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل
الينا من تفصيله وما لم يصل الينا ولم يثبت عندنا فنحن مؤمنون بكل ما جاء به
في نفس الامر آخذت ذلك عن ابوى اخذ تقليد ولم يخطر لى ما حكم النظر العقلى فيه

من جواز

من

من جواز واحالة ووجوب فعملت على ايماني بذلك حتى علمت من اين آمنت وبماذا آ
وكشف الله عن بصرى وبصيرتي وخيالي فرايت بعين البصر ما لا يدرك الا به ورايت
بعين البصيرة ما لا يدرك الا به ورايت بعين الخيال ما لا يدرك الا به فصار الامر
لى مشهودًا والحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودًا فعلمت قدر من اتبعته وهو
الرسول المبعوث الى محمد صلى الله عليه وسلم وشاهدت جميع الانبياء كلهم
من آدم الى محمد عليهم السلام واشهدني الله تعالى المؤمنين بهم كلهم حتى ما بقى
منهم من احد ممن كان ومن يكون الى يوم القيمة خاصتهم وعامتهم ورايت مراتب
الجماعة كلها فعلمت اقدارهم واطلعت على جميع ما آمنت به مجملا مما هو في العالم
العلوى وشهدت ذلك كله فما زحزحني علم ما رايته وعاينته عن ايماني فلم ازل
اقول واعمل ما اقوله واعمله لقول النبي صلى الله عليه وسلم لا العلمي ولا العيني ولا
لشهودي فواخيت بين الايمان والعيان وهذا عزيز الوجود في الاتباع فان
مزلة الاقدام للاكابر انما يكون هنا اذا وقعت المعاينة لما وقع به الايمان
ويعمل على عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما ففاته من الكمال ان يعرف قدره ومنزلته
فهو وان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدره ومنزلته فجهل نفسه فعمل
على المشاهدة والكامل من عمل على الايمان مع ذوق العيان وما انتقل ولا اثر
فيه العيان وما رايت لهذا المقام ذايقا بالحال وان كنت اعلم ان لله رجالا في
العالم لكن ما جمع الله بيني وبينهم في روية اعيانهم واسمايهم فقد يمكن ان اكون
رايت منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك انى ما علقت نفسي قط
الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان ولا حادثة من الحوادث
وانما علقت نفسي مع الله ان يستعملني فيما يرضيه ولا يستعملني فيما يباعدنى
عنه وان يخصّنى بمقام لا يكون لمتبع اعلى منه ولو اشركني فيه جميع من في العالم
لما تاثرت لذلك فانى عبد محض لا اطلب التفوق على عباده بل جعل الله في نفسي
من النصح انى اتمنى ان يكون العالم كله على قدم واحدة في اعلى المراتب فخصّنى الله

بخاتمة امر لم یخطر لی ببالی فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیقی فی الشکر
حقه وما ذکرت ما ذکرته من حالی للفخر لا والله وانما ذکرته لامرین الامر الواحد
لقوله تعالی واما بنعمة ربک فحدث وایة نعمة اعظم من هذه والامر الآخر لیسمع
صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال نفسه فیما استعملتها فینال مثل هذا فیکون
معی و فی درجتی وانه لا ضیق ولا حرج الا فی المحسوس ٥ شیخ صدر الدین
قدس سره در کتاب فکوک می فرماید که شیخ ما را نظری بود مخصوص که چون خواستی
که بر حال کسی اطلاع یافتی نظری بوی کردی و از احوال اخروی و دنیوی
وی خبر کردی ٥ در باب چهل و چهارم از فتوحات مذکورست که شیخ می گوید
که وقتی مرا از من بستدند روزگاری بر من گذرانیدند که نماز می گذاردم بجماعت
و امام بودم و جمیع اعمال نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نه
نه بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باینکه می گویم مرا بعد از آنها
خبر کردند نه من بخود می دانستم هرچه از من واقع شد بود چون حرکات نایم
بود که از وی صادر می شود و وی از آن آگاه نه دانستم که حق سبحانه و تعالی
وقت مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود
که وی را در اوقات نماز بوی باز می دادند اما نمی دانم که وی را بآن شعور بود یا نه
آنرا با جنید قدس سره گفتند گفت الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب
و هم در فتوحات مذکورست که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که ؎
یا من یرانی ولا اراه ٥ کم ذا اراه ولا یرانی ٥ یکی از اصحاب گفت چون گفته
لا یرانی و می دانی که او ترا می بیند بر سبیل بدیهه گفت ؎ یا من یرانی مجرما ولا اراه ٥
آخذا ٥ کم ذا اراه منعما ولا یرانی لائذا ٥ و هم در فتوحات آورده است که بعد
از نماز جمعه طواف می کردم شخصی دیدم که طواف میکند و وی کسی را مزاحمت نمی کرد
و کسی وی را بمیان دو کس در می آمد که ایشانرا از هم جدا نمی کرد دانستم که روحی است
متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم و جواب من باز داد

وباوی

وباوی همراهی کردم ومیان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است
از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را بکسب تخصیص کردی
گفت از آن جهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتداء خلق عالم کرد و در جمعه فارغ
شد پس درین شش روز که وی در کار ما بود من در کار وی بودم و برای
حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم چون
شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم و در وی بکسب مشغول بودم از برای قوت
آن شش روز ٥ دیگر از وی سؤال کردم که در وقت تو قطب زمان که بود گفت
من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون بآن جای که می نشستم باز آمدم
یکی از اصحاب بمن گفت که مردی غریب دیدم که در مکه وی را ندیده بودم با تو
در طواف سخن می کرد که بود آن و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران
تعجب کردند ٥ و هم در فتوحات می آرد که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر
فلان پادشاه که خلق را از وی منفعت بسیارست و نسبت بشما اخلاص
و اعتقاد تمام دارد بیمارست بآنجا می باید رفت شیخ بآنجا رفت شوهر وی
استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید که در نزع است گفت زود تر وی را
دریابید پیش از آن که برود شوهرش گفت چون دریابیم او را گفت وی را باز خرید
دیت کامل وی را آوردند نزع و رنج جان کندن در توقف افتاد و دختر چشم
خود بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست ولیکن اینجا
دقیقه ایست که بعد از آن که ملک الموت نازل شد خالی باز نمی گردد چاره ٥
نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این زمان از ما حق خود می طلبد
باز نخواهد گشت مگر آن که جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش
بسیارست و تو بسیار عظیم القدری و فدای تو نمی شاید جز عظیم القدری
مرا دختریست که دوسترین دختران منست نزدیک من وی را فدای تو می سازم
بعد از آن روی بملک الموت کرد و گفت نی آنکه جانی ببری بنزدیک بر و در کار

وی پسر هارون الرشیدست پیش از آنکه
هارون بخلافت مبتلا شود متولد شده بود و وی
علم آموخته چون پدرش متولی امر خلافت شد از پدر
مفارقت کرد و هیچ چیز از وی قبول نکرد و انگشتری
گران بها [illegible]
بود و فرمان برداد از وی بستد هر روز شنبه کار گل
می کرد و یک درهم و دانگی مزد می گرفت و زیادت
قبول نمی کرد و در تمام هفته آنرا قوت خود
می ساخت و بعبادت مشغول می بود روزی که
وفات می کرد مصحفی داشت با آن انگشتری
بکسی داد که این را بعد از وفات من
پیش هارون بر و بگوی که این ودیعتیست
از کودکی غریب که از دنیا رفت و ترا
وصیت کرد که زینهار درین غفلت و غرور
که هستی بمیری ٥

خود نمی روی جان دختر مرا بگیر بدل وی که ویرا از خدای تعالی باز خریدم
بعد از آن شیخ بیش دختر خود رفت و ویرا هیچ بیماری نه وگفت ای فرزند
روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام دختر پادشاه نمی توانی بود در منفعت
گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت را گفت جان وی بگیر در حال
دختر شیخ بیفتاد و بمرد بس شیخ ابن العربی رضی الله عنه می گوید که نزدیک ما
آنست که از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را باز خرند چاره نیست و لازم
نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان
کسی را باز خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم ○ و هم در فتوحات
می آرد که در سنه ست وثمانین وخمسمائه در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب
فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق
عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی و اتفاقا فصل زمستان بود
و در مجلس منقل آتش افروخته بودند آن فلسفی گفت که عامه می گویند که ابرهیم را
علیه السلام در آتش انداختند و نسوخت و این محال است زیرا که آتش
بالطبع محرق است مر اجسام قابله را بس بنیاد تأویل کرد و گفت مراد با آتش
مذکور در قرآن آتش غضب نمرودست و مراد با نداختن ابرهیم در آن آتش
آنست که آن غضب بروی واقع شد و مراد بآنکه آن آتش ویرا نسوخت
آنکه غضب را بروی نماند بجهة غلبهٔ ابرهیم بروی بدلیل و حجت چون آن فلسفی
از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران مجلس و ظاهر آنست که شیخ بآن خود را
می خواهد گفت چه می گویی که ترا صدق آیة خدای تعالی گفته است که آتش را
بر ابرهیم علیه السلام برد و سلام گردانیدم بنمایم و مقصود من ازین رفع
انکار معجزهٔ ابرهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش آن منکر گفت
که این نمی تواند بود گفت این آتش که درین منقل است همان آتش هست که می گویی
بالطبع محرق است گفت هست منقل را برداشت و آتشها را در دامن منکر

رتخت

رتخت و مدتی نگاه داشت و بدست خود هر طرف می گردانید و جامهٔ وی نسوخت
باز آن آتش را در منقل رتخت و منکر را گفت دست خود بیار چون دست وی
بنزدیک آتش رسید بسوخت بس گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن آتش
بفرمان خداوندست سبحانه نه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد ○ و هم
در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه ثلث وستمائه در مصر با من
گفت که با شیخ ابو عبد الله قربانی در بازار می رفتیم و وی برای فرزند صغیرهٔ خود
قصریه گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در آنجا بول کنند جماعتی
مردم صالح با ما بیوستند جایی بنشستیم که چیزی خوریم خاطر بر آن قرار گرفت
که بجهة نان خورش قدری شیرهٔ شکر بگیرند ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه
نوست و هیچ ناپاکی در آنجا نرسیده آن شیره را در آنجا کردند چون بخوردند و
مردمان براکنده شدند با ابو عبد الله می رفتیم و قصریه در دست وی و الله که من
و ابو عبد الله قربانی هر دو شنیدیم که از آن قصریه آواز آمد که بعد از آن که
اولیاء خدای تعالی در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و ناپاکی شوم
سوگند بخدای تعالی که همچنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین
افتاد و خرد بشکست و از آن صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است
رضی الله عنه که با شیخ ابو العباس گفتم که شما از موعظهٔ آن قصریه غافل شده اید
مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار ظرفها که در آنجا کسانی بهتر
از شما چیزی خورده اند و جایگاه ناپاکی شده بلکه مقصود از آن تنبیه شما بوده است
که بعد از آن که دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که
آنرا موضع اغیار نگردانید و در آنجا چیزهایی را که خدای تعالی از آن نهی
کرده است جای ندهید و آنکه بشکست اشارت بآنست که می باید که پیش حق
سبحانه همچنین شکسته باشید شیخ ابو العباس انصاف داد که ما از آنچه تو فرمودی
غافل بودیم ○ و هم در فتوحات می آرد که یکی از اخوان من پادشاه تلمسان بوده است

نام وی یحیی بن یغان و در زمان وی شیخی بوده که ویرا ابو عبد الله تونسی می گفته اند
از خلق منقطع گشته بوده و در بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول می بوده
روزی از ان موضع بتلمسان می رفته یحیی بن یغان در خیل و حشم خود در راه
بوی رسیده ویرا گفته اند که این ابو عبد الله تونسی است سر اسب باز کشیده
و بروی سلام کرده و جامهای فاخر در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ
با این جامها که من پوشیده ام نماز روا هست شیخ بخندیده است یحیی گفته است
چرا می خندی گفت از نادانی و کم عقلی تو حال تو بحال سگی می ماند که در مرداری
افتاده باشد و از ان سیر خورده باشد و سر تا پای وی از خون و نجاست آلوده
باشد چون ویرا بول آید پای خود بردارد که ناگاه از ان بول رشاشه بوی
نرسد شکم تو از حرام پر بر آمده است و مظالم عباد در گردن تو بسیارست
و تو از آن می پرسی که نماز تو درین جامها روا هست یا نی یحیی بگریست و از اسب
خود فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود
شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد برخیز و هیزم می کش و می فروش
ریسمان ببست و هیزم بر سر خود می نهاد و ببازار می آورد و مردم ویرا بعد
از سلطنت بدان حال می دیدند و می گریستند هیزم را می فروخت و مقداری
قوت خود می گرفت و باقی را صدقه می کرد و همیشه در شهر خود بود تا درگذشت
و قتی که کسی از شیخ التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی
از بادشاهی بزهد آمد و شاید که اگر بدان مبتلا بودمی بزهد نیامدمی
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه ببزرگی و کمال حضرت شیخ
رضی الله تعالی عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است
چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی
و ایها العارف الحقانی و این حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجودست
اما ویرا در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر

کرده است

کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و
بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که
در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین
علاء الدوله مر شیخ را رضی الله عنه راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم
کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبارست یکی اعتبار وی
بشرط شیء که وجود مقیدست و دوم بشرط لاشیء که وجود عام است و سیم لابشرط
شیء که وجود مطلق است انکه شیخ رضی الله عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق
گفته بمعنی اخیرست و شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده
و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی
اخیر اشارت کرده است جنانچ در بعض رسایل فرموده است که الحمد لله علی
الایمان بوجوب وجوده و تنزاهه عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لایکون
له بد من مقیدات وجود چون مقید محدود باشد و مطلق بنا شد که وجود وی موقوف
باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که بهیچ یک از تقید و عموم
مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او
فی حد ذاته و تنازعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبد الرزاق
کاشی رحمهما الله تعالی بیش ازین مذکور شد آن نیز ازین قبیل تواند بود و الله
تعالی اعلم بالسرایر در رساله اقبالیه مذکورست که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین
علاء الدوله پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را وجود مطلق گفته است قبل در
بآن معاتب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان ترا قطعا نمی خواهم که بر زبان
رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته
شد ناکام تاویل می باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان
بی اعتقاد نشوند من می دانم که محیی الدین اعرابی ازین سخن خواسته که وحدت را
در کثرت ثابت کند و وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد

که معراج دواست یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این آسانست دوم
آنکه الآن کما کان و شرح این مشکل ترست او خواست که ثابت کند که کثرت
مخلوقات در وحدت حق هیچ زیاده نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است
چون یک شق او برین معنی راست بوده است ویرا خوش آمده و از شق دیگر
که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده
باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است
در کمال حق اگر خطا کرده است بنزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است
از اهل نجات خواهد بود و مصیبت از اهل درجات ٥ ولد الشیخ رضی الله عنه
بمرسیة من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنه ستین
وخمسمائه وتوفی لیلة الجمعة الثانیه والعشرین من شهر ربیع الآخر سنه ثمان
وثلثین وستمائه بدمشق ودفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون و حالیا آن موضع
بصالحیه مشهورست

شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی قدس سره

کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده است میان جمیع علوم چه ظاهری
چه باطنی چه عقلی چه نقلی میان وی و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله واجوبه
واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد ویست
کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته است و بروی خوانده و بآن افتخار
میکرده و ازین طایفه شیخ موید الدین جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ
فخر الدین عراقی و شیخ سعید الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم وغیر
ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند
با شیخ سعد الدین حموئی بسیار صحبت داشته است و از وی سوالات کرده
٥ شیخ بزرگ رضی الله عنه در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعض
مشاهد خود بوقت ولادت وی و استعداد و علوم و تجلیات و احوال
و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت در برزخ و بعد از برزخ

بروی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شد بل شهد احوال اولاده الابنین
و مشاهدهم و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم و اسمائهم عند الله و حلیة
کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم و کل ما یجری لهم و علیهم الی آخر اعمارهم
و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها و چون بقونیه رسید بعد از ولادت
وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد و وی در خدمت و صحبت
شیخ تربیت یافت ٥ وی نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت
وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات وی و فهم آن
کما ینبغی میسر نمی شود و برا مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب
و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الهیه که بسیاری از واردات
قدسیه خود را در آنجا ذکر کرده است و هر کس که می خواهد که بر کمال وی درین
طریق فی الجمله اطلاعی یابد گو آنرا مطالعه کن که بسی از احوال و اذواق
و مکاشفات و منازلات خود در آنجا نوشته است ٥ در آنجا می گوید
که در سابع عشر شوال سنه ثلث وخمسین وستمائه در واقعه طویله حضرت
شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در آثار و احکام اسماء
الهی سخنی چند گفتم بیان من ویرا بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت
آن درخشیدن گرفت سر مبارک خود را از ذوق می جنبانید و بعضی از آن
سخنها مرا آنرا اعاده می کرد و می گفت ملیح ملیح من گفتم یا سیدی ملیح تو
که ترا قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی که چنین چیزها
دریابد و لعمری که اگر تو انسانی ماسوای تو همه لا شیء اند بعد از آن بوی نزدیک
شدم و دست ویرا بوسیدم و گفتم مرا بتو یک حاجت دیگر مانده گفت طلب
کن گفتم می خواهم که متحقق شوم بکیفیت شهود دایم ابدی تو مر تجلی ذاتی را
ولکنت اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا له من شهود التجلی الذاتی الذی
لا حجاب بعده ولا مستقر للکمل دونه گفت آری و سوال مرا اجابت کرد و گفت

اِنّ خواستی سزاوار است با آنکه تو خود می‌دانی که مرا اولاد و اصحاب بودند
و بسیاری از ایشان را کشتم و زنده گردانیدم و سود آن که مرد و کشته شد آن
که کشته شد و هیچ کدام را این معنی میسّر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله علی
اختصاصی بهذه الفضیلة اَعْلَمُ اَنّکَ یُحْیِی و یُمِیتُ و سخنان دیگر گفتم که افشاء
آن نمی‌شاید آنگاه از آن واقعه درآمدم والمنّة لله علی ذلک ○ میان وی
و مولانا جلال الدین رومی قدس سرّهما اختصاص و محبت و صحبت بسیار
بوده است روزی مجلسی عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین
بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی درآمد شیخ سجادهٔ خویش را
بوی گذاشت مولانا ننشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده
شیخ چرا نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم
خدمت مولانا ننشست شیخ فرمود که سجاده‌ای که نشست ترا نشاید ما را نیز نشاید
سجاده را برداشت و دور انداخت ○ خدمت مولانا پیش از وی وفات
کرده است و وصیت نماز خود بوی کرده ○ گویند که شیخ شرف الدین قونیوی
از شیخ صدر الدین قدس سرّهما پرسید که مِنْ اَیْنَ اِلیٰ اَیْنَ و ما الحاصل فی البین
شیخ جواب داد که مِنَ العلم الی العین والحاصل فی البین تجدد نسبة جامعة

بین الطرفین ظاهرة بالحکمین

شیخ مؤید الدین الجندی رحمه الله تعالی

وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است جامع بوده است میان
علوم ظاهری و باطنی بعضی مصنفات شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم
و مواقع النجوم شرح کرده است و مأخذ سایر شروح فصوص شرح وی است
و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست و کمال وی از آن
معلوم می‌شود ○ وی گفته است که خدمت شیخ صدر الدین قدس سرّه خطبهٔ
فصوص را از برای من شرح کرد و در اثنای آن واردی غیبی بر وی ظاهر
شد و اثر آن ظاهر و باطن مرا فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب

ومضمون کتاب را تمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را
از من دریافت گفت من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را
بر من شرح کند خطبه را شرح کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون
تمام کتاب مرا معلوم شد پس با این حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره‌ای
تمام خواهد بود بعد از آن مرا فرمود که آنرا شرحی بنویس پس در حضور وی
اجلالاً لقدره و امتثالاً لأمره خطبه را شرح کردم ○ و هم وی گفته در محل
بیان این معنی که کُمَّل را قوت ظهور در جمیع مواطن هست بعد از مفارقت
ازین نشأه که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود آمده بود که دعوی وی
آن بود که مهدی است و از من بر آن دعوی گواهی طلبید من گفتم که پیش خدای
تعالی گواهی می‌دهم که تو مهدی نیستی و دروغ می‌گویی با من بمعادات و دشمنی
برخاست و جماعتی را از ملاحده و نصیریه جمع کرد و ایشان را بایذای من
دلالت کرد پناه بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محیی الدین بردم و بجمعیت همت
متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیک دست خود هر دو دست آن مدعی را
بگرفت و بیک دست دیگر هر دو پای وی را و گفت بر زمینش زنم گفتم یا سیدی
حکم و زمان تراست پس بازگشت و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن
مدعی با اتباع خود بقصد ایذای من اجتماع کرده بودند من با ایشان التفات
نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگزاردم و ایشان بر من هیچ دست
نیافتند و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید بعد از آن آن مدعی
بر دست من توبه کرد و مسافر شد ○ و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ
صدر الدین شنیدم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد
گفت از برای موسی بن عمران صلوات الرحمن علیه هزار مسئله از آنچه از اول
ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی
بر سه مسئله از آن صبر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است آنکه حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که لیت اخی موسی سکت حتی یقص
علینا من انبائهما ○ و وی را بر طریق ابن الفارض رحمه الله در بیان حقایق و معارف
اشعار عربی لطیف است و از آن جمله است این دوبیت که شیخ فخرالدین عراقی
در کتاب لمعات آورده ○ البحر بحر علی ما کان فی قدم
ان الحوادث امواج و انهار ○ لا یحجبنک اشکال تشاکلها
عمن تشکل فیها و هی استار ○ و این بیت دیگر
هو الواحد الموجود فی الکل وحده ○ سوی انه فی الوهم سمی بالسوی
و همانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جوابی گفته است و از آن قصیده است
این دوبیت ○ فما انفک یرضانی بکل محبة ○ و ما زلت اهواه بکل مودة
فممتنع عنه انفصالی و واجب ○ وصالی بلا امکان بعد و قربة

شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی

وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچ کس
مسایل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی
در دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه کرده اولا آنرا بعبارت فارسی شرح کرده
بوده است و بر شیخ خود شیخ صدرالدین قونوی قدس سره عرض فرموده و شیخ
آنرا استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن
نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است
و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فایده آنرا بعبارت عربی نقل کرده و فواید دیگر
بر آن مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و وی را تصنیف
دیگر است مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله
علیهم اجمعین در مسایل عبادات و بعض معاملات که سالکان این طریق را
از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت
سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که مالابد

هر طالب و مرید است ○ در آنجا آورده است که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق است
یکی بخرقه و دوم بتلقین ذکر و سیم بصحبت و خدمت و تادب بآن و خرقه دو است
خرقه ارادت و آنرا جز از یک شیخ ستدن روا نباشد و دوم خرقه تبرک و آن
از مشایخ بسیار بجهة برکت ستدن روا باشد و در بیان خرقه ارادت خود
گفته است که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی
قدس الله تعالی روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی و وی
از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج
زنجانی دست هر یک در پوشانیدن خرقه مشارک دست آن دیگر اما ابو محمد
از احمد اسود دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم
جنید و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبدالله خفیف
شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رضی الله تعالی عنهم
و شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه نسبت خرقه را تا با ابوالقاسم
جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه وسلم
بصحبت نسبت داده است نه بخرقه و اما شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله
تعالی سره در کتاب تحفة البررة آورده است که نسبت خرقها متصل است بپیغمبر
صلی الله علیه وسلم بحدیث درست متصل معنعن و فرموده است که مصطفی
صلی الله علیه وسلم خرقه پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و وی
مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبدالواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب
نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی
مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس بن ادریس را و وی مر داود
خادم را و وی مر محمد بن مانکیل را و وی مر شیخ اسمعیل قصری را و وی
مر شیخ نجم الدین الکبری را و وی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را فعلی
هذا نسبت خرقها بمصطفی صلی الله علیه وسلم متصل شود والله تعالی اعلم

واما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رحمه الله از شیخ خرقهٔ خود
شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی
رضی الله عنه و وی از عم خود شیخ ابو النجیب السهروردی و وی از شیخ احمد
غزالی و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم کرکانی و وی از ابو عثمان
مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی رودباری و وی از سید
الطایفه جنید قدس الله تعالی ارواحهم ٥ بعد از آن می‌گوید که در نسبت
خرقهٔ ارادت و نسبت تلقین ذکر دو شیخ گرفتن مذموم است ٥ اما در نسبت
صحبت محمود است لکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این
ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ نجیب الدین قدس الله تعالی سره
از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر الحق والدین وارث علوم سید المرسلین
سلطان المحققین محمد بن اسحق القونوی قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت
و ارشاد و هدایت و اقتباس فضایل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت
و طریقت و حقیقت تربیت یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین
از خدمت شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی نور الله نفسه و از صحبت
غیر ایشان از اکابر تربیت پذیرفت و منتفع گشت هر چند از عهدهٔ رعایت
حقوق و شرایط خدمت و صحبت شان نتوانست بیرون آمدن لکن ایشان
از کرم و حسن قبول ارشاد این بیچاره را تلقی فرمودند فجزاهم الله احسن الجزاء
٥ و هم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه الله شنیدم که شمس الدین
صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان بود و همگی اوقاتش
بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور بود لکن از کسی تلقین ذکر
نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده
کرد که از دهان وی منفصل می‌شد و بزمین فرو می‌رفت با خود گفت این علامت
چیز نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان می‌دهد

این

این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان شیخ
روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی ذکر تلقین گرفت و همان
شب در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا می‌رفت و آسمانها را
خرق می‌کرد و بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه
پیوست و رسید بآنچه رسید

شیخ موسی سدرانی رحمه الله تعالی

وی از اکابر اصحاب شیخ ابو مدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده است
شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیدهٔ تائیه آورده است که از شیخ معتبر
طلحة بن عبد الله طلحة التستری العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین و ستمایه
شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ شهاب الدین
السهروردی قدس الله تعالی روحه که گفت در یکی از مجاورات با والد خود بودم
در میان آنکه طواف خانه می‌کردم ناگاه دیدم که شیخی مغربی طواف می‌کرد و خلق
بوی تبرک می‌جستند و وی را زیادت می‌کردند مرا پیش وی تعریف کردند که این
فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعای خیر کرد
و دایما برکت دعای وی را در خود می‌یابم و امید می‌دارم که در آخرت نیز برکت
آن همراه من باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی
می‌گویند چون از طواف فارغ شدم پیش والد خود رفتم وی را خبر کردم که من
زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعای خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور
شد بعد از آن حاضران در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از آن جمله گفتند
که وی را در هر شبانروزی ورد است که هفتاد هزار ختم قرآن می‌کند و والد من
خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب والد من سوگند یاد کرد و گفت راست است
آنچ از وی می‌گویند من پیش از این این سخن را شنیده بودم و در خاطر من
فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شبی شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی وی
ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه آغاز تلاوت کرد

ومیرفت همچنانکه معهودست که مردم در طواف می روند وتلاوت می کرد چنان
تلاوتی که حرف حرف را فهم می کردم چون هم در آن طواف اول از برابر در خانه که
از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کا بیش در گذشت یک ختم
تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم خدمت والدمن
باهم اصحاب تصدیق وی کردند وآنچ گفت قبول کردند بعد ازان والد
مرا ازین معنی سوال کردند گفت این از قبیل بسط زمانست که نسبت بعضی
از اولیاء الله واقع می شود پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ
ابن سکینه را رضی الله عنه مریدی بود صایغ و وظیفهٔ وی آن بود که سجادهای
صوفیانرا روز جمعه بمسجد جامع می برد ومی انداخت وبعد ازادای نماز
جمع می کرد وبخانقاه می آورد در یکی از جمعها سجادها را بر یکدیگر بست
تا بمسجد برد وبکنار دجله رفت تا غسل کند جمعه بجای آرد جامها بیرون
کرد وبرکنار دجله نهاد وبآب فرورفت چون سر بیرون کرد دید که
آن دجله نیست جای دیگرست پرسید که این کجاست گفتند این نیل
مصرست تعجب کرد واز آب بیرون آمد وبشهر درون رفت ناگاه بدکان
صایغی رسید آنجا بیستاد وبروی جز میزری که ستر عورت کرده بود
جامهٔ دیگر نبود صاحب دکان بنواست دانست که وی صایغ است ویرا
آزمایش کرد دید که آن صنعت را نیک می داند ویرا گرامی داشت وبخانه
برد ودختر خود را باوی نکاح کرد واز وی سه فرزند آمد وهفت سال ایران
گذشت روزی بکنار نیل آمد ودر آب غوطه خورد چون سر برآورد دید که
در دجلهٔ بغدادست در همان موضع که پیش ازین بهفت سال بآب در آمده بود
وجامهای وی همچنانکه نهاده بود برکنار دجله است جامها را بوشید وبخانقاه
آمد دید که سجادهای صوفیان همچنان که برهم بسته بود برهم بسته است بعضی
از اصحاب باوی گفتند که زودتر باش که بعضی از جماعت بگاه بمسجد رفته اند

سجادها

الصابغ بخته کرد

سجادها را بمسجد برد وپس از ادای نماز بخانقاه آورد وبتعجیل تعجب کنان بخانهٔ
خود رفت اهل بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان
ماهی بریان کنیم کجا اند که ماهی بریان شد است مهمانانرا آورد وماهی
خوردند بعد ازان بیش شیخ خود ابن سکینه آمد وآنچ بروی گذشته بود ویرا
اخبار کرد وقضیهٔ اولاد خود را بمصر باوی بگفت فرمود که فرزندانرا از مصر
ببغداد حاضر کن چون فرزندانرا حاضر کرد وآنچ گفته بود راست بیرون
آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که آن روز در چه اندیشه بودی ودر خاطر
توچه بود گفت از اول روز در خاطر من ازین آیت که کان مقداره الف سنة
دغدغه ونزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو
ورفع اشکال وتصحیح ایمان واعتقاد تست بآنکه خدای تعالی قادرست
بر آن که نسبت ببعض بندگان خود زمانرا بسط کند ودراز فرا نماید با آنکه
آن کوتاه باشد نسبت ببعض دیگر وهمچنین است حال در قبض زمان دراز را
کوتاه فرا نماید والله القادر علی ما یشاء ونزدیک باین قصه است آن که
صاحب فتوحات رضی الله عنه ذکر کرده است که شخصی جوهری از خود حکایت
کرد که مقداری خمیر از خانهٔ خود بفرن برد تا نان پزند وویرا جنابت
رسیده بود بکنار نیل رفت وبآب در آمد تا غسل کند از خود غایب شد
ودید همچنان که کسی در خواب بیند که وی در بغدادست آنجا کدخدا شد ومدت
شش سال با خاتون خود بسر برد واز وی فرزندان آمد بعد ازان باخود
آمد خود را در میان آب دید غسل تمام کرد وجامه بوشید وبفرن رفت ونان
گرفت وبخانه آمد وبا اهل خانه آن واقعه را باز گفت چون ماهی چند برآمد
آن خاتون از بغداد آمد وفرزندانرا همراه آورد وخانهٔ جوهری را می پرسید
چون باهم ملاقات کردند جوهری خاتون وفرزندانرا بشناخت از آن زن پرسیدند
که چند گاهست که ترا زن کرده است گفت شش سال

شیخ عیسی هتار یمنی رحمه الله تعالی

امام یافعی گوید کہ وی

روزی بر فاحشهٔ بگذشت و ویرا گفت بعد از خفتن بیش تو می آیم زن
خرم شد و خود را بیاراست بعد از خفتن بیش وی آمد و در خانهٔ وی
دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه کرد و از هر جه
داشت بیرون آمد و شیخ ویرا بزنی بیکی از درویشان داد و گفت کہ طعام
ولیمه را عصیدهٔ بسازید و روغن مخرید امیری را کہ رفیق آن زن می بود
از آن خبر دادند تعجب کرد گفتند ویرا بیکی از درویشان داد و طعام ولیمه
عصید ساخته اند و روغن ندارند امیر بر طریق استهزا دو شیشهٔ خمر
فرستاد که این را بیش شیخ برید و گویید کہ شاد شدیم و شنیدیم کہ روغن
عصید نیست این را با عصید بخورید جون فرستادهٔ امیر آمد گفت دیر
آمدی یکی از آن دو شیشه را بستد و دست در آن کرد و بر عصیده ریخت
و آن دیگری را همجنان کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور جون بخورد
روغنی دید کہ خوشتر از آن نخورده بود بیش امیر رفت و قصه را باز گفت
امیر نیز بیش شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد ٥

شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی قدس الله سره

ذو المقامات العلیه و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقه و الکرامات الخارقه
در اوایل حال از قطاع طریق بود روزی در کمین قافله نشسته بود شنید که
هاتفی می گوید یا صاحب العین علیک عین یعنی ای آنکه جشم بر قافله داری دیگری را
جشم بر تست در وی اثر عظیم کرد و از آنجه در آن بود باز ایستاد و بر خدای
تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت شیخ ابن الافلح الیمنی بیوست
نفس وی باکیزه شد و دل وی منور گشت و صدق ارادت و سیماء سعادت
بر روی بیدا آمد و خوارق عادات از وی بظهور انجامید ٥ گویند روزی
بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت و دراز گوشی با خود برد در میان آن

عصید کاجی

کرد بعض وادیها هیزم جمع می کرد دراز گوش ویرا شیر بدرید جون هیزم آورد که
بار کند دید که دراز گوش ویرا شیر بدریده است روی با شیر کرد و گفت دراز
گوش مرا بکشتی هیزم بر جه بار کنم سوگند بعزت معبود که آنرا بار نخواهم کرد
مگر بر بشت تو بس هیزمها را جمع کرد و بر بشت شیر نهاد و ویرا می راند
تا بنزدیک شهر رسید هیزم را از وی فرو گرفت و گفت هر جا که خواهی برو
٥ روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد
بیش یکی از عطاران رفت و با وی در آن باب سخن گفت گفت در دکان من
هیج عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو هیج عطر نخواهد بود فی الحال
هر عطر که در دکان وی بود منعدم شد عطار بیش شیخ وی ابن الافلح
از وی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آن که اظهار کرامت کرده بود
ویرا سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمی شاید از صحبت من
دور باش هر جند ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت
وی ابا کرد ابو الغیث برفت و طلب شیخ دیگر می کرد تا بصحبت وی منتفع گردد
بیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسندست محتاج بشیخ نیستی تا آن بود
که بشیخ کبیر علی اهدل رسید و التماس صحبت کرد شیخ ویرا قبول فرمود ابو الغیث
گفته است که جون بصحبت وی رسیدم گویا قطرهٔ بودم که در دریا افتادم ٥
بادشاه یمن خادم ویرا بکشت جون خبر بوی رسید در غضب شد گفت ما لی
و الحراسة انا انزل عن المشاب و اترک الزرع در همان وقت بادشاه کشته
شد ٥ روزی فقرا گفتند که ما را آرزوی گوشت می کند گفت فلان روز که روز
بازارست گوشت خواهید خورد جون آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق
قافله را غارت کرده اند جون ساعتی بر آمد یکی از قطاع طریق آمد و بجهة
شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت این گاو را بکشید و بپزید اما سر وی را
همجنان که هست نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد

شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید هرچه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ فقرا را
گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشان را بسر سفره طلبیدند نیامدند
شیخ فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام نمی خورند چون فقرا از خوردن
فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر
فقرا کرده بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را
ببینی شناسی گفت آری شیخ فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این
سر گاو منست بعد از آن شخص دیگر درآمد و گفت ایها الشیخ یک خروار
گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذر فقرا بفقرا رسید
چون فقها آنرا مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند توفی
رضی الله عنه سنه احدی وخمسین وستمائه ٥

شیخ ابو الحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالی

نام وی علی بن عبد الله است شریف است حسنی ساکن اسکندریه بوده است
وجمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء الله وعظماء
مشایخ است ٥ وی گفته است که درسیاحت بودم شبی در دشت خفتم و
سباع گرد من می گردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب نیافتم
چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی
چیزی حاصل شد برود خانه فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده
بودم چون آواز پای من شنیدند همه بیکبار برپریدند چنانکه از ترس مرا
خفقان پیدا شد شنیدم که مرا می گویند ای آنکه دوش با سباع انس گرفته بودی
ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش با ما بودی
واکنون با نفس خودی ٥ وهم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم
در خاطرم آمد که ترا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره
بیرون آمد بغایت خوب روی گوییا روی او نور آفتاب بود و می گفت

منحوسی هشتاد روز گرسنه بود در ایستاد و ناز بر خدای تعالی می کند بعمل خود
وشش ماه برمن گذشته است که طعامی نچشیده ام ٥ وهم وی گفته که روزی
در مغاره بودم گفتم الهی کی ترا بنده شاکر باشم شنیدم که مرا می گویند هرگاه که
منعمٌ علیه غیر خود نه بینی گفتم الهی چون منعمٌ علیه خود نه بینم و حال آنکه
بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام کرده و بر ملوک انعام کرده شنیدم که گفتند
اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی تو اقتدا
بکردی و اگر نه ملوک بودندی تو ایمن نبودی و این همه نعمتست از من بر تو
٥ وهم وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره جای گرفتیم و طلب وصول
بخدای تعالی می کردیم می گفتیم فردا ما را فتح شود ناگاه مردی درآمد با هیبت
گفتیم تو کیستی گفت عبد الملک دانستیم که وی از اولیاء الله است گفتیم حال تو
چیست گفت حال تو چیست حال تو چیست چون باشد حال
کسی که می گوید فردا مرا فتح شود و پس فردا مرا گشاد شود و نه ولایت است
و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خاص از برای خدای نکنی ما دانستیم که
وی از کجا بر ما درآورد توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدیدار آمد
٥ وهم وی گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت یا علی
طهر ثیابک من الدنس تحظ بمدد الله فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای
خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تأیید الله تعالی در هر نفسی گفتم
یا رسول الله ثیاب من کدام است گفت خدای تعالی بر تو پنج خلعت پوشیده است
خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام
هرکه خدا را دوست دارد بروی آسان شود هرچیزی و هرکه خدا را بشناسد
در نظر وی خرد نماید هرچیزی و هرکه خدا را بیگانگی بداند بوی شریک
نیارد هیچ چیزی را و هرکه بخدای ایمان آرد ایمن گردد از هرچیزی
و هرکه باسلام متصف گردد در خدای عاصی نشود و اگر عاصی شود اعتذار

کند وچون اعتذار کند قبول افتد شیخ ابوالحسن گوید ازینجا فهم کردم معنی
قوله تعالی وثیابک فطهر ○ شاگرد وی شیخ ابوالعباس مرسی گفته است
که از مدینهٔ شریفه قصد زیارت امیرالمؤمنین حمزه رضی الله تعالی عنه
کردم در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بآنجا رسیدیم در قبهٔ مزار وی
بسته بود ببرکت روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گشاده شد
درآمدیم دیدیم که نزدیک روضه مردی دعا می‌کند با رفیق خود گفتم که این مرد
از ابدال است ودعا درین ساعت مستجاب است وی دعا کرد که خدای
تعالی ویرا یک دینار روزی کند ومن دعا کردم واز خدای تعالی عافیت
از بلای دنیا وعذاب آخرت خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه
رسیدیم شخصی پیش آمد ورفیق مرا یک دینار داد وچون بمدینه درآمدیم
ونظر شیخ ابوالحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت یا خسیس الهمة ساعتی
یافتی که در آن دعا مستجاب شود وآنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون
ابوالعباس نبودی که از خدای تعالی عافیت دنیا وآخرت خواست
وخدای تعالی دعای وی اجابت کرد ○ ووی گفته است که در بدایت حال
مرا تردد افتاد میان انقطاع وبودن در بیابان ومیان بازگشتن بآبادانی
وشهر وصحبت علما واخیار ومرا وصف کردند که در سر کوهی ولی هست
قصد زیارت وی کردم شب هنگامی بآنجا رسیدیم با خود گفتم در شب
پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم که از اندرون می‌گوید بار خدایا
بدرستی که مردی چند هستند از بندگان تو که از تو می‌خواهند که خلق خود را
مسخر ایشان گردانی وخلق خود را مسخر ایشان گردانیدی واز تو بآن
راضی شدند وبدرستی که من از تو می‌خواهم که خلق خود را بدخوی گردانی
با من تا مرا هیچ ملجای نباشد الا حضرت تو ○ من با خود گفتم ای نفس بشنو
که این شیخ از کدام بحر اغتراف می‌کند چون بامداد کردم پیش وی درآمدم

وسلام

وسلام کردم واز هیبت وخوف بر بر آمدم گفتم ای سیدی حال چونست گفت
شکایت می‌کنم بخدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی ورضا همچنانکه تو شکایت
می‌کنی از حر تدبیر واختیار گفتم من حر تدبیر واختیار می‌دانم واین زمان
در آنم برد تسلیم ورضا چیست وچرا از آن شکایت می‌کنی گفت می‌ترسم
که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که
شب می‌گفتی بار خدایا بدرستی که مردی چند از بندگان تو هستند که از تو
می‌خواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی ومسخر گردانیدی واز تو بآن
راضی شدند شیخ تبسم کرد وگفت ای فرزند عوض آنکه می‌گویی اللهم سخر لی
بگوی اللهم کن لی تو کار می‌بری که هر که خدای تعالی ویرا باشد بچیزی
محتاج شود این بد دلی چیست امام یافعی گوید که از بعض مشایخ شنیده‌ام
که چون کسی از وی طلب دعا می‌کرد می‌گفت کان الله لک واین کلمه با وجود
کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که چون خدای تعالی کسی را باشد همه
مطلوبات ویرا بدهد اما خدای تعالی کسی را باشد که وی خدای را باشد
کما قال صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له ○ شیخ ابوالحسن
گفته انا لا نری مع الحق من الخلق احدا ان کان ولا بد فکالهباء فی الهواء
ان فتشته لم تجده شیئا ○ وهم وی گفته لا یکن حظک من دعائک الفرح
بقضاء حاجتک دون فرحک بمناجاتک لمحبوبک فتکون من المحجوبین
○ وهم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب سواء
الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترک الانتصار
لها ○ وی در سنه اربع وخمسین وستمائه برفته از دنیا در وقت توجه بمکه
مبارکه در صحرایی که آب شور داشت چون ویرا آنجا دفن کردند ببرکت
وجود وی آب صحرا شیرین شد

شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود رحمه الله تعالی

وی از ارباب ولایت واصحاب کرامت بود اما در صورت حجامی از نزا

بوشید می‌داشت امام نواوی رضی الله تعالی عنه از جمله مریدان و معتقدان
وی بوده است بزیارت وی می‌رفته است و بصحبت و خدمت وی تبرک
می‌جسته و نسبت بوی در مقام ارادت بوده بهرجه اشارت کردی بر آن
موجب برفتی روزی ویرا گفت که کتابهایی که بیش تو مستعار دست
بخداوندانش بازده و بدیار خود مراجعت نمای و اهل خود را زیارت
کن سخن ویرا قبول کرد جون بدیار خود رسید و اهل خود را دید بیمار
شد و وفات کرده توفی الشیخ یاسین فی شهر ربیع الاول سنه سبع وثمانین
وستمائه وکان عمره ثمانین رحمه الله تعالی ه والامام محیی الدین النواوی
رحمه الله فی الرابع والعشرین من رجب سنه ست وسبعین وستمائه ه

شیخ ابو العباس المرسی رحمه الله تعالی

وی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است صاحب مقامات عالیه و کرامات
ظاهره است ه روزی شخصی ویرا بضیافت برد و بجهة امتحان طعامی که
در آن شبهه بود بیش شیخ نهاد شیخ ویرا گفت اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت
بود که جون دست بطعام شبهه بردی حرکت کردی من شصت رگ در دست
دارم که مثل آن حرکت می‌کند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست
امام یافعی گوید که جنین بمن رسید است که یکی از سلاطین امتحان یکی از مشایخ
کرد و طعامها بیش آورد که در بعض گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده
شیخ میان در بست و گفت ای درویشان من امروز خادم شماام درین طعام
و در ایستاد هر طعام که در آن گوشت کشته بود بیش درویشان می‌نهاد
و هرجه در آن گوشت مرده بود دور می‌کرد که این از برای لشکریان بادشاه
است و می‌گفت الطیب للطیب والخبیث للخبیث سلطان حاضر بود از آن
امتحان استغفار کرد ه گویند که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب بود
برادر خود را بکشت از برای غیرت بر ملک و از آن بشیمان شد و توبه کرد

توبه که در وی اثر تمام کرد و در باطن وی حالهای نیکو ظاهر شد و انتهای
ارباب ارادت می‌دید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند ویرا بشیخ
ابو مدین رضی الله عنه نشان دادند شیخ را استدعا نمود اجابت کرد و گفت
فرمان اولو الامر می‌باید برد اما من بوی نمی‌رسم مرا فرموده اند که بتلمسان
روم و آن شهریست از مغرب و آن روز شیخ در بجایه بود جون بتلمسان رسید
رسولان یعقوب را گفت سلام من بصاحب خود برسانید و بگویید که شفای تو
در دست شیخ ابو العباس مرسی است و شیخ ابو مدین در تلمسان وفات کرد
رسولان یعقوب بیش وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استدعاء
شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق باجتماع با یعقوب مأمور شد
در روز اجتماع یعقوب فرمود تا یک خروس بجه بکشتند و دیگری را گلو بفشردند
و هر یک را جدا بپختند و بیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد که این یکی را
بردار که مردارست و آن دیگری را خوردن گرفت بس یعقوب ملک را
به پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ ابو مدین و حسن
تربیت شیخ ابو العباس گشایش یافت و در مرتبهٔ ولایت ثابت قدم گشت در سالی
مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس با یعقوب بصحرا بیرون رفتند شیخ
یعقوب را گفت نماز بگزار و طلب باران کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی
تو باین لایق تری شیخ گفت ترا باین فرموده اند بس یعقوب نماز بگزارد
و دعا کرد و علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد ه

شیخ سعد حداد و مرید وی جوهر رحمهما الله تعالی

شیخ جوهر در اوایل بندهٔ کسی بود آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت می‌کرد
و بمجالس فقرا حاضر می‌شد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت بایشان و وی امّی بود
جون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفون است رسید
فقرا ویرا گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آن کس که در روز سیم

ازوفات من در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز بیاید وبرسروی نشیند
جون روز سیم رسید وفقرا از قرآئت وذکر فارغ شدند ومنتظر وعدهٔ شیخ
بنشستند ناکاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد ونزدیک بایشان بنشست هر کدام
از بزرکتران فقرا امید میداشتند که آن مرغ برسر ایشان نشیند بعد از زمانی
آن مرغ پرواز کرد وبرسر جوهر بنشست واین معنی هرکز در دل وی نکذشته بود
ودر خاطر هیج یک از فقرا نکذشته بس فقرا بیش وی آمدند تا ویرا بزاویهٔ
شیخ برند وبجای وی بنشانند وی بکریست وکفت مرا جه صلاحیت
این کارست من مردی بازارکام واقف وطریق فقرا وآداب ایشان نمیدانم
وبرمن مردم را حقوقست ومرا با ایشان معاملاتست کفتند این امریست
آسمانی وترا ازین جاره نیست خدای تعالی ترا تایید وتعلیم کند هرجه دربایست
باشد کفت مرا جندان مهلت دهید که ببازار روم وحقوق مسلمانان از کردن
خود بیرون کنم بس ببازار رفت وحق هرکس را ادا کرد وانکاه بزاویهٔ شیخ
آمد وصحبت فقرا را لازم کرفت فصار کاسمه جوهرا ولمن الفضایل والکمالات
ما یطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشآء والله
ذو الفضل العظیم **احمد بن الجعد وشیخ سعید که کنیت وی ابو عیسی است رحمه الله تعالی**
امام یافعی کوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر
عارف بالله شیخ احمد بن الجعد و دیکر شیخ کبیر عارف شیخ سعید وهر یک را
اصحاب وتلامذه بودند روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت
بعض کذشتکان کرده بود شیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد
جون مقدار راه برفتند شیخ سعید بشیمان شد واز موافقت ایشان باز
کشت و شیخ احمد بر عزیمت خود برفت و زیارت کرد وباز آمد بعد
از جند روز دیکر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود وعزیمت همان زیارت
کرد شیخ احمد ویرا در راه بیش آمد وبا هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را

کفت

کفت فقرا را بر تو حق متوجه شده است که آن روز از موافقت ایشان برکشتی
شیخ سعید کفت بر من هیج حق متوجه نشده است شیخ احمد کفت برخیز
وانصاف ده شیخ سعید کفت هر که ما را برخیزاند ویرا بنشانیم شیخ احمد
کفت هر که ما را بنشاند ویرا مبتلا کردانیم بس بهر یک از آن دو بزرک آنجه
دیکری کفته بود رسید شیخ احمد مقعد شد وبرجای بماند تا آن وقت که بحق
تعالی بیوست وشیخ سعید مبتلا شد بآن که تن خود را میکند ومیبرید تا بجوار
حق تعالی بیوست امام یافعی رحمه الله میکوید احوال فقرا از شمشیرهای برنده
تیزترست جون اصحاب احوال با یکدیکر برابر باشند احوال ایشان در یکدیکر
سرایت میکند واکر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت میکند وکاه
می باشد که حال سابق تاثیر میکند دون المسبوق هذا هو الظاهر والله اعلم
بحقیقة الحال **شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمه الله تعالی**
وی شاکرد شیخ ابو العباس المرسی است سالهای بسیار مجاور مکه بوده است
ومناقب وی بسیارست وکرامات وی نامشماره یکی از علما یمن کفته است
که بدر خود را بیمار کذاشتم وبحج رفتم جون بمکه رسیدم وحج کزاردم خاطر
من بجهت بدر بریشان بود با شیخ نجم الدین کفتم جه شود که خاطر بران داری
که در بعض مکاشفات خود براحوال وی مطلع شوی وبا من بکویی در حال
بنکریست وکفت آنک از بیماری صحت یافته است وبربالای سریر خود
مسواک میکند وکتابهای خود را کرد خود نهاده وصفت وحلیهٔ وی جنین
وجنین است ونشانهای راست باز داد وویرا هرکز ندیده بود روزی
همراه جنازهٔ یکی از اولیاء الله بیرون آمده بود جون ملقن که یکی از کبار فقها
بود برسر قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاکردان
سبب خنده را برسید ویرا زجر کرد بس بعد از ان کفت که جون ملقن آغاز
تلقین کرد صاحب قبر کفت هیج تعجب نکنید از مرده که تلقین زنده میکند

ویرا گفتند که هرگز زن خواسته گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام
که آن زنانی پخته باشد ○ شیخ وی در بلاد عجم ویرا گفته بود که زود باشد
که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد در راه جمعی حرامیان
ویرا بگرفتند و گفتند جاسوس است ویرا نگاه داشتند و ویرا ببستند میگوید
ناگاه دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنان که باز بر شکاری فرود آید و مرا بگشاد
و گفت برخیز ای عبد الله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ
مطلوب خود را نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ
ابو العباس مرسی آمده است جمعی فقرا گفتند بیایید تا برویم و بر وی سلام کنیم
چون چشم من بر وی افتاد بشناختم که وی همان پیرست که مرا بگشاد و وی نیز
نشانی گفت که حاضران دانستند خدمت و صحبت ویرا لازم گرفتم تا آن وقت
که از دنیا برفت ○ چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ شیخ
خود شیخ ابو الحسن شاذلی رضی الله عنهم رسید از قبر خود با وی سخن گفت
و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون بطرف حرم شریف رسید شنید که هاتفی
گفت که قَدِمْتَ الی خیر بلد و شر اهلٍ پس مجاور مکه می بود تا در سنه احدی
و عشرین و سبعمایه از دنیا برفت و ویرا نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند
○ ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون مکه در مقامی دورتر از عرفات
ندیده اند و اما بحسب باطن دانستن آن راجع بعلمای باطن است بعضی از اولیاء الله
گفته اند که از زیارت رسول صلی الله علیه و سلم برگشته بودم و روی بمکه داشتم
در فکر شیخ نجم الدین افتادم که هرگز بمدینه شریف نرفت و زیارت نکرد و بحسب
باطن بر وی اعتراض میکردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا
بجانب مدینه می رود مرا آواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت ○ روزی
بعض اصحاب وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند که بزیارت
رسول صلی الله علیه و سلم نرفته اید و نمی روید گفت که منکر از دو بیرون نیست

متشرع

متشرع است یا محقق اگر متشرع است با وی بگوی که بنده را روا هست که بی اذن
خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تست و پیش تو
حاضرست هرگز در طلب وی سفر میکنی ○ بخط یکی از اکابر خراسان
یافته اند که در تاریخ سنه ثلث و سبعمایه بسعادت زیارت حرم شریف
مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم و در آن وقت شیخ حرم شیخ نجم الدین
اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم روزی از من پرسید که این حدیث بتو
رسیده است که بدلاء امتی اربعون اثنا عشر فی العراق و ثمانیة و عشرون
فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکل میشود که چون این طایفه همین
در شام و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی و نصف غربی از عراق نصف
شرقی خواسته است و از شام نصف غربی پس عراق و غیر آن
چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق
داخل است و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخل است
ناقل نوشته است که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین
یحیی جامی نیسابوری سوال کنم بی آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین
یحیی یکی از آن دوازده تن است که در عراق اند ○

خواجه قطب الدین یحیی جامی نیسابوری رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل است و نیسابوری المولد بعلوم ظاهری
و احوال باطنی موصوف و معروف بوده و بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ
صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی
رسیده است و هفت بار حج گزارده است روزی بجانب صحرای ابرده
و کاه خود رفته بود از آنجا ویرا داعیه زیارت بیت الله قوی شد و هم از آنجا
روانه گشت و این رقعه باصحاب نوشت دی روز با طایفه بنیت ارتیاح

وابتهاج بطرف صحرا ونتاج کذری افتاد س

بادوست بوستان شدم رهکذری ۰ بر کل نظری فکندم از بی‌خبری
دلدار بطعنه کفت شرمت بادا ۰ رخسار من اینجا و تو در کل نکری

ناکاه غیرت الله از کمین کاه لا تدع مع الله بیرون تاخت و کمند جذبه من
جذبات الحق در کردن دل ممتحن انداخت ع کر نیاید بخوشی موی کشانش آرید
بوطن نارفته و ندیده و تفکر را کذاشته هم از طرف صحرا بر اشارت واذّن
فی النّاس بالحجّ یأتوک رجالا بر صوب خانه معظم معلا روان کشت

جون نرود از پی صاحب کمند ۰ آهوی بیجاره بکردن اسیر ۰ والسلام
علی من اتبع الهدی ۰ توفی رحمه الله لیلة الخمیس الحادی والعشرین من جماد
الاخری سنه اربعین وسبعمایه وقبر وی در بیرون درب فیروزاباد هراة

ابو محمد عبد الله المرجانی المغربی رحمه الله تعالی

از بزرکان مشایخ واکابر صوفیه بود ابواب علوم الهی و معارف ربانی
بروی کشاده شده بود ویرا کفتند که فلان کفت که در وقتی که شیخ سخن
می کفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور جون شیخ خاموش
کشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید و کفت وی ندانست بلکه جون
عمود منقطع شد من خاموش کشتم یعنی آن عمود نور از آسمان صورت
امداد الهی بود جون آن امداد منقطع شد وی خاموش کشت توفی بتونس
سنه تسع وتسعین وستمایه

ابو عبد الله المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله تعالی

وی مجاور مکه بوده و در هر شبانروزی ورد داشته
که پنجاه اسبوع طواف کردی در سنه سبع وسبعمایه از دنیا برفته و پادشاه مکه
از غایت اعتقاد واخلاص که نسبت بوی داشته تابوت ویرا بر دوش
خود کرفته امام یافعی کوید که بعض اصحاب شیخ ابو محمد بکری مغربی رحمه الله
تعالی که جون از دنیا برفت شیخ نجم الدین اصفهانی که مات الفقر من الحجاز

با من

با من کفت که شیخ ابو محمد را عزیمت زیارت نبی صلی الله علیه وسلم شد بوداع
شیخ ابو عبد الله بن المطرف آمد شیخ ابو عبد الله کفت من شنیده ام که در فلان
منزل آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد
بارید و آب خواهید یافت ما جهار کس بودیم جون بآن منزل رسیدیم همجنان که
کفته بود آب نبود در راه در آمدیم هوا بسیار کرم شد و تشنکی غلبه کرد و با ما
اندکی آب بود یکی خواست که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد کفت مخور که اکر
می خوری می میری همین کلوی خود بآن تر کن بعد از آن جون سختی بسیار
کشیدیم از تشنکی و کرما و هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد
پرسید که شیخ ابو عبد الله بن مطرف جه کفته بود کفتیم کفته بود که سختی
بسیار خواهید کشید کفت سختی ازین بیشتر نمی باشد که ما در آنیم پرسید
که دیکر جه کفت کفتیم کفت که در آخر باران خواهد آمد و سیراب خواهید شد
کفت بشارت باد شما را بباران ناکاه دیدیم که پاره ابر از یک طرف پیدا آمد
و بلند می شد تا ببالای سر ما رسید بباریدن جندانکه کرداکرد ما سیل روان شد
آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب برکرفتیم و روان شدیم جون
کامی جند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم ٥

شیخ سلیمان ترکمانی موله رحمه الله تعالی

وی در دمشق می بوده
کهنه عبایی جرکین در بر از جای خود کم برخاستی و سخن کم کفتی بعضی از علما
ظاهر با جلالت وبزرکی خود بیش وی نیازمندی می کرده اند و وی نشسته اند
می کویند که در رمضان جیزی می خورده است و نماز نمی کذارده اما وی را
کشف و اطلاع بر مغیبات می بوده واخبار از آن می کرده امام یافعی میکوید
که می تواند که آن از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز کرده
کرده باشد که کسی ندیده باشد و جیزی که در دهان نهاده باشد و خاییده
بکلوی وی در نیامده باشد و مثل این بسیار ازین طایفه مشاهده کرده اند

چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان و غیر ایشان منقول است توفی
الشیخ سلیمان سنه اربع عشر و ستمایه

شیخ علی کردی رحمه الله تعالی

وی از عقلاء مجانین بوده است و از وی انواع کرامات و خوارق عادات
ظاهر می شده است اهل دمشق همه مرید و معتقد وی بوده اند و بر ایشان
حکم می کرده است چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی می کرده اند
روزی یکی از بزرگان دمشق را فرمود که برای درویشان فکر دعوتی و سماعی بکن
آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون
ایشان جمع شدند شیخ علی کردی بآن خانه آمد و آنجا قالبهای شکر دید که
نهاده است صاحب خانه را گفت این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت
و درویشان شربت می خوردند و سماع می کردند تا آخر روز بعد از آن چیزی
بخوردند و باز گشتند شیخ علی کردی با صاحب خانه گفت که این قالبها را از حوض
بیرون آر همه را بیرون آورد همچنان درست که اول بود و هیچ از آن نگداخته بود
بعد از آن صاحب خانه را گفت تو بیرون رو و در را بر من قفل کن و پیش من
میا الا بعد از سه روز چنان کرد روز دوم در راهی بشیخ علی رسید و بر وی
سلام کرد بعد از آن بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت قفل بگشاد
و در آمد دید که رخامهای فرش خانه وی را کنده است پیش وی آمد که ای سیدی
چرا فرش خانه مرا کندی گفت روا باشد که تو مرد نیکو باشی و بر رخام حرام
ضیافت درویشان کنی گفت ای سیدی این میراث پدر منست شیخ بخشم
شد و وی را رها کرد و برفت آن شخص بمکاشفات شیخ را می دانست تأمل
بسیار کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح کرده استادی را
که آن کار کرده بود طلب کرد و بمبالغه تمام از آن استفسار نمود آخر اعتراف
کرد که رخام ترا فروخته بودیم و رخام مسجد بجای آن بکار برده در آن
وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه برسالت بدمشق

آمد بوده است با اصحاب گفته بوده است که بزیارت شیخ علی کردی می رویم
گفته اند که وی مردیست که نماز نمی گزارد و اکثر اوقات مکشوف العوره
می باشد شیخ گفته است البته وی را می بینیم شیخ سوار شده است و چون بنزدیک
منزل وی رسیده فرود آمده چون شیخ علی دیده است که وی نزدیک رسید است
عورت خود را کشف کرده است شیخ فرموده است که ما را این از تو باز نمی دارد
امروز ما مهمان توییم بس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه دو حمال بیامدند
و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ بنهید که مهمان ماست و شیخ را
گفت بسم الله که این ضیافت تست شیخ بخورد و علی کردی را بزرگ داشت
شیخ علی کردی در اوایل در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی دیگر که
وی را یاقوت می گفته اند بشهر دمشق در آمده است در آن وقت که وی در آمد
شیخ علی بیرون رفت از دمشق و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر نیامد تا آنگاه که وفات
کرد و یاقوت در شهر حاکم بود

شیخ مفرج رحمه الله تعالی

وی از اهل صعید مصر است بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده
بود حبشی وی را جذبه رسید قوی که شش ماه طعام و شراب نخورد بندا شتند
دیوانه شده است هر چند بزدند هیچ سود نداشت وی را قید نهادند چون
آمدند قید جایی بود و وی جایی وی را در زندان کردند چون آمدند در بیرون
زندانش یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده
پیش وی آوردند آنها را گفت ببرید همه زنده شدند و پریدن گرفتند باذن الله
تعالی ○ یکی از اصحاب وی وی را روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر
همان روز در خانه خودش دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص
بهم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان نزاع شد
یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود و بر صدق آن سوگند بطلاق
خورد و یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بود و وی نیز سوگند بطلاق

خورد بس خصومت کنان بیش شیخ مفرج آمدند و آنچ میان ایشان
کذشته بود بازکفتند شیخ کفت مرد وراست کفته اید وزن هیچ کدام طلاق
نشده است یکی از اکابر می کوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق
هریک موجب حنث دیکریست جون سوکند هیچ یک حانث نشده باشد
و در آن مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت
بهم کرد که درین مسئله سخن کویید هرکسی جیزی کفت اما هیچ کس جوابی
شافی کافی نکفت در آن اثنا جواب آن برمن ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد
کرد که جواب آن بکوی من کفتم که جون ولی بولایت متحقق کردد و در آن
معنی که روحانیت وی مصور بصورتی تواند شد متمکن شود می تواند بود
که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید
جنانکه خواهد بس آن کس که ویرا در بعضی از آن صور بعرفات دیده باشد
راست دیده باشد وانکه در بعض دیکر از آن صور در خانهٔ خودش
دیده باشد هم راست دیده باشد وسوکند هیچ یک حانث نشود شیخ
مفرج فرمود که جواب صحیح اینست که تو کفتی رضی الله تعالی عنه ونفعنا به

شیخ ابو العباس الدمنهوری رحمه الله تعالی

دمنهور موضعی است بمصر یکی از تاجران کفته است که در سفر بودم و بامن
جهارپایی بود که قماش من همه بروی بود جون بمصر در آمدم وبا مردم در آمیختم
آن جهارپای از من کم شد هرجند طلب کردم هیچ خبر نیافتم بعضی از یاران
مرا کفتند بیش شیخ ابو العباس دمنهوری رو شاید که دعایی کند ومن
نیز بیش از آن ویرا می شناختم بیش وی رفتم وبروی سلام کردم
وحال خود با وی بکفتم کوش بسخن من نکرد لیکن کفت ما را مهمانان
رسیده اند وجندین آرد می باید وجندین کوشت وحوایج دیکر ذکر کرد
از بیش وی بیرون آمدم وبا خود کفتم که والله دیکر هرکز بیش وی نیایم

این درویشان غیر از حوایج خود جیزی نمی دانند بس برین نیت بر دفتم
ناکاه مرا شخصی که بیش وی جیزی داشتم بیش رسید ویرا بکرفتم وکفتم
ترا نمی کذارم تا آنچ بیش تو دارم بمن ندهی شصت درم بمن داد کفتم
باین درمها معامله می کنم یا آنچ رفته است بیاید یا این هم برود در راه خدای
تعالی هرجه شیخ کفته بود بخریدم وجند درم زیادت آمد بآن قدری
حلوا خریدم وهمه را بحمالی دادم وقصد شیخ کردم جون بنزدیک زاویهٔ
شیخ رسیدم دیدم که جهارپای من بر در زاویهٔ ایستاده است بازکفتم
که این جهارپای من نخواهد بود بلکه مانند انست جون نزدیک رسیدم
دیدم که جهارپای منست وقماشها همجنان بر بشت وی کفتم آنرا بکسی
بسپارم یا با خود در زاویه برم تا باز کم نشود بازکفتم آن کس که سلامت
بمن رسانید برای من نکاه خواهد داشت بیش شیخ در آمدم وآنچه
آورده بودم بروی عرض می کردم جون بحلوا رسید کفت این جیست کفتم
جیزی زیادت آمده بود باین دادم کفت این در شرط داخل نبود من نیز
جیزی زیادت کنم برخیز وقماشهای خود را ببازار بر وبفروش وتعجیل
مکن وهرجه می فروشی بهای آنرا فی الحال می ستان ومترس از آن که بعض
تجار بیایند وبازار تو بشکنند دریا در دست راست منست وبیابان
در دست جب من بس ببازار رفتم وقماشها ببهای تمام زیادت بر معهود
بفروختم وبها تمام بستدم جون فارغ شدم تاجران از بحر وبر در رسیدند
حنانکه کویی در بند بوده اند که ایشانرا ازاد کرده اند ٥

شیخ ریحان رحمه الله تعالی وی در عدن می بوده است

یکی از احبار کفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن
نتوانست که بعدن در آید که شب آمده بود ودروازه بسته بودند شب
در ساحل بحر بماند وهیچ جیزی نداشت که شام بخورد ناکاه دید که

شیخ ریحان برسا حل است بیش وی آمد وکفت ای سیدی در دروازه
به بستند و هیچ ندارم که شام خورم می خواهم که مرا هریسه دهی کفت این را
ببینید از من شام می خواهد و نمی خواهد مکر هریسه کو بیا من هریسه
بزی ام کفتم ای سیدی ازین چاره نیست ناکاه دیدم که کاسهٔ هریسهٔ
کرم حاضر شد اما روغن نداشت کفتم ای سیدی روغن می باید کفت این را
ببینید هریسه نمی تواند خورد بی روغن مکر من روغن فروشی ام کفتم ای سیدی
این را بی روغن نخواهم خورد کفت این رکوه را بکناد دریا بر و آب بیاد
تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه را از من بستد و از آنجا روغن
بر هریسه ریخت بس از آن بخوردم و هرکز مثل آن نچشیده بودم دیکری
کفته است که در ماه رمضان بین العشائین بباذار رفتم تا برای اهل خود
چیزی خرم ناکاه شیخ ریحان مرا دید و مرا بیش خود کشید و بهوا بالا
برد بسیاری من بکریستم وکفتم می خواهم که مرا بزمین باز کردانی مرا
بزمین باز کردانید وکفت می خواستم که تفرج کنی اما تو نخواستی امام یافعی
می کوید که همانا که وی باین تفرج مطالعهٔ عجایب ملکوت سماوات خواسته است
٥ بعضی از صالحان کفته است که روزی شیخ ریحان را کفتم خاطری با من
می دار کفت مادام که این سر درست است مترس و اشارت بسر خود کرد
من بنداشتم که مراد وی آنست که مادام که زنده ام و مراد ویرا ندانستم
مکر روزی که بمرد بآن سبب که بپای کوهی می کذشت بیفتاد و سر وی بشکست
و بر آن بمرد رضی الله تعالی عنه **شیخ علاء الدین الخوارزمی رحمه الله تعالی**
وی بزرک بوده است امام یافعی کوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز
بیک وضو نماز کزارد و پانزده سال بهلو بر زمین ننهاد و چند روز می کذشت
که طعام نمی خورد و چون طعام خوردی چیزی اندک خشن خوردی و باین
در منی قدری کوشت بود نمی خورد الا بعد از سختی بسیار بجهة موافقت

وکفته اند که چند سال است که بجهة منکرانی که می بینند بی اختیار خود حج می کزارد
که ویرا بآن فرموده اند ٥ وهم امام یافعی می کوید که شیخ علاء الدین کفت که
در بعضی از ساحلهای روم کوشه کرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیهی
از دیهای مسلمانان بجهة نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت
من نماز می کزارد و بر در یکی که بر در خلوت من بود هیچ اثر پای نبود تعجب کردم
که از کجا درآمده است بعد از آن بکریست کریستنی زار من در فکر شدم که از برای
وی چه آدم که روز عید است التفات بمن کرد وکفت ای فلان فکر مکن که
در غیب است آنچ تو نمی دانی ولیکن اکر نزد تو آب هست بیش آور برخاستم که
ابریق بیاورم بیش ابریق دو کرده نان دیدم بزرک کندم و مغز بادام بسیار
آنرا برداشتم و بیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام بیش من ریخت
وکفت بخور و در ایستاد و از آن مغز بادام بمن می داد و من می خوردم و وی
نخورد مکر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور آن طعام را غریب می دیدم
کفت این را غریب مدار که خدایرا بندکان هستند که هر جا باشند هر چه
خواهند بیابند تعجب من زیادت شد با خود کفتم که از وی طلب مواخات کنم
کفت تعجیل مکن که باز بتو خواهم آمد ان شاء الله تعالی و از من غایب شد
در حال و ندانستم که کجا رفت شب هفتم از شوال آمد و با من عقد مواخات
بست رضی الله عنهما **امام عبد الله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی**
هو ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل
الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی و رضی عنه ٥ از کبار مشایخ وقت خود
بوده است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و ویرا تصنیفاتست از جمله است
تاریخ مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روض
الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم فی فضایل القرآن العظیم
و ورای آن تصانیف دیکر دارد و اشعار نیکو نیز کفته است ٥ وی کفته است

که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت رحمه الله که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت
خود بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بود
دو مرد دیدم با خود در خلوت ندانستم که از کجا در آمدند و ساعتی با من
سخن گفتند و با یکدیگر یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند
و بر وی ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست که بدانستی که از کجا می‌خورد بعد
از آن گفتند سلام ما به صاحب خود عبدالله یافعی برسان گفتم او را از کجا
می‌شناسید و وی در حجاز است گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند
و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گزارد از دیوار بیرون
رفتند ۵ و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت که در بعضی از ساحلهای
شام در ماه رجب سنه اثنتین و اربعین و سبعمایه دو پیر بخلوت من در آمدند
بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا در آمدند و از کدام بلد آمدند چون بر من
سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید
گفتند سبحان الله همچون تویی ازین حال سوال می‌کند بعد از آن خشک پاره
نان جو داشتم پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده‌ایم گفتم پس
از بهر چه آمده‌اید گفتند آمده‌ایم و ترا وصیت می‌کنیم برسانیدن سلام
بعبدالله یافعی و گفتند بگو که بشارت باد ترا گفتم وی را از کجا می‌شناسید
گفتند ما بوی رسیده‌ایم و وی بما رسیده است گفتم شما را درین بشارت
رسانیدن اذنی هست گفتند آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادرانی
می‌آیند که ایشانرا مست در شرف و فی الحال غایب شدند ۵ و هم وی
گفته که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب
فضیلت و کمالست یا بعبادت که مثمر حلاوت و سلامت از آفت قیل
و قالست و درین کشاکش و اضطراب مرا نه قرار ماند و نه خواب کتابی
داشتم که روز و شب بمطالعه آن می‌گذرانیدم درین بی‌قراری آنرا بگشودم

ای کن راضیا بما یفعل بمشیته تکن متعرضا لنفحات لطفه ورحمته ۵

در روی ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که از کس
نشنیده بودم و آن ابیات این بود شعر کُنْ عن همومک مُعْرِضا
وکل الامور الی القضا ٭ فلربما اتسع المضیق وربما ضاق الفضا ۵
ولرب امرٍ متعبٍ لک فی عواقبه رضا ۵ الله یفعل ما یشاء ۵ فلا تکن متعرضا
چون این ابیات را خواندم گویا آبی بر آتش من زدند و شدت حرارت قلق
مرا نشاندند ۵ وی بنا کتاب مرآة الجنان را که در تاریخ نوشته بر سال نهاده است
و تا سنه خمسین و سبعمایه بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد از آن
چند گاه دیگر بوده رضی الله تعالی عنه و نفعنا به ۵

شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول رحمه الله تعالی

نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده است
و در هر یک از آن تصنیفات لایقه و تألیفات رایقه دارد و بعضی وی را
منسوب بسیمیا داشته‌اند حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون
آمدند برمه گوسفند رسیدند آن جماعت گفتند ما را یکسر گوسفند گرفتند
و ده درم بترکمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه می‌کرد که گوسفند
خردتر از آن بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که
من وی را خشنود سازم ایشان پیش رفتند با وی سخن می‌گفت و دل وی را
خوش می‌کرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمان در پی
وی می‌رفت و فریاد می‌کرد چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید
که کجا می‌روی دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند
و خون می‌رفت ترکمان بترسید دست وی را بینداخت و بگریخت آنرا برداشت
و بیاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس امام یافعی می‌گوید که کارها
که اینهاست و بدا کسانی که این کارها کنند و بدا علمی که مقتضی چنین کارها
گردد ۵ از سخنان ویست حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج ملکوت

السموات فوحد الله سبحانه وانت بتعظیم ملآن واذکره وانت من ملابس
الاکوان عریان واز اشعار ویست

خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی	وصبت لمغناها القدیم تشوقا
وتلفتت نحو الدیار فشاقها	ربع عفت اطلاله فتمزقا
وقفت مسائلة فرد جوابها	رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا
وکانها برق تالق بالحمی	ثم انطوی وکانه ما ابرقا

در تاریخ امام یافعی مذکورست که ویرا بخلل در عقیده و باعتقاد حکماء متقدمین متهم میداشته اند چون بحلب رسیده علما بقتل وی فتوی داده اند بعضی گویند ویرا حبس کردند و بخناق کشتند و بعضی گویند قتل و صلب کردند و بعضی گویند ویرا مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد بود آن اختیار کرد که ویرا بگرسنگی بکشند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد و عمر وی سی و شش یا سی و هشت رسیده بود وکان ذلک فی سنة سبع وثمانین وخمسمایة و اهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی ویرا بالحاد و زندقه نسبت میکردند و بعضی بکرامات و مقامات اعتقاد داشتند و میگفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامت وی ظاهر شد و این موافق می نماید با آن که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند گفتم حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام در آمد در خدمت شمس بدر کامل گشت من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت با نخوت باشم با متکبران آن شهاب الدین علمش بر عقلش غالب بود عقل میباید که بر علم غالب باشد و حاکم دماغ که محل عقل است ضعیف گشته بود در عالم ارواح طایفه ذوق یافتند و فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم ربانی سخن میگویند اما همان عالم ارواح است که ربانی پندارند مگر

فضل

فضل آلهی در آید یا جذبه از جذبات یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی کشد

شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس سره

وی مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محیی الدین بن العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات و بعض رسایل دیگر از وی حکایت کرده است در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجایی رسیدیم که آنجا مارستانی بود درخواست کردم که اجازت دهد که دارویی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته اند و وی مرا نمی شناخت و من ویرا نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال دارویی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه میآورد ترسیدم که شیخ آنرا ببیند و بیرون آید سوگند بروی دادم که بازگرد بازگشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص که امیران موضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی بنشستم چون تو آمدی ترا اکرام میداشتم و کردم آنچه دیدی در رساله اقبالیه مذکورست که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که آن روز که قافله در منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره

آنجا بود بزیارت وی رفتیم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستیم
و از هر نوع سخنان می‌رفت از وی پرسیدیم که ما شنیده‌ایم که شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است
راستست آن پیر گفت بلی و من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی
ذکر شیخ اوحد الدین می‌کرد فرمود که پیش من نام وی مبرید او مبتدع است
اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را
شیخ اوحد الدین شنید و گفت که هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این
مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیتی عربی گفته است
و آن بیت اینست ~ ما ساءنی ذکراک لی بمسبّتی
بل سرّنی انی خطرت ببالکا • شیخ شهاب الدین قدس سره خلق وی را
تحسین کرد ○ می‌تواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره با بتداع وی
آن بوده باشد که می‌گویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری
می‌کرده و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده می‌نموده چنانکه گذشت
که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را
در طشت آب می‌بینم پس شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دنبل نداری
چرا بر آسمان نمی‌بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفتند که وی
شاهدباز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاش کردی و گذشتی
و این رباعی وی هم برین معنی دلالت میکند ~
زان می‌نگرم بچشم سر در صورت • زیرا که ز معنیست اثر در صورت
این عالم صورتست و ما در صوریم • معنی نتوان دید مگر در صورت
و در بعض تواریخ مذکورست که چون وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان
چاک کردی و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادی چون ببغداد رسید خلیفه
پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است و کافر

اگر

454

اگر از این گونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت گفت
سهل است مرا بر سر خنجر بودن ○ در پای مراد دوست بی‌سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی ○ غازی چو تویی رواست کافر بودن
پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد ○ قال بعض الکبراء قدس الله تعالی
اسرارهم نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق
حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده می‌کند
در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی
بما یعاینون بالبصر الحسن المقیّد الصوری و جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار
دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف
این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقیّد و آن
از حکم تنزّل حاصل آید در مظاهر حسیّه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند
چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزّل شده بمراتب کونیّه و غیر عارف را
که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حیرت در نماند ○ و قال ایضا
و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقیّدند و چون سالک
در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان
قدس الله تعالی ارواحهم از آن استعاذت کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله
من التنکّر بعد التعرّف و من الحجاب بعد التجلّی و تعلق این حرکت حبّی بنسبت
باین سالک از صورتی ظاهر حسنی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند
هرچند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل حبّی از صورتی
منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد و دایما در کشاکش
بماند تعلّق و میل بصورت فتح باب حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود
اعاذنا الله عز و جل و سایر الصالحین من شر ذلک ○ حسن ظن بلکه صدق
اعتقاد بنسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین

کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعهٔ جمال مظاهر
صوری حسی اشتغال می نموده اند آنست که ایشان در آنجا مشاهدهٔ جمال مطلق
حق سبحانه می کرده اند و بصور حسی مقید نبوده اند و اگر از بعض کبرا
نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن آن بوده باشد
که محجوبان آنرا دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و
جاویدان در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی
اعلم باسرارهم ○ و خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهای لطیف است از مثنوی
وغیره در آخر کتاب مصباح الارواح می گوید

تا جنبش دست هست دادم	سایه متحرکست ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه	پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست	هستیش نهادن از خرد نیست
هست نیست ولیک هست مطلق	نزدیک حکیم نیست جز حق
هستی که بحق قوام دارد	او نیست ولیک نام دارد
بر نقش خودست فتنه نقاش	کس نیست درین میان تو خوش باش
خود گفت حقیقت و خود اشنید	وآن روی که خود نمود و خود دید
پس باد یقین که نیست والله	موجود حقیقی سوی الله

ومن رباعیاته قدس الله تعالی روحه

اوحد در دل میزنی آخر دل کو	عمریست که راه می روی منزل کو
در دنیای دون نی وفا می کردی	پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو
جز نیستی تو نیست هستی بخدای	ای هشیاران خوش است مستی بخدای
گر زانکه بنی بحق پرستی روزی	حقا که رسی ز بت پرستی بخدای
اسرار حقیقت نشود حل بسوال	نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال	هرگز ندهند راهت از قال بحال

ذاتم

ذاتم ز ورای حرف بیرون ز حدست	وز چشمهٔ لطف آب حیاتم مددست
علت ز احد با وحد آمد چو رسید	علت بگذار کاینک اوحد احدست

امیر سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره

در اوایل ارادت بشیخ صدر الدین اردبیلی رحمه الله داشته و بعد از آن بصحبت
شیخ صدر الدین علی یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی بوده
قدس الله تعالی روحها رسیده و نسبت ارادت ویرا بخط بعض معتقدان
وی دیده ام در آنجا شیخ صدر الدین علی یمنی مذکور بود نه شیخ صدر الدین اردبیلی
و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدر الدین علی یمنی را
بسیار می پسندیده اند و اظهار ارادت میکرده و بالجمله اهل روزگار در قبول
و انکار وی دو فرقه اند و از وی دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل
بر حقایق و اسرار وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن
ظاهرست ○ و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی میدارند و مرید وی می شمارند
این فقیر بعضی از ایشانرا دیده و احوال بعضی را شنیده اکثر ایشان
از ربقهٔ دین و اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشرع
و سنت داخل و میشاید که منشأ این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت
سید قدس سره غالب بوده و نظر در جمیع امور بر مبداء داشته و بساط
اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بوده و بمقتضای کرم ذاتی که داشته است
فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف لنگر می بوده اصحاب نفس و هوا را
مقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طبع مجتمع شده بوده اند
و از معارف وی سخنان می شنیده اند و از سر نفس و هوا در آن تصرف میکرده
و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوا می ساخته
و در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت می افتاده و وی از این همه پاک
○ یکی از درویشان ویرا دیدم پیری بود روشن و ظایف طاعات را بجای

می‌آورد و دوام ذکر واکامی داشت حال وی پرسیدم گفت من دو بار بخدمت
وی رسیده‌ام یکبار در هراة و یکبار در بلخ هر بار چون چند روز در خدمت
وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان ایشان مباش که صحبت ایشان
ترا ضرر می‌کند ○ بعضی از عزیزان می‌فرمودند که در آن وقت که خدمت سید
در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای معارفی که می‌گفت از صدیق
اکبر رضی الله عنه نقل بسیار می‌کرد و هر بار که صدیق اکبر می‌گفت رقت می‌کرد
و قطرات اشک بزرگ سفید از چشم وی می‌ریخت مریدان می‌گفتند که وی
اکنون در مقام ابوبکری است ○ و خدمت مخدومی خواجه ناصر الدین
عبید الله مد الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند که خدمت سید قاسم حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره در نواحی ابیورد دیده بود
و صحبت داشته و طریقهٔ ایشانرا معتقد بود و از وی فهم می‌شد که خود را
بران طریقه می‌داشت ○ و دیگر فرمودند که خدمت سید قدس سره می‌گفت
که هر جا می‌رسیدم از مجذوبان می‌پرسیدم و خود را بصحبت ایشان می‌رسانیدم
چون بروم رسیدم گفتند که اینجا مجذوبی هست مولانا جانی نام چون پیش
وی رفتم و برا بشناختم که در اوان تحصیل در تبریز دیده بودم با وی گفتم
ترا چه شد بزبان روم گفت هر صباح که بر می‌خاستم مردی بودم در تفرقه
افتاده مرا یکی ازین طرف می‌کشید و یکی آن طرف بامدادی برخاستم مرا چیزی
فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار از خدمت
سید شنیدم هر بار که می‌شنیدم متغیر می‌شد و قطرات اشک از چشم او می‌جست
معلوم می‌شد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده بوده در وی تأثیر
بسیار کرده بوده است ○ و بعضی دیگر عزیزان که بصحبت وی رسیده
بودند می‌گفتند که من بکرم ذاتی وی کس ندیده‌ام ○ و بعضی از مردم خرجرد
جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالی بود از وی بعضی کرامتها که

این

این طایفه را می‌باشد نقل می‌کرده ○ عزیزی که بر سخن وی هم اعتماد دست
از بعضی مسافران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسهٔ جام بعزیمت مشهد مقدس
طوس علی ساکنه السلام شبگیر بگاه کرده بوده‌اند در راه که می‌رفته‌اند در جانب
خرجرد روشنایی در نظر ایشان آمد بوده است که از زمین مرتفع شده
و باسمان رسیده در تعجب مانده‌اند که آن چه روشنایی است هم شب بخرجرد
رسیده‌اند دیده‌اند که آن روشنایی در جانب لنگر خدمت سید است
قدس سره چون بلنگر آمده‌اند و قصد زیارت وی کرده‌اند چنان مشاهده
افتاده که آن نوری است که از آن خانه که مرقد منور وی در آنجاست می‌تابد
○ و از بعض درویشان چنان دریافته‌ام که توجه بمرقد منور وی موجب
جمعیت تمام است والله تعالی اعلم ○ در بعضی از رسایل خود آورده
که در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمایه بود که در شهر هراة در خانقاه جدید
در جوار مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی
خدمت مولانا از خلوت خود گریان بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد
و فریاد برآورد که از برای خدای بگوی که می‌گوید و نحن اقرب الیه من
حبل الورید و شصت سال می‌دوانند و هنوز نرسیده‌ام از ارباب فقر
عزیزی حاضر بود گفت این همان حکایت مجنون ماوراء النهر است که
بخانه‌های مردم رفتی و هر چند چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی
پرسیدندی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود و هیچ نخوردم
روزی امیرزاده‌ای ویرا بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش وی نهاد
و بعد از آن که دیوانه چندان که خواست خورد شمشیر کشید که دیگر بخور
دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که امکان داشت بخورد و گفت اگر
می‌کشی بکش که دیگر گنجایی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت از وی
پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که چیزی

می توانست خورد ○ در تاریخ سنه ثلثین وثمانمایه پادشاه وقت را در جامع هراة شخصی زخمی زد چنان معلوم شد که ویرا در لنکر خدمت سید خانه مقفل بوده بتوهم آن که مکر آن بوقوف وی بوده از شهر عزر خواستند بجانب بلخ وسمرقند رفت واز آنجا مراجعت کرد ودر خرجرد جام متوطن شد ودر سنه سبع وثلثین از دنیا برفت وقبر وی آنجاست رحمه الله تعالی

حکیم سنایی غزنوی قدس الله تعالی روحه

کنیت ونام وی ابو المجد مجدود بن آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابناء عم بوده اند از کبراء شعراء طایفه صوفیه است وسخنان ویرا باستشهاد در مصنفات خود آورده اند وکتاب حدیقة الحقیقه بر کمال وی در شعر وبیان اذواق ومواجید ارباب معرفت وتوحید دلیلی قاطع وبرهانی ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی است وسبب توبه وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود وسنایی در مدح وی قصیده گفته بود می رفت تا بعرض رساند بدر کلخنی رسید که یکی از مجذوبان از حد تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود آواز وی شنید که با ساقی خود می گفت پر کن قدحی بکوری محمودک سبکتکین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست وپادشاه اسلام گفت بس مردکی ناخشنودست آنچ در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نیاورده می رود تا مملکت دیگر گیرد یک قدح گرفت وبخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنایی مردی فاضل ولطیف طبع است گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که ویرا بکاری آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید ونمی داند که ویرا برای چه کار آفریده اند سنایی چون آنرا شنید

حال بر وی متغیر شد وبتنبیه آن لای خوار از مستی غفلت هشیار شد وپا در راه نهاد وبسلوک مشغول شد در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره مذکورست که خواجه حکیم سنایی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی می گفت حاضران گوش بپیش دهانش بردند این بیت می خواند که

باز گشتم زانچ گفتم زانکه نیست ○ در سخن معنی ودر معنی سخن

عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست که در وقت باز گشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده است ○ وی همواره منزوی ومنقطع می بوده واز مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه وجلال را عزیمت آن بوده که بملازمت وزیارت وی رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف واز آن جمله این که این داعی را عقل وروح در پیش خدمتست ولیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد وقوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلاته مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد وشیرزده ناقه چه تاب پنجهٔ شیران آرد باری عز اسمه داند که هر بار که سراپردهٔ حشمت ایشان درین خطه مختصر زدند حاجت آمدست این ضعیف منزوی را رخت عافیت بعزب خانهٔ غولان بردن وبضاعت قناعت را بهراهان خضر والیاس سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین ودنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقد سایس خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قهر خداوندی است ○ ومن مقولاته قدس سره

بس که شنیدی صفت روم و چین	خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل	تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم	دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و کان ملکی زیر دست	خونه و اسب فلکی زیر زین

وایضا منها

این جهان بر مثال مرداریست … کرکسان اندرو هزار هزار
این مرانرا همی زند مخلب … وآن مرین را همی زند منقار
آخر الامر بگذرند همه … وز همه باز ماند این مردار
با همه خلق جهان گرچه از آن … بیشتر گم ره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی … نه چنان چون تو بمیری برهند
دلها همه آب گشت و جانها همه خون … تا چیست حقیقت از پس پرده درون
ای با علمت خرد رد و گردون دون … از تو دو جهان برون و تو از همه دو برون
قایم نخودی از آن شب و روز مقیم … بمیت ز سموم است و امیدت بنسیم
با مایه از آب و آتشت باشد بیم … چون سایه شدی ترا چه جیحون چه جحیم
بر سین سر بر سر سپاه آمد عشق … بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق
بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق … با این همه یک قدم ز راه آمد عشق
مردی که براه عشق جان فرساید … باید که بدون یاد خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید … کز دوزخ و از بهشت یادش ناید
ای نیست شده ذات تو در پردهٔ هست … وی صومعه ویران کن زنار پرست
مردانه کنون چو عاشقان می در دست … گرد در کفر گرد و گرد سر مست
ای من بتو زنده همچو مردم بنفس … در کار تو کرده دین و دنیا بهوس
گر مثت ببینم چو بنگرم با همه کس … گردی همه از برای من داری و بس
در هجر تو کرد لم گراید نخسی … در بر نگذاردمش که سازد هوسی
در دیده نگه کند بدیدار کسی … در سر نگذاردمش که ماند نفسی
چون چهرهٔ تو زکوی ما شد پر گرد … ز نهاد بهیچ آبی آلوده مگرد
اندر ره عاشقی چنان باید مرد … کز دریا خشک آید و از دوزخ سرد
ای عقل اگرچند شریفی دون شو … وای دل ز دلی بگرد و خون خون شو
در پردهٔ آن نگار دیگرگون شو … ای چشم در آی و ای زبان بیرون شو

ای عشق

ای عشق ترا روح مقدس منزل … سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل … از دست غمت دست بسر پای بگل

وویرا قصیدهٔ ایست رائیه زیادت از صد و هشتاد بیت که آنرا رموز الانبیا و کنوز الاولیا نام نهاده بسی معارف و لطایف و حقایق و دقایق در آنجا درج کرده و اولش اینست طلبای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار تا کی از خانه هین ره صحرا تا کی از کعبه هین در خمار در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار زین سپس دست ما و دامن دوست زین سپس گوش ما و حلقهٔ یار وویرا اورای حدیقة الحدیقه سه کتاب مثنوی دیگر است هم بر وزن حدیقه اما مختصر و از آنهاست این ابیات

ای بپرواز بر پریده بلند … خویشتن را رها سپرده ز بند
باز پر سوی لا بجوز و بجوز … رشته در دست صورتست هنوز
تا تو در بند حبس تألیفی … لخت نقش کلک تلفیقی

تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات ویرا همین نوشته اند والله اعلم

شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدس الله تعالی سره

وی مرید شیخ مجد الدین بغدادیست در دیباچه کتاب تذکرة الاولیا که بوی منسوبست می گوید که یکروز پیش امام مجد الدین بغدادی در آمدم و ویرا دیدم که می گریست گفتم خیرست گفت زهی سفهسالاران که درین امت بوده اند بمثابه انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن می گریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت ندارم می گریم بود که مستجاب باشد و گفته اند که وی اویسی بوده است در سخنان مولانا

جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه
سال بر روح فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد ٥ گویند سبب توبهٔ
وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود
درویشی بانجا رسید و چند بار شیئاً لله گفت وی بدرویش نپرداخت
درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد
درویش گفت تو همچون من می‌توانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین
داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد
و دکان برهم زد و باین طریق در آمد و گفته اند مولانا جلال الدین رومی
در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنشابور بصحبت وی در حال کبر سن
رسیده است و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی دایماً آنرا با خود می‌داشته
و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه می‌گوید ـ
گرد عطار گشت مولانا ٥ شربت از دست شمس بودش نوش ٥ و
در موضع دیگر گفته ـ عطار روح بود و سنایی دو چشم او ٥
ما از پی سنایی و عطار آمدیم ٥ و آن قدر اسرار توحید و حقایق و اذواق
و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک
ازین طایفه یافت نمی‌شود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین
خیر الجزاء و من انفاسه الشریفه ـ ای روی در کشیده ببازار آمده
خلقی باین طلسم گرفتار آمده ٥ و این قصیده بیست بیت زیاده است
و بعضی از اهالی آنرا شرح نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده
که یعنی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است بروی پوش تعینات
و صور در کشیده و پوشیده ببازار ظهور آمده خلقی بدین طلسم صور که
بر روی این گنج مخفی کشیدهٔ بواسطهٔ کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه
گرفتار بُعد و هجران و غفلت و پندار غیریت گشته یا خود بواسطهٔ سرایت

پرتو جمال آن روی در روی پوش مظاهر و صور جمله گرفتار بلای عشق و محنت
محبت گشته بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت ـ
تویی معنی و بیرون تو اسم است ٥ تویی گنج و همه عالم طلسم است
و عشاق صورت بوهم خود از معشوق دور افتاده اند و نمی‌دانند که عاشق
کیستند و دلربای ایشان چیست ـ میل خلق جمله عالم تا ابد
گر شناسند و گر نه سوی تست ٥ و برین دستور تمام این قصیده را شرح
کرده است و از جهت اختصار برین اقتصار افتاد ٥ و حضرت شیخ در تاریخ
سنه سبع و عشرین و ستمایه بر دست کفار شهادت یافته و سن مبارک وی
در آن وقت می‌گویند که صد و چهارده سال بوده و قبر وی در نشابور است رحمه الله تعالی

شیخ مشرف الدین مصلح بن عبد الله السعدی الشیرازی رحمه الله تعالی

از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعهٔ شریف شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره
از علوم بهرهٔ تمام داشته و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را
گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات در آمده بوده و بت
بزرگتر ایشانرا شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت
شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده ٥ و گفته اند که
وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی می‌کرد و آب بمردم می‌داد
تا بخضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب
گردانید ٥ وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گویی
واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید
که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و استرضا
وی کرد ٥ یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای
آسمان گشاده شد ملایکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست
گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی

افتاده و آن بیت اینست ~ برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ۰ آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در شب
بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته
و با خود زمزمهٔ می کند چون گوش کشید همین بیت می خواند وی در شب جمعه
ماه شوال سنهٔ احدی وتسعین وستمائه از دنیا رفته رحمه الله تعالی

شیخ فخر الدین ابرهیم المشتهر بالعراقی قدس الله تعالی روحه

وی صاحب کتاب لمعاتست و دیوان شعر وی مشهورست از نواحی
همدانست در صغر سن حفظ قرآن کرده بوده و بغایت خوش می خوانده
چنانکه همه اهل همدان شیفتهٔ آواز وی بوده اند و بعد از آن بتحصیل علوم
اشتغال نموده چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهورهٔ
همدان بافادت مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیدند
و با ایشان پسری بود صاحب جمال و بروی مشرب عشق غالب چون
آن پسر را دید گرفتار شد مادام که در همدان بودند با ایشان بود چون
از همدان سفر کردند و چند روز برآمد بی طاقت شد و در عقب ایشان
برفت چون بایشان رسید برنگ ایشان برآمد و همراه ایشان بهندوستان
افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید ۰ گویند
چون شیخ ویرا در خلوت نشاند و از چلهٔ وی یک دهه گذشت ویرا وجدی
رسید و حالی بروی مستولی شد این غزل را گفت ~
نخستین باده کاندر جام کردند ۰ زچشم مست ساقی وام کردند
و آنرا بآواز بلند می خواند و می گریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند
و آنرا خلاف طریقهٔ شیخ دانستند چه طریقهٔ ایشان در خلوت جز اشتغال
بذکر یا مراقبه امری دیگر نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند
شیخ فرمود که شما را از آنها منع است او را منع نیست چون روزی چند برآمد

یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان
با چنگ و چغانه می گفتند پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت
باقی شیخ حاکم اند شیخ سوال کرد که چه شنیدی بازگو چون بدین بیت رسید که
چو خود کردند راز خویشتن فاش ۰ عراقی را چرا بدنام کردند
شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی آمد و گفت
عراقی مناجات در خرابات می کنی بیرون آی بیرون آمد و سر در قدم شیخ
نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و دیگر ویرا بخلوت
نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و بعد از آن
فرزند خود را بعقد نکاح وی در آورد و ویرا از فرزند شیخ پسری آمد کبیر الدین
لقب کردند بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک
رسید ویرا بخواند و خلیفهٔ خود ساخت و بجوار رحمت حق پیوست چون
دیگران التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد در ایشان
بجنبید پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی بشعر می گذرد و صحبت
وی همه با جوانان صاحب جمال است ویرا استحقاق خلافت شیخ نیست
چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله
تعالی شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب روم رفت بصحبت شیخ صدر الدین
قونیوی قدس سره و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص می خواندند
استماع کرد و در اثناء استماع آن لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ
آورد شیخ آنرا بپسندید و تحسین فرمود ۰ معین الدین پروانه از امرای
روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود بجهة شیخ در توقات خانقاهی ساخت
و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و مبلغی زر همراه
آورد و بنیازمندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کاری نمی فرماید و التفاتی
نمی نماید شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را بزر نتوان فریفتن بفرست و حسن

قوال را بما رسان و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن صوت بی نظیر
و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت هوادار وی چون امیر
تغلق خاطر شیخ را بوی دریافت فی الحال کسی بطلب وی فرستاد بعد
از غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان ویرا آوردند شیخ با امیر
و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش رفت
و بروی سلام گفت و کنار گرفت آنگه شربت خواست و ویرا با یاران
وی بدست خود شربت داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها
داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و
از آنجمله این غزل است ٭ ساز طرب عشق که داند که چه سازست
کز زخمهٔ او نه فلک اندر تک و تازست ٥ و بعد از مدتی حسن قوال اجازت
خواست و بمقام خود مراجعت کرد ٥ گویند روزی امیر معین الدین
بطرف میدان می گذشت دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان
ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف
و اشارت براه کرد امیر روان شد و برفت ٭ چون امیر معین الدین
وفات یافت خدمت شیخ از روم متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر
ملاقات افتاد سلطان مرید و معتقد وی شد و ویرا شیخ الشیوخ
مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در بازارها گردیدی و گرد منکاها
طواف کردی روزی در بازار کفشگران می گذشت نظرش بر کفشگر پسری
افتاد شیفتهٔ وی شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال کرد که
این پسر کیست گفت پسر منست شیخ بلبهای پسر اشارت کرد و گفت که
ظلم نباشد که این چنین لب و دندانی با چرم خر مصاحب باشد کفشگر
گفت ما مردم فقیریم و حرفهٔ ما اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان
نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که هر روز چه مقدار کار کند گفت هر روز

جهاددم

چهار درم شیخ فرمود که هر روز هشت درم بدهم که او دیگر این کار مکن شیخ
هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او
نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان رسانیدند
از ایشان سوال کرد که این پسر را بشب یا بروز با خود می برد یا نه گفتند نه
گفت با وی در دکان خلوتی می سازد گفتند نه دوات و قلم خواست و بنوشت
که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند
روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع
افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری افتاده است محقری
بجههٔ خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ
گفت ما را منقاد او می باید بود بروی حکم نتوانیم کرد ٥ بعد از آن شیخ را
از مصر عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامرای شام نوشت که با جملهٔ علما
و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک الامرا را پسری
بود بس با جمال چون شیخ را نظر بروی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد
پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا نیز با پسر موافقت کرد اهل
دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون شیخ
در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت فرزند او کبیر الدین از مولتان
بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد
در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد
و این رباعی بگفت که ٭ در سابقه چون قرار عالم دادند
مانا که نه بر مراد آدم دادند ٥ زان قاعده و قرار کان روز فتاد
نه بیش بکس وعده و نی کم دادند ٥ در هشتم ذو القعده سنه ثمان و ثمانین
و ستمائه از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ محیی الدین بن العربی است
قدس الله تعالی روحهما در صالحیهٔ دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین

در پهلوی قبر وی رحمه الله تعالی

امیر حسینی رحمه الله تعالی

نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است در اصل از کزیو است که دیهی از نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز چنان مستفاد می شود که وی مرید شیخ بها الدین زکریاست بی واسطه ومشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مصنفات بسیارست بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز وزاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح وروح الارواح وصراط مستقیم و مرورا دیوان اشعارست بغایت لطیف وسوالات منظوم که شیخ محمود جبستری ازآن جواب گفته است وبنای کتاب کلشن راز برآنست نیز ازآن وی است ٥ کویند که سبب توبهٔ وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته بود آهوی بپیش رسید خواست تا تیری بروی افکند آهو بوی نکریست وکفت حسینی تیر بر ما میزنی خدای تعالی ترا ازبرای معرفت وبندکی آفریده است نه ازبرای این وغایب شد آتش طلب ازنهاد وی شعله برآورد از هرچه داشت بیرون آمد وباجماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد وچون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که کفت فرزند مرا ازمیان این جماعت بیرون آور وبکار مشغول کن روز دیکر شیخ رکن الدین با ایشان کفت درمیان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی کردند ویرا ازمیان ایشان بیرون آورد وتربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید پس باجازت مراجعت بخراسان داد بهراة آمد همه اهل هراة مرید ومعتقد وی بودند در سادس عشر شوال

سنه

سنه ثمان عشر وسبعمایه ازدنیا برفت وقبر وی در مصرخ هراة است بیرون کنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار رضی الله تعالی عنهم ~~و در تاریخ اتمام~~ جام جم کفته است چون ز تاریخ برکرفتم فال ~~مقصد رفته بود و سی در سال~~

شیخ اوحدی اصفهانی قدس الله تعالی روحه

چنین استماع افتاد که وی ازجملهٔ اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست و ویرا دیوان شعرست در غایت لطافت وعذوبت وترجیعاتی مشتمل برحقایق ومعارف ومثنوی بر وزن واسلوب حدیقهٔ شیخ سنایی جام جم نام در آنجا بسی لطایف درج کرده است وازآن مثنوی است این ابیات

اوحدی شصت سال سختی دید | تا شبی روی نیکبختی دید
سر کفتار ما مجازی نیست | باز کن دیده کین ببازی نیست
سالها چون فلک بسر کشتم | تا فلک وار دیده ور کشتم
بر سر پای چله داشته ام | چون نه از نهر زله داشته ام
از برون در میان بازارم | وز درون خلوتیست با یارم
کس نه بیند جمال سلوت من | ره ندارد کسی بخلوت من
تا دل من بدوست پیوستست | شورها کرد پیش من بنشست

و وی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنایی را جوابی نیکو کفته است وعدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود ومفتتح آن این ابیات است

سر پیوند ما ندارد یار | چون توان شد ز بخت برخوردار
کار ما با یکی است در همه شهر | وآن یکی تن نمی دهد در کار
همدمی نیست تا که کویم راز | محرمی نیست تا بنالم زار
در خروشم ز صیت آن معشوق | در سماعم بصوت آن مزمار
و در تاریخ اتمام جام جم کفته است | چون ز تاریخ برکرفتم فال

هفصد رفته بود و سی و سه سال / که من این نامهٔ همایون فر
عقد کردم بنام آن سرور / چون بسالی تمام شد بدرش
ختم کردم بلیلة القدرش

قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی را کا سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته اند

افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی رحمه الله تعالی

هرچند وی شاگرد فلکی شاعرست و بشعر شهرت تمام یافته است چنین گویند که ویرا ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است

شعر چه باشد بر من تا که زنم لاف از و ۰ هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

و سخنان وی برین معنی شاهد است چنانکه می گوید

صورت من همه او شد صفت من همه او ۰ لاجرم کس من و من نشنود اندر سخنم
نزنم هیچ دری تا نگویند آن کیست ۰ چون بگویند مرا باید گفتن که منم

و در محل دیگر میگوید

عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا ۰ برد بدست نخست هستی ماران ما
ما و شما را بعقد بیخودی در خورست ۰ آنکه نگنجد درو زحمت ما و شما

و ازین قبیل در سخنان وی بسیارست و از اینها بوی آن می آید که ویرا از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است ۰ وی در زمان خلافت المستضیٔ بنور الله بوده و در قصیدهٔ عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی المستضیٔ سنه خمس و تسعین و خمسمایه وی نیز قصیدهٔ را بیر حکیم سنایی را جواب گفته است و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشته و آنرا سه مطلع نهاده مطلع اولش اینست

الصبوح الصبوح کامد کار ۰ النثار النثار کامد یار
کاری از روشنی چو آب خزان ۰ یاری از خوش دمی چو باد بهار

چرخ بر کار ما بوقت صبوح ۰ می کند لعبتان دیده نثار

و در آخر قصیده می گوید

این قصیده ز جمع سبعیات ۰ ثامن است از غرایب اشعار
از در کعبه کرد آویزه ۰ کعبه بر من فشاند استار
زد قفا بنگ را قفای نیک ۰ وامرؤ القیس را فکند از کار

شیخ نظامی رحمه الله تعالی

ویرا از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است اما از همه دست داشته بوده و روی در حضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه می گوید

هرچه هست از دقیقهای نجوم ۰ با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم ۰ چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم ۰ وآن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرامایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک جسته اند چنانکه می گوید

چون بعهد جوانی از بر تو ۰ بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی ۰ من نمی خواستم تو می دادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر ۰ زانچه ترسید نیست دستم گیر

مثنویهای پنجگانهٔ وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا می نموده اند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است یکجا در بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او می گوید

بر در هند را یاوه زان شد کلید ۰ کز اندازهٔ خویشتن در تو دید

کسی کز تو در تو نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن

وجای دیگر درهمین معنی می‌گوید عقل آبله پای وکوی تاریک
وآنگاه رهی چو موی باریک توفیق تو گر نه ره نماید
این عقده بعقل کی گشاید عقل از در تو بصر فروزد
کرپای دره نهد بسوزد ٥ وبیجا در ترغیب وتحریض بر اعراض
ازماسوای حق سبحانه واقبال بر توجه بجناب کبریای وی می‌گوید

بر پر ازین دام که خونخواره ایست زیرکی از بهر چنین چاره ایست
کوک ز روباه بدندان ترست روبه ازآن رست که بردان ترست
جهد درآن کن که وفادار شوی خود نپرستی وخدارا شوی

تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای ویست سنه اثنتین وتسعین
وخمسمائه بوده است وعمر وی درآن وقت از شصت گذشته بوده رحمه الله
سبحانه

خسرو دهلوی رحمه الله تعالی

لقب وی یمین الله است پدر وی از امراء قبیلهٔ لاجین بوده که از اتراک
نواحی بلخ اند ٥ وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت وملازمت
شیخ نظام الدین اولیا بپیوست وریاضات ومجاهدات بیش گرفت
گویند که چهل سال صوم دهر داشت وگویند که بهمراهی شیخ خود شیخ نظام الدین
بطریق طی ارض حج گزارده است وپنج بار حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
درخواب دیده است وباشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را علیه السلام
دریافته است وازوی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود در دهان
وی کند خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی برد خسرو
باخاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده است وصورت حال بیان
نموده شیخ نظام الدین آب دهان خود در دهان وی انداخته است

وبرکات

٤٦٤

وبرکات آن ظاهر شد چنانکه نود ونه کتاب تصنیف کرده است وی گوید
که در بعض مصنفات خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار کمترست
واز چهارصد هزار بیشتر وی گویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته
بوده وبآن افتخار می‌کرده ٥ وبرا از مشرب عشق ومحبت چاشنی تمام
بوده است چنانچ درسخنان وی ظاهرست وصاحب سماع ووجد وحال
بوده است شیخ نظام الدین می‌گفته که در قیامت هرکسی بچیزی فخر کند
فخر من بسوز سینهٔ این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود ٥ وی گفته که
وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی اگر نام من
نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی واین معنی را بحضرت
شیخ عرض داشت کردم فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود
خسرو مراقب این معنی می‌بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین
مکشوف شد که ترا در قیامت محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت
شده است در سنه خمس وعشرین وسبعمایه ومدت عمر وی هفتاد وچهار سال
بوده است ودر پایان شیخ خودش دفن کرده اند ٥

حسن دهلوی رحمه الله تعالی

لقب ونسبت وی
نجم الدین حسن بن علاء السجزی است وی کاتب ومرید شیخ نظام الدین
اولیا بوده باوصاف واخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب
تاریخ نهند گوید که در مکارم اخلاق ودر لطافت وظرافت مجالس و
استقامت عقل وروش صوفیه ولزوم قناعت واعتقاد پاکیزه ودر تجرد
وتفرد از علائق دنیوی وخوش بودن وخوش گذرانیدن بی اسباب صوری
همچون اولی کمتر دیده ام وچنان شیرین مجلس ومؤدب ومهذب بود
که راحتی که از مجالست وی می‌یافتم از مجالست هیچ کس نمی‌یافتم ٥
وهم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو وامیر حسن

تودد وبکانکی بود نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود ونه من بی صحبت
ایشان وبواسطه من میان هردو استاد چنان رابطهٔ محبت ووداد
استحکام یافته بود که بخانهای یکدیگر آمد شد کردندی ٥ وهم وی
کوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس
متبرکهٔ شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است
وآنرا فواید الفواید نام نهاده ودرین روزکار درین دیار دستور ارباب
ارادت شد ووی را ورای آن دواوین متعدد وصحایف نثر ومثنویات
بسیارست ـــ دارم دلکی غمین بیامرز ومپرس
صد واقعه در کمین بیامرز ومپرس

شرمنده شوم اکر بپرسی عملم	ای اکرم اکرمین بیامرز ومپرس
یکحرف تو جا اصباح عالم را نور	یکحرف تو هشت خلد را مایهٔ جود
حرف سیمین جهل ولی را دستور	زان چار جهاد رکن عالم معمور

شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی سره

وی بسیار بزرک بوده است واشتغال وی بشعر وتکلف در آن ستر و
تلبیس را بوده باشد بلکه میشاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب
باطن نشود واز رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود
میکوید ـــ این تکلفهای من در شعر من ٥ کلمینی یا حمیرای منست
علی الدوام بریاضات ومجاهدات مشغول بوده خدمت خواجه عبید الله
ادام الله بقاءه میفرمودند که وی چند کاه در شاش میبوده است والد
من میکفت که وی در آن مدت که آنجا بود حیوانی نمیخورد یکبار از وی
التماس کردیم که چه شود که طعامی که در آن کوشت باشد خورده شود مرا کاوی
بود بغایت خوب وفربه خدمت شیخ بروجه طیبت فرمود که هرکاه که تو کاو
خود را بکشی ما کوشت بخوریم من بی آنکه وی را وقوف باشد کاو را بکشتم

وازان طعامی مهیا ساختم بجهت خاطر من ازان کوشت بخورد ٥ در زاویهٔ که
در تبریز داشته خلوتی بوده است که شب در آنجا بسر میبرده وکسی دیکر
آنجا کم میرسیده چون بعد از وفات وی آنرا دیده اند غیر از بوریایی که
بر آنجا مینشسته یا میخفته وسنکی که زیر سر مینهاده چیز دیکر نیافتند ٥
خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله میکفته است که در وقت تحصیل علوم
در تبریز بصحبت وی رسیده میشد مرا باین طریق دلالت میکرد ومیکفت
که بنسبت ارادت ما در آی من کفتم که مرا نسبت بشما دغدغها در خاطر میکردد
کفت بکوی تا ازان جواب کویم من هیچ نکفتم اما در اواخر که باین طریق در آمدم
ومرا در ان کشادی شد دانستم که وی را مرتبهٔ ارشاد که بیشوی کار توان
کرد بود ٥ کویند در آن وقت که در سرایی میبوده است موضعی بوده است
که در آن وقت که آب طغیان میکرده در آن موضع خرابی بسیار میکرده چون
وقت طغیان آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی کفته اند فرموده است
که خیمهٔ مرا در آن موضع بزنید خیمهٔ وی را آنجا زده اند در آنجا میبوده است
چندان که وقت طغیان آب کذشته است ودر آن موضع هیچ خرابی واقع
نشده ٥ وفات وی در سنه ثلث وثمانمایه بوده وقبر وی در تبریز ست
وبر لوح قبر وی این بیت نوشته اند ـــ کمال از کعبه رفتی بر در یار
هزارت آفرین مردانه رفتی

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی رحمه الله تعالی

وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی است قدس سره وی کویند که در بعض سیاحات بدیار مغرب رسیده است
وآنجا از دست یکی مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرکوار شیخ محیی الدین بن العربی
قدس الله تعالی روحه میرسیده است خرقه پوشیده ٥ با شیخ کمال خجندی
رحمه الله تعالی معاصر بوده وصحبت میداشته است کویند در ان وقت که شیخ
این مطلع کفته بوده است که ـــ چشم اکر اینست وابرو این وناز وشیوه این

الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین ٥ جون بمولانا رسید است گفته
که شیخ بسیار بزرگ است جرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر
نداشته باشد شیخ آنرا شنید است از وی استدعاء صحبت کرده و خود
بطبخ قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ
آن مطلع را خواند است و فرموده است که جشم عین است بس می شاید که
بلسان اشارت از عین قدیم که ذات است بآن تعبیر کنند و ابرو حاجب است
بس می تواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب ذات است دارند خدمت
مولانا تواضع نموده است و انصاف داده ٥ وقتی شیخ اسمعیل سیسی
رحمه الله درویشانرا در اربعین می نشاند خدمت مولانا را نیز طلب داشته است
مولانا این غزل گفته است و بعرض رسانید ـــ٥

ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم ... از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریک بیاضات کشیدیم ... در واقعه از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خوابست و خیال است ... مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات جه گویی ... جون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست ... خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند ... ما در طلب از جمله آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار ... ز مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

جون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسان نموده ٥ خدمت
مولانا در سن شصت سالگی وفات کرده سنه تسع و ثمانمایه رحمه الله تعالی

شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی رحمه الله تعالی

وی لسان الغیب و ترجمان الاسرارست بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه
که در کسوت صورت و لباس مجاز بازنموده هرجند معلوم نیست که وی
دست ارادت بپیری گرفته و در تصوف بیکی ازین طایفه نسبت درست کرده

اما سخنان وی جنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را
آن اتفاق نیفتاده ٥ یکی از عزیزان سلسله خواجکان قدس الله تعالی اسرارهم
فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد
و جون اشعار وی از آن مشهورترست که بایراد احتیاج داشته باشد لاجرم
عنان قلم از آن مصروف می گردد وفات وی در سنه اثنتین و تسعین و سبعمایه
بوده است رحمه الله تعالی

فی ذکر النساء العارفات الواصلات

الی مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب شصت
و سیم از فتوحات بعد از آن که ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است
می گوید و کل ما نذکره من هولاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم النساء
و لکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل له لم
لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء ٥ و شیخ ابو عبد الرحمن
السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله تعالی در ذکر احوال نسوه عابدات
و نساء عارفات علی حده کتابی جمع کرده است و شرح احوال بسیاری از ایشان
در بیان آورده ـــ٥

و لو کان النساء کمن ذکرنا ... لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ... و لا التذکیر فخر للهلال

رابعه عدویه رحمها الله تعالی

وی از اهل بصره بود سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسایل می پرسید و بوی
می رفت و بموعظت و دعای وی رغبت می نمود ٥ روزی سفیان بروی در آمد
و دست برآورد و گفت اللهم انی اسالک السلامة رابعه بگریست سفیان
گفت که جه می گریاند ترا گفت تو مرا بعرض گریه در آوردی سفیان گفت جون (پیشه)
گفت ندانسته که سلامت از دنیا در ترک اوست و تو بآن آلوده
٥ رابعه گفته است که هر جیزی را ثمره ایست و ثمره معرفت روی بخدای

آورد نیست ۵ وهم وی گفته استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله

سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدام است گفت آن که بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست نمی دارد ۵ روزی سفیان در پیش وی گفت واحُزناه گفت دروغ مگوی اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی ۵ وهم وی گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن نیست که اندوهگین نیستم

لبابة المتعبده رحمها الله تعالی

وی از اهل بیت المقدس است ۵ وی گفته است که من از خدای تعالی شرم می دارم که مرا بغیر او مشغول بیند ۵ شخصی وی را گفت که حج می روم چون بآنجا رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خشنود شود و ترا بمقام خشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان خود گم نام گرداند

مریم البصریه رحمها الله تعالی

وی از اهل بصره است در روزگار رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن می گفتند حاضر شد زهره وی بدرید وهم در مجلس جان بداد ۵ وی گفته است که هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیت شنیده‌ام که وفی السماء رزقکم وما توعدون

ریحانه والهه رحمها الله تعالی

از متعبدات بصره بوده است در ایام صالح مُرّی رحمه الله تعالی این ابیات بر پیش گریبان خود نوشته بوده است

انت انسی و همتی و سروری	قد ابی القلب ان یحب سواکا
یا عزیزی و همتی و مرادی	طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سؤلی من الجنان نعیم	غیر انی ارید ان القاکا

معاذه العدویه رحمها الله تعالی

از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته چهل سال روی خود بآسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد و در شب خواب نکرد وی را گفتند که ضرر بسیار می رسانی بنفس خود گفت هیچ ضرر نمی رسانم خواب شب را بروز انداختم و خوردن روز را بشب

عفیرة العابده رحمها الله تعالی

وی از اهل بصره است و با معاذه عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که چه سخت است نابینائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت‌تر است و کوری دل از فهم مراد خدای تعالی در امرهای وی سخت‌تر و سخت‌تر

شعوانه رحمها الله تعالی

وی از عجم بود و در ابله می نشست آواز خوش داشت و بنغمات خوش وعظ می گفت و چیزی می خواند زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می شدند کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات المبکیات ۵ وی را گفتند می ترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن از گریه بسیار مرا دوست‌تر است از کور شدن از عذاب النار ۵ وی گفته است که چشمی که از لقای محبوب خود باز ماند و بدیدار وی مشتاق باشد نی گریه نیک نمی نماید ۵ گویند چندان اندوه بروی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب کسی بوی آمد و گفت

اذری دموعک ما کنت شاجیة ، ان النیاحة تشفی للحزینینا
جدی و قومی وصومی الدهر دائبة ، فانما الدوب من فعل المطیعینا

بطاعت بازگشت و این ابیات ترنم می کرد و می گریست و زنان با وی می گریستند ۵ گویند که چون پیر شد و فضیل عیاض بوی آمد و طلب دعا کرد گفت ای فضیل میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل شهقه بزد و بیخود بیفتاد ۵

کردیه رحمها الله تعالی

از بصره یا از اهواز بود و خدمت

شعوانه می‌کرده است ○ وی گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم
پای خود بر من زد و گفت برخیز ای کودک که اینجا جای خواب نیست
جای خواب گورست ○ وی را گفتند از برکات صحبت شعوانه چه رسید
ترا گفت از آن وقت باز که بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم
و غم روزی نخوردم و هیچ کس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت
طمع و هیچ یک از مسلمانان را خرد نشمردم **حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی**
خواهر محمد سیرین بود و در زهد و ورع چون برادر خود بود و وی را
آیات و کرامات بوده است ○ گویند که وی شب در خانهٔ خود چراغ
روشن می‌کرد و برمی‌خاست و نماز می‌گزارد وقت بودی که چراغ وی
بمردی و خانهٔ وی روشن بودی تا صباح ○

رابعهٔ شامیه رحمها الله تعالی وی زوجهٔ احمد بن ابی الحواری بود

احمد بن ابی الحواری گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بر وی عشق
و محبت غلبه می‌کرد و گاهی انس و گاهی خوف در حال غلبهٔ محبت می‌گفت
حبیبٌ لیس یعدله حبیبٌ ○ وما لسواه فی قلبی نصیب ○
حبیبٌ غاب عن بصری وشخصی ○ ولکن عن فؤادی لا یغیب ○
و در حال انس می‌گفت ○ ولقد جعلتک فی الفؤاد محدثی
وابحت جسمی من اراد جلوسی ○ فالجسم منی للجلیس موانس
وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی ○ و شنیدم که در حال خوف می‌گفت
وزادی قلیل لا اراه مبلغی ○ اللزاد ابکی ام لطول مسافتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ○ فاین رجائی منک این مخافتی
و احمد بن ابی الحواری را می‌گفته لست احبک حب الازواج انما
احبک حب الاخوان ○ و وقتی که طعام پختی گفتی ای سیدی بخور
که این طعام پخته نشده است مگر بتسبیح ○ احمد بن ابی الحواری [illegible]

گفته

گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بردارید که بر آنجا
نوشته می‌بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید مرد تفحص کردند همان روز
هارون الرشید مرده بود **حکیمهٔ دمشقیه رحمها الله تعالی**
از سادات نساء شام بوده است و استاد رابعهٔ شامیه است احمد بن
ابی الحواری گفته است که رابعه گفت که بر حکیمهٔ دمشقیه درآمدم وی بر مصحف
قرآن می‌خواند گفت ای رابعه شنیده‌ام که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری
بر سر تو زنی دیگر می‌خواهد گفتم آری گفت وی چون می‌پسندد با آن عقلی که
دارد که دل خود را بدو زن از خدای تعالی مشغول گرداند مگر نشنیده است
تفسیر این آیت که الا من اتی الله بقلب سلیم گفتم نی گفت تفسیر این آنست
که بخدای تعالی برسی و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر از وی رابعه گوید
که از پیش وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن تمایل‌کنان می‌رفتم و از
مردان که در آن راه پیش می‌آمدند شرم می‌داشتم که گمان برند که من مستم

ام حسان رحمها الله تعالی از زهاد اهل کوفه بوده است

سفیان ثوری بزیارت وی می‌رفته و بعضی گفته اند که وی را بزنی بخواست
○ سفیان گفته است که وقتی بوی درآمدم در خانهٔ وی غیر از یک پاره
حصیر کهنه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود رعایت
حال تو می‌کنند وی گفت ای سفیان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر
بودی ازین که اکنون شدی من هرگز دنیا را سوال نمی‌کنم از کسی که مالک
آنست و قادرست بر آن و متصرف است چون سوال کنم از کسی که قادر
نیست بر آن ای سفیان والله که من دوست نمی‌دارم که بر من وقتی گذرد
که در آن وقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان از آن
سخن بگریست **فاطمهٔ نیسابوریه قدس سرها**
از قدماء نساء خراسان بود و از کبار عارفات ابو یزید بسطامی

قدس الله تعالی سره بروی ثنا گفته است و ذو النون مصری از وی سوالها
کرده در مکه مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت
می کرد بمکه در راه عمره در سنه ثلث وعشرین ومأتین برفته از دنیا ٥
روزی برای ذو النون چیزی فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت
در قبول کردن چیزی از نسوان مذلت است و نقصان فاطمه گفت
در دنیا هیچ صوفی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نه بیند
ابویزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن زن فاطمه
نیسابوریه بود از هیچ مقام ویرا خبر نکردم که آن خبر ویرا عیان نبود
٥ یکی از مشایخ ذو النون را پرسید که گرا بزرگتر دیدی ازین طایفه گفت
زنی بود در مکه که ویرا فاطمه نیسابوریه می گفتند در فهم معانی قرآن سخنان
می گفت که مرا عجب می آمد ٥ وی گفته من لم یکن الله منه علی بال فانه
یتخطی فی کل میدان ویتکلم بکل لسان ومن کان الله منه علی بال
اخرسه الا عن الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص ٥ وهم وی
گفته الصادق والمتقی الیوم فی بحر تضطرب علیه امواجه یدعو ربه
دعاء الغریق یسال ربه الخلاص والنجاة ٥ وهم وی گفته من عمل
لله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة الله ایاه فهو المخلص

زیتونه رحمها الله تعالی

نام وی فاطمه است خدمت
ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود ٥ وی گفته است
که روزی سرماء سخت بود بر نوری در آمدم و گفتم هیچ می خوری گفت آری
گفتم چه چیز بیارم گفت نان و شیر آوردم و پیش وی آتش کرده بودند
و دست وی از خاکستر سیاه شده بود بهر جا از دست وی که شیر
می رسید سیاهی نشسته می شد چون آنرا بدیدم با خود گفتم یا رب
ما اقذر اولیاءک ما فیهم احد نظیف پس از پیش وی بیرون رفتم بجایی

رسیدم زنی در من آویخت که اینجا یک رزمه جامه بود تو برده و مرا پیش امیر
برد نوری آنرا شنید در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت ویرا مرنجان
که وی از اولیاء خدای است سبحانه امیر گفت من چه حیله کنم که خصم وی
آنرا از وی می طلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی و گفت
ویرا بگذارید که رزمه را یافتیم پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر
بیرون آورد و گفت چرا گفتی ما اوحش اولیاءک و اقذرهم گفتم توبه کردم
از آنچ گفته بودم

فاطمه البردعیه رحمها الله تعالی

در اردبیل می بوده قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح ٥ بعضی
از مشایخ ویرا از قول رسول صلی الله علیه وسلم که از حضرت حق سبحانه
حکایت کرده است که انا جلیس من ذکرنی سوال کرد ساعتی با آن سایل
سخنان گفت پس گفت ان الذکر ان تشهد ذکر المذکور لک مع دوام
ذکرک له فیفنی ذکرک فی ذکره ویبقی ذکره لک حین لا مکان ولا زمان

ام علی زوجه احمد بن خضرویه رحمها الله تعالی

وی از اولاد اکابر بود و مال بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد
در آنچ بود موافقت نمود بایزید را و ابوحفص را قدس الله تعالی روحهما
دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود ٥ ابوحفص گفته است که همیشه
حدیث زنانرا مکروه می داشتم تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم
پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را آنجا که می خواهد می نهد
بایزید قدس سره گفته است هر که تصوف ورزد باید که بهمتی ورزد چون همت
ام علی زوجه احمد خضرویه یا با حالی همچون حال او ٥ ام علی گفته است
که خدای تعالی خلق را بخود خواند بانواع لطف و نیکویی اجابت نکردند
پس بر ایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشانرا ببلا بسوی خود باز گرداند
زیرا که ایشانرا دوست می دارد ٥ وهم وی گفته است فوت حاجت

آسان ترست از خواری کشیدن از برای آن ٥ زنی از اهل بلخ بوی آمد که
آمده ام که بخدای تعالی تقرب جویم بوسیلهٔ خدمت تو مرا ورا گفت چرا
بواسطهٔ خدمت خدای تعالی بمن تقرب نمی جویی ٥

ام محمد والدة الشیخ ابی عبد الله بن خفیف رحمهما الله تعالی

کانت من العابدات القانتات همراه پسر خود ابو عبد الله بن خفیف
از راه بحر بسفر حجاز رفت ومر ورا مکاشفات ومشاهدات بسیارست
گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیاء شبی کرد تا شب قدر دریابد
ببام بر آمده بود ونماز می کرد و والدهٔ وی ام محمد در درون خانه متوجه
حق سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن گرفت
آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو آنجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمد
وآن انوار را دید ودر قدم والده افتاد وبعد از آن شیخ می گفت که از آن
وقت باز قدر والدهٔ خود دانستم

فاطمه بنت ابی بکر الکنانی رحمها الله تعالی

وی در مجلس سمنون محب وقتی که از محبت سخن می گفت جان براد وباوی
سه نفر دیگر از مردان جان بدادند

فضه رحمها الله تعالی

شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله گفته است که شنیدم حال زنی از صالحات در بعض
دیهها مرا داعیهٔ زیارت وی شد از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت
گرفته بود وآن زنرا فضه می خواندند چون بآن دیه که آن زن آنجا بود
رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر وعسل می دوشد
ما قدحی نو بخریدیم وبیامدیم پیش آن زن وبروی سلام کردیم پس گفتیم
می خواهیم که ببینیم آنچه می گویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر آورد بدوشیدیم
در آن قدح وبیاشامیدیم شیر بود وعسل از فضهٔ وی بپرسیدیم گفت
مارا گوسفندی بود وما قوم فقیریم روز عید شوهر من گفت ووی مردی
صالح بود که ما امروز این گوسفند را قربان می کنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت
هست در ترک قربان وخدای تعالی احتیاج ما می داند باین گوسفند اتفاقا
در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف ماموریم برخیز وآنرا
بکش اما جایی که طفلکان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه کنند آنرا بیرون برد
که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدم که گوسفندی بدیوار خانه برجست و
بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته است بیرون رفتم
دیدم که آنرا پوست می کند در عجب ماندم وقصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که
خدای تعالی عوض داده باشد بهتر از آن که مهمانرا گرامی داشتیم بعد از آن
گفت ای فرزندان بدرستی که این گوسفند در دلهای مریدان چرا می کند چون
دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است واگر متغیرست شیر او نیز متغیرست
پس شما دلها خوش گردانید امام یافعی رحمه الله می گوید که مراد بمریدان
که آن زن گفت وی وشوهر ویست ولکن عام ذکر کرد از برای ستر و
تلبیس واز برای تحریض مریدان بر طیب قلوب ومعنی آنست که چون
خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ماست پس شما نیز خوش
گردانید دلهای خود تا خوش شود آنچه نزد شماست ٥

تلمیذهٔ سری سقطی رحمهما الله تعالی

زنی بود شاگرد سری
سقطی وآن زنرا پسری بود پیش معلم معلم آن پسر را بآسیا فرستاد وی
در آب افتاد وغرق شد معلم شیخ سری را از آن معنی خبر داد سری
گفت برخیزید وبا من بیایید تا پیش مادر وی رویم برفتند شیخ سری
قدس سره با مادر کودک بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت
ای استاد مراد تو ازین تقریر چیست گفت پسر تو غرق شده است گفت
پسر من گفت بلی گفت بدرستی که خدای تعالی این نکرده است شیخ سری
باز در صبر ورضا سخن آغاز کرد زن گفت برخیزید وبا من بیایید
برخاستند وباوی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است

کفتند اینجا انجا رفت و بانک زد که فرزند محمد کفت لبیک ای مادران زن
باب فرو رفت و دست پسر بکرفت و بخانه برد شیخ سری التفات بشیخ
جنید کرد و کفت این چیست جنید کفت این زن رعایت کنند است
هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب کرده است و حکم هر که چنین
باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود نسبت بوی مکر که ویرا بآن اعلام
کنند چون ویرا بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است
لاجرم انکار کرد و کفت خدای تعالی این نکرده است ٥

سری سقطی کوید رحمه الله تعالی **تحفه رحمها الله تعالی**

که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجب داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم
چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که کمان می بردم که شاید
آنجا از آن اضطراب تسکینی شود کذر کردم هیچ سودی نداشت آخر
کفتم به بیمارستان بکذرم و اهل ابتلا را ببینم باشد که بترسم و منزجر شوم
چون به بیمارستان درآمدم دل من بکشاد و سینهٔ من منشرح شد ناکاه
کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده بوی خوش از وی
بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست
در بند بود چون مرا دید چشمها پرآب کرد و شعری چند بخواند صاحب
بیمارستان را کفتم این کیست کفت کنیزکی است دیوانه شده خواجهٔ وی
ویرا بند کرده مکر با صلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان شنید
کریه در کلوی وی کره شد بعد از آن این ابیات خواندن کرفت

مَعْشَرَ الناس ما جُنِنْتُ ولکن — انا سکرانةٌ وقلبی صاحی
اَغْلَلْتُمْ یدی ولم آتِ ذنبًا — غیر جهدی فی حبّه وافتضاحی
انا مفتونة بحبّ حبیبٍ — لَسْتُ ابغی عن بابه من براح
فصلاحی الذی زعمتم فسادی — وفسادی الذی زعمتم صلاحی

ماعلی من احب مولی الموالی ٥ وارتضاه لنفسه من جناح
سخن وی مرا بسوخت و باندوه و کریه آورد چون آب چشم من بدید کفت
ای سری این کریه ایست بر صفت او چون باشد اکر او را بشناسی چنانچه
حق معرفت است بعد از آن ساعتی بیخود شد چون با خود آمد کفتم ای جاریه
کفت لبیک ای سری کفتم مرا از کجا می شناسی کفت جاهل نشدم از آن زمان
که ویرا شناختم کفتم می شنوم که یاد محبت می کنی کرا دوست می داری کفت
آن کس را که شناسا کردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بر عطای
خود بدلها قریب است و سایلان را مجیب کفتم ترا اینجا که محبوس کرده است
کفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن شهقه بزد که من
کمان بردم که مکر حیوة از وی مفارقت کرد بعد از آن با خود آمد و بیتی
چند مناسب حال خود بخواند صاحب بیمارستان را کفتم او را رها کن رها کرد
کفتم برو هر جا که خواهی کفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست انکه
حبیب دل من است مرا مملوک بعض ممالیک خود کردانیده است اکر مالک من
راضی شود بروم و الا صبر کنم کفتم والله که وی از من عاقل ترست ناکاه
خواجهٔ وی به بیمارستان درآمد و صاحب بیمارستان را کفت تحفه کو کفت
در اندرونست و شیخ سری بپیش اوست خرم شد درآمد و بر من سلام کفت
و مرا تعظیم بسیار کرد کفتم این کنیزک اولیترست از من بتعظیم سبب چیست
که ویرا محبوس کرده کفت چیزهای بسیار عقل وی رفته است نمی خورد و نمی آشامد
و خواب نمی کند و ما را نمی کذارد که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار کریه است
و حال آنکه تمام بضاعت من ویست ویرا خریده ام بهمه مال خود به بیست
هزار درم و امید دربسته بودم که مثل بهای وی بر وی سود کنم از جهة کمال
که در صنعت خود دارد کفتم صنعت او چیست کفت مطربه است کفتم
چندگاه است که این زحمت بوی رسیده کفت یکسال کفتم ابتداء آن چه بود

کفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات می کرد که

وحقك لا نقضت الدهر عهدا ۔ ولا كدرت بعد الصفو ودا
ملأت جوانحي والقلب وجدا ۔ فكيف الذ او اسلو واهدا
فيا من ليس لي مولى سواه ۔ اراك تركتني في الناس عبدا

بعد از ان برخاست و عود بشکست و بکریه در آمد ما و بر الجبت کسی متهم
متهم داشتیم و روشن شد که آنرا اثری نبود از وی پرسیدم که حال چنین
است با دل خسته و زبان شکسته کفت

خاطبني الحق من جناني ۔ فكان وعظي على لساني
قربني منه بعد بعد ۔ وخصني الله واصطفاني
اجبت لما دعيت طوعا ۔ ملبيا للذي دعاني
وخفت مما جنيت قدما ۔ فوقع الحب بالاماني

بعد از ان صاحب کنیزک را کفتم بهای وی بر من است و زیادت نیز می دهم
آواز برداشت و کفت وا فقراه ترا کجاست بهای او تو مرد درویشی و برا
کفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش تا من بهای وی را بیاورم بعد از ان کریان
کریان برفتم و بخدای سوکند که از بهای وی نزد یک من یک درم نبود و شب
دراز متحیر و تنها ماندم تضرع می کردم و نمی توانستم که چشم بر هم زنم و می کفتم
ای پروردکار من تو می دانی پنهان و آشکار من و من اعتماد بر فضل تو کردم
مرا رسوا مکردان ناکاه یکی در بزد کفتم کیست کفت یکی از احباب در بکشادم
مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او کفت ای استاد اذن در آمدن می دهی
کفتم در آی چون در آمد کفتم تو کیستی کفت احمد بن مثنی ام شب بخواب دیدم
که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر و بکو دل با این خوش کن
تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتست چون این بشنیدم سجده شکر
کردم بدانچ خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سری کوید بنشستم و انتظار صبح

می بردم چون نماز صبح کزاردم بیرون آمدم و دست وی کرفتم و به بیمارستان
بردم صاحب بیمارستان چپ و راست می نکریست چون مرا دید کفت مرحبا
در آی بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست که
دوش هاتفی بمن آواز داد و کفت ۔ انها منا ببال ليس يخلو من نوال
قربت ثم ترقت وعلت في كل حال ۔ چون تحفه ما را دید چشم پر آب کرد
و با خدای تعالی در مناجات می کفت مرا در میان خلق مشهور کردانیدی
درین وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه بیامد کریان کفتم کریه مکن که آنچ
تو کفتی آورده ام به پنج هزار سود کفت لا والله کفتم بده هزار کفت لا والله
کفتم بمثل بها سود کفت اکر همه دنیا بمن دهی قبول نکنم وی آزاد است خالصا
لله سبحانه کفتم قصه چیست کفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا کواه
می کیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی کریختم اللهم کن لي
بالسعة كفيلا وبالرزق جميلا روی با بن مثنی کردم وی نیز می کریست کفتم
چرا می کریی کفت کویا خدای تعالی بانچ مرا بان خواند از من راضی
نیست ترا کواه می کیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله سبحانه کفتم آیا
چه بزرکست برکت تحفه بر همه بعد از آن تحفه برخاست و جامهایی که در بر داشت
بیرون کرد و پلاس پاره بوشید و بیرون رفت و می کریست کفتم خدای
تعالی ترا رهایی داد کریه چیست کفت ۔ هربت منه اليه ۔ وبكيت منه عليه
وحقه وهو سؤلي ۔ لا زلت بين يديه ۔ حتى انال واحظى ۔ بما رجوت لديه
بعد از ان بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم
ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه تحفه بمکه در آمدیم در آن وقت که طواف
می کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جکر ریش می کفت

محب الله في الدنيا سقيم ۔ تطاول سقمه فدواه داه
سقاه من محبته بكاس ۔ فاوراه المهيمن اذ سقاه

فهام بحبه وسما الیه ، فلیس یرید محبوبا سواه
کذاک من ادعی شوقا الیه ، یهیم بحبه حتی یراه

بیش او رفتم جون مرا دید کفت ای سری کفتم لبیک تو کیستی که خدای بر تو رحمت کناد کفت لا اله الا الله بعد از شناختن نا شناختن واقع شد من تحفه ام و وی همجون خیالی شده بود کفتم ای تحفه جه فایده دیدی بعد از آن که تنهایی اختیار کردی از خلق کفت خدای تعالی مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت داد کفتم این مثنی مرد کفت رحمه الله خدای تعالی ویرا جندان از کرامتها بخشید که هیج جشم ندیده است و همسایه منست در بهشت کفتم خواجه تو که ترا آزاد کرد با من آمده است دعایی بنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد جون خواجه وی بیامد و ویرا مرده دید بروی در افتاد برفتم و ویرا بجنبانیدم مرده بود بتجهیز و تکفین ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمهما الله تعالی

ام محمد رحمها الله تعالی وی عمه شیخ محیی الدین

عبد القادر کیلانی است رضی الله تعالی عنهما از نساء صالحات بوده است کویند یکبار در کیلان خشک سال شد مردم باستسقا بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد بیش خانه خود را برفت و کفت خداوندا من جاروب کردم تو آب باش جندان برنیامد که باران در ایستاد جنانکه کویی دهانه مشکها را کشاده اند

بیبیک مرویه رحمها الله تعالی

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی روحه کوید که بمرو بودیم بیرزنی بود آنجا که اورا بیبیک کفتندی بنزدیک ما آمد و کفت ای ابو سعید بتظلم آمده ام ما کفتیم بر کوی کفت مردمان دعا می کنند که مارا یک نفس با ما باز مکذارد سی سال است که می کویم که مرا یک طرفة العین بمن باز کذار تا ببینم که من کیم یا من خود

هستم هنوز اتفاق بیفتاده است

دختر کعب رحمها الله تعالی

شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله تعالی سره کفته است که دختر کعب عاشق بود بر آن غلام اما بیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که او می کوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان کفت اورا جای دیکر کار افتاده بود روزی آن غلام آن دختر را ناکاه دریافت سر آستین وی کرفت دختر بانک بر غلام زد کفت ترا این بس نیست که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دادم که طمع میکنی شیخ ابو سعید کفت سخنی که او کفته است نه جنانست که کسی را در مخلوقی افتاده باشد وی کفته است

عشق را باز اندر آوردم به بند ، کوشش بسیار نامد سود مند
عشق دریای کرانه نا بدید ، کی توان کردن شنا ای هوشمند
عشق را خواهی که تا پایان بری ، بس که بپسندید باید نا پسند
زشت باید دید و انکارید خوب ، زهر باید خورد و انکارید قند
توسنی کردم ندانستم همی ، کز کشیدن تنک تر کردد کمند

فاطمه بنت المثنی رحمها الله تعالی

شیخ محیی الدین بن العربی رضی الله عنه در فتوحات می کوید که من سالها بنفس خود خدمت وی کرده ام و سن وی آن وقت بر نود و بنج سال زیادت بود و من شرم می داشتم که بروی وی نکرم از نازکی و نازکی رخساره وی هر که ویرا بدیدی بنداشتی که جهارده ساله است و ویرا با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود و مرا بر همه کسانی که از ابناء جنس من بخدمت وی می رسیدند اختیار کرده بود و می کفت من مثل فلان کس ندیده ام وقتی که بیش من می آید بهمکی خود می آید و در بیرون هیج نمی کذارد و وقتی که بیرون می رود بهمکی خود بیرون می رود بیش من هیج باقی نمی کذارد ٥ و هم شیخ می کوید که از وی شنیدم که می کفت مرا

عجب می آید از کسی که می گوید که حق را سبحانه دوست می دارم و بوی شادمانی
نمی کند و حال انکه حق سبحانه مشهود ویست و چشم وی ناظر باوست
در هر چیزی یک طرفة العین غایب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت
او می کنند و می گویند آیا شرم نمی دارند قرب محب از همه مقربان زیادتست
پس برای چه می گویند پس گفت ای فرزند چه می گویی در آنچ من می گویم
گفتم سخن آنست که تو میگویی بعد از آن گفت والله مرا تعجب می آید چیست
من فاتحة الکتاب را خدمت من فرموده است والله که هرگز مرا فاتحه
از وی مشغول نساخته است و حجاب من نشده ٥ وهم شیخ می گوید
در میان آن که ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفهٔ در آمد و شهری را نام برد
که شوهر من با نجا رفته است و داعیه داشته است که زنی دیگر بکند گفتم
می خواهی که باز آید گفت آری روی با فاطمه کردم و گفتم ای مادر می شنوی
که چه می گوید گفت تو چه می خواهی گفتم قضای حاجت وی و حاجت وی
آنست که شوهر وی بیاید گفت سمعا وطاعة حالی فاتحة الکتاب را
می فرستم و ویرا وصیت می کنم که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواندن
گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرآت فاتحه صورتی جسدانی
انشا کرد و ویرا فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فاتحة الکتاب
می روی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا نمی گذاری تا نمی آری
شیخ می گوید که از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت
نشد که قطع آن مسافت توان کرد **جاریه سوداء رحمها الله تعالی**
ذو النون گوید که کنیزکی سیاه دیدم که کودکان ویرا بسنگ می زدند و می گفتند
این زندیقه می گوید که من الله را می بینم من در پی او برفتم مرا آواز داد و گفت
ای ذو النون گفتم تو مرا چه شناختی گفت جانهای دوستان او
سیاه اویند با یکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان می گویند گفت

چه می گویند

چه می گویند گفتم می گویند که تو می گویی که من الله را می بینم گفت راست می گویند
تا او را شناختم هیچ محجوب نبوده ام **امرأة مجهولة رحمها الله تعالی**
وهم ذو النون گوید قدس سره در میان انکه در طواف بودم دیدم که نوری
بدرخشید که بریق آن بعنان آسمان رسید در عجب ماندم طواف خود را تمام
کردم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم و در آن نور فکر می کردم ناگاه آوازی
اندوهگینی بگوش من آمد در پی آواز برفتم دیدم که جاریهٔ باستار کعبه
در آویخته است و می گوید ~ انت تدری یا حبیبی من حبیبی انت تدری
ونحول الجسم والدمع یبوحان بسری ٥ قد کتمت الحب حتی ضاق بالکتمان صدری
بیک جانب شدم و از درد وی گریان شدم پس گفت الهی و سیدی و مولای
بحبک لی الا غفرتنی گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که می گویی بحبی لک
که می گویی بحبک لی چه می دانی که او ترا دوست می دارد گفت مر خدای را بندگان
هستند که ایشان را دوست می دارد پس ایشان ویرا دوست می دارند نشنیدهٔ
قول الله تعالی را که گفت فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی
مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان مر ویرا گفتم ترا بس ضعیف و نحیف
می بینم مگر بیماری گفت ~ محب الله فی الدنیا علیل ٥ تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان للباری محبا ٥ یهیم بذکره حتی یراه ٥ پس مرا گفت باز پس نگر
بنگریستم هیچ کس ندیدم روی بوی کردم ویرا نیز ندیدم ندانستم کجا
رفت **جاریه مجهوله رحمها الله تعالی** وهم ذو النون گوید
قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبد از حال وی خبر پرسیدم گفتند
در دیری خرابست بآن دیر آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بی خوابی
شب در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد ویرا گفتم ای جاریه
در مسکن نصاری می باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی در هر دو سرای
می بینی گفتم هیچ وحشت تنهایی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا

از لطائف حکمت خود و محبت خود چنان پر کرده است و شوق دیدار خود بر من گماشته که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیم می بینم مرا بیرون آر ازین تنگی و راه راست بر من بگشای گفت ای جوان مرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریق خود و ورع یادگیر خود و سلوک کن در طریق خایفان تا برسی بدری که نه حجاب بینی آنجا و نه بواب خادمان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند ٥

امراة مصرية رحمها الله تعالى در تاریخ امام یافعی

از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی سال بر یک جای اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت و درین سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید

امراة مصرية اخرى رحمها الله تعالى

و هم امام یافعی در کتاب روض الریاحین آورده است که یکی ازین طایفه گفت که در نواحی مصر زنی دیدم واله و حیران سی سال بر دو پای ایستاده بود در زمستان و تابستان نه نشست و نه درون و از آفتاب و باران ویرا نمی بود و مارها و ثعبانها گرد وی می در آمدند ٥

امراة خوارزمية رحمها الله تعالى و هم امام یافعی در تاریخ خود

از یکی از علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیاده از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامیده

جارية حبشية رحمها الله تعالى

شیخ محی الدین عبد القادر کیلانی قدس الله تعالی روحه فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها می رفتم شیخ عدی بن مسافر مرا پیش آمد و وی نیز جوان بود پرسید که کجا می روی گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم باهم روان شدیم در بعضی از روزها دیدیم که جاریهٔ حبشیه پیدا شد برقع بسته و پیش من بیستاد و تیز تیز در روی من می نگریست پس

گفت

گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کرد و ترا عطا فرمود آنچ مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنان که من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار می کنم و روان شد وی در یک طرف وادی می رفت و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی واکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف فرو می آمد امشب برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد از آن سه ابریق آب فرود آمد بیاشامیدیم در لذت و حلاوت بآبی که بر روی زمین می باشد نمی ماند پس در آن شب از ما جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخود بیفتاد چنانکه بعضی می گفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه بالای سر وی ایستاده است و می گوید که زنده گرداناد ترا آن کس که میرانید است سبحان الذی لا یقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتثبيته ولا یستقر الکاینات لظهور صفاته الا بتاییده بل اختطفت سبحات قدسه ابصار العقول واخذت نفحات بهائه الباب الفحول بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر آن با من گفتند ای عبد القادر تجرید ظاهر را بگذار و تفرید توحید را لازم دار و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که می خواهیم ایشان را بر دست تو بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت ای جوان نمی دانم امروز چه نشانست ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند و تا عنان آسمان ملایکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیا از مقامهای خود در تو خیره مانده است و همه بمثل آنچ ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن آن جاریه رفت و دیگر ویرا ندیدم ٥

امراة اصفهانية رحمها الله تعالى

یکی از اصحاب شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفته است که روزی شیخ را
بر بالای منبر استغراقی واقع شد و یک گرد از عمامهٔ وی باز شد و وی
نمی دانست همه حاضران بموافقت شیخ دستارها و طاقیها در پای منبر
انداختند چون شیخ بحال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را راست
کرد و مرا گفت دستارها و طاقیها را با اصحاب آنها باز گردان چنان کردم
یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آنرا بمن ده بوی
دادم بر دوش خود انداخت فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم
چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامها بنهادند ما را
خواهریست باصفهان وی هم عصابهٔ خود را بنهاد چون من آنرا بر دوش
خود انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آنرا برداشت

امراة فارسیة رحمها الله تعالی

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش رحمه الله تعالی گفته است وقتی زنی از شهر
کلبایکان بشیراز آمده بود و قتها بخانهٔ ما می آمد و زنی با خبر بود وقتی
چند روز در خانهٔ ما بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وی می دانست
آن حال را و ظروفی چند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل
گندم و جو چیزی بفرستادی در آن ظروف کردیمی و آن ظرفها تهی بود
و سرهای آنها را پوشیده بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن
پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفها هست مرا گفت چون دست تنگی
روی نموده است چرا از آنچه درین ظروفست قوت نسازی گفتم آنها
تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آنها پوشیده است گفتم تا پاک
ماند آن زن برخاست و سرهای آنها را بر گرفت و گشاده گذاشت و گفت
از آن تهی است که دهن بر هم نهاده است چون سر آن گشاده باشد
همچون دهنی باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت فرستد

و قوت هر چیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت پس قوت این ظروف
غله است چون تهی شکمی وی ظاهر گردد پر غله و حبوب گرداند پس چون
آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی چندان گندم فرستاد که آن ظروف
پر کرده شد و آن زن از اولیاء خدای تعالی بود ٥ با تمام رسید
و باختتام انجامید کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن
شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال کرام روانی بود که بقدم صدق
راه بادیهٔ طلب را سپرده اند و بدو گام خطوتین و قد وصلت بکعبهٔ مطلوب
برده مورد اخلاق الهی شده اند و مظهر اسماء نامتناهی گشته حکمت در ایجاد
عالم وجود ایشانست و مقصود از اظهار بنین و بنات آدم مقام کشف
و شهود ایشان ـــ خدا قومی که دید حق بود دیدارشان
٥ محو باشد در شهود سر غیب اسرارشان

جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند — لیک بیدارند خواب آلودگان بیدارشان
گر چه اندایند خورشید جمال خود بگل — مشرق و مغرب گرفته پرتو انوارشان
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او — این بود ساعت بساعت سر استغفارشان
ریخته باران عرفان از سحاب مکرمت — شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان
هر یکی را با خود از سودای دل بازارهاست — آتش شوق و محبت گرمی بازارشان
یکدم از طوف درو دیوارشان منشین که هست — صد گشایش از در و صد پشتی از دیوارشان
کارشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست — ای خراج بود که جامی را کنی در کارشان

رباعیه فی تاریخ اتمام

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام — از هجرت خیر بشر و فخر انام
گر زوی نفحات انس آید بمشام — در هشتصد و هشتاد و سیم گشت تمام

والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی خیر الانام و آله البررة الکرام
والسلام